

کورس مدّرسی

نوشتہ ہائی از یک راہ نسبتاً طولانی

جلد ۱

۱۹۸۲ تا ۲۰۰۲

۱۳۶۱ تا ۱۳۸۱

کورس مدرّسی

نوشتہ ہائی ازیک راہ نسبتاً طولانی

جلد ۱

۱۹۸۲ تا ۲۰۰۲ - ۱۳۶۱ تا ۱۳۸۱

فهرست

- پیشگفتار ۱
- تزهانی درباره مسئله حاکمیت ۵
- در باره کار حزبی در میان کارگران فصلی ۱۰
- نامه به خسرو داور ۱۴
- در باره بنکه زحمتکشان ۱۸
- ”راه کارگر“ در یمن: رسوایی رویونیسم ۲۶
- محافل کارگری را شکل داده و سازمان دهیم ۳۱
- جمعبندی مباحث کنگره پنجم ۳۷
- نامه به منصور حکمت ۵۱
- اصول ناظر بر تجدید آرایش تشکیلات علنی کومه له ۵۴
- از میان مکاتبات در رابطه با جدال چپ و راست در کومه له ۵۸
- کردستان و آینده مبارزه آن ۹۳
- سازماندهی تشکیلات کارگری با شاخه نظامی ۱۲۱
- شوراهای پناهندگان ایرانی ۱۲۹
- وطن هرکس جایی است که در آن کار میکند! ۱۴۰
- نوروز ۱۴۳
- دفاع از منافع کارگران یا مسکوت گذاشتن آن ۱۴۴
- زنده باد اتحاد جهانی کارگران ۱۵۶

-
- نتایج احتمالی ناشی از وضعیت اخیر در خاورمیانه ۱۵۸
- نامه به ک.م. کومه له در مورد پیامد های حمله آمریکا به عراق ۱۶۶
- برای اطلاع فراکسیون کمونیسم کارگری در تشکیلات کردستان ۱۶۸
- گزارش به پلنوم هجدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران ۱۷۲
- وظایف حوزه های حزبی در خارج کشور ۱۷۶
- کردهای عراق، قربانیان چه کسی؟ ۱۷۸
- "کمونیسم" ملی، یک بررسی موردی ۱۸۲
- استعفا از حزب کمونیست ایران ۲۰۲
- حزب کمونیست کارگری عراق ۲۰۵
- دست مذهب از زندگی مردم کوتاه! ۰۴۲
- طبقه کارگر و اعتراضات توده ای ۲۴۲
- یادداشت هائی در باره مبارزه قانونی ۲۴۶
- نکاتی درباره سازماندهی حزبی در ایران ۲۵۳
- چون قافیه تنگ آید... ۲۵۷
- آمریکا، عراق، کردستان ۲۶۰
- هنر و سیاست ناسیونالیسم کرد ۲۷۳
- مراسم انتخابات رژیم ۲۷۴
- به سیاهی پاکسازی قومی ۲۸۰
- ۱۸ تیر و حرکت آزادی خواهانه دانشجویان ۲۸۸
- لنینیسم ، منشویسم و بلشویسم انقلاب روسیه ۱۹۱۷ - ۱۹۲۷ ۲۹۱
- ائتلافهای ضد جنگ ۴۶۴

-
- محور شر: سیاست خارجی یا فلسفه تراشی سیاسی؟ ۴۷۰
- حمله آمریکا به عراق محکوم است ۴۷۳
- "امید به صلح" آخرین قربانی شارون ۴۷۶
- قلبی بزرگ متوقف شد! متفکری عظیم از فکر ایستاد! ۴۸۱
- بعد از جمهوری اسلامی ۴۸۲
- حزب کمونیست کارگری ایران بعد از منصور حکمت ۴۸۶
- حمله آمریکا و استراتژی جدید اعمال قلدری در جهان ۴۹۳
- پیام به دانشجویان و مردم آزادیخواه ۴۹۹
- مجاهدین؛ بن بست هویتی، بن بست سیاسی ۵۰۱
- کمونیسم قبل و بعد از منصور حکمت ۵۰۷
- سقوط جمهوری اسلامی و نقش حزب کمونیست کارگری ایران ۵۱۱
- حزب کمونیست کارگری ایران و سرنگونی جمهوری اسلامی ۵۲۰
- بحث را کجا باید متمرکز کرد؟ ۵۲۴
- سرنگونی جمهوری اسلامی و مسائل پیش روی ما ۵۲۸

کارنامه تشکیلاتی

بعضی از تاریخ‌ها تقریبی هستند

- ۱ - بازگشت به ایران از آمریکا - مرداد ۱۳۵۷
- ۲ - شرکت در اعتراضات عمومی و کارگری
- ۳ - عضویت در چند محفل چپ - پخش اعلامیه، بازتکثیر آثار مارکسیستی، ...
- ۴ - شرکت در قیام بهمن ۵۷ - در تصرف پادگان عشرت آباد، مرکز ساواک در سلطنت آباد و ...
- ۵ - دستگیری توسط جمهوری اسلامی به جرم حمل اسلحه و مهمات - فروردین ۱۳۵۸ - مرداد ۱۳۵۸
- ۶ - عضویت در هیأت تحریریه نشریه انقلاب، ارگان وحدت انقلابی برای آزادی طبقه کارگر - ۱۳۵۹
- ۷ - شرکت در تشکیل سازمان رزم انقلابی برای آزادی طبقه کارگر - ۱۳۵۹
- ۸ - شرکت در ایجاد فراکسیون مارکسیسم انقلابی در سازمان رزم انقلابی - ۱۳۶۰
- ۹ - پیوستن به نیروهای طرفدار برنامه حزب کمونیست ایران - ۱۳۶۰
- ۱۰ - جستن از دستگیری‌ها و سرکوب سال ۶۰-۶۱
- ۱۱ - عزیمت به کردستان - بهار ۱۳۶۲
- ۱۲ - عضویت در جمع نویسندگان رادیو صدای انقلاب - بهار ۱۳۶۲
- ۱۳ - مسئولیت رادیو صدای انقلاب - تابستان ۱۳۶۲
- ۱۴ - شرکت در کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران - ۱۳۶۲
- ۱۵ - انتخاب به عضویت در کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران - ۱۳۶۲
- ۱۶ - شرکت در کنگره چهارم کومه‌له - ۱۳۶۲
- ۱۷ - انتخاب به عضویت در کمیته مرکزی و کمیته رهبری کومه‌له - ۱۳۶۲ - تجدید این انتخاب در کنگره‌های پنجم و ششم کومه‌له
- ۱۸ - وظایف دوره ای و دائمی در کمیته رهبری کومه‌له
- ۱ - مسئولیت‌های روتین و عمومی در کمیته رهبری
- ۲ - مسئول سازماندهی تشکیلات شهرها (تکش)، تشکیلات روستائی (کتمر) در کمیته رهبری کومه‌له - دائمی تا سال ۱۳۶۹
- ۳ - مسئولیت مرکز اطلاعات - دائمی
- ۴ - مسئول دوره اول و دوم مدرسه حزبی اکتبر
- ۵ - مسئول مالی کومه‌له - دوره ای

-
- ۶ - مسئول دبیرخانه کومه له، شامل: دبیرخانه، آموزشگاه نیروی پیشمرگ، مخابرات، اردوگاه ها، تدارکات، تسلیحات، زندان، مرکز پزشکی، سازمان پشتیبانی و تدارکاتی کومه له در عراق - آسوس، و ... - دوره ای
- ۱۹ - نماینده دفتر سیاسی حزب در کردستان - دوره ای
- ۲۰ - عضویت در هیات اجرائی حزب کمونیست و عزیمت به اروپا - ۱۳۶۹
- ۲۱ - دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران - ۱۹۸۹
- ۲۲ - عضویت در کانون کمونیسم کارگری (سایر اعضا: منصور حکمت، رضا مقدم، ایرج آذرین) - ۱۹۹۰
- ۲۳ - مسئولیت فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی در خارج کشور - ۱۹۹۰
- ۲۴ - عضویت در دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران (سایر اعضا: منصور حکمت، رضا مقدم، ایرج آذرین) - ۱۹۹۰
- ۲۵ - جدائی از حزب کمونیست ایران - شرکت در تاسیس حزب کمونیست کارگری - ۱۹۹۱
- ۲۶ - عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری تا جدائی در سال ۲۰۰۴
- ۲۷ - تاسیس انجمن مارکس - لندن به همراه منصور حکمت
- ۲۸ - رئیس دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری، بعد از بیماری منصور حکمت - ۲۰۰۲
- ۲۹ - دبیر کمیته مرکزی و لیدر حزب کمونیست کارگری - ۲۰۰۲ - ۲۰۰۳
- ۳۰ - رئیس دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری بعد از کنگره چهارم حزب تا جدائی از این حزب ۲۰۰۴
- ۳۱ - شرکت در تاسیس حزب کمونیست کارگری - حکمتیست - ۲۰۰۴
- ۳۲ - عضویت در کمیته مرکزی و دبیری کمیته مرکزی حزب حکمتیست - تا سال ۲۰۱۰ - کنگره چهارم

پیشگفتار

بعد از کناره گیری از فعالیت متشکل در کنگره چهارم حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست، همانطور که اعلام شده بود، قصد داشتم جمع بندی ای از تجربه حزب کمونیست ایران، حزب کمونیست کارگری و حزب حکمتیست را بدست بدهم. کار برای این بحث محتاج بازگشت به گذشته و مروری بر آنچه که روی داده بود. در این جریان این "پژوهش" ضمناً با یکی از دوستان بسیار خوبم گاه و بیگاه رویدادهای گذشته از انقلاب ۵۷ تا رویداد های جامعه و چپ در فاصله ۵۷ تا ۶۲ و بعد از آن کردستان و خارج کشور، را مرور میکردیم. از جمله "مشاهدات" و "خاطرات" این دوره. این دوست مرا تشویق به نوشتن و قابل دسترس کردن این خاطرات می کرد و معتقد بود که این خاطرات میتواند طبقه کارگر و فعالین کمونیست آن را با واقعیات این دوره و تجربه کمونیست ها آشنا تر کند، و، شاید، مانع تکرار روش های امتحان شده و نتیجه نداده توسط آنان شود.

اما بازگشت به "خاطرات" اصلاً ساده نیست. توضیح میدهم چرا؛ گرچه با معذرت ناچارم کمی حاشیه بروم.

از سال ها پیش متوجه شدم که بسیاری از کسانی که میشناسم خاطراتی را تعریف میکنند که ظاهراً من هم در آن، در متن یا حاشیه، بوده ام. اما من یا آن خاطرات را بیاد نمی آوردم و یا اصولاً طور دیگری آنها را بیاد می آوردم. و عجیب تر اینکه در طول زمان این خاطرات عوض میشد و بال و پر های دیگری پیدا میکرد. از این جالب تر اینکه این خاطرات، در بسیاری از مواقع، خاطرات فردی نبودند. خاطرات دسته جمعی ای بودند که همه ی آن جمع، حتی در جزئیات، در آن اشتراک نظر داشتند. در نتیجه این سوال برایم پیش آمد که چرا؟! و البته جوابی برای این سوال نداشتم. بیش از هر چیز حافظه ی بد خودم، که از قدیم با آن مشکل داشتم، را مسئول میدانستم. در بعضی از موارد میشد این خاطرات را با اسناد ابژکتیو، مانند عکس یا نوشته یا نوار صوتی و تصویری، محک زد. آنجا که میشد این کار را کرد، به کرات این اسناد بیشتر حافظه ی بد من را تأیید میکردند. باز این سوال باقی می ماند که چرا؟! مطمئن بودم که این رفقا دروغ نمیگویند. در نتیجه معضل پیچیده تر میشد.

به هر صورت، از این مشاهده من یک نتیجه را گرفتم: نه به خاطرات خودم و نه به خاطرات دیگران نمیشود اطمینان کرد. مگر اینکه اسناد ابژکتیو خارج از ذهن

انسان‌ها آن‌ها را تایید کنند. این سوال، و در حاشیه‌ی کارهای دیگر، به تدریج من را به تلاش برای آشنا شدن با پدیده حافظه و خاطره در انسان و مکانیسم ذهنی یا مغزی آن کشاند. ابتدا سر از خواندن بعضی از کتب و نوشته‌های روانشناسی "رایج" (فرویدی، یانگی، رفتارگرایان - Behaviorism - و غیره) در آوردم که قانع‌کننده نبودند. به نظرم احکام و تزهای آنها مبنای علمی محکمی نداشتند، بیشتر تعمیم مشاهدات غیر قابل تعمیم بودند. البته ناگفته نماند که موضوع خاطره کاذب (False Memory) سال‌ها است که توجه روانشناسان را جلب کرده است و حتی روانشناسی رایج بعضی نتیجه‌گیری‌های اولیه و درستی داشته است.

سرانجام توجهم به شاخه جدید روانشناسی یعنی روانشناسی عصبی (Neuropsychology) جلب شد. اینجا جایی است که فیزیک، بویژه الکترونیک مغز، بطور ابژکتیو مبنای قرار می‌گیرد. و این شاخه جدید روانشناسی را پیشرفت‌های دهه گذشته و دسترسی به دستگاه‌های ام آر آی و سی تی‌سکن‌های جدید که میتوانند از فعل و انفعال مغز زنده تصویر بگیرند، ممکن کرده است. در این رابطه باید کتاب بسیار خوب "توهم حافظه - بخاطر آوردن، فراموش کردن و علم حافظه کاذب"* را به علاقمندان این بحث، توصیه کنم.

روانشناسی عصبی (Neuropsychology)، از مشاهدات اولیه روانشناسی قدیم فراتر می‌رود. اینجا جای بحث تخصصی در این مورد نیست و من هم تخصصی در این زمینه ندارم اما، تا آنجا که به مشاهده و سوال من مربوط است، حکم این است: مطالعه دقیق فعل و افعال مغز و رفتار انسان‌ها ثابت میکند که مغز انسان، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی، قادر به خلق خاطراتی است که یا از بیخ و بن روی نداده‌اند و یا تغییراتی جدی در خاطراتی که مبنای واقعی دارند را شکل میدهد و این یک فعل و انفعال دائم مغز است. مغز همه‌ی ما این کار را میکند. این مکانیسم دفاع از خود مغز و دادن امنیت ذهنی فردی یا دسته جمعی به ما است. مغز ما، ما را از دیدن و به خاطر آوردن خاطرات آزار دهنده‌ای که ما در آن قهرمان یا مظلوم نیستیم "حفظ می‌کند". مهم این است که بدانیم ناقل این خاطرات کاذب و یا نا دقیق مطلقاً دروغ نمی‌گوید. دروغ چیزی است که کسی بدانند که حقیقت چیست و عکس آن و یا نیمی از آن را بگوید. اما مغز ما به ما می‌گوید که حقیقت همین خاطرات هستند و با هیچ دستگاه دروغ سنج و یا ابزار علمی دیگر نمیتوان نشان داد که ناقل خاطره دروغ می‌گوید، چون واقعاً دروغ نمی‌گوید.

به هر حال، برای من نتیجه این شد که اتکای صرف به خاطره فردی و حتی جمعی غالباً گمراه‌کننده است. و بیش از هر کس همیشه نسبت به خاطرات خود مشکوک بوده و هستم. بخصوص خاطراتی که در آن من، و بعضاً همراه دیگران، قهرمان یا مظلوم هستم.

به بحث نوشتن خاطرات برگردم، حاصل این شد که توصیه و اصرار آن دوست برایم قابل اجرا نباشد. اعتماد لازم به حافظه و خاطره خودم، هر چند دیگران آن را تایید کنند، را ندارم. به همین سادگی.

اما یک کار را میتوانستم انجام دهم. و آن این بود که اسناد ابژکتیو این دوره را، که مستقل از خاطرات من و دیگران وجود دارند قابل دسترس کنم. این یعنی

* Dr. Julia Shaw, "The Memory Illusion - Remembering, Forgetting, and the Science of False Memory", Random House Books, Penguin Random House, 2016

مجموعه ای حتی المقدور گویا از نوشته هایم، از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۹۱، یا ۱۹۸۳ تا ۲۰۱۲، را، یکجا، قابل دسترس کنم. این مجموعه شاید سرنخ یک تلاش ۳۰ ساله را بدست بدهد. کارگر کمونیستی که میخواهد بداند چه شد؟ مجموعه ای اینترنتی از اسناد رویداد هائی که من در آن شرکت داشتم را در دسترس داشته باشد.

تصمیم درباره ی این مجموعه البته ساده نبود. تمام نوشته ها و بحث های مربوط به سال های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۲، یعنی سال عزیمت من به کردستان، کلاً از میان رفته اند، شاید در آرشیو وزارت اطلاعات وجود داشته باشند. اکثریت قریب به اتفاق نوشته های دوران کردستان در دسترس من نیستند، تقریباً تمام بحث ها و سخنرانی ها در جلسات حزبی در آرشیو های سه حزب کمونیست ایران، حزب کمونیست کارگری و حزب حکمتیست هستند، که خارج از دسترس من هستند. از آن بدتر حتی نوشته ها و مصاحبه هائی که قبلاً در حزب کمونیست کارگری و حزب حکمتیست روی سایت من بود، به دلایل مختلف فنی، از جمله از کار افتادن سرورهای حزب، عدم تمدید سایت های جانبی و غیره از میان رفته اند. در نتیجه مجموعه ای که من به آنها دسترسی دارم به آنچه که باقی مانده و بعضی از نوشته های که به متن کتبی آنها دسترسی دارم محدود میشود. اما فارغ از این محدودیت ها، برگشتن به این نوشته ها، که از سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) تا امروز را در بر میگیرند، جالب، گاه امیدوار کننده، گاه مایوس کننده و غالباً برایم آموزنده بوده اند.

در مورد هر نوشته، در صورت لزوم، توضیحاتی، به صورت زیر نویس، در مورد نوشته، مساله مورد بحث و اهمیت آن، داده ام. شاید کمکی به قرار دادن آن نوشته در متن جدال هائی که بطور کلی با آن روبرو بودیم باشد.

آنچه در این مجموعه هست تنها بخشی از آنچه در سایت من قابل دسترس هست را تشکیل میدهند. بخش اعظم مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی کتبی نشده اند. از میان متون کتبی هم سعی کرده ام آنهایی را انتخاب کنم که یک تصویر عمومی از مسیر را نشان میدهند و از تکرار پرهیز کنم. امیدوارم در این کار موفق بوده باشم.

امیدوارم این تجربه به فعالین کمونیست طبقه کارگر امکان نگاه عینی به این تاریخ، دیدن مسائل پیش روی ما و جواب هائی که به آن دادیم، با توجه به ابزار هائی که برای جواب دادن در اختیار داشتیم، و جمعبندی کردن از شکست ها و موفقیت ها مفید باشند. این مجموعه شاید کمکی باشد که علاقمند به این تاریخ بتواند خود را در همان موقعیت گذشته، با همه سوالات و معضلات و شرایط آن دوره، و همه ی دانسته ها و ندانسته های مان، بگذارد و قضاوت کند.

اما آنچه هنگام جمع و جور کردن این مجموعه توجه من را به خود جلب کرد وجود یک پیوستگی (consistency) در این نوشته ها است. مثلاً نوشته های سال های ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۷ را با نوشته های دوره ی آخر مانند بحث "کمونیست ها و انقلاب"، "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها"، "حزب کمونیست کارگری؛ جریانات و تناقضات درونی"، "حزب و قدرت سیاسی" و بالاخره "طبقه کارگر و تحزب کمونیستی" مقایسه کرد و یکسانی ایده ها و تز های اصلی آنها را دید. البته این متون در زمان های مختلف و در جواب به مسائل مختلفی نوشته شده اند و طبعاً نویسنده هم مانند هر انسان سیاسی نظرات اش را در پرتو اوضاعی که با آن روبرو است طرح کرده و همه ما در پرتو تجربه دقیق تر و روشن تر میشویم. اگر سؤالی در مورد این نظرات هست باید این باشد که در اساس دنیا را

چگونه توضیح میدهند و مکانیسم های تغییر و تحول و مبارزه طبقاتی را چگونه تبیین میکنند. به اعتقاد من در این زمینه آن پیوستگی ای که به آن اشاره کردم قابل مشاهده است.

شاید با داشتن این اسناد، به عنوان لنگری که پا را روی دنیای ابژکتیو نگاه دارد، اگر جرات و امکان آن را داشته باشم، بتوانم این تاریخ را شفاهی یا کتبی به پوشانم.

این مجموعه در سه جلد تنظیم شده است. راستش تعداد جلد ها را تعداد صفحات آن تعیین کردند و نه تاریخ یا موضوع آنها. سعی من این بود که هر جلد حدود ۵۰۰ صفحه بماند. جلد سه بیش از این شد. مجموعه بشکل پی دی اف قابل دسترس و پیاده کردن است. طبعاً هر مقاله از این مجموعه را میشود به تنهایی از همین فایل ها چاپ کرد. تجربه ی من این است که خواندن متن چاپ شده بیشتر دقت را بخود جلب میکند تا متن "آن لاین".

در آماده کردن این مجموعه بعضی غلط های املایی و انشائی را صلاح کرده ام. اما مطمئن هستم که هنوز این غلط ها وجود دارند و از این بابت پوزش می خواهم و از پیشنهاد اصلاح ممنون خواهم بود.

بر این مجموعه حق طبع وجود ندارد. باعث افتخار و خوشحالی من خواهد شد که، بخصوص توسط فعالین کمونیست طبقه کارگر، چه در شکل کتاب و چه مقالات جداگانه، تکثیر و توزیع شوند.

کورس مدرسی

آوریل ۲۰۱۹

تزهائی درباره مسئله حاکمیت*

توضیح نشریه مشعل: یکی از رفقای گروه نویسندگان رادیو طی نامه‌ای که برای مشعل فرستاده، نکاتی راجع به امر حاکمیت و شیوه برخورد کومه له نسبت به این مساله مطرح نموده است. ما بدون اینکه بخواهیم روی کلمه به کلمه این نوشته اظهار نظر کرده و آن‌ها را تأیید یا رد کنیم، از آنجا که خط کلی نامه در انطباق با موضع پلنوم دوم کمیته مرکزی نسبت به مساله حاکمیت بوده و به ارتقاء ذهن رفقا در برخورد به مسئله مزبور کمک مینماید، عین نامه را بدون کم و کاست در مشعل بچاپ میرسانیم.

"مشعل"

رفقا!

نظرات زیر که در قالب "تزهایی درباره مسئله حاکمیت و لزوم حرکت در جهت حکومت خودمختار کردستان" مطرح شده، همانگونه که از عنوان آن بر می‌آید، بحث فشرده‌ای درباره مسئله حاکمیت، پایه‌های عینی و ضرورت حکومت خودمختار کردستان است.

در این نوشته کوشیده‌ام تنها به ذکر مطالب اثباتی بسنده کنم و وارد پلمیک با نظرات مخالف نشوم. این وظیفه را به بعد از طرح نظرات مشخص مخالفین وا گذاشته‌ام که در پاسخ به آن‌ها، هم بند بند این تزه‌ها را بیشتر مورد بحث قرار خواهیم داد و هم نقد نظرات مخالف را بروشنی و صراحت بیشتر، در صورت لزوم، ارائه خواهیم کرد.

در این بحث کوشیده‌ام تا از تکرار بحث جایگاه عام مسئله حاکمیت، که در پلنوم دوم کمیته مرکزی مورد نتیجه‌گیری قرار گرفته، پرهیز نمایم و بیشتر بحث خود

* این سند نوشته‌ای است که در سال ۱۳۶۲، چند ماه قبل از تشکیل کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران، در نشریه مشعل (نشریه داخلی کومه له) با امضای "اسماعیل - م" منتشر شد. "اسماعیل - م" نام تشکیلاتی‌ای بود که آن روزها از تهران یدک میکشیدم و برای چند ماهی، به دلیل امنیتی، در کومه له و حزب کمونیست ایران هم با آن نام شناخته میشدم. موضوع بحث در آن روزها رابطه کومه له با قدرت و حاکمیت و اجرای قوانین، در همه زمینه‌ها، در مناطق تحت کنترل کومه له بود. این تزه‌ها تلاشی بود برای ایفای سهمی در آن بحث.

این تزه‌ها عمیقاً از سخنرانی افتتاحیه منصور حکمت در کنگره سوم کومه له در سال ۶۱، که در ضمیمه منتخب آثار منصور حکمت باز تکثیر شده است، متأثر است. دیدن رد پای بحث‌های "حزب و قدرت سیاسی" یا "حزب و جامعه" منصور حکمت در این تزه‌های "کهنه" کار سختی نیست.

را بر نکات تکمیلی آن متمرکز نموده ام، لذا باید این بحث را نوعی ادامه و فراتر رفتن از نتایج پلنوم دانست.

امیدوارم بتوانیم تا برگزاری کنگره مؤسس به نتایج قطعی در این مورد دست یابیم و با ارائه اسناد لازم کنگره را در اتخاذ تصمیم کمک نماییم.

اسماعیل - م (از رادیو)

۲۴/۲/۱۳۶۲

تزهایی در باره مسئله حاکمیت و لزوم حرکت در جهت تشکیل حکومت خودمختار

۱ - پی آمد چهار سال مبارزه مسلحانه خلق کرد و شرکت فعال و رهبری کننده کومه له در آن، مناطق وسیعی را در کردستان از زیر سیطره حاکمیت جمهوری اسلامی خارج کرده و در این رابطه مسئله سازمان دادن حاکمیت انقلابی در کردستان، از زاویه فراهم آوردن مناسب ترین شرایط انکشاف مبارزه طبقاتی، کم درد ترین گذار به انقلاب سوسیالیستی در ایران و طرح عملی آلترناتیو ما، از همان ابتدا اهمیت یافته است.

۲ - عمل کرد کومه له در مورد مسئله حاکمیت را در دو دوره مختلف میتوان مورد برخورد قرار داد: قبل و بعد از ارائه برنامه خودمختاری (کنگره سوم)

قبل از ارائه "برنامه خودمختاری" ویژگی عام فعالیت ما، عدم پراتیک همه جانبه برنامه (چه در عرصه تبلیغی و ترویجی و چه سازماندهی عملی) بوده است. تا آنجا که به مساله حاکمیت مربوط است، هدف ما از یک طرف متوجه سازمان دادن ارگانهای حاکمیت از پائین و به صورت خرد بوده و از طرف دیگر مساله حاکمیت در ابعاد سراسری آن (مساله گمرک و ...) را از جنبه فوق الذکر مساله جدا کرده ایم و به آن خصلت جدا از توده داده ایم و در نتیجه این امر که محصول سردرگمی عملی و تئوریک در قبالی رابطه حاکمیت متکی به مردم کومه له و حاکمیت ارگانهای توده ای است، غالباً، و شاید همیشه، میدان تاخت و تاز را برای بورژوازی کرد باز گذاشته ایم.

۳ - روشن است که جامعه طبقاتی بدون حاکمیت، بدون قوانینی، که چه بصورت سنت و چه بصورت مکتوب عمل میکنند - قوانینی که در خدمت حفظ مناسبات معین تولیدی هستند - وجود ندارد. این حکم در مورد مناطق آزاد کردستان نیز همواره صادق بوده و هست.

در چهار سال گذشته بورژوازی کردستان در اکثر عرصه های جامعه، با اتکا بر دو ابزار اصلی، حاکمیت خود را حفظ کرده است. این دو ابزار عبارتند از

اولاً سازمان سیاسی بورژوازی - حزب دمکرات - که نه تنها از اعلام حاکمیت خود ابائی نداشته، بلکه از همان روز اول آنرا اعمال کرده است و ثانیاً با اتکا به نیروی عادت و سنت تثبیت شده درون جامعه، بصورت "خودبخودی".

بنابراین امروز در کردستان اساساً بورژوازی حاکمیت خود را حفظ کرده است. هرچند این حاکمیت در تمام زمینه‌ها یگانه نیست.

۴ - واقعیت موجود جنبش نشان میدهد که انقلاب تا آنجایی که امروزه حاکمیت دارد، این حاکمیت را نه از طریق ارگانه‌های توده‌ای که از طریق یک سازمان سیاسی - کومه‌له - اعمال میکند.

اعمال حاکمیت انقلاب، بخصوص در زمینه تصادم با ضد انقلاب جمهوری اسلامی، و در قهر آمیزترین شکل آن، نه از کانال نیروهای مسلح ارگانه‌های توده‌ای (مثلاً نیروی مسلح شوراهای) بلکه از کانال پیشمرگان یک سازمان سیاسی - کومه‌له - صورت میگیرد. مناطق آزاد شده توسط ارگانه‌های حاکمیت توده‌ای آزاد نگردیده بلکه از طریق مبارزه‌ای که در چارچوب سازمان‌های سیاسی صورت گرفته، بدست آمده است.

این حاکمیت سازمان‌های سیاسی بجا و به نیابت توده‌ها یک حاکمیت ساده ی بر غم توده‌ها نبوده، بلکه بخصوص در مورد کومه‌له، حاکمیت متکی بر مردم بوده است.

بنابراین واقعیت این است که انقلاب تا آنجائی که در کردستان با حاکمیت خود ضد انقلاب را به عقب رانده، این حاکمیت خود را از طریق حاکمیت متکی بر مردم کومه‌له و نه حاکمیت بلاواسطه ارگانه‌های توده‌ای اعمال کرده است.

۵ - این جایگزینی سازمان سیاسی - کومه‌له - با خود طبقه - پرولتاریا و زحمتکشان کرد - یک عقب ماندگی (در زمینه حاکمیت) است که از یک طرف ریشه در انحراف پوپولیستی حاکم بر کومه‌له داشته (عدم کوشش منظم و نقشه مند در توسعه حاکمیت انقلابی در سازمان دادن ارگانه‌های حاکمیت توده‌ای) و از طرف دیگر محصول شرایط ویژه انکشاف مبارزه طبقاتی در کردستان و تاریخچه آن است.

هنر یک سازمان سیاسی که داعیه رهبری دارد، این است که این واقعیت موجود جنبش انقلابی کردستان و ایران را سکوی پرشی به هدف نهائی خود کند، و در این زمینه کومه‌له و حزب کمونیست باید بتوانند با اتکا بر شرایط موجود، حرکت قطعی تری را برای سازمان دادن پرولتاریا و سپردن حاکمیت انقلابی به او را به شکلی نقشه مند و واقعی آغاز نمایند.

۶ - سازمان دادن حاکمیت، مسأله‌ای نیست که بتوان آنرا از پایین و بطور جزء به جزء سازمان داد. حاکمیت مسأله‌ای محدود نیست. مسأله‌ای سراسری است و تا وقتی ابعاد سراسری بخود نگیرد، رنگ واقعی بخود نمیگیرد. حاکمیت انقلابی در کردستان تا وقتی بصورت متمرکز زمام کلی امور کردستان و بخصوص مبارزه علیه جمهوری اسلامی را بدست نگیرد، حاکمیتی ناقص خواهد بود. شوراهای ده، حتی مجمع عمومی یک منطقه تا وقتی ابعاد سراسری، متمرکز و همه جانبه را بخود نگیرند، تاوقتی نیروی پیشمرگان کومه‌له، و دیگر نیروهای سیاسی را بخود جذب نکند حداکثر به صورت "خودگردانی" در مقابل حاکمیت سازمانهای سیاسی

باقی خواهد ماند و برای حفظ حیات خود ناچار به توسل به کومه له خواهد بود. قدرت سیاسی از لوله تفنگ بر میخیزد.

بنابراین اتکای یک جانبه بر سازمان دادن حاکمیت از پائین اگر از نظر تئوریک تبارز درک آنارکوسندیکالیستی از مسأله حاکمیت باشد، از لحاظ عملی قادر به تغییر واقعیت موجود نخواهد بود* و نهایتاً تمکین به حاکمیت بورژوازی خواهد بود.

۷ - بنابراین برای توسعه حاکمیت توده‌ای تنها یک راه وجود دارد، یک راه با دو مولفه، یک حرکت واحد با دو بعد مشخص.

از یک طرف میبایست حاکمیت متکی به مردم کومه له را از حد مباره مسلحانه علیه ضد انقلاب، به سازمان دهی ارگانه‌های حاکمیت و ایجاد حکومت خودمختار کردستان (منطبق با خواست های برنامه خود مختاری) توسعه داد و از طرف دیگر با تشویق، هدایت و ایجاد ارگانه‌های حاکمیت توده‌ای در راه سپردن قدم به قدم حاکمیت به این ارگان ها حرکت کرد. بعبارت دیگر ساختن و بالفعل کردن ارگانه‌های حاکمیت را از بالا شروع کنیم، پایین را به حرکت در آوریم، به نیروی خویش آگاه کنیم، آموزش دهیم و در جهت سپردن مستقیم حاکمیت به او حرکت نماییم.

نقطه پایان این حرکت را از اکنون نمیتوان روشن کرد. این مسأله به عوامل مختلف از جمله تعادل نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در ایران و کردستان، درجه موفقیت ما در بسیج توده ها، درجه تکامل مبارزه میان انقلاب و ضد انقلاب در درون جنبش کردستان و غیره بستگی دارد.

نتیجه اینکه کومه له میبایست در جهت ایجاد حکومت خود مختار کردستان در تمام ابعاد آن، در جهت ساختن ارگانه‌های مختلف این حکومت حرکت کند. این حکومت را در مناطق مختلف کردستان راسا و یا با مشارکت حزب دمکرات میتوان سازمان داد. شرکت دادن یا ندادن حزب دمکرات، بخصوص در مناطقی که ما نیروی فائقه هستیم، نباید محدودیت بوجود آورد.

۸ - طبیعی است که در مقابل این حرکت، موانع معینی در مقابل کومه له قرار گرفته اند. این موانع را بطور کلی به دو دسته میتوان تقسیم‌بندی کرد: موانع بیرونی و موانع درونی. مهمترین موانع بیرونی عبارتند از: رژیم جمهوری اسلامی و حزب دمکرات. در رابطه با رژیم، آنچه که میتوان انجام داد، کوشش در جهت حفظ مناطق آزاد، و در صورت امکان توسعه آن، آلترناتیو قرار دادن این حکومت خود مختار در مقابل حکومت جمهوری اسلامی و ... است.

در رابطه با حزب دمکرات به احتمال قریب به یقین این حزب در قدم اول حاضر به مشارکت دادن کومه له در حاکمیت نخواهد بود. در این رابطه همانگونه که گفته شد میتوان در مناطقی که ما قدرت فائقه هستیم، این حکومت را منطبق بر برنامه

* گذشته خود جنبش مقاومت نشان میدهد که در مقطع یورش سال ۵۸ رژیم، کومه له در غیاب ارگانه‌های توده‌ای، خود راسا مقاومت سراسری (نوعی از اعمال حاکمیت) را در مقابل ضد انقلاب سازمان داد. اشکال این حرکت نه در صرف جدائی آن از ارگانه‌های توده‌ای (که وجود نداشتند) بلکه در صرف عدم پیوند آن با حرکت در جهت ایجاد ارگانه‌های توده‌ای بود. امروز در مورد مسأله حاکمیت نیز درست مسأله به همان شکل است. در آن زمان نیز کسانی که قادر به رهبری یک حرکت سیاسی با توجه به شرایط سیاسی معین مبارزه نبودند، دم از جدائی این حرکت از توده ها و ... میزدند که سرانجامشان معلوم شد. قدرت حرکت سیاسی کومه له در این بود که خود را درگیر متافیزیسیم حزب یا طبقه، سازمان سیاسی یا توده ها نکرد.

خودمختاری را سا تشکیل دهیم و در سایر مناطق با توجه به توازن قوا امتیازاتی بدهیم و بکوشیم تا با او به توافق برسیم. خود همین مسأله میتواند عرصه زنده‌ای از مبارزه علیه حزب دمکرات باشد.

در زمینه موانع داخلی مهمترین آن‌ها عبارتند از ترس از "ژاندارم شدن" کومه له و بقایای پوپولیسیم در صفوف ما.

در رابطه با رفتاری که ترس "ژاندارم شدن" کومه له - ایجاد حکومت ماورا مردم - آنچنان آنان را وحشت زده کرده است که عملاً امر و آگزاری و توسعه حاکمیت به ارگانهای توده‌ای را موکول به محال میکنند، میتوان نشان داد که اتفاقاً در شرایطی که به هر حال کومه له بار وظایف تشکل های توده‌ای را در زمینه مبارزه مسلحانه بدوش دارد ناچار است که برای تأمین نیازهای این مبارزه در چارچوب معینی اعمال حاکمیت نماید (گمرک، مالیات، سرکوب عوامل ضد انقلاب و ...)، آنچه که مانع از "ژاندارم شدن" کومه له می‌شود نه نفی مکانیکی این واقعیات عینی که به هر حال ضرورت حاکمیت را بر ما تحمیل میکند، بلکه در پیوند دادن آن با حرکت دیگری، نترسیدن از توسعه این حاکمیت و در نتیجه تثبیت انقلاب در کردستان در پیوند با حرکت دوم یعنی سازمان دادن و هدایت ارگان های حکومتی از پایین میتواند تحقق یابد. میتوان نشان داد که تثبیت سبک کار جدید در شرایطی که به هر حال کومه له با اتکا به مردم به درجاتی حاکمیت میکند، در گرو فشرده کردن این رابطه، در بدست گرفتن درک درست از این رابطه و دو وجه آن دارد. در چنین شرایطی رفقای پیشمرگ ما که به مثابه نمایندگان ارگانهایی که هنوز متولد نشده‌اند، عمل میکنند قادر خواهند شد آگاهانه امر توده ها را امر خود بدانند، از دنباله روی و رها کردن مردم بپرهیزند و ...

در مورد پوپولیسیم جان سخت ما که هنوز به نسبت گذشته، از گام برداشتن مشخص بسوی متشکل کردن پرولتاریا و اهمه دارد و عقب‌ماندگی ذهنی و عملی خود را تئوریزه کرده و به توده ها نسبت میدهد، هنوز هم مسائل مبرم و اصولی انقلاب را بشیوه آکادمیستی و ایضاً اکونومیستی دنبال میکند، باید علیه آن اعلام جنگ کرد و آنرا به مبارزه مشخص طلبید و کوس رسوائی آنرا به صدا در آورد.

۹ - تشکیل حکومت خود مختار کردستان تنها در ارتباط با شرایط امروز کردستان آزاد شده دارای اهمیت نیست. این حرکت دارای اهمیت دائمی و بخصوص آتی میباشد. این حرکت هم ضمانت بدست گرفتن مجدد مناطق اشغال شده است و هم دید روشنی به ما میدهد که فردای انقلاب که مناطق وسیعی را دوباره در اختیار میگیریم، با قاطعیت از تکرار تراژدی گذشته بپرهیزیم.

این حرکت دامنه اش محدود به مناطق آزاد شده کردستان نخواهد بود. بلکه آلترناتیو روشنی را در مقابل مناطق اشغال شده کردستان، در مقابل سایر مناطق ایران بوجود خواهد آورد. اهمیت سیاسی این حرکت حتی فراتر از این در عمل دست‌پوزیسیونهای مخالف دیگر را از انقلاب ایران تا درجه وسیعی کوتاه خواهد کرد و دست ما را در افشای آن‌ها باز خواهد گذارد.

اسماعیل - م

۲۴/۲/۶۲

در باره کار حزبی در میان کارگران فصلی*

بهار هر سال برای توده وسیعی از کارگران و زحمتکشان کردستان نوید دهنده روز نو، سال نو و با هر چیز نو دیگری نیست. بهار هر سال برای این توده ی کارگر و زحمتکش تنها "نوید" دهنده ی فرا رسیدن "فصل کار"، فصلی که در آن برای نجات از مرگ ناشی از گرسنگی باید آماده بود که آخرین رمق های حیات خود و خانواده را به ارزان ترین قیمت ممکن، در سخت ترین شرایط کاری و تحت وحشیانه ترین استبداد لجام گسیخته اسلامی سرمایه به حراج گذاشت. بهار "نوید" دهنده ی مرگ تدریجی، "نوید" دهنده ی زمستانی فلاکت بار تر است. بهار آغاز فصل کار برای کارگران فصلی است. با نزدیک شدن بهار سیل مهاجرت کارگران فصلی از کردستان به شهر های دیگر ایران سرازیر میشود. کوره ها، کارگاه های راه سازی و ساختمانی، بنادر و غیره بازار حراج نیروی حیات این توده ی وسیع انسان ها است.

این فصل تنها میتواند نوید دهنده ی رهایی از این زندگی فلاکت بار باشد اگر ما قاصدان راستین آگاهی و تشکل در دل این توده ی ستم کش، این نیروی حیات جامعه ی کنونی مان باشیم.

در آستانه ی این فصل مروری بر وظایف پیشروان و فعالین حزبی در میان کارگران فصلی، بخصوص در "فصل کار" قطعاً ما را در ایفای نقش مان یاری خواهد داد.

* به نقل از نشریه پیشرو (ارگان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه له) شماره ۶ فروردین ۱۳۶۴. جد از تعداد نسبتاً معدود کارگرانی که کارخانه کار ثابت داشتند، در کردستان، بخش اصلی طبقه کارگر را کارگران فصلی تشکیل میدادند. کارگرانی که بهار و تابستان، و گاه پائیز، برای کار عازم مناطق مختلف ایران از بندر عباس و چاه بهار تا آستارا و جلفا میشدند. این کارگران در بخش های مختلف از کوره های آجر پزی و کارگاه های ساختمانی و راه سازی از بنادر تا سایر بخش ها به کار مشغول بودند. برای ما در آن زمان آگاه کردن و متحد کردن طبقه کارگر در کردستان بدون کار متمرکز در میان کارگران فصلی ممکن نبود. این امر طی چندین سال مشغله اصلی من، به عنوان مسئول این کار در کمیته رهبری کومه له، و کمیته های تشکیلات های شهر و روستا و فعالیت دسته های سازمانده و مروج - سازمان دهندگان بود. در اواخر دهه ۶۰ شمسی به جرات میتوان گفت که تمام محیط های کار و زندگی این کارگران تحت پوشش قرار داشتند و نتایج بسیار گرانبهائی در امر متحد کردن طبقه کارگر و مبارزه با ناسیونالیسم، از هر قماش آن، داشت. این فعالیت هیچگاه در زندگی سیاسی و قطب های فکری و سنتی آنچه که به نام کومه له شناخته میشد داشت جای مهمی بازی نکرد که خود این واقعیت یکی از اختلاف در حزب کمونیست ایران بود.

کارگران فصلی بخش وسیعی از پرولتاریای کرد را تشکیل می دهند. بی گمان امر آگاه گری و متشکل ساختن طبقه کارگر در کردستان بدون عطف توجه جدی به این توده ی وسیع کارگر و زحمتکش امکان پذیر نخواهد بود. توده ای که به لحاظ شرایط کار و معیشت شان در بدترین شرایط ممکن به سر میبرد و غالباً محیط کار و زیست آنها محیط های فعال مبارزه ی کارگری است.

آنچه که کار در میان این بخش از طبقه کارگر را برای فعالین و ارگان های تشکیلاتی ما با مشکلاتی روبرو ساخته است مساله جایجائی مکرر و یا فصلی این کارگران است. این جایجائی ها مکرراً سبب قطع ارتباط، پراکنده شدن فعالین و جمع هائی که توسط آنها بوجود آمده می گردد.

ما در بحثی که پیرامون جایگاه کار محلی در "پیشرو" شماره ۵ داشتیم میانی کار در میان کارگران پراکنده و فصلی را مورد بررسی قرار دادیم و گفتیم که کارگران فصلی علیرغم سیالیت و پراکندگی در محیط زیست شان به درجه ی زیادی متمرکز هستند. و بنابراین پایه ی اصلی کار در میان این کارگران را کار محلی تشکیل میدهد.

گفتیم که کار محلی به ما امکان میدهد که هنگام مهاجرت کارگران، جمع ها، محافل و حوزه های شکل گرفته به درجه ی زیادی خود را حفظ نمایند و در محیط کار و زیست جدید کماکان به فعالیت خود ادامه دهند.

رفقائی که در محیط زیست کارگران (محلات زحمتکش نشین شهر ها و یا روستا های محل سکونت آنها) محافل خانوادگی، محافل ترویجی، جمع ها و حوزه هائی را سازمان داده اند و میتوانند با اتکا بر این تشکل ها و یا بکار بردن رهنمود های ما در این زمینه نه تنها کارائی خود را حفظ نمایند بلکه عرصه ی بسیار وسیعتری را برای فعالیت خود فراهم نمایند. همچنین رفقائی که تازه دست بکار شده اند نیز با اتکا بر همین سیاست قادر خواهند بود کار خود را ادامه دهند و بعد از "فصل کار" با دستی پر به محل زیست "ثابت" کارگران باز گردند.

کار در میان کارگران فصلی علاوه بر اهمیت عمومی آن (به مثابه کار در میان توده ی وسیعی از پرولتاریای کرد) دارای اهمیت خاص خود نیز می باشد. این اهمیت ویژه ناشی از آن است که کارگران فصلی از یک طرف قادر اند امکانات ارتباطی وسیعی به شهر های خارج از کردستان را در اختیار حزب قرار دهند و از طرف دیگر سرپل ارتباط با توده ی وسیعی از کارگران کرد و غیر کرد گردند و رفقا و فعالین ما میتوانند قاصدان آگاهی و تشکل برای این توده وسیع باشند.

صرف نظر از تعقیب سیاسی عمومی کار تشکیلاتی ما در میان کارگران فصلی که پیش تر (همچنین در "پیشرو" شماره ۵) توضیح داده شد. توجه رفقای هوادار و فعال را به رعایت اکید نکات زیر در "فصل کار" جلب می کنیم.

قبل از هر چیز بیاد داشته باشید که بخشی از کارگران خانواده خود را در محیط زیست "ثابت" شان بر جای میگذارند و به اصطلاح تنها عازم کار میشوند. رفقای فعال باید توجه داشته باشند که این خانواده ها نباید از زیر پوشش کار آگاه گرانه ی

ما خارج شوند. لذا باید تقسیم کار مناسب در میان خود، با حفظ ارتباط خود با این خانواده ها (که میتواند با اتکا بر ارتباط طبیعی کارگران با خانواده هایشان انجام شود) و با شیوه های دیگر، این کار را به صورت مداوم و ادامه کار پیش ببرند.

برقرار نگاه داشتن و تحکیم ارتباط کارگران با خانواده هایشان میتواند همچنین به سادگی همچون یک کانال ارتباطی مطمئن و ادامه کار با حزب عمل نماید. رفت و آمد گاه و بی گاه کارگران به محل زیست شان، هر چند کوتاه مدت هم که باشد، امری طبیعی است و این رفت و آمد میتواند هم محمل حفظ ارتباط با بخش باقی مانده در محیط زیست باشد و هم کانال ارتباطی با حزب.

نکته دوم این است که رفقای ما باید سعی کنند کارگران و زحمتکشان ی که موضوع کار آنها است را تشویق نمایند که تا آنجائی که امکان دارد در یک محل و یا در محل های نزدیک به هم به کار مشغول شوند. بدین ترتیب ارتباط آن ها با یکدیگر مختل نمیشود و با حفظ ارتباط نزدیک امکان ادامه کاری آنها کماکان باقی می ماند.

با توجه به اینکه در بسیاری از موارد کارگران همراه خانواده هایشان و یا به صورت دسته جمعی عازم کار میشوند و خود نیز بشدت مایل اند که در جوار یکدیگر باقی بمانند، امر حفظ ارتباط با یکدیگر بسیار ساده خواهد بود.

سوم اینکه رفقای ما باید قطعاً و حتماً ارتباط شان را با ما حفظ نمایند. کماکان گزارش های خبری و تشکیلاتی شان را برای ما بفرستند و به برنامه های رادیویی به دقت گوش دهند و کماکان وظیفی را که در این رابطه بر عهده دارند انجام دهند. و فراتر از این باید تعداد هر چه بیشتری از کارگران را به خبرنگاری برای حزب و نامه نوشتن، تشویق نمایند.

این امر هم از طریق آدرس های علنی ما در خارج کشور و هم از طریق ارتباطاتی که از طریق کردستان برقرار است، یعنی رساندن نامه و گزارشات بدست پیشمرگان کومه له قابل انجام است. حتماً باخاطر داشته باشید که در نوشته هایمان چه از طریق آدرس های علنی خارج و چه از طریق پیشمرگان کومه له ضوابط امنیتی را به همان صورت که مکرراً توضیح داده ایم بکار ببرید. بخصوص استفاده از رمز نویسی و نامرئی نویسی دارای اهمیت حیاتی است.

بالاخره نکته چهارم این است که عرصه ی کار رفقای ما قطعاً نباید به کار در میان کارگران کرد محدود به ماند. محیط کار جدید و همجواری کارگران کرد با سایر ملیت های ایران این امکان را بوجود می آورد که کارگران غیر کرد نیز به موضوع کار رفقای ما بدل شوند، هم سرنوشتی و هم طبقه ای بودن همه کارگران صرف نظر از ملیت و مذهب شان به سادگی هر چه بیشتری هم به کارگران کرد و هم به کارگران غیر کرد نشان داده شود و روح اتحاد و همبستگی طبقاتی در میان آنان تقویت گردد و پایه های هم پیمانی و وحدت هر چه وسیع تر آن ها به زیر پرچم حزب کمونیست ایران محکم تر و استوار تر گردد.

رفقا و هواداران ما باید علاوه بر کارگران کرد وسیع ترین روابط را با سایر کارگران، چه در محیط زیست (جمع های خانوادگی و...) و چه در محیط کار شان، برقرار نمایند، تعداد هر چه بیشتری از آنان را به منافع طبقاتی خود آشنا کنند، حزب کمونیست ایران، جنبش انقلابی در کردستان و نقش ما در آن و رادیو ها و

نشریات حزب را به آنان بشناسانند، مطالبات برنامه ای ما را به مطالبات آنان تبدیل نمایند، و آنها را به ارتباط گیری با حزب تشویق نموده و راه برقراری این ارتباط را به آنها بیاموزند و در یک کلام آنها را مانند خود کمونیست کنند.

رفقای ما باید این هدف را در مقابل خود قرار دهند که در پایان "فصل کار" نه تنها جمع ها و محافل و حوزه های معطوف به محیط کارگران کرد را تشکیل داده و یا تحکیم نموده باشند، بلکه رابطه ای فشرده و حتی المقدور پابرجا را میان کارگران کرد و غیر کرد بوجود آورده باشند، انواع محافل خانوادگی و ترویجی را در میان کارگران غیر کرد نیز سازمان داده باشند.

در چنین صورتی همه کارگران (کرد و غیر کرد) با احساس همبستگی نزدیک تر و با احساس روشن تری از راه رهایی، با هدف آغاز کردن دور جدیدی از کار در محیط های زیست "ثابت شان"، با اراده ای محکم تر در پایان دادن به زندگی فلاکت بار شان، با این امید که سال آینده سال پربار تری در رسیدن به سال رهایی آنها، سال رهایی همه ی انسان های شریف و زحمتکش از ستم و بند سرمایه داری باشد به محل های خود باز خواهند گشت.

کورس مدرسی

اسفند ۱۳۶۳

نامه به خسرو داور*

رفیق خسرو عزیزم،

سلام، امیدوارم خوب و سر حال باشی و خستگی پلنوم را از تن بدر کرده باشی. اوضاع و احوال ما روی هم رفته بد نیست. ضربه اخیر ارومیه رفقای بسیار و خوبی را از ما گرفت. هر چند هنوز از ما وقع خیر درستی نداریم اما بهر حال آنچه که معلوم است این جنگ خصلت نما نبود. در رابطه با حزب دمکرات جنگی خصلت نما نبوده.

رفقای تشکیلات، تا آنجا که من خبر دارم جایگاه این ضربه را در رابطه میان ما و حزب دمکرات جای خودش قرار میدهند؛ از عکس العمل های نوعی انتقام جویی بی منطق از حدکا بوده که به هر حال به گزارش کمیته ناحیه ها به کانال درست هدایت شده.

از این حرف ها گذشته، حرف هائی هست که شاید بهتر باشد که بگذاریم برای مدتی دیگر، اما راستش من فکر میکنم در این ضربه نوعی خصلت نمائی وجود دارد. این جنگ به لحاظ بعضی ویژگی هایش، به نظرم، با جنگ کرمانشاه، اورامان و تا اندازه ای بانه شباهت دارد. به نظرم این گردان پتانسیل خوردن این ضربه را داشت، همانطور که گردان کرمانشاه پتانسیل خوردن ضربه را داشت. من قبل از حرکت رفقا در این باره زیاد بحث کردم، نگرانی من البته بیشتر از جانب جمهوری اسلامی بود تا حزب دمکرات. این پتانسیل از اتکا یک جانبه و یا بیش از حد به قدرت رزمی واحد های ما و فراموش کردن نقش نفوذ محلی و اتکائی که میشود بر مردم کرد نهفته است. گردان بفرستیم و کمیته ناحیه درست کنیم! نمیدانم نوعی نظامی گری، سنت ناسیونالیستی، رقابت با حزب دمکرات است یا چه، اما بهر حال به نظرم کل این حرکات از یک منشا تراوش میشود. بماند برای بعد و فکر بیشتر.

در مورد اوضاع و احوال دیگر، در فاصله ای که پلنوم داشتید، ما در این جا

* این نامه خطاب به خسرو داور است که در آن زمان عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران بود. نامه به مسائلی میپردازد که در آن دوران برای نویسنده جدی بود و همچنان هست. این نامه سیاست اعزام گردان ارومیه به یک منطقه نا آشنا در شما کردستان و تلفات سنگینی که به آن وارد شد را مورد سوال قرار میدهد. این سیاست در کومه له تبدیل به یک روتین شده بود، قبل از آن اعزام یک گردان به کرمانشاه و سپس اورامان و بعد اعزام گردان شوان به منطقه حلبچه. مساله دیگر مورد بحث در این نامه اهمیت و نقش کارگری کردن حزب (کومه له) و مسائل مربوط به آن است که همچنان مشغله من بوده است. این گونه نامه ها نوری بر مشغله ها و روابط درونی ما نیز هست.

بالاخره بعد از کلنجار های زیاد در رادیو یک برنامه ویژه اخبار و مسائل کارگری را در روزهای جمعه جا کردیم. ابتدا کار را به هیات تحریریه رادیو (مام رضا) سپردیم. آنها هم کار را "سازمان دادند" و به ... و آگذاز کردند. از غلط خودمان پشیمان شدیم، برنامه را گرفتیم و دادیم به تکش که فعلا محمود و اعظم روی آن کار می کنند. این جمعه برنامه روی آنتن می رود. البته نامه مفصلی برای هیات تحریریه رادیو نوشتم و مجبور شدم در نقش یک اکونومیست ظاهر شوم تا مسئله را حل کنم. به هر حال کار به این شکل در آمد.

در مورد پیشرو هم عرصه مبارزات و مسائل کارگری را باز کردیم (کی برایش می نویسد؟) و تغییراتی بوجود آوردیم که رنگ و بوی آن را در شماره ۱۰ پیشرو خواهید یافت.

مساله دیگری را که میخواستم توضیح دهم اظهار نظری بود که در پلنوم، بویژه از جانب تو، در مورد کار تکش* شده بود. بنظرم این ارزیابی نادرست است و ناشی از گزارشات ناکافی و آماری تکش از یک طرف و نوشتن من در این باره از طرف دیگر است.

نادر در پلنوم گفته که ک.س. با روند غیر سیاسی شدن و اداری شدن روبرو بوده (نه پرداختن به مسائل نظری، پرداختن به مسائل تعریف شده، رتق و فتق امور درون کمیته و ...) و تو هم گفته ای که بیشترین تلاش ک.س. روی آموختن کار فنی قرار گرفته و تکش هم همین راه را می رود و ارزیابی کرده بودی که برنامه آن بیش از ۲۶ شنونده ندارد، رهنمود عمومی و نحوه عمل کمونیستی نمیدهد و ...

من می پذیرم که تکش دارای مشکلات سبک کاری هم هست، اصل مشکل هم جا انداختن یک کمونیسم میلیتانت، عملی و کارگری در مقابل کمونیسم پیچیده و روشنفکری است. صورت جلسات من با تکش شاهد است که از ابتدای کار تا کنون قدم به قدم علیه این سبک کار کار کرده ام و قدم به قدم پیش رفته ایم.

اما به نظر من بر عکس آنچه در مورد ک.س. گفته اید در تکش با روند سیاسی شدن روبرو بوده ایم. مدت ها است که اکثر بحث های تکش و من با تکش اتفاقا حول مسائل نظری و عملی کار کمونیستی بوده و نه مسائل فنی. بحث های کار محلی، کار در میان کارگران فصلی که در پیشرو آمد بخشی از حاصل این مباحثات است (و نه مباحثات درون هیات تحریریه و یا کمیته مرکزی). بحث در باره تشکیلات های توده ای کارگران، بحث درباره آژیتاتورها، بحث در باره معطوف کردن فعالین و کارگران به عرصه های کار و زیست کارگران، بحث درباره کارگری کردن (به معنای فعالیت در میان کارگران و بر حول مسائل این میدان) و چندین بحث دیگر بحث های تکش بوده. تکش علاوه بر برنامه عادی خودش، یک برنامه آموزشی از رادیو داشته که این مباحث را پوشانده است. تا کنون هفته ای یک ساعت و نیم برنامه از رادیو پخش کرده و بعد از این هم ۱۵ دقیقه برنامه اخبار و مسائل را به عهده می گیرد. ما در مورد بسیاری از مسائل سیاسی و سبک کاری متون استناداری تهیه کرده ایم که برای فعالین میفرستیم. بسیاری از این مطالب را به صورت کتابچه هائی در آورده ایم که منظمًا به شهر فرستاده شده اند.

ارزیابی کار ۴ ماهه علی رغم هر اشکالی که به نظرت داشته باشد اصلا معطوف

به مسائل فنی نیست، به رادیو و پیشرو نظر دارد، مسائل سبک کاری رفقای شهر ما چشم دوخته و این همه در بحث با تکش فرموله شده اند.

به نظرم باید کار این رفقا را در جایگاه خودش قرار داد. تقریباً رادیو و پیشرو هیچ خدماتی به آنها نمیدهند، تشکیلات علنی کمکی به آنها نمی کند که هیچ کلی برایشان مشکلات می آفریند. سنت های کار گذشته هنوز در شهر ما را آزار میدهد. مکاتبات ما و اخباری که بدست ما میرسد نشان میدهد که برنامه تکش بسیار بیش از ۲۶ نفر شنونده دارد. امروز نزدیک به ۵۰۰ نفر با ما در ارتباط هستند که تقریباً همگی از طریق این برنامه جلب شده اند.

گفتم که من وجود مشکلات سبک کاری را میپذیرم، اما تصویری را که در پلنوم از ک.س. ارائه داده اید تصویر تکش نیست.

من می پذیرم که فضائی که برای کار کارگران در حزب ما در کردستان آفریده شده، و وجود دارد، فضائی جذاب (جذب کننده و سازمان دهنده کارگران) نیست. اما این فضا را نه تکش آفریده و نه میتوان یک تنه در مقابل آن به ایستد. به نظرم نقد را باید روی ک.م. گذاشت و روی پیشرو و رادیو. تکش مستقل این ها چقدر میتواند پیش برود؟ تکش به تنهایی اقدام به ایجاد مرکزی برای جمع آوری اطلاعات در مورد محیط های کارگری کردستان کرده و پرسشنامه هائی را مدت ها است که به شهر فرستاده؛ تکش امروز مجبور شده آموزش مسائل پایه ای کارگری (دستمزد، اضافه کاری، مجمع عمومی، قانون کار و ...) را خودش مستقل از رادیو آموزش بدهد و همه اینها فکر و انرژی و کار بخود صرف کرده. امروز واقعا مدت ها است که دیگر مسائل فنی مشغله تکش نبوده و با خیلی کم بوده. و همه اینها در شرایطی صورت گرفته که تقریباً طی اکثریت دوران فعالیت تکش کمیته آن دو نفر بوده و امروز تازه بعد از مدرسه حزبی اکتبر کار واقعی کمیته ای شان را شروع کرده اند. راستش من هرچه بیشتر فکر میکنم به خودم و ک.م. بیشتر انتقاد دارم تا به تکش. بگذریم.

بعد از برگشتن محمود از مدرسه، تکش انتخابات کمیته را تجدید کرد و سهلا به دبیری انتخاب شد. به نظرم این کار بسیار بجا و درست بود و کارها را بیشتر سر و صورت خواهد داد. من لیستی از مطالب برنامه آموزشی، برنامه تکش و مباحث تکش را همراه این نامه برایت می فرستم. امیدوارم روشنگر باشد.

از این حرف ها گذشته در نامه قبلی خواستم در مورد مقاله "بنکه زحمتکشان"* اظهار نظر کنی. باز هم این را میخواهم. مساله من ایجاد تشکل توده ای کارگران، مستقل از شورای محلی همگانی، در شهر و روستا است. به نظرم این امر برای ما حیاتی است. در روستا بنکه را پیشنهاد کرده ام (شاید نام بهتر اش "اتحادیه کارگران و زحمتکشان روستا" باشد). در مورد شهر بحث هائی داشتیم که به انجام نرسیده است. آیا اتحادیه محلی کارگران را می توان شکل داد؟

اصلاً اعمال حاکمیت طبقه کارگر در کردستان چگونه است؟ آیا شوراهای محلی میتوانند جایگزین شوراهای کارخانه شوند؟ (به نظر خودم نه). سنندج امروز حدود ۶۰۰ الی ۷۰۰ هزار جمعیت دارد که چیزی شبیه ۴۰۰ الی ۵۰۰ هزار نفر

* نام تشکیلات های توده ای کارگران و زحمتکشان در روستا است که کومه له برای شکل دادن به آنها تلاش میکرد - ر.ک. مقاله در همین مجموعه

آن کارگر بیکار است که از روستا کنده شده و به شهر آمده اند. تشکل ویژه این ها چیست؟

شکل دادن به تشکل توده ای کارگری بخصوص با توجه به جنبش همگانی کردستان بنظرم از هر لحاظ برای ما حیاتی است و در این مورد جواب روشنی ندارم. آیا باید کار محلی ما معطوف به متشکل کردن توده کارگران و زحمتکشان در شوراهای محلی باشد؟ و ...

نمیدانم این ها چقدر مشغله شماسست، اما به لحاظی فکر من را کاملاً فرا گرفته. اطمینان دارم که تضمین عملی مبارزه علیه ناسیونالیسم در تشکیلات کومه له، همین متشکل کردن کارگران در حزب و بیرون آن است. فکر میکنم اگر در انتخابات کمیته های نواحی رفقای کارگر شهر و ده هم حاضر باشند اوضاع به گونه ای دیگر خواهد شد.

اما در مورد کار ده، سیاست را کمی عوض کردیم. شکل متمرکز به نظرم مناسب تر است. اسناد آن را برایت میفرستم. در اینجا رفقای را آموزش داده ایم که خودشان به آینده کارشان خیلی خوشبین اند. تا چه پیش آید. در این مورد هم از دادن نظر مضایقه نفرمائید!

این نامه را به دیگر رفقای د.س. هم بده. هر کدام اگر در این مورد برایم به نویسند بینهایت کمک کننده خواهد بود.

وقت کم است و حرف زیاد، می گذارم برای نامه های بعد.

قربانت

کورس مدرسی

۲۸ آبان ۱۳۶۴

در باره بنکۀ زحمتکشان*

"بنکۀ زحمتکشان" برای رفقای ما و کارگران و زحمتکشان روستا های کردستان نامی نا آشنا نیست. در چند سال اخیر کومه له در برپا داشتن این تشکل توده ای کارگران و زحمتکشان تلاش نموده و در این رهگذر تجربیاتی اندوخته.

اما همانگونه که در سرمقاله پیشرو شماره ۶ نیز آمده، در شرایط کنونی اتحاد کارگران و زحمتکشان نه تنها دارای اهمیت استراتژیک و همیشگی خود است، بلکه اهمیت کاملاً تاکتیکی را نیز کسب نموده. لذا بازنگری بر جایگاه و اهمیت بنکۀ زحمتکشان و وظایف رفقای ما و کارگران پیشرو در قبال آن میتواند راهگشا باشد.

۱ - جایگاه و اهمیت "بنکۀ زحمتکشان"

کارگران و زحمتکشان روستا های کردستان تحت فشار وحشیانه ترین استعمار سرمایه داری قرار دارند. این فشار و استعمار نه تنها از جانب رژیم جمهوری اسلامی و همدستان او بلکه از جانب تمام اقدشار مختلف سرمایه اعمال میگردد. روستاهای کردستان غالباً محیط گرم مبارزه کارگران و زحمتکشان علیه این ستم و سرکوب بوده است.

امروز دیگر هر کارگر و زحمتکش روستائی دیده است که چگونه معیشت او تحت فشار بورژوازی قرار دارد و این بورژوازی چه با توسل نیروی "خارجی" جمهوری اسلامی و چه با توسل به نیروی عادت و یا در شرایط مناسب با استفاده

* این مقاله در شماره ۷ نشریه پیشرو (ارگان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه له) در تاریخ اردیبهشت ۱۳۶۴ منتشر گردید. در آن دوره یکی از مشغله های من یافتن الگویی برای سازمان یافتن توده ای کارگران و زحمتکشان در روستاهای کردستان بود که بخش اصلی آن را کارگران فصلی تشکیل میدادند که حدود ۶ ماه از سال را در خارج از کردستان به کارگری میپرداختند. ابتدا به نام اتحادیه کارگران و زحمتکشان روستا فکر میکردم. بعداً اما با توجه به اینکه بنکۀ (نوعی سازمان یابی محله ای در شهر های کردستان، قبل از اشغال توسط جمهوری اسلامی ایجاد شده بود) نام آشنائی بود طرح ایجاد این تشکل را با این نام به کمیته رهبری کومه له، که عضو آن بودم، ارائه دادم که مورد تصویب قرار گرفت. برای توضیح بیشتر به "نامه به خسرو داور" در همین مجموعه رجوع کنید. بعلاوه این تلاش با چند مولفه دیگر تکمیل میشد. یکی ایجاد دسته های سازمانده (واحد های مسلح کوچک که کارشان سازمان دادن تشکیلات مخفی در روستا ها و همین بنکۀ های زحمتکشان بود)، پروژه مروج - سازمانده ها، تشکیل کمیته تشکیلات شهر (تکش) و کمیته تشکیلات روستا (کنتر). بعد ها به مقتضای وضعیت کارگران در کردستان کمتر در تکش ادغام شدند. مجموعه این فعالیت طی دوره چند ساله ای، بدون اغراق، تمام محیط های کار کارگران کرد چه در خود کردستان و چه در خارج آن را میپوشاند. به اعتقاد من این تجربه نشان داد که امر اتحاد کارگران چقدر قابل دسترس است. این تلاش البته در پرتو "بی علاقگی" سنتی رهبری و بدنه علنی کومه له تثبیت نشد و بعدها در پرتو اختلافات حزب کمونیست ایران لطمه جدی خورد و مطمئن نیستم بعد از جدائی ما و رویداد های بعدی جز پوسته ای از آن باقی مانده باشد.

از نیروی حزب محلی خود (حزب دمکرات) بی حقوقی ترین و فلاکت بار ترین شرایط زیست و کار را به از تحمیل می نماید.

کارگر و زحمتکش روستائی دیده است که در مساله دستمزد، سخت کردن شرایط کار کنتراتی، استفاده از مراتع، مصادره باغات و زمین های ملاکین و سرمایه داران و ده ها مساله ریز و درشت دیگر که هر روزه حیات او را تحت تاثیر قرار میدهد، چگونه تمام بورژوازی یک صف در مقابل او می ایستد.

کارگر روستائی ما دیده است چرخش هر کدام از شاخص های فوق به ضرر او چگونه تمام بورژوازی را به هلهله وا میدارد و جیب آنها را از ریز و درشت انباشته میکند.

منطق این مبارزه ی جاری در روستاها تمام کارگران و زحمتکشان - از کارگر دائم تا چوپان و راننده و نیمه کارگر - را در مقابل تمام بورژوازی - از طرفدار جمهوری اسلامی تا "ملت دوست" و "کرد پرور" - قرار میدهد. منطق جامعه ما، تمام خیل این مفت خوار را در مقابل صف کار و زحمت قرار میدهد. به گونه ای که منفعت آنها جز به معنای استثمار و سرکوب وحشیانه تر کارگران و زحمتکشان نیست.

این منطق از ورای جنبش همگانی کردستان، از ورای تئوری بافی ها و فریب کاری های "تئوریک" پوپولیست ها و حزب بورژوائی حاضر در جنبش کردستان - که میکوشند کارگران را قانع کنند که همه ی ما خلق ایم و منافع متضادی نداریم و یا فعلا جای بحث از این منافع نیست و باید "شیطان بزرگ" را نشانه رفت! - روزمره کارگران و زحمتکشان روستا های کردستان را به شرایط سخت تری میراند. بورژوازی شهر و ده آنها را در چنگال خود میفشارد تا آخرین قطر رمق آنها را تبدیل به ریال کرده و جیب خود را انباشته تر سازد. این منطق روزمره در این عرصه مبارزه به سادگی پاسدار و پایگاه، کمیته صنفی و شورای اسلامی را با هر بورژوازی ده و شهر علیه کارگران و زحمتکشان متحد میسازد.

اتحاد صاحبان کوره و کارگاه ها با پاسداران و اداره کار، وحدت بورژوازی ده با پایگاه و مقر، یکسان بودن عملکرد ارگان های جمهوری اسلامی با ارگان های حزب دمکرات برای تحمیل شرایط مشقت بار کار و زندگی به آنان، تجربه ای است که هر روزه تکرار میشود و صف بندی و منطق جامعه ما را به روشن ترین وجه به نمایش میگذارد.

تاریخ مبارزه کارگران، بخصوص در چند ساله اخیر، بار دیگر این حکم دیرینه مارکسیسم را به اثبات رسانیده که کارگران متفرق مطلقا در مبارزه شان در مقابل بورژوازی کارائی ندارند. کارگران و زحمتکشان کردستان هر روز صحت این حکم را تجربه میکنند. هر گاه و به هر درجه ای که متحد بوده اند توانسته اند به همان درجه از معیشت و منافع خود در مقابل هر تعرضی پیروز ماندانه دفاع کنند.

قدرت ما در کثرت ما و در نقشی است که در جامعه ی امروز ایران بر عهده داریم. کارگران نیروی تولید حیات در جامعه اند و هر گاه که اراده کنند قادر اند نبض این دنیا را از تپش باز دارند. این قدرتی است که طبقه کارگر را قادر به اعمال اراده اش بر جامعه می نماید. در مقابل، قدرت بورژوازی ناشی از پراکندگی

ما و در اتکاب بر روابط معمول جامعه و ابزار های سرکوب اش نهفته است.

هر کارگر و زحمتکش باید این را بفهمد که پیروزی اش در اتحاد اش نهفته است. پس باید متحد بود. باید حرف ها را یکی کرد. باید پشت حرف های یکی شده ایستاد و با اتکاب بر این وحدت به دفاع از حقوق انسانی و معیشت مان برخیزیم.

این اتحاد اگر در کارخانه میتواند در شکل شورای کارگری کارخانه متجلی شود، در روستا بعلت همگانی بودن شورای ده نمی تواند کاملاً تحقق یابد. کارگران و زحمتکشان روستا باید اساساً در خارج از شورای همگانی ده وحدت خود را بدست آورند و این شورا این وحدت را به اراده همگانی تبدیل نماید.

کارگران و زحمتکشان ده باید در خارج از چارچوب همگانی روستا متحد گردند. اهداف خود را تعیین نمایند و قدم هائی را که باید بردارند روشن کنند. آنگاه قادر خواهند بود واقعا اراده متشکل و متحد خود را اعمال نمایند.

"بنکه زحمتکشان" ظرف این اتحاد توده ای کارگران و زحمتکشان است و آنان با اتحاد در این بنکه ها قادر خواهند بود اراده متشکل خود را به نیروی مادی، قانون جامعه تبدیل کنند و روشن است که در قدم اول خواهند توانست مساله دستمزد، شرایط کار، استفاده از مراتع، مصادره ی زمین و غیره را به ساده ترین و قاطع ترین شکل ممکن حل و فصل نمایند.

"بنکه زحمتکشان" نه تنها امروز ظرف هم پیمانی و اتحاد کارگران و زحمتکشان روستا در مبارزه جاری است بلکه در شرایط انقلابی به سرعت قادر خواهند بود به تشکلی اساساً سیاسی بدل شوند و آلترناتیو قدرت در مقابل بورژوازی و پایه گذار شورای کارگران و زحمتکشان روستا گردند.

۲- جایگاه "بنکه" در فعالیت ما در زمینه آگاه گری و تشکل کارگران و زحمتکشان

نقش حیاتی "بنکه" صرفاً محدود به آنچه گفته شد نمیشود. این "بنکه" ها در امر آگاه کردن و متشکل نمودن کارگران و زحمتکشان میتواند بدل به تخته پرشی گردد که ذهنیت و آگاهی آنان و درجه اتحاد شان را بالا به جهانند. این امر بدون درک درست جایگاه این "بنکه" ها ممکن نیست.

هدف ما آگاه کردن و متشکل نمودن توده ی هرچه وسیعتری از کارگران و زحمتکشان به زیر پرچم حزب کمونیست ایران و در اینجا سازمان کردستان حزب یعنی کومه له است. این آگاه گری و تشکل معنایی جز این ندارد که کارگران آگاهی سوسیالیستی بیابند، شرایط رهایی خود را بشناسند، مستقیماً برای این اهداف به مبارزه بر خیزند و برای به قدرت رسیدن خود به حزب طبقاتی خود یعنی حزب کمونیست ایران پیوندند.

این آگاه کردن و متشکل نمودن همچنین معنایی جز این ندارد که توده ی وسیع زحمتکشان و تهیدستان دریابند که هیچ چاره ای برای دنیای سراسر فلاکت آنها وجود ندارد مگر اینکه به مبارزه طبقه کارگر به پیوندند، اهداف طبقه کارگر آگاه را اهداف خود بدانند و حزب طبقه کارگر را حزب خود، و به آن به پیوندند. درک ما از مفهوم آگاه شدن و متشکل شدن در این سطح قطعاً نباید ذره ای تخفیف یابد. آگاه شدن را جز طبقاتاً آگاه شدن و متشکل شدن را جز متشکل شدن به زیر

پرچم و شعار های حزب نباید تعریف کرد. و به این معنا کارگران و زحمتکشان را باید حزبی نمود.

اما گذشته از موانع عامی که سرمایه داری در جامعه تحت سلطه در امر آگاه شدن و متشکل گردیدن کارگران و زحمتکشان بوجود می آورد، در روستا های کردستان عوامل ویژه ای وجود دارند که باید مورد توجه قرار گیرند.

عقب ماندگی تولید سرمایه داری در عرصه ی روستا های کردستان موجب گردیده که قطب بندی میان صف پرولتاریا و زحمتکشان روستائی از یک سو و بورژوازی ده از سوی دیگر به آن درجه که در شهر ها شکل یافته، بوجود نیاید. کارگران و زحمتکشان روستائی هر چند مورد بی رحمانه ترین استثمار قرار می گیرند عمدتاً در مقابل بورژوازی ده صف آرائی شفافی را بوجود نیاورده اند. بخش وسیعی از زحمتکشان روستائی بصورت کارگر فصلی حداقل نیمی از سال را در خارج از روستای خود به سر می برند و در چارچوب دیگری مورد بهره کشی قرار می گیرند.

علاوه بر خصوصیت فوق، درگیر بودن توده ی وسیع کارگران و زحمتکشان کرد در یک جنبش همگانی، یعنی جنبش انقلابی خلق کرد، بطور خود بخودی گرایش وحدت طلبانه ی بی قید و شرط را در میان آنان دامن میزند. این جنبش، جنبشی همگانی است که علاوه بر توده کارگر و زحمتکش، بخش های دیگری از مردم کردستان را نیز در خود جای میدهد.

تعقیب منافع طبقات و اقشار مختلف در بطن این جنبش اساساً از جانب نمایندگان آگاه آنها صورت میگیرد و توده های کارگر و زحمتکش بیشتر از آنکه بر اساس آگاهی طبقاتی شکل یافته ای حرکت نمایند، به صورت تجربی آن نیروئی که در عمل از آنان و منافع شان (تا جایی که توانسته باشند این منافع را تشخیص دهند) دفاع نموده، توکل می نمایند و یا از آن حمایت میکنند.

این اتکا بر تجربه آن هم بر متن یک جنبش همگانی (و الزاماً دمکراتیک) زمینه بسیار وسیعی را کماکان برای گرایش به اتحاد بی قید و شرط با سایر اقشار و طبقاتی که علیه دشمن فعلاً رو در رو یعنی جمهوری اسلامی (علیرغم همه نژادلات شان) مبارزه می کنند، باقی گذاشته و بطور روزمره بخصوص در روستا عمل می نماید. که علیرغم مبارزه جاری طبقاتی در روستا ایضاً باعث میگردد که تمایز شفاف طبقات کمابیش در پرده ابهام قرار گیرد.

مجموعه ی عوامل فوق در عمل باعث میشود که ذهن کارگران و زحمتکشان نسبت به منافع طبقاتی اساساً آشتی ناپذیری شان با بورژوازی مغشوش گردد و مبارزه ی آنها اساساً علیه حکومت یعنی بورژوازی در قدرت و نه کل بورژوازی محدود شود و تیزی تمایز طبقاتی خود با بورژوازی و خرده بورژوازی (کل بورژوازی به مثابه یک طبقه یا سرمایه داری به مثابه یک رابطه اجتماعی) را مشکل تر درک نمایند و لذا ضرورت متشکل شدن طبقاتی به گرد حزب سیاسی طبقاتی و ارگانهای حاکمیت ویژه ی خود (شورای زحمتکشان) در سایه ای از ابهام باقی بماند.

پیوستن توده ی وسیع کارگر و زحمتکش به حزب جز با یافتن آگاهی طبقاتی امکان پذیر نیست و بنا بر این متشکل شدن و درک ضرورت متشکل شدن حزبی

به همان موانعی روبرو میشود که در بالا توضیح داده شد. از این گذشته خود شکل گیری آگاهی طبقاتی مساله ای آنی و فوری نیست و پروسه ای را طی می نماید. گفتیم که کارگران و زحمتکشان به تمایز خود با بورژوازی (غالباً در قالب ثروتمندان) تا حدودی آگاه اند. کمابیش تفاوت منافع شان را احساس میکنند. اما هنوز از درک ضرورت تشکل مستقل سیاسی خود، به همان دلایل فوق الذکر، دور اند. هنوز ضرورت حمایت کامل و فعالیت به زیر پرچم حزب را درک نمی کنند، در یک کلام هنوز به حزبی بودن و به آن درجه از تشکل که لازمه ی سرنگونی بورژوازیست فاصله دارند.

این احساس و یا درک ابتدائی پتانسیلی را در متشکل شدن بوجود آورده که می بایست مورد توجه قرار داد و تشکل پذیری را در کارگران و زحمتکشان روستا ارتقا داد. "بنکه زحمتکشان" بیان تلاش برای تثبیت، تداوم و ارتقا این پتانسیل است.

بگذار توده ی هر چه وسیع تری از کارگران و زحمتکشان روستا، مستقل از درجه آگاهی، مستقل از تمایلات سیاسی و تعلقات تشکیلاتی شان، مستقل از اینکه به چه خرافه ای عقیده دارند یا ندارند و تنها به این اعتبار که کارگر و زحمتکش اند برای ایجاد همدلی و هم پیمانی در دفاع از منافع شان در "بنکه های زحمتکشان" گرد آیند. بگذار همه ی کسانی که مدعی دفاع از کارگران و زحمتکشان اند چه در قالب فعالیت و هواداران خود در "بنکه" و چه در قالب مشاورین و مروجین خارج از "بنکه" نظرات خود را در مورد مسائل مشخص گره خورده به زندگی روزمره ی این توده ی زحمتکش مطرح کنند. بگذار هر کس هر خرافه ای را که رهایی بخش میدانند به مصاف مسائل و مشکلات زندگی کارگران و زحمتکشان بیاورد. آنگاه به سادگی بسیار زیاد تری این توده به دست باز تر در مقابل تمامی تعصبات کهن تمایز حال و آینده خود را با آنچه طبقات دیگر می گویند درک خواهند نمود. به سادگی بسیار زیاد تری حقانیت ما، حقانیت سوسیالیسم را در خواهند یافت و به سادگی بیشتری در متن مبارزه ای که خود بدان رسیده اند ضرورت حزبی بودن، ضرورت متشکل شدن طبقاتی را درک خواهند نمود.

تشکیل "بنکه ی زحمتکشان" ضمن اینکه با دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان در روابط موجود روستا و تحمیل خواست های کارگران و زحمتکشان به بورژوازی شرایط مناسب تر زندگی و مبارزه را فراهم می آورد. به تمایز احساساً درک شده ی میان کارگران و زحمتکشان با بورژوازی حالت پایدار تری خواهد داد و روحیه همبستگی طبقاتی را در میان آنان تقویت می نماید و خود بستری است که در آن ما با اتکاب بر این همبستگی و بر متن مبارزه ی زنده قادریم حقانیت خود را به وسیع ترین توده ی کارگر و زحمتکش به اثبات برسانیم.

"بنکه زحمتکشان" جایی است که توده ی هر چه وسیع تری از کارگران و زحمتکشان از شاغل و بیکار، زن و مرد، پیر و جوان در آن گرد می آیند تا در مورد تمام امراتی که به آنان مربوط است راه حل مناسب حال خود را بیابند. و قطعاً با وجود مایه ی اتحاد (عناصر پیشرو و کمونیست) در این جمع، این توده هر بار از هر مبارزه متحد تر و آگاه تر خارج خواهد شد.

۳ - ملاحظاتی پیرامون سازمان دادن "بنکه های زحمتکشان" روستا

در گذشته در زمینه در زمینه سازمان دادن "بنکه" ها ما با مشکلاتی روبرو

بوده ایم که تاکید بر چند نکته می‌تواند مانع از تجدید این مشکلات در آینده گردد.

الف - "بنکه زحمتکشان" صرفاً تشکل هواداران کومه له نیست.

با توجه به آنچه که گفته شد باید روشن باشد که "بنکه زحمتکشان" نه تنها صرفاً تشکل هواداران کومه له نیست، بلکه با تبدیل آنها به بنکه هواداران کومه له، هدف مان از سازمان دادن این تشکل توده ای را زیر پا نهاده ایم.

مروری بر پراتیک گذشته ی ما در این زمینه نشان میدهد که صرف نظر از معدودی از فعالین که احتمالاً از ابتدا متشکل ساختن هواداران را به هدف خود تبدیل نموده باشند، اکثر رفقای ما تلاش نموده اند که توده ی کارگر و زحمتکش را در این "بنکه ها" گرده آورند. اما در عمل با همان موانعی روبرو شده اند که پیوستن سریع و بلاواسطه ی توده ی کارگر و زحمتکش را به حزب ما کند می نماید. حاصل اینکه بنکه هائی که توسط این رفقا سازمان داده شدند، در عمل و مستقل از خواست شان، محدود به بنکه هواداران و در پله ای بالاتر اساساً به مقرر کومه له تبدیل گردیدند.

آنچه که این تناقض را بوجود می آورد این است که از یک طرف همه ی کارگران و زحمتکشان مورد خطاب قرار می گیرند و از طرف دیگر آنچنان وظایفی را پیش پای بنکه قرار میدهیم که بطور واقعی تنها در توان پیشروان، یعنی تنها در توان هواداران ماست. تنها هواداران و دوستداران کومه له که در سطح معینی به آگاهی طبقاتی مسلح شده اند و این ضرورت را دریافته اند می توانند به این فراخوان پاسخ مثبت دهند. و حاصل اینکه علیرغم تلاش ما، مجدداً همان توده ای را گرد می آوریم که قبلاً آنان را به گرد حزب گرد آورده بودیم.

اختلاط هدف و وظایف بنکه گره کار رفقای ما بوده. آنچه که باید اساساً مورد تاکید رفقای ما قرار گیرد هدف بنکه است و نه وظایف بنکه. هدف ما این است که کارگران و زحمتکشان روستا را برای دفاع از منافع خود در متن زندگی و مبارزه جاری در روستا متحد و هم پیمان نماییم. تجربه بلاواسطه به کارگران و زحمتکشان به سادگی نشان داده و میدهد که برای دفاع از منافع شان باید هم پیمان باشند. ضرورت این هم پیمانی آن محوری است که هدف بنکه را توضیح میدهد و باید مورد اتکای رفقای ما باشد.

وظایف بنکه اساساً توسط خود بنکه تعیین میشود. کارگران و زحمتکشانی که با هدف هم پیمانی برای دفاع از منافع شان در بنکه گرد آمده اند، قطعاً وظایف خود را نیز تعیین می کنند و قدم به قدم در کنار رشد آگاهی شان وظایف بنکه را نیز ارتقا خواهند داد.

این امر مطلقاً بدین معنی نیست که ما در باره وظایفی که هر بنکه باید بر عهده بگیرد سکوت می نماییم. روشن است که بنکه صرف نظر از اینکه ظرف ارتقا آگاهی و تشکل پذیری کارگران و زحمتکشان است، قطعاً می تواند و باید به سمت تبدیل شدن به شورای زحمتکشان روستا (ارگان اعمال حاکمیت کارگران و زحمتکشان) حرکت نماید. لیکن در قدم اول آنچه که باید شکل بگیرد خود بنکه است و کوشش برای ارتقا وظایفی که "بنکه" می تواند بر عهده بگیرد باید توسط رفقای ما برای دادن دور نما به کارگران و زحمتکشان آگاه و پیشروان و همچنین برای اقتناع کارگران و زحمتکشان متشکل شده در بنکه صورت گیرد.

اختلاط هدف "بنکه" با وظایف آن (آنهم در بالاترین مرحله) سرانجامی جز محدود ماندن به کسانی که این وظایف را پذیرفته اند نخواهد داشت. تبدیل شدن بنکه به نهادی طرفدار حزب تنها در پرتو تبلیغ، ترویج و سازماندهی کمونیستی در درون آن امکان پذیر خواهد بود. این تبدیل باید تبدیلی عملی باشد. پیش شرط قرار دادن هواداری از حزب، چه به صورت رسمی و چه عملی، یکپارچگی کارگران و زحمتکشان را در بنکه می‌گسلد و عملاً خاصیت "بنکه" را از آن سلب می‌نماید. تجربه ما در اتحادیه‌های دهقانی نشان داد که چگونه با تلفیق درست هدف و وظایف می‌توان تشکل توده‌ای با عالی‌ترین شکل اعمال قدرت را بوجود آورد.

ب - علنی و مخفی بودن بنکه

این مساله بخصوص بعداً از اشغال وسیع‌تر کردستان توسط جمهوری اسلامی و گسترده‌تر شدن موج سرکوب پلیسی - نظامی آن، یکی از مشکلات رفقای ما بوده.

پاره‌ای از فعالین ما با اتکا بر این تز که "بنکه" یک تشکل توده‌ای است و بنابراین نمی‌تواند مخفی باشد، تلاش خود را معطوف به ایجاد یک تشکل علنی نموده‌اند و کارگران و زحمتکشان را به ایجاد این تشکل علنی دعوت نموده‌اند. روشن است که این تلاش در همان ابتدای کار در مقابل تهدیدات پلیسی - نظامی جمهوری اسلامی ناکام مانده و یا در مقابل این فشار "بنکه" از هم گسیخته شده است.

یک تشکیلات به آن درجه‌ای که واقعاً توده‌ای میشود در عمل از جنبه مخفی بودن آن کاسته میشود. این کاسته شدن از درجه مخفی بودن به دو لحاظ بوجود می‌آید. اولاً وقتی توده‌ای وسیعی در این تشکل سازمان یافته باشند، این تشکل برای توده‌ی وسیعی شناخته شده است و توده‌ی وسیعی با آن ارتباط دارند و این جز کاهش در درجه مخفی بودن نیست. ثانیاً یک تشکیلات توده‌ای با اتکا به قدرت توده‌هائی که در خود جای داده، برای حفاظت از خود در مقابل بورژوازی احتیاج به درجه کمتری از مخفی بودن دارد. قدرت توده‌ها و کثرت آنها تعادلی از قوا را بوجود می‌آورد که بورژوازی به سادگی قادر به یورش بردن به آن نیست.

اما حرکت از این حکم که هر تشکل توده‌ای کاملاً مخفی نیست به این نتیجه‌گیری که هر تشکل توده‌ای در سراسر پروسه رشد خود (مستقل از اینکه واقعاً چه اندازه قادر شده که توده‌ها را گرد آورد) باید علنی باشد، جز یک تعمیم ساده انگارانه و در نتیجه جز شکست معنائی نخواهد داشت.

آن قدرتی که اجازه میدهد یک تشکیلات توده‌ای عملاً به درجه معینی علنی باشد، قدرت و کثرت توده‌هائی است که در آن متشکل گردیده‌اند و گرنه خود ظرف به این اعتبار که قرار است در آینده توده‌ای گردد، بخودی خود قدرتی نیست و با علنی بودن جز یورش بورژوازی و ضربه خوردن نصیبی نخواهد داشت و اساساً توده کارگر و زحمتکش را که به تجربه منطق مبارزه را آموخته‌اند نمی‌تواند بخود جلب نماید.

تشکیل "بنکه‌های زحمتکشان" مسلماً کاری نیست که یک روزه انجام گیرد. متشکل ساختن کارگران و زحمتکشان در این "بنکه"‌ها امری است که چه به لحاظ امنیتی و چه به لحاظ مقاومت بورژوازی مستلزم کار نقشه مند و پیگیر

رفق‌ای فعال و کارگران و زحمتکشان پیشرو می باشد.

صرف نظر از تبلیغ و ترویج ایده‌ی متشکل شدن در "بنکه" ها در میان کارگران و زحمتکشان روستا، رفق‌ای ما قطعاً باید در قدم اول اشکال ابتدائی تر و ساده تری از "بنکه" ها را سازمان دهند که در ادامه‌ی خود "بنکه" را شکل میدهد.

اولیه ترین شکلی که میتوان کارگران و زحمتکشان را به آن وارد نمود ایجاد نوعی از محافل کوچک کارگری - زحمتکشی با همان اهداف "بنکه" است.

حوزه ها، فعالین و کارگران و زحمتکشان پیشرو باید بکوشند تا با اتکا بر روابط وسیع توده ای شان محافلی (حتی خانوادگی) با هر تعداد از کارگران و زحمتکشان را با همان اهداف بنکه بوجود آورند. محافلی که در قدم های بعدی، خود باید تبدیل به مبلغ و مروج ایده "بنکه" باشند و بکوشند تا اعضای آن خود تعداد هر چه بیشتری از این محافل را شکل دهند. تداوم این امر باعث خواهد گردید که توده‌ی وسیعی از کارگران و زحمتکشان آماده متشکل شدن در "بنکه" گردند. و خود "بنکه" روستا (یا در شرایطی که روستا بزرگ باشد، بنکه های روستا) بعد از طی دوران جنینی و قدم گذاشتن به عرصه زندگی به عنوان "بنکه" در اولین قدم قادر باشد که توده‌ی نسبتاً وسیعی از کارگران و زحمتکشان را در خود جای دهد. رفق‌ای ما ضمن تبلیغ و ترویج ایده و هدف "بنکه" در این محافل و جلب تعداد هر چه بیشتری از کارگران و زحمتکشان گرد آمده در محافل در به عهده گرفتن وظیفه‌ی بسیج توده‌ی کارگر و زحمتکش در راه ایجاد "بنکه" های زحمتکشان، قطعاً باید هم پیمان کردن کارگران و زحمتکشان شرکت کننده در آن در مبارزه جاری در روستا تلاش نمایند. کارگران و زحمتکشان متشکل در این محافل باید در مقابل مسائل گوناگون حتی المقدور منافع خود را بشناسند و در دفاع از آنها هم دل و هم رای شوند. این امر خود مطلوبیت متشکل شدن در "بنکه" را در عمل سریع تر به توده‌ی کارگر و زحمتکش نشان خواهد داد.

علاوه بر این رفق‌ای ما چه در چارچوب محافل اولیه طرفدار "بنکه" و چه در خود "بنکه" باید اولاً با کارگران و زحمتکشان پیشرو رابطه مستقل برقرار نمایند و در چارچوب این رابطه کل برنامه‌ی ما را تبلیغ و ترویج نمایند و بکوشند با کار بر روی این بخش از کارگران و زحمتکشان آنان را هرچه بیشتر و سریع تر به حزب جلب نمایند. این رابطه‌ی مستقل باید به شکل گیری محافل ترویجی و سپس حوزه های حزبی از میان پیشرو ترین های این محافل منجر گردد. ثانیاً پاسخ های ما به تمامی مسائلی که بنکه و یا محافل اولیه به آن می پردازند (بخصوص مطالبات بخش حداقل برنامه‌ی حزب و برنامه‌ی کومه له برای خود مختاری کردستان) باید مورد تبلیغ قرار گیرد. مطالبات ما باید به مطالبات "بنکه" ها و محافل اولیه تبدیل گردد و حقانیت راه ما در مقابل راه هائی که دیگران به هر دلیل مطرح می نمایند به اثبات برسد و توده‌ی هرچه وسیع تری به آن جلب گردند.

تنها با انجام کامل این وظایف است که میتوان از "بنکه زحمتکشان" همان حاصلی را انتظار داشت که رسیدن به آن را هدف خود قرار داده ایم.

کورس مدرسی

”راه کارگر“ در یمن: رسوایی رویزیونیسم*

رویزیونیسم چون هر ایدئولوژی دیگر بورژوازی کعبه‌ی آمالش نوعی سرمایه‌داری است. رویزیونیسم مدرن (رویزیونیسم روسی) نمونه بارز این مساله است. رویزیونیسم روسی کعبه‌ی آمال خود، سرمایه‌داری دولتی متکی به شوروی، را در بسته‌بندی ”سوسیالیستی“ به جامعه ارائه می‌دهد. این خاصیت عمومی آنهاست. از حزب توده و راه کارگر گرفته تا جریان‌ات و شعبات مختلف طیف فدایی.

جایگزین کردن نوعی از سرمایه‌داری بجای نوع دیگر جز با دور نگاه داشتن طبقه کارگر از مبارزه‌ی انقلابی و پس زدن او از مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داری و نگاه داشتنش در حصار کارخانه و برای تولید و صنعتی کردن ”میهن عزیز“ امکان پذیر نیست.

برای بورژوازی که خود را در اپوزیسیون بورژوازی دیگر یافته جانشین کردن نوعی از سرمایه‌داری با نوع دیگر معنایی جز تصرف قدرت با قاپیدن قدرت بر فراز سر طبقه‌ی کارگر با اتکا به بند و بست و توطئه با جناح‌های مختلف بورژوازی نمی‌یابد.

توطئه‌گری، بند و بست، ضدیت با دموکراسی و آزادی، دمیدن در بوق ناسیونالیسم و شوونیسم در پوشش مبارزه علیه امپریالیسم، پاشیدن خاک به چشم طبقه‌ی کارگر، همه و همه چون تمام دستگاه‌های فکری بورژوازی اجزاء سیستم فکری رویزیونیستی را تشکیل می‌دهد.

”راه کارگر“ یکی از این رویزیونیست‌ها و البته نوع تیپیک آن است. ”راه کارگر“ رویزیونیست کم تجربه و بی هنری است که برای گرفتن جای حزب توده در نزد عشاق سینه چاک سرمایه‌داری دولتی متکی به شوروی از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند. ”راه کارگر“ دیر آمده‌ای است که زود می‌خواهد برود و این تعجیل او را به مبلغ نخراشیده و نتراشیده‌ی رویزیونیسم بدل کرده. هر کس که بخواهد

* نثریه کمونیست - سال سوم شماره ۲۴ - اسفند ۱۳۴۴. جدال با چپ سنتی ایران بر سر افق ناسیونالیستی این چپ که سوسیالیسم را در رویای استقلال و صنعتی شدن میهن میدید و همین بند ناف مشترک آن با کل ناسیونالیسم ایرانی و بخصوص نوع ناسیونال اسلامی آن، که در جمهوری اسلامی متحقق شد، را تشکیل میدهد. تلاش ما این بود که جنبش کارگری را به عمق ضد کارگری بودن این ناسیونالیسم و آلودگی‌های فکری آن در صف کارگران آشنا کنیم.

رویزیونیسیم به زبان ساده را بیاموزد قطعاً باید به "راه کارگر" رو کند.

اگر رویزیونیسیت های کار کشته تر توده ای قادرند در صحنه ی نمایش دست به شعبده بازی "تئوریک" بزنند و سوسیالیسم را در مقابل تماشاجی غیب کرده و به طرفه العینی سرمایه داری دولتی را بجای آن بنشانند، ناشیگری "راه کارگر" نه تنها حقه ها و شگرد های استادان را لو میدهد، بلکه جز شلیک خنده و تمسخر و انزجار چیزی برای خود به ارمغان نمی آورد.

کسانی که در جریان درگیری های میان کومه له و حزب دمکرات مواضع "راه کارگر" را تعقیب کرده باشند کمابیش با دستگامی فکری او آشنایند. دستگام که در آن تمکین به بورژوازی، پشت کردن به آزادی، دمکراسی، تبلیغ سازش و بند و بست و تلاش برای اثبات مطلوبیت آن جزء لایتجزایش بوده است*.

"راه کارگر" در جریان این جنگ با صدای دورگه خود از سنگر حزب دمکرات با کارگران کردستان صحبت کرد: آزادی و تبلیغ عقاید جنگ می آفریند! چون "نوستان" ناراحت میشوند و حرجی به آنها نیست. کارگران باید یورش بورژوازی به آزادی و دمکراسی را به بزرگی خود ببخشند. بورژوازی همین است چه توقعی از او دارید؟ باید دست در گردن هم انداخت و با هم مبارزه کرد. حال این چه مبارزه ای است و برای چه؟ مهم نیست!

"راه کارگر" در این جدال، جز بورژوازی، نتوانست کسی را قانع کند و امروز ظاهراً با مرور "انقلابات پیروزمند" راه کارگری در سایر نقاط جهان میخواهد برای خود حقانیتی دست و پا کند. یکی از این "مرورها"، "مروری بر انقلاب یمن" در "ریگای کریکار" ۲۸ است.

"راه کارگر" قصد دارد تا با "مروری بر انقلاب یمن"، آنچه را که از این تجربه ی ارزنده فرا گرفتن است در خدمت پیشبرد مبارزه طبقاتی میهنمان(!؟) بیاموزد و در دسترس همگان قرار دهد و نشان دهد که چگونه میتوانند "هژمونی" را بدست آورند.

"راه کارگر" مینویسد:

"... این انقلاب در شرایطی به پیروزی نهائی رسید و مارکسیست
لنینیست های یمنی در شرایطی ... انقلاب را در جهت خواست ها و
منافع پرولتاریا و در راه سوسیالیسم سوق دادند که:

اولا - پرولتاریای یمن فاقد هر نوع حزب و سازمان سیاسی مستقلی
از آن خود بود.

ثانیا - پرولتاریا از نظر کمی ... فوق العاده ضعیف بود.

ثالثا - پیشاهنگ پرولتاریا ... نه از سازماندهی منسجم و نه از نیرو
و نقش قابل ملاحظه ای در رهبری جبهه برخوردار بود. (ریگای
کریکار ۲۸ تاکیدات از ماست)

باید بسیار جالب باشد! اگر هر کارگر آگاهی امروز بیش از همیشه بر پایه ی

* اجزاء دیگر این دستگاه را در بحث راه کارگر در باره "حق اخراج"، درباره ی تشکل های توده ای کارگران، در حمله به کارگران افغانی در ایران و در دفاع از "الهیات رهائی بخش" دیده ایم.

احکام تئوریک مارکسیسم و بر اساس تجربیات چند قرن مبارزه پرولتاریا فکر میکند که طبقه ی کارگر برای به پیروزی رسیدن احتیاج به آگاهی (آگاهی به وجود اجتماعی اش، آگاهی به عملکرد سرمایه و نیازهای آن در هر شکل و لباس) و متشکل شدن در حزب سیاسی خود را دارد، "راه کارگر" و "پیشاهنگان یمنی" او راه بهتری یافته اند که احتیاج به هیچ کدام از اینها ندارد.

"پیشاهنگان یمنی" در حالیکه نه تنها هیچ نوع حزب و سازمان مستقلی نداشتند بلکه اساسا از سازمان منسجم و نیرو و نقش قابل ملاحظه ای نیز برخوردار نبودند، توانستند "انقلاب را در جهت خواست و منافع پرولتاریا و در راه سوسیالیسم" سوق دهند! حتی در این راه همانگونه که پائین تر خواهیم دید احتیاج به آشکار کردن ایدئولوژی خود نداشتند! چگونه؟ ساده است:

"در جبهه، جناح ارتجاعی ... صرفا خواهان استقلال ظاهری (!؟) و حفظ مناسبات کهنه بودند. در حالیکه جناح مترقی ... خواهان دگرگونی مناسبات (سنتمارگرانه) کهنه و جایگزینی مناسبات (استثمارگرانه؟) پیشرفته تری (استثمار پیشرفته تر) بجای آن بودند."

اما

"جناح مترقی با در اختیار داشتن نیروهای مسلح توده ای که ترکیبی کاملا کارگری و دهقانی داشتند (مثل همه ی نیروهای مسلح دیگر در دنیا!) و حمایت کامل این نیروها، برای پیشبرد هدف های انقلاب (همان مناسبات پیشرفته!) چاره ای جز اعمال قهر توده ای (!؟) نداشتند. البته دلیلی هم نداشت که فرصت های پیش آمده را در انتظار آینده ای نامعلوم (عجب!) هدر دهد. از این رو قیام گسترده ی سیاسی و عمل نظامی خلق مسلح (همان ارتشی که ترکیب کارگری دهقانی داشت!) در ژوئن ۱۹۶۹ حکومت قحطان الشعبی و بستگانش را که مانع و سد راه ... تغییر مناسبات استثماری (یعنی همان مدرن کردن استثمار!) بودند سرنگون کرد و بعد ها جبهه آخرین "خانه تکانی" مهم خود از نیروهای نا خالص (!؟) را به انجام رسانید و آشکارا (مهم است! میشود سوسیالیسم را بدون آشکار کردن ایدئولوژی هم ایجاد کرد) موضع سیاسی پرولتاریائی خود را بر پایه مارکسیسم - لنینیسم اعلام کرد (!؟)". (همانجا پرانتز ها از ماست)

از این صریح تر (یا شاید وقیح تر) نمیشود یک کودتا را بجای انقلاب نشانند. "راه کارگر" با پیچ و تاب خوردن و مغلق گونی های ناشیانه از قبیل بیرون کردن "ناخالصی" ها، "تغییر مناسبات استثماری"، رنگ و روغن توده ای مالیدن بر چهره ی ارتشی که مثل همه ی ارتش های دنیا نه از سرمایه داران بلکه از کارگران و زحمتکشان ساخته میشود، این درس را میدهد که در یمن "جناح مترقی" با "جناح ارتجاعی" میسازد، حتی ایدئولوژی خود را آشکارا بیان نمیکند، تا در قدرت سهیم شود. بعد هم که با "تلاش شبانه روزی" (و البته بدون بروز ایدئولوژی خود) ارتش را در اختیار می گیرد، فرصت طلایی را از دست نمیدهد و جاروی خانه تکانی را بدست میگیرد و کودتا میکند تا موانع راه تغییر مناسبات استثماری را از میان بردارد! بعد هم که قدرت را بدست گرفت جزش را هم درست میکند. آب از آب تکان نمیخورد. این همه مبارزه و تلاش برای آگاه کردن و متشکل کردن پرولتاریا را هم لازم ندارد. باید شعرا افسران میهن پرست متحد

شويد را برداشت!

اين بيان روشن كل سياست و تاكتيك رويزونيستي است. بيان "تئوريك" سياست خلاقي است كه حزب توده هم در قبال جمهوري اسلامي در پيش گرفت: با "جناح ارتجاعي" متحد شد و كوشيد تا كنترل ارتش را بدست آورد! اما بد شانسى آورد، "پيشاهنگانش" بيش از حد امانتور و پيشاهنگ بودند.

اين بيان همان سياست "راه كارگر" در قبال جمهوري اسلامي در آغاز جنگ ايران و عراق است. اين بيان موجز اهداف و شيوه اى است كه "راه كارگر" در كردستان در قبال حزب دمكرات در پيش گرفته و در جنگ ميانه كومه له و حزب دمكرات آن را موعظه ميكند.

آنچه كه "راه كارگر" در "تور يمن" خود ميخواهد به كارگران كردستان بقبولاند همان است كه در سنگر حزب دمكرات آن را از شيبور خود فرياد ميكرد. اين همان تاكتيك مستعمل و معمول بورژوازي است كه علاوه بر جناب سرهنگ ماريام در اتيوپي و آقاي ببرك كارمل در افغانستان و عيدي امين و قذافي و غيره آن را بكار گرفته اند.

اگر كمونيست ها وظيفه خود را اين قرار ميدهند كه مباني استثمار و مشقات طبقه كارگر در جامعه سرمايه داري را به او بشناسانند، اگر وظيفه خود را سازمان دادن و متشكل كردن پرولتاريا براي مبارزه عليه بورژوازي ميدانند، اگر كمونيست ها به پرولتاريا تضاد منافعش با بورژوازي را مي آموزند و مبارزه ي كارگران عليه بورژوازي را سازمان ميدهند و به طبقه ي كارگر مي آموزند كه تنها به نيروي خود آزاد ميشود، رويزونيست هاي "راه كارگري" مطلقا به چنين ابزار احتياج ندارند. "راه كارگر" به كارگران ميگويد در مبارزه تان نه به تشكّل مستقل خود نه به آگاهي طبقاتي و نه به هيچ چيز از آن خود احتياجى نداريد. مبارزه ي شما براي "تكامل نيروهاي مولده"، براي "جايگزين كردن مناسبات پيشرفته تر" براي "صنعتي كردن ميهن مان" است. كسان ديگري نيز خواهان همين اند. چرا صف خود را از آنان جدا ميكنيد؟ چرا با ايندولوژي صف تان را شقه شقه مي كنيد؟ چه احتياجى به آزادي و دمكراسي است؟ اين حرف ها "دوستان" را ناراحت ميكند و ما به آنها احتياج داريم! بايد با اين "دوستان" ساخت! بايد با آنها معامله كرد. بعدا ميشود در زمان مناسب منتظر اينده ي نامعلوم هم نشد! "راه كارگر" طبقه كارگر را از هر حركت، از هر مبارزه ي سياسي كه بورژوازي را "دلخور كند" منع مي نمايد.

"راه كارگر" همچون همه رويزونيست ها نه تنها به آگاهي و تشكّل پرولتاريا احتياجى ندارد، بلكه ضروريست كه مانع از آن گردد. دستيابي به ايراني "صنعتي" از قماش لهستان و چكسلواكي نه محتاج لنين كه محتاج تيمسار ياروزلسكي است.

"راه كارگر" از "تجربه يمن" همان را مي آموزد كه از تجربه حزب دمكرات خواست بياموزد. دوش بدوش همپاي بورژوازي، پيش بسوي رشد نيروهاي مولده!

در اين راه در مبارزه سياسي بايد قياقه ليبرالي گرفت و رو به طبقه كارگر بايد به جلد اكونوميست رفت و در جدال "تئوريك" استفاده از تئوري هاي پوپوليستي را مجاز دانست.

موعظه سازش با بورژوازي و جبهه سازي هاي رنگارنگ رويزونيست ها حكمتي

جز این ندارد. ”راه کارگر“ رویزیونیست هم نه لیبرال است، نه اکونومیست و نه پوپولیست. یک رویزیونیست روسی است. کارکرد تئوری های لیبرالی، اکونومیستی و پوپولیستی برای اینان پس زدن طبقه کارگر از مبارزه ی انقلابی و به تمکین و سازش کشاندن او با بورژوازی است و بس!

آرمان بورژوائی، راه بورژوائی را می طلبد و ”راه کارگر“ بهتر از هر جریان رویزیونیستی دیگر قادر است این را بیان کند. این آن چیزی است که طبقه کارگر در سیاحت یمن از راه کارگر خواهد آموخت.

اینکه راه کارگر خود در بکار گیری این ”تئوری هژمونی“ در صفوف بورژوازی موفق خواهد شد یا نه، اینکه بالاخره خواهد توانست ”پیشاهنگان“ خود را در جبهه حزب دمکرات بکار و در باند بازی های درون این حزب کنترل نیروی مسلح آن را (که ترکیبی کارگری و زحمتکشی دارند!) بدست آورد، مشکل طبقه ما نیست. سگ زرد برادر شغال است. طبقه کارگر ایران بطور کلی، و کارگران کردستان بویژه، امروز ”راه کارگر“ را در سنگر بورژوازی و علیه آزادی و دمکراسی و علیه پرولتاریا یافته اند و سیاحت یمن و آغاز ”خانه تکانی“ جدید در این کشور، رویزیونیسم ”راه کارگر“ و هم پالکی های اش را رسواتر از همیشه در مقابل آنان قرار داده است.

کورش مدرسی

بهمن ماه ۱۳۶۴

محافل کارگری را شکل داده و سازمان دهیم*

اهمیت و جایگاه محافل کارگری فعال در پراتیک کمونیستی مان را در نشریات و برنامه های مختلف رادیویی بکرات مورد بررسی و تاکید قرار داده ایم و علی القاعده رفقای ما با اهمیت این مساله آشنا هستند. لیکن طی پیشروی هائی که در این زمینه داشته ایم شاهد کاستی ها و اشتباهاتی از جانب تعدادی از فعالین حزب در کردستان می باشیم که مروری هرچند کوتاه بر اشتباهات این رفقا و تاکیدی مجدد بر جایگاه محافل کارگری رد ضروری ساخته است.

اجازه بدهید بحث را مستقیماً از اشتباهات شروع کنیم و از آنجا به بحث پایه ای تر برسیم.

برخی از رفقای ما گرچه محیط کار و زیست کارگران و زحمتکشان را عرصه فعالیت خود نموده اند؛ اما حضورشان در این محیط ها به حضور خبرنگاری و یا فعالیتی که چند رفیق کارگر را جدا از مبارزه زنده ی زنده محیط به موضوع کارشان بدل کرده یا تقلیل داده اند. به عبارت دیگر این رفقا کارشان را به این خلاصه کرده اند که از محیط های کارگری برای حزب خبر و گزارش میفرستند و بعلاوه چند کارگر را که به حزب تمایلی دارند در محافلی گرد آورده اند که کار آنها از یک طرف مطالعه و از طرف دیگر آنها را به خبرنگاری و جذب افراد دیگری در همین جهت تشکیل میدهد.

برای این دسته از رفقا آنچه که به اصطلاح "کار رو به بیرون" و کار در میان توده ی کارگر و زحمتکش معنی میشود، پخش تراکت، اعلامیه و نشریات و یا حداکثر دادن این یا آن شعار در این یا آن تظاهرات یا مبارزه ی توده ای است.

* از نشریه "پشرو" (ارگان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه له) شماره ۱۲ دی و بهمن ۱۳۴۴. این نوشته بخش دیگری از رویکرد ما به فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان و شاخص موفقیت یا عدم موفقیت را مورد تاکید قرار میدهد. هدف متحد کردن کارگران حول آگاهی عمیق طبقاتی است. مثالی که به کرات مورد استفاده قرار میگرفت این بود که نقش کمونیست ها در میان کارگران باید مانند نقش ذره نباتی باشد که در محول اشباع شده شکر برای تولید نبات به کار گرفته میشود: تمام ذرات قند را به شکل منظم دور هم جمع میکنند. از نظر من تنها معیار پیشرفت یا موفقیت فعالیت یک کمونیست درجه متحد کردن و آگاه کردن طبقه کارگر در محیط فعالیت خود است و نه فعالیت های دیگر و جست و خیز های تشکیلاتی و یا بسیج کارگران به زیر آرمان ها و جنبش های طبقات دیگر بود و هست.

این رفقا در کار کمونیستی خود با این تناقض یا مشکل روبرو میشوند که بر فضای موجود در میان توده ی کارگر و زحمتکش عرصه فعالیت خود کم تاثیر اند و مطالعات درون محفل شان به مطالعاتی بی روح، غیر جذاب و کسل کننده بدل می گردد. گسترش تعداد هواداران فعال حزبی در میان کارگران و زحمتکشان در پراتیک این رفقا، به گسترش همبستگی، تقویت مبارزه و تعمیق آگاهی طبقاتی در میان توده ی کارگر و زحمتکش منجر نمیشود و یا بسیار کم بهره است، و کار آنها در حد تعداد معدودی از کارگران متوقف می ماند.

اشتباه درست در همین شیوه ی کار نهفته است. ما در توضیح نقش کمونیست ها در محیط های کارگری و زحمتکشی همواره این مثال را آورده ایم که کمونیست ها مانند بلوری هستند که در مایع اشباع شده همه ی ذرات را به تدریج جهت می بخشند و آنها را به هم نزدیک می کنند. همانگونه که برای درست کردن نبات ذره ای نبات را در داخل محلول اشباع شده از شکر قرار میدهند و این ذره همه ی ذرات قند را به گرد خود شکلی منظم گرد می آورد؛ به همان شکل حضور یک رفیق کمونیست در محیطی توده ای باید منجر به گرد آمدن تدریجی همه ی کارگران به دور هم و بالا رفتن درجه تشکل و آگاهی آنان گردد.

اثرات حضور رفقای ما در یک عرصه ی کارگری و زحمتکشی تنها با تعداد اعلامیه ها، تراکت های بخش شده یا شعار هائی که بر رد و دیوار نوشته شده اند قابل ارزیابی نیست - هرچند اینها خود اجزاء لازمه ی فعالیت رفقای ما هستند. حاصل حضور ما در این عرصه باید همانگونه که گفته شد دمیده شدن روح همبستگی و رفاقت، روح دوستی و اتحاد، انید به آینده روشن در میان توده ی کارگران و زحمتکشان عرصه ی فعالیت ما و سازمان یافتن و بهم یافته شدن این توده ی کارگر و زحمتکش در مبارزه ای است که خود جامعه سرمایه داری آنها را ناچار به آن کرده است. کارگران و زحمتکشان ناچار اند در جامعه ی سرمایه داری مبارزه کنند. علیه بیکاری، علیه اخراج، برای افزایش دستمزد ها، علیه فشار و خفقان رژیم، علیه تخریب سر پناه شان و... حضور ما باید منجر به سازمان یافتن کارگران، متحد شدن شان در این مبارزات و فراهم آوردن شرایطی گردد که طبقه کارگر و زحمتکشان علیه کل نظام سرمایه داری به مبارزه بر خیزند.

یکی از اساسی ترین پایه های شیوه فعالیت کمونیستی بر این مبنا استوار است که ما هدف مان را آگاه کردن و متشکل ساختن طبقه ی کارگر برای سرنگونی حکومت بورژوازی و برپائی حکومت کارگری قرار داده ایم. لذا شیوه ی فعالیت ما می باید به گونه ای باشد که اولاً مبارزه ی طبقه ی کارگر در تمام عرصه ها را به مثابه یک طبقه ی اجتماعی بتوانیم سازمان دهیم و از این جا ضرورت کار در محیط کار و زیست کارگران و زحمتکشان را نتیجه گفتیم. ثانیاً حضور ما در محیط کار و زیست کارگران و زحمتکشان به یک حضور خبرنگارانه و نه حضوری تنها برای جذب افرادی از این طبقه و پخش اعلامیه، تراکت و نشریات مان (که اینها همه لازم اند) بلکه فراتر از اینها حضوری فعال برای سازمان دادن مبارزه ی توده ی طبقه و آگاه کردن آنها بر مبنای سیاست ها و برنامه ی انقلابی طبقه ی کارگر - حزب کمونیست - است.

روی آوری به محیط کار و زیست کارگران و زحمتکشان ویژه ی ما نیست. بسیاری از نیروهای دیگر به دنبال یافتن پشتوانه ای برای سیاست های خود و یا برای

مصون داشتن خود به لحاظ مصالح امنیتی به محیط کار و زیست کارگران روی آورده اند.

آنچه که ما را در این عرصه از همه ی این نیروها متمایز میسازد همانگونه که گفته شد حضور ما به مثابه کمونیست، به مثابه کسانی است که نور آگاهی به جامعه طبقاتی، ایمان به قدرت طبقه ی کارگر، آگاهی به ضرورت و امکان سرنگونی بورژوازی و برپائی حکومت کارگری و ... (که همگی خاصیت های ایدئولوژی طبقاتی ماست) را در ذهن توده ی کارگر و زحمتکش می دواند.

حضور ما در میان کارگران و زحمتکشان، حضوری است که در نتیجه ی آن کارگران در عرصه ها و زمینه های مختلفی که در حال مبارزه اند، بهم بافته میشوند، مبارزه شان سازمان می یابد، روح همبستگی و رفاقت، روح اتحاد و هم سرنوشتی در میان شان تقویت میشود. حضور ما حضوری است که در نتیجه ی آن کارگران و زحمتکشان را در همه ی عرصه های مبارزتی شان در مقابل دشمنان شان متحد تر و آگاه تر ساخته و آنان را در مبارزه ای یک پارچه تر و به زیر شعار های انقلابی طبقه ی کارگر رهبری می نماید.

حوزه حزبی تنها در پرتو تلاش برای بوجود آوردن چنین تغییراتی قادر است به یک حوزه ی پر نفوذ تبدیل شود و پیشروان و فعالین و رهبران عملی کارگران و زحمتکشان را به خود جلب و جذب کند. و حزب ما زمانی قادر است به ظرف عادی و دم دست مبارزه ی کارگران تبدیل شود، قادر است که طبقه کارگر را برای انقلاب رهائی بخش انسان های ستمدیده و محروم به حرکت در آورد که متکی بر چنین حوزه هائی باشد.

روشن است که تعقیب این هدف با فعالیت جد از مسائل، مشکلات و مبارزه ای که توده ی کارگر و زحمتکش در آن درگیرند و در کنج خانه های مخفی به هیچ عنوان نمی تواند پاسخ گوی اهداف ما باشد. توده ی کارگر و زحمتکش در کردستان از یک طرف ناچار است در مقابل فشار ها و نا برابری که سرمایه داری بطور ویژه بر او تحمیل می کند، روزمره مبارزه کند و از طرف دیگر ستون فقرات مبارزه ای همگانی در مقابل تعدیات و فشار های نیروی اشغالگر جمهوری اسلامی در کردستان باشد. مبارزه ی توده ی کارگر و زحمتکش در این عرصه اشکال بسیار متفاوتی بخود گرفته است. از مبارزه برای بیمه بیکاری، برای افزایش دستمزد، علیه اخراج و برای دفاع از سر پناه خود گرفته تا مبارزه و اعتراض علیه سرباز گیری، علیه نیروهای رژیم، برای آزادی زندانیان سیاسی و غیره. نیروئی که بخواهد کارگران و زحمتکشان را آگاه و متشکل کند نمی تواند خود را از این مبارزات کنار بکشد و مستقل از آن ها عمل کند. باید نیروی متشکل کننده، سازمان دهنده و بهم بافنده ی توده ی کارگر و زحمتکش در تمام اشکال متنوع این مبارزه بود.

باید برای سازماندهی و هدایت مبارزه ی کارگران در تمام اشکال آن حرکت کنیم، باید در این مبارزات به کارگران نشان دهیم که چگونه شعار ها، مطالبات ما منافع کل طبقه کارگر را بیان می کند. باید ضعف ها و کاستی ها و اشتباهات مبارزات آن را نشان داده و راه حل های درست و عملی را به آنان آموخت. باید به کارگران تبلیغات، تحریفات و دروغ پردازی های بورژوازی را در این مبارزات نشان داد و ذهن آنها را نسبت به سیاست های بورژوازی روشن کرد و بخصوص

باید کوشید تا توده‌ی هر چه وسیعتری از کارگران و زحمتکشان را در این مبارزه به حرکت در آورد و سازمان داد.

یکی از راه‌های رسیدن به این هدف شکل دادن و فعال کردن محافل کارگری در این راستا است.

واقعیت این است که در میان کارگران و زحمتکشان محافل متعددی بدون دخالت ما بوجود می‌آید. هر یک از ما در محیط اطراف خود میتواند جمع‌های کارگری را بیابد که مثلاً وقت بیکاری خود را با هم می‌گذرانند، ب‌هم به تفریح و گردش می‌روند، با هم در تیم فوتبال یا والیبال محل و یا کارخانه هستند، یا روابط خانوادگی نزدیک تری با هم دارند، روزهای تعطیل به خانه هم می‌روند، محفل زنان همسایه که با هم کنار شیر آب محل رخت می‌شویند و یا اوقات کوتاه "بیکاری" خود را با گپ زدن با هم می‌گذرانند، محفل خانواده‌های جانباختگان کارگر و زحمتکش، همه و همه چهره‌ی آشنای محلات کارگری و زحمتکشی کردستان است.

جمع‌های کارگران همکار و هم‌خانه، محافل و جمع‌هایی که کارگران و زحمتکشان پیشرو و حتی ساده‌تر از این جمعی که خود خانواده‌ی کارگر و زحمتکش از پدر و مادر، خواهر و برادر و حتی گاه مادر بزرگ و پدر بزرگ را در بر می‌گیرد و غالباً مدتی از شب را دور هم می‌نشینند به رادیو‌های مختلف گوش می‌دهند، از مسائل زندگی‌شان از فردا و غیره صحبت می‌کنند، همه و همه‌ی اشکال گوناگون محافلی هستند که وجود دارند.

در این محافل و جمع‌ها از همه چیز و همه کس صحبت می‌شود و بیش از همه از مسائل و مشکلات، از مبارزه، از کارگران و خانواده‌های کارگری، از اخبار رادیو‌ها، از عملیات‌های پیشمرگان، از جنگ، از سربازی و از همه‌ی مصائب و معضلات کارگران و زحمتکشان و از مبارزه و اعتراض‌شان از نتایج آنها. این مصائب و معضلات و این مبارزات در این جمع‌ها و محافل پاسخ‌های متفاوتی می‌گیرند که غالباً تحت تأثیر سمومات فرهنگ و اعتقادات بورژوازی حاکم بر جامعه است. شکل دادن به محافل کارگری یعنی راه باز کردن به این محافل، جزو محفل در آمدن و در جریان زندگی محفل آموزش پاسخ صحیح به مشکلات و مبارزات دادن، آشنا کردن محفل با پاسخ‌های طبقاتی ما و تبدیل روحیه رفاقت و همبستگی خانوادگی به روحیه‌ی رفاقت و همبستگی طبقاتی. این کار علاوه بر بحث و آموزش محتاج به فعال کردن محفل در قبال مسائل و مبارزات هم طبقه‌ای هایشان است.

گفتیم که مبارزه‌ی زنده در جریان است که باید کارگران و زحمتکشان را در آن عملاً هدایت و متشکل کرد و راه عملی پیروزی را به آنان نشان داد. این محافل میتوانند در این رابطه فعال شوند. آشنائی که در این رابطه می‌تواند اتخاذ شود بسیار متنوع است و بستگی زیادی به ابتکار زود رفقای ما و محافل کارگری دارند. اما بطور نمونه می‌توان این محفل (یا تعدادی از آنها) را باری ایجاد صندوق کارگری در محل کار و زیست کارگران و زحمتکشان به صورت علنی یا مخفی بکار انداخت. این صندوق‌ها می‌توانند در خدمت کمک به کارگران بیکار، کارگران اعتصابی، کارگرانی که مشکل مالی شدید دارند، کمک به خانواده‌ی کارگران و زحمتکشان‌ی که در صفوف پیشمرگان کومه‌له هستند،

کمک به خانواده‌ی کارگران و زحمتکشان زندانی و یا خانواده‌ی جان باختگان به صورت موردی یا به صورت جمعی تشکیل شوند.

می‌توان محافل را در بکار انداختن امکانات توده‌ای به سربازان فراری یا فراریان از خدمت سربازی بسیج کرد، می‌توان جمع‌هائی را برای حمایت از مردم محلات زحمتکش نشین در مقابل تهدیدات دولت و علیه تخریب سرپناه‌شان بکار انداخت، می‌توان محافلی را برای همدل و هم‌رای کردن توده‌ی کارگر بیکار و شاغل، برای مبارزه علیه بیکاری را بوجود آورد، می‌توان محافلی را برای سازمان دادن مقاومت مردم علیه جاش‌ها* و پاسدارها برای بایکوت کردن آنها فعال کرد. این محافل کارگری را می‌توان همزمان در یک یا چند زمینه‌ی فوق و یا ده‌ها زمینه‌ی دیگر که خود رفقای ما در محل می‌توانند آنها را تشخیص دهند به فعالیت انداخت. و البته پخش اعلامیه و تراکت، شعارنویسی و جذب بهترین فعالین کارگری در کار همچنان باید ادامه یابد و در این رابطه معنی شود. به هر صورت هر کدام از این محافل باید محمل سازمان دادن و متشکل کردن کارگران و زحمتکشان در این یا آن عرصه‌ی مبارزاتی‌اش و بالا بردن اتحاد و همبستگی توده‌ی کارگر و زحمتکش و نزدیک کردن پیشروان آنها به یکدیگر باشند. این محافل در جریان کار آگاهانه‌ی رفقای ما باید بدل به هواداران فعال شزبی شده و خود تشکیل دهنده‌ی محافل جدید شوند و از آن فراتر این محافل یا پیشروان آنان را می‌توان به ایجاد حوزه‌های حزبی رهنمون شد.

افراد خانواده‌ای که این روح همبستگی طبقاتی در آنها دمیده شده باشد، افراد جمع‌ها یا محافل دوستانه‌ای که دوستی آنها به دوستی طبقاتی و درک هم‌سرنوشتی‌شان ارتقا یافته باشد، خود به حاملین آگاهی و همبستگی طبقاتی در میان هم‌طبقه‌ای هایشان خواهند بود. امروز کم‌نیستند زنانی که از دل همین محافل، گپ‌زدن‌ها و شکوه‌های "روتین" روزانه با همسیاگان روح اتحاد و همبستگی و نور آگاهی را به دل هم‌طبقه‌ای هایشان می‌دمند. مردان و زنانی که قادر اند بر متن همین رابطه‌ی اجتماعی موجود در میان توده‌ی کارگر و زحمتکش حاملین تشکل و آگاهی باشند.

رفقائی که در اول این نوشته به آنان اشاره شد با دور شدن از این دورنما، با دور شدن از روابط اجتماعی موجود میان توده‌ی کارگر و زحمتکش، همانگونه که گفتیم به ناچار به حضوری خیرنگارانه رضایت خواهند داد، محفل کارگری را به گرفتن جلسه با این یا آن فرد و یا مطالعه‌ای بدور از همه‌ی این مشغولیات ذهنی کارگران به هسته مطالعاتی "مریخی"† تقلیل می‌دهند.

کمونیسم ما، کمونیسمی زنده، کارگری و فعال است که موضوع کار آن کارگران و زحمتکشان به شکل موجود اجتماعی آنها و حاصل آن تشکل و اتحاد و همبستگی طبقاتی آنان و رهبری مبارزه‌ی این طبقه در همه عرصه‌هایش است.

تشکیلات ما باید تشکیلاتی باشد که هر کرگر و زحمتکشی چه پیر یا جون، چه زن یا مرد، چه باسواد و بی‌سواد در همان محل کار و زندگی‌شان بتوانند

* مزدوران محلی رژیم در کردستان

† مریخی اصطلاحی بود که آن زمان برای چپ فاقد پایه و امکانات اجتماعی و درگیر فعالیتی که با روزی زمین سفت جامعه نداشت بکار می‌بردیم.

مبارزه‌ی خود را در آن انجام دهند و نیروی خود را به هم طبقه‌ای هایشان در سرنگونی حکومت سرمایه‌داری یک جا جمع کنند. و همانگونه که قبلاً گفته ایم محافل کارگری یکی از ابتدائی‌ترین تشکل‌هائی است که می‌توان در آن همبستگی و رفاقت طبقاتی کارگران و زحمتکشان را ارتقا داد، آگاهی طبقاتی را به میان آنان برد، از طریق آنان به محافل متعدد دیگر شکل داد، از بهترین‌های آنان محافل ترویجی و حوزه‌های حزبی که ریشه در دل توده‌ی کارگر و زحمتکش دارند بوجود آورد. حزب ما با اتکا به چنین حوزه‌هائی قادر خواهد بود توده‌ی کارگر و زحمتکش را به حرکت در آورد.

محافل کارگری همچنین یکی از اشکال اولیه تشکلی است که کارگران در آن کار و فعالیت مبارزاتی دسته‌جمعی را می‌آموزند و می‌آموزند که چگونه باید به صورت متشکل به فعالیت پرداخت، تقسیم کار کرد، برای کار برنامه‌ریخت، اشتباهات و کاستی‌ها را بر طرف کرد، و در یک کلام چون یک تشکیلات - یک تن واحد - وارد گود مبارزه گردید.

کورس مدرسی

بهمن ۱۳۶۴

جمع‌بندی مباحث کنگره پنجم*

سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه له)

اسفند ۱۳۶۴

کنگره پنجم سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه له در اسفند ماه ۱۳۶۴ با شرکت نمایندگان اعضای حزب متشکل در سازمان کردستان، اعضای کمیته مرکزی و همچنین ناظرینی از کمیته مرکزی حزب و کمیته خارج از کشور حزب کمونیست ایران برگزار گردید.

دستور جلسه پیشنهادی کمیته مرکزی کومه له (برگزار کننده کنگره) به شرح زیر بود:

۱ - گزارش کمیته مرکزی

۲ - برنامه کومه له برای خود مختاری کردستان

۳ - مسائل تشکیلاتی

* این سند جمع‌بندی مباحثات کنگره پنج کومه له است که توسط رفیق جعفر شفیعی و من نوشته شد. بطور واقعی اولین بار منصور حکمت بحث های کمونیسم کارگری در کنگره دوم حزب کمونیست ایران به صورت فورموله مطرح کرد. منصور حکمت همین بحث ها را، بر متن مسائل جامعه کردستان و موقعیت کومه له، در کنگره پنجم سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه له) که بلافاصله بعد از کنگره دوم در اردیبهشت ۱۳۶۵ برگزار گردید نیز مجدداً تشریح کرد.

بحث هائی که در این کنگره مطرح شد که در جنبش کمونیستی آن زمان ایران تازه بودند و هنوز هم هستند. "تعریف بیروزی هر جنبش معین با اتکا به نیروی بیروزی کننده آن جنبش"، "ادغام اهرم های اجتماعی در استراتژی حزب در کردستان که یک سیر تماماً متمایز از تصویر سنتی ناسیونالیسم کرد بود، از جمله این جهت گیری ها است. این بحث ها البته بعداً، سه سال بعد، در اسناد کنگره ششم کومه له توسط منصور حکمت به شکل بسیار موجز تر و روشن تری فرموله شدند.

در هر صورت این را هم باید از جمله اسناد تاریخی جریان ما به حساب آورد.

۴ - مسائل تاکتیکی جنبش انقلابی کردستان

۵ - انتخاب کمیته مرکزی

کنگره از آنجا که برنامه کومه له برای خود مختاری کردستان کماکان چارچوب قابل قبولی برای فعالیت کومه له در عرصه جنبش انقلابی کردستان است و تغییرات احتمالی در جهت تدقیق آن به بحث درون تشکیلاتی گذاشته نشده، تغییر عاجل در برنامه را ضروری ندانست و آن را از دستور خود حذف نمود. همچنین از آنجا که اهم مسائل تشکیلاتی در گزارش کمیته مرکزی گنجانده شده بود و هیچیک از شرکت کنندگان طرح یا پلاتفرمی در زمینه مسائل تشکیلاتی برای کنگره نداشتند، کنگره این بند را نیز از دستور جلسه خود حذف نمود و در واقع به کمیته مرکزی آینده این اختیار را داد که در مقابل شرایط متفاوت بر اساس خط مشی حزب تصمیمات لازم را اتخاذ نماید.

در زمینه مسائل تاکتیکی کنگره تصمیم گرفت که با توجه به فقدان مسائل جدیدی که تصویب قطعنامه‌ی تاکتیکی جدیدی توسط کنگره را ضروری سازد، بحث‌های خود را حول بررسی روندهای عمومی جنبش انقلابی کردستان و جهت‌گیری‌های عمومی و ارزیابی اوضاع که در گزارش کمیته مرکزی کومه له به کنگره گنجانده شده بود، متمرکز نماید. کنگره همچنین لازم دید که با توجه به اهمیت سیاسی، سیاست کمیته مرکزی کومه له در قبال تعرض حزب دمکرات، ارزیابی خود از این سیاست را اعلام دارد.

کنگره ارائه جمع‌بندی مباحث خود را بر عهده کمیته مرکزی کومه له گذاشت و گزارش حاضر می‌کوشد تا روح کلی و جمع‌بندی ما از مباحثات کنگره را منعکس نماید.

توجه به این نکته لازم است که مباحث کنگره پنجم کومه له روی جنبه‌های ویژه فعالیت حزب در کردستان معطوف بود. از این رو این مباحث در واقع باید در کنار مباحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران و سیاست‌های عمومی حزب قرار گیرد. تا جایگاه واقعی خود را بیابد.

کمیته مرکزی کومه له

۱ - مدخل

وظیفه کمونیست‌ها آگاه کردن و متحد ساختن طبقه کارگر برای سرنگونی بورژوازی، بدست گرفتن قدرت سیاسی و بنای جامعه سوسیالیستی است. این وظیفه نه برای حزب ما و نه برای هیچ جریان جدی کمونیست وظیفه‌ای نیست که مستقل از شرایط جامعه‌ای که در آن بسر میبرد، مستقل از شرایط زندگی و کار طبقه کارگر و مستقل از مبارزه‌ای که در جامعه جریان دارد و طبقه کارگر در آن دخیل و ذینفع است صورت پذیرد.

واقعیت این است که طبقه کارگر در ایران در کنار مبارزه علیه ستم و استثمار که سرمایه‌داری بر او اعمال می‌کند در مبارزه‌ای همگانی‌تر علیه ستم و سرکوبی که توده وسیعتری از مردم را در برمیگیرد نیز درگیر است. این مبارزات جزئی از مبارزه کارگران برای آزادی است و طبقه‌ی کارگر خود به باید ستون فقرات آن بدل گردد.

ما (کومه‌له) به مثابه کمونیست‌های متشکل در حزب کمونیست ایران در چارچوب برنامه، سیاست و استراتژی حزب، که برنامه، سیاست و استراتژی طبقه کارگر آگاه ایران است، در جهت تحقق اهداف طبقه کارگر مبارزه‌مان را به پیش میبریم. لیکن هنگامی که به عرصه‌ی کار ویژه خود - به مثابه سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - میپردازیم، با جنبشی دمکراتیک و ملی رویرو هستیم که طبقه کارگر و زحمتکشان کردستان در آن دخیل و ذی نفع اند و ما به مثابه پیشروان طبقه کارگر موظف هستیم تا این جنبش را به گونه‌ای هدایت و رهبری نماییم که منافع طبقه کارگر را (که منافع وسیعترین اقشار توده‌های ستمکش نیز میباشد) متحقق سازد و کارگران و زحمتکشان کردستان و ایران را در مساعدترین حالت برای رسیدن به اهداف خود قرار دهد.

روشن است کج جنبش کردستان، جنبش ملتی تحت ستم است که علیه ستمگری ملی برپا شده و تاریخ مشخصی دارد و هدف این جنبش در حقیقت کسب حق تعیین سرنوشت می‌باشد. این جنبش گرچه به لحاظ مضمون جنبشی دمکراتیک است و به این لحاظ در کنار جنبش سراسری علیه اختناق و استبداد حاکم عمل میکند، محدوده مطالبات و دینامیسم خاص خود را دارد و عروج و افول آن هر چند از جنبش سراسری تأثیر می‌گیرد و نیز بر آن تأثیر می‌نهد، ایباره و یک جانبه به آن بستگی ندارد. تاریخ جنبش کردستان و بویژه تاریخ دوره اخیر جنبش کردستان ایران هر دو وجه مسئله فوق را به عیان‌ترین شکل بیان می‌دارد.

برای رهبری هر مبارزه باید پیروزی آن مبارزه را معنی نمود و راه حصول به این پیروزی را با اتکا به نیروی مبارزه‌کنندگان را نشان داد تا اساساً قادر بود برای آن راه، نیرویی بسیج نمود. رهبری این جنبش به گونه‌ای که گفته شد در قدم اول معنایی جز تعریف پیروزی این جنبش و اهدافی که باید متحقق گردند ندارد.

ما معنی تحقق این اهداف در شرایط کنونی ایران از زاویه منافع کارگران و زحمتکشان در برنامه کومه‌له برای خود مختاری و بیانیه حقوق پایه‌ای مردم زحمتکش در کردستان روشن ساخته ایم. این راهی است که ما از ابتدا کوشیده ایم در آن گام بر داریم و جنبش انقلابی کردستان را در این راه رهبری و هدایت نماییم. آنچه که امروز بر عهده‌ی ماست این است که مروری بر گامها و مراحل که برای رسیدن به پیروزی لازم است بمنائیم و ببینیم در کجا ایستاده ایم و چه وظایفی را باید در دستور کار خود داشته باشیم.

۲- مروری کوتاه بر اوضاع کنونی کردستان

اشغال گسترده و نظامی کردستان تداوم مبارزه انقلابی و مسلحانه در برابر نیروهای اشغالگر جمهوری اسلامی و حمایت بیدریغ توده‌های مردم از این مبارزه، شرایط دشوار و سخت زندگی توده‌های کارگر و زحمتکش و وجود اعتراض و مقاومت توده‌ای علیه تضییقات و ستمگری جمهوری اسلامی واقعیاتی هستند که حتی در مشاهده‌ای اولیه خود را می‌نمایانند.

جمهوری اسلامی کردستان را اشغال کرده و در میان نفرت و انزجار توده‌های وسیع مردم کرد ناچار از آن گردیده که تقریباً در همه روستاها و همه محلات شهرها، مقرها و پایگاههای خود را نستقر گرداند. کردستان اکنون بیش از هر زمان دیگر چهره کلاسیک یک سرزمین اشغالی، جنگ زده و میلیتاریزه را به خود گرفته است.

جمهوری اسلامی، جنگ با عراق را در کردستان نیز شعله‌ور ساخته‌است. جنگ شهرها، بمباران و توپ باران اهالی از هر دو سو با قساوت کم نظیری دنبال شده است و سه شهر مرزی در کردستان: بانه، مریوان و پیرانشهر نیمه ویران و تقریباً خالی از سکنه گشته‌اند.

تشدید بحران اقتصادی ایران و انداختن بار این بحران بدوش کارگران و زحمتکشان از جانب رژیم جمهوری اسلامی در ابعاد بسیار وسیعتری دامن توده کارگر و زحمتکش را در کردستان گرفته است. بیکاری، فقر و فلاکت دامنگیر توده‌های کارگر و زحمتکشان در کردستان حداقل در طول چند ده‌ی اخیر بیسابقه است.

شهرهای کردستان با افزایش بی سابقه محلات فقیر نشین در حاشیه آنها، امروز به مراکز اصلی تمرکز کارگران و زحمتکشان تبدیل شده‌اند. این ساکنین جدید روستائیان فقیری هستند که بحران اقتصادی و فشارهای جمهوری اسلامی آنها را از هستی ساقط کرده و بدنبال تامین حداقل معاش و برای فرار از گرسنگی به حاشیه شهرها پناه آورده‌اند و ارتش کارگران بیکار را تشکیل می‌دهند. هم اکنون صدها هزار نفر به دستفروشی و مشاغل مشابه برای تامین حداقل مایحتاج زندگی می‌پردازند.

در همان حال قشر جدیدی از تاجران، محتکران و بازاریان به بورژوازی جا افتاده تر کردستان اضافه شده‌اند که از قبل موجودیت جمهوری اسلامی، جنگ ایران و عراق و فلاکت زحمتکشان ثروت‌های کلان اندوخته‌اند.

هر پیشروی جمهوری اسلامی با تشدید نفرت و انزجار نسبت به آن در میان توده‌ی مردم روبرو بوده است. جمهوری اسلامی و مزدورانش کماکان در کردستان کاملاً منزوی و مورد نفرت هستند و مبارزه علیه آنان پابرجاست.

مبارزه مسلحانه که با اشغال شدن کامل کردستان متحمل محدودیت‌هایی گردیده، کماکان با پشتیبانی و همکاری وسیع توده‌ی ای ادامه دارد و رژیم در کردستان امنیت ندارد و نتوانسته حاکمیت سیاه خود را تثبیت نماید.

کردستان امروز شاه حرکت‌های مبارزاتی کارگران در عرصه‌ی مبارزه‌ی اقتصادیست. مبارزه بر سر افزایش دستمزد، علیه اخراج و بیکار سازی و مبارزه برای اشتغال، برای دفاع از سرپناه‌شان در مقابل تعرضات جمهوری اسلامی در شهرها، بر غم پراکندگی و ناهماهنگی این مبارزات وسیعاً در جریان است.

اعتراضات توده‌ی ای و همگانی در مقابل تحمیلات و فشارهای ناشی از حضور نیروهای رژیم، علیه قوانین ارتجاعی جمهوری اسلامی در کردستان در ابعاد وسیعتری در جریان است. مبارزات اعتراضی علیه کوچ اجباری، سربازگیری، تسلیح اجباری، باج و خراج جنگی و علیه تضییقات پلیسی، عرصه‌هایی از این مبارزات هستند. این مبارزات علیرغم وسعت‌شان از پراکندگی و سازمان نیافتگی رنج می‌برند که قابلیت آنها را در مقابله با رژیم و تحمیل عقب‌نشینی به آن کاهش داده است.

سیر تحولات سیاسی سال‌های اخیر در جنبش کردستان، در عین حال سیر افزایش فشار از جانب جمهوری اسلامی و تحمیل عقب‌نشینی‌ها و محدودیت‌هایی به جنبش کردستان بوده است. این محدودیت‌ها که اساساً عرصه مبارزه مسلحانه نیروی پیشمرگ را در بر گرفته، از آنجا که سنتاً افق و آرمان بورژوا - ناسیونالیستی در کردستان در هراس از توده‌های به میدان آمده جنبش را تنها با این عرصه تعریف کرده است، با محدودیت‌های آن افق و دور نمای پیروزی را هم از دست داده است. آنچه که در این رابطه اهمیت می‌یابد جایگاه ارائه‌ی تصویری روشنتر از شرایط، ملزومات و افق پیروزی این جنبش در برابر توده‌های مردم در شرایط کنونی از سوی ماست. امری که در همان حال پراتیک آتی ما را نیز هدفمند تر و تحول بخش تر می‌سازد.

بنا بر این برای گام برداشتن به جلو ضروری است که نه فقط اوضاع مشخص کنونی و بویژه فاکتورهای اصلی که احتمالات سیاسی آتی در کردستان را شکل می‌دهند مورد توجه و ارزیابی قرار گیرند، بلکه لازم است بر نیروها و جریانات تعیین کننده‌ی ای که در پیروزی این جنبش نقش حیاتی و کلیدی دارند مروری بکنیم و نشان دهیم که در رابطه با عوامل فوق چه پیشروی‌ها و در چه عرصه‌هایی لازم است.

۳ - نیروهای تعیین کننده در پیروزی جنبش انقلابی کردستان

پیروزی جنبش کردستان - یعنی در هم پیچیدن و بیرون راندن قوای اشغالگر جمهوری اسلامی از کردستان و استقرار حاکمیت انقلابی توده های مردم کردستان - بدون شک حاصل یک انقلاب توده ای با همه ابعاد، عرصه ها و ابزارهای آن است. این حقیقتی است که بارها از سوی ما مورد تاکید قرار گرفته است. اما صحبت بر سر این است که چنین هدفی را چگونه و با بکار انداختن کدام نیروهای مادی و اجتماعی و طی چه پروسه ای میتوان متحقق ساخت.

جنبش کردستان در دوره های گذشته زیر رهبری فنودالها، سران عشایر و بورژوازی کرد بوده است. رهبری طبقات استثمارگر بر این جنبش در هراس از بیداری و پا به میدان گذاشتن توده های وسیع مردم زحمتکش و برای باز نگاه داشتن دست خود در کنترل توده های مردم از یک طرف، و فراهم آوردن امکان هرگونه سازش و بند و بست با بالا از طرف دیگر، کوشیده است تا اهداف این جنبش را مستقل از منافع توده ی کارگر و زحمتکش و در واقع با تضمین بی حقوقی و تثبیت ستمکشی آنان، و تامین امتیازاتی برای خود در چارچوب اهداف ناسیونالیستی، بصورتی مبهم و با شعار های ناسیونالیستی و گاه شونیستی تعریف کند.

دوره ی اخیر جنبش کردستان ایران در مقایسه با سایر جنبش های کردستان (ایران و سایر کشور های منطقه) تمایزات روشنی را با خود دارد که محصول پراتیک طبقه کارگر آگاه است. بدون تردید هر ناظر منصفی اثرات فعالیت ما به مثابه یک نیروی کمونیست را در جنبش کردستان به روشنی خواهد دید.

تاکید بر منافع مستقل کارگران و حراست از استقلال طبقاتی آنان در جنبش کردستان پدیده ی تازه ای است. امروز کارگران و زحمتکشان کردستان ایران متمایز و بیش از تمام دوران مبارزات خود در جنبش کردستان، وجود مستقل و منافع خود را درک می کنند. در هیچ دوره ای از تاریخ جنبش کردستان پیروزی برای توده مردم بطور اعم و کارگران و زحمتکشان بطور اخص هرگز معنی نشده است. ما کوشیده ایم تا معنای این مبارزه را در منافع واقعی و مادی و روزمره ی کارگران و زحمتکشان و دیگر اقشار تحت ستم روشن نماییم و مبارزه برای دست یابی و تحقق اهداف روشن سیاسی و اجتماعی در هر شرایطی تبدیل کنیم و به همه ی ستمدیدگان نشان دهیم که طبقه کارگر پیگیر ترین مبارز راه آزادی و رهایی است و هر آزادیخواهی اگر بخواهد آزادیخواه بماند و برای آزادی مبارزه کند باید به مبارزه طبقه کارگر بپیوندد.

تدقیق رئیس مطالبات دمکراسی انقلابی و حقوق مردم زحمتکش در کردستان و تبلیغ مستمر آنها، بالا بردن سطح توقعات دمکراتیک زحمتکشان و آشنا کردن آنها با حقوق اولیه و انکار ناپذیر شان، مبارزه با شیوخ و مرتجعین و علیه خرافات و سنت های عقب مانده بویژه در مورد زنان و احیای شخصیت اجتماعی زن و تلاش برای بیداری سیاسی آنان و ... همه و همه مهر فعلیت ما را بر خود دارد. برخلاف تمام دوره های دیگر جنبش کردستان، در دوره اخیر ما شاهد نمونه های

پرشوری از مبارزات توده‌ای تا حد مبارزه مسلحانه توده‌ای بوده ایم و به جرات می‌توان گفت که ما سازمانده و هدایت‌کننده همه این مبارزات بوده ایم. کوچ مردم مریوان، راه پیمائی مردم شهرهای کردستان به حمایت از مردم مریوان، تحصن تاریخی مردم سنندج، دفاع قهرمانانه مردم سنندج در مقابل حمله جمهوری اسلامی در فروردین ۱۳۵۹، اتحادیه‌های دهقانی برای مقابله با فئودالها و مرتجعین محلی، سازمان دادن و پشتیبانی و شرکت در مصادره زمین‌های اربابی، بنک‌ها و شوراهای محلات در شهرها، مجامع عمومی و ...

اما یقیناً آنچه که انجام شده تمام چیزی که میبایست و می‌توانست انجام گیرد نیست. جنبش کردستان در بیرون کشیدن خود از دایره تلقیات و سنت‌های گذشته و بکار انداختن تمام توان و انرژی خود موفق نبوده. این جنبش هنوز حامل بار سنگین سنن گذشته و شیوه‌ها و سیاست‌هایی است که نه متعلق به کمونیست‌ها و طبقه کارگر بلکه به طبقات دیگر است.

واقعیات امروزی جنبش کردستان با صراحت هر چه بیشتر نشان میدهد که هرگونه پیشرفت در جنبش کردستان، هرگونه گام برداشتن در جهت پیروزی همچون همه جنبش‌های انقلابی در این دوره نیازمند حضور فعال پرولتاریا بمثابه ستون فقرات آن و در گرو اتحاد سیاست‌ها، روش‌ها و سنن کمونیستی و زدودن شانبه‌های غیر کمونیستی در سیاست و پراتیک ماست.

تأمین پیروزی جنبش انقلابی کردستان محصول عملکرد نیروهای مادی و اجتماعی‌ای است که در عرصه این مبارزه عمل میکنند، مبارزه را به پیش میبرند و قادرند انرژی و توان مورد نیاز برای پیروزی را آزاد سازند و جمهوری اسلامی را شکست دهند.

از میان نیروهای مختلفی که به جمهوری اسلامی فشار می‌آورند سه نیرو یا سه جریان سیاسی وجود دارند که قادرند، در صورت به هم بافته شدن، جمهوری اسلامی را به زانو در آورند. این سه جریان عبارتند از: گسترش جنبش کارگری، بقا و رشد جنبش همگانی دمکراتیک بر سر مسئله ملی و دمکراتیسم معین در کردستان و شعله‌ور ماندن و رشد مبارزه مسلحانه بعنوان یکی از اشکال مبارزه خلق کرد بر علیه جمهوری اسلامی. در کنار اینها خنثی کردن عنصر سازش و سنن و شعارهایی که در جهت مخالف بکار افتادگان این نیروها در درون جامعه کردستان عمل مینماید.

مبارزه طبقه کارگر متحد و متشکل برای بدست آوردن مطالبات خویش (مطالبات اقتصادی و سیاسی) در جنبش کردستان مانند هر انقلاب دیگری اساس پیشروی و پیروزی آن است. متحد کردن طبقه کارگر حول مبارزه برای مطالبات اقتصادی خود علاوه بر اهمیت همیشگی خود در واقف ساختن کارگران به نیروی خود و در ارتقا همبستگی و اتحاد طبقاتی آنان، یکی از اهرمهای فشار بسیار نیرومند به جمهوری اسلامی است. عملکرد طبقه کارگر متحد و متشکل در جنبش انقلابی کردستان تضمین‌کننده عمق، پیگیری و رادیکالیسم آن است. بیگمان درجه اتحاد و تشکل جنبش کارگری و پیوند خوردن آن با سازمان پیشرو طبقه به لحاظ سیاسی و تشکیلاتی ضامن عملکرد موثر این نیرو است.

رشد یک جنبش همگانی دمکراتیک بر سر مساله ملی و مطالبات دمکراتیک معین در کردستان: حق تعیین سرنوشت، خود مختاری، خروج قوای اشغالگر، علیه فضای میلیتاریستی کردستان، علیه فشارها و تحمیلات ناشی از اشغال کردستان، علیه قوانین ارتجاعی رژیم اسلامی، علیه ستمگری بر زنان، ... و به میدان کشیدن طبقه کارگر متشکل و متحد بمثابة ستون فقرات این اعتراض توده ی، از پایه های پیروزی جنبش کردستان است.

مبارزه مسلحانه در کردستان یک شکل شناخته شده و مهم اعتراض و مبارزه است که جنبش کردستان در سیر پیشروی خود بدان دست یافته است و در دوره اخیر از یک کاسه شدن قدرت توسط جمهوری اسلامی در کردستان جلوگیری کرده، از فعال مایشائی رژیم ممانعت به عمل آورده و یک تناسب قوای عملی را در کردستان بر جمهوری اسلامی تحمیل کرده و بکرات وی را مجبور به عقب نشینی در مقابل جنبش سیاسی و اعتراض توده ای نموده است. بقا و تداوم و گسترش این شکل از مبارزه، در همان حال که اهرم فشار نیرومندی علیه جمهوری اسلامی است، تأمین کننده خاصیت های فوق در دوره کنونی نیز هست و عامل موثری در شکل دادن به یک برآمد توده ای می باشد و در سازمان دادن تعرض نهانی و یکسره کردن قدرت به صورت رسمی یا دوفاکتو در کردستان در مقابل جمهوری اسلامی، نقش اساسی را بر عهده خواهد داشت.

خنثی کردن نقش سازشکارانه و شکست طلبانه احزاب بورژوایی که فقط در رقابت با بورژوازی مرکزی بسر میبرند، جریان اساسی دیگری است که در جنبش کردستان باید به پیش برده شود. سیاست، افکار، عقاید، سنن و منافع بورژوازی، علاوه بر اینکه به لحاظ تاریخی و اجتماعی در کردستان حضور دارند، بمثابة تشکل سیاسی نیز فعال است. نوسانات، سازشکاری و اقدامات ضد دمکراتیک حزب سیاسی بورژوازی در کردستان یکی از عوامل مهم کنار زدن توده مردم از مبارزه انقلابی و نقطه ضعف این جنبش است. بیگمان جنبش کردستان به همان درجه ای به مثابه یک جنبش انقلابی عمل خواهد کرد و توده های مردم و بویژه طبقه کارگر به همان اندازه ای قدم در میدان مبارزه انقلابی خواهد گذاشت که این نقطه ضعف در ابعاد سیاسی، عقیدتی، اجتماعی و فرهنگی خنثی گردد.

بکار انداختن این نیروها و به هم بافتن آنها بر زمینه عینی و مادی و اجتماعی مساعدی که وجود دارد قطعا نیازمند فعالیت های ویژه ای از جانب ماست. لیکن آنچه که ما را قادر خواهد ساخت بطور واقعی این نیروها را به میدان بیآوریم تحکیم و گسترش ابزار کمونیستی یعنی تشکیلات سیاسی طبقه کارگر است. تشکیلات کمونیستی، حزب سیاسی طبقه کارگر، که مستقل از افت و خیز های جنبش در هر شرایطی نیروهای مادی و اجتماعی در به جلو هدایت کند، ابزار تعیین کننده حفظ و پیروزی این جنبش نیز هست.

در کردستان اکنون چنین تشکیلاتی وجود دارد و چنانکه قبلا نیز به آن اشاره شد مهر خود را بر این جنبش حک نموده. تشکیلاتی که نفوذ معنوی وسیع توده ای آن در میان کارگران و زحمتکشان در تاریخ اخیر ایران کم سابقه است. این تشکیلات باید چنان سنت هایی را ایجاد کند که هر کارگر پیشرو و آگاهی آنرا ظرف طبیعی و مناسب برای تشکل و مبارزه بیابد و به سهولت در آن سازمان یابد و به سازمان دربرگیرنده همه کارگران پیشرو و آگاه و رهبران جنبش کارگری در کردستان بدل گردد. سازمانی کمونیستی که پایه تشکیلاتی خود را در میان طبقه

کارگر مستحکم کرده باشد و قادر گردد طبقه کارگر را متحد، متشکل و آگاه تر به میدان مبارزه برای دست یابی به اهداف مستقل طبقه کارگر بکشد و آنرا رهبری کند، در عین حال محکم ترین و اطمینان بخش ترین ضمانت را بری پیشبرد و به پیروزی رساندن جنبش فراهم می نماید.

۴- احتمالات ممکن در سیر جنبش کردستان و رؤوس وظایف ما

فاکتورهای فوق، آن عوامل اصلی هستند که در برانگیختن و به حرکت در آوردن و رهبری نیروی واقعی جنبش انقلابی کردستان نقش حیاتی دارند و چنانچه مجموعاً بطور جدی بدست گرفته شوند، برآمد توده ای و تحقق پیروزی جنبش را امکان پذیر میسازند.

چنین برآمدی در کردستان ممکن است با مبارزه سیاسی و همگانی در ایران همزمان باشد و یا نباشد. بی تردید هر نوع تکان طبقه کارگر و جنبش کارگری در ایران و یا جنبش همگانی و بطور کلی متزلزل شدن پایه های حکومت جمهور اسلامی پیروزی جنبش کردستان را بسیار سهل تر و کم مشقت تر خواهد نمود و از طرف دیگر پیشروی ها و گسترش جنبش انقلابی نیز بر جنبش کارگری و انقلابی در ایران و متزلزل کردن پایه های جمهوری اسلامی تأثیر خواهد گذاشت. اما به هر حال سرنوشت جنگ ایران و عراق و بحران انقلابی ایران، دو مؤلفه ای اصلی هستند که احتمالات سیاسی فوق در دوره آتی را شکل می دهند. این احتمالات سیاسی ممکن است متعدد باشند. لیکن اگر نخواهیم در اینجا خود را به احتمالات فنی تر مشغول داریم و این احتمالات را در چارچوب مؤلفه ها و نیروهای اصلی مورد ارزیابی قرار دهیم، دو حالت اساسی را در میان بقیه حالات میتوان تصور کرد. اول اینکه ارکان جمهوری اسلامی با توجه به دو مؤلفه ای فوق الذکر منجمله شکست در جنگ ایران و عراق یا خاتمه این جنگ زیر فشار نارضایتی و اعتراض و مبارزه ی مردم، خیزش جنبش کارگری و توده ای در ابعاد سراسری، تشدید اختلافات درونی، مرگ خمینی و ... متزلزل گردد و در نتیجه ی یک یا مجموعه ای از این فاکتور ها شاهد خیزش توده ای در ابعاد سراسری باشیم. امری که بی تردید کردستان را نیز در بر خواهد گرفت و مساعد ترین شرایط را برای پیشروی جنبش انقلابی کردستان فراهم خواهد ساخت.

دوم اینکه جمهوری اسلامی برای دوره ی طولانی تر در ابعاد سراسری از ثبات نسبی برخوردار گردد، تناقض خود با شرایط متعارف سرمایه داری را از پیش پای بردارد، اختلافات درونی خود را تخفیف دهد، جنگ ایران و عراق را بر برتری چشمگیر به سود خود خاتمه دهد، بتواند بحران انقلابی موجود در جامعه را برای دوره طولانی تری سرکوب نماید و ... که مسلماً چنین وضعیتی برای جنبش کردستان نیز شرایط نا مساعد تر و دشوار تری را فراهم خواهد آورد.

بی شک متزلزل شدن بنیاد های حکومت اسلامی امری محتمل است. بحران اقتصادی عمیق این رژیم که با کاهش قیمت نفت (این منبع اصلی درآمد دولت در سرپا نگاه داشتن خود و تماماً دستگاه عریض و طویل سرکوب آن است) تشدید شده و یورش وسیع به زندگی توده های وسیع کارگران و زحمتکشانش، بیکار چند میلیونی، نفرت عمومی از رژیم و خواست سرنگونی آن، شکل گیری بطنی اما

قابل مشاهده ی جنبش کارگری، وجود جنبش انقلابی کردستان در شکل مبارزه مسلحانه علیه رژیم، موقعیت متزلزل رژیم در جنگ با عراق (چه به لحاظ نفرت و اعتراض مردم علیه آن و چه به لحاظ تعادل قوای کنونی در مقابل عراق)، اختلافات حاد درونی و همچنین موقعیت جمهوری اسلامی در سیستم جهانی امپریالیستی و جایگاه آن در حفظ و دوام سرمایه داری (که در نوشته های حزبی ما به تفصیل توضیح داده شده) همه و همه اوضاع ایران و موقعیت رژیم را در وضعیت نا پایداری قرار داده است. حزب ما به مثابه، یک حزب سیاسی سراسری طبقه کارگر آگاه ایران، تلاش خود را در سرنگونی این رژیم بکار برده و خواهد برد. اما در چارچوب کردستان ما نیز باید آمادگی استقبال و دامن زدن به این وضعیت را داشته باشیم. باید بتوانیم در راس توده های مردم کردستان و با به حرکت در آوردن سریع نیروهایی که پیش تر توضیح داده شد، کار رژیم را در اینجا یکسره نماییم و حکومت خودمختار انقلابی کردستان را سازمان دهیم و برای این کار باید رئوس اقدامات سیاسی، تشکیلاتی و نظامی مان را روشن نماییم. باید آلترناتیو مان را برای حاکمیت مردم بیش از سابق حدادی کنیم، جایگاه شوراهای فابریک، شوراهای محلی، شوراهای شهر، روستا و ... و سایر ارکان حکومت انقلابی مردم را روشنتر و دقیقتر کنیم. قوانین دمکراتیک و انقلابی در عرصه های گوناگون (دادگاهها و قانون مجازات، ازدواج و طلاق و ...)، سیاست اقتصادی این حکومت بویژه در دوره ای که خود را تثبیت می نماییم، راه مقابله با خطر فلاکت اقتصادی و غیره را روشن و دقیق نماییم، آنها را تبلیغ و به عقاید همگانی بدل کنیم. اینها وظایفی هستند که در دوره آتی بهر حال جزو وظایف تشکیلات ما قرار دارند و باید هرچه زودتر انجام گیرند. اما همانگونه که پیشتر گفته شد این احتمال هم وجود دارد که علیرغم حضور و وجود جنبش انقلابی در کردستان، در ابعاد سراسری جمهوری اسلامی موقعیت خود را حفظ کند و فشار بر جنبش انقلابی کردستان در حد کنونی بماند و یا افزایش یابد.

در چنین اوضاع و احوالی نیز باید بکوشیم تا نیروی واقعی این جنبش را بکار اندازیم و با اتکا به آن، نه تنها فشارهای رژیم را خنثی سازیم، بلکه بر آمد توده ای و قیام مردم کردستان برای بیرون راندن قوای جمهوری اسلامی از کردستان و برپاداشتن حاکمیت انقلابی مردم را تسهیل و سازمان دهیم.

به هر درجه ای که ما بتوانیم مبارزات کارگری و همگانی را گسترش داده و متحد گردانیم، به همان درجه آسیب پذیری جنبش کردستان و طبعاً نیروی مسلح ما کاهش خواهد یافت، بلکه موقعیت رژیم و قدرت او رو به نقصان خواهد نهاد. بر این اساس اگر بخواهیم رئوس وظایف مان در دوره ی آینده را توضیح دهیم به چند نکته اساسی می توان اشاره کرد:

الف - شعله ور نگاهداشتن و تقویت مبارزه مسلحانه به عنوان یکی از اشکال اصلی مبارزه خلق کرد علیه جمهوری اسلامی.

همانگونه که گفته شد مبارزه مسلحانه یکی از نیروها و پایه های تحقق استراتژی جنبش انقلابی در کردستان است و به خصوص در یک دوره ی برآمد توده ای، ابعاد توده ای یافته و ابزار اصلی یکسره کردن کار جمهوری اسلامی در کردستان خواهد بود و اکنون نیز مستقل از اینکه مبارزه ی مسلحانه ما بخشی از فعالیت ما به مثابه یک حزب در حال جنگ است، خاصیت هایی را که قبلاً گفتیم دارا است. یعنی از یک کاسه شدن قدرت در کردستان توسط جمهوری اسلامی ممانعت

کرده، بر اعتراضات توده‌ای تأثیر بسزائی داشته و یک تناسب قوای عملی را در کردستان میان مردم و جمهوری اسلامی بر رژیم تحمیل نموده و بکرات وی را مجبور به عقب‌نشینی در مقابل جنبش سیاسی کرده‌است و ... حفظ و گسترش این قابلیت و به این اعتبار روشن‌نگاه داشتن شعله‌ی مبارزه مسلحانه برای جنبش انقلابی کردستان اهمیت حیاتی دارد.

در دوره‌ی آینده فعالیت نظامی ما باید بخشی از فعالیت سیاسی همه‌جانبه‌مان در بکار انداختن نیروهای تعیین‌کننده این جنبش و ملزومات آن باشد. فعالیت نظامی ما باید عملکرد و کار تاکتونی خود را که فوقاً توضیح داده شده حفظ نماید و آنرا قدم به قدم به نسبت توانائی خود توسعه دهد. فعالیت نظامی ما در این دوره باید به رشد مبارزات اعتراض توده‌ها و سازمان‌یابی آنان کمک کند و علیه تثبیت قوانین، نهادها و عملکردهای معین رژیم معطوف گردد. رؤس عرصه‌ها و زمینه‌های این فعالیت باید تعیین و ابلاغ گردند.

نیروی مسلح پیش‌مرگ در دوره‌ی آینده باید وظایف ساده‌تری را بردوش داشته باشد و وزنه‌های سنگین وظایف متعدد از پایش باز شود، و ریتم عملی و معقولی در عملیات‌ها و جوله*‌های واحد‌های نظامی تعیین گردد. عملیات‌ها و جوله‌های نظامی این دوره باید از لحاظ نظامی زود فرجام، نفوذی و غافلگیرکننده باشند. تلاش لازم به عمل آید تا از درگیری تحمیلی و دفاعی اجتناب شود. مسلماً با نزدیک شدن برآمد توده‌ای در کردستان، این نیرو برای تعرض و پیشروی وظایف متناسب با آن دوره را بر عهده خواهد داشت.

ب - دامن زدن به مبارزات اعتراضی کارگران و زحمتکشان و مردم کردستان در سطوح مختلف و تبدیل کردستان به یک سرزمین مقاومت توده‌ای.

واقعیت این است که این جنبش‌ها و مبارزات پراکنده، غیر متشکل و دفاعی هستند. در دوره‌ی آینده ما باید علاوه بر اینکه جایگاه و اهمیت این جنبش‌ها را در تحقق پیروزی جنبش انقلابی کردستان برای مردم توضیح دهیم، می‌باید همه‌ی تلاشمان را در جهت متحد کردن، متشکل کردن، تکثیر و تعرضی کردن این مبارزات به کار اندازیم.

در زمینه شعارها ما ضمن این که باید شعارهای پایه‌ای و اساسی‌مان نظیر خروج قوای جمهوری اسلامی از کردستان، حقوق پایه‌ای مردم زحمتکش، و اهم مطالبات کارگری، را تبلیغ و ترویج نماییم، باید به نسبت مبارزات در سطوح مختلف شعارها و مطالبات روشن و معطوف به این مبارزات را طرح و تبلیغ کنیم. شعارهایی که قبل از هر چیز متحدکننده و منطبق بر توانائی و آمادگی توده‌های برای مبارزه حول آنها باشد. به عبارت دیگر باید بویژه به طرح آن شعارهایی که در تعادل قوای میان مردم و جمهوری اسلامی قابل حصول اند و نیز نشان دادن راه‌های عملی پیشبرد مبارزه پرداخت.

هر نوع مبارزه و اعتراض توده‌ها علیه جمهوری اسلامی - ولو کوچک - باید مورد توجه، پشتیبانی و هدایت قرار گیرد و مبارزات توده‌ای و کارگری قدم به قدم متشکل‌تر، متحد‌تر و سازمان‌یافته‌تر گردند.

در زمینه‌ی شیوه‌های تشکل و سازمان‌یابی کارگران و توده مردم نیز ما باید

* جوله به معنی گشت سیاسی-نظامی نیروی پیش‌مرگ است.

ضمن این که اشکال غائی این سازمان یابی را تبلیغ و ترویج نماییم، نباید به چارچوب این اشکال مقید و محدود ماند. اشکال مختلف و متنوع سازمان یابی و تشکل توده ای باید مورد ارزیابی و توجه قرار گیرند، تشکل هایی که بتوانند به سهولت و به طور طبیعی در مقاطع مختلف تعادل قوای میان مردم و جمهوری اسلامی در مبارزات و مکان های گوناگون متشکل کننده ی توده های باشند. در شرایط کنونی بایستی قبل از هر چیز نفس مبارزه و اعتراض و خصوصیات آن را شناخت و با ابتکار و انعطاف بیشتر به متشکل کردن این مبارزات پرداخت. بدیهی است که آنچه که باید خصوصیت عمومی این تشکل ها باشد این است که اولاً حتی المقدور علنی و متکی بر اجتماع عمومی تعداد هرچه بیشتر از کسانی باشد که در مبارزه درگیرند (نه فقط محدود به هواداران کومه له) و ثانیاً ظرف مناسب و عملی برای پیشبرد مبارزه و به هم پیوستن و متحد کردن توده ها باشد.

در دوره ی آینده باید بویژه به جنبش کارگری توجه جدی مبذول گردد. ضمن اینکه باید کلیه ی اقدامات فوق در این زمینه نیز انجام شود، بعلاوه باید جنبش کارگری را نه تنها در عرصه مبارزات اقتصادی سازمان داد بلکه می بایست آن را به مطالبات دمکراتیک جنبش همگانی گره زد. باید کارگران را به دخالت فعال و متشکل (به مثابه کارگران متشکل) در تحقق اهداف همگانی این جنبش دعوت کرد و عملاً جنبش کارگری و کارگران و زحمتکشان را به عنوان ستون فقرات جنبش انقلابی در آورد.

بی گمان ابزارهای تحقق این امر عبارت خواهند بود از تبلیغات سراسری ما، عملکرد فعال تشکیلات های محیط کار و زیست، و فعالیت نظامی نیروی پیشمرگ.

تبلیغات ما در دوره آتی باید منطبق بر آنچه که گفته شد جهت گیری نموده و فعال شود. بعلاوه باید بیش از گذشته بر زندگی و مبارزه کارگران و زحمتکشان متکی گردد. این تبلیغات باید قانع کننده بوده و سطح درک مخاطبین خود را بالا برد. این امر همه ی عرصه های تبلیغی، تبلیغ سراسری و محلی (بوسیله تشکیلات علنی و تشکیلات مخفی) را شامل می گردد. در این زمینه بویژه لازم است صدای انقلاب به عنوان یک ارگان موثر تبلیغی به شکل جدی تری هدایت و تقویت گردد و انرژی و امکانات بیشتری بدان تخصیص داده شود.

تشکیلات های محل کار و زیست چه در شهر و چه در روستا باید ضمن تلاش در شکل دادن به یک استخوان بندی محکم حزبی در میان کارگران و زحمتکشان این جهت گیری را در کار خود رعایت کنند و در حقیقت بیشترین ابتکارات و انعطاف ها در متشکل کردن و رهبری نمودن مبارزات معین کارگران و توده ای از جانب رهبران عملی و پیشروان جنبش کارگری در این عرصه ها میتوانند صورت پذیرند.

گرچه مبارزات جاری در کردستان کم و بیش از شعار ها و تشکیلات ما متأثر بوده است، گرچه توده ی وسیع کارگران و زحمتکشان و رهبران و پیشروان عملی این مبارزات و بویژه مبارزات کرگری وسیعاً زیر نفوذ معنوی کومه له هستند، لیکن با قاطعیت میتوان گفت که هنوز رهبران بلاواسطه ی عملی این مبارزات با ما عملاً پیوند نخورده اند. تشکیلات ما در محیط کار و زیست کارگران و زحمتکشان چه در شهر و چه در روستا باید به سرعت مکانیسم ها و امکانات خود را در شکل دادن، متحد کردن، متشکل کردن این مبارزات و جذب و متحد کردن رهبران مبارزات کارگری و توده ای و شکل دادن به رهبری مبارزه ی محلی در

ابعاد وسیع‌تر و پا به پای سازمان یابی توده ای بکار اندازند.

نقش فعالی نظامی ما پیش تر توضیح داده شد(این فعالیت باید به لحاظ سیاسی هدفمند و در پیوند با اهداف فوق و در جهت تسهیل آنان صورت پذیرد.

ج - نزدیک کردن کومه له به رهبران، فعالین و پیشروان کارگران و ایجاد یک ستون فقرات حزبی در میان کارگران بویژه در شهر ها.

در دوره آتی روند ساختمان و توسعه ی تشکیلات حزبی در محیط کار و زیست باید ادامه یابد. همچنین تحکیم تشکیلات موجود باید مورد توجه قرار گیرد. وجود یک استخوان بندی محکم حزبی (چه از لحاظ ایدئولوژیک و چه از لحاظ تشکیلاتی و امنیتی) بدون تردید اهمیت تعیین کننده ی خود را در انجام وظایف همیشگی ما دارا است.

د - تحکیم حزب و تثبیت سنن و روش های کمونیستی در تشکیلات علنی.

در فاصله ی بین کنگره چهارم و کنگره پنجم در زمینه مستحکم کردن تشکیلات در شرایطی که تشکیلات ما نه تنها در گیر جنگ اب جمهوری اسلامی بلکه در گیر یک جنگ داخلی تمام عیار با حزب دمکرات بوده، دست آورد های زیادی داشته ایم که تحکیم وحدت ایدئولوژیک و سیاسی، گسترش اخلاقیات عالیتر در مناسبات بین افراد، جایگزین شدن هر چه بیشتر ملاک های سیاسی به جای ملاک های شخصی، حساسیت در مقابل نقض اصول، ادامه کاردی مدرسه حزبی اکتبر و ... از جمله آن ها است.

در دوره آتی این دست آورد ها باید تحکیم و گسترش یابند و تشکیلات موجود باید حفظ شود. حفظ تشکیلات به معنی فیزیکی و سیاسی آن. به معنی فیزیکی یعنی حفاظت از نیروها و کادر ها و امکانات آن و به معنی سیاسی یعنی حفظ اصولیت، سنن ها و ارگان ها و روابط حزبی و تشکیلاتی، حفظ وحدت سیاسی و ایدئولوژیک تشکیلات.

در دوره آتی باید از مکانیسم های دخالت رفقای تشکیلات در حیات سیاسی حزب در سطوح مختلف بیش از پیش استفاده گردد و این مکانیسم را در جهت ارتقا ی وحدت سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی حزب هر چه بیشتر مورد بهره برداری قرار گیرد.

۵ - سیاست ما در قبال حزب دمکرات

کنگره پنجم در ادامه بحث بر روی مسائل تاکتیکی ما در جنبش کردستان خط مشی عمومی و مواضع تاکتونی کمیته مرکزی را در قبال جنگ طلبی حزب دمکرات و مقابله قاطعانه با سیاست های این حزب علیه کمونیسم، دمکراسی، حقوق مردم زحمتکش و جنبش خلق کرد را تایید نمود و بر لزوم تداوم این سیاست در وجوه مختلف تاکید کرد.

کمیته مرکزی کومه له در دوره ی آتی کماکان و بر طبق سیاست تا کنونی تلاش خود در سطوح مختلف را برای دست یابی به صلح و برقراری آتش بس چه به صورت رسمی و چه دوفاکتو، دنبال خواهد کرد.

۶- روابط خارجی

در این رابطه اساساً مناسبات ما با دولت عراق از اهمیت بیشتری برخوردار است. این رابطه بر مبنای تشدید اختلافات ایران و عراق و شروع جنگ و با هدف تقویت اپوزیسیون ایرانی به منظور تضعیف رژیم ایران از طرف دولت عراق و با هدف بهره‌گیری از این شرایط به منظور تقویت جنبش انقلابی کردستان از جانب ما، برقرار گردید.

در نیمه دوم سال ۱۳۶۰، دولت عراق تمایل خود را برای برقراری ارتباط با کومه‌له به اطلاع کمیته مرکزی وقت رساند. به دنبال آن پس از بحث‌های مفصل که در یکی از کنفرانس‌های سازمانی و نیز در کمیته مرکزی کومه‌له صورت گرفت، برقراری این رابطه به تصویب رسید. از آن هنگام تاکنون در سطح معینی بین دولت عراق و کومه‌له رابطه وجود دارد.

آنچه که از همان نخستین جلسه‌ی مذاکره هیات نمایندگی ما با هیات نمایندگان دولت عراق از سوی ما مورد تأکید قرار گرفته و از طرف آنان پذیرفته شده بدون قید و شرط بودن این رابطه بوده است. در چن سال گذشته ما بیان علنی هیچیک از اصول و نظرات اصولی خود را به این مناسبات مقید نه ساخته ایم و از این پس نیز نخواهیم ساخت. در عین حال لازم است گفته شود که این رابطه عملاً منجر به نوعی تخفیف در کمیت تبلیغات تاکتیکی ما در مقابل دولت عراق گشته و همچنین ما پذیرفته ایم که تسهیلاتی که از جانب آنان در اختیار ما قرار میگیرد علیه خود آنان بکار گرفته نخواهد شد.

تسهیلاتی که از جانب دولت عراق در اختیار ما قرار میگیرد استفاده از مرزها، ارتباط با خارج کشور و نیز حجم کوچکی از مصارف مالی و تسلیحاتی و درمانی را شامل میشود. این تسهیلات در اثر تحولات سیاسی منطقه ممکن است از این هم محدود تر گردد. بنابراین ضروری است که از هم اکنون برای روبرو شدن با چنین وضعی آمادگی‌های لازم را کسب کنیم تا قادر باشیم فقدان یا کمبود این تسهیلات را جبران نماییم.

نامه به منصور حکمت*

نادر عزیزم

با سلام های زیاد، خسته نباشی. به نظر میرسد که اوضاع کارهای آنجا زیاد بد نباشد و خودت کمابیش روی فرم بهتری باشی و ارابه را فعلا می کشی و چرخ ها هم جیر جیر و اصطکاک سابق را ندارند.

اوضاع و احوال ما را حتما میدانی، کلا حوادث بعد از کنگره (مباران ها، جابجائی ها، و ...) به درجه زیادی اذهان را از مباحث کنگره دور کرده و مستقل از میل این و آن مسائل دیگری را بالا آورد. حالا هم که دیگر مساله آتش بس و صلح تقریبا همه چیز را تحت الشعاع خود قرار داده است. در اینجا بحث های زیادی در مورد این مساله و قطعنامه پلنوم داشتیم که حتما سید ابراهیم برایت توضیح خواهد داد.

نادر جان، در این نامه می خواستم چند کلمه در مورد اوضاع خودمان و پیام و ابلاغیه ای که پلنوم در مورد مناسبات درونی ما داده بود برایت بنویسم. اینکه تندی در روابط ما وجود دارد اصلا جای بحث نیست. خودت شاهد بعضی از این ها بوده ای. اما منتسب کردن این تندی ها به برخورد های شخصی و اخلاقیات ما به نظرم غیر منصفانه و نادرست است.

واقعیت این است که این برخورد ها از جای دیگری بوجود می آید. روشن نکردن تصویرها، نه بردن ایده ها تا به آخر، فقدان حسابرسی و انتقاد از کم کاری، پابند نبودن به مصوبات، اتکاب بر مکاتیبم های کار محفلی تا کار حزبی و سیاسی و ...

کسی جرأت ندارد به کسی در مورد کاری که میبایست انجام میداده یا نمی بایست انجام میداده سوال کند. صراحت آدم ها را ناراحت میکند و به آنها احساس عدم امنیت میدهد و واکنش بوجود می آورد. اگر قرار است مناسبات درونی ما تصحیح شود می بایست به این جنبه ها چسبید. و گرنه نصیحت برخورد شخصی نکنید

* این نامه در جواب به ابلاغیه ای است که پلنوم کمیته مرکزی حزب در آن از مناسبات متشنج درون کمیته مرکزی کومه له ابراز نگرانی کرده و ما را دعوت به آرامش کرده بود. مناسبات درونی کمیته رهبری کومه له البته در آن دوران کمی تند شده بود. اما این تندی محصول پیچیدگی اوضاع ما در کردستان بعد از مباران شیمیائی اردوگاه های ما توسط دولت عراق و خاتمه جنگ ایران و عراق از یک طرف و ابهام، کندی و بی خطی و بی حرفی بخشی از اعضای کمیته رهبری و کمیته مرکزی بود. این اصطکاک ها غالبا بجای روشن کردن بیشتر حرف ها و نظرات و یا بهامات به لب برچیدن و دلخوری و سکوت (که سنت آزار دهنده ای در کومه له بود) منجر میشد. بهر حال این هم شاید نوری است بر مسائل و روابط درونی کمیته رهبری و کمیته مرکزی کومه له در آن دوران.

یک سره به ضرر این جنبه ها و در جهت تقویت "دست در گردن ایسم" محفلی تمام میشود.

از تشکیلات نمیشود حسابرسی کرد زیرا بطور واقعی از کم. نمیشود حسابرسی کرد. بسیاری از پدیده های عقب مانده و محفلی را نمیشود در تشکیلات مورد تعرض قرار داد مگر اینکه از بالا این کار را کرد. اختلاف نظر ها به خرده ریز محدود میشود چون در بالا هم همینطور است. میدانی با کسی که نظرش را تا به آخر نمی رساند و نقش خودش را مجری دستورات از یک طرف و ابوزیسیون ناصح کلی گو که به دیگران همیشه رو میکند و حرف "حکیمانه" میزند، کار چقدر مشکلی است؟

اگر کسی به کسی برخورد شخصی کرده خوب به او انتقاد کند و یقه اش را بگیرد. تکلیف من یا کسی مثل من که به عقیده خودم نه به کسی برخورد شخصی کرده ام و نه کسی به من برخورد شخصی کرده و در عین حال یکی از پای های تند شدن بعضی از بحث ها بوده ام چیست؟

نامه پلنوم برایم بسیار ناراحت کننده، برخورد از بالا و غیر دقیق و غیر جانبدار بود. نه به خودم اجازه میدهم کسی را نصیحت کنم و نه توقع نصیحت از کسی دارم. آدم سیاسی هستم که بنا به اعتقادات خودم مبارزه میکنم نه منتهی سر کسی دارم و نه منت کسی را از پائین تا بالا بر سر خودم احساس می کنم.

به هر صورت، شاید اوضاع و احوال بیش از اندازه دل نازک مان کرده، شاید بهتر باشد که آدم اینها را فرو بدهد. اما دلم از این اوضاع گفته است. در اوضاعی که کار روی سرت ریخته، در اوضاعی که هر لحظه اش باید تصمیماتی حیاتی بگیری، نازک خیالی های آدم هایی که قبل از اینکه مشکل بیرون از خودمان برایشان مطرح باشد احساسات رقیقه فردی شان محرک آنها میشود دیگر دارد دلم را بهم میزند. اینها بیش از همه شاکیان خود گمارده "برخورد شخصی" هستند. چه در بالا و چه در پائین، جای جدیت سیاسی و کاری، راستی خالی است. افسردگی و خستگی زیادی از این وضع دارم - از کار سیاسی آماتور و محفلی و نه از کارهای مان.

در هر حال، دلم گرفته بود و خواستم این چند کلمه را برایت بنویسم.

نادر جان

در یکی از نامه های کم. دیدم که کار روی سیاست سازماندهی ما در کردستان جزو اولویت های قرار گرفته است. خیلی عالی است. خواستم یادت بیاورم که آنچه که من از این مساله میفهمیدم در گزارش به کنگره ۶ آورده ام. این گزارش را برای شهلا فرستاده ام. آیا نمیشود این سند را بعنوان مبنای بحث قرار داد و یا جزو اسنادی که رفقا برای بحث مطالعه کنند؟ این مساله از این نظر حائز اهمیت است که به هر حال اگر بحث ها و نتیجه گیری های جلسه شما با آنچه که تا کنون انجام شده مرتبط نگردد (در نقد یا تکمیل آن) از کارائی آن بشدت خواهد کاست. به هر حال منظورم این است که این بحث ها تکلیف اش را با آنچه تا حالا شده و کاستی های آن روشن کند. امیدوارم این کار مقدور باشد.

به هر صورت، از قول من به همه رفقای آنجا سلام برسان و ... را از طرف من ببوس. اعظم هم خیلی سلام دارد و فعلا در ناحیه مریوان مشغول نظام جمع است!

قربانت

کورش

۲۳ مرداد ۱۳۶۷

اصول ناظر بر تجدید آرایش تشکیلات علنی کومه له*

نامه به کمیته رهبری کومه له در مورد تجدید آرایش تشکیلات علنی

شماره: ک-۶۱۳

تاریخ: ۸۹/۱۰/۷

رفقای عزیز ک.ر. کومه له

با گرمترین درودها

کمیته اجرایی طرحی را که ک.ر. برای تجدید آرایش تشکیلات علنی تهیه کرده است، مورد بررسی قرار داد. به نظر ما این طرح دارای اشکالات و ابهامات جدی است و منظور قطعنامه مصوب پلنوم پنجم و بحث های مطرح شده در این باره را منعکس نمیکند. در این نامه ما تنها به مهمترین نکاتی که با آن مخالف هستیم خلاصه وار اشاره میکنیم و توضیح بیشتر این نکات و نکات دیگر را به جلسه حضوری موکول میکنیم.

مقدمه طرح ک.ر. از تاکید بر نقش کمیته های نواحی در دوره گذشته شروع میکند و بعد به محدودیت های امروزی میرسد. در حالیکه نقطه عزیمت قطعنامه پلنوم و مباحثاتی که در زمینه ضرورت تجدید آرایش تشکیلات مسلح کومه له بوده، این است که هم بلحاظ بیرونی و هم بلحاظ عملکرد، کومه له را از حالت تشکیلاتی نظامی که در ضمن فعالیت کارگری میکند، به حالت یک تشکیلات کارگری که شاخه نظامی خود را آرایش داده و یا میدهد در آوریم. بنابراین وارد کردن فاکتور محدودیت های فعالیت نظامی و یا فعالیت هائی که سابقا تشکیلات علنی کومه له انجام میداد بعنوان یکی از فاکتورهای اصلی در بیان ضرورت تجدید آرایش "تشکیلات علنی" نادرست است. اگر این اصل درست است که یک حزب

* سال های ۸۹ و ۹۰ میلادی حزب کمونیست ایران شاهد طرح کامل بحث هائی از جانب منصور حکمت تحت عنوان "کمونیسم کارگری" بود. این بحث، هنگامی که به نقد از کومه له تسری یافت با عکس العملی از جانب کمیته رهبری کومه له (ک.ر.) روبرو شد. کمیته رهبری کومه له که برای سنگری بندی در مقابل "نفی کومه له" به عقب مانده ترین شیوه های تشکیلاتی و نظریه های سیاسی اتکا داشت. در آن زمان بخش بزرگی از تشکیلات کومه له، با نقطه عزیمت زهای متفاوت، در مقابل ک.ر. ایستاد. اسناد این جدال ها منتشر شده اند. آنچه در اینجا میخوانید بخشی نامه هائی است که طی این مدت خطاب به رفقای مختلف نوشته ام. در این دوره من، علاوه بر عضویت در کانون کمونیسم کارگری، در پست دبیر کمیته مرکزی و بعدا عضو دفتر سیاسی کار کردم. تلاش من در آن دوران کمک به تجدید آرایش کومه له از یک سازمان نظامی با شاخه کارگری به یک سازمان کارگری با شاخه نظامی بود. انتشار این نامه ها و نوشته ها میتواند تصویری اِبْژکتیو تر از کشاکش های آن دوره را بدست بدهد.

کارگری اسکلتش بر حوزه های کارگری استوار است و کمیته هایش اساساً در راس این شبکه حوزه های کارگری قرار گرفته اند، آنگاه روشن است که فارغ از محدودیت های کنونی باید آرایش تشکیلاتی ما تغییر کند. این مسئله همان اندازه امروز درست است که سال ۱۳۶۰.

مسئله قرار دادن "امورات در دسترس" در دستور تشکیلات نظامی نسبت به نقطه اصلی بحث بسیار حاشیه ای است. و دادن امکان نمایندگی کردن کومه له به حوزه های کارگری بیش از هر چیز با بیان صریح و روشن این مطلب که این سازمان نظامی حزبی کارگری است که بدنه آن جای دیگری است، عملی میشود. مقدمه طرح ک.ر. به کارگری که احياناً آنرا میخواند و یا میشنود تصویر بسیار مبهم و تودرتویی میدهد که نمیشود تفاوت آنرا با تغییر آرایش های فنی تاکتونی فهمید.

مقدمه ناروشن به بقیه طرح هم سرایت کرده و اثرات خود را بجای گذاشته است. محصل نهائی طرح به تغییر نام کمیته های مناطق کنونی به کمیته های قرارگاه و کاهش تعداد رفقای از ک.ر. که به عرصه مربوط به تشکیلات علنی مشغولند محدود میشود. کمیته قرارگاه نه یک آرایش نظامی است و نه یک آرایش سیاسی لازم. بیشتر بازمانده ای از الگوهای گذشته است.

نیروی نظامی کومه له باید آرایش نظامی - دسته، پل، گردان، تیپ، و... داشته باشد و در راس همه ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له قرار گیرد. در این وسط احتیاجی به تعریف کمیته حزبی وجود ندارد. چنین کاری میتواند حتی ناقض هدفی باشد که دنبال میکنیم. هر قرارگاه در صورت لزوم میتواند مانند هر قرارگاه نظامی فرماندهی داشته باشد. سلسله مراتب حزبی به معنای اخص آن را میتوان از طریق مسئولین سیاسی دسته، پل، گردان، تیپ و .. تامین کرد. ستاد فرماندهی میتواند ارگانهای دستیار خود را در این زمینه داشته باشد، مثل مرکز هدایت حوزه ها یا ..

ستاد فرماندهی بعلاوه از نظر حزبی یک کمیته حزبی محسوب میشود و در راس همه فونکسیونهای حزبی اعم از نظامی، سیاسی، تدارکاتی، آموزشی، و.. قرار دارد. و بنابراین دارای ارگانهای ستادی ویژه خود، مانند مخابرات، مرکز اطلاعات، مرکز پزشکی، تدارکات، و غیره است.

رابطه ارگانهای مرکزی کومه له که در قرارگاه های ما در خاک عراق مستقراند با ستاد فرماندهی مانند رابطه کنونی ارگانهای سراسری حزب مستقر در این قرارگاه ها با کومه له خواهد بود (از نظر تدارکاتی، حفاظتی، حوزه ای و ...)

بعلاوه طرح ک.ر. وارد جزئیاتی نظیر وظایف نیروی پیشمرگ، بند مربوط به تبلیغات، توصیه ها و .. شده که آوردن آنها در طرح لازم نیست. چنین جزئیاتی میتوانند در اسناد دیگری آورده شوند. این طرح باید نقطه عزیمت و اسکلت سازمانی جدید را روشن کند. چنین طرحی را بعلاوه با کمترین تغییرات میتوان علناً اعلام کرد و به عنوان جزئی از کمپین مورد نظر قطعنامه پلنوم بکار گرفت.

باتوجه به همه اینها شاید درست تر این باشد که در این رابطه بدواً قطعنامه ای با هدف طرح اصول ناظر بر تغییر آرایش تشکیلات علنی تهیه و تصویب گردد و بعد بر مبنای این قطعنامه طرح دقیق و اجرائی آرایش جدید تهیه، تصویب، و

اجرا گردد. لذا بنظر ما بهتر است فرصت بیشتری برای کار کردن و بحث حول این طرح قائل شویم.

کمیته اجرایی برای کار روی این مسئله وقت بسیار کمی را در اختیار داشته است، اما در هر حال من نظرم را درباره رنوسی نکاتی که طرح تجدید آرایش تشکیلاتی کومه له و یا اصول ناظر بر آن میتواند در خود جای دهد را همراه این نامه برایتان میفرستم. طبعاً باتوجه به عدم امکان دسترسی فوری من به سایر اعضای کمیته اجرایی این بیشتر نظر من است و برای بازکردن بحث است.

با درود مجدد

کورس مدرسی

اصول ناظر بر تجدید آرایش تشکیلات علنی کومه له

۱ - هدف

سازمان یک حزب کارگری بر اساس حوزه های کارگری استوار است. در یک حزب کارگری بدنه اش را شبکه های کارگری و سلسله مراتب آنرا اساساً رهبران کارگری و کمیته های حزبی متشکل از آنان تشکیل میدهد. یک حزب کارگری در مقاطع مختلفی از فعالیتش میتواند شاخه نظامی خود را سازمان دهد. اما در هر حال بدنه اصلی حزب همان بدنه کارگری آن است.

قالب و نرم تشکیلاتی تاکنونی کومه له، کومه له را اساساً با یک سازمان نظامی و علنی تداعی کرده است. شبکه های کارگری استخوان بندی اصلی کومه له محسوب نشده اند، فعالین و رهبران کارگری نسبت به سلسله مراتب و فعالین تشکیلات علنی در حیات این حزب نقش فرعی تری داشته اند، و اساساً عضویت در حزب کمونیست در کردستان و بر عهده گرفتن نقش و مسئولیت در فعالیت های آن چه در خود حزب و چه در اذهان کارگران با معیارها و ضوابط تشکیلات علنی سنجیده شده است.

طرح تجدید آرایش تشکیلات علنی کومه له که قطعنامه پلنوم پنجم کمیته مرکزی کومه له آنرا در دستور گذاشته است، جزئی از سلسله اقداماتیست که هدف آن تغییر این تصویر و انطباق فرم و قالب تشکیلاتی کومه له بر یک حزب کارگری است. طرح تجدید آرایش تشکیلات علنی کومه له هدفش تعریف و تثبیت فعالیت نظامی کومه له و سازمان و سلسله مراتب آن بعنوان بخش نظامی یک حزب کارگری است.

۲ - سازمان

الف - بجز آن بخش از ارگانهای سراسری کومه له نظیر رادیو، انتشارات، و غیره که در قرارگاههای نیروی پیشمرگ کومه له مستقر هستند، کلیه پیشمرگان و ارگانهای تدارکاتی، آموزشی، درمانی، و غیره مربوط به آن نیروی پیشمرگ کومه له نامیده میشوند.

ب - ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له یک کمیته ویژه حزبی است که بمنظور سازماندهی و هدایت فعالیت نظامی و سیاسی نیروی پیشمرگ،

فعالیت های پشتیبانی آن و کلیه فعل و انفعالات حزبی آنها سازمان داده میشود.

ج - کلیه نیروی پیشمرگ کومه له و ارگانها و فونکسیونهای مربوط به آن بلاواسطه تحت مسئولیت ستاد فرماندهی قرار میگیرند و این ستاد کمیته حزبی مافوق آنها است.

د - ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له جزئی از تقسیم کار درونی کمیته مرکزی کومه له محسوب میشود که ترکیب آن توسط این کمیته تعیین میگردد و در مقابل این کمیته و هر مرجع دیگری که تعیین میکند مسئول و پاسخگو است.

ه - ستاد فرماندهی مرجع و مسئول اعلام علنی فعالیت های نیروی پیشمرگ کومه له و بیانیه ها و اطلاعیه های مربوط به آن است.

و - اهم وظایف ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له عبارتند از:

۱ - سازماندهی و هدایت فعالیت نظامی نیروی پیشمرگ کومه له بر مبنای سیاست های کمیته مرکزی و مرجع جانشین آن در فاصله دو پلنوم

۲ - سازماندهی و هدایت کلیه امور مربوط به فعالیت نیروی پیشمرگ شامل امور پرسنلی، تدارکاتی، درمانی، اطلاعاتی، مالی، حمل و نقل، مخابراتی و غیره

۳ - سازماندهی و هدایت آموزش نظامی و بالا بردن دائمی توان و قابلیت های نظامی نیروی پیشمرگ در سطوح مختلف.

۴ - سازماندهی و هدایت فعالیت های سیاسی درون نیروی پیشمرگ، حفظ انسجام سیاسی و دیسیپلین حزبی این نیرو بر طبق سیاست های حزب.

۵ - حفاظت از ارگانهای سراسری حزب و کومه له که در قرارگاه های نیروی پیشمرگ کومه له مستقر هستند و تامین نیازهای تدارکاتی آنها.

۶ - انجام کلیه وظایف دیگری که کمیته مرکزی کومه له بر عهده آن میگذارد.

ز - کمیته های مناطق کنونی منحل میشوند و تمام نیروی مسلح کومه له در واحدهای نظامی - دسته، پل، گردان و تیپ سازمان می یابند. هر واحد دارای مسئول نظامی و سیاسی خود است. حدود مسئولیت و اختیارات این مسئولین و مرجع انتصاب آنان بر طبق دستورالعمل های تاکتونی و یا دستورالعمل های آتی کمیته مرکزی کومه له تعیین میگردد.

ح - حوزه های حزبی کماکان بعنوان نهادهای پایه ای حزب در درون نیروی پیشمرگ کومه له باید باقی بمانند. ستاد فرماندهی میتواند برای تسهیل امر هدایت این حوزه ها مرکز هدایت حوزه ها را بعنوان دستیار خود از مسئولین سیاسی تیپ ها و یکی از اعضای خود سازمان دهد.

ی - پرسنل آن بخش از ارگانهای سراسری حزب و کومه له که در قرارگاه های نیروی پیشمرگ کومه له مستقر هستند مسلح بوده و به لحاظ نظامی، زیستی و سازمان یابی حوزه ای تحت مسئولیت ستاد فرماندهی قرار دارند و در چهارچوب سیاست ها و ضوابط آن عمل میکنند.

از میان مکاتبات در رابطه با جدال چپ و راست در کومه له*

فهرست

۵۹	نامه به صالح سرداری
۶۳	نامه به رحمان حسین زاده
۶۵	نامه به صالح سرداری
۸۶	نامه به سیاوش مدرسی
۱۷	نامه به احمد خورشیدی
۵۷	مکاتباتی درباره طومار برای "اخراج راست از کومه له"
۷۵	نامه به کمیته رهبری (ک.ر.) کومه له
۸۰	قرارهای پیشنهادی به رهبری کومه له
۸۰	قرار در مورد درباره ضرورت حفظ دیسپلین تشکیلاتی
۸۱	قرار در باره طومارهای اخراج
۸۳	نامه به مظفر محمدی
۸۸	نامه به اسد گلچینی
۸۹	نامه به بهرام مدرسی

* سال های ۸۹ و ۹۰ میلادی (۶۸-۶۹ شمسی) حزب کمونیست ایران شاهد طرح کامل بحث هائی از جانب منصور حکمت تحت عنوان "کمونیسم کارگری" بود. این بحث، هنگامی که به نقد از کومه له تسری یافت با عکس العملی از جانب کمیته رهبری کومه له (ک.ر.) روبرو شد که برای سنگریندی در مقابل "نفی کومه له" به عقب مانده ترین شیوه های تشکیلاتی و نظرها های سیاسی اتکا داشت. در آن زمان بخش بزرگی از تشکیلات کومه له، با نقطه عزیمت های متفاوت، در مقابل ک.ر. ایستاد که منجر به استعفاى تعدادی از کسانی مسئولیت این رفتار عقب مانده را به عهده داشتند شد. پیروزی «چپ» در این جدال ما را با مصاف جدیدی روبرو کرد. تلاش برای متوجه کردن این چپ به مضمون اختلافات، به خارج شدن از موضع اپوزیسیون به رهبر تشکیلات و سازمان دادن پراکنگی متفاوت، منطبق بر اسناد کمونیسم کارگری و بالاخره پایند بودن به اساسنامه و اصول سازمانی ما در رفتار با مخالفان، رعایت حقوق مخالف و نشان دادن انصاف. اسناد این جدال ها منتشر شده اند. آنچه در اینجا میخوانید بخشی از نامه هائی است که طی این مدت خطاب به رفقای مختلف نوشته ام. در این دوره من، علاوه بر عضویت در کانون کمونیسم کارگری، در پست دبیر کمیته مرکزی و بعدا عضو دفتر سیاسی کار کردم. انتشار این نامه ها و نوشته ها میتواند تصویری اِبْژکتیو تر از کشاکش های آن دوره را بدست بدهد.

نامه به صالح سرداری

رفیق عزیزم کاک صالح

با سلام های زیاد امیدوارم خوب و سر حال باشید و در جنجال مباحثات اخیر سرحال تر شده باشی. نامه ات مدتی قبل رسید متأسفانه نه توانستم همان وقت جوابش را برایت بنویسم. قاطی و پاتی بودن وضع زندگی خودم و بی جا و مکانی و غیره دست بهم داد و نشد. به هر صورت، حتماً با مراجعت سید مجید و آمدن امیر و عبدالله و بحث هائی که تا کنون داشته اند توضیح نکات زیادی را زائد می کند، اما به هر صورت سعی میکنم بطور خلاصه هم که شده چند نکته را آن طور که می فهمم برایت بنویسم.

نوشته بودی که بحث های نادر در باره کمونیسم کارگری را گوش داده ای. بر خورد اش به کومه له را غیر واقع بینانه میدانی که با توضیحات رفیق جواد مساله سر جای خودش قرار می گیرد و گرنه ممکن است تجربه بازرسی های جنوب تکرار شود.

راستش هر چه فکر کردم دیدم نمیتوانم با این صحبت تو موافق باشم.

اولاً عجیب است که در یک بحث در معرفی کمونیسم کارگری که اصلاً درباره این است که دنیای امروز را چگونه باید دید، پاسخ مسائل در مقابل کمونیست های آخر قرن بیستم را چگونه باید داد، بحثی که یک مانیفست همه جانبه ی یک جهان بینی است، ناگهان کل قضیه تحت الشعاع اشاره ای به کومه له قرار بگیرد. تصور کن روزی که مانیفست کمونیست چاپ شد سوسیالیست های گوشه ای از اروپا ناگهان بحث را روی یک جنبه فرعی بحث متمرکز می کردند. خودت آنجا بودی چه می گفتی؟ غیر از این که این سوسیالیست ها اصلاً متوجه کل تزه های مانیفست نیستند؟ دنیای شان و مسائلی که در مقابل خود قرار داده اند آنقدر کوچک است که مشکل شان این شده که برخورد مانیفست به سوسیالیسم خرده بورژوائی غیر واقع بینانه است؟ یا نمی گفتی شق درست تر مساله این است که وقتی متوجه مساله اصلی نیستند در واقع آن مساله را نمی بینند یا با جوابش توافق نیستند، این جواب را مربوط به خود شان نمی دانند و رفته اند سراغ فلان گوشه بحث؟

نفس برخورد به این مباحث نشان میدهد که چقدر مشغله های تشکیلات علنی ما و دل نگرانی آن مربوط به کارگر و مسائل آن است. بحثی می آید که می خواهد جای کارگر را در تمام دستگاه بینش جهانی سوسیالیست های ۶۰-۷۰ سال اخیر در دنیا را عوض کند، یک اعلان جنگ جهانی، یک بیانیه ی جهانی کارگری است، با این برخورد روبرو میشود و آنوقت ملاحظات چند کلمه ای رفیقی، که بخود زحمت نمیدهد توضیح دهد که کجای این نقد را قبول ندارد، آن را سر جای خودش میگذارد. جدا دست مریزاد!

آیا روزی که بحث نقد پوپولیسم آمد کسی می گفت که بابا کومه له همه اش خلقی نبود به کارگر هم توجه داشته، بحث ها و اقدامات اثباتی مارکسیسم انقلابی را قبول دارم ولی نقد آن به پوپولیسم و از جمله پوپولیسم مسلط بر کومه له را قبول ندارم، چه جوابی میدادی؟ آیا او را به عنوان مدافع خجول و در موضع ضعف پوپولیسم افشا نمی کردی؟ اگر کسی میگفت بحث های "از کنگره اول تا کنگره

دوم "تمام گذشته کومه له را نفی کرده (که کرده بود) و مثل بازرسی های جنوب است به او چه می گفتی؟"

اگر کسی می گفت بحث سبک کار که اعلام کرد سبک کار ما خرده بورژوائی بوده و اصلا ربطی به طبقه کارگر نداشته، نفی گرایانه است چه جوابی به او میدادی؟ مسلما در جواب همه اینها می گفتی که معلوم است این بحث ها نفی گرایانه است. اما نفی چه چیز و چه چیز جایش می گذارد؟

این تز که "تئوری ای که تشکیلات را بی افق کند تئوری پیشرو نیست" آن روز به ریش خند گرفته می شد. هر تئوری ای درستی و غلطی اش را خودش معلوم میکند. حتما عده ای را با افق و عده ای را بی افق می کند. مگر نقد پوپولیسم کم کس را به "اش بتال" کشیدی؟ مگر بحث سبک کار کم کس را منفعل کرد؟ مگر جنگ با حزب دمکرات کم کس را به انفعال کشاند و مگر همه اینها صد ها و صد ها هزار کارگر را به کومه له نزدیک تر نکرد؟ و عده ای را در تشکیلات علنی افق دار تر و به لحاظ نظری سوسیالیست تر نکرد؟

چرا کسی فکر نمی کند این بحث ها ممکن است عده ای زیاد را در تشکیلات علنی بی افق کند اما فرمان فتح این تشکیلات توسط کارگر است و میلیون ها کارگر کرد را با افق خواهد کرد؟

راست اش علت اش همان است که نادر گفته: تشکیلات کومه له آن است که در اردوگاه است. آن صد ها هزار و میلیون ها کارگر که خارج از کومه له اند، هوادر کومه له اند و در این دستگاه فکری جایی ندارند. کل بحث هم ارزیابی از این وضع است و واکنش در مقابل این بحث ها نشان میدهد که چقدر این ارزیابی واقع بینانه است و چقدر رفقانی که در مقابل آن ایستاده اند غیر واقع بین اند.

بحث اصلا این نیست که کومه له کار کارگری نمی کند، روی مطالبات کارگران نمی کوبد، دست اندر کار جنبش کارگری نیست. آدم کور نیست این ها را می بیند. بحث این است که این ها چه جایگاهی در کومه له دارند؟ اگر کومه له را دو سال دیگر نگاه کنی چه می بینی؟ امروز یک کارگر کومه له را چه می بینی؟

تکرار بدیهیات خواهد بود اگر بگوئیم کارگر امروز خود را هوادار کومه له می بیند، چون واقعا هم همینطور است. اما قطعا این تشکیلات را یک تشکیلات کارگری نمی بیند، مثل اتحادیه، مثل سندیکا و ...

یک تشکیلات کارگری سر تا پایش کارگری است، از اهمیت کادر های اش تا سلسله مراتب اش، تا مشغله های اش تا نگرانی های اش، تا زبان اش تا عروج و افول اش، تا رهبری اش، تا ...

خودت انصاف بده که ما این طور هستیم؟ با انفعال در میان کارگران موج انفعال در میان ما زیاد میشود یا با بالا و پائین رفتن جنبش و مسائل به ما و عراق؟ آیا یک مسئول گردان در این تشکیلات خرس بیشتر میرود یا فلان رفیق کارگر در فلان کوره؟ چرا سلسله مراتب ما همه سابقا دانشجو، محصل، مهندس و دکتر اند؟ هر چند همه اینها کمونیست باشند. چرا باید مرتب گفت آقا مبارزه اقتصادی مهم است؟ آیا وقتی دستمزد کارگران کم میشود کومه له هم دچار مشکل میشود؟ آیا وقتی کارگران را اخراج میکنند کومه له هم دست و پای اش (مثل تشکیلات) بسته میشود؟ اتحادیه و سندیکا این طور اند. گفتیم این ها بدیهیات است.

کومه له اگر یک تشکیلات کارگری نیست پس چیست؟ این را باید جواب داد. جواب این را میشود از روی ایدئولوژی داد، میشود گفت چون طرفدار کارگر است پس کارگری است و ...

عجیب است اگر این جواب ها داده شود. چون ظاهرا قرار بود بحث مربوط به شیوه ارزیابی از احزاب و از حرکت های اجتماعی را قبلا در بحث مربوط به شوروی، در بحث مربوط به احزاب بورژوائی، در بحث مربوط به سیاست سازماندهی و در بحث های کنگره دوم داده باشیم. احزاب را نه از روی ایدئولوژی بلکه از روی حرکت اجتماعی که آنها را بالا میبرد، مطرح کند و پیش می راند باید باز شناخت. بیانیم حرکت های اجتماعی یا جریانات اجتماعی کردستان را در مقابل خودمان بگذاریم و ببینیم کومه له در راس کدام جریان است. آیا کومه له را مبارزات کارگران و جنبش کارگری بالا میبرد؟ آیا از دل این مبارزه بیرون آمد؟ کومه له قبل از قیام یک جریان اجتماعی نبود و کسی که فکر کند علت اجتماعی شدن کومه له و عروج آن سابقه ی قبل از قیام آن است تنها درسک ساده و سطحی خود را از مبارزه و حرکات اجتماعی نشان میدهد. کومه له اجتماعی شد چون در راس یک حرکت اجتماعی قرار گرفت. این حرکت چیزی جز جناح چپ جنبش همگانی در کردستان نبود. قطعا کومه له در این مسیر تغییر کرد به لحاظ تئوریک بطور کلی از بورژوازی برید، لاجرم بیشتر به کارگر روی آورد. اما هنوز که هنوز است جایگاه اجتماعی اش عوض نشده است. این مربوط به بدی و ضعف ایدئولوژیک کسی نیست این تاریخ حرکت واقعی ماست. انسان ها مستقل از تاریخ شان به دنیا نمی آیند.

بعضی در دل جنبش کارگری به دنیا می آیند و بعضی ها هم مثل ما جای دیگری. بحث بر سر این است که چقدر بر این پروسه واقف هستیم و چقدر می توانیم این جایگاه را عوض کنیم. بحث امروز عوض کردن این جایگاه است.

گفتم باید از خودمان به پرسیم کومه له دو سال دیگر چطور خواهد بود؟ از من اگر به پرسیم کومه له دو راه در مقابل خود دارد. یکی روال فعلی را ادامه دهد و یکی ارزیابی از موقعیت فعلی را به فهمد و این شیف اجتماعی یا تغییر ریل را بدهد.

در مسیر اول کومه له حتما روی جنبش کارگری بیشتر از امروز کار خواهد کرد، حتی بعید نیست تشکیلات بزرگ کارگری درست کند. اما جریانی را خواهی دید مثل کنگره ملی آفریقا (ANC) یا سازمان آزادی بخش فلسطین (PLO) و حتما از این ها رادیکال تر و متعلق تر به کارگران. اما تشکیلاتی خواهد بود غیر کارگری (با وضعیت امروز) باشاخه بزرگ کارگری.

بحث بر سر اجتماعی بودن یا نبودن کومه له نیست. بحث بر سر جایگاه اجتماعی آن است. تشکیلات های اجتماعا غیر کارگری (یعنی متعلق به جنبش های دیگر مانند آپارتاید در آفریقای جنوبی یا مساله ملی در فلسطین) با شاخه های مهم کارگری که کارگران خود را متعلق به آن میدانند، و فی الحال از این زاویه از ما خیلی جلوتر اند، بسیار بود و هست. از حزب توده در دهه ۲۰ بگیر تا ANC امروز.

نقد ما به اینها یک نقد ایدئولوژیک خالی نیست. نقد به حرکت اجتماعی ای است اینها در راس آن اند و کارگر و جنبش کارگری را بعنوان نیروی آن جنبش وارد

میدان می کنند. معلوم نیست (یعنی هست!) چرا وقتی با این متد به شوروی برخورد می کنیم، به ارزیابی احزاب بورژوائی می نشینیم، موقعیت حزب کمونیست را ارزیابی می کنیم و غیره کسی نه تنها نه نمیگوید مسابقه ترویج آن شروع میشود. اما وقتی همین محک را به خودمان می زنیم داد همه در می آید. عمق گرفته های قبلی باید خیلی ناچیز باشد.

راه دومی هم در مقابل کومه له هست. آنهم تغییر ریل است. نقد پوپولیسم، نقد یک جریان فکری اجتماعی با مبارزه درون تشکیلاتی امکان نداشت. این تغییر ریل هم همین طور باید. باید فی الفور به کارگر گفت که کومه له هم فهمیده که این طور است که تو احساس میکنی و میخواهد اینطور نباشد. در این تشکیلات بر روی کارگر باز است. هر کارگر مبارز میتواند خود را عضو کومه له و حزب بداند و هست و اهمیت کارگر در مقایسه با تشکیلات فعلی ار باید علنا اعلام کرد. ما با همه کارگر دوستی مان وقتی بین منافع کارگر و منافع تشکیلات فعلی فرضا اگر قرار باشد یکی را انتخاب کنیم متاسفانه دومی را انتخاب میکنیم. احساسات و عواطف مان و اولویت ها و نگرانی هایمان را از این دومی میگیریم.

به هر صورت کاک صالح جان خواستم توضیح دهم اگر اختلافی هست در غیر منصفانه بودن و غیر واقع بینانه بودن، نفی گرایانه بودن و ... نیست. یک اختلاف در ارزیابی تاریخ گذشته مان، وضع فعلی و آینده کومه له است. کسی که وارد این بحث نشود و به حشو و زوائد بحث مشغول گردد جز بی افقی و بی نظری خود و دفاع از وضع موجود چیزی را نمی رساند. اگر هم بحثی دارد باید از همان زاویه خود اش جواب سایر مسائل مانند شوروی، وضع امروز جهان، احزاب بورژوائی و ... را هم بدهد.

از همه اینها گذشته و فارغ از اختلاف نظر تنوریک، این اختلاف نظر به لحاظ سیاسی هم جایگاهی برای خود دارد. در دنیای واقعی این کشاکش انعکاس تعرض کارگر و حرکت کارگری به جنبش های دیگری است که بنام او حرف زده اند، دفاع از یکی به معنای تعرض به دیگری است. دفاع از وضع موجود معنایی جز دفاع از آن حرکت و جریان اجتماعی که فی الحال کومه له روی آن سوار است را ندارد. و این درایت نمی خواهد بفهمیم که این یعنی دفاع از دست کم افق ها، سنت ها، بچون ها، معیار ها و ... ناسیونالیسم چپ در کردستان، که لاجرم گردش به راست را حتی از مواضع سابق حزب را با خود به همراه خواهد آورد.

فرض کن کارگری آمده در خانه کومه له را به صدا در آورده که این تشکیلات کارگری نیست، آمده ایم آن را تصرف کنیم. عده ای به دفاع بر می خیزند. تاریخ مواضع این دفاع کننده گان را از روی انگیزه ها و مواضع ایدئولوژیک شان و یا تعلق خاطر و جان فشانی شان برای کارگر ارزیابی نه خواهد کرد. بلکه از موضع اجتماعی و بالفعلشان روی آنها نام خواهد گذاشت.

بحث خیلی طولانی است و من فقط خواستم روی بعضی از جنبه های آن چند کلمه ای بنویسم. حتما بحث ها تا حالا پیش تر رفته است. بهر حال امیدوارم توانسته باشم نظرم را در باره مباحثات اخیر در کردستان را برسانم.

کاک صالح جان، عده ای دیگر از رفقا هم نامه هایی با مضمون نامه تو براین نوشته اند که متاسفانه نه میتوانم همه آنچه را که این جا نوشتم برایشان رونویسی کنم و نه خوب است که کپی این نامه را برایشان بفرستم. زحمت بکش این نامه

را به آنها هم بده که بخوانند. از جمله ... و یا هر رفیقی که خودت صلاح دیدی و نظر من را جویا بود.

برایم نامه نویسی از دور روی همگی را می بوسم و برای تان آرزوی پیروزی دارم.

کورس مدرسی

۲۱ اردیبهشت ۶۸

نامه به رحمان حسین زاده

رحمان خیلی عزیز

باسلامهای زیاد امیدوارم خوب و سرحال باشی

این روزها همه دارند با کامپیوتر کار می کنند و نامه ها و نوشته هایشان را با آن مینویسند، منم شروع به این کار کرده ام و این اولین محصول نامه ای آن است امیدوارم که پرینت کامپیوتر حالت غیر صمیمانه به نامه ندهد.

همزمان با رسیدن نامه ات و مدت کوتاهی قبل از آن بتدریج با اخباری که از کردستان میرسید چه از زبان مسافرین و چه نامه های موافق و بخصوص مخالف، تصویر آنجا دست کم برای من روشن و روشنتر میشد و همزمان با آن همه چیز برایم عجیب بود. انگار آدم هائی را که میشناختم دیگر نمیشناسم همه چیز در حال عوض شدن بود. از خودم میپرسیدم چرا؟ چه اتفاقی افتاده و یا دارد میافتد؟

من قبلا همه چیز را معرفتی میدانستم فرضم بر این بود که اگر مسائل مطرح شده را دوباره و با آرامش بیشتر توضیح دهیم، اگر نقشه عمل ها و وظایف عملی را روشنتر کنیم آن وقت دست کم ک.ر. موضع دیگری خواهد یافت. این تصور میبایست با بحث های سید ابراهیم در پلنوم پانزدهم بطالت خود را نشان میداد. اما به هر دلیل برای من وقت برد، فکر کردن و همه چیز را از نو بررسی کردن داشت و هنوز هم دارد.

به هر صورت، شما که از نزدیک درگیر این ماجرا بودید حتما تصویر بسیار ریزتر و بقول معروف کنکرت تری از جریانات دارید. برداشت من طبعاً برداشت آدمی است که از دورتر به این اتفاقات نگاه می کند و ناچاراً بسیاری از جزئیات را یا اصلاً نمیبیند و یا اگر میبیند ممکن است وزنه آن را زیاد نگیرد. چنین تصویری محاسن و معایب خود را دارد. مثل تصویر تاریخ نویسی که در آینده اتفاقات امروز را توضیح دهد.

در چنین تصویری اصلاً انگیزه سالم یا ناسالم افرادی که در دو جبهه قرار گرفته اند مهم نیست. همیشه صفتبندی های سیاسی با انگیزه های فردی متفاوتی صورت میگیرد، یکی از نفی گرایی نگران است، دیگری با ک.ر. خرده حساب قدیمی تری دارد، یکی نگران مبارزه مسلحانه است و واقعا فکر می کند طرف مقابلش به آن پشت می کند و یکی با همین برداشت اصلاً به صف کمونیسم کارگری پیوسته.

نه آدم میتواند به انگیزه فردی طرفداران کمونیسم کارگری سوگند بخورد و نه

به انگیزه ناسالم همه طرف مقابل. همان طور که در هیچ مبارزه ای نمیشود به انگیزه فردی افراد آن هیچ قسمی خورد. کسی چه میداند اصلا من با چه انگیزه ای به مبارزه کشیده شدم و با چه انگیزه ای به آن ادامه میدهم؟ اینها همه توضیح و اوضاحت است اما اینها را هر چند که تکراری باشند دوباره بگویم زیرا به تجربه دیده ام که وقتی انسان با تحولی روبرو است اگر به آن زیاد نزدیک باشد بسیاری از اوقات انبوه مسائل ریزی که به افراد گره میخورند آنقدر او را بخود مشغول میکند که معنای سیاسی و اجتماعی تحول، مستقل از افراد، را نمیتواند بخوبی ببیند. همانطور که آدمی که از دور نگاه می کند ممکن است دچار ذهنیگری شود. از این جهت های هگلی بگذریم که دارد خودم را هم گیج میکند.

اگر از دور به آنچه که اتفاق افتاده نگاه کنیم یک پدیده را بسیار روشن مشاهده خواهیم کرد. به هر دلیل یک جریان چپ از زاویه کارگری شروع به نقد کومه له می کند. این حمله چپ است که در مقابل راست، که باز هم به هر دلیل و با هر ارزیابی غلطی جرات ابراز وجود یافته، اقدام به پاتک می کند. بگویم نیروهای این راست با انگیزه ها و دلایل مختلف به آن پیوسته اند، اما این ذره ای نباید بر راست بودن این پاتک سایه بیافکند. بقول خودت هر چه لجن که در ته حوض مانده بود بالا آمد و بوی خود را به همگان نشان داد. بالا آمدن این لجن جز با تعرض راست ممکن نبود. تعرض در مقابل کمونیسم کارگری همه چیزش راست است. از تحلیل اوضاع سیاسی اش تا غیره. پشت این راست استراتژی و افق قدیمی ناسیونالیسم کردستان یعنی جنگ، دیپلماسی، و انتظار بر آمد توده ای نهفته است، میگویم این راست است نه به معنی این که در راست کمونیسم کارگری قرار میگیرد بلکه به این دلیل که در راست کنگره دوم کومه له و در راست پوپولیسم ایران قرار دارد. استراتژی اش وقتی تهنش را نگاه کنی جز یک افق مبارزه ضد رژیم و سرنگونی خواهی لخت و پتی نمیبینی. دعوی کمونیسم کارگری در حزب ظاهرا با بی تحرکی سیاسی ای بود که بر سانتزیسم چپ سنتی ایران مبتنی است. دعوا با مرکز بود نه با راست. اما این وسط یک راست بسیار عقب مانده در خود جرات یافت و به میدان آمد. این راست خواست کودتا کند اما در همان پادگان خودش از دست مخالفین اش شکست خورد و حالا دارد همه را به آرامش دعوت می کند. انگار نه انگار اتفاقی افتاده است. نباید اجازه داد که این شکست با بازگشت آرام نیروهای شکست خورده به آسایشگاه ها تمام شود. باید مثل همه کودتا های شکست خورده دنیا فرماندهانش معرفی و دست کم خلع درجه شوند.

یک مسئله دیگر را هم باید دید، و آن اینست که دوره گذشته برای خیلی ها دوره ساخ شدن بود. این خصلت هر تحول و تلاطم سیاسی است. بعضی ها بر حقانیت بحث های کمونیسم کارگری و بعضی بر ناسیونالیسم. میخواهم بگویم آدم ها و بخصوص آدم های بالای این حرکت خود متحول شدند از خطی برپند و به خطی پیوستند. در مورد آدمهای بالای این حرکت تغییر دوباره خطر را بسیار مشکل و طولانی مدت میدانم. کسی که از کنگره دوم کومه له تا کنگره دوم حزب کشیده شده باشد، در پروسه شکل گیری جریانات اخیر ضامن اش آزاد میشود و با سرعت به عقب تر از کنگره دوم کومه له پس کشیده میشود. کشش مجدد چنین کسی را سخت میدانم. میخواهم بگویم مسئله برای بسیاری بویژه در بالا اصلا معرفتی نیست یک اختلاف نظر روشن و تعریف شده است. این را باید دید و به همین شکل به آن برخورد کرد وگرنه دچار ساده لوحی افراطی خواهیم بود.

بهرحال خواستم خلاصه ای از ارزیابی خودم از وضعیت را برایت بنویسم.

اما در مورد بحث ها و سمینارهایی که بر عهده گرفته ای، حتما خیلی خوب است و باید این کار را کرد و هر کمکی که از دست من ساخته باشد، که گمان نمی کنم چیز بردد بخوری باشد، حاضرم. اما راستش ابهام یا بگویم نوعی نگرانی دارم. آیا درست است که تو بحث هایت را در چهارچوب تکش مطرح کنی؟ آیا اینها بحث های یک دیدگاه نیست که بصورت پخ شده به حساب دیدگاه دیگری ریخته میشود؟ یکی از رفقا اخیرا از من پرسید که آیا دلم میخواهد دوباره در تکش کار کنم؟ گفتم من قبل از این جریانات داوطلب این کار شده بودم ولی حالا تردید دارم و تردیدم هم همان بود که در بالا گفتم. بهر حال خود دانی بنظر من شاید بهتر باشد که بحث هایت را بصورت سخنرانی ها ویا سمینارهای علنی طرح کنی بعد هر کس و یا هر ارگانی که خواست میتواند روی آن کار کند.

از اینها گذشته از اوضاع و احوال ما بخواهی بد نیستیم، حتما فاروق همه خبرات اینجا را برایتان نوشته و لازم به تکرار من نیست. پیشرو را دیدم مقاله عمر اشکالات بسار جدیی دارد در واقع بنظر من اصلا قطعنامه پلنوم را به لحاظ مضمونی نمایندگی نمی کند. مصاحبه سید ابراهیم هم موضع خودش است و بنظرم مصاحبه خوبی نیست. بند اول قطعنامه اگر نخواهد اشکالات تاریخی کومه له را نشان دهد و در نقد کارگری آنها بکوشد کارگر را نمی تواند جلب کند. در واقع از خاصیت تهی خواهد شد. همانطور که در این شماره پیشرو و بخصوص در مقاله عمر شده است.

نامه طولانی شد و شب درنگ. مجبورم نامه را به پایان ببرم. از قول من به همه رفقای آنجا بخصوص سیدمجید، و دیگران و بویژه جمع مروج سازمانده ها سلام برسان، نمیدانم بالاخره عه به ی نژماری چه فکری برای خودش کرده است؟

برایت آرزوی پیروزی دارم

قربانت

کورس مدرسی

۶۸/۷/۳

نامه به صالح سرداری

صالح عزیزم

با سلامهای زیاد امیدوارم شاد و سرحال باشی و میدانم که اینطور هستی. در مورد نامه ای که قبلا برایت نوشتم راستش اصلا منظور بدی نداشتم. من نه از اوضاع و احوال آنجا با خبر بودم، نه عمق جریانات جاری در آنجا را میدانستم و نه بحثها را و نه موضعگیری های تو را. تنها دانسته من نوار گفت و شنود رفیق جواد بود و بعضی خبرات مبهم. بعدا که نامه های دیگری داشتم و همینطور رفقا از پلنوم بر گشتند تازه متوجه شدم که اصلا مسئله از چه قرار است. بهرحال نامه من اگر به موضع تو نامربوط بوده فکر می کنم نسبت به مسائل در جریان هم بسیار کلی بوده و به حال نمیزده. در هر حال میبخشی و همان طور که گفتم منظوری نداشتم.

اکنون که آن وقایع سریع را پشت سر گذاشتیم لابد همه انسانهای جدی از خود میپرسند مضمون سیاسی این اتفاق، این روزهایی که کومه له را لرزاند، چه بود؟ چرا شکل گرفت و امروز چگونه باید به آن برخورد کرد؟

انسان وقتی حتی در یک انقلاب هم شرکت می کند مرتب در هر قدمش این سوال را از خود می کند. در توضیح چنین سوالی رسم چپ بر این بوده که همه را با محک های طبقاتی، بگذریم که چه در کی از این محک دارند، میسند و وقتی به خودش میرسد ناگهان طبقات دود میشوند، اخلاقیات این و آن، انگیزه های مشکوک، پاسیفیسم، توطئه، اشتباه، ناآگاهی، دموکراسی و یا نقض آن و .. جای مفاهیم مادی و طبقاتی را میگیرد. متأسفانه در صفوف خود ما هم بسیاری از اوقات همینطور است. با چنین متدی کل این وقایع یا ناشی از یک سوء تفاهم مینمایاند و یا رعد و برق در آسمان بی ابر، در هر حال هیچ کدام از اینها کمکی به درک مسئله نخواهد کرد.

در نامه قبلی اشاره کردم که تاریخ اصلا روی انگیزه های ما و یا مخالفین ما ذره ای حساب باز نخواهد کرد. واقعیت این است که مستقل از انگیزه های فردی افراد متعلق به دو طرف این دعوا، که همیشه بسیار متنوع است، یک جریان اجتماعی به موقعیت کنونی حزب و در اینجا کومه له تعرض می کند و آنرا بنقد می شد، هدف این تعرض موضع وسط حاکم بر حزب است، اما جالب است که در بخشی از این سانسز تجزیه صورت میبذیرد، عده ای به چپ میچرخند و عده ای روی راست ساغ میشوند، در هر حال جریانی "ظاهرا" به دفاع از "موقعیت کنونی" بر میخیزد. می کوشد حمله متقابل را سازمان دهد، اما حمله متقابل در همان پادگان توسط افراد مخالف به شکست کشانده میشود. این اصلا سانسز تشکیلات دار نیست که این حمله متقابل را سازمان میدهد بلکه راست، راستی که از کنگره دوم کومه له به پس صحنه رفته بود سکان دار این حرکت میشود. این راست همانطور که توضیح خواهم داد متعلق به گذشته است و قادر نیست از حال کومه له هم دفاعی بکند. کومه له را بر میگرداند به گذشته دور خود.

در نقطه عزیمت عمیقاً کارگری انتقادهائی که رفیق منصور حکمت به موقعیت کنونی کومه له می کند و مقاله ای که رفیق عبدالله در کمونیست نوشته دستکم برای ما تردیدی نیست. اگر کسی مخالف آن باشد میتواند این را ثابت کرد همان طور که رفقا عبدالله و امیر در این سفر خود این کار را کردند. در نامه قبلی اشاره کردم که درایت زیادی نمیخواهد که انسان بفهمد که دفاع در مقابل تعرض کارگری جز با گردش به راست امکان پذیر نیست. این آن زمان برای من بیشتر حالت یک پیش بینی و هشدار را داشت اما واقعیات بسیار فراتر از آن رفت. در دنیای واقعی معلوم شد که از پشت سنگر مارکسیسم انقلابی نمیشود به کمونیسم کارگری حمله کرد. هر کس با هر انگیزه ای و نگرانی که داشته برای سازمان دادن حمله متقابل ناچار است در خاکریزهای ناسیونالیسم و راست خارج از حزب کمونیست موضع بگیرد، از سلاحها و شیوه های او استفاده کند و شعارهای او را بدست بگیرد. انسانها قادر نیستند در خارج از چهارچوب جریانات اجتماعی و طبقاتی موجود در جامعه اظهار وجود سیاسی کنند. ما، بین گرایشهای موجود اجتماعی انتخاب می کنیم. و مدافعین وضع موجود راست را انتخاب کردند. این راست سردمدارانی پیدا کرد و همراهانی.

این راست به لحاظ استراتژی از موضع کنگره های ۵ و ۶ که هیچ از موضع

کنگره های ۲ و ۳ کومه له هم عقب نشست و استراتژی چنگ، دیپلماسی، و انتظار برآمد توده ای، که استراتژی سنتی جنبش ملی در کردستان است، را به جلو کشاند. این استراتژی اثبات عدم امکان ثبات در جمهوری اسلامی برایش ناموسی است. باید تصویر مطلوبی برای انتظار بدهد. این استراتژی ناچار است برای حفظ رکن دوم خود اثرات خاتمه جنگ ایران و عراق را بر خود و بر منطقه تخفیف دهد. و برای این استراتژی بازیگر اصلی تشکیلات علنی و فعالیت مسلحانه است که باید انسجامش را به هر قیمت حفظ کرد، مجیش را گفت و اخلاقیات پدرسالارانه، محفلی و عقب مانده را در آن دامن زد. این مضمون کلیت حرکتی بود که در کومه له سازمان پیدا کرد. همان طور که اشاره کردم این راست اصلا طیف راست مواضع تا نونی کومه له را نمایندگی نمی کرد، این راست به لحاظ اجتماعی جریانی خارج از کومه له را نمایندگی کرد.

در اول این نامه اشاره کردم که در تبیین و توضیح این جریان من اصلا احتیاجی به وارد شدن در تعیین انگیزه ها و نقش افراد نداشتیم و تا اینجا هم ندارم این در مورد هر دو طرف صادق است. اکثر ما اصلا نمیدانیم مارکس، لنین، پلخانوف، و... چه خصوصیات شخصی داشته اند و انگیزه روان کاوانه آنها چه بوده. جایگاه سیاسی و اجتماعی آنها مستقل از این فاکتورها تعیین میشوند.

در هر حال حمله این راست همانطور که گفتم حتی بدون تیراندازی متقابل منصور حکمت، ایرج آذرین، و یا رضا مقدم در همان پادگان توسط مخالفین اش شکست داده شد. این باید جزو تاریخ کومه له ثبت شود و هر کارگر آگاهی از آن مطلع باشد، شخصیت های اصلی موافق و مخالف را بشناسد، و هر تحرک آتی این راست را با ظرائف آن بشناسد. با بوجود آمدن هر گشایشی این راست میتواند دوباره سر بلند کند شکست این بار آن باید به ذخیره شکست آتی اش تبدیل شود. محدود کردن شناخت از این تحول به تشکیلات مسلح ادامه همان درجه دوم فرض کردن کارگران است. بعلاوه بنظر من شکست این راست در تمام سلسله مراتب تشکیلاتی باید معنا و بازتاب خود را دست کم در کنار گذاشتن فعالین و سرمداران واقعی و خطی از پست های کلیدی تشکیلاتی بیابد. بعضی از اینها فی الحال مقدر است و برای بعضی باید منتظر کنگره ماند.

امیدوارم توانسته باشم آنچه را که بنظرم میرسد منعکس کنم بعلاوه خوشحال خواهم شد اگر نظر خودت و سایر رفقا را در این زمینه بدانم.

صالح جان باز هم برای این که مجبور به باز نویسی این متن برای رفقای دیگر و بخصوص خانواده کثیرالجمعیت مدرسی، نشوم این نامه را به آنها هم بده و به صلاح دید خودت میتوانی به هر رفیق دیگری که مایل باشی بدهی.

راستی یادم رفت بگویم کار نوشتن را دارم کامپیوتریزه می کنم. البته دیگران با این مقاله مینویسند و من فعلا نامه

از قول من به همه رفقا سلام برسان و تک تک راببوس

دستت را میفشارم و برایت آرزوی پیروزی دارم

قربانت

کوروش مدرسی

۶۸/۷/۱۲

نامه به سیاوش مدرسی

سیاوش عزیزم،

با سلامهای زیاد امیدوارم خوب و سرحال باشی. نامه و شعر زیباییت را دریافت کردم، خیلی ممنون. از اوضاع و احوال ما بخواهی ای بدک نیستیم و کار خاص قابل توجهی هم نمیکنیم. این شغل دبیری کمیته مرکزی هم برای خودش کاری است. از یک طرف تو را بعنوان یک مدیر موقت انتخاب کرده اند و از طرف دیگر بهمان دلایلی که همه دیگر میدانند کاری زیاد پیش نمیرود و انتهایش تبدیل شدن به رئیس اداره آموزش و پرورش خانه است. اگر یادت باشد قدیمها خانه یک رئیس آموزش و پرورش داشت که هم رئیس بود، هم معلم و هم مستخدم. دنیائی کار که نه یک تنه میتوانی انجام دهی و نه با ترکیب فعلی حزب. وقتی که بعنوان دبیر انتخاب شدم طبعاً با پرنسیپی که خودم داشتم و با پرنسیپی که کانون داشت به خودم اجازه نمیدادم که به ماموریتی که کمیته مرکزی به من داده بود نه بگویم، همانطور که اگر به هرکدام از اعضای دیگر کانون هم این ماموریت را میدادند نه نمیگفتند. اما میخواستم یا نامه ای به تشکیلات بنویسم و یا مصاحبه ای با خودم ترتیب بدهم و در آن بگویم معنی انتخاب من چیست و من در چه چهارچوبی کار را بر عهده میگیرم. این کار را نکردم. شاید اگر این کار میشد بعضی از کارها بهتر پیش میرفت. بگذریم!

در نامه ات مطالب متنوعی را نوشته بودی که پرداختن به همه ی آنها در اینجا مقدور نیست. مگر اینکه به بعضی از آنها در واقع فقط نک بزنم.

در مورد پیچیدگی اوضاع در آنجا بنظرم حرف ات کاملاً درست است. بین ما همیشه میگوئیم مانند در صفوف پیشمرگان کومه له و حزب کمونیست امری داوطلبانه است. اما در واقعیت امر بخصوص در آنجا اصلاً اینطور نیست. اگر کسی در آنجا نخواهد با ما بماند حتی زندگی و گذران فردیش در مخاطره قرار میگیرد. همه پانسیونر تشکیلات هستند و در جایی که تنها پانسیون موجود همین باشد، داوطلبانه بودن مانند در این پانسیون دیگر یک شوخی است. از طرف دیگر محیط آنجا مثل محیط خوابگاه دانشگاه است. همه صبح تا شام سرشان توی زندگی همدیگر است و رابطه ای جز رابطه با همدیگر را ندارند. اینهم شکل خاصی به محیط آنجا میدهد. هر نارضایتی اولاً با کل در تشکیلات ماندن روبرو میشود و بنابراین باید بیان سیاسی و عمومی بیابد و ثانیاً اصطکاک آدمها بطور واقعی زیادتر از زندگی نرمال است و ثالثاً همه چیز فکری است و بنابراین همه به زبانی پیچیده و با مقولاتی سنگین و تعمیم یافته حرف میزنند، مثل محیطهای آکادمیک. بنابراین وقتی به خیلی از حرفها که گوش میدهی میبینی که مسائلی ساده برجسته شده و بعلاوه حالتی اسکولاستیک پیدا کرده. بسیاری از مرزبندی ها

بقدری کاذب و ذهنی هستند که آدم یاد دعوای آر خا و شبعه های فدائی میافتد که نمیتوانستند برای آدمی خارج از خودشان حکمت تصمیم یا موضعشان را توضیح دهند. علتش این بود که راستش حکمتی زمینی نداشت. گرایش و بازی با گرایشها هم تاحدی این سرنوشت را پیدا کرده است. راست هست چپ هم هست چپ مریخی هم هست. افتادن دعوا به کانال چپ مریخی بیش از همه به نفع راست تمام میشود. همان طور که نتیجه جلسه مظفر و مجید (که بنظرم این برخورد مشخصان مریخی و فاقد سیاست زمینی بود) به اینجا رسید. در این باره برای بهرام بیشتر نوشته ام اگر توانستی نامه او را بخوان.

در هر حال این وضعیت باید تغییر کند. هیچ درجه ای از حقانیت سیاسی و کیاست تشکیلاتی اگر نتواند بطور واقعی طی یک پروسه زمانبندی شده تشکیلات را بطور واقعی داوطلبانه کند، نمیتواند این وضع را به سرانجام برساند. در غیاب چنین اقدامات و سیاست روشنی برای جمع و جور کردن تشکیلات، نمیتواند کار ساز باشد. راستش بنظرم یکبار دیگر باید برای پیشمرگاییتی اسم نویسی کرد. چنین اسم نویسی ای در شرایطی که اسم نویسی نکردن به معنی کبابی باز کردن در عراق نباشد، میتواند بسیاری از مسائل را خاتمه دهد.

در هر حال نوشته ای گرایش کمونیسیم کارگری اگر میخواهد کار کند نباید اینقدر به دست و پای گرایشهای دیگر بیچد. راستش گرایشهای دیگر به دست و پای کمونیسیم کارگری پیچیده هستند. اگر منظورت از گرایش بیان روشن مخالفت یا چیزی شبیه آنچه که در دوره گذشته در کردستان اتفاق افتاد باشد حرفت درست است. اما گرایشها در اینجاها تنها عمل نمیکند. این گرایشها سنتها و کار بلدی ها و نابلدی ها، مشغله ها و اولویت ها را تشکیل میدهد. این را دیگر نمیتوان دور زد. بی پرده بگویم کمونیسیم کارگری هوادار، موافق و حتی سینه چاک صمیمی زیاد دارد اما کادر ندارد. کادری که خودش برود، کار را بلد باشد وقتی طرفدار کارگر میشود سندیکالیست نشود وقتی طرفدار کمونیسیم کارگری میشود عقل سلیمش را از دست ندهد و لفاظی چپ نکند، مبارزه مسلحانه جایش را بداند، بتواند پناهنده را متشکل کند، اصلا جلب اعتماد آدمها را بکند، و... اگر به نوارهای بحث قانون کار گوش کنی میبینی که گرایشها هستند و چطور حرف میزنند. منظورم از گفتن اینکه گرایشهای دیگر هستند، توهین به کسی یا بی اجر کردن تلاش کسی نیست. منظورم طوری دنیا را دیدن و طوری توضیح دادن است. فعال طوری دنیار را دیدن، توضیح دادن و عوض کردن آن است. بنظرم کلا بحث راست در تشکیلات کردستان و خارج کشور به درجه ای چپ سنتی، رادیکال و بعضا کارگر پناه (یعنی سانتتر) را از دایره توجه خارج کرده است و لذا فشار را بر آن کم معنی کرده چون تمایزش با کمونیسیم کارگری در اذهان چپ (که همین سانتتر را هم شامل میشود) کم رنگ شده. بی دلیل نبود که نادر در نامه ئی که بعد از پلنوم ۱۶ برای چپ در کردستان نوشت گفت که تا آنجائی که به ما مربوط میشود یک نفر به ما اضافه نشده. بهر حال حرفم این است که گرایشها را باید صرف نظر از عقاید بیان شده در سنت ها و شیوه های برخورد، الگوهای فعالیت و تبیین دید.

این نکته ای بود که در نامه ای که در جواب طومارهای اخراج برای رفقای کردستان نوشتم سعی کردم توضیح بدهم که متأسفانه ظاهرا موفق نبود و با یک مهر ترویج در باره ناسیونالیسم ظاهرا رد شد. بگذار مثالی برایت بزنم.

کمونیسیم کارگری منفرد حق در جامعه بورژوائی است به این اعتبار که این حق

موقعیت اجتماعی متفاوت انسانها را در نظر نمیگیرد و لذا نمیتواند برابری و حقوق انسانی را تأمین کند. این در چهارچوب چپ سنتی جهان مخالفت با حقوق انسانی تفسیر شده. هرکس که خودش را کمونیست بداند به خود حق میدهد مفسر چگونگی لغو حقوق انسانی باشد. سنت چپ هیچ حق انسانی را برای کسی برسمیت نمیشناسد چون ظاهراً مقوله حق بورژوائی است. همین که تحلیل من از تو این بود که حرفت، اندیشه ات، رفتار بورژوائی است من مجازم آنچه را که میخواهم بر سر تو دربیآورم و تو را از ابتدائی ترین حقوق محروم کنم. پولپوتیسم انتهای منتقی این برخورد به انسان است. این برخورد در مارشیزم دارد. اینطور بار آمده ایم. وقتی میبینم که کسی که حرف از کمونیسم کارگری میزند، و نتها حرف میزند بلکه برای آن تلاش میکند، "ناگهان" سر از زیر پا گذاشتن ابتدائی ترین حقوق انسانی مخالفش در میآورد و طومارها در تایید آن صادر میشود، با خود میگویم حزبی که من میخواهم سنتی که امروز خود را به آن متعلق میبینم در این متن نمیگنجد. با این سنت همان قدر احساس بیگانگی میکنم که با راست افراطی.

کارگر عدالت خواه است، بیانیه حقوق مردم زحمتکش برای خر کردن مردم نوشته نشده، چه تضمینی هست که فردا با هر حق بجانبی درست یا غلطی چپ همان بلا را سر مردم در نیآورد که دیگران آوردند. چپ سنتی مقوله حق طلبی را کنار گذاشته، امروز باید با هزار من استدلال به او بقبولانی که نه برای حق دیگران بلکه برای حق خودش مبارزه کند، این از مبارزه اقتصادی کارگری تا مبارزه برای متشکل کردن پناهندگان را شامل میشود. نمیخواهم بگویم ریشه ی آنچه که اتفاق افتاد برخورد غلط به مقوله انسان است و باید او مانیسیم مارکس را زنده کرد، بحث بر سر این است که نقد کارگری و نقد مارکسیستی نقطه عزیمتش انسان بوده، جدا کردن مارکسیسم از کارگر آنرا از ریشه انسانی اش جدا کرده. نقد کارگری به عوام فریبانه بودن حق در جامعه انسانی به نفی این حق کشیده شده است. میخواهم بگویم وقتی حرف از گرایش میزنیم بحث حتی تا اینجاها هم میکشد.

برای من ساغ شدن روی مباحث کمونیسم کارگری پروسه ای درد آور و نسبتاً طولانی از فکر کردن و دوباره همه چیز خودم را سنجیدن و محک زدن بود. امروز گذشته خودم و بسیاری از برخوردهای خودم برایم کابوسی است که نمیتوانم خودم را در بسیاری از مواقع ببخشم. کسی بقول آن زمان پاسیو شده بود و میخواست خارج برود، با او چه رفتاری میکردیم؟ سیاست و ملزومات سیاسی محور زیر پا گذاشتن حقوق و عدالت اجتماعی میشد. مارکس نقد فلسفه حقوق هگل را نوشت و فلسفه حقوقی عمیق تر و پایه ای تری را طرح کرد، نه اینکه زیر همه ی اینها زد. مثل همه جای دنیا ما هم به التجاء به حقوق انسان بطور کلی حقوق و عدالت برای انسان حی و حاضر را نادیده میگردانیم. زدن آدم ها، زور گفتن به مردم و... سنتی عمیق دارد. بنظرم یکی دیگر از مضرات فضائی که این آخر در نتیجه ی آن جلسه ی "تعیین تکلیف با راست" پیش آمد اتفاقاً رها کردن تعیین تکلیف با این سنن و حتی زنده شدن آنها بود. میشود گفت که چپ سیاست تشکیلاتی روشنی نداشت و مریخی زد اما سوال این است چرا در فقدان چنین سیاستی روی دنده ی سرکوب کردن آنها میافتیم؟ چرا مثلاً لیبرال نمیشویم؟ آنوقت نمیتوان گفت که چرا به پرو پای گرایشهای دیگر میپیچیم.

بهر حال فکر میکنم حرفت در مورد ضرورت تحرک کمونیسم کارگری روبه

بورژوازی کاملاً درست است باید این کار را کرد، اما این کار همان قدر دست من یا کانون را میبوسد که دست هرکس دیگری که خود را متعلق به این جریان میداند. شاید بسیاری از نکاتی را که در بالا گفتیم با ید در این قالب بیان کرد. حتما همین طور است.

در مورد اینکه پلنوم در مورد مسائل دیگر حرفی نزد شاید دلیلش این باشد که کسی حرفی نداشت که بزند. راستش پلنوم در مورد هیچ چیز حرفی نزد بعضی نکات پراکنده بود که در مورد بعضی از مسائل پراکنده که من و تعداد معدودی حرفهایی زدم بقیه هم گوش کردند. قطعنامه ها مال پلنوم نبود، ک.ر. برای راست و ریس کردن امور تشکیلات پیشمرگ داشت به کردستان میامد ما گفتیم که سیاست هایتان را مکتوب کنید و در قالب قطعنامه به تشکیلات دهید. راستش فکر میکنم یکی از تمایزات شیوه رهبری ما با سابق باید این باشد که سیاست هایش را نه در جلسات و با ترویج بلکه بشکل مکتوب و قطعنامه ای روشن کند بعد اگر خواست آنها را ترویج کند. بهرحال آنها هم طبق معمول نوشتن بعضی از این قطعنامه ها را به من و نادر واگذار کردند بعضی ها را مانوشتیم بعضی ها را هم خودشان. قرار نبود درباره تکش و غیره حرف بزنیم یا شاید قرار ما این نبود. ک.ر. باید در مورد تکش و غیره هم حرف بزند اما چرا باید در این رابطه این کار را بکند؟ حرف زدن در مورد کار شهر هم محتاج آدم های این کاره درک.ر. است که کم اند و هم محتاج مجال است. راستش نمیدانم چقدر برایت قابل درک است که مسئول تشکیلات بودن در این اوضاع و احوال و در قالب رهبر کارگری ظاهر شدن کمی سخت است. ک.ر. درحالی که در تشکیلات پیشمرگش هرج و مرج است (که البته بخش مهم اشکال از خود نحوه کار یا در واقع کار نکردن ک.ر. بوده)، مشکل بتواند درباره خیلی از مسائل مهم اظهار نظری بکند. فکر میکنم پیش شرط هر جور کار جدی در کردستان چه برای ک.ر. و چه برای کانون خاتمه دادن به وضع بلبشوی آنجا است. از این هم بگذریم!

نامه طولانی شد و وقت تنگ است، امیدوارم باز هم برایم نامه بنویسی.

از قول من به همه بچه ها سلام برسان

قربانت کورش مدرسی

۶ اوت ۹۰

فرصت نکردم نامه را دوباره بخوانم اگر نامفهوم است میبخشی

نامه به احمد خورشیدی

رفیق عزیز احمد خورشیدی

باگرمترین درودها دستت را به گرمی میفشارم

قبل از جواب دادن به نامه اول، نامه دومت رسید. متأسفانه در سفر بودم و نتوانستم به موقع جواب نامه اول را برایت بنویسم. بهر حال میبخشی.

مسائلی که در نامه ات به آنها اشاره کرده بودی بنظر من هم مسائل جدی هستند. این مسائل در نامه تعداد زیادی از رفقای دیگر هم منعکس بود. شاید باتوجه به

اینکه رفقا منصور حکمت، رضا مقدم و ایرج آذرین نامه ای در این مورد برای شما نوشته اند توضیحات من نا لازم باشد اما فکر کردم بهرحال شاید بد نباشد که من هم چند سطری برایت بنویسم.

بنظر من رفقای چپ در تشکیلات کردستان ارزیابی نادرستی از حزب، مبارزه اخیر در تشکیلات کردستان و وظایفی که در این دوره بر عهده چپ است را دارند. وقتی میگویم رفقای چپ منظورم جو غالب در چپ است و نه الزاما تک تک رفقا.

از ارزیابی از حزب شروع میکنم. از برخوردهای رفقا اینطور برداشت میشود کرد که کمیته مرکزی حزب و پلنوم ۱۶ آن در هر حال مطابق بیانیه رفقا منصور حکمت، ایرج آذرین و رضا مقدم (که از این بعد آنها را کانون مینامم) پیش رفته است. حتی در نامه برخی از رفقا صحبت از تمایز خط پلنوم ۱۶ حزب و پلنوم ۶ کومه له بمیان آمده است. این به نظر من نادرست و غیر واقعی است.

اگر کسی به دقت نوارهای پلنوم ۱۶ را گوش داده باشد و اگر کسی به دقت بحثهای کانون در مورد حزب را تعقیب کرده باشد متوجه خواهد شد که صحبت از کمیته مرکزی حزب به عنوان کمیته ای روی خط کمونیسم کارگری چیزی جز تقلیل بحثهای این دیدگاه به تقابل با ناسیونالیسم نیست.

تند ترین برخورد به جریانات اخیر در کردستان هنوز میتواند در محدوده چپ، به معنی افق کنگره موسس و مارکسیسم انقلابی، باقی باشد. جدال امروز در حزب ما، جدالی که سر نوشت این حزب را تعیین خواهد کرد، جدال بر سر یک تغییر ریشه ای در جایگاه اجتماعی حزب است. حزبی که محرکه اش، مشغله هایش و اولویتهای عملی و تئوریکش از این جایگاه اجتماعی خاص، از موضع کارگری، مایه میگیرد. حزب ما امروز اینطور نیست. این مشکل به اصطلاح بدنه حزب نیست. همین تجربه کردستان نشان داد که اگر یک رهبری ساغ و صاحب خط در میدان باشد این حزب در بدنه اش آنقدر آدم چپ هست که حرکت او را تقویت کنند و خطوط دفاعی راست را بهم بریزند. مشکل، مشکل رهبری حزب است. تحلیل عجیب و زیاد عمیقی نمی خواهد، بجز ک.ش. به عملکرد بقیه ارگانها نگاه کنیم. رادیو، کمونیست، خارج کشور، کومه له، و... مشکل اینها اصلا مشکل نازمندی و انفعال به معنی متداول آن یعنی بلحاظ فردی و اخلاقی نیست. مشکل مشکل بی خطی است. آدمی که در مقابل اوضاع ایران و جهان یا حرف خاصی برای زدن ندارد و یا مشغله هایش مشغله ی سوسیالیسم در حال تخریب و مسائلی است که در دامان این سوسیالیسم گذاشته شده، امروز حداکثر راهی جز حفظ وضع موجود و بقول مشهور "جسبیدن قاچ زین" را ندارد. این یعنی باری بهر جهت گذراندن، یعنی همین وضعی که در آن هستیم. خود را بدهکار گذشته خود، سابقه خدمت دیگران، دمکراسی، ناسیونالیسم، چپ مریخی، و غیره دانستن و تلاش برای حفظ تعادل میان همه اینها. بنظر من این معنی سانتری است که رفقای کانون به آن اشاره میکنند. این در وضعیت امروز دنیا به راه رفتن روی لبه تیغی میماند که هر دم تیز تر میشود.

کل مبارزات دوره اخیر کردستان و پلنوم ۱۶ در این واقعیت تغییری نداد. راست شکست خورد، موقعیت چپ و کمونیسم کارگری و این کانون - که از جانب راست بعنوان یک کانون غیر تشکیلاتی و غیر قانونی، و از جانب سانتر با اکراه و ابهام مورد برخورد بود- نه تنها تقویت شد بلکه عملا به آلترناتیو رهبری کنونی حزب

یعنی کم. تبدیل شد. بیشک اینها دست آوردهای مهمی بودند اما هنوز وضعیت حزب را تغییر نداده اند. ما از موقعیت حوالی کنگره سوم حزب عقب رفتیم و بعد با ضرب به جای اول برگشتیم. این ممکن است تصور کاذبی از موقعیت کنونی را بدست بدهد. و همه این را هم مدیون این کانون و خط آنها هستیم.

بیانیه کانون در پلنوم ۱۶ بیانیه پلنوم نبود و نمیتوانست باشد. این بیانیه در ضمن علیه موقعیت سانتر نیز، که فضای غالب در کم.م. را دارد، بود. تصویب این بیانیه توسط پلنوم، حتی اگر رای هم میآورد، بنظرم پاشیدن خاک روی واقعیت موجود حزب بود. شاید مثل تصویب قطعنامه چپ در پلنوم ۵ کومه له میشد. اگر در پلنوم ۵ هم بجای ارائه قطعنامه اثباتی، بیانیه چپ را صادر میکردیم مبارزه ی بسیار شفاف تر و کم دردسر تری پیش برده میشد.

البته تصمیم پلنوم ۱۶ بسیار مهم بود. بدون این تصمیم بنظرم چیزی از حزب کمونیست باقی نمی ماند. موقعیت کم.م. را تحکیم کرد، عدم مشروعیت راست در رهبری حزب را رسمیت بخشید و دوقطبی کومه له- حزب را پایان داد. مبارزه در خود تشکیلات کردستان هم بسیاری از سنتهای کهنه را جارو کرد.

پلنوم ششم کومه له را هم در همین متن میتوان فهمید. بنظر من در این چهارچوب یعنی در چهار چوب مبارزه علیه راست و از موضع چپ عمومی، پلنوم موفق بود. این پلنوم قطعنامه ای را تصویب کرد که در هر حال پلنوم ۱۶ نکرده بود و بنظر من پلنوم ششم با اتکا به مبارزه ای که شده بود و محصول انسانی این مبارزه توانست این قطعنامه را تصویب کند. این پلنوم در مقابل تصویر مغشوش و راست از تجدید آرایش تشکیلات تصویر به مراتب روشن تری را تصویب کرد و بالاخره این پلنوم به اعتقاد من بهترین ترکیب ک.ر. ممکن را از چپ انتخاب کرد و امور تشکیلات را بدست چپ سپرد. اینها تصمیمات مهمی بودند که پیروزی چپ در تشکیلات کردستان را تثبیت کرد.

بنظر میرسد که چپ معنی این تصمیمات را بروشنی در نیافته است. معنی این تغییرات این است که راست شکست خورد و تشکیلات امروز تحت رهبری چپ قرار گرفته است. چپ امروز موقعیتش با سابق بکلی فرق کرده است و لذا مسائلی که در مقابل خود دارد با گذشته فرق میکند. امروز شاخص پیشروی و موفقیت چپ چیز دیگری است. امروز چپ صاحب این تشکیلات است و وظایفی را که در مقابل خود دارد همان است که خود در مقابل راست میگذاشت و نسبت به آن حریف خود را به نقد میکشید. چپ با همان معیار هائی مورد قضاوت قرار خواهد گرفت که راست در دوره قبل قضاوت شد یعنی تغییر ریل مشهور.

بزرگترین خطای سیاسی چپ میتواند قرار دادن خود در موقعیت سابق یعنی اپوزیسیون باشد. چپ سنگرهای مهمی را بدست آورده است و باقی ماندن در سنگر سابق درست مثل این است که در جنگ درحالیکه پایگاه سقوط کرده است نیروی مهاجم کماکان در پشت خاکریزهای آن به تیراندازی مشغول باشد. متأسفانه بنظر میرسد دست کم تا آنجائی که نامه ها نشان میدهند چنین اتفاقی دارد میافتد. بدون تردید اکثریت بزرگ ک.ر. کنونی رهبران چپ در تشکیلات کردستان است. چپ امروز در تشکیلات کردستان از هر لحاظ قادر است وظایفی را که راست خواست و یا نتوانست از پس آنها برآید را به سرانجام برساند. کومه له امروز منسجم ترین، صاحب خط ترین و تواناترین رهبری و تشکیلات حیات سیاسی خود را دارد.

آیا چپ اعتماد بنفس لازم برای پیشبرد این وظایف را در خود میبیند؟ بنظر میرسد که نه. اگر چنین اعتماد بنفسی وجود داشت چپ میدانست که برخورد چپ به این ک.ر. نمیتواند برخوردی غیر سیاسی، از موضع بی اعتمادی، و اپوزیسیونی باشد. تصمیمات احتمالا اشتباه ک.ر. چندان مهم نیستند و یا بسادگی قابل تغییر اند، میدانست که شکست این ک.ر. شکست چپ است. ک.ر. کنونی سمبل و گل سر سبد چپ در تشکیلات کردستان است. حمله به آن حمله به پرچم خود است. اولترا چپ بودن الزاما موضع بر حق تری نیست. چپ و ک.ر. آن امروز در کردستان وظایف مهمی را بر دوش دارد و باید بتواند ضمن تضمین حاکمیت سیاست و رهبری چپ بر تشکیلات حداکثر نیرو را برای به سرانجام رساندن پروژه هایش بسیج کند. بسیاری از کسانی که در مبارزه اخیر در صف ک.ر. بودند الزاما راست و ناسیونالیست نیستند. چپ بجای برخورد انگیزه ای به این رفقا باید مجال کار کردن تحت سیاستهای خود را برای کسانی که اعلام میکنند که در این مبارزه به صف ما پیوسته اند را باز بگذارد. ما به هیچکس اجازه ندادیم که روی انگیزه های ما در این مبارزه انگشت بگذارد، و این تجربه و دستاورد بزرگی برای تشکیلات ما بوده که همواره از حاکمیت معیارهای اخلاقی در رنج است. امروز هم نباید بخود اجازه بدهیم رفیقی مانند صلاح مازوجی در صحبت هایش پیرامون حقانیت چپ با سوالاتی روبرو شود که او روبرو شد. رفیقی که هرکس مشغله اش کار اثباتی باشد میدانند که پیوستن صلاح به این خط چه انرژی و صمیمیتی را به ما اضافه میکند. بعلاوه اساسا تحت فشار قرار دادن راست برای انتقاد از خود نادرست است. چپ امروز اگر به نیروی خود باور داشته باشد به این کار احتیاجی ندارد و مهمتر از این مبارزه با راست یک مبارزه سیاسی است و کسانی که هنوز در آنطرف هستند آدم های سیاسی اند که باید با آنها مبارزه سیاسی کرد. تبدیل کردن این مبارزه به انتقاد و انتقاد از خود تقلیل این مبارزه و تقلیل خود چپ است. چپ هر چقدر با اینها از موضع سیاسی برخورد کند حقانیت سیاسی خود را نشان میدهد.

خلاصه کنم آنچه که امروز در مقابل چپ قرار دارد نه تصفیه حساب با راست، امری که به درجه زیادی انجام شده و پلنوم ۶ هم خواسته که فونکسیونهای رهبری بدست چپ و تحت سیاست چپ اداره شود، بلکه تمرکز تلاش برای تغییر ریل واقعی تشکیلات کردستان از طریق انجام پروژه هائی است که همگی معلوم اند.

اما در آخر باید به نکته ای مهم اشاره کنم. سر بر آوردن راست از تشکیلات کردستان و مبارزه ای که در این رابطه به کمونیسم کارگری در واقع تحمیل گردید مضرات خود را هم داشته است. مهمترین ضرر این دوره تبدیل شدن کمونیسم کارگری به پرچم مبارزه علیه راست و ناسیونالیسم است. این چیزی شبیه تبدیل پرچم مارکسیسم به پرچم مبارزه علیه امپریالیسم است. کمونیسم کارگری مانیفست جهانی امروز طبقه کارگر است. بحث هائی که در این رابطه مطرح شده اند توجه ویژه، کار ویژه و تغییرات عمیق در مشغله ها و اولویت های تشکیلاتی و فردی را میطلبد. اطمینان ندارم که دو شماره اخیر بسوی سوسیالیسم چقدر امروز اولویت درجه اول اذهان رفقا شده باشد و همانطور که قبلا بحث حول مبارزه با راست داغ بود امروز بحث حول اینها داغ باشد. بنظر میرسد مشغله های ما در کردستان خود احتیاج به یک تغییر ریل از مبارزه با چپ به کمونیسم کارگری دارد. این آینده ما را رقم خواهد زد و دست کسانی را میبوسد که خود را طرفدار مباحث کمونیسم کارگری میدانند.

رفیق احمد عزیز من عین این نامه را برای رفیق محمد شافعی (دبیر ک.ر.) نیز میفرستم تا اگر مایل بودید به صلاحدید آنها آنرا در اختیار سایر رفقا نیز قرار دهید.

دستتان را میفشارم و برایتان آرزوی پیروزی دارم.

قربانت

کورس مدرسی

۲۹ آذر ۱۳۶۸

مکاتباتی درباره طومار برای "اخراج راست از کومه له"

نامه به کمیته رهبری (ک.ر.) کومه له

شماره: د - ۹۰۹

تاریخ: ۹۰/۵/۲۲

رفقای ک.ر. کومه له

باگرمترین درودها

همان طور که اطلاع دارید اخیرا بحث هائی در نیروی پیشمرگ سازمان کردستان در باره راست صورت گرفته و تعداد زیادی از رفقا طومار هائی را برای اخراج تعدادی از اعضای حزب خطاب به کمیته اجرائی حزب نوشته اند.

پیوست این نامه من نظرم را در مورد این بحثها و مطالبات رفقا توضیح داده ام. لطفا تر تیبی بدهید که این نامه در اختیار کلیه رفقای تشکیلاتی قرار داده شود.

با درود مجدد

دبیر کمیته مرکزی حزب

کورس مدرسی

رفقای عزیز تشکیلات کردستان،

رفقا مجید حسینی، محمد فتاحی، مجید محمدی و مظفر محمدی

باگرمترین درودها

مجموعه ای از نامه ها و نوار هائی که اخیرا و بعد از پلنوم هفدهم حزب بدست ما رسیده نشان دهنده دور تازه ای از بحث پیرامون مسائل تشکیلات کردستان و بعضا مسائل سراسری تر حزب است.

اجازه بدهید مسائلی که در این نامه ها منعکس شده اند را به دو بخش تقسیم کنم. بخشی مربوط به خواست بدست گرفتن رهبری حزب از جانب رفیق منصور حکمت و کانون کمونیسم کارگری است و بخشی دیگر پیرامون فعال شدن مجدد

راست در تشکیلات کردستان و خواست تصفیه حساب قطعی با این راست بشکل اخراج صاحبان این خط از تشکیلات و پاره ای اقدامات دیگر، که بعدا به آنها خواهیم پرداخت.

در مورد بخش اول، رفیق منصور حکمت مطالبی را خطاب به رفقا نوشته است که نظر من را نیز، منعکس میسازد و لذا پرداختن مجدد به آنها در اینجا موردی ندارد. آنچه که شاید بماند بخش دوم است که این نوشته به آن میپردازد.

در مورد وضعیت راست در تشکیلات کردستان، من با مشاهداتی اولیه از جانب رفقا موافق هستم. این مشاهدات عبارت از این است که راست بعد از شکستی که در پلنوم شانزدهم حزب متحمل شد، مجددا فعال شده و بقول معروف سر بلند کرده. این را نه تنها در آنجا بلکه در خارج از کشور هم میتوان بوضوح مشاهده کرد.

این امر دلایل خود را دارد که بعدا به آن خواهیم پرداخت. اما بگذارید قبل از اینکه وارد دلایل فعال شدن و یا بگوئیم اعتماد بنفوس پیدا کردن مجدد راست بشویم نکاتی را در مورد خود این راست، جایگاه آن و برخورد چپ با آن توضیح دهیم.

یکی از نتایج مباحثات دوره گذشته این بود که امروز دیگر همگان پذیرفته اند که حزب ما محل تلاقی گرایشات مختلف اجتماعی است. اما معنی این امر بعلاوه این است که این گرایشات در شکل دادن به این حزب سهیم بوده اند. ناسیونالیسم در کومه له جزو این جریانات و این گرایشها است. سهم ناسیونالیسم در کومه له و در واقع سهم بازدارنده آن در مقابل کمونیسم را اصلا نباید دستکم گرفت. این گرایش و افق اجتماعی از ابتدا وجود داشته و هنوز هم دارد. حرف از کارگر، و نه گه لی کرد، زدن، افشای مذهب، اجازه فعالیت به زنان دادن، عقب زدن معیارهای اخلاقی ارتجاعی در اخلاقیات انسانها و روابط زن و مرد، پخش برنامه کارگری از صدای انقلاب، از کمونیسم حرف زدن، از مطالبات کارگری دفاع کردن، چشم و هم چشمی نکردن با حزب دمکرات و بکار نگرفتن الگوهای رایج فعالیت این سنت در تعیین اهداف و نقشه های فعالیت، ترسیم آینده و ارزیابی گذشته، شیوه های رهبری پدر سالارانه و بزرگ منشانه، حتی بسیار پیش پا افتاده تر از اینها، مسائلی چون کتک نزدن مردم و ضرورت درست کردن حمام و دستشویی به زور قرارهای شدداد و غلاظ و تحمل زیانهای بسیار سنگین ممکن گردید. آنچه که پشت همه اینها بود و هست نه کج فهمی و نادانی و اشتباه بلکه سنتی بود و هست که اینها را متداول و عادی جلوه میدهد. به حزب دمکرات و اتحادیه میهنی نگاه کنید و کومه له سالهای گذشته و حتی امروز را با آنها مقایسه کنید تا متوجه شباهت ها در معیارها و افقها بشوید. غرض این است که تاکید کنم که ناسیونالیسم و راست افقی بوده که در کومه له نقشی مهم داشته است و مبارزه با آن اصلا مقوله ای تشکیلاتی نیست.

بعکس رفقا که این راست و ناسیونالیسم را امروز ارتجاعی میخوانند، و لابد دیروز آنرا چنین نمیدانند، این راست همیشه و از جمله در دوره گذشته هم ارتجاعی بوده. افقها، سنن، شیوه های فعالیت، و همه و همه آنچه هائی که در بالا به آن اشاره کردم در مقابل کارگر جز ارتجاع شایسته نامی نیست. در پلنوم شانزدهم بحق گفته شد که این افق "خبات" است. این نه توهین به کسی بود و نه فحشی که در جدل بسمت کسی پرتاب شده باشد. این عین واقعیت بود. این ناسیونالیسم و راست تنها امروز بلکه دیروز و همیشه ارتجاعی بوده است. بنابراین آنچه که امروز این

راست را از دیروز آن متمایز میکند نه جنبه ارتجاعی بودن آنست و نه مقابله آن با کمونیسم بطور کلی و کمونیسم کارگری بطور اخص. آنچه که امروز دارد اتفاق میافتد فعال شدن مجدد این راست است. این راست یک نبرد را باخت اما جنگ را نباخته است. امروز راست افق شکست ما و چپ را دوباره قوی تر از دوره بعد از پلنوم شانزده در مقابل خود میبیند. باید از خود پرسید چه چیز این افق را به او داده است و چه چیز پیروزی را برایش امکان پذیر نمایانده است؟

در صحبت رفقا مظفر و مجید در جلسه شان پیرامون تعیین تکلیف با راست ارتجاعی بصورت کناری به جواب این سوال اشاره میشود. چپ این امکان را در مقابل راست باز کرد. پیروزی چشمگیر چپ در مباحثات دوره گذشته افق هرگونه پیروزی برای راست را تیره و تار کرد. هیچ تک نوشته یا دو نوشته ای ننهتا نمیتوانست زنگ خطر را برای چپ صدا درآورد، بلکه راست را از تازه کردن مجدد زخمی که خورده بود هراسان میکرد. آنچه که این معادله را برهم زد این بود که چپ نتوانست آنگونه که باید از عهده وظایفی که خود تعریف و ترسیم کرده بود برآید. من قبلا در نامه ای به رفقا اشاره کردم که آنچه پیروزی و شکست چپ را قالب میزند نه فعالیت در سنگری که فی الحال تصرف شده، بلکه انجام اثباتی آنچه که چپ خواهان آن بود است که چشم امید ناسیونالیسم و راست را به آینده کور میکند. انجام این امر محتاج حضور همان چپی بود که حول نوشته ی افق و دورنمای فعالیت ما در کردستان شکل گرفته بود. این چپ میبایست الگویی از فعالیت مطابق آن سند را ارائه میداد. چنین کاری سازمانی نظامی محکم و کارگری را در کردستان شکل میداد نشان میداد که میشود این تشکیلات را بگونه ای دیگر و بهتر اداره کرد.

بنظر میرسد بعد از آن دوران مباحثات، چپ تجزیه شد. این غیر قابل پیشبینی نبود. نامه منصور حکمت در آن دوره به روشنی در این مورد هشدار میدهد و میگوید که کمونیسم کارگری یکی از گرایشات درون این چپ است. این نامه همچنین فراخوانی به چپی است که خود را بی اما و اگر در سند دورنمای فعالیت حزب در کردستان بیان شده میابد. فراخوانی به این چپ برای بالا زدن آستین برای تغییر ریل کومه له بود. اما بنظر میرسد خودآگاهی این چپ کمتر از آنی بود که انتظار میرفت. نیروی پیشمرگ تشکیلات کردستان حزب بعد از پلنوم ششم کومه له البته شاهد تغییر آرایشی بوده اما بنظر میرسد این خود محصول دوری است که در دوره قبل برداشته بودیم.

چپ در این دوره در راس تشکیلات قرار میگیرد اما بسرعت به قالب سنتی تشکیلات داری فرو میرود. تشکیلات کردستان دستکم برای دوره ای شاهد بی اشتباهی برای بر عهده گرفتن مسئولیت در این نیروی پیشمرگ از جانب چپ است. سند هویتی چپ، دورنمای فعالیت حزب در کردستان و قطعنامه های کنگره ششم، آشکارا راها میشوند. در مورد آنها ملاحظه هست یا تعداد زیادی علاقه بکار در نیروی پیشمرگ را ندارند، یعنی این سیاست فعالین و آستین بالازده های پر اشتها بکار را پیدا نمیکند. از جانب بخشهای مختلف چپ مبارزه مسلحانه رد میشود، دایره و دف دمکراسی بدست گرفته میشود، ماجرای سونی بوجود میاید، با نگرهبانی دادن مخالفت میشود، در قالب آزاد اندیشی معیارهای یک سازمان نظامی زیرپا گذاشته میگردد، ظاهرا طرفداری از کمونیسم کارگری به بقدرکردن فعالیت و اظهار وجود نظامی و مسابقه سازمان یابی در رادیو و تکش تفسیر میشود و...

بیان این حقایق ایراد و انتقاد بکسی نیست. هرکس آنچه را که درست میدانند میگوید و به این لحاظ میشود با او موافق یا مخالف بود اما نمیشود به او خرده گرفت. بحث بر سر این است که موافقین بی اما و اگر ما، مائی که در نوشته دورنمای فعالیت حزب در کردستان تعریف شده ایم، کجا رفتند؟ اینها چرا مثل دوره قبل در میدان نبودند، متشکل نشدند و انجام کار بشیوه کمونیستی - کارگری را بنا ننهاده‌اند؟ بحث بر سر این است که چپ واقعی، یعنی مائی که در بالا تعریف کردم، از بالا تا پایین در صحنه نیروی پیشمرگ کومه له غایب شد، یا بهتر است بگوئیم با هویت خود و بصورت متشکل غایب شد. سرنوشت تشکیلات به تناسب قوای میان راست و انواع چپ‌های دیگر و گذار گردید. این تناسب قوا سرانجامی بهتر از آنچه که امروز دارد خود را نشان میدهد را بیار خواهد آورد.

علت تکان خوردن‌های مجدد راست نه تنها شقه شدن چپ، که واقعیت آنرا بیان میکرد، بود، بلکه در میدان نبودن ما بود و تا زمانی که این وضع ادامه داشته باشد جلوی راست را نمیشود گرفت. اگر مای بی اما و اگر معلوم میشد چند نفریم، اگر این ما متشکل بود، اگر این ما مثلاً فلان و بهمان گردان و تیپ را تشکیل داده بود و مجری سیاست‌های روشن ما بود و اگر... آنوقت حساب ما و چپ‌های دیگر و راست از هم جدا بود و راست نمیتوانست در مقابل ما اظهار وجودی کند. بنابراین من روی سخنم نه به همه تشکیلات پیشمرگ کومه له بلکه به این ما است که کجائید؟

اگر این ارزیابی درست باشد آنوقت راه مقابله با راست در این دوره همان است که در دوره بعد از پلنوم شانزدهم بود. متشکل شدن چپ بیان شده در اسناد فوق‌الذکر، به میدان آمدنش برای پیاده کردن آن سیاست‌ها. با هیچ نوع سازمان دادن و متشکل کردن و به میدان آوردن چپ‌های عمومی نمیشود تکلیف راست را یکسره کرد. حتی اگر این چپ‌های عمومی را هم بشود گرد آورد باید نماینده و محور متشکلی وجود داشته باشد. راست در این حزب مشروعیتی ندارد و باید برود. اما باید بروید یعنی جایی برای خود در این حزب نیاید، امیدی برای ابراز وجود مجدد در هیچ آینده‌ای نداشته باشد، نه اینکه هرکس حرفش را زد بیرون کرد. راستش اگر قرار باشد این حزب یک بنی شود، بقیه‌گرایش‌ها هم باید به این وضع بیفتند.

درج مقالاتی از آن نوع که در مشعل شماره ۳۸ آمده (مشعل ۳۹ هنوز بدست ما نرسیده)، میتواند مفید هم باشد. این امر اجازه میدهد که سیاه‌بر سفید بالاخره یک نفر (یا چند نفر) در حزبی که راست و سائتر آن سکوت را مناسب‌ترین شکل اظهار نظر یافته‌اند، حرفشان را بزنند، نظرشان را درباره دنیا و مافیها بگویند و اصلاً نشان دهند که دنیای شان چقدر است، ما و شما ایشان کیست، افقشان را از کجا میگیرند، دلمشغولی‌هایشان کدام است و... این قبل از هرکس به نفع کمونیسم کارگری است و این کمونیسم کارگری است که قبل از هرکس دارد از مخالفتی که با دیوار سکوت و نکردها و نمیشودها ساخته شده متضرر می‌گردد. نترسیدن و حرف خود را زدن بعلاوه به رفقانی که خود را متعلق به حرکت ما میدانند اجازه میدهد در مقابل مخالفین بتوانند خود را روشنتر تعریف کنند و بدانند که تفاوت‌های شان در کجاست و امکانات رفتن راست از تشکیلات را روشنتر فراهم کنند.

آنچه که در مشعل ۳۸ آمده، چیزی بیش از بیان رنگ‌باخته و رقیق شده‌ی

افاضات راست در دوره گذشته نیست. بخاطر نوشتن چنین چیزی نمیشود کسی را در این مقطع و درحالی که سردمداران واقعی این خط عاقبت گزیده اند، اخراج کرد.

در نامه و صحبت های رفقا اشاره به تهدیدات راسیستی و باند سیاهی میشود. اینها جرایم جنائی هستند که از هر آدم عقب مانده و هر مزدور با یا بی جیره و مواجب جمهوری اسلامی هم ساخته است و حتما باید پیگیر شوند و مرتکبین نتنها از حزب اخراج گردند بلکه مجازات شوند. اما این کارها را تحلیل نمیتوان بکسی منسوب کرد و خواهان مجازات او شد. منتسج کردن فضا امروز بیش از هرکس به ضرر ماست. ما باید قادر باشیم در هر تشنجی از خودمان دفاع کنیم اما نتنها نباید اجازه دهیم که هر خرده نوکر جمهوری اسلامی ما را از مسئولیتی که داریم منحرف کند بلکه باید مصرا خواستار وجود فضائی سالم و سیاسی در پیشرفت بحثها باشیم و برای آن تلاش کنیم.

به اعتقاد من آنچه که دارد اتفاق میافتد تحرک مهمی از راست را نشان نمیدهد. راست دارد بعد ناک اوت شدن در روند اول این مبارزه دست و پایش را تکانی میدهد. اما چپ، چپ پراکنده از این دست و پا تکان دادنها به وحشت افتاده است. این وحشت نه ناشی از قدرت راست بلکه محصول وضعیت چپ است. وضعیت کنونی هیچ راه حل تشکیلاتی ندارد. هرکس با گرایش و ارزیابی خود میتواند راه گرایش و ارزیابی خود را نشان دهد. به اعتقاد من در مقابل وضع کنونی باید کارهای زیر صورت گیرد:

الف - مسئله تهدیدات و نامه پراکنی های تهدید آمیز و مسموم باید فوراً از جانب ک.ر. و یا هر مرجعی که تعیین میکند تعقیب شود. مرتکبین از حزب اخراج و مجازات گردند.

ب - چپی که خود را بی اما و اگر در اسناد کمونیسم کارگری در مورد کردستان بیان شده میداند برای سازمان دادن نیروی پیشمرگ کومه له مطابق این اسناد (رادیو فی الحال سازمان یافته) متشکل شود، آستین را بالا بزند و بنسبت توانائی و کمیت خودالگویی از آنچه میگوئیم را شکل دهد. این چپ باید در کنگره هفتم کومه له رهبران خود، ترکیب خود و مصوبات خود را داشته باشد. پشتوانه این کار، فعالیت عملی و نظری این چپ خاص است. برای مستقر شدن باید نیروی استقرار را فراهم ساخت.

امیدوارم توانسته باشم نظرم را درباره مسائلی که ذهن شما را بخود مشغول داشته در این خلاصه برسانم.

دستتان را میفشارم و برایتان آرزوی پیروزی دارم

دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

کورس مدرسی

۲ خرداد ۱۳۶۹

قرارهای پیشنهادی به رهبری کومه له

رفقای عزیز ک.ر.

باگرمترین درودها

دو متنی را که قرار بود من بنویسم نوشته ام و همراه این یادداشت برایتان میفرستم. لازم به توضیح است که اینها متن های پیشنهادی من هستند که برایتان میفرستم و شما مجازید هر تغییری را که لازم میدانید در آنها بدهید. راستش من امکان تماس با نادر را نداشتم که منتهای او را ببینم. اگر ناخوانائی ای میان این متنها با نوشته های نادر بود برای جلوگیری از چند خطی شدن مصوباتان بهتر است مطابق تشخیص خودتان این یا آن متن را تغییر دهید. در هر حال همانطور که گفتم خودتان میدانید.

برای تان آرزوی پیروزی دارم لطفا چه قبل از رفتن تان به کردستان و چه بعد از آن ارتباط تان را با ما قطع نکنید. شماره تلفن من را دارید گاه به گاه از رانیه یا سلیمانیه یا بغداد با من تماس داشته باشید. طبیعی است که رفیق فاروق هم ما را از اوضاع و احوال بی خبر نخواهد گذاشت. گرچه تا حالا گذاشته!

از قول من به همه رفقا سلام برسانید. به صالح سرداری و بهرام مدرسی (رحمان) و ارسلان مرکز اطلاعات بگویند نامه های شان رسیده ولی واقعا فرصت فیزیکی جواب دادن به آنها را نداشته ام حتما جواب خواهم داد.

قربان تان

کوروش مدرسی

۹۰/۵/۲۸

قرار در مورد درباره ضرورت حفظ دیسپلین تشکیلاتی

پیروزی چپ در دوره مباحثات اخیر با راست امکان اظهار نظر و عقیده آزادانه وسیعی را فراهم ساخت که سابقا به معنی قبول خطر از هم پاشیدن تشکیلات بود. چپ در این دوره در مقابل آزمایش ارائه دادن الگویی درست و آزاد منشانه از حزب و حزبیت قرار داشته و دارد. چپ باید بتواند الگوی قبول اختلاف نظر در چهار چوب برنامه ای حزب کمونیست را به همراه تعهد به عمل مشترک بر طبق سیاست ها، موازین و مقررات حزبی را ارائه دهد.

متأسفانه در دوره گذشته شاهد مواردی بوده ایم که سیاست ها، تصمیمات و اتوریته ارگانها و مسئولین تشکیلاتی تحت لوای اختلاف نظر زیر پا گذاشته شده و یا فعالیت با استانداردهای پائین تر از حد لازم صورت پذیرفته است.

در این رابطه ک.ر. کومه له لازم میدانند نکات زیر را به اطلاع کلیه رفقای تشکیلاتی برساند:

۱ - اختلاف نظر در چهارچوب برنامه حزب کمونیست مجاز است و هر کس میتواند با استفاده از ابزارهای تشکیلاتی نظرات خود را به اطلاع تشکیلات

برساند و برای جلب دیگران به عقاید خود و تغییر سیاست‌ها و مسئولین حزب از طرق پیش‌بینی شده تشکیلاتی فعالیت نماید.

۲- در همان حال لازمه بودن در حزب کمونیست و تشکیلات کردستان آن انجام تعهداتی است که اساسنامه‌ی حزب و آئین‌نامه‌ی نیروی پیشمرگ کومه‌له بر عهده هر عضو، فعال و پیشمرگ کومه‌له قرار داده، میباشد.

۳- اختلاف نظر مستوجب هیچ مجازات تشکیلاتی‌ای نیست اما عمل نکردن به وظایف در پوشش اختلاف نظر به هیچ عنوان قابل قبول نیست. حزب کمونیست نمیتواند محل تجمع کسانی باشد که نمیخواهند و یا نمیتوانند در چهار چوب کنونی آن فعالیت نمایند. گسترش این امر به معنی فدرالیسم و انحلال تشکیلات است. ک.ر. خود را مدافع حفظ تشکیلات کومه‌له دانسته و این امر را بیش از هرکس در جهت منفعت طبقه کارگر و جریان کمونیسم کارگری میداند و اجازه‌ی خدشته‌دار کردن موجودیت تشکیلاتی کومه‌له و سازمان نظامی آنرا نخواهد داد.

۴- لذا توجه کلیه رفقا را به ضرورت حفظ دیسپلین و انضباط تشکیلاتی جلب میکنیم و اعلام میکنیم هرگونه نقض انضباط حزبی و کم توجهی در انجام وظایف با هر توجیهی مستوجب اقدام انضباطی خواهد شد. ک.ر. کومه‌له در همان حال انتظار دارد که چپ در تشکیلات الگویی در تعهد عملی به انجام وظایف در هر موقعیت تشکیلاتی باشد.

کمیته رهبری کومه‌له

خرداد ۱۳۶۹

قرار در باره طومارهای اخراج

بدنبال جلسه‌ای که اخیراً تحت عنوان اتمام حجت و تعیین تکلیف نهایی با راست ارتجاعی در کردستان برگزار گردید، طومارهایی برای اخراج بعضی از اعضای حزب در کردستان خطاب به ک.ر. ارسال گردید. تب خواست اخراج حتی به جلسات حوزه‌ها و ارگانها نیز سرایت کرده و اعضا خواستار اخراج اعضای یک دیگر شده‌اند. ک.ر. لازم میدانند نظر خود را در مورد این مباحثات و جریان طومارهای اخراج را به اطلاع تشکیلات برسانند.

۱. مبارزه‌گراییهای مختلف در درون حزب و در تشکیلات کردستان امری واقعی است. این مبارزه بدنبال تعرض راست در دوره گذشته و شکست متعاقب آن شکل آشکارتری بخود گرفت. راست و ناسیونالیسم گرایشی نامشروع در کومه‌له و حزب کمونیست ایران است. در همان حال در مبارزه علیه ناسیونالیسم میبایست شیوه‌های اصولی‌ای را اتخاذ کرد.

۲. ناسیونالیسم در کومه‌له نه در قالب دفاع از ناسیونالیسم و آرمانهای آن، که طبیعتاً در تناقض آشکار با اساس انترناسیونالیستی برنامه‌ی حزب قرار میگیرد، بلکه در هیات افق‌ها، سنن، دلمشغولی‌ها، الگوها و نرم‌های "خودبخودی" بروز داده و میدهد. همین امر پروسه مبارزه با آنرا پیچیده‌تر میکند. روند کمونیستی شدن کومه‌له در عین حال روند مبارزه با این ناسیونالیسم و فائق آمدن بر آن بوده و هست. کمونیسم همانقدر توانسته در کومه‌له ناسیونالیسم را به عقب براند، محیط تشکیلات را بر ناسیونالیسم و

ناسیونالیست‌ها تنگ‌کند که افق، نرم‌ها، استانداردها، سیاست‌ها و ضوابط خود را بر تفکر و عمل این تشکیلات حاکم گردانده باشد. این مستلزم یک مبارزه سیاسی همه‌جانبه بوده و هست.

۳. کمونیسم جریانی است که بر واقعیات مادی جامعه استوار است و حقانیت خود را از این واقعیات می‌گیرد. اجازه تفکر و انتخاب آزادانه به انسانها جزئی از موجودیت کمونیسم است. فراهم کردن امکان مبارزه سیاسی در محیطی ایمن و رفیقانه هم از نقطه عزیمت انسانی کمونیسم نشأت می‌گیرد و هم به کمونیستها بهترین امکان اثبات درستی نظراتشان را می‌دهد. باید هرکس در حزب کمونیست بتواند در چهارچوب برنامه‌ی حزب آزادانه و بدون نگرانی از هرگونه عواقب احتمالی حرفش را بزند و بنویسد. ایرادگیری به کمونیسم کارگری و حتی مخالفت با آن میتواند هنوز در چهارچوب برنامه‌ی حزب باقی باشد. این واقعیت زنده‌ی حزب کمونیست است که هیچ اقدام تشکیلاتی‌ای قادر به برطرف کردن آن نیست. فراهم کردن محیط متنسج و یا محیطی که در آن بیان آزادانه عقاید و لذا پیوستن آزادانه انسانها به حزب خدشه دار گردد، بیش از هرچیز به زیان کمونیسم کارگری است.

۴. انتشار نوشته‌های مورد استناد رفقا در مشعل ۳۸ و ۳۹ در این رابطه قابل درک است. نوشتن چنین نظراتی که نویسندگان آنها مدعی دفاع از ناسیونالیسم نشده‌اند و در چهارچوب برنامه‌ی حزب قرار دارد، جرم نیست و مستوجب اخراج نمی‌باشد. هرکس می‌تواند موافق یا مخالف آنها باشد. مخالفت با آنها و تحلیل ما از اینکه چنین نوشته‌هایی در قالب ناسیونالیسم می‌گنجد نمی‌تواند مبنای اساسنامه‌ای برای اخراج کسی را فراهم نماید. این نوشته‌ها می‌توانست شرایطی را فراهم می‌آورد که بحث عمیق‌تر و پربارتری در مقابل دامن زده شود و در دنیای واقعی فضا را بر تفکر و عمل ناسیونالیستی تنگ کند.

۵. خواست اخراج هرکس که حتی در مخالفت با کمونیسم کارگری قلم بدست بگیرد، که در مورد نوشته‌های مشعل ۳۸ و ۳۹ خود نویسندگان مدعی این نیستند، شعار مبارزه سالم و ایمن سیاسی را به تعارفی کم ارزش تبدیل خواهد نمود. نمیتوان از یک طرف همگان را به نوشتن و بحث کردن تشویق کرد و از طرف دیگر اخراج هرکس که در مخالفت صحبت کرد را تقاضا نمود.

۶. بعلاوه بنظر میرسد آنچه که مسئله را برای چپ حادتر نموده‌نامه‌های بدون امضای است که برای رفقای ارسال شده. نوشتن چنین نامه‌هایی بدون تردید جرم محسوب میشود و نویسنده یا نویسندگان آنها نتنها مستوجب اخراج، اگر احیانا در صفوف تشکیلات ما باشند، بلکه مستحق مجازات‌اند. اما الصاق بدون مدرک و دلیل این نامه‌ها که نوشتن آنها از هر خرده نوکر جمهوری اسلامی و هر آدم عقب مانده‌ای که احیانا اشتباهی به میان ما راه یافته بر می‌آید، به مخالفین سیاسی چیزی جز اتهام زنی بدون دلیل نیست. صدور حکم محکومیت مخالفین سیاسی بوسیله الحاق جرائم تشکیلاتی و قضائی بشیوه‌ای غیر مستند و تحلیلی بدترین نوع قضاوت و مبارزه سیاسی است. مستقل از انگیزه‌های رفقا و نگرانی‌هایشان، که در صمیمیت آنها نباید تردید کرد، این شیوه هیچ خوانائی با باورها و معیارهای کمونیستی ندارد و باید خاتمه یابد. مسئله نامه‌های تهدید آمیز باید در مراجع تشکیلاتی تعقیب گردد و روشن شود و بعد از دادن امکان دفاع به متهمین است که امکان

صدور منصفانه هر حکمی را فراهم میشود. ک.ر. مصر را از همه ی رفقای تشکیلات و بویژه رفقای چپ میخاهد که هرچه زودتر به این شیوه از مبارزه خاتمه دهند. هرگونه اتهام زنی و صدور حکم غیابی برای هرکس و از جانب هرکس و بدتر از آن تهدید دیگران، مستوجب اقدامات انضباطی از جانب ک.ر. خواهد گردید.

۷. مجازات هیچ خاطی احتمالی ای را نمیتوان بجای استدلال تحت فشار تظاهرات و طومار جمع کردن خواستار شد و یا آنرا خوداعمال کرد. این شیوه ی ما نیست. این شیوه ی یک طرفه به قاضی رفتن و اتکا بر احساسات عمومی علیه متهم احتمالی و تلاش برای تاثیر گذاری بر پروسه ی رسیدگی به تخلف از طریق اعمال فشار بجای استدلال است. چنین شیوه هائی با شیوه فعالیت کمونیستی منافات دارد و باید متوقف گردد.

۸. مبارزه علیه راست و ناسیونالیسم کاملاً محق است. اما ک.ر. توجه همه رفقا را به این مهم جلب میکند که پیروزی در چنین مبارزه ای علاوه بر اینکه نیازمند پیشبرد اختلافات بشیوه ای سیاسی و در خور شان یک تشکیلات کمونیستی است، محتاج پراتیک و عمل منطبق با پلتفرم های اعلام شده ی چپ است. ک.ر. کومه له همه رفقائی که خود را چپ میدانند به مبارزه در این دو زمینه فرا میخواند. هر قدم پیشرفت در این دو جهت قدمی در راه تحقق شعار "راست باید برود" است.

کمیته رهبری کومه له

خرداد ۱۳۶۹

نامه به مظفر محمدی

رفیق مظفر عزیز

با سلامهای گرم، امیدوارم خوب و سرحال باشید. یادداشت کوتاهاست امروز بدست من رسید. گرچه قبلاً هم میخواستیم نامه ای برایت بنویسیم و مقداری در مورد اوضاع آنجا تبادل نظر کنیم، اما این یادداشت مجبورم کرد که این کار را زودتر بکنم.

در مورد مسائل اخیر در تشکیلات کردستان نظرم را طی نامه ای به همه رفقای تشکیلاتی نوشته ام که حتماً شما هم آنرا دریافت خواهید کرد. امیدوارم نامه بتواند منظورم را برساند. اما در هر صورت در این جا سعی میکنم نکاتی را که در مورد وضع آنجا و جلسه ی شما بنظرم میرسد، به صورت تیتیر وار و فشرده برایت بنویسم.

تصورم از وضع تشکیلات در آنجا (منظورم نیروی پیشمرگ است)، این است که داریم در آزمایشی که مقابل چپ قرار داشت در این عرصه معین شکست میخوریم. یعنی چپ دارد شکست میخورد. این آزمایش عبارت بود از ارائه اثباتی الگوئی جدید از کار نظامی و سازمان نظامی. پلتفرم این کار و برنامه آن باندازه کافی در اسناد مختلف و بویژه در نوشته نادر که در دوره گذشته مورد مناقشه بود، آمده است. ما میبایست این را اجرا میکردیم. اما بنظرم نشد. اشکال راستش مهمتر از همه در رهبری کومه له بود و هست. ک.ر. و ستاد با قرار گرفتن در راس قدرت

فورا تحت فشار مشغله‌ها و مشکلات تشکیلاتی بجای راه حل سیاسی، خطی و سازمانی، دوباره به دام منیپولاسیون‌های تشکیلاتی افتاد. کاری که در طی سالهای گذشته ک.ر. به آن مشغول بوده. این یعنی افتادن مجدد به موضع تشکیلات داری. آدم که به تشکیلات نگاه میکند متوجه میشود که اساسا ک.ر. خطی را نمایندگی نمیکند و طرفداری ندارد. کسی نمیگوید من طرفدار خط ک.ر. هستم. چون چنین خطی وجود ندارد. حتما یکی از علل این امر وضع نابسامان استقرار ک.ر.، و در واقع عدم استقرار آن، در خارج کشور است. اما بنظرم با یک بوجون درست میشد همین را هم حل کرد و یا تشکیلات را متوجه آن ساخت. این باید برای ما هشدار دهنده باشد چون وقتی به اکثریت ترکیب ک.ر. که نگاه میکنی مهمترین آدم‌های نتها چپ بلکه کمونیسم کارگری (البته بنظر من) در آن هستند. امروز کانون یا فردا فراکسیون کمونیسم کارگری اگر بخواهد معدودی از آدمهایش را در تشکیلات نشان دهد دست روی کسانی از جمله تو، رحمان، ابراهیم و سید مجید میگذارد. این جمع خواه اینکه در ک.ر. باشند یا نه میبایست نماینده و متشکل کننده چپ میبوندند. معلوم میشد که این چپی که ما باشیم صد نفریم که آماده هر کاری هستیم و مطابق سیاست‌های معلوم چپ کارمان را میکنیم، و جواب هر راست و چپ دیگری را هم میدهیم. برای کنگره لیست خودمان را چه برای نمایندگان و چه برای کمیته مرکزی آینده داریم و حاضر به سازش با راست و یا ائتلاف مجدد با آن نیستیم. اگر این "ما" به پشتوانه کارش و اسناد پیشنهادی و انسجام خطی اش میتوانست در کنگره پیروز بیرون بیاید بنظرم آنوقت راست میرفت. چون امیدی به پیروزی مجدد نداشت. محیط سیاسی برایش تنگ شده بود...

این اتفاق نیفتاد. گرچه هنوز برای افتادنش وقت کمی هست. چپ در تشکیلات نظامی منحل شد. عده ای که فعالیت نظامی را قبول ندارند، عده ای دیگری آنرا قبول دارند اما بشرطی که کس دیگری آنرا انجام دهد. گویا کمونیسم کارگری معنایش عدم تمایل به کار در واحدهای نظامی و مسابقه سازمان یافتن در رادیو و تکش شده. تعلق به جنبش کارگری به چیزهای عجیب و دور از دسترس مثل ارتباط روحانی با این جنبش از طریق اردوگاه معنی شده و... همه اینها منتهج اش بی اشتباهی به کار، قبول مسئولیت، انجام ندادن درست کارها و بی توجهی به کار تشکیلات نیروی پیشمرگ کومه له و سازمانهای وابسته به آن را پیدا کرده است. اینها دلایل متفاوتی دارد و بخش زیادی از آنها میراث سیاست‌های گذشته است. اما دلیل آن هرچه که باشد در واقعیت چپ انسجام و شایستگی کافی را برای اداره تشکیلات مطابق آنچه خود از ک.ر. پیشی خواسته بود را نشان نداد. راست در این باد خوابیده و آشکارا دارد افق پیروزی بر ویرانه‌های شکست چپ را در مقابل خود میبیند. همانطور که غرب و سرمایه داری غرب دارد بر ویرانه‌های شکست کارگر در انقلاب اکثریت پیروزی خود را بنا مینهد. مینای تحرک جدید راست بعد از پلنوم شانزدهم همین است. تازه یادشان افتاده که گویا در پلنوم به آنها توهین شده، دارند چپ را بهم نشان میدهند و به آن میخندند. مشکل این است که حساب ما از بقیه جدا نیست. بصورت فردی شاید اما بصورت یک جریان نه!

این مشکل راه حل اخراج ندارد. تناقض در ذات خود حزب و کومه له است. خط و خطوط سیاسی در این حزب واقعیتی است که باید بشیوه سیاسی حل شود. این شیوه قبل از هر چیز در خودآگاهی چپ و چپ کارگری و تشکل آن و قابلیت آن در هدایت تشکیلات نهفته است. راست و ناسیونالیسم (از نوع ناسیونالیسمی حرف میزنم که در کومه له هست نه ناسیونالیسم علی العموم) در این حزب گرایش نامشروعی است و باید برود. اما نامشروع به این عنوان که حق ندارد ابزارهای

تشکیلات را بدست بگیرد. در پلنوم شانزدهم کسی خواستار اخراج سردمداران راست نشد. گفته شد که باید بروند یعنی خودشان بروند، محیط ساسی طوری باشد که نماندن را درست بدانند. اگر در پلنوم شانزدهم راست شعار اشتباه کردیم را نمداد کسی حتی نمیتوانست بگوید استعفا بدهید. استعفا را خودشان دادند. مثل اینست که امروز شما به راست بگوئید بنظر ما شما باید از این حزب بروید. ممکن است بروند یا نروند این رفتن یا نرفتن را چیز دیگری تعیین میکنند.

اما نکته دیگر اینکه شما در جلسه تان آنها را راست ارتجاعی خوانده اید. گمان میکنم خواسته اید این راست را با راست در دوره گذشته متمایز کنید. با این موافق نیستم. بنظرم این آوانس است به ناسیونالیسم و راست در گذشته. آنکس که مردم را میزد، آنکس که راه را بر زنان میبست و آنها را برای جاهای دور پست میکرد، آنکس که حرف مذهبی برای مردم میزد، آنکس که به کار کارگری نیشخند میزد و هر بار که بشهر میرفت کارگر را به دستگیری میداد، آنکس که تصویر سنتی از کومه له را حفظ میکرد و... همه همان روز اول ارتجاعی بوده اند (یعنی این کار هایشان ارتجاعی بوده). مبنای تشخیص ارتجاع زمانی نیست که ما به آن آگاه شده ایم. خود این بوچونها خصلتشان در مقابل کارگر ارتجاعی بوده. بنابراین امروز اطلاق ارتجاع به آن بیش از آنکه نشانگر مرز جدی تری باشد ممکن است نشاندهنده عدم درک عمیق این بوچونها در گذشته و حال باشد و سنتها و بوچونهای هنوز موجود را تطهیر کند.

بگذار بجای روده درازی در مورد اصول مبارزه با راست، سرانجامی که این مبارزه باید در کنگره هفتم کومه له پیدا کند (یا از نظر من بهتر است پیدا کند)، را برایت تصویر کنم و در همان حال مشکلات امروز در رسیدن به آنرا نشان دهم.

کنگره هفتم کومه له مقطعی است که تناسب قوای واقعی در کومه له نشان داده میشود و اگر ما پیرو شویم (راست هم این را میدانند) برای آینده ای طولانی راست باید از تاثیر گذاری بر کومه له چشم پوشد. و اگر راست پیروز شود یا ما پیروزی قاطعی نداشته باشیم در مقابل حفظ وضع موجود در قالب ائتلافی با راست قرار خواهیم گرفت. راست همین را میخواهد. باتوجه به اینکه دعوت نمایندگان از شهر بنظر امری بعید است، این تناسب قوا را همین تشکیلات به اصطلاح علنی تعیین میکند. حساب روی هر فاکتور دیگری باز کردن حساب پیروزی بر احتمالات است که اشتباه است.

در کنگره هفت چپ باید نمایندگان منسجم خود را داشته باشد، نمایندگانی که پلاتفرم خود و لیست فیکسه خود برای رهبری آینده کومه له را داشته باشد. این امر فی الحال ممکن نیست چپ اصلا معلوم نیست نظرش چیست تا پلاتفرم بدهد. تصویب قطعنامه در مورد مثلا مبارزه مسلحانه فی الحال برای ما قابل پیشبینی نیست. چنین سندی را ممکن است مجبور باشیم در ائتلاف با راست بتصویب برسانیم که مضرر است، در مورد بسیاری از مسائل دیگر هم همین طور. چپ رهبران خود را ندارد که در انتخابات نمایندگان کنگره بی اما و اگر رای بیاورند و بدون دغدغه خاطر خود را نماینده منتخبین خود بدانند. احتمال اینکه در بسیاری از موارد در زیر پرتو اختلافات چپ راست برنده شود بسیار است. چنین رهبران یا لیست انتخاباتی ای را با توافق و ساخت و پاخت با دوستان و نزدیکان نمیشود شکل داد، این رهبری باید در پروسه ساختن و یا تجدید بنای کومه له رهبر شوند. در

آشفته بازاری که ممکن است با حفظ شرایط فعلی بوجود آید بسیاری ممکن است در خلوت خود و وقتی که رای میدهند به راست رای بدهند، هر چند خود راست نباشند، اما امید دارند که راست به این وضع آشفته سر و سامانی بدهد. همانطور که در نیکارگوئه و آلمان اتفاق افتاد. آدم ها وقتی میخواهند رای بدهند هزار و یک محاسبه میکنند که یکی از آنها خط شان است. چپ باید برای پیروزی در این مبارزه اعتماد کسب کند.

در کنگره چپ باید لیست فیکس کمیته مرکزی آینده را بدهد. آیا چنین لیستی نه در ذهن من و شما بلکه در واقعیت وجود دارد؟ بنظر من هنوز نه. فقدان چنین لیست آدم هائی که کارشان و نظرانشان و همین طور توانانشان در انجام کارها حرف نداشته باشد چند نفراند؟ گمان میکنم از انگلستان یک دست تجاوز نکند. باید لیست کمیته مرکزی توانا و صاحب خط را داشت. لیستی که دیگران به توانائی و خط دار بودن آنها اذعان داشته باشند و تنها مخالف آنها باشند اینک بگویند بابا این سه نفر را هم نمیتواند اداره کند و یا برای انجام هر کاری اول باید علاقه اش را جلب کرد و یا...

در کنگره ما باید اکثریت را داشته باشیم. ممکن است به لحاظ تعداد فعلا اکثریت باشیم و یا در مرز اکثریت باشیم. اما این وضع را در آشفتگی بی رهبری و بی تشکلی چپ اگر ضرب و تقسیم کنی معنایش اقلیتی کوچک است. چپ باید الگوئی را ارائه دهد که هر آدم غیر راستی اگر علاقه ای به کومه له و حفظ آن دارد به کاندیدهای چپ رای بدهد. رای دادن به چپ معنایش باید رای دادن به وضعی باشد که بوجود آمده است. این وضع بوجود آمده فعلا اصلا جالب نیست.

راه حل فوری برای همه اینها تعریف کردن، متشکل شدن و بدست گرفتن امور مطابق توانائی ها از طرف چپ است. اگر کم هستیم بگذار معلوم شود که واقعا کم هستیم پیمان را به اندازه گلیم مان دراز میکنیم. شاید ما لازم باشد برویم. سر ته ما معلوم خواهد شد و بنظرم یک چپ منسجم میتواند اکثریتی را بدور خود جمع کند.

بهر حال مسئله تصفیه حساب نهائی با راست بنظرم پروسه پیچیده تری از اخراج آنها است. اخراج چند نفر نمیتواند تکلیف یک جریان اجتماعی و صاحب سهم در کومه له را که سنت ها، الگوها و تاریخ خود را دارد را یک سره کند. آنهم در شرایطی که چپ دارد. عقب رفتن چپ را با چنین تعرضی نمیتوان جبران کرد.

اما در مورد نکات دیگر جلسه تان هم مسائلی دارم. شما در جلسه تان که نوار آنرا گوش کردم یک اقدام جنائی و رذالت آشکار را به کسانی نسبت میدید و برای این اتهام هم دلیلی نمیآورید. این تهمت زدن به دیگران است. من هر چقدر در نگرانی تان از راست و عصبانیت تان از شیوه های آن با شما شریک باشم، نمیتوانم این شیوه از مبارزه را بپذیرم. احترام به حرمت انسانها جزو پایه ای ترین مبانی اعتقادی کمونیسم است که بویژه باید در مورد مخالفین سیاسی مان به آن پایبند باشیم. ما خواستار کنار گذاشتن از جمله همین شیوه ها بودیم که در قدیم مورد استفاده بود. بگذار رو راست بگویم فضای جلسه ات خیلی من را بیاد جلسات عمر میانداخت که برای شکست مخالفش هر چیزی را به او میبست. قرار بود که ما مبشر و منادی آزادی بیان باشیم و فضائی را که در آن حرف زدن خطرناک باشد را از میان برداریم. در همان حال نمیشود بمحض اینکه مخالفان قلم بدست گرفت بدلائل دیگری او را اخراج کرد. کار شما بنظرم لطمه جدی به این اصول میزند

و در نهایت نرم های رایج راست را تقویت میکند.

در پیامی که بشما دادم اشاره کرده بودم که این ممکن است کار عوامل جمهوری اسلامی باشد. بنظرم به این مسئله توجه کافی نکرده اید. چند تا توفیق گرزالی دیگر ممکن است در این تشکیلات باشد؟ روزنامه های جمهوری اسلامی و سپاه آشکارا روی اختلافات درونی ما دارند سرمایه گذاری میکنند، باید هوشیار بود که چشم بسته بدام آنها نیفتیم. نمیگویم افتاده ایم اما اطمینان ندارم که رفقای ما هوشیاری لازم را از خود نشان داده باشند.

شما در چنین فضائی آشکارا با گفتن اینکه اگر قرار باشد کسی ماشه را بفشارد این اول ما هستیم، با هر منظوری که داشته اید، فضا را برای پرووکاسیون عوامل جمهوری اسلامی و یا آدم های عقب مانده باز کرده اید. پس قاعدتا همه مجازند که اول کسی باشند که ماشه را میکشند.

یک سنت قدیمی کومه له که متأسفانه هنوز هم به حیات خود ادامه میدهد این بوده که جواب بی انطباطی را با گذشت و ماماشات میداده و جواب بحث سیاسی را با اقدام تشکیلاتی. این دو درمورد راست و چپ در این دوره کماکان به حیات خود ادامه داده و برخورد شما این سنت را تقویت میکند. حفظ این تشکیلات و تضمین کار کرد آن بر طبق مصوبات رسمی که مصوبات ما است (یعنی مصوبات یک جریان معین است) برای ما حیاتی است. بنابراین باید نسبت به حفظ دیسپلین تشکیلاتی و موازین کار بسیار حساس باشیم. بگذار کسی که اعتقاداتش اجازه کار مطابق سیاست های تشکیلات را به او نمیدهد، با انجام ندادن کارهایش اخراج شود نه به دلیل حرف هایش. هرکس میتواند در چهارچوب برنامه حزب حرفش را بزند اینکه این حرف با فعالیت معینی در تناقض هست یانه را باید کار خود او نشان دهد. حفظ این تشکیلات برای ما بیش از همه گرایشهای دیگر ضروری و حیاتی است. در چنین حالتی زیر پا گذاشتن دستور تشکیلاتی ارگان مافوق (مثلا در مورد حفاظت از شما از جانب خودتان)، لطمه جدی بما و جریانی که من و شما به آن متعلقیم میزند. به اعتقاد من رهبری چپ و کارگری نسبت به شل شدن انطباط حزبی باید خیلی حساس باشد و نسبت به زیر پا نهادن این انطباط بخصوص از جانب چپ عکس العمل شدید نشان دهد. اگر یادت باشد نسبت به یک خطای تشکیلاتی مسئول شدیدتر از یک پیشمرگ عادی مجازات میشد، حالا هم چپ باید شدیدتر مجازات شود. من شاهد این هستم که سلسله مراتب تشکیلات آشکارا نسبت به خطا از جانب چپ ماماشات میکند. این هم بنظرم باید عوض شود.

در هر صورت ما در اینجا بحث مفصلی با رفقا رحمان حسین زاده و ابراهیم مینه شم داشتیم. در جهت روشن کردن چپ و هویتش و ک.ر. (یا دستکم تعدادی از آنها) بعنوان رهبر این خط. پیشنهاد کردیم ک.ر. با قطننامه هائی به کردستان برگردد. معلوم باشد دقیقاً سیاست و خط ک.ر. در هر مورد چیست. تعدادی را ما تهیه کردیم و به رفقا دادیم تعدادی را هم خودشان قرار شد بنویسند. در هر صورت محصول را خواهید دید. در این رابطه خواستم نکته ای را توضیح دهم. لحن بعضی از این قطننامه ها علیه اشتباهات چپ تند است. بنظرم این طور باید باشد. ما نسبت به اشتباهات خودمان باید صریح و روشن برخورد کنیم و آنرا تندتر نقد کنیم. امیدوارم این در آنجا هم قابل درک باشد و رفقا بدانند که هرکس خود را چپ بداند از او توقع بیشتری هست و لذا مسئول تر است. و هر برخورد و انتقادی نتنها نفس هم خط بودنها را خدشه دار نکند بلکه آنرا تحکیم نماید.

کاک مظفر جان حرف زیاد است. در مورد تبلیغات رادیو گرچه کارمان نسبت به گذشته زمین تا آسمان فرق کرده و شاید رادیو کومه له تنها جایی باشد که خطی و گزایشی در آن عمل شده، نکات زیادی بنظرم میرسد که متأسفانه در این وقت تنگ مجال گفتش نیست میگذارم برای بعد. البته صحبت هارا تا درجه زیادی با رحمان کردم. اگر توانسته باشم منظورم را بیان کنم رحمان میتواند بعضی از این نکات را برایت توضیح دهد. ای کاش برای پلنوم میامدی حتما کمک زیادی به شکل گرفتن روشن تر جریان مشترکی که به آن تعلق داریم میکرد. از نوشتن نامه دریغ نورزید!

دستت را میفشارم و برایت آرزوی پیروزی دارم

از قول من به همه رفقای رادیو سلام برسانید

قربانت

کوروش مدرسی

۶ ژوئن ۹۰

نامه به اسد گلچینی

رفیق اسد عزیز

با سلامهای زیاد امیدوارم خوب و سر حال باشی. پرشنگ حلتش چطور است؟ لطفا از طرف من به او خیلی سلام برسان.

از نامه ای که نوشته بودی خیلی ممنون، باز هم از این کارها بکن.

اوضاع آنجا هم امیدوارم بهتر شده باشد. اینکه راست ممکن است از این قطعنامه ها خوشحال باشد طبیعی است زیرا این قطعنامه ها آنها را از زیر تهدید غیر منطقی خارج کرده است که خوب هرکس را از زیر تیغ بیرون بکشی ممنونت میشود. اما حتما متوجه هستند که آنها را بزیر تیغ دیگری میرسد. ما هم میخواهیم راست برود اما اولاً بنحوی انسانی و اصولی و ثانیاً طوری که چیزی برای اعتراض کردن نداشته باشند جز مخالفت سیاسی. اما اینکه بخواهند از اشتباه چپ اتو بگیرند هم طبیعی است. در نظر بگیر قدیم ها وقتی رفقای ما کار غلطی میکردند و مثلاً به مردم زور میگفتند، آیا مخالفین ما از آن استفاده نمیکردند؟ راه بستن دهان مخالفین نکردن کار غلط است نه سرپوش گذاشتن بر آن. حتما مخالفین ما هم از این اشتباه استفاده میکنند، خوب این تاوانی است که ما بابت اشتباهمان میپردازیم. اما اگر کارمان را درست انجام دهیم و اگر دیگر از این اشتباهات نکنیم، آنوقت استفاده زیادی برای آنها باقی نخواهد ماند. همان طور که وقتی علیه زورگویی به مردم حرف زدیم حزب دمکرات استفاده کرد و گفت اینها خودشان میگویند که به مردم زور میگویند. ولی وقتی واقعا زور نگفتیم و کارمان را کردیم استفاده را ما بردیم. بهر حال امیدوارم چپ متوجه شده باشد که اشتباه تاوان دارد و باید درست تر رفتار کند.

در مورد کمبودهای آنجا با نظرت موافق هستم. اشکال هم رهبری است. اما من رهبری علی العموم را مد نظر ندارم من رهبری چپ را میگویم. وقتی در نامه ام

نوشتن اشکال از چپ بوده قبل از هر کس منظورم رهبری چپ است. ممکن است کسی این حرف را انتقاد به پائین بداند، این تنها در صورتی ممکن است که اتوماتیک رهبری کنونی کومه له را چپ نداند. من رفقای اصلی ک.ر. را نه تنها از کسی در تشکیلات کردستان کمتر چپ میدانم بلکه رفقای مثل سید مجید، رحمان و ابراهیم مینه شم را آدمهای کمونیسم کارگری میدانم، همان طور که مظفر را. رفقای شاید این را قبول نداشته باشند، بنظرم اختلافمان در مورد اصلا معنی چپ و کمونیسم کارگری است.

بهر حال چپ، به همین معنایی که گفتم در دوره قبل خوب کار نکرد. از رادیو که بگذریم، عرصه های دیگر فلج بود. خوب توان این را هم باید بدیم. امیدوارم این مشکلات از پیش پا برداشته شوند.

نوارهای رفیق منصور رسید هم دست شما و هم دهان ایشان درد نکند. پلنوم ۱۷ با پستی که به من داد عملاً مرا از خیلی از کارها محروم کرد. کمتر فرصت نوشتن و کار کردن روی مسائل جدی را دارم که امیدوارم در پلنوم آینده مسائل سبک تر شود. بهر حال هنوز نتوانسته ام به قولی که در مورد اتحادیه صنعتگر داده بودم عمل کنم.

از قول من به رفیق منصور خیلی سلام برسان و از طرف من او را ببوس.

برای همه رفقا سلام دارم

قربانت کورس مدرسی

۹۰/۹/۸

نامه به بهرام مدرسی

بهرام عزیزم

با سلامهای زیاد، مخلصیم

نامه ات را دریافت کردم و خوشحال شدم. در مورد مطالبی که نوشته بودی راستش شاید حرف زیادی نشود زد، اما نکاتی را که بنظرم میاید برایت مینویسم.

در مورد اینکه راست و غیر راست (بهر حال منظورم ناحساب ها است)، از نامه ی من یا قطعه نامه های اخیر ک.ر. خوشحال شدند و در مبارزه موجودی که میان چپ و اینها در جریان است، موضع آنها تقویت شده، تردیدی ندارم. همان وقت که نامه را مینوشتم و بعضی از قطعه نامه ها را که میخواندم یا مینوشتم برایم روشن بود که راست رویش زیاد میشود و اینها نوک تیزش رو به چپ است. اما از خودم میپرسیدم چرا ما وقتی اصول و پرنسیب های اعتقادیمان را تکرار میکنیم مخالفین ما از آن استفاده میکنند؟ در مقابل این تصمیم قرار گرفتیم که برای اینکه راست استفاده نکند در بیان این اصول تخفیف بدیم. بلافاصله با خودم گفتم که آخر من یکی از پایه های دعوایم با راست همین اصول و پرنسیب ها بود آیا تخفیف "تاکتیکی" در این اصول خود بهترین آوانس به راست، نه به مثابه افراد بلکه به مثابه یک جریان و سنت اجتماعی، نیست؟ هدف من فعلاً بیرون کردن راست و بعد درست کردن تشکیلات چپ نیست. هدف من هر دو اینها در آن واحد

است. هم می‌خواهم راست بروم و هم یک تشکیلات کمونیستی با همه‌ی پرنسب‌هایش را درست کنم. بنابراین اگر حرفی می‌زنیم باید همه‌اش را بزنیم و از وارد کردن عنصر دیپلماسی و تاکتیکی در بیان عقایدمان پرهیز کنیم. چپ در مبارزه‌اش با راست، بهر دلیل، این پرنسب‌ها را خدشه‌دار کرده بود بنابراین من راهی جز دفاع از پرنسب‌هایی که به آن اعتقاد دارم را در مقابل خود نمی‌دیدم. شخصا همان طور که حاضر نخواهم بود عضو حزبی باشم که معیارها و سیاست‌های راست در آن جاری است باشم، حاضر هم نیستم عضو حزبی باشم که چپ در راست است اما این پرنسب‌های پایه‌ای در آن پرنسب نیست. اگر امروز راست خوشحال می‌شود ناشی از نامه من یا قطعنامه‌های ک.ر. نیست بلکه داریم تاوان اشتباه چپ را می‌دهیم. هر اشتباهی در مبارزه سیاسی تاوان خود را دارد و راستش به اعتقاد من توانی که امروز می‌دهیم کمترین تاوان ممکن است. همان طور که خودت نوشته‌ای جواب گرایش‌های دیگر را دادن سخت نیست، بنظرم آنچه که سخت است جواب خود چپ را دادن و در آخرش هم خط شدن بیشتر ماست.

در مورد جلسه مظفر هم ایراداتی که به قطعنامه‌ها و نامه‌ی من می‌گیرد که گویا راست را تطهیر کرده نادرست است، هرکس بدون دغدغه اینکه ارزش مصرف این نوشته‌ها در تناسب قوای فعلی چیست آنها را بخواند می‌بیند که این ایرادات به آنها وارد نیست. مشکل این است که معنای عملی اشتباهی را که شده درک نمی‌کند. اشتباهی که رفیقی مثل مظفر و رفقای مثل ستاد می‌کنند معنایش با اشتباهی که هر فرد عادی می‌کند قابل مقایسه نیست. بنظرم مظفر و مجید مابه‌ازاء اشتباهشان را نمی‌بینند و مسئولیت آنرا بر عهده نمی‌گیرند. مثل یک آدم عادی ابعاد این خطا را به آنچه شخصا خود گفته یا کرده اند محدود می‌کنند و بعد فکر می‌کنند با یک انتقاد ساده مسئله حل می‌شود. بعلاوه فکر می‌کنم این رفقا سیاست تشکیلاتی روشنی در مبارزه علیه راست را ندارند. بنابراین بنظر می‌رسد که دفاع از تشکیلات، که در شرایط کنونی دفاع از حقوق کسانی که با آنها مخالفیم را نیز در بر می‌گیرد، محدودیت اختیارات ارگانهای تشکیلاتی در تصفیه سیاسی مخالفین، پابند بودن به اساسنامه در همین حزب کنونی چه در مورد تنبیهات و چه در مورد عضوگیری و... را درک نمی‌کنند. و بنابراین شیوه‌های رهبری تشکیلاتی و از جمله دادن قطعنامه و غیره را زائد میدانند. حرفشان به سادگی این است که ما نمی‌خواهیم با این راست در این حزب باشیم (که حرف درست و حقی است) بنابراین همین امروز آنها را بیرون بیندازید. این نتیجه‌گیری غلط است. حرف درست باید بر متن زمینه واقعی‌ای که در آن قرار گرفته ایم معنای عملی شود. ما با مخالفین مان در یک حزب هستیم پروسه‌ی جدانیمان نمیتواند این واقعیت را دور بزند. پروسه جدائی ما باید همه‌ی پرنسب‌های مان را در خود حفظ کند. ما هم زیر اساسنامه را امضا کرده ایم و باید به آن پابند بمانیم. و گرنه هیچگاه تشکیلاتی منطبق با اساسنامه را نمیتوانیم بسازیم. من نمی‌خواهم فردا وارد تشکیلاتی شوم که اگر با مظفر یا با منصور حکمت اختلاف پیدا کردم فوراً با تحلیلی که آنها از من دارند اخراج کنند. تصفیه و جدا شدن سیاسی از اختیارات کنگره است و باید بماند.

در هر صورت بنظرم اگر اختلافی هست اختلاف در مورد سیاست تشکیلاتی ما در قبال حزب کمونیست با همه‌ی گرایش‌های آن است. اعلام موضع کافی نیست باید سیاست رسیدن به هدف را روشن کرد. سیاست رساندن حزب به کنگره چهارم و کومه‌له به کنگره هفتم و یک بنی کردن حزب در این پروسه سیاست اعلام شده کانون است و من به درستی آن اعتقاد دارم و همان طور که قبلاً هم نوشته‌ام اولترا چپ بودن را محق نمی‌دانم. مبارزه‌ی ما با گرایش‌های دیگر مبارزه‌ی

سیاسی است که نباید در آن از اهرمهای تشکیلاتی استفاده کرد. اگر کسی خطائی در انجام وظیفه و مسئولیتش کرد بعلمت این خطا باید مورد مواخذه تشکیلاتی قرار گیرد. چپ باشد یا راست فرقی نباید بکند.

در مورد سنت های چپ و راست و رهبری و غیره که گفته ای در نامه من خلاء وجود داشته درست متوجه منظورت نشدم. شاید یک نکته در نامه ی من هست که باید توضیح بیشتری میدادم که منظورم را روشن تر میکرد. من در آن نامه روی انتقاد به چپ بی اما و اگر است. اما شاید این مطلب باندازه کافی روشن نباشد که قبل از هر چیز منظورم رهبری تشکیلات و یا چپی است که در رهبری این تشکیلات قرار گرفته. راستش نمیدانم فلان رفیق پیشمرگ یا عضو ساده ی ما در غیاب این خاصیت در رهبری چه کار بزرگی از اوساخته است. چپ بی اما و اگر در تشکیلات کردستان هست اما نه متشکل بوده و نه ارگانهای رهبری را به این عنوان به دست گرفته است. ک.ر. ترکیب اصلیش چپ است. سید مجید، رحمان حسین زاده و ابراهیم مینه شم را اگر از کسی چپ تر و سرخط تر ندانم کمتر هم نمیدانم، اما در تشکیلات حل شده اند و به این لحاظ ایراد مظفر به آنها کاملاً محق است. ستاد چپ است اما بنظر میرسد فلج شده. بالای چپ که اینطور باشد پائینش بهتر خواهد بود. شاید اشتباه کنم اما از نامه هائی که دریافت کرده ام چنین بر میآید که آحاد چپ این انتقاد را زیادی بخود گرفته اند. حرف من زیاد به آحاد بر نمیگردد بلکه عملکرد وسیعتر چپ یا بقولی ماکرو چپ را مد نظر داشتیم. ادعائی هم ندارم که اگر خودم بودم حتماً بهتر عمل میکردم بهر حال کمی دور بودن از آنجا علاوه بر مضراتش خاصیت های خودش را هم دارد. اجازه میدهد کمی از دورتر نسبت به وضعیت ارزیابی داشته باشی و اسیر محاصبات کوچک نشوی!

در مورد رادیو رفتن هم که تو به خودت گرفته ای نیز وضعیت همین است. اینکه این چقدر به تو مربوط میشود یا نه را قبل از هرکس خودت میتوانی قضاوت کنی اگر پای فرد در میان باشد شاید من تو و رفقای دیگری را برای رادیو پیشنهاد نکردم. بعلاوه عدم علاقه به کار در واحد نظامی یا واحدهای تشکیلات پیشمرگ جرم نیست و دلالتی بر بوجون غلط ندارد. هرکس میتواند به کاری علاقه داشته باشد یا نداشته باشد و یا از کاری خسته شده باشد هیچ کدام از اینها بد نیستند. اما باز وقتی میبینی که بصورت وسیعتر و همگانی تری اشتها به فعالیت نظامی کم است، در مقابل اشتها برای نوشتن برای رادیو زیاد است و حتی فرماندهان نظامی ما تمایل زیادی به ماندن در این کار راه انداختن این فعالیت ندارند آن وقت حتماً یک جایی از کار ایراد دارد. بحث بر سر ده نفری نیست که تقاضای رفتن به رادیو را داده اند و ممکن است محق هم باشند. بحث بر سر یک ارزیابی و یک تمایل عمومی است. بحث بر سر عدم آمادگی یک تشکیلات برای کار و فعالیت خاصی است. قدیم هم حتماً ده نفری پیدا میشدند که تقاضای رفتن به رادیو را داشتند، اما قضیه تمایل به کار نظامی معکوس بود. آنوقت هم مستقل از این ده نفر ایرادی در کار بود. من امروز خواسته ام رفقا را متوجه ایرادی بکنم که میبینم. بهر حال باید جواب این سوال را داشت که چرا کار نظامی ما زیر ظرفیت و با عدم تمایل همگانی یا اکثریت (که ستاد هم شاملش میشود) روبرو است؟ من ایراد

را در افراد نمیبینم ایراد یک ارزیابی خودبخودی یا آگاهانه نادرست است.

بهرحال ما دوریم و شما نزدیک حتما ارزیابی های ما از این هم تاثیر میپذیرد.

قربانت

کوروش مدرسی

اول اوت ۱۹۹۰

کردستان و آینده مبارزه آن*

پاسخی به نشریه نیولفت ریویو

فهرست

۹۳	پیشگفتار بر چاپ دوم
۹۶	کردستان و آینده مبارزه آن
۹۶	۱- مقدمه
۹۶	۲- پیش فرض ها و نتیجه گیری ها
۹۷	۳- کردستان روستایی
۱۰۰	۴- کردستان عقب مانده
۱۱۱	۵- گرایشات اجتماعی و احزاب سیاسی
۱۱۷	۶- کردستان و آینده مبارزه آن

پیشگفتار بر چاپ دوم

این مقاله در آذر ماه ۱۳۶۸ (نوامبر ۱۹۸۹) یعنی حدود ۱۶ سال قبل نوشته شد و در نشریه بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دور دوم شماره ۵ منتشر شد. مقاله در نقد نوشته ای در نشریه نیولفت ریویو بود که همان زمان برای نیولفت ریویو فرستاده شد که اما از چاپ آن خبری نشد!

طی ۱۶ سال که از عمر این نوشته میگذرد اتفاقات زیادی در صحنه جهانی، در منطقه، در ایران و در زندگی سیاسی نویسندگان روی داده است. اتفاقاتی نظیر سقوط اردوگاه شوروی، حمله آمریکا به عراق. اتفاقاتی که کل صحنه سیاست جهانی و منطقه ای را از بیخ و بن تغییر داد. یکی از عوارض این تغییر قرار گرفتن

* به نقل از نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره دوم شماره ۵ - نوامبر ۱۹۸۹ و نشریه حکمت شماره ۲ - اوت ۲۰۰۵

ناسیونالیسم بطور کلی و ناسیونالیسم کرد بطور اخص، در موقعیت جدید و احیا شده است.

چند سالی بعد از تاریخ انتشار این نوشته، در سال ۱۹۹۲، همراه منصور حکمت از حزب کمونیست ایران جدا شدیم و حزب کمونیست کارگری ایران را تاسیس کردیم. این جدائی موقعیت حزب کمونیست و کومه‌له بجا مانده را بکلی تغییر داد. کومه‌له، بعد از ما، دیگر نه خواست و نه توانست کومه‌له‌ای بماند که در این نوشته در باره آن صحبت شده است.

با اوج گیری مجدد اعتراضات مردم به جمهوری اسلامی و عروج دو خرداد بعنوان راه حل نجات رژیم، منظره سیاسی ایران هم تغییر کرد. یکی از عواقب این تغییر انشعاب در کومه‌له و جدا شدن جریان فاشیستی زحمتکشان از آن بود. در پرتو برخورد پاسیو و تزلزل رهبری کومه‌له در مقابل ناسیونالیسم کرد کومه‌له مجدداً در یک مدار اضمحلال جدیدی گرفتار آمد.

با مرگ منصور حکمت در سال ۲۰۰۲، تغییر تناسب قوای سیاسی در رهبری حزب کمونیست کارگری به ضرر خط حکمت، تحولات این حزب، بالاخره جدائی ما از آن و تشکیل حزب کمونیست کارگری - حکمتیست کل صحنه سیاست چپ در ایران و در کردستان، در مقایسه با زمان نگارش این نوشته تغییر کرده است.

اما علیرغم همه این تغییرات و علیرغم قدمت آمارها احکام و استدلالات این نوشته کماکان به قوت خود باقی هستند. و اتفاقاً اوضاع سیاسی کنونی چاپ مجدد این نوشته را موجه میکند.

ناسیونالیسم کرد، در قالب حزب دمکرات، جریان زحمتکشان و خیل روشنفکران و بورژواهای تازه به دوران رسیده در کردستان عراق، و همنوعان آب از لب و لوجه آویزان آنها در کردستان ایران، کل تاریخ و واقعیت‌های کردستان را به نفع خود وارونه میکنند. ناسیونالیسم کرد و جنبش "کردایتی"، همانطور که در این نوشته مفصلاً تشریح شده است، افقی برای به قدرت رساندن بورژوازی کرد و تحصیلکردگان آن بر دوش کارگر و زحمتکش و مردم انقلابی است.

چپاندن همه مردم کردستان، و تجربه کردستان، در یک کیسه ملی بنام "مردم کرد" نسخه‌ای برای انکار موجودیت، هویت و آرمان متمایز طبقه کارگر است. رهبری امروز کومه‌له در دفاع از سنگر کارگری و کمونیستی در مقابل تعرض ناسیونالیسم فلج است. نه این تاریخ را از آن خود میداند و نه جرات دفاع از آن را دارد. استدلال‌های محمد ملک، که در این نوشته مورد نقد قرار گرفته است، امروز به صورت سطحی از جانب جنبش تحصیلکردگان کرد بلغور میشود. انتشار مجدد این نوشته میتواند نقش مثبتی در ایجاد یک صف خود آگاه تر در جنبش کمونیستی کارگری ایران و کردستان در مقابل ناسیونالیسم ایفا کند.

از طرف دیگر، تحولات سیاسی ایران به دنبال شکست دو خرداد و تحولات درونی حزب کمونیست کارگری منجر به زنده شدن و عروج مومبائی‌های چپ سنتی در حزب کمونیست کارگری ایران شد. این چپ همانند سلف خود در سال ۱۳۵۷ عمیقاً پوپولیست است. اما مثل همه پوپولیست‌ها، پوپولیسم اش جز پرده ساتری بر ناسیونالیسم ایرانی آن نیست.

رهبری جدید حزب کمونیست کارگری از یک زاویه ناسیونالیستی ایرانی شروع

به تحریف تاریخ ما، تاریخ کمونیسم کارگری کرده است. مثلاً حمید تقوایی شروع به "نقل" تاریخ به "کوه زدن" آن روز کومه له کرده است و اعلام فرموده که گویا رفقای ما که آن زمان "به کوه زدند" همانجا سوسیالیسم و شهر را جا گذاشتند!!

گرچه محمد فتاحی، در حکمت شماره ۱ نوشته گویانی در نقد تصویر ناسیونالیستی از کردستان دارد و ایرج فرزاد هم در جای دیگری به این اظهارات سطحی و مبتذل تقوایی پاسخ داده است، اما باید تاریخ را هم دوباره سرچایش قرار داد. تقوایی نباید بتواند که در تاریخ کمونیسم کارگری خود را به دروغ در سنجر ما و ما را در سنجر راست و پوپولیستی همیشگی خود نشان دهد. این تاریخ سراپا جعل است.

جای پاسخ به این جعلیات و موضع گیری های عمیقاً ناسیونالیستی آنها ترجیح میدهم این نوشته، که ۱۶ سال قبل در جواب استدلالات مشابه تقوایی و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری نوشته شده است، را منتشر کنم. آن روز ها هم درست مثل امروز ناسیونالیسم، چه مدل ایرانی و چه مدل کردی آن، جامعه کردستان و تجربه کردستان را یکسره تجربه به کوه زدن عده ای کرد میدانستند و میدانند.

انتشار متون و نوشته های مختلف در طی این تاریخ بعلاوه میتواند جای هریک از ما و سنت هائی که به آن تعلق داشته ایم را نشان دهد. انتشار اسناد این تاریخ نشان خواهد داد که همانگونه که بارها گفته ایم رهبری جدید حزب کمونیست کارگری برای اثبات موقعیت سیاسی مورد ادعای خود در کمونیسم کارگری تنها میتواند به "وصایا" و "اخترین وصایا" و اخیراً به "اسرار نگفته" و "خاطرات" جعلی اتکا کند، برای خود تاریخ بتراشد و در آلبوم تاریخ کمونیسم کارگری بجای ما عکس کانگارو بکشد!

این نوشته بعد از ۱۶ سال هنوز میتواند پاسخ استدلالات امروز رهبران جدید حزب کمونیست کارگری را بدهد و حاکی که به چشم کارگر و جنبش کمونیستی کارگری میباشند به زمین بنشانند.

لازم به توضیح است که در این چاپ، برای خوانا کردن بیشتر، پاره ای تغییرات انشائی جزئی و در پاراگراف بندی داده شده است.

کوروش مدرسی

۲۲ اوت ۲۰۰۵

کردستان و آینده مبارزه آن*

۱- مقدمه

مسئله کردستان و سرانجام مبارزه آن بویژه با پایان جنگ ایران و عراق به دلایل و مناسبت های مختلف مورد بحث و ارزیابی جریان‌ات سیاسی، سیاستمداران و مطبوعات از راست تا چپ قرار گرفته است. به جرات میتوان گفت که فصل مشترک همه این ارزیابی ها، قرار گرفتن سرانجام این مبارزه در هاله ای از ابهام است.

محمد ملک نیز کوشیده است تا در مقاله "کردستان در نزاع خاورمیانه"، مندرج در نشریه نیولفت ریویو^۱ شماره ۱۷۵، با بررسی اوضاع کردستان، چشم انداز آتی "مبارزه کردها" را بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق، مورد ارزیابی قرار دهد.

ملک تصویر نسبتاً روشنی از معضلات قدیمی و متاخرتر ناسیونالیسم کرد بدست میدهد و از این لحاظ مطالب با ارزشی در مقاله او وجود دارد. در همان حال گرچه به بعضی از واقعیت های جدید در جامعه کردستان نیز اشاره میکنند، اما متأسفانه، توجه به این واقعیات ایشان را به کنار زدن روکش ظاهری "مسئله کردستان" سوق نمیدهد. مبارزه جاری در کردستان کماکان در یک چهارچوب اطلاعاتی و تئوریک از پیش داده شده و نادرستی قرار داده میشود و نتایج یکجانبه و نادرستی از آن استنتاج میگردد.

هدف ما در اینجا روشن کردن این مطلب و دادن تصویر دیگری از کردستان و در نتیجه افق و چشم انداز دیگری از آینده ی آن است. این بحث محدود به کردستان ایران خواهد بود. هرچند میتوان از همین زاویه دامنه بحث را به سایر بخش های کردستان نیز گسترش داد. طبعاً چهارچوب این نوشته اجازه ورود در جزئیات بسیاری را به نویسنده نمیدهد. سعی بر این خواهد بود که مسائل در سطحی عمومی تر تعقیب گردد.

۲- پیش فرض ها و نتیجه گیری ها

اجازه بدهید ابتدا پیش فرض ها و نتیجه گیری هائی را ردیف کنیم که مقاله ملک را بهم میبافد و از آنها یک مقاله تحلیلی میسازد. سپس آنها را مورد ارزیابی و بررسی قرار خواهیم داد.

پیش فرض ها و نتایج مورد بحث عبارتند از:

* در نوشتن این مقاله من بیش از هرچیز از نوشته ای از رفیق منصور حکمت تحت عنوان "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" و همچنین از قطعنامه های مصوب کنگره ششم کومه له استفاده کرده ام. نوشته اول در مرداد ماه ۱۳۶۸ بصورت دورنی در حزب کمونیست ایران انتشار یافت. علاوه بر نقل قول های مستقیم از این نوشته، من خود را در نقل به معنی کردن از این سند آزاد دیده ام.

† محمد ملک، "کردستان در نزاع خاورمیانه"، نیولفت ریویو شماره ۱۷۵، مه و ژوئن ۱۹۸۹، صفحه ۷۹ تا ۹۴

- اکثریت بزرگ مردم کردستان، علیرغم سرعت شتابان از میان رفتن قبایل، هنوز در روستاها زندگی میکنند و دارای روابط عشیره ای هستند و تعلقات فردی بسیار قوی ای به آقا، خان، ملا و شیخ دارند.
 - کردستان عقب مانده ترین منطقه برخی از عقب مانده ترین کشورهای خاورمیانه (بجز شوروی) است.
 - ناسیونالیسم قالبی است که مبارزه جاری در کردستان را توضیح میدهد و نیرو های اجتماعی ای که در گیر این مبارزه اند از یک سو روسای قبایل، با پیوندهای طایفه ای، مذهبی، و... و از سوی دیگر روشنفکران کرد هستند.
 - مسئله کردستان و خود کردستان (از نظر ملک) یک واقعیت واحد است. این اجازه میدهد که مسائل مربوط به مبارزه در کردستان نه تنها به لحاظ جغرافیائی بلکه به لحاظ تاریخی و اجتماعی نیز در یک متن واحد مورد بررسی قرار گیرد. این آن تزی است که ملک بخصوص در آخر مقاله خود به درست نسبت به آن اظهار تردید میکند و با راه حل تبدیل کردن کشورهای منطقه به کشورهای فدراتیو با کردستان های خود مختار، در واقع به لحاظ تاکتیکی هم که باشد، ایده کردستان واحد را بایگانی مینماید
 - انقلاب ۵۷ ایران مجال داد تا جنبش ملی تحرکی تازه بیابد و ایده قدیمی خودمختاری برای کردستان دوباره جان بگیرد. در واقع عروج مجدد جنبش ملی در کردستان ایران محصول انقلاب ۵۷ در ایران است.
 - جنبش کردستان با این ترکیب اجتماعی و بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق در تنگنا قرار گرفته و ظاهراً راهی بهتر از دوستی با دشمن دشمنانشان یعنی امید بستن به شکافی که موضوع مقاله ملک در باره بسته شدن آن است، ندارند. ملک راهی جز آنچه خود "سیاستمداران کرد" به آن مشغول بوده اند، یعنی رو کردن به دولت ها و طلب به رسمیت شناسی کردها را در مقابل مردم کردستان متصور نیست
- این پیش فرض ها چه به لحاظ ابژکتیو و چه به لحاظ تئوریک بر واقعیات انطباق ندارند و نادرست هستند. کردستان ایران جامعه ایست شهری، با تسلط سرمایه داری بر تولید، مبادله و توزیع. کار مزدوری شیوه غالب اشتغال است و گرایشهای اجتماعی و لاجرم سیاسی گوناگونی در آن وجود دارند که در چهارچوب تحلیل ملک نمی گنجند. در واقع ملک از کنار تبیین عمیق جامعه کردستان رد میشود.
- مهمترین این پیش فرض ها را در اینجا مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۳ - کردستان روستایی

"این خیال خامی است اگر فکر کنیم که در ۶۵ سال گذشته چیزی اتفاق نیفتاده است." اما ملک خود به هشدار درست خود گوش نمیدهد. کردستانی که ایشان تصویر میکند طی ۶۵ سال گذشته گونی به لحاظ تحولات اجتماعی و دینامیسم درونی خود، در یک فریزر تاریخی قرار داشته است. کردستان انتهای قرن بیستم با کردستان اوایل قرن تفاوتی نکرده است.

این تصویر مستقل از اینکه با آن موافق یا مخالف باشید، تصویر غالب در نشریات اروپا و حتی در نشریات جریانات سیاسی و بویژه احزاب و جریانات ناسیونالیستی کرد است. وقتی صحبت از کرد و یا کردستان میشود عده ای قبایل جنگجو که در کوهها و دره ها، در روستاها و کپترها و چادرها سکونت دارند مجسم میشوند. سران قبایل و بزرگان مذهبی کنترل مردم عقب مانده را در دست دارند. ستم کشی زنان در کردستان اساسا در اشکال بسیار عقب مانده شبیه خرید و فروش آنهاست و بی حقوقی کامل شان در جامعه مانند قرون وسطی ترسیم میگردد. نه از شهر خبری هست و نه از زندگی شهری، نه از کارگر خبری هست و نه از سرمایه دار، نه برق، نه آب، نه رادیو و تلویزیون.

اما این تصویر نه با تاریخ واقعی دوره اخیر مبارزه در کردستان ایران منطبق است و نه حتی با مشاهده خیلی ساده و آمارهای رسمی و قدیمی دولتی خوانایی دارد. آمارهای رسمی جمهوری اسلامی در مورد کردستان تصویری به اندازه کافی گویا از این وضعیت را بدست میدهد.

در حاشیه لازم به تذکر است که تعریف جغرافیائی کردستان مسئله ای باز و مورد بحث است که طبیعتا خود مردم این مناطق باید تکلیف آنرا روشن سازند. در تقسیمات رسمی دولت ایران چه در زمان حکومت سلطنتی و چه در دوره جمهوری اسلامی کردستان تنها به یکی از استانهای کرد نشین ایران اطلاق میگردد. سایر مناطقی که اکثریت آنرا کردها تشکیل میدهند و یا کردها بخش مهمی از جمعیت آنها را تشکیل میدهند استان های آذربایجان غربی و کرمانشاه است. ملک نیز در نقشه ای که از کردستان در مقاله خود ارائه میدهد، سه استان فوق الذکر را جزو کردستان محسوب داشته است. تا آنجا که به دور اخیر جنبش کردستان ایران مربوط است این جنبش اساسا در استانهای کردستان و آذربایجان غربی فعال بوده است. در هر حال در این نوشته ما بحثی در مورد تعریف جغرافیائی کردستان نداریم. آمارهای ارائه شده منطقیه ای را شامل میشوند که ملک کردستان تعریف کرده و مورد بررسی قرار داده است، یعنی استان های کردستان، آذربایجان غربی و کرمانشاه. نتایجی که ما از این آمارها استنتاج کرده ایم برای هریک از این استانها هم به تنهایی صادق اند.

برآورد رسمی جمعیت ایران در سال ۱۳۶۲* در این استانها به شرح زیر است:

جدول ۱: برآورد جمعیت به هزار نفر[†]

استان	کل جمعیت	جمعیت روستایی	جمعیت شهری	میزان شهر نشینی %
آذربایجان غربی	۱۹۱۵	۱۱۱۳	۸۰۲	۹ / ۴۱
کرمانشاه	۱۱۷۷	۴۷۴	۷۰۳	۷ / ۵۹
کردستان	۹۰۶	۵۰۲	۴۰۴	۶ / ۴۴
جمع	۳۹۹۸	۲۰۸۹	۱۹۰۹	۷ / ۴۷

شمش سال قبل نزدیک به نیمی از جمعیت کردستان ایران شهر نشین بوده اند. همین آمار به تنهایی در تناقض آشکار با فرضیه کردستان روستائی است. آمارهای

* آمارهای بعدی جمهوری اسلامی که در دسترس نویسنده بوده، کردستان و آذربایجان غربی را بدلائل سیاسی غیرقابل آماری اعلام کرده اند.

† مرکز آمار ایران، "تازه های آمار"، شماره ۵، مرداد ۱۳۶۴، تهران

دیگر می‌توانند تصویری باز هم روشنتر از کردستان ایران را بدست دهند.

آمار رسمی مربوط به نرخ رشد جمعیت شهری در کردستان در فاصله سالهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۳، ارقام جالب توجهی را عرضه میکنند:

جدول ۲: آمار تعداد خانوار مناطق شهری در سالهای ۵۵ و ۶۳*

استان	سال ۱۳۵۵	سال ۶۳ - ۱۳۶۲	درصد افزایش
آذربایجان غربی	۹۳۲۸۷	۱۵۲۱۰۲	۱ / ۶۳
کرمانشاه	۸۲۰۱۷	۱۵۸۴۲۶	۲ / ۹۳
کردستان	۴۰۵۳۳	۸۵۳۷۹	۷ / ۱۱۰

بنا به اذعان مکرر مقامات جمهوری اسلامی ایران، نرخ رشد شهر نشینی بعد از این تاریخ نیز بنا به علل مختلف و از جمله جنگ ایران و عراق، دست کم ثابت مانده است. با فرض همین نرخ رشد شهر نشینی، امروز، یعنی نزدیک به هفت سال بعد از این آمارها، نسبت جمعیت شهر نشین بسیار بیش از برآورد ۷ / ۴۷ درصدی است که در بالا آورده شد.

تراکم جمعیت در شهرهای کردستان ایران و مقایسه آن با تهران و بعضی از شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا می‌تواند در تکمیل این تصویر کمک کند:

جدول ۳: آمار تعداد شهر، جمعیت، و تراکم جمعیت†

استان	تعداد شهر	برآورد جمعیت (سال ۶۲ - ۶۳)	نفر در هکتار
تهران	۱۹	۶۸۳۵۰۰۰	۸۵
آذربایجان غربی	۲۰	۶۸۹۰۰۰	۵۷
کرمانشاه	۱۱	۷۰۲۰۰۰	۹۸
کردستان	۱۰	۳۹۳۰۰۰	۸۲

جدول شماره ۴: آمار جمعیت، مساحت و تراکم جمعیت‡

شهر	جمعیت	مساحت (هکتار)	نفر در هکتار
مانهاتان	۱۵۰۰۰۰۰	۵۷۹۱	۲۵۹
بروکلین	۲۶۰۰۰۰۰	۲۰۹۷۰	۱۲۴
لندن	۵۸۹۳۰۰۰	۳۰۰	۵۳ / ۴۷
پاریس	۲۴۹۶۶۰۰	۱۰۵۰۰	۷۸ / ۲۳۷

برای کسی که با کردستان ایران آشنا نیست و یا تصور خود را مانند ملک از آنچه در باره کردستان "رایج است" میگیرد، باید عجیب باشد که ببیند تراکم جمعیت

* همانجا صفحه ۴

† مرکز آمار ایران، "تازه های آمار"، شماره ۶، اسفند ۶۴، تهران

‡ دایره المعارف بریتانیکا سال ۱۹۸۵

در شهرهای کردستان ایران شش سال پیش (در سال ۱۳۶۸) تقریباً دوبرابر لندن مرکزی، و بیش از نصف تراکم جمعیت در بروکلین است!

به همین ترتیب میتوان به آمار تعداد دانش آموزان دبستان ها و دبیرستان های کردستان ایران به عنوان شاخصی جانبی در ارزیابی از وضعیت امروز نگاهی انداخت

جدول ۵: دانش آموزان سطوح مختلف تحصیلی آموزش و پرورش سال ۶۴-۶۳*

استان	جمع
آذربایجان غربی	۳۲۷۸۰۲
کرمانشاه	۲۸۲۳۷۹
کردستان	۱۳۸۳۵۰
جمع	۷۴۸۵۳۱

بعلاوه آمار بزرگسالانی که در سال ۱۳۶۳ دوره سواد آموزی را شروع کرده اند نشان میدهد که در سه استان فوق ۷۴۸۵۳۱ نفر بزرگسال دوره سواد آموزی را آغاز کرده اند که ۴۱۹۶۵ نفر آنان را زنان تشکیل میدهند.[†]

متاسفانه آمارهای جدید تری برای ارائه در دسترس نویسنده این سطور نبود اما همین آمارها به اندازه کافی گویا هستند و تصویری روشن از یک جامعه شهری را بدست میدهند که با تصویر جامعه روستائی و عشیره ای، آنگونه که ملک بدست میدهد، یک سره متفاوت است. واقعیت این است که به عکس تصور ملک جامعه کردستان، دستکم در ایران که اینجا مورد بحث است، یک جامعه ایست شهری و نه روستائی.

۴ - کردستان عقب مانده

کردستان، بدون تردید، در مقایسه با پاره ای از بخش های ایران، بخصوص مناطق صنعتی مانند تهران و خوزستان و ...، و در مقایسه با اروپا، عقب مانده است. در کردستان تعداد کارخانه ها زیاد نیست، از بسیاری از پیشرفت های جوامع دیگر در آن خبری نیست. پرولتاریای صنعتی نسبت بالائی را در جمعیت آن تشکیل نمیدهد، تراکم جمعیت در شهرها مطلقاً ناشی از شهر سازی مدرن، ساختمان سازی بلند و آسمان خراش ها، اتوبان ها و خیابان های منظم، سوپر مارکت ها و ... نیست. اما مساوی قرار دادن این عقب ماندگی ها با روستا نشینی و ترکیب جمعیت عشیره ای محصول پیش فرض تئوریک دیگری است.

اگر بتوان مسئله ترکیب روستائی کردستان را به عدم اطلاع ملک از آمارها نسبت داد، پیش فرض عقب ماندگی از استنتاج و برداشت تئوریک معینی از سرمایه داری بدست می آید. این برداشت سلطه سرمایه داری بر یک جامعه، و در اینجا کردستان، را با صنعتی شدن و حتی درجه ای از رفاه مساوی میگیرد و نمیتواند تصور کند که چگونه یک جامعه غیر صنعتی با سطح زندگی بسیار پائین میتواند سرمایه داری باشد. لاجرم چنین جامعه ای "عقب مانده"، با ترکیب جمعیت "عقب

* مرکز آمار ایران، "ایران در آینه آمار"، شماره ۴، آذر ۶۵

† همانجا

مانده" و نیروهای محرکه "عقب مانده" است.

به احتمال زیاد ملک با اتکا به این برداشت از سرمایه داری و با دانستن واقعیت های مربوط به غیر صنعتی بودن کردستان بطور اتوماتیک روستائی بودن آنرا بدیهی دانسته و خود را محتاج مراجعه به کتاب های آمار نیافته است.

رشد شهر نشینی در کردستان در دوره های مختلف دلایل متفاوتی داشته است. اصلاحات ارضی در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷، بحران اقتصادی و تلاطم سیاسی در دوره انقلاب و بعد از آن و بویژه اشغال نظامی کردستان توسط جمهوری اسلامی و کشیده شدن جنگ ایران و عراق به این منطقه از جمله مهمترین این دلایل هستند. اما پایه اصلی این حرکت در فاکتور اول نهفته است.

تسلط کامل سرمایه داری در ایران که در سالهای ۱۳۴۲-۱۳۴۷ با تصویب و اجرای مراحل مختلف قانون اصلاحات ارضی به فرجام رسید، ارکان جامعه ایران و از جمله کردستان را دست خوش تغییرات بنیادی ساخت.

مراحل مختلف اصلاحات ارضی در دهه ۴۰ مانند پروسه ی مشابه خود در سایر کشورهای جهان بخش وسیعی از دهقانان را بدون زمین و لذا بدون کار در روستاها برجای گذاشت. این جمعیت وسیع در جستجوی امرار معاش راهی جز سرازیر شدن به بازارهای کار در شهرها را نداشتند. هدف اولیه بازار کار، سایر مناطق ایران بود (و به درجه زیادی کماکان هست)، اما این پروسه ابتدا بتدریج و سپس با سرعت تبدیل به سرازیر شدن به شهرهای کردستان گشت. از طرف دیگر شکوفائی و رشد سریع سرمایه داری طی دهه ۵۰ - در اثر بالا رفتن ناگهانی قیمت نفت و نتایج تبعی آن - و گسترش مناسبات سرمایه داری در روستا مرحله دیگری از خلع ید دهقانان را شکل داد که این بار اساسا دهقانان فقیر را در بر میگرفت. این به معنی تداوم و تعمیق پروسه کشیده شدن دهقانان و کارگران روستا به شهرها و در واقع به بازار کار مزدی بود.

بحران اقتصادی که در نیمه دوم دهه پنجاه شمسی اقتصاد ایران را در بر گرفت، اشغال نظامی کردستان توسط جمهوری اسلامی، کشیده شدن جنگ ایران و عراق به کردستان، فلاکت وسیعی را در روستاها شکل داد که به نوبه خود جمعیت باز هم بیشتری را به شهرها کشاند.

اما در هر صورت علت شهر نشینی هرچه که باشد انسانها را به لحاظ روابط اقتصادی و لاجرم به لحاظ روابط اجتماعی، در موقعیت کاملا متفاوتی قرار میدهد. در هر حال شهر نشینان باید معیشت خود را در چهارچوب شهر تامین نمایند. گله داری، کشاورزی و سایر ممرهای درآمد روستائی و کشاورزی در شهر فاقد موضوعیت است.

اکثریت بزرگ این شهر نشینان راهی جز فروش نیروی کارشان ندارند خواه این بازار کار در خود کردستان باشد و خواه در خارج از آن. به تبع این تغییر در مناسبات تولید روابط اجتماعی انسانها هم تغییر میکند. روابط اجتماعی متناسب با زندگی روستائی بهم میریزد و روابط جدید متناسب با شیوه جدید زندگی شکل میگیرد.

آمارهای مربوط به نوع اشتغال در کردستان در سال ۱۳۵۵ یعنی دو سال قبل از انقلاب، در اواخر دوره شکوفائی اقتصادی ایران تصویری به اندازه کافی گویا از

شکل غالب و مسلط نوع اشتغال را بدست میدهد. آمار جمعیت ده ساله و بالاتر شاغلین استانهای کشور در سال ۱۳۵۵ یعنی دوازده سال پیش به قرار زیر است:

جدول ۶: جمعیت ده ساله و بالاتر شاغلین استانهای کشور در سال ۵۵ (هزار نفر)*

استان	جمعیت ده ساله و بالاتر	جمع شاغلین	خدمات	صنعت	کشاورزی
آذربایجان غربی	۹۳۸	۳۸۶	۹۰	۸۷	۲۰۸
کرمانشاه	۶۹۵	۲۵۰	۸۱	۷۲	۹۷
کردستان	۵۱۷	۲۱۳	۴۴	۷۸	۹۲
جمع	۲۱۵۰	۸۴۹	۲۱۵	۲۳۷	۳۹۷

بعلاوه آمار تعداد کارگران و کارمندان کارگاههای بزرگ صنعتی که بطور رسمی از جانب جمهوری اسلامی منتشر شده است، در سال ۱۳۶۳ نشان میدهند که در کردستان ایران ۲۶۱ کارگاه بزرگ صنعتی ۱۱۰۴۸ کارگر را در خود جای داده است. البته باید تعداد کارگران شاغل در خدمات و کارگاههای بزرگ دولتی مانند نفت (بویژه در کرمانشاه که دارای پالایشگاه است)، شهرداریها، برق، آب، تلفن، و... را نیز به آن افزود.

معنی آمار فوق این است که دوازده سال پیش نزدیک به ۵۴ درصد شاغلین در کردستان به کاری جز کار کشاورزی مشغول بوده اند (نزدیک ۲۹ درصد در صنعت و ۲۵ درصد در خدمات و...). و باید کارگران مزد بگیر کشاورزی را به این اضافه کرد.

یعنی باید جامعه ای را در نظر بگیریم که در سال ۶۲، یعنی ده سال پیش، حدود نیمی از آن شهر نشین بوده است و اکثریت آن در صنعت و خدمات به کار مشغولند. البته باید تاکید کرد که تنها بخش کوچکی از این کارگران را کارگران صنایع بزرگ تشکیل میدهند. دو بخش به لحاظ کمی بزرگتر عبارتند از کارگران فصلی که بطور متناوب در شرکتهای ساختمانی، راه سازی، کوره های آجرپزی در کردستان و یا در خارج از کردستان بکار مشغول اند، و کارگران کارگاههای کوچک که در انواع رشته های مختلف صنعتی، قالیبافی، خیاطی، و... کارگری میکنند.†

بدین ترتیب در سالهای اخیر ما با شهرهایی سروکار داریم که بخش وسیع آنرا

* مرکز آمار ایران، "ایران در آئینه آمار"، ۱۳۶۳، تهران

† مرکز آمار ایران، "آمار کارگاه های بزرگ صنعتی، منتج از آمار گیری سال ۱۳۶۴"، اردیبهشت ۱۳۶۵، تهران

‡ برای گرفتن تصویر جامعتری از وضعیت طبقه کارگر در استانهای کردستان و آذربایجان غربی میتوانیاد از جمله به نوشته های زیر مراجعه کنید:

- نظریه معماری، "وضع کار و مبارزه کارگران شاغل در روستا"، انتشارات کومه له
- اعظم کم گوین، "گزارشی از کار و زندگی کارگران قالیباف خانگی در کردستان"، نشریه کمونیست، شماره ۲۸، مهر ۱۳۶۵
- اعظم کم گوین، "در باره کار و زندگی کارگران کارگاههای کوچک"، آبان ۶۵، انتشارات کومه له
- گزارشی از چند مرکز کارگری در کردستان، شماره های ۱ و ۲، تیر ماه ۶۶، انتشارات کومه له
- در باره کارگران فصلی، ۱۳۶۶، انتشارات کومه له
- گزارشی از چند محله کارگری، شماره های ۱ تا ۴، آذر ۶۵، انتشارات کومه له
- چند گزارش از کارگاههای کوچک کردستان، دی ماه ۶۵، انتشارات کومه له
- درباره زندگی، کار و مبارزه کارگران کوره پزخانه، خرداد ۶۵، انتشارات کومه له

کارگران فصلی، کارگران کارگاههای کوچک و کارگران کارخانه ها تشکیل میدهند.

در هر حال مهمترین معنی این تغییرات، گسترش شدید مناسبات سرمایه داری در کردستان ایران بود. کار مزدی بعنوان شکل غالب و مسلط اشتغال درآمد، شهرها رشد وسیع کردند، روابط سنتی و عقب مانده، مناسبات عشیره ای، فئودالی، مذهبی و عقب مانده در روستا - که اکثریت جمعیت را در خود جای میداد- به نفع اقتصاد بازار و خرید و فروش نیروی کار سست و سپس مضمحل گشت. هرکس که بازار کار سالهای ۱۳۵۰ در ایران را دیده باشد شاهد سرازیر شدن سیل کارگران کرد که غالباً جذب کارهای ساختمانی، کوره های آجرپزی و... میشدند، بوده است. امروز دهسال پس از انقلاب ۵۷، کردستان ایران جامعه ای بسیار شهری تر و تقسیم شده تر به کارگر و سرمایه دار است. طبقه کارگر مزد بگیر به مراتب از نظر کمی عظیم تر است و در نوع اشتغال آن نیز از نظر کیفی تفاوت های زیادی بوجود آمده است.

فقدان صنایع بزرگ، کم بودن پرولتاریای صنعتی (به معنی کلاسیک آن) و نبودن شاهراه ها، سوپر مارکت ها و ساختمان های بلند چیزی از واقعیت سرمایه داری در کردستان کم نمیکند. در کردستان مثل همه جوامع سرمایه داری، کار مزدی شیوه غالب اشتغال است، تولید، توزیع و فروش کاپیتالیستی کالاها روش غالب تولید و توزیع جدی ثروت است. کردستان نه سرزمین عشایر و قبایل بلکه سرزمین سرمایه تجاری، ربائی، و نیز کارگاههای کوچک و متوسط، کوره های آجرپزی، شرکت های ساختمانی، محلات حاشیه شهری با اسامی ای نظیر حلبی آباد و زور آباد و غیره، که نامشان خود گویای چگونگی احداث آنهاست، میباشد.

در کردستان کار هست، مزد هست، استثمار هست، کارگر و سرمایه دار هم هست. اینکه تعریف ملک از سرمایه داری صنعت پیشرفته است، چیزی را در موقعیت بخش عظیم مردم کردستان که به هر دلیلی به شهرها سرازیر شده اند، و کار مزدوری شکل غالب اشتغال آنها را تشکیل میدهد، تغییر نمی دهد. اینها کارگر مزدی هستند و مثل همه کارگران دیگر با مسائل و مصائب استثمار مزدی درگیرند، و مسائل و گرایشات خود را به جامعه تسری میدهند. عقب ماندگی، فقر و بیغوله نشینی در جامعه کردستان مانند جوامع نظیر آن پدیده های ملی و ناشی از ستم ملی نیست اینها بازتاب های سرمایه داری در این جوامع هستند.

وجود انسانهای گرسنه، بیغوله نشین که از زمین کنده شده اند و آماده اند تا برای نجات از گرسنگی به هر قیمتی و تحت هر شرایطی تن به کار بدهند گنجینه طلای سرمایه داری است. کدام نظام سرمایه داری ای بدون تغذیه از این دریای خون، عرق و چرک توانسته است روی پا بایستد؟ و کدام بورژوازی حاضر شده است که داوطلبانه از این خوان یغما چشم بپوشد؟

انکار وجود مناسبات سرمایه داری و تسلط آن بر جامعه، تنها انکار وجود آمارها و کارخانه ها و کارگاههای بزرگ نیست. بلکه انکار وجود انسان هائی است که هر روزه این جامعه را با نیروی حیات خود سرپا نگاه میدارند. انکار وجود جزئی طبقه ای است که بورژوازی فارس و کرد از قبل او زنده اند و در حفظ موقعیت کنونی او منافع مشترکی دارند.

هر چند این مسئله برای ملک نامطبوع باشد، اما واقعیت این است که صرف نظر

از جنبه تئوریک مسئله، اتفاقاً خود بورژوازی در این گونه مناطق تمام تلاش خود را بکار میگیرد تا درست همین منطق را به جامعه بدهد.

در مقابل هر تلاش کارگر برای بهبود شرایط کار و زندگی و در مقابل هر ابراز وجود این طبقه، سرمایه دار با همین استدلال "کو کارخانه؟"، سرمایه دار بودن خود و منطق رابطه خود با کارگر را انکار میکند، آرمان فردای خود را دست آویز انکار موجودیت امروز خود، و در واقع انکار وجود کارگر، مینماید.

تحولاتی که به آن اشاره کردیم بازتاب وسیعی در صف بندی های اجتماعی و سیاسی کردستان برجای نهاد. ملک گرچه زوایائی از این تغییرات را میبیند، به عروج نوع جدیدی از رادیکالیسم، که در شهرها پایه دارد، مانند شوراها شهر و غیره، اشاره میکند، اما الگوی نادرست ایشان، همه این اشکال تازه مبارزه و رادیکالیسم را به کیسه ناسیونالیسم میریزد و کل اختلافات سیاسی در این جامعه را، که در قالب اختلافات میان احزاب سیاسی اصلی آن بروز میکند، به حساب جنگ و جدال های پوچ و بی ثمر ناشی از سوء تفاهم، جنگ قدرت، چپ روی و یا راست روی این یا آن جریان میگذارد.

چنین برداشتی را در بهترین حالت میتوان سطحی نامید. احزاب سیاسی را نه در چنین متنی میتوان توضیح داد و نه آنها را پیش بینی کرد. احزاب سیاسی و مهمتر از آن کشمکش میان آنها مادام که ما به ازای اجتماعی نداشته باشند به سرعت به حاشیه جامعه رانده میشوند. مروری هرچند اجمالی بر مبارزات صف بندی های اجتماعی در کردستان و سپس بازتاب این صف بندی ها در گرایشهای اجتماعی و احزاب سیاسی میتواند این مطلب را روشنتر نماید.

مبارزات و صف بندی های اجتماعی در کردستان ایران - مروری اجمالی

ملک دوره اخیر مبارزه در کردستان ایران را چنین تبیین میکند:

“اعتلای جنبش ناسیونالیستی کردستان در ایران تقریباً بلافاصله بعد از انقلاب در مارس ۱۹۷۹ شروع شد. در ماه آوریل، سنج اولین شهر اصلی بود که بوسیله انقلابیون کرد، که یک شورای انقلابی موقت را در ماههای مه و ژوئن در آن ایجاد کرده بودند، تصرف شد. مریوان، نقده، بوکان و پاوه بزودی از این الگو پیروی کردند و در ماه اوت سقز نیز به این حرکت پیوست. دورهای متعدد مذاکره نشان داد که حکومت مرکزی تقاضای کردها برای خودمختاری را نمی پذیرد”

به عکس آنچه که ملک تصور میکند، اعتلای ناسیونالیسم در کردستان نه محصول پیروزی انقلاب ۱۹۷۹ در ایران بلکه حاصل شکست آن بود. مهمتر اینکه فعل و انفعالاتی که در شهرها رویداد، و ملک به آن اشاره دارد، اصلاً با ناسیونالیسم کرد قابل توضیح نیستند.

جنبش کردستان ایران در دوره اخیر اساساً استانهای کردستان و آذربایجان غربی را در بر گرفته است. ویژگی مبارزه در این استانها در دوره اوج گیری انقلاب و بعد سرنگونی رژیم شاه و قبل از حمله جمهوری اسلامی به کردستان، نسبت به سایر بخش های ایران اساساً در خصلت ملی این مبارزه نبود. جنبه ملی این مبارزات بسیار جانبی بود و خصلت نمای این دوره نیست. در واقع رفع ستم ملی بر متن مطالبات عمومی انقلاب دلبهی فرض میشد. آنچه که کردستان را از سایر مناطق ایران متفاوت میساخت ضعیف بودن نفوذ مذهب و بویژه مذهب شیعه بعنوان

طرف ابراز وجود سیاسی، بی‌پایگی حکومت مرکزی، بدبینی نسبت به آن و نفوذ وسیعتر اجتماعی چپ بود.

این ویژگی‌ها ابعاد آزادی‌های دمکراتیک در کردستان را وسیعتر میکرد، آنرا از تعرض حزب الله و دستگاه حکومتی مصون میداشت. آزادی بی‌قید و شرط بیان، مطبوعات و تشکل، آزادی حمل اسلحه و غیره در وسیعترین شکل خود بوجود آمده بود. "جمعیت‌های دفاع از آزادی و انقلاب" در کردستان تقریباً در همه شهرها شکل گرفتند. تشکل‌های کارگری از هر گوشه سبز شدند. اتحادیه‌های دهقانی در مقابل مالکان و اربابان سابق که در این دوره خود را به سرعت مسلح کرده بودند و شروع به تعرض به دهقانان کردند، به سرعت شکل گرفتند و خود را مسلح کردند.

مهمترین تشکل‌های کارگری در این دوره از جمله "اتحادیه کارگران فصلی و بیکار سنندج"، "خانه کارگر سنندج"، "خانه کارگر مهاباد"، "سندیکای کارگران بیکار بانه"، "کانون کارگران بیکار سردشت"، "اتحادیه کارگران نقده"، "اتحادیه کارگران بوکان"، و غیره شکل گرفتند.

در طول سال ۵۸ سراسر کردستان شاهد تظاهرات‌ها، راهپیمائی‌ها، تحصن‌ها، و اعتصابات کارگری بود که خواست اکثریت آنها بیمه بیکاری، کاهش ساعت کار، و افزایش دستمزدها بود. برای یک دوره چند ماهه تقریباً در همه شهرها خواست بیمه بیکاری و یا وام بیکاری را به دولت تحمیل گردید*. نیروئی که در سطح جامعه از وسیعترین آزادی‌های دمکراتیک دفاع میکرد و خواهان تعمیق و گسترش آن بود نیز همین توده وسیع کارگر و زحمتکش بود.

شوراهای موقت انقلابی که ملک به آنها اشاره میکند عملاً توسط این "جمعیت‌ها" بوجود آمد. در خواست‌هایی که این جمعیت‌ها مطرح میکردند مسئله ملی و خودمختاری جای ویژه‌ای نداشتند. دفاع از آزادیهای سیاسی، بهبود شرایط کارگران، و مبارزه با فئودال‌هایی که به قصد تصرف مجدد زمین‌های تقسیم شده در میان دهقانان به سرعت مسلح میشدند، مهمترین جنبه‌های فعالیت این جمعیت‌ها بودند. درگیری با دولت مرکزی نیز درست از همین مسائل شروع گردید.

درگیری با دولت مرکزی، در فروردین ۱۳۵۸، از تلاش دولت برای محدود کردن آزادیهای سیاسی، سلطه حاکمیت مذهبی بر کردستان شروع شد. شورای شهر سنندج آلترناتیوی بود که در مقابل این تلاش دولت شکل گرفت و مطرح گردید.

بدنبال آن شکل‌گیری شورای شهر مریوان و سپس کوچ اعتراضی تمام مردم شهر مریوان در تابستان همان سال در مقابل حمایت دولت جمهوری اسلامی از مالکان و اربابان و تهدیدات دخالت نظامی آن بود. این کوچ توسط شورای شهر مریوان و با حمایت جمعیت‌های دفاع از آزادی و انقلاب و اتحادیه دهقانان مریوان سازمان یافت و مورد حمایت مردم بسیاری از شهرهای کردستان و بویژه سنندج قرار گرفت.

عجیب این است که ظاهراً ملک با اتکا بر پیش‌فرض‌های خود، حتی خود را نیازمند مراجعه به مدارک این دوره جمعیت‌ها، شوراها، و جریانات درگیر در این مبارزه، نیافته است. چه اگر چنین میکرد به سادگی متوجه میشد که اتفاقاً جریانات ناسیونالیست کردستان، که خود ملک به درست حزب دمکرات کردستان

* رجوع کنید به: حجت روشن، «نگاهی به جنبش کارگری کردستان در سالهای ۵۸ - ۵۹، تیر ماه ۷۷، انتشارات کومه له

ایران را مهمترین آن میدانند، نه تنها در پشت این رویدادها قرار نداشتند، بلکه در مقابل آن ایستادند، به کرات نقش خود را در آن انکار کردند، این اقدامات را بعنوان چپ روی مورد حمله قرار دادند و حتی از تهدید نظامی ابا نکردند*.

نفس ادامه حیات و گسترش آزادی های دموکراتیک در کردستان ایران طی دوره اخیر نشان میدهد که این نوع رادیکالیسم به لحاظ اجتماعی قادر به بسیج نیرو است. اما این امکان وقتی بدست می آید که چنین نیروئی در ابعاد اجتماعی شکل گرفته و بوجود آمده باشند. امکان رادیکال شدن و رادیکال ماندن فضای سیاسی کردستان ایران محصول روشنفکران خوش صحبت است و حاصل مسئله ملی نیست. این امکان را تحولات این جامعه و پیدایش طیف وسیع کارگران مزدی بوجود آورد. اوضاع جنبش اخیر کردستان ایران به این لحاظ با همه جنبشهای گذشته و فی الحال کردستان های کشورهای دیگر متفاوت است. اگر تاریخ جنبش کردستان در هر کدام از این کشورها را ورق بزیند متوجه خواهید شد که هیچگاه این جنبشها خود را به آزادی خواهی و رادیکالیسم مربوط نساختند. جمهوری مهاباد در ایران و "جنبش بارزانی" نمونه های برجسته این واقعیت هستند.

مسئله بر سر انکار ستم ملی و مقاومت در مقابل آن نیست. ستم ملی در کردستان واقعیتی انکار ناپذیر است و همانگونه که ملک توضیح میدهد تاریخ طولانی از مبارزه علیه این ستم در کردستان وجود دارد. به این اعتبار زمینه اجتماعی برای عروج ناسیونالیسم کرد در کردستان هم فراهم بوده است. بحث بر سر موقعیت ناسیونالیسم کرد بعنوان یکی از گرایشات اجتماعی و سیاسی جامعه کردستان، در کنار سایر گرایش ها، است.

قبل از انقلاب ۵۷ ایران، و طی این انقلاب، خواست رفع ستم ملی بیش از همه چیز معنی ضدیت با رژیم شاه را می یافت که در کنار سایر خواستها و توقعات سراسری انقلاب رسیدن به آن بدیهی مینمود. اما معنی انقلاب در کردستان نه تنها تحقق مطالبات و توقعات ملی، دموکراتیک، و کارگری، بلکه دیدن خود به مثابه جزئی از مبارزه سراسری مردم ایران بود.

با تسلط جمهوری اسلامی و حمایت توهم آمیز، هر چند کوتاه مدت، مردم سایر بخشهای ایران از آن، کردستان خود را در مقابل رژیم تنها یافت و راهی جز رفتن در سنگری که ظاهرا امکان بسیج حداکثر نیرو به آن میداد، یعنی خودمختاری و خواست ملی - محلی در مقابل دولت مرکزی، را در مقابل خود نمی دید.

هر درجه از عروج جنبش ملی در کردستان ایران و هر اندازه بلند شدن پرچم خود مختاری نه محصول انقلاب ۵۷ در ایران بلکه بیشتر محصول شکست آن، احساس خطر از جانب جمهوری اسلامی و سرانجام حمله آن به کردستان بود. خواست خودمختاری سنگری بود که میتوانست و سیعترین نیروها را در خود گرد آورد. خواست خود مختاری معنایی جز متوقف کردن تهدیدات و سپس لشکر کشی جمهوری اسلامی به کردستان را نداشت. طبعا طبقات مختلف و جریانات مختلف اجتماعی توقعات مختلفی از این سنگر داشتند.

قبل از شروع تهدیدات جمهوری اسلامی، و بویژه قبل از حمله به کردستان، ناسیونالیسم کرد در مبارزات مردم پرچمی نیست. گرچه جریانات ناسیونالیست تمام تلاش خود را میکنند که از امکانی که با سرنگونی رژیم شاه فراهم شده

* نگاه کنید به اطلاعیه ها، سخنرانی ها و نشریات حزب دموکرات کردستان ایران در سال ۱۳۵۸

است برای گرفتن امتیاز از دولت مرکزی استفاده کنند و بعنوان نماینده اعتراضات مردم با دولت اسلامی پای میز مذاکره بنشینند، اما این تلاش با توجه به موقعیت و خصلت جمهوری اسلامی و عدم امکان کنترل اعتراضات توده ای از جانب ناسیونالیستها و "شخصیت های" کرد به جایی نمیرسد*.

حمله جمهوری اسلامی در مرداد ماه ۱۳۵۸ به کردستان طبیعتاً همه جامعه و مسائل آنرا تحت الشعاع خود قرار داد. این شرایطی بود که بنظر میرسید کار انقلاب در ابعاد سراسری به شکست کشیده شده است و مردم کردستان در مقابل دولت مرکزی تنها مانده اند. وجود ستم ملی در کردستان و سنت مبارزه مسلحانه، و قابلیت چپ و نیروهای رادیکال در تبدیل شدن به یک وزنه موثر در صحنه سیاسی، امکان داد تا در برابر حمله جمهوری اسلامی یک مقاومت مسلحانه با حمایت وسیع توده ای شکل بگیرد.

شکل گیری مبارزه مسلحانه اثرات عمیقی بر جامعه داشت. این مبارزه مانع سلطه بلانمازع جمهوری اسلامی در کردستان شد و به تداوم مبارزه اعتراضی دمکراتیک توده ای امکان و میدان بیشتری نسبت به سایر مناطق ایران داد. از سوی دیگر به خواست رفع ستم ملی، تحت عنوان خودمختاری، به عنوان وجه مشترک نیروهای مقاومت علیه جمهوری اسلامی برجستگی بیشتری بخشید.

اگر در ابعاد سراسری جریانات و سازمانهای سنتی بورژوازی (جبهه ملی و ...) در غیاب پایه و پرچمی برای مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی رو به هزیمت نهادند، در کردستان بورژوازی کرد هنوز امکان پافشاری بر سهم خواهی خود را داشت. برای توده وسیع کارگر و زحمتکش کرد هم این سنگری برای ادامه اعتراض و امکانی برای ادامه هرچند محدودتر مبارزه ای بود که رفع ستم ملی بخش کوچکی از آنرا تشکیل میداد. این دوره ایست که طی آن ناسیونالیسم کرد فعال میشود، افق مبارزاتی و مطالبات آن بر کل جامعه مسلط میگردد و خود مختاری پرچم میشود.

بعد از این حمله ضرورت مقاومت مسلحانه در مقابل جمهوری اسلامی به راس مسائل جامعه رانده میشود. بر متن سازمان دادن چنین مقاومتی است که احزاب سیاسی امروز کردستان در ابعادی اجتماعی و بطور واقعی شکل میگیرند. حزب دمکرات کردستان ایران بعنوان جناح راست و ناسیونالیسم سنتی کرد نیرو میگیرد و کومه له در راس جناح چپ جنبش همگانی که اساساً در شهرها ریشه دارد قرار میگیرد.

دور اول جنگ با شکست جمهوری اسلامی، تصرف مجدد شهرها از جانب نیروهای پیشمرگ و قبول مذاکره از جانب رژیم تمام شد. اما این آتش بست برای دولت اسلامی تنها مجالی برای تجدید قوا بود. جنگ بار دیگر در فروردین ۵۹ با حمله جمهوری اسلامی به شهر سنندج آغاز گردید.

علی رغم تعداد بسیار کم نیروی مسلح پیشمرگ در شهر و عدم مشارکت جدی حزب دمکرات در این جنگ، مردم سنندج طی یک مقاومت وسیع توده ای، ۲۸ روزه در مقابل حمله سنگین جمهوری اسلامی و توپ باران و خمپاره باران وسیع

* همانجا

† حتی امروز حزب دمکرات کردستان ایران ادعائی درمورد نقش خود در این جنگ را ندارد و هنوز برای نزدیک کردن خود به جمهوری اسلامی و یا سردمداران سابق آن این جنگ را نه ناشی از حمله رژیم به کردستان بلکه ناشی از تحریکات کومه له میدانند. رک. مصاحبه با ابولحسن بنی صدر، راه ارانی، شماره ۱۶، مهرماه ۸۸

و بدون ملاحظه شهر مقاومت کردند. جمهوری اسلامی تنها بعد از یک جنگ تمام عیار این شهر را تصرف کرد. شهرهای دیگر نیز متعاقباً به دنبال مقاومت سخت و جنگ های خونین به تصرف جمهوری اسلامی درآمدند.

تصرف شهرها از جانب جمهوری اسلامی و موج اولیه تروری که رژیم به آن دست زد تشکل های کارگری و دمکراتیک را از هم میپاشد. از طرف دیگر نفس برجسته شدن مبارزه مسلحانه و دوخته شدن چشم امید به آن و در واقع حاکم شدن افق مبارزاتی ناسیونالیستی بر کل جامعه، مجال و فرجه رشد و گسترش جنبش کارگری را مینماید. این دوره ای است که حدوداً تا سال ۶۱-۶۲ ادامه مییابد. طی این دوره مبارزه مسلحانه توسط احزاب سیاسی پیش برده میشود و این شکل از مبارزه نقش غالب را در سیمای سیاسی کردستان دارد.

سالهای ۶۰ تا ۶۲ مبارزه مسلحانه زیر فشار نیروی نظامی جمهوری اسلامی عقب می نشیند. این عقب نشینی در اواخر تابستان ۶۲ به اشغال تقریباً کامل کردستان از جانب جمهوری اسلامی می انجامد و مرکزیت احزاب سیاسی کردستان به نوار مرزی در داخل کردستان عراق رانده میشود.

اشغال نظامی کردستان مردم را روزمره در مقابل ستمگری های اشغالگران که تماماً چون یک نیروی خارجی عمل میکنند قرار میدهد. بعلاوه جنگ ایران و عراق به کردستان کشیده میشود و مصائب این جنگ گریبانگیر مردم میشود. زور گویی، سرباز گیری، فلاکت مادی، بمباران و غیره به چهره عادی کردستان تبدیل میگردد.

در همان حال نفس وجود مبارزه مسلحانه و جنبش ملی در کردستان، جمهوری اسلامی را با وضعیت خاصی روبرو ساخت. اگر به حرکت های اعتراضی غیر مسلحانه مردم بر خورد حادی میکرد و به آن فشار می آورد، ناگزیر جنبش مسلحانه را تقویت میکرد و اگر چنین نمیکرد جنبشهای اعتراضی پا میگرفتند. بعلاوه اوضاع کردستان و بویژه فلاکت طبقه کارگر به حدی بود که حتی خود رژیم ضرورت اصلاحات را پذیرفته بود و مطالبه چنین اصلاحاتی غیر قانونی محسوب نمی گردید.

این فاکتورها در مجموع فضای سیاسی و اعتراضی در کردستان را نسبت به سایر نقاط ایران باز تر نگاه میداشت و اعتراض غیر مسلحانه را به صورت دوفاکتو مجاز میکرد. عقب نشینی مبارزه مسلحانه، اشغال نظامی کردستان، کشیده شدن جنگ و عواقب آن به کردستان، فلاکت غیر قابل تحمل و باز بودن نسبی فضای سیاسی برای اعتراض، بتدریج مبارزه اعتراضی توده ای را مجدداً شکل داد.

این تحولات در جامعه کردستان با تحولات دیگری در سطح چپ ایران هم زمان بود که در کردستان نیز به لحاظ اجتماعی اثرات بسیار عمیقی را بر جای گذاشت. چپ ایران که پوپولیسم عنصر غالب در آن بود زیر فشار واقعیات طبقاتی جامعه ایران و زیر فشار انتقاد سوسیالیستی به سرعت رو به اضمحلال و بحران نهاد.

متأسفانه سرکوب جمهوری اسلامی و حمام خونی که بویژه بعد از خرداد ۶۰ در ایران براه انداخت اجازه نداد که سیر این تجزیه و تحول در مورد بسیاری از فعالین و سازمانهای چپ کامل گردد و بسیاری از آنان قبل از اینکه مجال تفکری

عمیق نسبت به وضع چپ را بیابند به لحاظ فیزیکی توسط جمهوری اسلامی از میان برده شدند.

اما در کردستان وضع به گونه دیگری بود. کومه‌له بعنوان یکی از معتبرترین نیروهای چپ پوپولیست ایران و یکی از نیروهای اصلی جنبش کردستان که دارای پایه اجتماعی قدرتمند بود و در واقع جناح چپ جنبش کردستان را نمایندگی میکرد، در مقابل همان سواالاتی که چپ با آن روبرو بود و در مقابل واقعیات روند مبارزه در کردستان، به چپ چرخید و بدواً به لحاظ نظری و سپس در سطح تبلیغی به سوسیالیسم و مبارزه کارگری روی آورد.

کومه‌له در سال ۱۳۶۲ یکی از نیروهای اصلی تشکیل دهنده حزب کمونیست ایران گشت. معنی این تحول به لحاظ اجتماعی این بود که آرمانها و مطالبات کارگری و خواست‌های رادیکال توده‌ای در سطحی وسیع مطرح شد و به خواست، مطالبه، و پرچم بسیاری از مبارزات کارگری و توده‌ای تبدیل گشت. طبقه کارگر کردستان گرچه در این پروسه هنوز تحزب سیاسی نیافته اما خود آگاهی و آرمان‌خواهی آگاهانه‌تری را بدست آورد. خود آگاهی‌ای که به کومه‌له گره خورده است*.

تحت تاثیر مجموعه این عوامل جنبش اعتراضی رادیکال از یک طرف، و جنبش کارگری از طرف دیگر، در کردستان (استانهای کردستان و آذربایجان غربی) شکل یافته و گسترش می‌یابد. سیمای متمایزی که جنبش اخیر کردستان از اول انقلاب نسبت به جنبشهای دیگر کردستان از خود نشان میدهد، در ابعادی وسیعتر و عمیقتر مجدداً خود را به نمایش میگذارد.

برای اولین بار در تاریخ مبارزات کردستان پیروزی بر جمهوری اسلامی، به شکل پلاتنفرم‌های سیاسی روشن که مقبولیت و رواج وسیع توده‌ای می‌یابند، معنی میشود و با زندگی روزمره توده وسیع مرتبط میگردد: آزادی‌های وسیع دمکراتیک، برخورداری از حق بی‌قید و شرط تشکل و اعتصاب، برخورداری از حق بهره‌مند شدن یکسان از ثروت و امکانات جامعه، برابری کامل حقوق زن و مرد، جدائی مذهب از دولت، افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار، بیمه بیکاری و...[†] این پروسه عروج رادیکالیسم طبقه کارگر و نزول افق ناسیونالیسم کرد بود. ناسیونالیسمی که با حمله جمهوری اسلامی به کردستان زیر پرچم خودمختاری بر جامعه تسلط یافته بود.

مبارزات وسیع علیه سربازگیری جمهوری اسلامی در کردستان، مبارزه و تحریم عمومی عوارض و مالیات‌هایی که در ارتباط با جنگ مطالبه میشدند، تظاهرات علیه جنگ و غیره عملاً سربازگیری، اخذ عوارض و مالیات‌های جنگی و دخالت در بسیاری از جنبه‌های زندگی مردم را برای جمهوری اسلامی ناممکن میسازد.[‡]

در همان حال مبارزات کارگری و ارتباط درونی آگاهانه این مبارزات گسترش می‌یابد. تقریباً هر ساله دهها هزار کارگر فصلی که بهار، تابستان و نیمی از پائیز

* مراجعه کنید به قطعنامه‌های کنگره‌های دوم، سوم، چهارم، پنجم و ششم کومه‌له که در جزوات جداگانه توسط کومه‌له منتشر شده است.

† نگاه کنید به «اعلامیه حقوق پایه‌ای مردم زحمتکش در کردستان»، انتشارات کومه‌له

‡ خبار مربوط به این مبارزات در نشریات مختلف جریان‌ات چپ ایرانی منعکس است. بویژه نگاه کنید به: نشریه پیشرو (ارگان کومه‌له - سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)، کمونیست (ارگان حزب کمونیست ایران)، و پیام (نشریه صدای انقلاب ایران)

را در کوره های آجرپزی کردستان و استانهای مجاور در شرایطی بسیار دشوار و وحشیانه بکار میپردازند، برای افزایش دستمزد و امکانات زیست و کار دست به اعتصاب زده اند و غالباً پیروز شده اند*.

اعتصابات در خارج کردستان و بویژه در کوره های آجر پزی استانهای مجاور کردستان که در محل تجمع تعداد وسیعی از کارگران فصلی کرد هستند، تأثیرات عمیقی را چه به لحاظ آگاهی و چه به لحاظ بهم بافتن ارتباطاتی که حول هماهنگ کردن دستمزد ها بوجود میآید، را بر جای میگذارد.

از جمله مهمترین این اعتراضات کارگران کوره های آجرپزی میتوان از اعتصابات زیر نام برد:

- اعتصاب کارگران ۳۵ کوره آجرپزی بوکان در تیر ماه ۶۶†
- اعتصاب سراسری کارگران کوره های آجرپزی همدان، مرند، ملایر، و ایگان، سر درود تبریز که اکثریت قریب به اتفاق آنان را کارگران فصلی کردستان تشکیل میدهند در اردیبهشت ماه ۶۷‡
- اعتصاب پنج هزار کارگر کوره در اردیبهشت ۶۸§

و دهها اعتصاب بزرگ و کوچک دیگر که امکان منعکس کردن آنها در اینجا وجود ندارد

طبقه کارگر در کردستان فاقد تشکل های توده ای وسیع است اما در همان حال شکل گیری مبارزه در چنین ابعادی خود نشان دهنده درجه ای از خودآگاهی کارگری و ارتباطات درونی شبکه های محافل کارگری و رهبران عملی کارگران است که فعالیت آگاهانه و سازمان یافته کومه له آن را ممکن ساخته است..

محیط های دیگر کار نیز در این دوره شاهد تعداد زیادی از اعتراضات کارگری در سطوح مختلف است. شاید از همه اینها مهمتر برگزاری مراسم های مستقل کارگری در اول ماه مه طی چهار سال گذشته در شهرهای کردستان بوده است. هزاران کارگر هر ساله علی رغم ممانعت دولت و دستگیری های بعدی، با خواست های رادیکال و انترناسیونالیستی مراسم اول ماه را برگزار کرده اند.

سال ۶۸ هزاران کارگر در سنجندج در مراسم اول ماه مه شرکت نمودند، شش هزار کارگر در راهپیمایی اول ماه شرکت جستند و به روال سالهای گذشته قطعنامه صادر کردند، و همزمان هزاران کارگر در شهرهای دیگر کردستان نیز مراسمهای خاص اول ماه را برگزار نمودند. قطعنامه کارگران سنجندج میتواند تصویری به اندازه کافی روشن از محرکه ها و آرمانهای این حرکت را بدست بدهد. این قطعنامه با این عبارات شروع میشود: "اول ماه مه، ۱۱ اردیبهشت روز جهانی کارگر و روز تجلی اتحاد و همبستگی کل کارگران جهان را از هر ملت و نژاد و دین و جنسی را به همه تبریک و شاد باش میگوئیم. ما نیز همگام با هم طبقه ای های مان در سراسر جهان، این روز تاریخی را گرامی میداریم و این روز را در حالی جشن میگیریم که کارگران با شعار کارگران جهان متحد شوید، میر و نند تا

* همانجا

† نشریه «پیام»، شماره ۷

‡ نشریه «پیام»، شماره ۷

§ نشریه «پیام»، شماره ۲۶

با استفاده از نیروی عظیم و متحد خود خواسته‌ها و اهداف خود را به روشنی تمام اعلام و در جهت اعاده مطالبات و توقعات روز افزون خود با نیروی افزون تری پیش روند. " متن قطعنامه نیز مانند مقدمه آن خواست‌هایی را طرح میکند که مشخصه هر جامعه سرمایه داری دیگری است: خواست تعطیلی اول مه، خواست آزادی تشکل‌های کارگری، خواست برابری کامل حقوق زنان با مردان، خواست بیمه بیکاری، خواست ممنوعیت کار کودکان، خواست افزایش دستمزدها و کاهش روز کار، اعلام حمایت از مبارزات کارگران در همه نقاط جهان و...*

اینها چهره امروز مبارزه در کردستان را نشان میدهند. تا همینجا باید روشن شده باشد که تحول اجتماعی که در ابتدای این نوشته به آن پرداختیم تا چه اندازه فضای سیاسی، گرایش‌های اجتماعی، و سنت‌های مبارزاتی جدیدی را بوجود آورده و پیش رانده است. واقعیت‌هایی که مطلقاً در تصویری که سنتاً از کردستان بدست داده میشود و ملک بر آن متکی است خوانائی ندارد. اینها معنی زمینی و زنده آمارهای خشکی است که ارائه دادیم.

ملک سرمایه داری در کردستان را به رسمیت نمیشناسد و از آنجا ستم و بیعدالتی‌های این جامعه را یکجا به حساب ستم ملی میگذارد و مبارزه علیه این ستم و بیعدالتی را جزو مسئله ملی به حساب میآورد. با این سبب ستم نه تنها هر نوع مبارزه برای رفع ستم ملی بنا به تعریف ناسیونالیسم است، بلکه اساساً هر مبارزه دیگری هم که وجود داشته است در دسته بندی مبارزات ناسیونالیستی جای داده میشود. خواه این مبارزه برای دمکراسی باشد، خواه برای مطالبات کارگری.

و بالاخره ملک نه میتواند علت تعدد احزاب در کردستان را توضیح دهد و نه علت کشمکش میان آنها را تبیین نماید.

۵ - گرایش‌های اجتماعی و احزاب سیاسی

ملک مینویسد: "ظهور احزاب سیاسی در چهار دهه گذشته سریعاً اتفاق افتاده است، اما حمایت از آنان اساساً از جانب روشنفکران شهری صورت گرفته است. ... طی پنج دهه گذشته دستکم دو گونه علایق ناسیونالیستی با آرمانها و افقهای مختلفی از یک کردستان مستقل وجود داشته است. نوع اول این افق بر علایق "روسای" قبایل که در ضدیت با دخالت دولت در زندگی سنتی قرار دارند، استوار است. تمایلات ناسیونالیستی روشنفکران شهری که اغلب در لفافه عبارت پردازی‌های مارکسیستی پوشیده شده است، به همان اندازه در ضدیت با قبیله‌گرایی قرار دارد که در ضدیت با ایدئولوژی متحدکننده حکومت "میزبان" است. در جدال میان "سنت‌گرایی" و "ناسیونالیسم مترقی"، این دو در یک رابطه عشق و نفرت دائمی قرار دارند، روشنفکران شهری تأمین‌کننده آموزش و همبستگی فرهنگی و بین‌المللی برای جنبش هستند در حالیکه هنوز ستون فقرات نظامی جنبش در قبایل نهفته است."

اما واقعیت بگونه دیگری است. احزاب و کشمکش میان آنها را نمیتوان اینگونه توضیح داد. بدون قرار دادن احزاب بر متن جریان‌های اجتماعی نمیتوان کثرت و اختلافات آنان را توضیح داد. همانگونه که ملک نتوانسته است این کار را انجام دهد. بوجود آمدن و رشد احزاب در ارتباط با مسائل و علل اجتماعی که این احزاب میکوشند به آنها جواب دهند، قابل توضیح است. این مسائل ریشه در

تاریخ مادی جامعه دارند و پاسخی که به آنها داده میشود نیز متکی به سنت‌ها و گرایش‌های اجتماعی است که با رویکردهای مختلف افق خود را در مقابل جامعه قرار میدهند. احزاب سیاسی ابزار گرایش‌ها و افق‌های اجتماعی و لاجرم طبقاتی برای بسیج و به میدان کشیدن نیروی طبقه خود و حاکم کردن افق خود بر کل جامعه است. ناسیونالیسم، رفرمیسم، لیبرالیسم از جمله افق‌های مهم بورژوازی موجود در جوامع سرمایه‌داری است. همانگونه که سوسیالیسم نیز یک افق و گرایش اجتماعی موجود کارگری در این جوامع است. تاریخ سیاسی جوامع مختلف تاریخ رو در روی این افق‌های اجتماعی و طبقاتی از کانال احزاب سیاسی است.

از هم پاشیده شدن مناسبات کهنه، تسلط مناسبات سرمایه‌داری و شکل‌گیری طبقه‌ای وسیع از کارگران مزدی لاجرم مسائل، خواست‌ها و مطالبات تازه‌ای را در مقابل جامعه شکل داد، گرایش‌های سیاسی تازه‌ای امکان ابراز وجود یافتند و گرایش‌های قدیمی‌تر عمیقاً تحت تأثیر این تحول قرار گرفتند و در واقع خود را از نو تعریف کردند. تحول اقتصادی جامعه کردستان قطب‌بندی سیاسی متفاوتی را نسبت به دوره‌های گذشته شکل داد. حضور طبقه کارگر در عرصه سیاسی برجسته شده است. طبقه کارگر و اعتراض کارگری، چه در شکل اعتراض مستقیم کارگری و حرکت‌های به اصطلاح "خود بخودی" و چه در شکل مبارزه حزبی، جای مهمی را در صحنه سیاسی یافته است. بازتاب این وضعیت از یک طرف اعتراضات کارگری در بخش‌های مختلف و اول ماه‌ها و غیره است که فضای سیاسی کردستان را بشدت تحت تأثیر خود قرار داده، و از طرف دیگر، خروج کومه‌له در مقابل حزب دمکرات، روند تضعیف حزب دمکرات و قدرت‌گیری کومه‌له بعنوان یک نیروی سیاسی رهبر در جامعه کردستان است.

دینامیسم حرکات سیاسی و اجتماعی در کردستان ایران و به طریق اولی در سایر مناطق ایران را در این متن میتوان توضیح داد. برعکس آنچه که ملک تصور میکند فاکتور اصلی در تبیین مبارزات مردم کردستان و احزاب سیاسی آن در بخش‌های مختلف کردستان نه رویای کردستان بزرگ و مفاد قراردادهای مربوط به تقسیم کردستان، بلکه واقعیات روزمره زندگی و کار و مسائل ناشی از آن است. صف‌بندی‌های اجتماعی و منطق حرکت احزاب سیاسی در این چهار چوب تعیین میشوند.

واحد دانستن مسئله کردستان از جانب ملک، گره زدن کلی مبارزات بخش‌های مختلف کردستان بهم و سپس بدنبال جواب برای آن گشتن در واقع ندیدن صف‌بندی طبقاتی در این جوامع، و ریختن همه کردها، عربها، فارس‌ها، و ترکها در کیسه‌های ملی و قراردادن آنها در مقابل هم است.

این خود ادامه منطقی‌تر عقب ماندگی است که بیشتر به آن پرداختیم: کردستان عشیره‌ای، مذهبی، و عقب مانده جز به نیروی مسئله ملی و جز در یک چهارچوب ناسیونالیستی به حرکت در نمی‌آید. محتوای هر حرکت اجتماعی محرکه‌های آن و افق‌های ناظر بر آن جز در چهارچوب مسئله ملی قابل فهم نیستند.

مسئله انکار وجود جریان‌های اجتماعی مشابه در بخش‌های مختلف کردستان نیست. چنین جریان‌هایی وجود دارند که مهمترین آنها ناسیونالیسم کرد است که مشابهت‌های زیادی با هم دارند. مسئله آن نیروی مادی و آن محرکه‌هایی است که این احزاب و جریان‌ها را به حرکت در می‌آورد و آن افق‌ها و آن منافع است که حرکت اینها را مشروط و محدود می‌سازد. صف‌بندی‌ها، اتحادها، جبهه‌بندی‌های

سیاسی، مطالبات و خواستها در پرتو بافت اجتماعی در چهار چوب این کشورها صورت میگیرند و در این متن میتوانند فهمیده شوند. کنار هم قرار دادن همه اینها و از آن بدتر ردیف کردن جریانات سیاسی و اجتماعی بخشهای مختلف کردستان، و بکار بردن توضیحات یکسان، و تسری دادن منطق حرکت یکی به دیگری کاملاً اختیاری و بدور از واقعیت است.

هنگامی که جامعه از نظر ملک طی ۶۵ سال گذشته تغییر قابل توجهی نکرده باشد، گرایشهای اجتماعی و از آنجا احزاب سیاسی نیز نمی توانند تغییر کرده باشند. تبیینی که ملک از گرایشات اجتماعی و سیاسی کردستان بدست میدهد تا آنجا که به کردستان روستائی و عشیره ای در دوره های گذشته برمیگردد در مجموع درست است. هرچند ملک آرمان و افق "ناسیونالیسم مترقی" روشنفکران شهری کرد را به هیچ افق اجتماعی و طبقاتی مربوط نمیکند.

"ناسیونالیسم مترقی" ملک چیزی جز آرمان تغییر کردستان از یک جامعه روستائی و عشیره ای - دهقانی به یک جامعه مدرن سرمایه داری نبوده است. عبارت پردازی های مارکسیستی این ناسیونالیسم را، که اکنون تقریباً به تمامی زایل شده، باید در متن سمپاتی عمومی به انقلاب اکتبر و بعدها تمایل عمومی رفرمیسم ملی به الگوی رشد و صنعتی شدن سریع شوروی، و بالاخره عروج مائونیسم بعنوان محمل ناسیونالیسم رادیکال در ابعاد جهانی توضیح داد.

امروز به دلایل مختلف و از جمله فروپاشی رادیکالیسم مائونیستی و از هم پاشیده شدن مدل سرمایه داری دولتی به نفع اقتصاد بازار، این عبارت پردازی ها هم از میان میرود.

بخش زیادی از آرزوی روشنفکران کرد و "ناسیونالیسم مترقی" شان را تحولات سرمایه دارانه جامعه متحقق کرد. این تحولات روابط جدید و طبقات جدیدی را انکشاف داد و لاجرم بر روابط طبقات مختلف در چهارچوب کردستان و در ابعاد ایران تاثیر نهاد. ملک خود نسبت به وجود یک ملت واحد کُرد اظهار تردید میکند و مینویسد: "...حقیقت این است که دهها سال ترکی کردن، عربی کردن، و فارسی کردن بهای خود را گرفته است و خصوصیت ملت کرد را بعنوان یک کلیت تغییر داده است. جای تردید است که آیا میتوان دیگر از یک ملت کرد صحبت کرد. کردها در عراق (مانند کردها در ایران، ترکیه، سوریه و شوروی)، بعد از دهها سال توسعه جداگانه و همسان سازی اجباری، خصوصیات کشورهای میزبان را بخود گرفته اند. علی العموم کردها در عراق دستکم بهمان اندازه - اگر نگوئیم بیشتر - با اعراب هم وطن خود نقاط اشتراک دارند که با کردهای دیگر در ترکیه و ایران."

اما، بعکس تصور ملک، تغییرات و تحولات جامعه کردستان ناشی از "فارسی کردن" این جامعه نیست. واقعیت این است که تقسیم کردستان بین کشورهای منطقه، تنها به معنی کشیدن مرزهای اختیاری میان یک ملت نیست. این امر مهمتر از همه به معنی ادغام پروسه تکاملی هر یک از این بخشهای کردستان در پروسه تکامل و تغییر اجتماعی هر یک از این کشورها میباشد. امری که انعکاس وسیعی در صف بندی اجتماعی در هر یک از این بخشهای کردستان در ارتباط با هر یک از این کشورها دارد. این پروسه در همه این کشورها و بویژه در ایران در طی چند دهه گذشته پروسه گسترش و تسلط کامل سرمایه داری بوده است. کردستان ایران نه تنها با هیچ دیوار چینی از سایر قسمت های ایران جدا نشده،

نه تنها یک بخش حاشیه ای در اقتصاد و جامعه ایران نیست، بلکه جزئی ادغام شده در بازار سراسری کار و سرمایه در ایران است.

منافع بورژوازی کرد در اساسی ترین مولفه های خود با منافع سرمایه داری در ایران گره خورده است. شاید لازم به توضیح نباشد که سرمایه دار کرد نیز از بازار کار ارزان و اشباع از کارگر بیکاری که آماده است برای نجات از گرسنگی به هر قیمت و تحت هر شرایطی تن بکار بدهد بهره میجوید. بورژوازی کردستان بخشی از بورژوازی ایران است و اینکه اختلافات درونی خود با بورژوازی مرکزی ایران به چه قالبی می برد و در چار چوب چه مسئله واقعی اجتماعی سنگر میگیرد مسئله دیگری است.

همانگونه که گفته شد وجود ستم ملی در کردستان واقعیتی است انکار ناپذیر. در مقابل این ستم همواره مقاومت بوده است. اما رفع ستم ملی به معنی بهبودی در شرایط زندگی توده وسیعی از مردم کردستان که تصویری از آن را بالاتر دادیم نیست. رفع ستم ملی نه به معنی از میان رفتن استثمار است، نه به معنی بیمه بیکاری است، نه به معنی کاهش ساعت کار، نه به معنی رفع ستم بر زنان، و نه به معنی آزادی بیان و تشکل و اعتصاب.

اگر در دوره های گذشته ناسیونالیسم مثلاً معنایش از میان رفتن باج گیری های حکومت مرکزی و از میان برداشتن فئودالیسم بود و به این لحاظ به زندگی روزمره توده وسیعی گره میخورد و قابلیت بسیج و سعی داشت، امروز ناسیونالیسم در کردستان هیچ یک از این خاصیت ها را ندارد و حاوی هیچ جنبه ترقی خواهی اجتماعی نیست.

در همان حال ناسیونالیسم ابزار کسب امتیاز و بهبود شرایط "زندگی" برای بخشی از جامعه هست. برای بورژوازی کرد خود مختاری به معنی شریک شدن در دولت و سیاست های آن، بخصوص در ابعاد محلی است. این شراکت به نوبه خود به معنی کسب پشتوانه مالی و اجرایی برای تسریع ثروت اندوزی، به معنی مطالبه سهم بیشتر از امکانات سراسری سرمایه در ایران و برخورداری وسیعتر از نیروی کار موجود است.

این خواست مستلزم آن است که کل مسائل موجود جامعه کردستان به کناری نهاده شود و حدود دخالت دولت مرکزی در کردستان (که خود مختاری در باره آن است) به محور بسیج جامعه تبدیل گردد. این یک گرایش واقعی و موجود در کردستان است. و این راه حلی است که بورژوازی کرد منافع خود را در آن می بیند و میکوشد تا این افق را به کل جامعه تسری دهد. این مبنای افق سیاسی و اجتماعی ای است که بورژوازی کرد و احزاب اصلی آن در کردستان نمایندگی کرده اند.

استراتژی و سیاست گرایش ناسیونالیستی چه در این دوره و چه بعد از آن مبتنی بر این افق بوده است. شاید گویاترین جمله برای بیان استراتژی ناسیونالیسم در کردستان "جنگ، دیپلماسی، و انتظار" باشد. ملک تصویری نسبتاً روشن از حاصل این استراتژی را در مقاله خود بدست میدهد. ایشان می نویسد کردها در رابطه با مبارزه شان، "از روی ضرورت، مطلوبیت و یا در مواقع درماندگی محض، با نیروهای منطقه ای و فرا منطقه ای وارد ائتلاف هائی شده اند. کراهت پاره ای از این ائتلاف ها، این تصویر را از کردها - و یا رهبران سیاسی آنها - بدست میدهد که آنان رفتاری فرصت طلبانه داشته و حاضرند خود را، بدون توجه به اصول

و مسائلی که مطرح اند، به مزایده بگذارند. خود رهبران این نوسانات را بعنوان "مانورهای تاکتیکی" مصلحت جویانه برای بقاء توصیف میکنند. "این تصویری واقعی است به شرطی که همه جا بجای "کردها"، ناسیونالیسم کرد را بنشانیم.

امروز دیگر ناسیونالیسم کرد نمیتواند یا نمیخواهد با اتکا به مطالبات رفاهی و از ادیخواهانه نیروی وسیع مردم را بسیج کند. دست بردن به این مطالبات به معنای "سوراخ کردن جیب خود" است و هیچ بورژوائی حاضر به فکر کردن در باره آنهم نیست.

خواست بورژوازی کرد شریک شدن در قدرت است. ابزار این کار، یعنی به پای میز مذاکره کشاندن دولت و رسمیت بخشیدن بخود بعنوان یک شریک، جنگ و دیپلماسی است. جنگ برای این گرایش تنها و یا مهمترین شکل مبارزه و ابراز وجود است. لذا کلیه اشکال مبارزه مردم مورد بی اعتنائی و تحقیر قرار میگیرد - البته اگر ناسیونالیسم مورد بحث آنقدر "مترقی" باشد که خود علیه این مبارزات به مقابله بر نخیزد- و در مقابل کیش تقدیس نظامی گری، کیش پیشمرگایی، و سنت های عقب افتاده آن را دامن میزند.

نیروی مسلحی که در غیاب عرصه های دیگر مبارزه، همانگونه که ملک میگوید، کارائی چندانی ندارد. ناسیونالیسم خود عدم کارائی این نوع مبارزه را درک میکند و ناچارا دیپلماسی، یا آنگونه که ملک میگوید ائتلافهای کریه با نیروهای منطقه ای و فرا منطقه ای، بدل به رکن مهم استراتژی اش میشود. بقا برای ناسیونالیسم جز در شکاف میان دولتهای منطقه امکان پذیر نیست.

لاجرم کل استراتژی به انتظار برای مذاکره و یا جستجوی عاملی که مذاکره را امکان پذیر کند تبدیل میشود. با بسته شدن فضا برای مبارزه مسلحانه و یا بسته شدن شکاف بین دولتها امکان مذاکره و کسب امتیاز از بین میروند و کل افق آتی در پرده ابهام قرار میگیرد. این سرنوشت همه جریانات ناسیونالیست در همه بخشهای کردستان بوده است.

حزب دمکرات کردستان ایران نماینده اصلی ناسیونالیسم در کردستان ایران بوده است. کل برنامه، افق، استراتژی، سیاست ها، شعارها و عملکرد این حزب مبین این امر است. نفوذ اجتماعی و تداوم زندگی این حزب به مثابه یک جریان سیاسی، معلول بقا ستمگری ملی و سنت های مبارزه علیه آن است. حزب دمکرات که بر بقایای توهمات نسبت به ناسیونالیسم، ضعف مقطعی دولت مرکزی و شکاف های میان دولت های منطقه متکی است، سرسختانه در مقابل واقعیت ها تازه جامعه کردستان می ایستد، بیش از پیش به بقایای عقب ماندگی ها، تعصبات، و خرافات متکی میشود و حتی آنها را بعنوان شاخص های جامعه کردستان تئوریزه میکند و دست آخر تعرض سراسری نظامی به کومه له را به عنوان تنها راه مقابله با افول خود بر میگزیند*.

محدود شدن مبارزه مسلحانه، یعنی شکل اصلی اظهار وجود حزب دمکرات، تنگ شدن شکاف میان دولت های منطقه، شکست سیاست جنگی در مقابل کومه له، تضعیف عمومی سنت مبارزه ناسیونالیستی در مقابل سنت سوسیالیستی، بیگانگی با مطالبات و خواست هایی که امروزه پایه مبارزه جوئی و تحرک توده ای است و بالاخره رشد یک جریان سوسیالیستی متکی به نیروهای محرکه جدید

جامعه کردستان، حزب دمکرات را دچار آشفتگی و بی‌افقی میکند. این آشفتگی وجود یک خط‌مشی واحد و روشن، انسجام و وحدت درونی حزب دمکرات را ناممکن می‌سازد. حزب دمکرات به دنبال تعدادی از خرده‌انشعابات، در فروردین ماه ۱۳۶۷ عملاً به دو بخش تقسیم می‌شود. مضمون اساسی اختلافات این دو بخش را دوری و نزدیکی آنها به اردوگاه‌های بین‌المللی (شوروی و سوسیال‌دمکراسی)، و سیاست ائتلافی متفاوت با نیروهای سیاسی سراسری ایران تشکیل می‌دهد.

در همان حال همانگونه که گفته شد از هم پاشیدن روابط کهنه اجتماعی، تسلط مناسبات سرمایه‌داری، و شکل‌گیری طبقه کارگر مجال و فرجه اجتماعی پراگفتن و عروج رادیکالیسم را به لحاظ اجتماعی بوجود آورد. این تغییرات امکان اجتماعی طرح و تقوq آرمانهای سوسیالیستی و دمکراتیک طبقه کارگر بعنوان پرچم مبارزه علیه دولت را فراهم نمود. جامعه کردستان، در این متن، شاهد عروج و قدرت‌گیری کومه‌له است که سوسیالیسم و آرمان برابری اقتصادی، مبارزه برای کسب مطالبات رفاهی و اقتصادی کارگران و اقشار زحمتکش جامعه، مقابله با خرافات و عقب‌ماندگی‌های سنتی، پشتیبانی از مبارزه انقلابی زحمتکشان روستا و مبارزه علیه ستم‌کشی زنان، و غیره را در متن مبارزه علیه جمهوری اسلامی به مضمون آگاه‌گری و جذب نیرو، و به منبع گسترش و وسیع نفوذ خود در جامعه بدل کرد.

کومه‌له بر جامعه کردستان و بر سیر خودآگاهی و مبارزه جویی کارگران تاثیر عمیقی داشته است. اما در همان حال خود تحت تاثیر واقعیات اجتماعی کردستان و برجسته شدن نقش طبقه کارگر متحول‌گشته*.

علیرغم اینکه کومه‌له هنوز به ظرف اعتراض طبیعی کارگران کردستان تبدیل نگشته و هنوز الگوهای فعالیتش این سازمان را دور از دسترس کارگران قرار داده است، اغراق نیست که بگوئیم هر کارگری که در کردستان دست به مبارزه می‌زند، یا هر کارگر کرد مهاجری که در حرکات اعتراضی کارگری در نقاط دیگر شرکت می‌کند می‌داند که کومه‌له چیست و چه می‌گوید، می‌داند که با نیازها و اعتراض او بعنوان کارگر خوانانی دارد و به آن سمپاتی حس می‌کند. از این گذشته کارگران میدانند که کومه‌له کمونیست است و لذا خود را کمونیست میدانند و یا با کمونیسم احساس نزدیکی میکنند. این یک تحول عظیم ایدئولوژیک در جامعه کردستان است که تسلط سرمایه‌داری و شکل‌گیری طبقه کارگر آنرا امکان پذیر ساخته است. هر چند در سایر نقاط ایران نیز ما شاهد رشد خود آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر هستیم، اما هیچ‌جا نظیر کردستان جریان کمونیستی نتوانسته است در مقیاس وسیع توازن ایدئولوژیکی در جامعه را به نفع خود تغییر بدهد و چنین حقانیت آرمانها و اعتقادات خود را در صفوف طبقه کارگر جا بیندازد. کارگر کرد امروزی سوسیالیسم را بسیار به خود نزدیک حس می‌کند. کمونیسم برای او یک لغت با بار مثبت قوی است. نقد کومه‌له و کمونیسم در کردستان از سرمایه‌داری بعنوان درونمایه نقد کارگر از اوضاع خودش پذیرفته شده است. این به معنی یک پتانسیل عظیم برای انقلاب و حرکت کارگری است.

تاریخ تقابل گرایشهای اجتماعی و به تبع آن تاریخ کشمکشها، عروج و افول احزاب سیاسی در کردستان حول تقابل ناسیونالیسم و سوسیالیسم بعنوان دو افق، آرمان و گرایش اصلی موجود در جامعه کردستان است و نه، آنطور که ملک می‌گوید، کشمکش میان "ناسیونالیسم سنتی" و "ناسیونالیسم مترقی". تحول اقتصادی جامعه

* رجوع کنید به قطعه‌نامه‌های کنکره‌های کومه‌له

کردستان زمینه عروج رادیکالیسم کارگری را فراهم نمود، و به تبع آن پایه های ناسیونالیسم کرد متزلزل گشت، موجبات سیر نزولی این جریان و احزاب متکی بر آن به لحاظ مادی و اجتماعی بوجود آمد.

حزب دمکرات (و ناسیونالیسم کرد) نتنها معنی واقعیات جدید جامعه کردستان را درک نکرد بلکه کوشید تا با اتکا به عقب ماندگی های سنتی، با اتکا به مذهب و خرافات و دست آخر با توسل به نیروی نظامی مانع نزول خود گردد. این وضعیت قطب های اجتماعی، یعنی کارگر و بورژوا در کردستان را از هم اکنون در ابعاد حزبی مستقیما و به قهر آمیز ترین اشکال در برابر یکدیگر قرار داد. اما نکته مهم اینجاست که در این میان جریان کمونیستی، یعنی جریانی که ولو بطور فرمال پرچم کارگران را بلند کرده باشد، بورژوازی را به تنگنا رانده است. این سیری کاملا متمایز از رابطه میان کمونیستها و بورژوازی در اغلب کشورها، جایی که کمونیستها همواره قربانیان بورژوازی تازه به قدرت رسیده بوده اند، است. در کردستان بورژوازی اپوزیسیون علیه کمونیستها دست به اسلحه برد، اما پاسخ خود را گرفت و شکست خورد.

این تغییرات اتفاقی و تصادفی نیستند بلکه ریشه در واقعیات بنیادی دوران معاصر دارند. اینها نتایج جانبی و اجتناب ناپذیر این واقعیت هستند که در انتهای قرن بیستم وزنه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر به شدت سنگین تر شده است. سنت ها و جریانات اعتراضی بورژوازی که تاکنون قدرت داشتند طبقه کارگر را بعنوان نیروی ذخیره بدنبال اهداف و سیاست های خود بکشند تضعیف شده اند و به بحران افتاده اند. روند اوضاع به نفع اعتراض مستقیم و مستقل کارگری و رشد و گسترش رادیکالیسم کارگری است که دست روی تضادهای بنیادی جامعه معاصر میگذارد. در این میان آن احزاب و جریاناتی که میتوانند به هر درجه ای به این رادیکالیسم و انقلابی گری طبقاتی متکی بشوند آینده دارند و رو به قدرت میروند، و جریاناتی که متعلق به سنت های اعتراضی غیر کارگری هستند و مبارزه جوئی آنها از نیازهای غیر کارگری مایه می گیرد رو به ضعف و زوال میگذارند.

با این داده ها اکنون میتوانیم بطور ابرکتیو مسئله آینده و دورنمای مبارزه در کردستان را مورد بررسی قرار دهیم.

۶ - کردستان و آینده مبارزه آن

ملک بعد از تاکید بر عدم امکان مقابله نظامی نیروهای کرد با هریک از دولت های منطقه، نتیجه میگیرد که بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق و شروع مذاکرات صلح میان این دو دولت، "شاید بالاخره چیز مثبتی از این جدال کریه حاصل شود و" مسئله کرد" یکبار و برای همیشه، نه تنها در ایران و عراق بلکه در ترکیه نیز حل شود. شناسائی کردها بعنوان یک ملت، ولی بدون کشور، با یک خودمختاری فرهنگی و سیاسی معقول، در چهارچوب وحدت هریک در سیستم های سیاسی فدراتیو، کلید هرگونه قرارداد صلح عادلانه و پا برجا خواهد بود." این کل نتیجه و راه "رادیکالی" است که ملک در چهارچوب تحلیلی خود میتواند در مقابل مردم کردستان قرار دهد.

قبل از پرداختن به مسئله دور نمای مبارزه در کردستان باید یک نکته را روشن کنیم. تا آنجا که به ستم ملی مربوط است راه حل بسیار ساده ای وجود دارد:

مراجعه به آراء عمومی مردم کردستان برای تعیین سرنوشت شان. تا وقتی که این امر انجام نگرفته مسئله ملی کماکان بجای خود باقی خواهد ماند و در هر مقطعی بنا بر وضعیت نقش بازی خواهد کرد. هیچ توافق از بالائی چه از جانب دولت ها و چه از جانب احزاب سیاسی نمی تواند پایدار باقی بماند. بنابراین نگرانی و هشدار ملک درمورد باقی ماندن عنصر "بی ثباتی" در منطقه، در غیاب حل مسئله کردها، میتواند بجای خود باقی بماند

روشن است که هر نوع گسترش آزادی های دموکراتیک و هر بهبودی در شرایط کار و زیست توده کارگر و زحتمکش قطعاً مطلوب بوده و باید آن را گرفت. اما همانگونه که اشاره شد رفع ستم ملی تنها گوشه ای از مبارزه ایست که در کردستان جاری است. تا آنجا که به طبقه کارگر در کردستان مربوط است، ضدیت با دولت مرکزی و مبارزه جویی علیه آن نیروی خود را از وضعیت مادی این طبقه در سیستم موجود اخذ میکند و واضح است که استقلال و یا "خودمختاری فرهنگی و سیاسی معقول"، این مشکلات را حل نخواهد کرد.

بدون تردید آتش بس در جنگ ایران و عراق و شروع پروسه صلح تحولی بسیار مهم در منطقه بود. اما اثرات آن بر مبارزه در کردستان را جز از طریق معنی کردن این اثرات بر گرایش های اجتماعی و سنت های مختلف مبارزاتی در این جامعه، نمیتوان فهمید.

هنگامی که از دور نمای مبارزه در کردستان صحبت میشود بدوا باید روشن کنیم که منظور کدام مبارزه و کدام افق و آرمان است. تا آنجا که به سنت ناسیونالیستی و احزاب آن مربوط است، شروع پروسه صلح میان ایران و عراق، یعنی محدود شدن دامنه فعالیت نظامی در کردستان... و قرار گرفتن آینده این شکل از مبارزه در پرده ابهام چاره ای جز انتظار و چشم دوختن به باز شدن فرجه ای از طریق دولت های اروپائی و آمریکائی ندارد. این واقعیت یعنی در پرده ابهام قرار گرفتن کل سرنوشت مبارزه در کردستان. این نتیجه ای است که ملک وقتی خود را در چهار چوب مفروضات ناسیونالیسم کرد محبوس میکند بنا گزیر به آن میرسد. اما این تنها راه نیست.

در تبیین دور نمای پیشرفت و پیروزی جنبش کردستان باید به دو فاکتور توجه داشت: اول دینامیسم و محرکه این جنبش که اساساً پیروزی را ممکن میسازد و دوم ارتباط این جنبش با جنبش سراسری در ایران.

ملک دینامیسم این جنبش و علت تداوم آنرا نمیتواند درست توضیح دهد لذا پیروزی را برای آن نیز نمیتواند ترسیم کند. بعلاوه درمورد فاکتور دوم گرچه ایشان به عدم توانائی مبارزه مسلحانه به تنهایی در مقابل دولت مرکزی اشاره دارد و به این معنی متوجه مشکل پیروزی جنبش کردستان بر دولت مرکزی مقتدر هست، اما از اینجا با داشتن پیش فرض یگانگی مسئله کردستان، در هر چهار کشور، بجای توضیح و ترسیم ارتباط جنبش در هر یک از این مناطق با جنبش سراسری به ارتباط آن با جنبش در سایر بخشهای کردستان میرسد. از آنجا که به درست چنین وحدتی را غیر عملی و غیر کارساز میابد، در واقع تسلیم میشود.

دینامیسم جنبش در کردستان ایران را ما در بخش قبل نشان دادیم. این جنبشی است که شروع آن هر تاریخی که داشته امروز بر محور مبارزه برای رفع مسائل، مشکلات، مصائب و بی حقوقی توده وسیع کارگران مزدی زنده است. این جنبش

تناسب قوای به مراتب بهتری از مناطق دیگر ایران را با دولت مرکزی شکل داده، توده کارگری با خودآگاهی سوسیالیستی برجسته‌ای را در بطن خود دارد و بالاخره نیروی سیاسی‌ای (کومه‌له) وجود دارد که مبارزه کارگر و اساساً هر مبارزه دمکراتیک و ترقی‌خواهانه‌ای به آن گره خورده و عمیقاً از سیاست‌ها و تاکتیک‌های آن تأثیر می‌پذیرد.

این واقعیات در کنار هم، حتی اگر فاکتور مبارزه مسلحانه هم در شرایطی حذف شود، هنوز پیروزی در کردستان با اتکا به این دینامیسم و فاکتورها را امکان‌پذیر می‌کند.

کردستان ایران جامعه‌ای شهری و سرمایه‌داری است. اولاً تغییر بافت جامعه و قرار گرفتن روستا در زیر سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی شهر اساساً امکان بسیج نیروی دهقانی، آنگونه که در جوامع فئودالی امکان‌پذیر است، را منتفی می‌سازد. ثانیاً ستون فقرات و نیروی فعاله این جنبش در شهر نیز در الگوی نیروهای پارتیزانی تمام‌وقت و ارتش‌هائی که در خارج از شهرها فعالیت می‌کنند نمی‌تواند ظاهر شود، به این دلیل ساده که هر روز باید از نو معاش خود را تأمین کند. ثالثاً شهرها کانون اصلی اعتراض سیاسی و توده‌ای و مرکز ثقل جنبش انقلابی را تشکیل داده و می‌دهند. تحرک سیاسی توده‌ای در روستاها تابعی از تحرک سیاسی شهرها است و سرنوشت جنبش انقلابی در شهرها تعیین می‌شود.

اینها واقعیاتی است که ملک نیز، هرچند متوجه علت و منطق آن نیست، هنگام توضیح رویدادهای سال ۷۵-۵۸ در کردستان ایران به روشنی آنرا تأیید می‌کند.

اما تعیین سرنوشت در شهرها تنها در شرایط وجود اعتلای سیاسی توده‌ای در کردستان میسر خواهد بود. شکل نهائی تقووت جنبش انقلابی در کردستان ترکیبی از قیام شهری، بدنبال یک برآمد و اعتراض توده‌ای و پیشروی نیروی نظامی که در پرتو اعتلای جنبش توده‌ای گسترش یافته است، بیرون راندن نیروهای جمهوری اسلامی از کردستان و بالاخره قرار گرفتن کنترل امور بدست قیام‌کنندگان، ارگانهای قدرت توده‌ای و نیروی مسلح آنها خواهد بود. قدرت نوینی که فوراً مطالبات و برنامه‌های انقلابی کارگران را به مورد اجرا در خواهد آورد.

کردستان به لحاظ سیاسی و اقتصادی جزئی ارگانیک از جامعه ایران است. جنبش انقلابی در کردستان ارتباط تنگاتنگی با مبارزات سراسری ایران دارد. هر پیشروی در جنبش انقلابی کردستان و یا هر تحرک انقلابی در مقیاس سراسری، تأثیرات تقویت‌کننده متقابلی بر یکدیگر خواهند داشت. بعلاوه وجود یک اختلاف فاز تعیین‌کننده میان پیشروی انقلاب در مقیاس سراسری و در کردستان نامحتمل است و تضمین نهائی پیروزی، در هم شکستن قطعی قدرت بورژوازی در سطح سراسری است. کردستانی که در آن جنبش انقلابی قدرت حکومت مرکزی را در هم شکسته باشد برای نگهداری دست آوردهایش نمیتواند به چیزی جز یک انقلاب سراسری در ایران اتکا نماید. لذا پیروزی در کردستان ایران نه حلقه‌ای از پیروزی در سایر بخشهای کردستان در کشورهای دیگر، بلکه حلقه‌ای از پیروزی جنبش انقلابی و کارگری در ایران است.

مبارزه مسلحانه گرچه امروز نمیتواند کار را در کردستان یکسره نماید، اما اگر بعنوان جزئی از یک سیاست همه‌جانبه پیش برده شود قطعاً نیرو موثری در مانعیت از سلطه بلامنازع جمهوری اسلامی در کردستان و دادن میدان بازتری

به مبارزه توده ای است. در شرایط اعتلای توده ای این مبارزه می‌تواند خود را گسترش داده و بعنوان نیروی مهم در پاک کردن نیروهای جمهوری اسلامی از کردستان عمل نماید. لذا هر نیرویی که بخواهد به آینده کردستان شکل دهد باید در این دوره برای زنده نگاه داشتن این وجه از مبارزه نیز تلاش نماید. حذف احتمالی این عرصه از مبارزه در اثر صلح میان ایران و عراق، مادام که دیگر وجوه جنبش کردستان تداوم دارند، کماکان افق و امکان پیروزی را از میان نمی برد. در چنین شرایطی مبارزه در کردستان بیشتر الگوی کلاسیک مبارزات کارگری و توده ای را بخود خواهد گرفت.

در هر حال امروز تنها یک مبارزه همه جانبه اقتصادی، سیاسی و نظامی می‌تواند جمهوری اسلامی را در کردستان تحت فشار شدید قرار دهد و مقدمات یک برآمد توده ای و یک تعرض همگانی به موجودیت جمهوری اسلامی در کردستان را فراهم نماید.

تأثیرات آتش بس در جنگ ایران و عراق بر جنبش انقلابی و حرکت کارگری در کردستان کاملاً بعکس تأثیرات آن بر حرکت ناسیونالیسم کرد است. کارگران و توده وسیع زحمتکش کردستان برای خاتمه یافتن این جنگ مبارزه کرده اند. یکی از خواست های آنان قطع فوری و بی قید و شرط جنگ بوده است. به جرات می‌توان گفت که در تمام طول جنگ روزی نبوده که چندین اعتراض و مبارزه علیه جنگ و عواقب آن در کردستان روی نداده باشد. خاتمه جنگ ایران و عراق برای توده های وسیع مردم کردستان معنایش از میان رفتن آوارگی ناشی از جنگ، مطالبه خسارت ویرانی ها از دولت، خاتمه کشتار در میدانهای جنگ، کاهش فشار سربازگیری، از میان رفتن مالیات ها و عوارض جنگ و در نتیجه بهبود شرایط زندگی، و... است. خاتمه جنگ ایران و عراق نه تنها تأثیر منفی ای بر مبارزه ای که اساساً در شهرها در جریان است نداشته و ندارد، بلکه بعکس مجال برای شکل گیری عمیقتر، سراسری تر مبارزه را بوجود آورده است.

آنچه که امروز در مقابل مبارزه انقلابی در کردستان قرار گرفته نه "مانورهای تاکتیکی" احزاب با دولت های منطقه است و نه چشم دوختن به مفاد قرارداد صلح ایران و عراق. تلفیق اشکال مختلف مبارزه در یک سیاست هماهنگ اعمال فشار و اعتراض علیه جمهوری اسلامی در کردستان است. این خود در گرو جدائی کامل توده های کارگر و زحمتکش از افق، آرمانها و سیاستهای ناسیونالیستی و تقویت کمونیسم در قبال ناسیونالیسم در مقیاس اجتماعی است.

تجربه مقاله ملک بار دیگر نشان میدهد که اگر کسی نخواهد منطق زنده و روزمره طبقاتی امروز جهان را ببیند اگر بر موجودیت، خواست ها، و گرایشهای توده وسیع کارگران مزدی چشم فرو بندد، آنگاه نه تنها نخواهد توانست پاسخی رادیکال به مسائل این جوامع بدهد - امری که هر روز چپ روشنفکری امروز جهان خود را از آن بی نیاز می یابد- بلکه حتی قادر بدادن تصویری به لحاظ آکادمیک درست و بلحاظ تئوریک منسجم از این جوامع نخواهد بود.

کورس مدرسی

آذر ۱۳۶۸ - نوامبر ۱۹۸۹

تجدید آرایش تشکیلات کومه له: سازماندهی تشکیلات کارگری با شاخه نظامی

پیشگفتار بر چاپ دوم:

این نوشته در دیماه ۱۳۶۸ (۱۶ سال پیش) و در اوج جدل های آن روز حزب کمونیست ایران، برای تغییر ریل دادن به این حزب، در اینجا کومه له، نوشته شد و همان موقع در نشریه پیشرو چاپ و منتشر گردید.

در آن زمان از جانب چپ سنتی، که هیچگاه متوجه مباحث کمونیسم کارگری نشد، در حزب کمونیست انتقاد این بود که گویا "کومه له به فعالیت در جنبش کارگری اهمیت لازم را نداده است". بحث ما این بود که این چنین انتقادی تفاوت جنبش ها را نمی بیند و متوجه کل نقد ما، کانون کمونیسم کارگری، به چپ سنتی و ناسیونالیسم کرد نیست.

اختلاف نه بر سر کم بها دادن یا پر بها دادن به این یا آن عرصه از فعالیت یک حزب بلکه بر سر این است که حزب کمونیست و کومه له باید در اساس جنسیت و ریل تشکیلاتیشان را تغییر دهند.

در این رابطه البته به نوشته هائی از عمر ایلخانی زاده و عبدالله مهتدی، قبل از "تغییر مواضعشان" در بارگاه ناسیونالیسم کرد، اشاره شده است. روشن است که امروز آنها چنین اعتقاداتی ندارند و ما هم از این سر به آنها نقدی نداریم.

اما کومه له نه آن روز و نه امروز معنی این نقد را درک نکرد. کماکان در اله کلنگ "کم بها دادن" و "پر بها دادن" ها بازی میکند. تجدید چاپ این نوشته کمک میکند تا تفاوت های خط منصور حکمت با سایر جریانات و بخصوص تبیین های امروز کومه له از خود و از تاریخ روش تر شود.

بعلاوه از سر دفاع از تاریخ، سنت و متد کمونیسم کارگری در مقابل تحریفات سیستماتیک و جعلیات سطحی که امروز از جانب رهبری جدید حزب کمونیست کارگری به وفور در حال تولید است هم مفید است.

کوروش مدرسی

۲۲ اوت ۲۰۰۵

تجدید آرایش تشکیلات کومه له: سازماندهی تشکیلات کارگری با شاخه نظامی

کومه له در طی فعالیت خود تغییرات زیادی بسمت کارگران کرده است و بکرات آرایش تشکیلاتی خود را در این جهت تغییر داده است. این تغییرات اما، نتوانسته اند چهره تشکیلات کومه له را به سازمانی کارگری با شاخه نظامی تغییر دهند. علیرغم بهبودهای جدیدی که در رابطه کومه له با طبقه کارگر در کردستان وجود آمده و علیرغم فاصله ای که کومه له از چپ رادیکال گرفته است، هنوز آنچه که فعالیت های ما در کردستان را رقم میزند شباهت شکل و شمایل تشکیلات کومه له، نرم ها، استانداردها و اولویت ها و مشغله های آن با تشکیلات های سنتی است. هنوز از هر کس پرسید کومه له کجاست؟ اردوگاههای نظامی آنرا نشان میدهند، هنوز الگوی عضو حزب کمونیست در کردستان چه از نظر خود این تشکیلات و چه از نظر کارگر دوستدار آن الگوی فعالیت عضو در عرصه فعالیت نظامی است و فعالین این عرصه اهمیت و پرستیژ بیشتری از فعالین کارگری دارند و هنوز اولویت ها و مشغله های کومه له را اولویت ها و مشغله های این عرصه تشکیل داده است. تجدید آرایش تشکیلات کومه له این بار میخواهد یکی از اقدامات مهم برای تغییر کل این وضع باشد.

رفیق عمر ایلخانی زاده در نشریه پیشرو شماره ۱۸ در مقاله ای تحت عنوان "تغییر در آرایش تشکیلات و منظور از آن" * کوشیده است تا این مسئله را از نظر خود تشریح کند. اما به اعتقاد من در تبیین مبانی این کار موفق نیست.†

تصویر روشن از علل این تجدید آرایش به هر لحاظ دارای اهمیت حیاتی است. این تصویر نه تنها نقشه امروز ما را برای تجدید آرایش تشکیلات بدست میدهد، بلکه مهمتر از آن تصویری را که ما از یک حزب کارگری داریم و هدفی را که در مقابل خود گذاشته ایم، منعکس میسازد. نوشته کنونی کوششی است برای توضیح این مسئله.

نقطه عزیمت ما در این بحث پیشتر در ادبیات کمونیسم کارگری منعکس شده است.‡. بعلاوه رفیق عبدالله مهدی در مقاله ای تحت عنوان "دورنمای فعالیت ما در کردستان" مندرج در شماره ۵۱ نشریه کمونیست به رئوس مشکل تشکیلات کردستان حزب اشاره کرده است.

تجدید آرایش تشکیلاتی کومه له به لحاظ ابعاد اقدامات تشکیلاتی، همانگونه که بعداً توضیح خواهیم داد، کاری پیچیده و غامض نیست. اما جزئی از پاسخ به یک

* پیشرو شماره ۱۸، شهریور ۱۳۶۸

† نقطه عزیمت و پایه استدلال ما در این نوشته با مقاله «تغییر در آرایش تشکیلات و منظور از آن» متفاوت است. اما این نوشته، در نقد مقاله فوق الذکر به معنی اخص کلمه نیست و خود را ملزم به تعقیب استدلالهای آن و پاسخ گوئی به جوانب مختلف بحث های این مقاله نمیداند. در همان حال بعداً اشاره ای کوتاه به نوشته رفیق عمر خواهیم داشت. ‡ خواننده میتواند برای تفصیل بیشتر این مسئله به مقالات «حزب کمونیست و عضویت کارگری»، مندرج در شماره های ۵۱ و ۵۲ نشریه کمونیست و «تفاوت های ما» در نشریه بسوی سوسیالیسم شماره ۴ مراجعه نماید.

معضل یا مشکل مهم است. مشکل عدم انطباق کومه له با نیازهای روزمره کارگر و ناخوانائی این تشکیلات با ظرف طبیعی اعتراض کارگری.

همانگونه که بارها گفته ایم، حزب کارگری، اگر واقعا و اجتماعا کارگری باشد، بیش از هرکس ظرف اعتراض کارگر است. هر کارگری که بخواهد اعتراض کند خود را نه هوادار آن بلکه در پیوند با آن باید تعریف کند. حزب کمونیست کارگری، حزب گرایش معینی در میان کارگران است، این حزب محیط اصلی فعالیتش محیط کارگری است و به تبع آن، ساختمانش، رهبری و سلسله مراتبش، اهمیت کادر هایش، مشغله ها و دل نگرانی هایش همگی کارگری هستند و الگوی عضو فعال و کادر آن الگوی یک کارگر فعال و یک رهبر کارگری است. عروج و افول این حزب مستقیما به عروج و افول جنبش کارگری بسته است، فلاکت و فقر در میان کارگران موجب پیدایش مشکلات مالی برایش میشود، فعال شدن هر گرایشی در میان کارگران بلاواسطه بر فعالیت این حزب، چه اثباتا و چه نفیا، تاثیر میگذارد. هر کس بخواهد چنین حزبی را نشان دهد فوراً به محیطهای کارگری اشاره میکند. اتحادیه ها و شوراهای کارگری نمونه خوبی از یک تشکیلات کارگری هستند. کارگری که بخواهد مبارزه کند بطور طبیعی در قالب این تشکل ها ظاهر میشود. حزب کارگری هر تفاوتی که به لحاظ اهداف و طیف کارگرانی را که در برمیگیرد، با شورا و اتحادیه داشته باشد به این لحاظ با آنها یکسان است. هر کارگری که خود را متمایل به اهداف این حزب بداند این حزب را ظرف متشکل شدن خود و پیشبرد روزانه و درازمدت مبارزه خود میابد.

رابطه کومه له با طبقه کارگر در کردستان طی سالهای گذشته عمیقا تغییر کرده است. کومه له از یک تشکیلات پوپولیستی به تشکیلاتی کمونیستی که آرمانهای کارگری را بیان میکند تبدیل شده است. فعالیت و تبلیغات کومه له پروسه خود آگاهی و تشکل را در میان کارگران تقویت و تسریع کرده است. کمونیسم و سوسیالیسم و آرمانهای کارگری حقانیت و سیعی را در سطح جامعه بدست آورده است. کومه له نیروی خود را در جامعه از این واقعیت ها گرفته است و عروج کومه له در مقابل حزب دمکرات را طبقه کارگر امکان پذیر ساخته است.

اما کومه له به عنوان یک تشکیلات هنوز دور از دسترس کارگران است. کومه له در بیرون از چهارچوب های رسمی و تشکیلاتی خود، در بطن طبقه کارگر و مبارزه کارگری، کومه له دیگری را بوجود آورده است که غیر رسمی است. کومه له کارگری توسط کومه له رسمی به رسمیت شناخته نمیشود و حتی خود نیز خود را رسمی نمیداند.

این کومه له کارگران مبارز علی العمومی هستند که در خارج از تشکیلات کومه له قرار دارند و مورد خطاب آن قرار نمیگیرند. کومه له کارگری در سازمان حزبی کومه له، در اولویت ها و مشغله رهبری جای مهمی را نداشته است. اعضای کومه له کارگری حتی خود جرات اینکه خود را عضو کومه له و حزب کمونیست ایران بدانند را ندارند و وقتی به تشکیلات کومه له میپیوندند، از امکان مهمی برای رشد و بعهده گرفتن مسئولیت برخوردار نیستند. وظایف در این تشکیلات بگونه ای هستند که روشنفکر با سواد میتواند کاندید بر عهده گرفتن آنها بشود. زبان تبلیغات کومه له زبان کارگری نیست و لذا این کارگر نیست که میتواند در تبلیغات کومه له نقشی را بر عهده بگیرد. روابط درونی کومه له و مسائل آن برای کارگر آنچنان پیچیده است که بسختی میتواند نقش در خوری را در آن بعهده بگیرد و...

در یک کلام کومه‌له، رسماً عبارت است از تشکیلات مسلح آن. کارگر همیشه الگوی پیشمرگ کومه‌له را برای سنجش خود به عنوان عضو کومه‌له در دسترس خود دارد و طبیعتاً همانگونه که گفتیم جرات نمی‌کند خود را عضو کومه‌له بداند. برای او هم کومه‌له، یا بقول خودشان "بچه‌ها"، چه به لحاظ جغرافیایی و چه سازمانی خارج از دسترس هستند. این در تناقض آشکار با یک تشکیلات کارگری است.

اما این نه تقصیر "ضعف ایدئولوژیک" کسی است و نه ناشی از فراموش کاری و یا احیاناً کم کاری کسی. این همه ناشی از آن جنبش اجتماعی است که کومه‌له در راس آن قرار گرفت. کومه‌له به لحاظ اجتماعی در راس جناح چپ جنبش همگانی متولد شد و عروج کرد.

آنچه که کومه‌له امروز را شکل داد و آنچه که سازمان آن، اولویت‌ها و مشغله‌های آن و نرم‌ها و استانداردهای تشکیلاتی آنرا قالب زد جنبش اجتماعی ای بود که کومه‌له در راس آن قرار گرفت. هرچند که چهارچوب و افق این جنبش با افق فکری این یا آن رهبر و بنیانگذار کومه‌له منطبق نبوده باشد. خصلت و جایگاه احزاب سیاسی را نمی‌توان بر اساس اهدافی که افراد تشکیل دهنده آن احیاناً در مغز خود داشته‌اند تعیین کرد. احزاب بر بستر یک حرکت اجتماعی و در متن پاسخگویی به نیازهای یک مبارزه و جنبش اجتماعی شکل می‌گیرند و رشد میکنند، احزاب محل متشکل شدن فعالین این مبارزه و جنبش اجتماعی هستند.

کومه‌له در دوره قیام و بعد از آن در دوره سازماندهی و رهبری مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی در راس جناح چپ جنبش همگانی قد برافراشت. کومه‌له بر این بستر اجتماعی به محل تجمع و سازمان‌یابی فعالین رادیکال جنبش همگانی از دانش آموز و معلم ناراضی تا دهقان فقیر و روشنفکران چپ رادیکال و حتی کارگران، به صورت احاد، شد. در این میان جنبش کارگری و فعالین آن نه تنها از ویژگی و جایگاه خاصی برخوردار نبودند بلکه با تعرض جمهوری اسلامی به کردستان، رانده شدن پرچم خودمختاری به راس مسائل جامعه، تصرف شهرها از جانب رژیم و ضرورت سازمان‌یابی مبارزه مسلحانه در خارج از شهرها، برای دوره‌ای رابطه موجود میان کومه‌له و جنبش کارگری از هم گسست و کومه‌له بیش از پیش به الگوی فعالیت سنتی در کردستان نزدیک شد.

مسئله ایراد به زیاده روی در مبارزه مسلحانه، غیر "عمده" کردن آن و کم اهمیت جلوه دادن پیشمرگ کومه‌له نیست. در غیاب مبارزه مسلحانه کومه‌له نمیتوانست خود را به صورت یک نیروی اجتماعی گسترش دهد و نزدیکی کنونی با طبقه کارگر را بدست آورد.

مبارزه مسلحانه در کردستان و نقش تعیین کننده کومه‌له در آن، پاسخ انقلابی بود که با استتکاف از آن کومه‌له بدون تردید به حاشیه جامعه رانده میشد. بعلاوه خود مبارزه مسلحانه و فعالیتی که حول آن سازمان یافت، فضای سیاسی و اعتراضی باز تری را نسبت به سایر مناطق ایران را در کردستان بوجود آورد، کمونیست‌ها و تشکل کمونیستی را در قالب حزب مسلح سازمان داد و تثبیت کرد و این امکان را فراهم نمود که کمونیست‌ها و حزب شان در شرایط لزوم (که لازم هم شد)، به قربانیان بی دست و پای بورژوازی و حزب مسلح اش تبدیل نشوند. طبقه کارگر در عمل بیش از همه از این دست آورد ها بهره‌مند گردید. مبارزه مسلحانه میباید رکن مهم در فعالیت کومه‌له بماند تا این شرایط حفظ گردد.

با همه اینها، مسئله این است که کومه له با مطرح شدن ضرورت سازمان دهی مبارزه مسلحانه به یک باره از سازمانی توده ای که نیروی خود را اساسا از شهرها میگرفت، به سازمانی محدود به مبارزه مسلحانه و عمدتا معطوف به روستا تبدیل شد و شکل تشکیلاتی، الگوهای فعالیت در آن و مشغله ها و اولویت های رهبری آن را جنبش همگانی که اکنون شکل مسلحانه یافته بود قالب زد.

حزب کارگری میتواند در مقاطعی مبارزه مسلحانه را سازمان دهد و حتی در شرایطی این مبارزه برایش "عمده" شود (مانند دوره قیام و یا جنگ داخلی)، اما این امر در خصلت کارگری آن در تغییری بوجود نمی آورد. باز هم همگان میبینند که این حزب کارگری است که مبارزه مسلحانه را سازمان میدهد و رهبری مینماید و در همان حال کماکان بر مبنای حوزه ها، شبکه ها و تشکل های کارگری استوار است، سلسله مراتب آنرا اساسا رهبران کارگری و کمیته های حزبی متشکل از آنان تشکیل میدهد. حزب بلشویک نمونه برجسته چنین حزبی است. سازماندهی قیام و بعد درگیر شدن در جنگ داخلی هیچکدام آنچه را که ظاهرا ضروریات مبارزه علنی، مسلحانه و توده ای بر سر ما آورد، بر سر آن نیلورد. تنها حزبی در این شرایط دچار "بلیه ی" جدائی از کارگر میشوند که از همان ابتدا کارگری نبوده اند.

کارگر و حزب کارگر نمیتواند از موقعیت کارگری جدا شوند. این تنها خاصیت جنبش های اجتماعی غیر کارگری و روشنفکران و تحصیل کردگان جامعه است که میتوانند تصمیم بگیرند امروز امر کارگر مهم است و فردا این امر "یادشان برود"، "افق شان عوض شود" و در هر حالت چیز دیگری جای کارگر را برایشان بگیرد و الگویی از فعالیت را برگزینند که کارگر زندگی و مبارزه عادی و روزمره خود را نتواند در متن آن دنبال کند. کارگر، کارگر است زندگی روزمره امکان فراموش کردن خود را به او نمیدهد و حزب کارگری نیز که به موجودیت اجتماعی و زمینی کارگر بسته شده، حزب در بر گیرنده شبکه رهبران کارگری، نیز نمیتواند خود را فراموش نماید*.

* مربوط کردن این مسئله به "عمده" شدن مبارزه نظامی و یا محدودیت در فعالیت "تشکیلات علنی"، نادرست است، زیرا یک حزب کارگری ممکن است مبارزه نظامی برایش "عمده" شود و یا فعالیت علنی آن دچار محدودیت گردد. لاید با از میان رفتن محدودیت فعالیت "تشکیلات علنی" و یا "عمده" شدن مبارزه مسلحانه مجددا تشکیلات به قالب کنونی خود باید فرو برود!

بعلاوه اشاره ای کوتاه به نوشته رفیق عمرایلخانی زاده در پیشرو شماره ۱۸ میتواند در روشنت کردن مسئله مفید واقع شود. رفیق عمر در مقاله خود "کمود" کومه له را در عدم تناسب میان نقش "تشکیلات علنی" و "محلی" ما میداند. از نظر ایشان این امر خود محصول ضرورت رهبری علنی مبارزات توده ای در جریان جنبش سال ۵۷ و بعدها سازماندهی و رهبری مبارزه مسلحانه و همچنین نا آمادگی تشکیلات های محلی (که رفیق عمر معادل تشکیلات رهبران و فعالین کارگری از آن استفاده میکند) در بهبود گرفتن نقش متناسب تری در این رابطه میداند.

رفیق عمر میگوید با تغییر اوضاع نظامی در کردستان، به زعم رفیق عمر، ضرورت مستقر نمودن و سازمان دادن تشکیلات در محل با وضوح بیشتری در دستور ما قرار میگیرد. اما با توجه به قابلیت های تشکیلات علنی (بویژه به لحاظ کادرهایی که در آن سازمان یافته بودند) و فرهنگ عمومی جامعه و بخصوص کارگران و زحمتکشان، تشکیلات های محلی در موقعیت پائین تری قرار گرفتند و نتوانستند جای تشکیلات علنی را پر کنند. در نتیجه ایشان معتقد است که "ما به کار آموزشی گسترده ای احتیاج داشتیم تا این تصویر سنتی ... زایل گردد." و بالاخره ایشان هدف از تغییر آرایش تشکیلاتی کومه له عبارت از این میدانند "قطعیت بخشیدن به تفکیک تشکیلات علنی و مسلح از تشکیلات محلی، بکار گرفتن کل امکانات و بسیج همه تشکیلات برای استقرار کامل تشکیلات محلی در محل کار و زیست کارگران، تشویق و ترغیب و بارآوری فعالین و پیشروان کارگری برای بدست گرفتن و انجام این وظایف" و "ترسیم یک افق تشکیلاتی روشن برای فعالین ما در محیط کار و زیست" و...

رفیق عمر در نوشته خود گذشته از این که مفاهیم تشکیلات علنی، تشکیلات محلی، تشکیلات محل کار و زیست و تشکیلات کارگری را نابجا، نادرست، دلخواه و در متن تعاریف متفاوت مورد استفاده قرار میدهد و در مقابل هم قرار میدهد، کل قضیه را به عدم تناسب میان آنچه که تشکیلات علنی و محلی مینامد تنزل میدهد و میخواهد جدائی تشکیلات علنی و مخفی را قطعیت ببخشد. نقطه عزیمت رفیق عمر صرفا یک ملاحظه تاکتیکی، یعنی حل مشکل مستقر نبودن ←

در هر صورت اگر این وضع ناشی از یک موقعیت اجتماعی باشد، تغییر این وضع هم نه با تزکیه نفس امکان دارد، نه با "پالایش ایدئولوژیک" و نه با "کار آموزشی گسترده". آگاهی به جنبشی که ما در راس آن قرار گرفته ایم، فهم بی کم و کاست تفاوت این جنبش با جنبش کارگری، اعلام رسمی و علنی این فهم و "خود آگاهی" ما به کارگران، رسمیت بخشیدن علنی و آشکار به کومه‌له کارگری اما غیررسمی موجود و بحساب آوردن واقعی نظرات اعضای این کومه‌له کارگری در تعیین سیاست و فونکسیون های تشکیلاتی، اعلام کومه‌له رسمی فعلی بعنوان جزئی و شاخه ای از کومه‌له موجود و مربوط کردن کامل و بی کم و کاست کومه‌له به جنبش کارگری در همه ابعاد آن میتواند وضع را به گونه بنیادی تغییر دهد.

تجدید آرایش تشکیلات کومه‌له اقدامی در این راستا است. هدف این تجدید آرایش اعلام و رسمیت دادن به کومه‌له فعلی (کومه‌له رسمی و مسلح) به عنوان شاخه نظامی کومه‌له، شاخه نظامی یک تشکیلات کارگری که بدنه اصلی آن در شهرها و در میان کارگران است میباشد. این امر همچنین اعلام این مسئله است که الگو و مدل اصلی یک عضو کومه‌له و یک کادر آن فعالیت کارگر مبارز، فعال و رهبر کارگری است.

این طرح رهبری سراسری کومه‌له، که علی القاعده باید بیش از هر چیز رهبری جنبش کارگری در کردستان باشد، را از رهبری شاخه نظامی کومه‌له تفکیک میکند. و بالاخره این اقدام میخواهد در کنار ابلاغیه اخیر کمیته مرکزی حزب در مورد عضویت کارگران در حزب کمونیست و مجموعه ای از فعالیت های دیگری که باید در این رابطه انجام گیرد، کومه‌له غیر رسمی را به عنوان بدنه اصلی کومه‌له رسمیت ببخشد و به بستر اصلی کومه‌له تبدیل کند.* مجموعه اقداماتی که

→ کمیته های محلی که گویا امروز از موضوع کار خود دور شده اند، میباشد. و لذا با وصل کردن سرگذشت تشکیلات های محلی سابق با تغییر ضروری امروز مشکل اش کمبود کادر لایق محلی میشود که آنهم قرار است با "تشویق و ترغیب و بارآوری" تامین گردد.

حال آنکه مسئله بر سر تغییر تعریف کومه‌له، برسمیت شناختن کومه‌له کارگری فی الحال موجود و تجدید تعریف بسیاری از مفاهیم و از جمله معنی لیاقت و کادر لایق در تشکیلات کومه‌له است. که اگر صورت بگیرد معلوم خواهد شد که از قضا بهترین کادرها و اعضای کومه‌له همان کارگرانی هستند که رفیق عمر آنها را واجد شرایط نمی داند. بدوا باید از خودمان پرسیم کادر لایق برای چه کاری لازم داریم؟ تا معنی لیاقت و توانائی روشن شود. آنگاه نخواهیم توانست سازمان دهندگان اول ماه مه ها و اعتصابات و اعتراضات کارگری را نالایق بدانیم.

در همین رابطه رفیق عمر متوجه نیست که اگر تشکیلات های فعلی شهر ما در هر حال از جنس تشکل کارگری هستند، اگر "تشکیلات های محلی" قدیمی کومه‌له از جنس دیگری بودند و سرگذشت و تاریخ آنها به آنچه که امروز میخواهد انجام گیرد مربوط نیست، و اگر "تشکیلات های محلی" آن زمان هم نقش دیگری را بر عهده میکردند، ما با بازسازی همان نوع تشکیلات ها - البته از نوع لایق شان که مشکل تشکیلات محلی رفیق عمر را حل کنیم، باز هم امروز ما با مشکل کنونی رو در رو بودیم. کومه‌له یک تشکیلات کارگری نمی بود.

مسئله بر سر تغییر موقعیت اجتماعی کومه‌له و تبدیل آن به ظرف طبیعی مبارزه کارگران (و نه تفهیم جایگاه تشکیلات محلی به فعالین تشکیلاتی) است. امری که مستقل از تحولات نظامی و بهمان درجه امروز موضوعیت دارد که سال ۰۷ و بعد از آن.

* اقدامات تشکیلاتی بعد از متلاشی شدن تشکیلاتهای شهر در سال ۶۱-۶۲، که اساسا تشکیلاتهای پشت جبهه مبارزه مسلحانه بودند، و تلاش برای سازمان دهی یک تشکیلات کارگری در شهرها، سازمان دهی کمیته تشکیلات شهر و... بهبودهای جدی را در عرصه تشکیلاتی بوجود آورد.

اما این تغییرات تشکیلاتی همگی بناچار در ابعاد خرد میتوانست پیش برود. بجای تفکیک کردن تشکیلات نظامی و سازمان دادن آن بعنوان یک جزء فعالیت کومه‌له، با اعلام تشکیلات نظامی بعنوان "تشکیلات علنی" در واقع کماکان بجای تفکیک کار نظامی از فعالیتی که مبنایست فعالیت اصلی کومه‌له باشد، تفکیک تشکیلات علنی و مخفی انجام شد.

با این کار علت وجودی و وزنه تشکیلات رسمی کومه‌له - «تشکیلات علنی»- کماکان حفظ گردید، کمیته های این ←

اگر انجام شود جایگاه اجتماعی کومه له را تغییر خواهد داد.

باتغییر جایگاه اجتماعی کومه له تصویر آن نیز تغییر میکند. در مقابل تصویر کنونی از کومه له این تصویر بوجود خواهد آمد که کومه له عبارت از تشکل رهبران و فعالین کمونیست کارگران است که در شهرهای کردستان قرار داد و بعلاوه نیروی مسلح آن در فرارگاههای نظامی خود در مناطق مرزی مستقر اند و رهبری آن که در واقع رهبر این حزب کارگری است همچون همه احزابی که در شرایط مشابه قرار گرفته اند در تبعید به سر میبرد.

به این ترتیب نتیجه گیری اقداماتی که باید در تجدید آرایش تشکیلات انجام گیرد کاری دشوار نخواهد بود. رئوس اصلی این اقدام در سندی که به تصویب پلنوم ششم کمیته مرکزی کومه له رسیده تعیین گردیده است که مهمترین نکات آن بشرح زیر است.

بجز آن بخش ارگان هائی از کومه له که فعالیت سراسری دارند، مانند کمیته تشکیلات مخفی، رادیو صدای انقلاب، انتشارات و غیره، کلیه پیشمرگان کومه له، ارگانهای تدارکاتی، خدماتی، آموزشی، درمانی و غیره نیروی پیشمرگ کومه له نامیده میشوند و تحت مسئولیت ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له قرار میگیرند.

ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له مسئول سازماندهی و هدایت کلیه وجوه فعالیت های نظامی و سیاسی نیروی پیشمرگ کومه له، فعالیت تبلیغی (اعلام خبر عملیاتها و غیره)، فعالیت های پشتیبانی و کلیه فعل و انفعالات حزبی این نیرو مطابق سیاستهای کمیته مرکزی کومه له است. و لذا رهبری کومه له که تا کنون این نقش را بر عهده داشت میباید اساسا به عرصه کار و فعالیت کارگری معطوف گردد.

شکل سازمانی نیروی پیشمرگ کومه له نیز به تبع این تغییرات، تغییر میکند. آنچه که امروز تشکیلات های محلی، مانند "تشکیلات سندنج"، "تشکیلات مهاباد"، "تشکیلات سقز" و غیره، نامیده میشوند، و در واقع بخش هائی از تشکیلات نظامی موجود هستند، منحل میشوند و طبعا کمیته های نواحی و مناطق نیز منحل خواهند گردید.

تشکیلات محلی کومه له اساسا تشکیلات فعالین و رهبران کارگری در شهرهای مختلف خواهند بود که با تدقیق و پیشبرد سیاست سازماندهی ما در میان کارگران، گسترش خواهد یافت. نیروی پیشمرگ کومه له به لحاظ سازمانی آرایش نظامی بخود خواهد گرفت و در دسته، پل، گردان و تیپ سازمان خواهد یافت. استخوان بندی حزبی این سازمان نظامی را کماکان شبکه حوزه های حزبی تشکیل میدهند.

این تجدید آرایش علاوه بر رسمیت بخشیدن به کومه له کارگری در شهرها بعنوان کومه له رسمی و اصل کاری، بعلاوه میتواند بهبود های جدیی را در سازمان، عملکرد، قابلیت و ابعاد نیروی پیشمرگ کومه له نیز داشته باشد.

آرایش تاکنونی ظاهرا میبایست توجه و برجستگی بیشتری را به بهبود فعالیت نظامی ما داده باشد اما قضیه در واقع بعکس است. کیفیت و قابلیت های نظامی ما

→ تشکیلات بعنوان کمیته های تشکیلاتی محلی تثبیت شدند، توجه لازم برای تداوم اولویت های رهبری کومه له به سیاق سابق بدست آمد و کماکان قالب تشکیلاتی کومه له بهمان شکل سابق باقی ماند با بهبودهای غیر بنیادی یافتند.

در طی سالهای اخیر در سطوح مختلف بهبود های بسیار جدی و قابل ملاحظه ای داشته است. اما سیر و دامنه این بهبود همیشه توسط نقش متنوع نیروی پیشمرگ در سیستم گذشته (نیروی نظامی، سازمانده توده ای، رهبر محلی و...)، محدود شده است.

در بسیاری از مواقع سازمان یابی و فعالیت نظامی مطابق نرم ها و استانداردهای حرفه ای بعنوان پدیده ای مضموم، غیرسیاسی و نظامی گرایانه نفی شده است. کومه له با وجود دنیائی از فعالیت نظامی و تجربیات غنی در این زمینه هنوز نتوانسته استر اتریست های نظامی به معنی اخص کلمه را عرضه کند. دانش تئوریک نظامی هنوز در میان رده های مختلف فرماندهی ما بسیار پائین است. قابلیت نیروی پیشمرگ کومه له در استفاده از تاکتیک ها و ابزارهای پیچیده تر نظامی، علی رغم بهبود های اخیر، نسبت به آنچه که میتواند باشد بسیار پائین است. هنوز ما نمیتوانیم در مدت معین فرماندهان رده های معین را از آموزشگاه های خود فارغ التحصیل کنیم زیرا اصول رهبری و تاکتیک های واحدهای مختلف ما تدوین نشده باقی مانده اند و فرماندهان ما باید همچون استاد کارهای کارگاه های پیشه وری از شاگردی به استادی و از سربازی به سرداری برسند. و... که همه اینها به معنی پیچیده شدن الگوی فعالیت در تشکیلات نظامی ما (پیشمرگ همه کاره) و از طرف دیگر کم راندمانی آن است. از یک طرف از کارائی نیروی نظامی ما میکاهد و از طرف دیگر پیشمرگ کومه له بودن را به کار قهرمانانی دست نیافتنی تبدیل مینماید و لذا تعداد کسانی که آمادگی لازم برای پیشمرگ شدن کومه له را در خود میابند تقلیل میدهد.

تغییر این وضع هم کارائی نظامی ما را ارتقا خواهد داد و هم الگوی پیشمرگ کومه له بودن را، به لحاظ نرم سختی های آن، تغییر میدهد. یعنی پیشمرگاپتی کومه له را ساده خواهد کرد و امکان بسیار وسیعی را برای گسترش نیروی نظامی ما فراهم خواهد ساخت.

کورس مدرسی

دیماه ۱۳۶۸

شوراهای پناهندگان ایرانی*

کمونیست: سازماندهی پناهندگان و مهاجرین چه جایگاهی در فعالیت حزب کمونیست ایران و بطور کلی در مبارزه ی سوسیالیستی کارگری دارد؟ حزب کمونیست در کار خود در مورد پناهندگان چه اهدافی را دنبال میکند؟

کوروش مدرسی: مساله ساده است. اگر از پناهندگان پولداری که سرمایه شان منشاء معیشت شان است و از تعدادی نسبتاً کم پناهندگانی که به صورت فردی میتوانند از مقتدراتی که جامعه برای شان تدارک دیده فرار کنند و شغل های دیگری برای خود دست و پا نمایند، صرف نظر کنیم، بخش مهم این پناهندگان چه ایرانی و چه غیر ایرانی، از هر منشاء طبقاتی که بوده باشند، به بازار کار کارگری سرازیر میشوند. تضيیقاتی که علیه این پناهندگان روا داشته میشود، راسیسم، اخراج به زور پناهندگان، سوق دادن به سکونت در گتو های شهری و غیره همه در خدمت رسمیت دادن عملی به تبعه درجه دوم، تو سری خور و بدهکار به پناهنده و تامین وضعیتی است که پناهنده در آن آماده کار تحت هر شرایطی باشد. این ضمناً مکانیسمی است برای پائین نگاه داشتن توقعات کارگران اروپائی.

ایرانیان دارند شاید برای اولین بار مهاجرت در ابعاد وسیع را تجربه می کنند. پیش از این تعداد ایرانیان در خارج کشور کم نبود اما ترکیب اینها را اساساً دانشجویان، روشنفکران، تجار و غیره تشکیل میدادند. ایرانیان در آنوقت میهمانان موقت و پولدار و طبعاً محترم اروپا و آمریکا بودند. اما سلطه ی جمهوری اسلامی،

* به نقل از نشریه کمونیست شماره ۶۰ - بهمن ۱۳۶۹. این مصاحبه با نشریه کمونیست انعکاس یک سیاست و یا بهتر بگوئیم انعکاس یک رویکرد خاص به سیاست کمونیستی است. این رویکرد سازمان گری کمونیستی را اساساً به معنی متحد کردن بر متن زندگی اجتماعی و حول یک افق سوسیالیستی و کارگری می فهمد و دنبال میکند. سازمان گری توده ای که الزاماً کارگر نیست حول افق سوسیالیستی یکی از جدال های دائمی ما با سنت چپ رادیکال ایران بوده است. در افتادن با سنت رایج چپ در سازمان دهی تشکل های توده ای، که بعداً در بحث چپ و سازمان دهی تشکل های توده ای دنبال شد محور این تلاش است. متشکل کردن پناهندگان به زیر یک پلانفرم کارگری یکی از این نمونه ها است که نمونه دیگر آن را باید در طرح کنگره آزادی عراق بعد از اشغال عراق توسط آمریکا و پاشیدن شیرازه های جامعه مدنی در آن کشور یافت. به هر صورت این رویکرد، در مقابل کل سنت سازمان گری سنتی چپ که از یک طرف ایدئولوژیک و غیر اجتماعی و از طرف دیگر در بازی "سوسیالیستی - دمکراتیک" طبقه کارگر را به زیر پرچم "دمکراتیک" بورژوازی میکشد، قرار دارد. این تلاش یکی از شاخص های مهم بحث کمونیسم کارگری بوده است. این رویکرد به سازمان گری کمونیستی در بخش اعظم آنچه که در این مجموعه آمده است قابل مشاهده است. فدراسیون شوراهای پناهندگان البته به مرور به نگاه تأییدی دادن به متقاضیان پناهنده در ازای پیوستن آنان به حزب مربوطه و محمل گرفتن پول از دولت برای پناهندگان و خرج آن برای حزب تبدیل شد. در رابطه با مساله پناهندگان همچنین میتوان به نوشته های "دفاع از منافع کارگران و یا مسکوت گذاشتن آن - پیام شور و همبستگی" و "وطن هر کس جانی است که در آن کار میکند" مراجعه کرد.

جنگ و فلاکت، ایرانی را در خارج کشور به سلک سایر ملیت های مهاجر در اروپا و آمریکا در آورد. الجزایری ها، شیلیایی ها فلسطینی ها افغانی ها و غیره. معنی این حرف این است که این بار ایرانی نه به عنوان میهمان که پولش را از جای دیگری می آورد، بلکه بعنوان کسی که در چارچوب این جوامع معیشت خود را تامین میکند، راهی خارج شد.

این مشکل، نه تنها مشکل پناهندگان که مشکل کارگر اروپا و آمریکا هم هست. حمله به پناهندگان و مهاجرین همانطور که تاریخ نشان میدهد سر آغاز حمله وسیع به کارگران است. رابطه کارگر افغانی گریخته به ایران با جامعه و کارگر ایرانی چگونه است، رابطه کارگر مهاجر و پناهنده در اروپا هم به همان شکل است. اگر کسی خود را کمونیست بداند نمی تواند به این مساله اجتماعی وسیع بی توجه باشد.

این مشکل، مشکل کارگران است. بنابراین مشکل حزب کمونیست هم هست. و لذا برای حزب کمونیست ایران متشکل کردن پناهندگان جزء مهمی از فعالیت آن در خارج کشور است. حزب کمونیست اگر بخواهد کوچکترین تأثیری بر زندگی کارگران اروپا و بر زندگی و افکار یک نسل از ایرانیانی که بدون تردید نقش مهمی در افکار جامعه ایران خواهند داشت ایفا کند، اگر بخواهد به آرمان های کارگری و انترناسیونالیستی خود پایبند باشد، متحد کردن بخش هر چه وسیعتر پناهندگان حول ایده ها و افق سوسیالیستی و کارگری اولین قدم آن است. بدون شرکت فعال در این عرصه، ما و همه حرف های مان به جریانی حاشیه ای و بدون نقش در سرنوشت جامعه تبدیل خواهیم شد.

اما مساله علاوه بر جنبه عمومی امروزی دارای اهمیت فوری و بلاواسطه سیاسی هم هست. مشکل پناهندگان با بالا گرفتن روحیه اروپائی و ایجاد اروپای واحد در سال ۱۹۹۲، در ابعاد وسیعتری مطرح خواهد شد. این امر علاوه بر اینکه از هم اکنون دارد با یکسان کردن قوانین و مقررات بر اساس بدترین نوع آن، موقعیت پناهنده و مهاجر را به سمت بدترین شرایط سوق میدهد و با بالا گرفتن روحیه ی اروپا محوری میتواند به فجایعی بسیار بزرگتر نیز منجر گردد.

روحیه اروپا محوری و هویت اروپائی نه در مقابل هویت ملی و کشوری بلکه اساساً در مقابل هویت جهان سومی معنی پیدا میکند. اگر در دوره نازیسم ما شاهد برجسته کردن هویت آلمانی در مقابل غیر آلمانی بودیم امروز میخواهند به اروپائی بودن در مقابل آسیائی بودن همان نقش را بدهند. این یعنی پناهندگان و مهاجران در اروپا در آستانه رویارویی با یورش همه جانبه قرار گرفته اند و میتوانند طعمه سیاست هائی به مراتب وحشیانه تر از نژاد پرستی نازی ها قرار بگیرند. بنابراین مساله متشکل شدن و مبارزه برای دفاع از موجودیت انسانی پناهنده و ممانعت از سلطه ی چنین سیاست هائی اهمیت روز و حیاتی دارد.

هدف ما متشکل کردن پناهندگان و مهاجرین حول تنها راه واقعی برای فائق آمدن بر مصائب و مشکلات ماهر است. این امر جز با قرار دادن افق و آرمان های کارگری و سوسیالیستی در مقابل این حرکت و جلب آنها به آن امکان پذیر نیست.

پناهنده و مهاجر در مقابل فشارهای مادی و تحقیر روزمره شخصیتش غالباً به موضع گرفتن در سنگر مشابه سوق داده میشود. امروز شاید رایج ترین راه رویارویی با وضعیت پناهندگان و تلاش برای تخفیف درد تحقیر روزمره شخصیت

و فراموشی موقعیت فرد دست پناهنده، تمجید ملت خود و همه خوب و بد فرهنگ آن در مقابل ملل اروپائی، یعنی روی آوردن به ناسیونالیسم است. سازمان های سیاسی ای که در این محیط فعالیت میکنند غالباً جز افق و آرمان های ناسیونالیستی چیز دیگری نه دارند و نه تبلیغ میکنند. کافی است نگاهی حتی سطحی به نشریات و فعالیت های این سازمان ها از سلطنت طلب دو آتشه گرفته تا اکثریت و راه کارگر بیندازید تا عمق فساد ناسیونالیستی را دریابید. واقعیت این است که با راسیسم و ناسیونالیسم ایرانی، کردی، آذری و غیره نمیتوان به جنگ راسیسم و ناسیونالیسم اروپائی رفت. پناهنده برای رها کردن خود از چنگال ستمی که بر اساس تحقیر نژاد و یا ملت بر او روا داشته میشود باید بدو خود هرگونه برتری ملی و فرهنگی را محکوم و طرد نماید.

پناهنده و مهاجر را باید واقعا جهان وطن کرد. این یعنی تلاش برای دادن جواب و تبیین سوسیالیستی از همه مسائلی که او را احاطه کرده، یعنی شریک شدن در مبارزه ی او و نشان دادن حقانیت حرف هایمان در عمل.

کمونیست: چرا پناهندگان ایرانی بطور اخص؟ آیا نباید پناهندگان را مستقل از ملیت موضوع کار خودمان قرار دهیم؟

کوروش مدرسی: پایه تحلیل ما از وضعیت پناهندگان و اهدافی را که در این رابطه تعقیب میکنیم به هیچ وجه جنبه خاص ایرانی ندارد. مشکل پناهندگان و مهاجرین در اساس یکسان است و راه و واقعی مقابل آنان یکی است. برای ما امر متشکل کردن پناهندگان ایرانی تنها به عنوان حلقه ای از سازماندهی یک جنبش همگانی پناهندگان و مهاجرین برای قرار گرفتن در صف مبارزه کارگران، برای تغییر وضعیت حاضر و مقابله با خطرات بیشتری که قبلا به آنها اشاره شد قابل درک است.

اما در همان حال اگر بخواهیم قدم از عرصه ی آرزو ها بیرون بگذاریم و گرفتار عبارت پردازی نشویم، باید با توجه به قابلیت ها و توانایی های خودمان قدم های مان را روشن کنیم. بحث متشکل کردن پناهندگان و مهاجرین ایرانی بحثی بر سر محدود کردن دایره ی عمل و تاثیرگذاری ما به پناهندگان ایرانی نیست. بحث بر سر نحوه ی انجام موثر فعالیت در میان پناهندگان بطور کلی است.

ما به عنوان کمونیست های ایرانی زبان و فرهنگ پناهندگان و مهاجرین ایرانی را بهتر می فهمیم، از جامعه ای با تاریخ سیاسی مشترکی آمده ایم، با داده های فکری آنان آشنا هستیم، بسیاری از آنان ما را می شناسند و لذا به سرعت و سهولت بیشتری می توانیم با آنان رابطه برقرار کنیم و بر زندگی و فعالیت آنان اثر بگذاریم. این به ما مجال می دهد که بتوانیم پناهندگان و مهاجران ایرانی را با سرعت و سهولت بسیار بیشتری در چارچوبی که می خواهیم متشکل کنیم و آنان را به عنوان پیشتاز مبارزه ی پناهندگان به میدان بکشیم. تشکل های پناهندگانی که ما میخواهیم نمیتوانند خود را از مسائل مشترکی که با سایر پناهندگان دارند کنار بگیرند. راه حل هائی که این تشکل ها در مقابل پناهندگان قرار می دهند هیچ خصوصیت ملی ای ندارند. و لذا برجسته کردن کار در میان پناهندگان ایرانی برای ما راهی است برای تاثیر گذاری واقعی و در ابعاد اجتماعی بر سیر اوضاع.

البته باید متوجه بود که نفس متمرکز شدن بر امر متشکل کردن پناهندگان ایرانی،

این تشکل ها را بیشتر در معرض نفوذ ایده ها و معیار های ناسیونالیستی قرار می‌دهد. اما این خطر را تنها هوشیاری فعالین آن میتواند خنثی کند.

کمونیست: در آمریکا و کانادا پناهنده به آن شکلی که در اروپا هست، وجود ندارد. مهاجرین در این کشورها، بدون طی سلسله مراتبی شبیه آنچه در اروپا هست روانه بازار کار میشوند. آیا این بحث ها در آنجا هم صادق است؟

کوروش مدرسی: شاید مساله در آمریکا و کانادا در ابعادی که این مساله در اروپا هست بازتاب نداشته باشد. این بدین معنی است که کار ما در این کشورها اساسا سازماندهی و اتحاد کارگران ایرانی در وحدت با طبقه کارگر در این جوامع است. و علی الاصول ما باید تلاش کنیم که کارگر ایرانی ساکن این کشورها را به عنوان متحد پیشرو ترین بخش کارگران این کشورها به میدان بکشیم.

کمونیست: رابطه سیاسی و عملی حزب کمونیست با فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی چیست؟

کوروش مدرسی: رابطه حزب کمونیست با این عرصه از کار بسیار فشرده بوده. ایده اولیه این کار از جلسه ای از اعضای در دسترس کمیته مرکزی و تعدادی از کادر های حزب که به دعوت کمیته اجرائی وقت در پائیز ۱۳۶۷ در رابطه با عرصه های فعالیت حزب در خارج کشور برگزار شد، بدست آمد. از رفقای مختلفی خواسته شده بود که طرح خود برای فعالیت غیر حزبی در خارج را ارائه دهند.

طرح های مختلفی به جلسه ارائه گردید؛ "تشکل دموکراتیک ایرانیان"، "تشکل صنفی - سیاسی پناهندگان" و "شوراهای پناهندگان" از جمله ی طرح های مطرح شده بودند. طرح شوراهای پناهندگان را منصور حکمت به جلسه ارائه کرد. به دنبال بحث های نسبتاً مفصلی، ایده فعالیت برای ایجاد شوراهای پناهندگان مورد پذیرش قرار گرفت. این ایده و طرح های مربوط به آن بعداً در کمیته اجرائی حزب تصویب شد.

برای شروع حرکت اولیه و تشکیل هیات موسس، حزب با افراد و جریاناتی که حدس می‌تواند جمع موثری را برای راه اندازی این حرکت تشکیل دهند، تماس گرفت. حاصل این تماس ها تشکیل "هیات موسس فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی" بود که اسامی آن ها اعلام شد. طی این دوره طبعاً حزب کمونیست به عنوان مبتکر اولیه و گرد آورنده ی هیات موسس در سطوح مختلف کسر، کمک کننده این طرح بود. ترکیب اصلی فعالین مرکزی و محلی این حرکت را فعالین حزب کمونیست تشکیل میدادند، بودجه فعالیت هیات موسس تقریباً تماماً از جانب حزب کمونیست تأمین گردید. شاید محدود شدن این حرکت به چارچوب مقدرات حزب کمونیست نقطه ضعفی برای این حرکت محسوب گردد. اما کلاً نشان میدهد که رابطه ی حزب کمونیست با این حرکت در این دوره فشرده بوده و در واقع بدون پشتیبانی و دخالت حزب این حرکت متوقف و یا بسیار کند می‌شد.

اما با تشکیل کنگره فدراسیون شوراهای پناهندگان و به اصطلاح ایستادن این تشکیلات روی پای خود، رابطه حزب کمونیست با آن نیز دگرگون شد. این رابطه دیگر مانند رابطه حزب با هر اتحادیه و تشکل توده ای دیگر است. این امر

را شاید بتوان در دو سطح معنی کرد. اولاً، موضع عمومی حزب در مقابل این حرکت با توجه به سیاست‌ها و فعالیت‌های خود این تشکل تعیین می‌شود. حزب کمونیست به این اتحادیه نگاه می‌کند و با توجه به سیاست‌های آن و دایره تأثیر گذاری آن رابطه خود با آن را تعیین می‌کند. ثانیاً، فدراسیون تشکیلاتی مستقل از حزب کمونیست است. مکانیسم‌های تصمیم‌گیری و فعل و انفعال سازمانی مستقلی دارد. حزب کمونیست همه‌ی اینها را به رسمیت می‌شناسد و در حفظ این استقلال ذی‌نفع است. بنابراین نحوه دخالت حزب کمونیست نمی‌تواند از به اصطلاح بالا باشد. حزب کمونیست اگر بخواهد چه به لحاظ سیاسی و چه سازمانی دخالت بیشتری در این تشکل بکند باید مانند سایر احزاب و جریانات عمل کند. عینی‌ایده‌ها و نظرات خود را در تشکل‌های پایه‌ای یعنی شوراهای مطرح کند. مورد قبول قرار گرفتن این ایده‌ها و پیشنهادها دیگر تنها در چارچوب مکانیسم‌های دمکراتیک درون خود این تشکل قابل قبول خواهد بود. حزب کمونیست نه می‌تواند و نه حق دارد فی‌المثل تصمیم بگیرد کادر به بالای این حرکت اضافه کند، سیاستی را به راس این حرکت "ابلاغ" کند و غیره. این‌ها تصمیماتی بی‌معنی هستند. حزب کمونیست و فعالین آن اگر بخواهند تأثیری بر این حرکت بگذارند، همانطور که گفتیم، باید ایده‌های خود را از مجاری رسمی این تشکیلات طرح کنند، خود را از همین کانال‌ها کاندید مسئولیت‌های آن کنند. دایره‌ی این تأثیر گذاری را تناسب واقعی نیروها، سنت‌ها و ایده‌ها تعیین می‌کنند. این تناسب قوا را نمی‌شود دور زد.

کمونیست: ارزیابی حزب کمونیست از کار فدراسیون شوراهای چیست و فکر می‌کنید جهت حرکت آتی آن چطور باید باشد؟

کوروش مدرسی: این حرکت را بر اساس شاخص‌های ابژکتیو می‌توان مورد ارزیابی قرار داد. هر کس امروز کلاهش را قاضی کند می‌بیند که این حرکت تأثیرات مهمی، به نسبت عمر کوتاه خود، داشته است. هر کس که از راسیسم و تمایز قائل شدن میام انسان‌ها بر اساس ملیت، نژاد و مذهب رنج می‌برد با یک نگاه سطحی می‌تواند متوجه شود که در دنیایی که ظالم و مظلوم غالباً در میدان واحد ناسیونالیسم در مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند، میدانی که قوانین مربوط به شکاف‌های موجود را به رسمیت می‌شناسد، فدراسیون پناهندگان و شوراهای آن با طرح ایده‌های انترناسیونالیستی افق و میدان جدیدی را در مقابل مساله پناهندگان قرار می‌دهند. نشریه "همبستگی" را اگر ورق بزنید متوجه تفاوت آن با سایر نشریاتی که در این زمینه منتشر می‌شوند می‌گردید. فعالیت فدراسیون، شوراهای و فعالین آن که صفحات "همبستگی" شاهد گوشه‌هایی از آن است نشان می‌دهد که فدراسیون با همه ایراداتی که می‌تواند به آن وارد باشد، یکی از فعالترین و موثرترین تشکل‌های پناهندگان فی‌الحال موجود در اروپا است. اگر فدراسیون تنها آمار مواردی را که مشکل حقوقی پناهندگان را حل کرده منظماً اعلام کند، اگر به ستون‌نامه‌های رسیده‌ی "همبستگی" نگاه کنید متوجه می‌شوید که فی‌الحال سین حرکت چه مرجع امیدی برای پناهنده تبدیل شده است. امری حتماً خستگی و دوندگی روزمره فعالین آن را از تن‌شان بیرون می‌کند.

اما سیاست و هدف ما، و حتماً فعالین اصلی این حرکت، صرفاً ایجاد سازمانی به هر حال بهتر از آنچه وجود داشته نیست. اگر بخواهیم به این که هست رضایت ندهیم و بار دیگر کل افق مان از این حرکت را در مقابل قرار دهیم و این حرکت را با آن بسنجیم، آنوقت می‌توانیم تغییراتی که از نظر ما فدراسون، شوراهای

و فعالین آن باید در کارشان بدهند را روشن کنیم.

در این متن کار فدراسیون پناهندگان را از دو جهت میتوان مورد ارزیابی قرار داد. او نظر شیوه فعالیت، و از نظر سیاستی که بر فعالیت اش حاکم است. اگر بخواهیم هر دو ی این جنبه ها را در یک الگوی وا حد به گنجانیم، میتوان گفت که فدراسیون باید مانند یک اتحادیه ی رادیکال عمل کند. شیوه ی کارش شبیه اتحادیه باشد و سیاست آن رادیکال.

اتحادیه بودن یعنی متشکل کردن آدم ها برای رسیدن به منافع تعریف شده و یا دفاع از دست آورد های کسب شده. یعنی تعریف روشن از منافع مشترک و برجسته کردن آن، جلب آدم ها بر اساس این منافع، سازمان دادن فعالیت های گوناگون از خرد تا کلان در جهت دست یابی به اهداف بزرگ و کوچک. دخالت دادن و شریک کردن این آدم ها در فعالیت شورا ها منطبق با هر اندازه انرژی و یاسمپاتی که قادر اند در اختیار این حرکت بگذارند، هدایت همه ی این فعالیت ها به گونه ای که هر انسان عادی بتواند در آن ها شریک و فعال باشد، و ...

وقتی شوراهای کنونی، یا دستکم اکثر آن ها، را با الگوی کار اتحادیه ها مقایسه کنیم متوجه تفاوت ها و کمبود های جدی می شویم.

هر اتحادیه ای بدوا اعلام میکند که عضویت در آن چه منافع مشخصی را به دنبال دارد و عضو را در مقابل چه فشار ها و یا کمبود هائی کمک میکند. فرق یک موسسه خیریه با یک اتحادیه از جمله در این است که اتحادیه خدمات خود را در اختیار اعضایش می گذارد و با اتکا به حق عضویت اعضا خود را روی پیش نگاه میدارد. اما هنوز هیچ کدام از شوراها، تا آنجا که ما اطلاع داریم، اعلام نکرده اند که عضویت در آن ها چه امتیازات و منافع خاصی دارد، چرا پناهنده باید در این شوراها متشکل شود، اگر نشود چه چیز مشخصی را از دست میدهد. هنوز ایده صدور کارت عضویت، آنجائی که اصولاً چنین ایده ای پذیرفته شده است، بیشتر معنی فرمال دارد تا عملی و زنده. و لذا عضو گیری و جلب اعضای جدید مورد بی توجهی است و یا در چارچوب الگوی فعالیت موجود مقدور نیست. شوراها شبیه موسسات خیره ای شده اند که خدمات خود را "فی سبیل الله" در اختیار همه قرار میدهند. روشن است که به این ترتیب عضو شدن دیگر مساله ای عقیدتی می شود که تنها کسانی را در بر می گیرد که تحلیل ما را قبول داشته باشند.

اتحادیه آدم ها را بر اساس منافع مشترک متحد می کند و نه افکار مشترک. برای توضیح بیشتر بگذارید کمی در باره ی الگوی فعالیت چپ در ایران صحبت کنیم تا تفاوت آن با یک فعالیت اجتماعی، و از جمله فعالیت اتحادیه ای، روشن تر شود.

چپ رادیکال ایران سنتاً نتوانسته است که آرمان های رادیکال خود را به زبانی روشن و قابل فهم برای عموم بیان کند. به ناچار آدم ها را روت "تخت پروکراسست" ایده های تحلیلی خود می خوابانند، آن ها را می کشند یا پا های شان را اره میکنند تا اندازه ی این تخت شوند. تاریخ این چپ پر از اتحادیه ها و انشعاب ها بر اساس مسائلی است که هیچ بنی بشر عادی ای از آن ها سر در نمی آورد. جلسات آن ها مملو از مباحثاتی است که تنها خواصی از فرقه ی معین چپ می توانند از آن ها سر در آورند. وقت جلسه نوبت گرفتن، یا پا بند بودن به دستور جلسه و ...

همه مطابق با الگوی زندگی روشنفکر فارغ البالی است که کارش در واقع جلسه گرفتن و خود جلسه فعالیت سیاسی او محسوب می شود. چنین فضایی از فعالیت طبعاً نه تنها آدم عادی را جلب نمی کند بلکه او را فراری می دهد. اتحادیه درست به عکس این عمل می کند. متحد نگاه داشتن اعضا و فعالیت برای جلب اعضای تازه و ایجاد سازمان های پایه ای جدید بخشی از علت وجودی شان است. در این رابطه می توان به سازمان دهندگان و مامورین اتحادیه ها فی المثل اشاره کرد. مامورین اتحادیه ها سراغ تک تک کارگرانی که عضو اتحادیه نیستند می روند و آن ها را به عضویت در اتحادیه جلب می کنند. سازمان دهندگان اتحادیه کسانی هستند که به کارگاه ها و کارخانه ها و یا شهر هائی که اتحادیه در آن ها شعبه ندارد می روند و طی مدت معلومی اتحادیه را در این محل ها بوجود می آورند. در اتحادیه صرف عضویت و پرداخت حق عضویت فعالیت است. چون معلوم است که اگر برای عضو مشکلی پیش آید اتحادیه را پشت سر خود دارد. اتحادیه می تواند کمک هزینه به اعضایش بدهد، وکیل برای اعضایش بگیرد و غیره. در هر حال معنی عضویت در اتحادیه برای کارگر دست یافتن به منافع کاملاً معلوم و قابل لیست کردن است. مفهوم فعال در این تشکل ها با مفهوم رایج در چپ به کلی متفاوت است. هنر این فعالیت این است که در حالی که میلیون ها عضو دارد و در حالی که از این میلیون ها تعداد بسیار کمی، به تعریف متداول ما، فعال هستند و حتی در بسیاری از آکسیون های شان یک صدم اعضای شان شرکت نمی کنند، میتوانند کارگر را در بسیاری از جبهه ها در مقابل کارفرما متحد نگاه دارند، روحیه اتحاد را در آن ها تقویت کنند، و از منافع آن ها دفاع کنند. همه ی این ها را که کنار هم بگذارید اتحادیه را روی پای اش نگاه می دارد. شورا ها و فدراسیون پناهندگان هنوز با این شیوه از کار فاصله دارند. هنوز مفهوم متشکل شدن، سازمان، اداره و هدایت سازمان و غیره بیشتر تحت تاثیر الگو های چپ غیر اجتماعی است تا یک اتحادیه اجتماعی و توده ای.

جنبه ی دیگر مساله سیاست حاکم بر این شوراها است. ببینید وقتی چپ سنتی می خواهد رادیکال بماند رادیکالیسم اش غیر اجتماعی و به اصطلاح "مریخی" است. بنابراین نمی تواند محیط اطراف خود را در ابعاد اجتماعی رادیکال کند. وقتی هم که تصمیم میگیرد اجتماعی شود غالب اوقات رادیکالیسم اش را خط میزند، سوسیال دمکرات، ناسیونالیست، رفرمیست و ... می شود. شوراهای پناهندگان هم متاسفانه از این قاعده مستثنی نبوده اند. هر دو جنبه ی این پدیده را در شوراها می توان دید. از یک طرف شوراهای رادیکالی را داریم که محدود به فعالین سیاسی، آن هم از نوع معینی از آن ها، هستند و از طرف دیگر شوراهائی که الگوی فعالیت آنها در رابطه با پناهندگان فراتر از عرف نیکوکاری اجتماعی متداول در اروپا نیست. این شوراها به اشکال فعالیت دفاتر حقوقی کمک به پناهندگان (که البته بسیار ارزنده است و باید کماکان ادامه یابد) محدود شده اند. دادن پاسخ دست کم قابل فهم به مسائل بسیار متنوع زندگی روزمره ی پناهنده، آکسیون و کشیدن پناهندگان به آکسیون، کار فرا قانونی، دخالت فعال در سیاست هائی که دامن پناهنده را می گیرند و ... تقریباً از کار شوراها غایب است. نشریه "همیستگی" علی رغم فاصله ای که از نشریات متعارف این عرصه گرفته هنوز این خلاء را چه به لحاظ شیوه کار و چه به لحاظ مضمون در خود منعکس میکند.

شاید یکی از دلایل مهم این وضع ضعف سنت کار متشکل در جنبش کارگری ایران و از آن بیشتر در جنبش چپ است. باید این کار و شیوه های از نحوه ی

اداره ی جلسات گرفته تا جلب آدم ها، انتشار نشریه، آکسیون و غیره را آموخت. باید به اتحادیه ها و تشکل های کارگری سر کشید و از آن ها یاد گرفت.

قدر مسلم این است که اگر فدراسیون و شوراهای آن نتوانند بر این مشکل فائق آیند، مجبور خواهند شد که به نقشی حاشیه ای در جامعه تن دهند و عملاً به انجمن های کمک به پناهندگان محدود شوند.

کمونیست: آیا منشاء این مشکلات کمبود نیرو نیست؟

کوروش مدرسی: به نظر ما نه. کافیست که به ستون نامه های رسیده همبستگی و لیست کسانی که از خدمات حقوقی شوراها و فعالین آن استفاده کرده اند نگاه کنیم تا متوجه شویم که این حرکت فی الحال نیروی بیشتری از بسیاری از سازمان های سیاسی را با خود دارد. اگر با الگوی فعالیت اتحادیه ای به مساله نگاه کنیم این ها می بایست اعضای شوراها باشند. این نیروی بسیار زیادی است. بعلاوه بحث بر سر صرفاً گسترش فعالیت نیست که مشکل نیرو به میان بیاید. بحث بر سر نوع دیگری از فعالیت است. تازه مشکل نیرو را فقط فعالیت خود شوراها می توانند حل کنند. بچه شیر از همان بچی شبیه شیر است. مشکل این است که "منش" و الگوهای رفتار و عمل فدراسیون و شوراهای کنونی شبیه "کودکی" چیزی که باید باشد نیست.

کمونیست: برنامه عمل دفتر سیاسی از لزوم تقویت این فدراسیون صحبت می کند. این حمایت و تقویت در چه اشکال مشخصی صورت خواهد گرفت؟

کوروش مدرسی: در سطح کلی قاعداً باید روشن باشد که هر درجه پیشرفت کار حزب کمونیست مطابق اهداف و الگوها و ثرم هائی که این دفتر سیاسی، به عنوان نماینده ی یکی از جریانات درونی حزب، به آن معتقد است، محیط مناسب تری چه در میان پناهندگان ایرانی و چه در سطح جنبش کارگری کشورهای مختلف برای فعالیت شوراها و فدراسیون آنها را بوجود می آورد.

اما در سطح کنکرت تر حزب کمونیست قبلاً از این تلاش رسماً پشتیبانی کرده است و کماکان از این حرکت حمایت می کند. اما همانطور که در جواب یکی از سوالات پیش گفتم، درجه ی حمایت عملی امروز دفتر سیاسی از این حرکت بستگی به این امر دارد که این حرکت تا چه حد الگوهای فعالیت واحدی را دنبال می کنیم ثانیاً این حمایت در چارچوب احترام به مقررات و سلسله مراتب دمکراتیک فدراسیون و شوراها باید صورت بگیرد. دفتر سیاسی این عرصه از کار را برای همه اعضا و فعالین و دستداران حزب به عنوان یکی از عرصه های مهم به رسمیت شناخته و از آنان خواسته است که این عرصه را جزو فعالیت های مهم خود قرار دهند. بعلاوه حزب کمونیست آماده بوده و هنوز هم هست که در صورتی که فعالی هر عضو یا کادر آن در این حرکت توسط سایر وظایف عملی حزبی مقید و محدود شود، حد اکثر انعطاف را در معاف کردن این اعضا از سایر فعالیت های حزبی نشان دهد. اما باید این نکته ی مهم را در نظر داشت که حزب کمونیست نمیتواند مشکلات شوراها و فدراسیون را برای شان حل کند. فدراسیون و شوراها باید نه تنها خود قادر باشند مشکلات و معضلات عملی خود را حل کنند، بلکه مطابق بیانیه ی خود باید احزاب سیاسی ای را که به جنبش

سوسیالیستی کارگری پا بند هستند، و حزب کمونیست را که از جمله این احزاب است، یاری دهند.

کمونیست: فعالین و اعضای کمونیست در خارج کشور در قبال فدراسیون چه وظایفی؟

کوروش مدرسی: جواب این سوال، بطور ضمنی، در سوال های قبیل داده شد. دفتر سیاسی از همه ی اعضا و فعالین حزب در خارج کشور می خواهد که در این حرکت سهیم شوند و نقش بر عهده بگیرند. فعالین و دوست داران حزب کمونیست باید در نظر داشته باشند که یکی از راه های مهم تاثیر گذاری بر جنبش کارگری و امر اتحاد کارگران به میدان کشیدن پناهندگان ایرانی در اتحاد با جنبش کارگری است. امری که علی القاعده باید بیش از هر کس از دست ما ساخته باشد. در حالی که پناهنده و مهاجر کارگر ایرانی در انزوا به سر می برد و یکی از غیر متشکل ترین بخش کارگران این کشور را تشکیل می دهد، جلب نظر و سمپاتی کارگران و تشکل های کارگری به حرف های مان اگر نه غیر ممکن، بسیار مشکل خواهد بود. به این اعتبار هر فعال کمونیست باید درک کند که شرکت در این عرصه جزء مهم فعالیت کمونیستی ما است. بعلاوه بسیاری از اعضا و دوست داران حزب در خارج کشور هم اکنون خود با مشکلات متعدد پناهندگی دست به گریبان هستند. این رفقا باید به نیروی مبارزه ی متشکل خود و در بطن همین جنبش پناهندگان بر این مشکلات، که مشکل دیگران هم هست، فائق آیند و عامل متحد کردن پناهندگان گردند. این نه تنها توقع دفتر سیاسی بلکه توقع هر آدم دیگری از یک فعال کمونیست است که کارش سازماندهی و متحد کردن هر کس باشد که ذره ای مشکل و لاجرم تمایل به رفع مشکل را دارد.

متاسفانه آنچه که واقعیت را شکل می دهد تنها خواست ما نیست. ظرفیت های اجتماعی حزب کمونیست توسط ظرفیت های اجتماعی بدنه ی آن مشروط و محدود می شود. یکی از جنبه های شاید نا گفته مانده ی کشمکش های درونی حزب کمونیست درست بر سر همین مسائل بوده است. اگر از کسانی که به دلایل مختلف با سازمان دهی چنین حرکت موافق نیستند و یا امیدی به موفقیت آن ندارند صرف نظر کنیم، پراتیک رفقای دیگری که موافق این حرف ها بوده اند بر سنت اجتماعی اعتراض و اتحاد کارگری استوار نبوده. خوب و بد پراتیک شوراهای کنونی و فدراسیون شوراها بیش از هر چیز از ظرفیت های اجتماعی و سنت های اعتراض اجتماعی موافقین ما متأثر است. بنابراین فراخوان برای تغییر الگوی فعالیت شوراها قبل از هر چیز فراخوان تغییر الگوی فعالیت به دستکم کسانی است که خود را هم خط این دفتر سیاسی می دانند.

واقعیت این است که بلد بودن ها و نا بلدی های ما در فعالیت اجتماعی را سنت اعتراض اجتماعی ای که در آن فعالیت کرده ایم تعیین کرده است. برای هر فعال جنبش کارگری همه ی آن شیوه هائی که ما حرفش را می زنییم بدیهیات زندگی روزمره است. فعال جنبش کارگری اگر کاری بلد است درست همین کارها و همین شیوه ی فعالیت است. در حالی که تذکر این شیوه از فعالیت به انقلابی و مارکسیست فعال در جنبش روشنفکری، فراخوان به کنار گذاشتن همه ی شیوه های فعالیت تا کنونی و یادگیری شیوه های فعالیت دیگری از فعالیت است. منظور این است که سنت اعتراض و مبارزه ای که ما از آن آمده ایم سنت اعتراض کارگری نبوده، بنابراین باید شیوه های فعالیت اجتماعی و کارگری را آموخت. همانطور

که بارها گفته ایم حزب کمونیست اگر قرار است بر متن سنت اعتراض اجتماعی طبقه‌ی کارگر قرار گیرد قبل از هر چیز باید از سنت و شیوه‌ی کار چپ حاشیه‌ای و روشنفکری فاصله بگیرد. این امر علاوه بر شیوه‌های رهبری حزب بعلاوه باید در شیوه‌های فعالیت عملی ما و در نحوه‌ی کار فعالین محلی حزب منعکس شود.

کمونیست: دبیر فدراسیون، فرهاد بشارت، یکی از اعضای شناخته شده‌ی حزب کمونیست ایران است. آیا به این ترتیب فدراسیون عملاً می‌تواند مستقل عمل کند و عملاً کنترل تشکیلاتی حزب کمونیست به آن اعمال نخواهد شد؟

کوروش مدرسی: قطعاً انتخاب یکی از اعضای حزب کمونیست به دبیری فدراسیون پناهندگان نقطه‌ی قدرتی برای حزب کمونیست است و امکان بیشتری برای تأثیر گذاری بر این حرکت را به حزب میدهد. این امتیازی است که حزب کمونیست در اثر فعالیت خود بدست آورده است. اما دادن این تلقی که این امر به معنی از میان رفتن استقلال تشکیلاتی شوراها و فدراسیون است تنها بی‌تجربگی در امر سازمان‌های توده‌ای را منعکس می‌کند.

این رابطه شاید برای ایرانی و چپ ایران تجربه‌ی جدیدی باشد. اما اگر به رابطه‌ی مثلثی کارگری با احزاب سیاسی در اروپا نگاه کنیم شبیه این وضع را به وفور می‌بینیم. رابطه‌ی اتحادیه‌ی کارگری CGT فرانسه با حزب کمونیست آن، رابطه‌ی CFDT با حزب سوسیالیست فرانسه، رابطه‌ی اتحادیه‌ی کارگران انگلیس با حزب کارگر و غیره همگی در ابعاد بسیار وسیع‌تر و عمیق‌تر از رابطه‌ی ما با فدراسیون پناهندگان است. رهبران اتحادیه‌ی کارگران سوئد اعضای حزب سوسیال دمکرات هستند و حتی فراتر از آن هر کارگری که به عضویت اتحادیه در می‌آید بطور اتوماتیک عضو حزب سوسیال دمکرات هم میشود، مگر خود نخواهد. با همه‌ی این‌ها کسی در استقلال این اتحادیه‌ها تردید نمی‌کند.

چپ ایران با تبلیغ روی این مساله نه تنها این بی‌تجربگی را تثویز می‌کند بلکه روی فقر اشکال پیشرفته و پیچیده‌تر تشکل‌های توده‌ای سرمایه‌گذاری می‌کند. واقعیات نشان می‌دهد که همین امروز پناهنده و مهاجر عادی‌ای که در مالخیولیای چپ شریک نبوده علی‌رغم همه‌ی بی‌تجربگی‌ها کمتر تحت تأثیر این تبلیغات واقع می‌گردد و بدیهی است که هر درجه پیشرفت تشکل‌های توده‌ای و هر درجه آشنائی فضای عمومی ایرانیان در خارج کشور با تجربیات سازمان‌های توده‌ای، گروه‌ها و جریاناتی را که بر چنین بی‌تجربگی‌ای اتکا می‌کنند، منزوی‌تر خواهد کرد.

فراد بشارت یک فعال سیاسی است و حق دارد خود را کاندید هر پستی در هر تشکل توده‌ای بکند. حساسیت گروه‌های چپ روی این مساله اگر از یک طرف به تصور غیر اجتماعی آنها از یک فعال سیاسی کمونیست و رابطه‌ی حزبی او مربوط باشد، از طرف دیگر بر بی‌معنی بودن رادیکالیسم در ابعاد اجتماعی، از نظر آنان، متکی است. وقتی در اروپا در جلسه‌ای از رهبران اتحادیه‌ها و یا تشکل‌های توده‌ای شرکت می‌کنید، غالباً در همان ابتدا همگی تعلق حزبی خودشان را اعلام میکنند. این تعلق نه تنها امری مخفی نیست بلکه کمک می‌کند که طرفین با در نظر گرفتن گرایشات مختلف رهبران مختلف بتوانند حرف‌های

همدیگر را بهتر به فهمند. در حالیکه کمونیست از نظر بسیاری از چپ‌های ایران آدم مخفی، "مریخی" نامربوط به جامعه است که مثل پیامبران گویا رهبران کارگری و تشکل‌های توده‌ای را مخفیانه هدایت می‌کند. از طرف دیگر این پیامبران مخفی وقتی قدم به محیط اجتماع می‌گذارند یکسره رادیکالیسم‌اش را خط می‌زنند و به قالب نُرْم متعارف محیط خود فرو می‌رود. مثلاً ممکن است در کارخانه اکونومیست شود، در روستا به قالب عقب مانده‌ترین آدم‌ها به خَرَد و در سایر حرکات اجتماعی سر از ناسیونالیسم دو آتشفشان در بیاورد. بنابراین عجیب نیست که این‌ها اگر رهبر یک تشکل توده‌ای عضو فلان حزب ناسیونالیست و یا محافظه‌کار باشد، دستکم از زاویه‌ی رابطه‌ی این رهبر با حزب‌اش، اعتراضی نمی‌کنند و خودشان هم اگر در چنین موقعیتی قرار گیرند به همان قالب می‌خزند.

در هر حال معادل گرفتن عضویت فرهاد بشارت در حزب کمونیست با از میان رفتن استقلال فدراسیون پناهندگان از حزب کمونیست پوچ است. دامنه‌ی تصمیم‌گیری‌های دبیر فدراسیون توسط عقاید از و مصوبات، اختیارات، مرام‌نامه و اساسنامه‌ی فدراسیون تعیین می‌شود.

وطن هرکس جائی است که در آن کار میکند!*

- کجائی هستی؟

- ایرانی

- کجائی هستی؟

- افغانی

- کجائی هستی؟

- ترک

.

.

.

همه ما معنی واقعی این سوالات را که روزمره باید به آن جواب دهیم، میدانیم. وقتی سوئدی، فرانسوی، انگلیس، آلمانی و ... نیستید، یعنی از بسیاری از حقوق اجتماعی چه بطور رسمی و چه غیر رسمی محروم هستید. "کله سیاه" هستید، آدم مطبوعی نیستید. اگر شانس داشته باشید و کاری گیر بیاورید معمولاً کاری است که کمتر "خودشان" میکنند و مخصوص خارجی ها است، در غیر این صورت باید کار سیاه بکنید. مسکن مناسب ندارید، در بسیاری از شهرها شما را در محلات خاصی اسکان میدهند. در انتخابات نمی توانید شرکت کنید، بنا به تعریف قاطق و دله هستید، در مدرسه و محل کار حتی در کودکان و مهد کودک، اگر شانس راه یافتن به آنرا پیدا کرده باشید، تحقیر میشوید. و حداکثر شانس این است که پاسپورت بگیرید. پاسپورتهای خارجی بودن شما را تماماً رسمی میکنند.

* سال ۸۹ میلادی طرح تشکیل فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی از جانب حزب کمونیست تصویب شد. رفیق غلام کشاورز مسئول راه اندازی این پروژه گردید. متأسفانه ترور غلام توسط جمهوری اسلامی به او فرصت انجام این کار را نداد. بعد از ترور غلام کشاورز، دفتر سیاسی حزب این مسئولیت را به من محول کرد. طی حدود یک سال که من این مسئولیت را داشتم فدراسیون راه افتاد. این پروسه علاوه بر زحمات تعداد زیادی از رفقای حزب کمونیست، نیازمند بحث و جدل هائی بود که اینجا نمونه هائی از آن را میخوانید.

آخر میگویند سوئد را سوئدی ها، آلمان را آلمانی ها و انگلیس را انگلیسی ها ساخته اند و تو خارجی تازه از راه رسیده نمیتوانی بر خوان گسترده اینجا بنشین. هر وقت هم که احساس کنند رویت زیاد شده راسیست ها را جلو میاندازند و چند صباچی میکروفن را دستشان میدهند و توی باد اینها میخوانند و قوانینی هم علیه تو تصویب میکنند تا رویت را کم کنی.

و کاش کار به همینجا خاتمه پیدا میکرد. تاریخ جهان سراسر صحنه بجان هم انداختن انسان هائی بوده که هیچ خصومتی با هم نداشته اند و تنها با همین استدلال به جنگ هم فرستاده شده اند. خون یکی را با برتری آلمانی به جوش آورده اند و خون یکی دیگر را با میراث فرانسوی و آن یکی را ایرانی بودن و... امروز بعضی جاها جنگی نیست اما زرادخانه تحقیق انسانها برای استفاده امروز و آمادگی فردا در کار اند. من و تو امروز در خارج از ایران داریم چوب همین را میخوریم، همانطور که افغانی پناهنده در ایران. من و تو را ایرانی و آن یکی را سوئدی، فرانسوی، انگلیسی، و افغانی میخوانند و در مقابل هم میگذارند و بجان هم میاندازند.

دروغی از این بزرگتر وجود ندارد.

هیچ مملکتی را همه مردم آن نساخته اند. نه سوئد را همه سوئدی ها ساخته اند و نه ایران را همه ایرانی ها و نه آلمان را همه آلمانی ها و نه هیچ جای دیگر را همه آدم های آنجا. در همه این کشورها و در همه دنیا کسانی کار میکنند و زندگی را میسازند و کسانی مفت میخورند، بهره پول و ثروت شان را به جیب میزنند. نه کار خاصی میکنند و نه اگر کاری هم بکنند، چیزی را ساخته اند و یا میسازند. همان قدر در تولید نعمات این جامعه سهم دارند که ارباب و مالک در تولید گندم دهقان سهم داشت.

همین ایران را نگاه کنید. ایران را سرمایه دار، آخوند مفت خور، پاسدار و حزب الله ساخته اند و میسازند یا آنکس که کار میکند. اینها باجگیر و زالوی این جامعه هستند.

اگر آزادی های دموکراتیکی وجود دارد و اگر بیمه ای و خدمات اجتماعی ای ارائه میشود این را کارگران و مردم آزاده این کشورها به زور گرفته اند. این هم حاصل کار کسانی بوده و هست که کار میکنند.

از حقوق بشر دم میزنند آزادی و برابری انسانها را شعار خود ساخته اند اما انسان خاکی روی زمین را تحقیر میکنند. پناهنده و مهاجر برایشان انسانهای نا برابر هستند. زور شان به کارگران کشور خودشان نمیرسد ما را در موقعیتی قرار میدهند که کار سیاه بکنیم، از گرسنگی و بیکاری دست به دزدی بزنیم، زیر فشار تحقیر و بیگانگی از محیط به مواد مخدر روی آوریم. آنوقت دستمزد ها را پائین میآورند و یا مانع بالا رفتنش میشوند و کلی هم افاضه میفروشند که اینها خارجی هستند فرهنگشان همین است و ما سوئدی ها و آلمانی ها و انگلیسی ها باید هوای خودمان را داشته باشیم. ما از سرشت دیگری هستیم، همین که داریم خیلی عالی است و لطفا در آن اخلاقی نکنید.

حقیقت این است که سفره اجداد کسی جلوی کسی پهن نشده. اگر سفره ای هست، که هست، سفره ایست که آنهایی که کار میکنند چیزی تویش گذاشته اند. و بقیه

دارند از آن میخورند. این جوامع هر روز و هر ساعت در حال ساخته شدن است و اگر قرار است کسی دارای حقی باشد آنهایی هستند که این سفره را پر میکنند. کسی که در آلمان کار میکند هزار بار از صاحبان کروپ و مرسدس بنز، از پلیس، اسقف و کشیش آلمانی تر است و نسبت به جامعه صاحب حق تر. این جامعه بر دوش این آدم ها ساخته میشود و هرگونه تبعیض نسبت به آنان و محروم کردن آنها از هر حقی به بهانه خارجی بودن کثیف ترین و رزیلانته ترین شیوه تحقیر انسان است. اگر قرار است کسی از حقی محروم شود این مفت خوران و بیکارگان این جامعه اند، محل تولد شان هر جا که میخواهد باشد.

کسی که خود را مدافع انسان و آزادی و برابری آنها میدانند نمیتواند ناسیونالیست باشد. حداقل معنی ناسیونالیسم همین خارجی و داخلی کردن است که امروز پناهنده ایرانی دارد معنی آنرا تجربه میکند.

نباید اجازه بدهیم که در مقابل این تحقیر و توهین، ما هم در قالب تقدیس ایرانی گری ظاهراً از خودمان دفاع کنیم و در واقع بر این جدائی ملی صحه گذاریم. انسان بودن، انسان ماندن و از کرامت و شخصیت انسان دفاع کردن نقطه اشتراک همه انسان هائی است که امروز دارند دنیا را میسازند. بگذار با صدای بلند اعلام کنیم :

وطن هرکس جایی است که در آن کار میکند.

ژانویه ۱۹۹۰

با امضای ک. شهریار در نشریه همبستگی ارگان فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی منتشر شده است

نوروز*

نوروز، بیچاره سرنوشت عجیبی پیدا کرده است. قبل از انقلاب، نوروز آغاز سال نو بود. روز شادی، تعطیلات، روز آرزوها و عیدی و لباس تازه بود. روزی بود که بسیاری سالی یکبار در این روز دلی از عزا درآوردند.

امروز در ایران نوروز همان روز است به اضافه اعتراض به نظام و دولتی که جز غم و ماتم را نمیشناسد و چیزی جز این برای مردم به ارمغان نیاورده است. نوروز عملاً روز دهان کجی به اسلام و جمهوری اسلامی است.

اما نوروز در خارج از کشور معنای دیگری هم پیدا کرده است. یا بهتر است بگوئیم معنای دیگری به آن داده اند. نوروز را روزی کرده اند که در آن ایرانی هویت خود را در مقابل اروپائی و غیر ایرانی به رخ خود بکشد. نوروز به این معنا حتماً برای آنهایی که دردی ندارند، معنا دارد. اما برای ایرانی که به حاشیه این جامعه "متمدن" رانده شده، برای پناهنده و مهاجری که ساعات کار زیاد، پائین بودن دستمزدها، راسیسم، مسکن نامناسب، کار سیاه و...، او را در منگنه گذاشته، چنین نوروزی روز فراموش کردن خود و موقعیت واقعی خود در جامعه است. نوروز دکانی شده برای بسیاری که از قبایل فروش این مخدر به ایرانیان خارج کشور امورات مادی و یا سیاسیشان را میگذرانند. نوروز برای بسیاری از اینها روز اعتراض به راسیسم است. اما روز اعتراض نژاد پرستان و راسیستهای وطنی علیه راسیست های بیگانه است. روز نژاد پرستی و راسیسم وارونه است.

در هر حال نوروز برای بسیاری روز شادی و روز آرزوهای شریف و انسانی، آغاز سال نو با همه امیدها و آمال برای زندگی بهتر و بشری تریست. ما در این شادی شریکیم و شروع سال نو و روز نو را شاد باش میگوئیم. باشد تا سالی را که در راه است به سال همبستگی برای جامه عمل پوشاندن به آرزوهایمان باشد.

کوروش مدرسی

دفاع از منافع کارگران یا مسکوت گذاشتن آن *

پیام شورا و "همبستگی"

"پیام شورا" نشریه "شورای پناهندگان ایرانی - پاکستان" در شماره ۳۱ خود در مقاله ای تحت عنوان "ما و همبستگی" به "هیات موسس" پرداخته است. این نوشته پاسخی را طلب میکند زیرا از یک طرف خصلت نمای تلقی رایجی از کار در میان پناهندگان است و از طرف دیگر در نشریه ای چاپ میشود که خود دست اندر کار این امر، یعنی متشکل کردن پناهندگان است. و بالاخره این واقعیت که با استدلالات مشابه، "مسئله" رابطه شوراها با جنبش کارگری و حرکت سوسیالیستی، حتی از جانب بسیاری از شوراهائی که خود را در ارتباط با فراخوان "هیات موسس" میدانند، در بیانیه ها خط میخورند. مقاله "پیام شورا" از بسیاری جهات میتواند مضمونا بیانیه این تمایل تلقی شود.

ایراداتی که "پیام شورا" به "هیات موسس" میگیرد بقول خودشان "در دو وجه عمده نقش میبندد". اول آنچه که "پیام شورا" نام "مبانی شکل گیری فدراسیون شوراهای پناهدگی" را بر آن نهاده و دوم آنچه که "فرم شکل" ما خوانده است.

اختلاف "هیات موسس" و اهداف آن با "پیام شورا" اما، به اعتقاد ما بسیار فراتر از اینها است و معتقدیم که اختلاف نظر واقعی در جای دیگری نهفته است. اما اجازه بدهید قبل از پرداختن به این اختلافات و پاسخگویی به ایرادات "پیام شورا"، هرچند کوتاه و برای چندمین بار هم که باشد، به نکاتی اشاره کنیم که شاید از سر بی دقتی اما در هر حال بعنوان چاشنی مقالات مختلف به میان کشیده میشود. روشن کردن این نکات حتما تغییری در موارد اختلاف نمیدهد اما اجازه میدهد که این اختلافات بتوانند روشن تر شوند و بحث موثرتری حول آنها صورت گیرد.

* از نشریه همبستگی ارگان فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی. برای توضیح بیشتر به مقاله "شوراهای پناهندگان ایرانی" در همین مجموعه رجوع کنید.

(۱)

شاید در میان "سوءتفاهات" باید قبل از هر چیز به مسئله تعلق سیاسی و یا تشکیلاتی بخش اصلی هیات موسس اشاره کنیم.

"پیام شورا" هم بحث را با همین شروع میکند: "تنی چند از فعالین حزب کمونیست به‌مراه چند تن از همکاران پیرامونی خود، مبادرت به تاسیس فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی نموده‌اند." این چاشنی "خبری" با توجه به شناخته شده بودن بسیاری از اعضای "هیات موسس" توضیح و اوضاحت است.

اما این "خبر" خود همیشه حاوی خبر نگفته دیگری است. "خبر" این است که گوینده و راوی خبر به حزب و گروهی وابسته نیست و گویا مستقل از تمام احزاب و گروهها کمر به خدمت پناهندگان بسته است و هیچ سیاست خاصی را دنبال نمیکند.

این البته رسم امروز دنیاست. کمتر رسانه‌ی خبری را می‌توانید پیدا کنید که بگوید مدافع سیاست خاصی است. حتی اگر مثل "پیام شورا" تحلیلش را در روز روشن از روی مقالات این یا آن نشریه چاپ ایرانی کپی کرده باشد، شیوه استدلال و حتی اصطلاحات و لغاتی را که بکار میبرد متعلق به چاپ خاصی در ایران باشد. هر کس حتی اگر اتفاقی هم نشریات چاپ ایران را دیده باشد میتواند قضاوت کند که "پیام شورا" را یا یکی از گروههای چپ و یا ائتلافی از آنها بیرون میدهند که البته ایرادی ندارد و مشکل ما هم نیست. آدمها مجازند عقاید سیاسی شان را به هر نحو و در هر قالبی که بخواهند بیان کنند. میتوانند عقایدشان را از تبلیغات روزمره رادیو تلویزیون، و نشریات "غیر حزبی" درباب دمکراسی و ایدئولوژی بگیرند و یا تبیین این یا آن حزب و گروه به دلشان بنشینند و آنرا تکرار کنند. اما مخفی کردن این تعلق و منبع فکری را ریاکاری سیاسی میدانیم، هرچند هم که صادقانه باشد.

اعضای "هیات موسس" تعلق سیاسی شان را از کسی پنهان نکرده‌اند. ممکن است از بابت تعلق به خوشنام ترین حزب سیاسی پناه‌شصت سال اخیر ایران نتنها خجالتی نکشند بلکه سرشان را هم بالا بگیرند و "مشکل" بسیاری از "چپ‌های دیگر" را نداشته باشند، اما بجای وارد شدن در این بحث‌ها تلاش شان را - بعکس "پیام شورا" - به توجه دادن به راهها و سیاست‌هایی که تشکل‌های مختلف در مقابل مشکلات پناهندگان قرار میدهند، معطوف کرده‌اند و بمیان کشیدن بدیهیاتی چون تعلق سیاسی اعضای هیات موسس و یا "مخفی کاری" هویتی "پیام شورا" را بر پا کردن گرد و خاک و جمع کردن مردم با فریب میدانند.

بگذار "پیام شورا" بجای پرداختن به این گونه مسائل و تکرار "اصول دین" گویا بدیهی خود در باب کار سوسیالیستی و دمکراتیک و "خلط" آنها از جانب "هیات موسس" به سیاست‌های این هیات درباره مشکلات پناهندگان بپردازد و نشان دهد که با دمکراسی و دمکراتیک سازی میشود پاسخی به مشکلات پناهندگان داد.

جمله‌ای که در اول این بخش از "پیام شورا" نقل کردیم حاوی "خبر" نادرست دیگری است که بدنبال آن "پیام شورا" دست خود را در "بستن نقش بر آن" آزاد یافته است.

"پیام شورا" اعلام میدارد که گروهی از وابستگان حزب کمونیست "مبادرت به تأسیس فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی نموده اند. و بعد در این رابطه آنچه را که شایسته دانسته اند درباب بوروکرات و قیم ماب بودن "هیات موسس" تثار این جمع کرده اند.

توقع ما این بود که نویسنده مقاله اسناد "هیات موسس" و نشریه "همبستگی" را دقیقتر میخواند. شاید نویسنده تفاوت میان هیات موسس فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی را با خود این فدراسیون نمیداند. و یا شاید نویسنده دیواری کوتاه تر از دیوار "همبستگی" برای تمرین کاربست جنگی که دنیا را علیه بوروکراسی، توتالیتریزم، و در دفاع از دمکراسی برداشته، پیدا نکرده است.

در هر حال علت هر چه که باشد "خبر" نادرست است. پوچ بودن ایجاد فی البداهه فدراسیون شوراهای پناهندگان توسط عده‌ای و بدون حضور و شرکت شوراهای احتیاج به استدلال تئوریک ندارد. این مخالف عقل سلیم است. چطور میشود عده‌ای بیابند و سرخود بدون وجود شورائی فدراسیون این شوراهای را درست کنند؟ "پیام شورا" برای پیشبرد حرفش ابائی از مخبط جلوه دادن ما نداشته و جالب تر اینکه برای اثبات نادرستی چنین کاری خود را محتاج صغرا کبرا چیدن "تئوریک" اندر باب دمکراسی و تفاوت‌های آن با بوروکراسی یافته است! "پیام شورا" مجاز است خود را بهر نحوی که دلش میخواهد مجاب سازد اما چنین رفتاری با مخاطب خود کردن، رسماً توهین آمیز است.

هیات موسس همانگونه که از نامش معلوم است قصد دارد چیزی را تأسیس کند. طبعاً میخواهد نوع خاصی از شوراهای پناهندگی و اتحاد میان آنها را پایه ریزی نماید. طبیعی است که کسانی که چنین قصدی دارند به سراغ همفکر هایشان و یا کسانی که میتوانند همفکرشان شوند میروند.

هیات موسس قصد نداشت و ندارد همه کسانی را که معتقدند باید فدراسیونی از شوراهای پناهندگان را ایجاد کرد جمع کند قصد هم ندارد که همه انواع شوراهای را گرد آورد. دنیا پر از انواع فدراسیون‌های کارگری، تشکل‌های پناهندگان و غیره است که هر یک بر اساس سیاست خاصی شکل گرفته اند. هدف هیات موسس هم تلاش برای نوع خاص از متشکل کردن پناهندگان و شوراهای آنهاست.

این چه ربطی به دمکراسی دارد؟ مگر هیات موسس حق دمکراتیک شما در ایجاد شوراهای و یا فدراسیونی را که مایل هستید سلب کرده است؟ مگر هیات موسس مانع از آن شده که هر کس به دنبال ایجاد آنچه که خود درست میدانند برود؟

"پیام شورا" برای اثبات نا دمکرات بودن ما گلایه میکند که برای آنها حتی یک نامه "درونی" نه نوشته ایم و نظرات و تجارب آنها را در کارمان وارد نکرده ایم. این گلایه‌ها کودکانه است. اولاً چه احتیاجی به نامه "درونی" است؟ و ثانیاً، نظرات "هیات موسس" با نظرات شما متفاوت است. چرا "هیات موسس" باید نظراتی را در اهدافش وارد کند که با آن مخالف است؟ مگر شما برای اینکه خیلی دمکراتیک باشید عقاید پناهنده و آواره طرفدار عقاید سلطنت طلب، توده‌ای، اکثریتی، و... که

پناهنده است و نه جرمی مرتکب شده و نه کار خاصی علیه مردم کرده و با همان مشکلات و معضلات من و شما رویرو است را رسماً وارد سند اهدافتان کرده اید؟ شما چرا عقاید مجاهدین را وارد اهدافتان نکرده اید؟ اگر دموکراسی این است چرا شما نظرات "هیات موسس" را در کارتان وارد نمیکنید چرا خود را متعهد به دفاع از کارگران و جنبش کارگری نمیکنید؟

دلیلش روشن است و هیچ ارتباطی هم با دموکراسی ندارد. شما مخالف این کار هستید و این را به ضرر حال پناهنده ای که خود را مدافع آن میدانید تشخیص میدهید. اینقدر اسیر مجیزی که دنیا برای دموکراسی بعنوان پاسخ همه ی نارضایتی ها اعلام میکند، نباشید. نمیشود آدم با هر چه که مخالف بود به آن غیر دموکراتیک بگوید.

میخواهید معنی دموکراسی را بفهمید به حکومت تاجر و بوش نگاه کنید با هزار من استدلال هم نمیتوانید عدم پایداری اینها به دموکراسی را نشان دهید. مگر همین حکومت هائی که حلقوم پناهنده را گرفته اند کم دموکراتیک اند؟ شما هم مثل ما حتماً با اینها موافق نیستید اما شعار را کنار بگذاریم تفاوت راه تان کجاست؟ چشمی بر نشریات رنگارنگی که اینها برای پناهنده میدهند بگردانید تا متوجه شوید که متأسفانه تا آنجا که به معضل پناهنده در این کشورها مربوط میشود اختلافی با آنها ندارید.

آخر ما و شما که نویر متشکل کردن پناهندگان را نیاورده ایم، دنیا را کمی وسیعتر نگاه کنید، چند اتحادیه کارگری و تشکل توده ای را میخواید نشانتان بدهیم که چپ با حرف های خودش درست کرده و توده وسیعی از انسانهای را که آرا و افکار متفاوتی دارند حول خود و این تشکل ها و سیاست ها جمع کرده است؟

اینها اگر دموکراتیک هم هستند معنایش این است که انسانهای متشکل در آن میتوانند از این یا آن طریق در سرنوشت تشکشان و سیاست های آن دخالت کنند، تشکل ها و سیاست هائی که عده ای برطبق الگوهای معینی پایه ریزیش کرده اند و مردم را براساس آن متشکل نموده اند. بعلاوه اگر خیلی به دموکراسی عقیده دارید باید این را حق دموکراتیک هیات موسس بدانید که بدنبال متشکل کردن پناهندگان آنگونه که درست میداند برود و حق شوراها بدانید که از این یا آن حزب بعضاً یا تماماً پشتیبانی و حمایت کنند. مثل رابطه تشکل های کارگری و توده ای موجود در دنیا با احزاب سیاسی. میتوانید با سیاست های این تشکل ها مخالف باشید و شما هم راه خود را بروید. لابد یا آنها شکست میخورند یا شما.

اینکه "هیات موسس" قادر خواهد بود فدراسیونی از شورهای پناهندگی را ایجاد کند یا نه و اینکه این فدراسیون قادر خواهد بود در زندگی پناهنده موثر واقع شود و او را متشکل نماید، به داخل کردن و نکردن نظرات گوناگون مربوط نیست. این امر قبل از هر چیز به اثبات درستی حرفها و راهی که این هیات در مقابل پناهنده قرار میدهد بستگی دارد.

در هر حال گذاشتن هیات موسس در مقابل توپ دموکراسی با باروت مخلوطی از عقاید ژان ژاک روسو تا توهمات "نو اندیشان" چپ ایران خاصیتی ندارد. این باروت با همه ی های وهوی هائی که دنیا را پر کرده در مقابل واقعیات زندگی نم کشیده و گلوله توپ رابزحمت از لوله بیرون میاندازد.

از اینجا ما به آخرین نکته حاشیه‌ای مان میرسیم. "پیام شورا" اینطور مینمایاند که گویا قرار است "هیات موسس" شورائی از صرفاً آدمهای چپ درست کند.

"پیام شورا" مینویسد: "بزعم دوستان هیات موسس تنها نیروهای چپ هستند که میتوانند وظایف دمکراتیک(!؟) در عرصه پناهندگی را پیش ببرند. بنظر ما محدود کردن سقف پذیرش اعضا به افراد و نیروهای چپ نمیتواند موجب فراگیر شدن تشکل فوق باشد بلکه حوزه فعالیت آنرا در سطح محدودی قرار میدهد."

حرف دوستان این است که پناهندگان دارای گرایشهای مختلفی هستند و برای اینکه بتوانید آنها را جلب کنید باید در عقایدتان تخفیفی بدهید و نظرات دیگران را وارد کنید.

راستش این هم از آن حرفهاست. ما روز روشن اعلام کرده ایم که از نظر ما در شوراهای پناهندگان باید بروی همه پناهندگان مستقل از عقایدشان باز باشد حتی توده‌ای، اکثریتی و سلطنت طلب رابعنوان فرد مادام که شخصا جرمی را مرتکب نشده باشد از این امر مستثنی نداشته ایم. شاید توجه به این واقعیت توسط نویسنده "پیام شورا" او را با مشکل تلفیق کردن "بوروکراسی" و "ایدئولوژی گرانی" ما با "لیبرالیسم" مان روبرو میساخته و لذا این زحمت را بر خود هموار نساخته و شاید هم نویسنده همچون همه چپ‌های ایرانی چپ بودن برایشان موضعی است که تنها میتواند هم عقیده‌های خودشان را جلب کند.

برای ما اما، موضع چپ و کارگری تنها پاسخ درست به مشکلات پناهندگان است که میتواند همه کسانی را که این مشکلات را دارند مستقل از عقایدشان به خود جلب کند.

راهی که ما در مقابل میگذاریم راه مشترکی برای عقاید و "نیروهای" مختلف نیست. راهی است برای انسان هائی است که مشکلات واحدی دارند، عقایدشان هرچه که میخواهد باشد. در هر حال دعوت همه پناهندگان به متشکل شدن با سیاست هائی که هیات موسس پیش گذاشته و جهت دار بودن این سیاست ها اگر متناقض بنظر برسد تنها میتواند ناشی از معانی متفاوت دفاع از سوسیالیسم و جنبش کارگری برای ما و برای "پیام شورا" باشد. و این موضوع اصلی اختلاف ماست که در قسمتهای بعدی به آن خواهیم پرداخت.

(۲)

اولین مسئله‌ای که بعنوان موضوع اصلی مورد اختلاف باید به آن پرداخت مسئله جهت دار بودن کار ما در امر متشکل کردن پناهندگان است. مسئله‌ای که پیام شورا به آن عنوان "خلط" فعالیت سوسیالیستی و دمکراتیک از جانب ما، داده است.

اینکه شما پناهندگان را به چه نوع تشکلی فرا میخوانید بدون تردید بستگی به این دارد که مشکلات پناهندگان را چه میدانید، خود را نماینده و سخنگوی کدام پناهندگان با کدام مشکلات میدانید و راهی را که برای فائق آمدن بر این مشکلات جلو میگذارید کدام است. اگر اختلافی میان اهداف "هیات موسس" و "پیام شورا" وجود دارد، که دارد، بر سر این مسئله است نه بر سر آئیننامه‌ی از پیش نوشته‌ی

بازی سوسیالیستی - دمکراتیکی که تنها مجتهدین علم المعانی ای که چپ ایران نام سوسیالیسم بر آن نهاده میفهمند.

"پیام شورا" لیستی را از اهداف خود در متشکل کردن پناهندگان بر می شمارد که میتواند تکرار فشرده ای از آن برای شروع مناسب باشد. "پیام شورا" مینویسد: "بنظر ما اهداف همکاری جامعه پناهندگی و ایجاد تشکلات دمکراتیک در مرحله کنونی را میتوان بصورت زیر فرموله کرد:

- الف - ایجاد بستر مناسب و برگزاری آکسیونهای اعتراضی برای تحقق بخشیدن به درخواستها و مطالبات صنفی پناهندگان و تسهیلات جهت حل امر پناهندگی.
- ب - ایجاد جو مساعد در میان پناهندگان و آوارگان و جلب همکاری افراد وسیعتر و استفاده از توان آنها در خدمت جنبش پناهندگی.
- ج - ایجاد تحرک بیشتر در جامعه پناهندگی از طریق برگزاری مراسم و برنامه های فرهنگی، هنری و... جهت جلوگیری از پراکندگی و انفعال و نیز ایجاد امیدواری بیشتر در بین ایرانیان مایوس و سرخورده.
- "..."

سوال ما از "پیام شورا" این است که این "درخواستها و مطالبات صنفی پناهندگان" چیست که میخواهید آنها را برای تحقق اش جمع کنید؟

بنظر میرسد مشکل پناهنده از نظر "پیام شورا" پیدا کردن جایی برای پناهنده شدن از یک طرف و فائق آمدن بر روحیه مایوس و سر خورده برخی از پناهندگان و فعال نگاه داشتن آنها در مبارزه علیه جمهوری اسلامی از طرف دیگر است.

اینها حتما از جمله مشکلات مهم پناهندگان هست و باید برای آن فعالیت کرد و فعالیت هرکس و هر تشکلی، از جمله شورای پاکستان، مغتنم است اما اولاً محدود کردن مشکل پناهندگان به اینها محدود کردن خود به جزئی از معضلات پناهندگان است، ثانیاً این مشکل برخی از پناهندگان است و ثالثاً در این دنیا که همه دارند علیه جمهوری اسلامی مبارزه میکنند، شما چه مبارزه ای و برای چه اهدافی را در مقابل پناهنده قرار میدهید؟

گرفتن پناهندگی مشکل واقعی بسیاری از کسانی است که از جهنم جمهوری اسلامی گریخته اند. حاجی جبارهای اروپائی تا دیروز در دعواهایشان با اروپای شرقی و شوروی، و مهمتر از آن، برای پر کردن بازار کار و پائین آوردن دستمزد کارگران که از نظر آنها رویشان را زیاد کرده بودند، به استقبال ما میامدند و پناهنده را با عزت و احترام تحویل میگرفتند و به بازار کار روانه میساختند.

اما اوضاع تغییر کرد. از صدقه سر سیاست های تاجرپستی - ریگانی که دامنه آن سراسر اروپا و آمریکا از دانمارک تا پرتقال و از اطریش تا فرانسه را در بر گرفت کارگر را به پیسی ای راندند که دیگر فعلاً سرمایه خود را در اینجا محتاج ما نمیداند بنابر این بشیوه ای کاملاً دمکراتیکی دست رد بسینه ما و صدها هزار پناهنده از کشورهای مختلف میزنند.

زندگی ما و پناهندگی ما اصلاً به معاهدات بین المللی و سینه چاک کردن های

احزاب و دولت های اروپائی و آمریکائی برای حقوق بشر و دموکراسی بستگی ندارد، اینها هم مثل همه حاجی جبارها به جیب شان نگاه میکنند. زندگی ما و پناهندگی ما، چه ما خوشمان بیاید یا نه، به رابطه کارگران با سرمایه داران در این کشورها گره خورده است هر وقت این رابطه به نفع کارگران بچرخد از یک طرف فضای جامعه آزادیخواهانه تر میشود و از طرف دیگر بهمان طمع سابق دولت ها بیاد ما میافتند. هر شاهی کم شدن دستمزد کارگر، هر دقیقه زیاد شدن ساعت کار و اضافه شدن هر نفر به صف بیکاران، درها را بروی ما بسته تر میکند.

فضائی که پناهندگی را بر ما تنگ کرده فضائی نیست که از آسمان تنها بر سر ما نازل شده باشد. این فضائی است که سراسر اروپا و آمریکا و بلکه جهان را گرفته است. آدمهائی قربانیان این فضا و این سیاست ها هستند و آدمهائی از آن بهرمنند میشوند. صف این آدمها را ملیت آنها از هم جدا نمیکند. ایرانی پول دار و وضعش با من و شما فرق میکند. پول داشته باشید در همه کشورها بر رویتان باز است و تازه در آنجا مشکلی ندارید. همان پاکستان را نگاه کنید پناهنده ایرانی تنها قربانیان رژیم کثیف بوتو- ارتش نیستند. اگر بخواهیم مبارزه موثری علیه این محدودیت ها را شکل دهیم فشار به UNHCR و دولتها حتما لازم و حیاتی است اما مطلقا کافی نیست. باید جزئی از مبارزه ای بود که همین امروز در مقابل چشمان ما برای تغییر این وضع در جریان است. اگر این وضع برای سانیمانتهای نگران دموکراسی مایه نگرانی خاطر است، اگر علاقه و دلسوزی اینها به مسئله ما مثل علاقه شان و دلسوزیشان به حال حیوانات در شرف انقراض و فوک های نفتی شده دریای شمال است و ما برایشان بخشی از محیط زیست شده ایم، این فضا و این مبارزه برای ما و برای کارگران مسئله حیات و ممات است. زندگی هر دو ما به این بستگی دارد. بدون پیوستن به این مبارزه نمیتوانیم کار موثری برای خودمان انجام دهیم. جدا از داخل شدن در این جدال راه نجاتی نیست. این حقیقتی است که ما خواسته ایم بیان کنیم.

اما از این گذشته گرفتن پناهندگی تنها خوان اول وارد شدن به موطن آینده پناهنده است. "پیام شورا" با ندیدن مشکلات بعدی پناهندگان که از قضا به لحاظ ابعاد تعداد کثیرتری از پناهندگان را در بر میگیرد، یا دنیایش را به پاکستان محدود کرده و دو قدم آنطرف تر خودش را نمیبیند و یا فکر میکند اروپا و آمریکا بهشت برین است که با وارد شدن در آن دیگر برای پناهنده سرازیری شروع میشود که در بهترین حالت این را هم باید بحساب عدم اطلاع "پیام شورا" نسبت به دنیا و مافی ها گذاشت.

پناهنده ای که ما از او صحبت میکنیم و خود ما جزئی از آنها هستیم در این مهد تمدن با همان فضائی روبرو میشود که پیشتر در باره اش صحبت کردیم و شما هم در پاکستان شلاق آنرا با گرفتن جواب سر بالا از UNHCR بر بدنتان احساس کرده اید. بیکاری، پائین بودن دستمزد، بالا بودن ساعت کار، مجبور بودن به انجام کارهای "پست"، اجبار به اضافه کاری و کار سیاه، مسکن نامناسب، فقدان و یا کمبود خدمات اجتماعی، و...

اگر میخواهید تصویر زنده ای از بر خورد ما را داشته باشید، وضع کارگران افغانی در ایران را مجسم کنید و البته به آن رنگ و روغن اروپائی بزنید تا متوجه شوید. برای اینکه رویمان زیاد نشود تبلیغات فعالی علیه ما در جریان است. در

بهترین حالت هر آنچه که کثافت است را به اسم خصوصیات ویژه ما معرفی میکنند، جامعه اتوماتیک ما را دله، دزد، وحشی، و نامطلوب می‌شمارد. حتی در کتابهای درسیشان که با آن به ما آموزش زبان میدهند پناهنده و خارجی را در شمایل نظافت چی و رفتگر به نمایش در میاورند که خیلی از کارش راضی است و ممنون.

برخورد زننده و تحقیر آمیز جزء روزمره زندگی ماست. کاری میکنند که حتی فرزندان ما از وجود ما خجالت میکشند و حاضر نیستند ما را به دوستانشان نشان دهند و یا با ما در مجامع علنی ظاهر شوند. همه اینها هم خاصیتش این است که ما نسل اندر نسل به همان دردی بخوریم که نقشه اش را بر ایمان کشیده اند: کار زیاد با دستمزد کم و کم توقع! اگر سرت را پائین بیندازی و مثل حیوان کار کنی که چه بهتر! در این صورت هر سال باید شاهد بدتر شدن وضعیت باشی و اگر حرف بزنی راسیست ها را بمیدان میاورند لوپن و بقیه ارازل و اوپاش فاشیست را برخت میکشند و بعد هم قاضی میشوند و برای خواباندن دعوا و "پس فرستادن" حزب الله اروپا به خانه دو سه قانون علیه پناهندگان را به تصویب میرسانند.

پناهنده در این فضا غالباً دو کار میکند. اول مبارزه فردی و عصیان. دوم رو آوردن به مخدر هم از نوع شیمیائی آن و هم از نوع معنویش. مبارزه فردی و عصیان هم انواع مختلف دارد. از درست کردن دارو دسته و عربده کشی شبانه و یقه ی این و آن را گرفتن و دق دلی بی احترام و شخصیت انگاشته شدن را در تاریکی شب برسر این یا آن عابر بی تقصیر خالی کردن، تا کار سیاه برای دست یابی به آنچه که حق هر انسانی در این دنیای ثروت است، کلاه گذاشتن بر سر این و آن گداخانه ای که تازه در متمدن ترین کشورهای اروپائی به اسم سوسیال درست کرده اند و...

پناهنده از طرف دیگر برای پر کردن خلاء بی شخصیتی و بی هویتی خود و برای فراموش کردن آنچه که بر او روا داشته میشود به مخدر روی میاورد. نوعی از این مخدر را در بازار سیاه میفروشند و نوع دیگری را آدم های "پناهنده دوست" با دمیدن در بوق ناسیونالیسم در اختیارش قرار میدهند. برایش شب عید و چهارشنبه سوری و شب یلدا میگیرند در این مجالس به پناهنده حقه میکنند که تو آنی که کیقباد و کیخسرو را پشت سر داری، موسیقی سنتت را هیچ جا ندارد، هنر زان ایرانیان است و بس و...

اینها برای تخفیف درد پناهنده راسیسم و ارونه را بخورد او میدهند. به پناهنده میگویند که این اروپائی ها که آدم نیستند پول نفت ما را گرفته اند و زندگی مرفه ای برای خودشان درست کرده اند. هر چیز عقب مانده و ارتجاعی را به اسم فرهنگ ملی در مقابل فرهنگ بیگانه تقدیس میکنند. پرچم دار واقعی اینها البته پرچم داران واقعی ناسیونالیسم یعنی سلطنت طلبان هستند و بقیه چه خوششان بیاید چه نه سیاهی لشکر اینها هستند.

این خلاصه ای از وضع پناهندگانی است که ما از آنها حرف میزنیم. حرف ما این است که برای فایق آمدن بر این وضع باید به مبارزه ای که علیه آن جریان دارد پیوست. بدوا باید مدافع برابری انسانها باشیم، روی آوردن به ناسیونالیسم مثل تبدیل شدن به برده ی پا در زنجیری است که کارش درست کردن زنجیر است.

ناسیونالیسم یعنی متمایز کردن و تحسین ملیت انسانها یعنی تحقیر بشر. ما گفته ایم

مشکلات ما مشکلات آدمهای دیگری در این جامعه بنام کارگران است. برای چاره‌ی مشکلات مان بجای مبارزه فردی و بجای روی آوری به مخدر، از هر نوع آن، باید به مبارزه‌ای پیوست که در دنیای واقعی ما جزئی از آنیم و در باره ماست. مبارزه برای افزایش دستمزدها، کاهش ساعت کار، برابری حقوق، علیه کار بی‌تامین، برای افزایش خدمات اجتماعی، و... با شریک شدن در این مبارزه با قرار گرفتن در این رابطه میتوان حصارهای تنگ و خفه‌کننده‌ای که بدون پناهنده کشیده شده و او را میوس و ناامید کرده در هم ریخت، رابطه انسانی تازه‌ای برای پناهنده بوجود آورد، او را خواستار بهرمندی از آخرین دست آوردهای بشری در هر زمینه‌ای از موسیقی تا تاتر و فیلم و غیره کرد. درست به همین دلیل است که معتقدیم این راه ما و این خاصیت "موضعی" که ما داریم است که میتواند پاسخگوی مشکلات نه تنها پناهنده چپ و کارگر بلکه پاسخگوی مشکلات همه پناهندگانی باشد که اصولاً مشکل واقعی‌ای دارند و راه ما به این اعتبار میتواند همه این کسان را بخود جلب کند به آنها نشان دهد که این ما و مبارزه ماست که میتواند به آنها کمک کند و باری از دوششان بردارد و آنها را به صفوف ما جلب کند.

اگر "پیام شورا" ما را از ایزوله شدن و تنها ماندن میترساند علتش آن است که سوسیالیسم مورد نظرشان ربطی به زندگی واقعی انسانها ندارد موضعی است که میشود گرفت یا نگرفت. اگر بگیریم فقط هم مذهب‌های خودت را میتوانی قانع کنی.

در ابتدای این نوشته اشاره کردیم که دفاع از جنبش کارگری و سوسیالیستی "موضعی" نیست که ما در اتخاذ آن آزاد باشیم. این درباره زندگی ما و همه پناهندگانی است که مشکل ما را دارند. با هیچ‌کس فعالیت دمکراتیکی نمیتوان به این مشکلات جواب داد.

مشکل ما نه فرهنگ بیگانه است و نه خود بیگانه مشکل ما این است که چرا ما بیگانه محسوب میشویم؟ مشکل ما زندگی روزانه‌ی ماست برای این باید جوابی داشت.

"پیام شورا" و هم نظرانش به ما اتهام میزنند که عرصه فعالیت دمکراتیک و سوسیالیستی را خلط میکنیم و اقلیت این است که این دوستان اند که زندگی را خلط میکنند. مبارزه دمکراتیک مبارزه‌ای است برای دمکراسی ما چیزی بیشتر از آن را نمیفهمیم با آن مخالفتی نداریم اما این مشکل ما را حل نمیکند. سوال ما این است که شما چرا از منافع ما و هزاران پناهنده‌ای که مثل ما هستند دفاع نمیکنید؟

جالب است که ما به علت خواست دفاع از منافع کارگران مورد مواخذه و انتقاد قرار میگیریم و شمائی که هیچ تعهدی در این مورد ندارید رویتان میشود سرتان را بالا نگاه دارید! جالب است اما عجیب نیست. آخر ما در دنیائی زندگی میکنیم که از پکن تا واشنگتن و از استکهلم تا ژوهانسبورگ کارگر گوسفند عید قربان دمکراسی شده است. سر کارگر را کنار باغچه میبرند و ورد دمکراسی برایش میخوانند و دنیا بحدی یک پارچه شده که حتی در دره پنچسیر هم میتوانید در باد این عید بخوابید و یا جسارت دفاع از این منافع را از دست بدهید. آدم‌ها چپ از این طرف تا آن طرف دنیا دارند توابع میشوند و البته معنی این توابعیت هم شانه بالا انداختن رسمی برای منافع کارگران است.

چپ ایران هم که داستان خود را دارد. موضع سوسیالیستی و چپ برایش "موضع" است نه دفاع از زندگی من و شما و دفاع از زندگی کارگر. سوسیالیسم برایش تئوری ای بوده که با آن میتوانسته با تعیین مراحل فعلا سوسیالیست نباشد! همان طور که "پیام شورا" از مقولات چپ استفاده میکند برای اینکه ما و دیگران را قانع کند که لازم نیست در "این مرحله" چپ باشیم و معلوم نیست این وسط تکلیف ما و مشکلات مان چه میشود. بهتر است بگوئیم که معلوم است: نباید حرفش را هم بزنی و گزینه قواعد بازی را خلط کرده ایم. فاصله کسی که به خواست حمایت از مبارزه کارگری انتقاد میکند با کسی که رسماً و علناً کارگر و پناهنده را استثمار میکند و فاصله کسی که بند مربوط به دفاع از جنبش کارگری و سوسیالیستی را از بیانیه ما خط میزند تا آن را تصویب کند با کسی که اعلامیه کارگری را که کس دیگری بر دیوار زده پاره میکند چقدر است؟ به اعتقاد ما در دنیای واقعی هیچ!

مشکل تنها این نیست که در چهارچوب پلاتفرم "پیام شورا" حتی نمیشود مبارزه ای موثر در راه کسب حق پناهندگی را سازمان داد، مشکل تنها این هم نیست که مشکلات ما و پناهندگانی که خواسته یا ناخواسته به بازار کار روانه شده اند پاسخ نمیگیرد، مشکل این است که در غیاب وصل کردن خودتان به جنبش کارگری بخواهید یا نخواهید به جنبش دیگری وصل شوید. در غیاب چنین ارتباطی برنامه های فرهنگی، هنری، ادبی و غیره ای که بر پا میکنید چیزی جز آنچه که جنبش ناسیونالیستی میکند برای پناهنده نخواهد داشت. برایش باید جشن نوروز و چهارشنبه سوری بگیرید، او را به مجالس غذای ایرانی دعوت کنید، برایش موسیقی عاشیق لِر و کردی و موسیقی اصیل ایرانی ترتیب بدهید، شب حافظ و سعدی برپا کنید و ...

اینها ممکن است در چهارچوب ایران اشکالی نداشته باشد، در اینجا اما کارش و خاصیتش چیز دیگری است. خاصیتش دادن هویت ایرانی به ایرانی پناهنده است. اینها در مقابل هنر، فرهنگ و ادب "بیگانه" جای خودش را پیدا میکند و میکوشد تحقیری که بر پناهنده اعمال میشود و یاس و ناامیدی ای که این وضع برای پناهنده به ارمغان میآورد را جبران کند. این همان راسیسم و ارونه ایست که به آن اشاره کردیم و مخدری است که بسیاری برایش دکان باز کرده اند و امتیاز عمده فروشی آنرا سلطنت طلبان دارند. این دیگر تنها خلط زندگی نیست، اقدامی است مستقیم نتنها علیه منافع کارگر و پناهنده ای که در موقعیت آن قرار گرفته است بلکه علیه کل پناهندگان و در جهت تقویت راسیسم و تبعیض.

امیدواریم توانسته باشیم نشان دهیم که اختلاف ما با "پیام شورا" بر سر آئین نامه مرحله بندی دمکراتیک - سوسیالیستی و قواعد آن نیست ما اصولاً چنین آئین نامه ای را قبول نداریم. اختلاف بر سر مشکلاتی است که ما و "پیام شورا" مقابل خود و پناهندگان میبینیم و راهی است که برای فائق آمدن بر این مشکلات پیش پای میگذاریم. همه استدلالهای پیام شورا برای آنست که بگوید دستکم "در این مرحله" دفاع از منافع کارگران نتنها لازم نیست بلکه مضر است (و گزینه زحمت نوشتن را بر خود هموار نمیکرد) و همه تلاش ما بر این است که بگوئیم از نظر ما بدون چنین دفاعی اصولاً نمیتوانیم زندگی کنیم.

آخرین مسئله ای که پرداختن به آن ارزش گرفتن وقت خواننده را دارد مسئله فعالیت احزاب سیاسی در شوراهای است. "پیام شورا" در این رابطه چنین مینویسد: "از آنجائیکه در تشکلات دمکراتیک راهنمای عمل ما نه یک ایدئولوژی واحد بلکه

فصول مشترک میباشد بنابراین طبیعی است که بدلیل گستردگی نیروها و بالطبع گرایشات نا همگون، ایجاد فراکسیون در این نهادها یک امر اجتناب ناپذیر است. اما اینکه این امر تا سطح فعالیت مستقل تحت عنوان هویت سازمانی تعمیم یابد قطعا نمیتواند مورد پذیرش باشد. ... اگر قرار باشد هر نیروی شرکت کننده ساز خود را کوک کند در آنصورت سخن گفتن از یک تشکل واحد پوچ و بی محتوا است و بالطبع تلاشی و اضمحلال آن تشکل حتمی میباشد.“

اولا اینکه راهنمای عمل تشکل مورد نظر "پیام شورا" نه یک ایدئولوژی بلکه فصول مشترک است حرف بی پایه ای است.

دمکراسی بر پایه مسکوت گذاشتن منافع کارگران است، همانطور که در بالاتر سعی کردیم نشان دهیم. بنابراین هرچقدر مهر ایدئولوژی گرا بودن بر ما بجسید دو هزار برابرش نصیب "پیام شورا" است. این رسما برای بستن دهان کارگر باب شده و مخترع آنهم نه "پیام شورا" و نه چپ ایران است امتیاز این تئوری از آن خود نتورسین های بورژوازی است و اگر گوشتان را خوب باز کنید روزی هزار مرتبه صبح و ظهر و شب آنرا از زبان راست ترین سخنگویان بورژوازی میشنوید. چرا هر وقت پای منافع کارگران به میان میاید ناگهان فکر ایدئولوژی به سرتان میزند؟ چرا خاصیت ایدئولوژی شما این است تا کسی حرف از این منافع میزند ناگهان یاد مراحل و عرصه هائی میافتید که گویا اصول دینی آنرا تنظیم کرده است؟ مگر جز خودتان کسی خواسته است که نماینده دفاع از منافع دیگران شوید؟

ثانیا ظاهر شما هم باید با ما هم عقیده باشید که انسانها دارای عقاید مختلفی هستند و لابد عقیده خود را کار ساز میدانند و بهمین دلیل آنرا اختیار کرده اند (و گرنه باید آنان را مجنون دانست که به چیزی عقیده دارند که آنرا بی خاصیت میدانند). چنین کسانی در هر جا تلاش میکنند تا آنچه را خود درست میدانند عملی کنند، دیگران را به آن متقاعد سازند و برای آن نیرو گردآوری نمایند. این منطق ساده زندگی است. آدمها با اعتقادات مشابه لابد به احزاب هم نظر خود میپیوندند و یا چنین احزابی را بوجود میآورند حتی اگر این احزاب اعلام نشده باشند. مردم درباره آنچه که میخواهند تحقق پذیرد عقایدی دارند و درست بهمین دلیل در صف و یا در کنار این یا آن حزب و گروه سیاسی قرار میگیرند، به آن میپیوندند، به آن کمک میکنند، از سیاست های آن پیروی میکنند و یا به آن رای میدهند.

احزاب سیاسی را نمیتوان از صحنه ای که بر آن نام دمکراتیک نهاده اید خط بزیند. هر تشکلی که از مخرج مشترک چند حزب نیز درست شده باشد از این قاعده مستثنی نیست. چنین تشکلی صحنه جدال راه حل ها و منافع و گرایشهای مختلف است و به این اعتبار صحنه جدال احزاب است. لاجرم هر تشکل توده ای صحنه کشمکش راه حل ها، گرایش ها و افق هائی است که پاسخهای متفاوتی به مسائلی که در مقابل این تشکل قرار میگیرند، میدهند. و اینکه این تشکل کجا می ایستد را تناسب قوای گرایشهای درون آن تعیین میکند نه امضای "دمکراتیک" در زیر یا بالای آن. بقول شما "ایجاد فراکسیون در این نهادها یک امر اجتناب ناپذیر است.“

اما از اینجا چطور به این کشف رسیدید که هر کس قرار است "ساز خود را کوک کند"؟ این را ما نگفته ایم حتما استنباط شما از فعالیت علنی و رسمی فراکسیونها است. راستش این دیگر استدلال چندانی بر نمیدارد. واضح است که هر کس که در شورا هست نسبت به تصمیمات شورا متعهد است و در جلسات هم اگر جمع

مایل به شنیدن بحث های آنان بود وقت معینی را به آنها می‌دهد، اگر هم نداد لابد حق گرفتن وقت جلسه را ندارند. حرف بر سر این است که شورا به نوع خاصی از احزاب اجازه فعالیت علنی و فراکسیون سازی می‌دهد. به احزاب ناسیونالیست و مجاهدین خلق و احزابی که خود را متعهد به دفاع از کارگر میدانند اجازه فعالیت داده نمی‌شود. حداقل اشتراک هدف مورد قبول در شورا نه دمکراتیک بودن احزاب بلکه تعهد آنها به دفاع از منافع کارگران است. بالاخره در دنیا تشکل‌هایی هستند که بهر دلیل خود را به این امر متعهد میدانند ما شوراهائی را می‌خواهیم که به این امر متعهد باشند. کسی جلو فعالیت دیگران را نگرفته، بروند خودشان تشکیلات خودشان را درست کنند. احزابی که شورا فعالیتشان را مجاز می‌شمارد می‌توانند از امکانات شورا (که لابد حدودو ثغور آنرا شورا تعیین میکند)، استفاده کنند.

متأسفانه "پیام شورا" باز هم دایره برد تجربه اش محدود است. اگر "پیام شورا" بجای حواله ما به کنفدراسیون، که از قضا بیشتر به الگوی خود این دوستان می‌خورد، نگاهی به دنیای امروز میانداخت آنوقت میدید که فراکسیون های احزاب در پارلمان ها، در اتحادیه های کارگری و در تشکل های توده ای بدون اینکه هر کس ساز خود را کوک کند چطور فعالیت میکنند. آنچه که این فراکسیون ها را بهم پیوند می‌دهد و مانع پاشیدن آنها میشود منافع مشترکی است که آنها را گرد آورده نه اساسنامه ای که گویا ایجاد فراکسیون را اجتناب ناپذیر میداند اما در همان حال می‌گوید حق ندارید حرفتان را علنی و بنام خودتان بزنید. بعلاوه وجود احزاب و اجازه فعالیت آنها در چهارچوب شورا نه تنها اجتناب ناپذیر بلکه مفید هم هست. این امر اجازه می‌دهد که ما و شما هر دو بتوانیم جلو مردم حرفمان را بزنیم طرفدار برای خودمان پیدا کنیم و نشان دهیم که کدام یک بر حقیم. از این دمکراتیک تر دیگر چه می‌خواهید؟

در هر صورت، ما بعنوان کسانی که دارای مسائل معینی هستیم و به اعتبار اینکه چپ بودن و دفاع از جنبش کارگری و سوسیالیستی را راه فائق آمدن نه تنها بر این مسائل بلکه بر مشکلات همه پناهندگان میدانیم، می‌خواهیم تشکل های توده ای ای را بر این اساس بوجود آوریم. در حالیکه ما خود را چپ و سوسیالیست میدانیم "پیام شورا" نمیتواند با هیچ استدلالی ما را مجاب کند که فعلا "در این مرحله" بعلل "تاکتیکی" تقیه کنیم و عقایدمان را کنار بگذاریم. اختلاف ما با "پیام شورا" بر سر چیزی است که باید بوجود آید.

کوروش مدرسی

آوریل ۱۹۹۰

زنده باد اتحاد جهانی کارگران*

دنیا غرق ثروت است. اما بی‌تامینی و فقر روز به روز بیشتر زندگی حتی کارگران اروپایی و آمریکایی را نیز میفشرد. نیروی آفرینندگی کار کارگر ابعادی واقعا معجزه آسا یافته است. اما انسان کارگر بیش از هر زمان خود را در موقعیتی غیر انسانی مییابد. هیچگاه جامعه بشری وسایل و امکان رفاه همگان را در چنین ابعاد غول آسانی در اختیار نداشته است. اما هیچگاه مانند امروز توده وسیع جامعه انسانی نه تنها در آفریقا و آسیا بلکه در خیابانهای اروپا و آمریکا از دسترسی به این امکانات محروم و اسیر گرسنگی، بی‌خانمانی، بی‌تامینی و کابوس آینده نامعلوم نبوده است.

دنیا ناگزیر به دنبال پاسخی به این بیعدالتی عظیم است. با فروریختن سرمایه داری دولتی در شرق، دمکراسی و اقتصاد بازار بعنوان تنها پاسخ معتبر به وضع کنونی جهان جار زده میشود. اگر این شعار بتواند در بخشهایی از جهان فریبنده باشد، در مهد دمکراسی و بازار نمیتوان پنهان کرد که شرایط ضد بشری موجود تماما محصول چیزی است که حاکمیت دمکراسی و بازار خوانده میشود. بعلاوه در اروپای شرقی نیز اکنون توده های مردم با بیکاری میلیونی و سقوط سطح زندگی و گسترش بی‌تامینی اجتماعی واقعیات این راه حل را شروع به تجربه کرده اند. بورژوازی تاکید مجدد به بردگی انسان به کار مزدی را راه نجات از همین بندگی و مشقات ناشی از آن اعلام میکند! کریه تر از آن اینکه در چهار گوشه جهان انواع ارتجاع مذهب و ناسیونالیسم بتکاپو افتاده اند تا انسانها را در مقابل این پاسخ به تمکین بکشانند. شکاف و دشمنی کاذب میان انسانها بر اساس مذهب، نژاد و ملیت، و جان میلیونها انسانی که در این جدالهای ساختگی از میان میرود ابزار اعمال این راه حل است. راه حلی که بنام آن در تنها در آغاز امسال نابودی و مشقات میلیونها نفر از مردم کرد و عرب در خاورمیانه را به جامعه بشری تحمیل کرده اند.

اما طبقه کارگر نمیتواند شرایط موجود و این راه حل‌هایی را که متضمن قربانی شدن هر روز و هر ساعته اوست بپذیرد. اعتراض کارگری در برابر شرایط موجود ناگزیر بار دیگر به راس همه جوامع کشیده میشود و حقانیتش را با نیروئی فزونتر به کرسی مینشانند. میدان جدالها و صف آرائی طبقات بر بستر شرایط جدید گسترده میشود. جدالهایی که ناگزیر سرنوشت بشر و جهان بشری را در دستور میگذارد. طبقه کارگر ناگزیر است که در مقابل همه آن راه حل های

* اطلاعیه اول ماه مه، نوشته مشترک ناصر جاوید و کورش مدرسی است

بورژوائی راه حل خود را عرضه کند. راه حلی که بر آزادی و برابری بی چون و چرای انسانها، بر پایان دادن به اسارت بشر و تساوی همگان در بهره مندی از امکانات و ثروت جامعه بشری تاکید دارد. دور ریختن حصارهای ملی، نژادی و مذهبی و شکل گیری اتحاد و همبستگی بین المللی کارگری در مقابل سرمایه داری حیاتی ترین امر فراروی صفوف کارگری است.

اول مه هر سال فراخوانی به اتحاد و همبستگی بین المللی کارگری است. ضرورت این اتحاد هیچگاه چنین میرم و حیاتی نبوده است. اول ماه مه امسال را با پیمانی دوباره برای ایجاد صف واحد و جهانی کارگران گرامی میداریم.

حزب کمونیست ایران

۱ اردیبهشت ۱۳۷۰

نتایج احتمالی ناشی از وضعیت اخیر در خاورمیانه*

نامه به تشکیلات های حزب در مورد خطر حمله آمریکا به عراق

شماره: د - ۹۵۰

تاریخ: ۹۰/۸/۱۸

به ک. ر. کومه له، کمیته خارج، رادیو حزب، دبیرخانه، انتشارات و ک. ش.

با گرمترین درودها

همراه این نامه متنی را دریافت میکنید که در رابطه با عواقب عملی تحولات اخیر خاورمیانه بر فعالیت ما تهیه شده است. اقدامات پیشبینی شده در این سند طبعاً راهنمای کار من در ارتباط با کمیته ها و ارگانهای مختلف خواهد بود. و این کمیته ها و ارگانها این سند را باید بعنوان ابلاغیه حزبی بدانند.

من آماده هستم تا ترتیبات تدقیق یا اجرای مفاد این سند را با هر یک از کمیته ها و یا ارگانها را بدهم.

این سند باید محرمانه بماند تنها اعضای ک. م. حزب، ک. م. کومه له، مشاورین این دو کمیته، ک. ش. ، و ک. خ. ک. از آن مطلع خواهند شد. مسئولین هر ارگان یا کمیته بر طبق نیازهای اجرایی ارگان خود میتوانند بدون در اختیار نهادن این سند، مسئولین ارگان خود را نسبت به سیاستهای جاری توجیه نمایند.

مسئولین هر ارگان یا کمیته باید طرح های اجرایی دقیق تر خود را برای انجام این امور تهیه و اجرا نمایند و مرا در جریان امور قرار دهند.

با درود مجدد

کوروش مدرس

* در دوران حمله آمریکا به عراق در سال ۱۹۹۰، بعنوان دبیر کمیته مرکزی حزب وظیفه آماده کردن تشکیلات، بخصوص تشکیلات حزب در کردستان (کومه له) که در خاک عراق مستقر بود، برای مقابله با خطرات ناشی از حمله آمریکا جزو مسئولیت های من بود. آنچه اینجا آمده است بخشی از این تلاش برای حفظ تشکیلات در دوره ای بسیار خطرناک است.

نتایج احتمالی ناشی از وضعیت اخیر در خاورمیانه

با بالا گرفتن دامنه‌ی بحران در روابط عراق با کشورهای غربی، با در نظر گرفتن سیاستی که دولت عراق و دولت‌های دیگر درگیر در بحران در پیش گرفته‌اند، با نتیجه‌ای که کنفرانس سران عرب به آن رسیده است و عملاً هرگونه سازش قابل قبول برای عراق و غرب را دست کم تا آینده‌ای نه چندان نزدیک منتفی ساخته، بحران کنونی منطقه تا مدتی طولانی پا برجا خواهد ماند و شقوق مختلفی که ممکن است ادامه‌ی بحران به آن منجر شود هم متنوع است و هم تأثیرات خود را بر کار و فعالیت ما برجای خواهد گذاشت.

این تأثیرات قطعاً ابعادی سیاسی و عملی خواهد داشت. تقویت ناسیونالیسم عربی، تضعیف موقعیت پان اسلامیسیم، تشکیل صف بندیهای جدید در منطقه، دامن گرفتن احتمالی جنگ در منطقه و غیره میتواند از جمله‌ی نتایج سیاسی وضعیت حاضر باشد. اما این بحران و اشکال گسترش و دامن گرفتن آن همچنین نتایج عملی مهمی را نیز میتواند برای فعالیت ما در بر داشته باشد. هدف این نوشته بررسی این جنبه از مسئله و پیش بینی اقداماتی است که از هم اکنون و یا با تغییر وضع باید در دستور کار ما قرار گیرد. نتایج و مسائل سیاسی مربوط به این مسئله مورد بحث این سند نیست.

۱- شقوقی که فی الحال در حال تحقق اند و یا امکان تحقق آنها وجود دارد:

- الف - قطع ارتباط روتین با عراق (رفت و آمد، تلفن، پست و...)
- ب - تحریم و محاصره اقتصادی عراق
- ج - صلح بین ایران و عراق
- د - درگیر شدن نظامی عراق با آمریکا و سایر دولتها
- ه - وقوع کودتا در عراق یا سقوط دولت کنونی عراق بهر دلیل

۲- نتایج این احتمالات:

- - قطع ارتباط روتین با عراق هم اکنون در ابعادی عملی شده است. فعلاً امکان رفتن و آمدن به عراق وجود ندارد، تلفن تا آنجائی که ما اطلاع داریم فقط از عراق به خارج امکان پذیر است. از وضعیت پست اطلاعی نیست. ادامه‌ی این وضع ما را با مشکلات زیر مواجه میسازد:
- - ماندگار شدن رفقائی از ک.م. حزب یا کومه‌له در اردوگاههای کومه‌له. هم اکنون رفقا ابراهیم علینزاده، رحمان حسین زاده، ابراهیم شمعی، محمدامین حسامی و مجید حسینی در عراق هستند.
- - رفت و آمد پیک هم اکنون متوقف شده و ممکن است در آینده نیز کماکان

متوقف بماند. این به معنی اتکای کامل ارتباطات ما با رادیو، رفقای ک.م. و اردوگاه های کومه له بر فاکس، تلکس، و تلفن است. که البته اینها هم ممکن است مختل شوند.

- قطع ارتباط تلفنی کل ارتباطات ما با کردستان را مختل خواهد کرد.
- انتقال رفقای بیمار، تشکیلاتی، و رفقائی که در هر حال در لیست اعزام قرار دارند قطع شده و ممکن است تا آینده نزدیک هم برقرار نشود.
- تحریم اقتصادی عراق و گسترش آن به محاصره ی این کشور توسط نیروهای نظامی، صرف نظر از نتایج احتمالی دیگری آن، که در شقوق مختلف در بالا مورد اشاره قرار گرفته اند، عراق را به لحاظ اقتصادی در موقعیت بسیار دشوارتری از آنچه که در دوره ی جنگ با ایران داشت قرار میدهد.

این نتایج از دو جهت میتواند بر وضعیت ما تاثیر بگذارد.

اول - کمبود مواد غذایی و سایر اقلام مصرفی در عراق که اردوگاههای ما را نیز در بر خواهد گرفت.

دوم - با محدودیت های مالی دولت عراق کمک مالی عراق به کومه له ممکن است کاهش یابد و یا در شرایط بدتری قطع شود. بعلاوه به احتمال زیاد ممکن است انتقال پول با ارز خارجی به خارج از کشور و یا انتقال پول از خارج به عراق نا ممکن گردد.

بنابراین ما در این رابطه با مشکلات زیر مواجه خواهیم بود:

- کمبود وسایل مصرفی در اردوگاههای کومه له
- کاهش قابل ملاحظه یا قطع درآمدهای مالی کومه له و مسئله تامین نیازهای مالی اردوگاه های کومه له
- عدم امکان تامین کمک مالی کومه له به صندوق مرکزی حزب و در نتیجه مشکل ادامه کاری ارگانهای مرکزی.
- عدم امکان تامین نیازهای مالی ارگانهای مرکزی کومه له در خارج از کشور
- کمبود سوخت و احتمال کاهش اجباری در ساعات کار رادیو
- برقراری صلح میان ایران و عراق با توجه به فشارهای فزاینده ای که به عراق وارد میشود امری بسیار محتمل است. هم اکنون این پروسه شروع شده و میتواند به سرعت به انجام برسد. نتایج چنین امری قبلا در مصوبات هیات اجرائی حزب و نوشته ی "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" مورد بحث قرار گرفته است. در هر حال این پروسه ما را در مقابل اتفاقات زیر قرار میدهد:
- عدم اجازه استفاده از خاک عراق برای انجام فعالیت نظامی علیه ایران

- - عدم اجازه ی کار رادیو در خاک عراق
 - - عدم اجازه حضور نیروی مسلح ما در خاک عراق
 - - محصور ماندن در اردوگاههای مان در عراق
 - - بوجود آمدن مشکلات مالی و تدارکاتی برای کومه له و حزب
 - - وقوع جنگ بین دولت عراق و دول دیگر ممکن است ابعاد و دامنه ی مختلفی داشته باشد که پیشبینی آنها زیاد مقدور نیست. اما اتفاقاتی که در این رابطه میتواند ما را بیشتر مورد تاثیر قرار دهد بکار گیری اسلحه شیمیایی در منطقه از یک طرف و پیشروی آمریکا و ترکیه از مرز شمالی عراق است. این امر اردوگاههای ما در منطقه را در مقابل رویدادهای زیر قرار میدهد:
 - - آلودگی شیمیایی منطقه
 - - تبدیل شدن مناطق اردوگاهی ما به منطقه جنگی، یا حاشیه چنین منطقه ای. این امر اردوگاههای ما را دستکم به محیط فعالیت توپخانه و یا هواپیماهای دو طرف تبدیل خواهد کرد.
 - - وقوع کودتا در عراق یا سقوط این دولت بهر ترتیب طبعاً اثرات مختلف وسیع و غیر قابل پیشبینی بر کار ما خواهد داشت. وارد شدن مجدد نیروهای اپوزیسیون کرد عراقی به منطقه، وارد شدن ارتش ایران، خودمختاری عملی ارگانهای محلی (ارتش، جاش، و غیره)، بازگشت مردم روستاهای تخلیه شده عراق به محل زندگی سابق خود (که هم اکنون اردوگاههای ما در آن مستقر است)، متوقف شدن دستکم کوتاه مدت کمک دولت عراق به کومه له، عقد قرارداد صلح میان دولت جدید عراق و ایران، و . . . میتواند از جمله ی این نتایج باشد. چنین اتفاقاتی علاوه بر مشکلات اقتصادی که در بالا به آن اشاره شد، میتواند عواقب فوری زیر را برای ما در بر داشته باشد:
 - - ضرورت جابجایی اردوگاههای کومه له در منطقه
 - - مواجه شدن اردوگاههای کومه له با تهدید نظامی نیروهای محلی و یا نیروهای ایران
 - - قرار گرفتن کومه له در متن تناسب جدیدی از نیروهای منطقه
 - - نزدیکی بیشتر حزب دمکرات با دولت ایران و رسیدن آنها به توافقاتی قابل قبول برای دو طرف.
 - - علاوه بر همه اینها جمهوری اسلامی ممکن است با استفاده از توجه جهانیان به مسئله عراق و حساب موجه روی این امر که هرگونه فعالیت تروریستی ایران در خارج مورد توجه جدی قرار نخواهد گرفت، مخالفین خود را در ابعادی وسیعتری مورد حملات تروریستی قرار دهد.
- اقداماتی که باید انجام شود:

الف - اقدامات مالی و تدارکاتی:

- ۱ صندوق های مرکزی (صندوق مرکزی، صندوق امنیت، صندوق ذخیره، صندوق پلنوم و کنگره) باید بلوکه شوند هرگونه استفاده از آنها باید بعد از اثبات حیاتی بودن مورد مصرف انجام شود.
- ۲ بودجه مرکزی حزب باید فوراً به نیمه تقلیل یابد، به کلیه ارگانها باید این امر ابلاغ شود. در صورتیکه کومه له قادر به کمک مالی پائیز نگردهد باید کل مخارج حزب مورد تجدید نظر قرار گیرد و بودجه ای بر اساس مقدمات تنظیم گردد. این مقدمات عبارت است از موجودی صندوق ذخیره و امنیت، حق عضویت های سازمان مرکزی و احياناً مقداری کمک مالی. در آمد سرمایه انتفاعی از اوائل ژانویه قابل حصول است. سازمان مرکزی باید حداکثر تا ژانویه ۹۱ خود کفا گردد.
- ۳ کلیه پروژه های جدیدی که مستلزم هزینه جدید باید متوقف شود.
- ۴ کومه له باید کلیه پروژه های اردوگاه سازی خود را متوقف نماید برنامه های جابجایی اردوگاهها باید در چهار چوب امکانات موجود حل و فصل گردد.
- ۵ کومه له باید سیاست صرفه جویی کامل در هزینه های اردوگاهی را اعمال نماید بعلاوه حتی المقدور باید از کانالهای متعارف و غیر متعارف (مانند بازارهای مرزی و . . .) مواد غذایی و سایر اقلام مصرفی ضروری را ذخیره سازی نماید.
- ۶ ک. ر. کومه له باید هزینه های خود در خارج از کشور را شدیداً کاهش دهد، بودجه بندی قابل قبولی را اعلام و اعمال نماید. ک. ر. کومه له باید هرگونه مصرف از ذخیره کومه له را بلوکه نماید مگر موردی و با روشن بودن ضرورت.
- ۷ با توجه به اینکه گزارش مالی کومه له به پلنوم ۱۷ حزب مبهم و غیر قابل فهم بود، ک. ر. باید فوراً گزارشی از وضع مالی کومه له، مقدار ذخایر آن و محل نگهداری آنها و بودجه مصوب خود را به دبیر ک. م. گزارش نماید.
- ۸ ک. ش باید بودجه جدید خود (معادل نصف بودجه کنونی) را حداکثر ظرف یک هفته به دبیر ک. م. گزارش نماید.
- ۹ کومه له باید دستکم برنامه خودکفایی بخش خارج خود را تعیین و دنبال نماید بنحوی که مثلاً تا ژانویه بتواند مستقل از کمک مالی عراق کار خود را انجام دهد. این امر طبعاً شامل کاهش هزینه ها و ایجاد درآمد است.
- ۱۰ کمیته خارج از کشور باید هزینه های خود را به نصف کاهش دهد و مابالتفاوت این هزینه ها را به صندوق مرکزی واریز نماید. بعلاوه باید

هزینه های مربوط به کار فول تایم دبیر ک. خ. ک. را خود تامین کند.

- ۱۱ تشکیلات خارج و سازمان مرکزی باید آماده باشند تا در صورت لزوم بصورت ضربتی کمک مالی جمع آوری نمایند. هرگونه فراخوان درون یا بیرون تشکیلاتی در این مورد باید با اجازه و تأیید دبیر ک. م. انجام شود.

ب - سایر اقدامات

- ۱ رادیو باید بصورت ضربتی حجم زیادی برنامه تولید نماید و تا زمانی که فاکس برقرار است آنرا به داخل منتقل کند. بعلاوه باید مصرف متریال تولیدی توسط رادیو برنامه ریزی شود. نحوه اداره رادیو در شرایطی که ارتباط ما کاملاً با داخل قطع گردد باید روشن شود.
- ۲ تماس دائم با مقامات عراقی برای گرفتن اجازه رفت و آمد دستکم محدود به خارج. تجربه نشان داده که اقداماتی شبیه بستن مرزها بعد از مدتی تحت فشار نیازهای خود عراق به تدریج سست تر میشوند. بهر حال ما باید در محل سعی کنیم این مشکل را با در نظر داشتن همه ملاحظات دیپلماتیک کاهش دهیم.
- ۳ سرو سامان یافتن سریع رهبری و سلسله مراتب کومه له. واقعیت این است که کومه له به لحاظ انسجام تشکیلاتی امروز کمترین آمادگی برای روبرو شدن با این خطرات را دارد. بنا براین باید سریعاً این مشکل برطرف شود. راه برطرف کردن آن انجام سریع همان اقداماتی است که قرار بوده ک. ر. انجام دهد. کومه له برای مقابله موثر با وضعیت جدید بعلاوه به حداکثر دیسپلین و انضباط در صفوف خود احتیاج دارد. قطعنامه اخیر ک. ر. در مورد انضباط حزبی باید کاملاً به اجرا گذاشته شود.
- ۴ سیاست ما در مورد شرایطی که دولت عراق سقوط کرده باشد قبلاً در دوره جنگ ایران و عراق مفصلاً مورد بحث ک. ر. بوده است. مؤلفه های این سیاست مانند ارتباط با اتحادیه میهنی، خنثی کردن جاشها و ارگانهای محلی دولتی، برقراری نوعی هماهنگی با حزب دمکرات و سایر نیروهای اپوزیسیون ایرانی در منطقه و غیره علی القاعده برای ک. ر. باید روشن باشد. هدف این سیاست قرار گرفتن درست کومه له در متن تناسب قوای جدید است. این اقدامات باید با پیشرفت اوضاع به تناسب آن اشکال عملی پیدا کنند. همین جا باید تأکید کرد که در انجام این کارها ک. ر. باید دو فاکتور را از هم اکنون مد نظر داشته باشد. اول وجود مقدار قابل قبولی از پول نقد در کردستان و دوم ضرورت حضور و سرپرستی کل این کارها در محل از جانب یکی از رفقای ک. ر.
- ۵ بالا بردن فوری آمادگی نظامی اردوگاهها و سازمان دادن سریع واحدهای عملیاتی و حفاظتی. اردوگاههای ما باید در مقابل حملات توپخانه، هوایی، شیمیایی و یا زمینی آمادگی داشته باشد. کل تشکیلات باید در مراحل مختلف در حال آماده باش های مختلف باشد.

- ۶ با افزایش خطرات نظامی برای اردوگاه‌ها کودکان و بیماران باید حتی المقدور از محیط اردوگاه‌ها خارج گردند.
- ۷ هوشیاری امنیتی چه در اردوگاههای کومه له و چه در خارج از کشور (سازمان مرکزی، تشکیلات خارج و مرکزیت کومه له) باید افزایش یابد.

ج - در ارتباط با صلح میان ایران و عراق

- ۱ اقدامات و سیاست‌های ما در این باره قبلاً روشن شده است. بسیاری از این اقدامات (مانند سازماندهی رساندن نشریه به داخل، تلاش برای گرفتن اجازه کار رادیویی ظاهراً غیر حزبی و یا حتی رادیویی که علناً علیه ج. ا. فعالیت ندارد از عراق، پروژه اعزام، حفظ نیروی مسلح در عراق بدون فعالیت نظامی، جایگزین کردن نشریه پیام یا پیشرو بجای رادیو و . . .) علی‌القاعده باید در حال انجام باشد و یا بتناسب تغییر اوضاع انجام شود. ک. ر. کومه له باید انجام این امور را هدایت و در صورت لزوم تسریع نماید.
- ۲ رادیو صدای حزب و رادیو صدای انقلاب در صورت مواجه شدن با تعطیل شدن باید کار خود را با بیانیه‌های رسمی در این مورد پایان دهند.

کوروش مدرسی

۱۴ اوت ۱۹۹۰

نامه به ک. ر. کومه له

از: کوروش مدرسی

به: ک. ر. کومه له در داخل

در ارتباط با اوضاع جدید و اقداماتی که باید انجام شود سندی تهیه شده که با پیک برایتان ارسال خواهد شد.

بعضی از نکات این سند بقرار زیر است.

- ۱ با توجه به امکان قطع کمک مالی عراق شما باید از صرف هزینه جز برای موارد قطعاً حیاتی خود داری کنید.
- ۲ برای مقابله با اوضاع مختلفی که ممکن است پیش آید، اردوگاههای ما باید آمادگی کامل دفاع در مقابل خطرات زمینی، هوایی و یا شیمیایی را داشته باشیم. این امر بویژه با امکان تعرض آمریکا و

نامه به کمیته مرکزی کومه له در مورد پیامدهای حمله آمریکا به عراق*

شماره: د - ۹۵۹

تاریخ: ۹۰/۸/۳۰

رفیق فاروق عزیز

باگرمترین درودها

نامه ای را که در مورد جلسه ی اخیر اعضای در دسترس کمیته مرکزی کومه له نوشته بودید، دریافت کردم. مسائلی که در جلسه مطرح شده اند طبعاً متفاوت هستند و از درجات مختلف اهمیت برخوردارند. من قبلاً اقداماتی را که باید انجام دهیم طی سندی برایتان ارسال داشته ام و علاوه بر آنها چیزی اضافی ای ندارم. اما مایل بودم نظرم را در مورد دونکته از تصمیمات جلسه فوق الذکر که با آنها موافق نیستم را برایت بنویسم. لازم به توضیح است که بحث مقدمات تحلیلی نامه شما در مورد رویدادهای اخیر بحث جداگانه ای است که در اینجا به آن نخواهم پرداخت.

اما دونکته ای که به آن اشاره کردم اینها هستند:

۱ - بند ۳ نامه تان در مورد "خارج کردن تمام رفقای موجود در قرارگاهها":

از این بند چنین بر میآید که جلسه ی ک.م. کومه له حکم به تخلیه منطقه داده است. این حکم به نظر من غلط و متناقض با سیاستهای رسمی و مصوب حزب است. ما در اردوگاه های مان فعالیت های معینی را انجام میدهم. یکی فعالیت نظامی است. در این مورد بحث قدیمی ما این بود که فعالیت نظامی تنها جنگ کردن نیست. حفظ حضور نظامی حتی بدون فعالیت ویژه ای از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. حتی اینکه کومه له ای ها در عراق هستند، ظاهراً مسلح نیستند ولی اسلحه شان در دسترسشان هست و ممکن است هر وقت بخواهند از آن

* در مورد این نوشته به توضیحات نوشته ی قبل مراجعه کنید.

استفاده کنند، میتوانند یک شکل اظهار وجود نظامی باشد. از طرف دیگر فاصله میان اجازه فعالیت نظامی ندادن تا اجازه داشتن اردوگاه نظامی ندادن و از آن فراتر خلع سلاح رسمی فاصله زیادی است که ممکن است مدتها طول بکشد. از همه اینها گذشته ما داریم وارد شرایطی میشویم که احتمال عدم ثبات در دولت عراق و کاهش و یا از میان رفتن کنترل مرکزی کم نیست. روشن است که حفظ نیروی نظامی و حتی در شرایطی گسترش آن در این دوره برای ما حیاتی است. بحث اعزام بحثی برای داوطلبانه کردن واقعی نیروی نظامی، سبک بار کردن آن و بوجود آوردن امکان تعویض نیروی نظامی بود نه تخلیه منطقه. بنظر میرسد جلسه ک.م.ک. همه ی این واقعات را دور زده است.

رادیو هنوز تعطیل نشده، بین تعطیل یک رادیوی آژیتاسیونی علیه جمهوری اسلامی تا یک رادیوی غیر آژیتاسیونی و بعد از آن یک رادیوی غیر حزبی فاصله هست. اینها هنوز امکان کار به ما میدهد، اما به نظر میرسد جلسه حکم تخلیه رادیو را هم پیشاپیش صادر کرده.

بسیاری از ارتباطات ما با کردستان هنوز از طریق همین قرارگاه ها صورت میگیرد، اوضاع اخیر ممکن است این امکان را گسترش بدهد، قرارگاهها برای این امر هم ضروری هستند. انتشارات و.... هنوز مدتها میتوانند در آنجا کار کنند ... و

وقتی که همه ی بندهای مصوب جلسه ی فوق را کنار هم میگذاریم متوجه میشویم که این جلسه بجای راه یابی برای انجام فعالیت های مختلف، راههای تعطیل را بررسی کرده است.

۲ - در مورد تشکیل ک.م. در خارج هم نه متوجه خاصیت آن شدم نه موافق آن هستیم. ک.م. کومه له معلوم است چه کسانی هستند، در شرایط ضروری میتوان اکثریت آنها را جمع کرد و پلنوم تشکیل داد، در غیاب ک.م. ک.ر. هست، در غیاب ک.ر. دبیر ک.ر. هست. همه ی این سلسله مراتب اتفاقا برای چنین روزی درست شده است که سلسله مراتب تصمیم گیری تشکیلات دچار اخلاص نشود. معنی این تصمیم نمیتواند چیزی جز سلب مسئولیت از دبیر ک.ر. باشد. بنظر من سلسله مراتب تشکیلاتی باید بجای خود بماند، هیچ ارگان جدیدی ضروری نیست، و دبیر ک.ر. باید در راس تشکیلات کومه له مسئولیت هدایت تشکیلات را بر عهده بگیرد. روشن است که این دبیر عاقل است و هر وقت لازم بداند با هر کس که بخواهد مشورت خواهد کرد. بعلاوه رفیق عبدالله مهتدی نیز از جانب من با اختیارات تام تا هر وقت که لازم باشد در کنار شما خواهد بود.

امیدوارم توانسته باشم در این خلاصه منظورم را برسانم. حتما در دیدار حضوری بیشتر در این باره میتوانیم صحبت کنیم. اگر لازم دانستی میتوانیم در این باره بیشتر صحبت کنیم. نوشتن این نامه را از آنرو ضروری دانستم که به همه ی رفقای آن جلسه مستقیما دسترسی نداشتم. خواهشم این است که این نامه را در اختیار رفقای که در آن جلسه بوده اند و یا در جریان تصمیمات آن قرار گرفته اند نیز قرار دهید.

با درود مجدد

کوروش مدرسی

برای اطلاع رفقای فراکسیون* کمونیسم کارگری در تشکیلات کردستان

الف: در مورد نحوه حرکت فراکسیون در ماههای آتی تصمیماتی گرفته شده که اینجا رئوس آنها را، با توجه به مشکلات ارتباطاتی موجود بطور فشرده به اطلاع شما میرسانم.

۱. در پلنوم ۱۸ کمیته مرکزی حزب تشکیل رهبری (دفتر سیاسی) توسط فراکسیون را پیشنهاد خواهیم کرد. این رهبری فوریت اقدامات مورد نظر خود را، که اهم آنها در مباحثات تاکنونی طرح شده و کتبا به پلنوم ارائه خواهد شد، به اجرا در میآورد. هدف ما نزدیک کردن هرچه سریعتر حزب کمونیست به الگوهای است که از کار یک حزب کمونیستی کارگری بدست داده ایم.
۲. تاکنون اکثریت قریب به اتفاق اعضاء کمیته مرکزی حزب، تعداد کثیری از اعضاء و فعالین حزب و از جمله کل کمیته رهبری کومه له تعلق خود را به فراکسیون کمونیسم کارگری اعلام کرده اند. لیست کامل اعضاء فراکسیون در اختیار پلنوم کمیته مرکزی و دبیرخانه های سازمانهای مختلف حزبی و از این طریق در اختیار اعضا و فعالین حزب قرار خواهد گرفت
۳. تمام کسانی که برای عضویت در فراکسیون نامه نوشته اند علی الاصول پذیرفته شده اند. طی سمیناری در جمع رفقای سازمان مرکزی دلائل این برخورد و ملاحظات تکمیلی خودبیر آن را توضیح داده ام که مشروح آن بصورت کتبی در اختیار همه رفقا قرار خواهد گرفت. اینجا فقط در رابطه با رفقای که در دوره بحثهای تشکیلات کردستان علیه نظرات کانون موضع گرفتند نکاتی را ذکر میکنم.

* این نوشته ای است که از طرف کانون کمونیسم کارگری، که من عضو آن بودم، برای تشکیلات کردستان حزب نوشته شد. کانون تصمیم گرفته بود که فراکسیونی در حزب کمونیست ایجاد کند و با پلانفرم آن فراکسیون خود را کاندید دفتر سیاسی در پلنوم کمیته مرکزی کند. این نامه چارچوب فعالیت فراکسیون و بخصوص طرایف فعالیت آن در کردستان و ضرورت تبعیت از اساسنامه و مقررات حزب و هوشیاری در مقابل اصطلاحات نالازم و غیره را روشن میکند.

۱. ما اعلام تغییر نظر هر رفیق و اعلام تعلق او به فراکسیون را، مستقل از شناخت قبلی مان از نظرات و شیوه برخورد هر رفیق، از نظر حقوقی بعنوان یک تصمیم آگاهانه از جانب یک فعال سیاسی در شرایط جدید برسمیت می‌شناسیم و به آن احترام می‌گذاریم. هیچ نوع کند و کاو در علل این چرخش ضروری نیست.

۲. از طرف دیگر این بر عهده هر مخالف سابق این دیدگاه است که این تناقض عینی در حرکت سیاسی خود در این دوره را با عملش و با نشان دادن تعلق واقعی فکری و پراتیکی اش به این حرکت رفع‌کند. تبیین تا کنونی ما به این تأکید کرده که نه فقط "راست" بلکه کل چپ غیر کارگری در این حزب باید برای پیوستن به یک جنبش کمونیستی کارگری در جامعه تغییرات اساسی در نگرش و عمل سیاسی خود بوجود بیاورد.

۳. به این ترتیب این حرکت هر رفیق در دوره آینده است که جایگاه واقعی و موضع واقعی او را در رابطه با فراکسیون کمونیسم کارگری تعیین میکند. ما باید با حساسیت فعالیت و عملکرد هر رفیق فراکسیون را دنبال کنیم.

۴. متن کتبی و تکمیل شده سمینار در سازمان مرکزی و رؤس اولویت‌ها و اقدامات فراکسیون در رهبری حزب در اسرع وقت در اختیار رفقا قرار خواهد گرفت.

۵. تا پلنوم ۱۸ و تعیین تکلیف رهبری حزب، هر عضو فراکسیون موظف است تحت هدایت و انضباط کمیته‌ها و ارگانهای تشکیلاتی موجود با جدیت فعالیت کند. نقشه عملهای عمومی تشکیلاتی حزب که در مصوبات و قطعنامه‌های رسمی بیان شده است، مورد تأیید ماست. هر نوع اختلاف نظر با روش اجرای این مصوبات و تفسیر عملی کمیته‌ها از آنها باید ضمن اجرای نظرات کمیته‌های تشکیلاتی از مجاری تشکیلاتی مورد بحث قرار بگیرد. بویژه می‌خواهم رفقا اینگونه ملاحظات خود را برای من بفرستند.

ب: فراکسیون و تشکیلات کردستان حزب

با توجه به موقعیت حساس موجود در منطقه و در ادامه مباحثات تاکنونی در مورد سیاستهای کمونیستی کارگری در تشکیلات کردستان توجه اکید اعضای فراکسیون در تشکیلات کردستان را به نکات زیر جلب می‌کنم.

۱. روح عمومی و محور سیاست ما در قبال کومه‌له ایجاد یک تشکیلات سیاسی سامان یافته، منضبط و اصولی است که قادر باشد وظایف متنوع و دشواری را که در مقابل ماست بدرستی انجام بدهد. متأسفانه این آن وجهی است که تا امروز در عمل مورد توجه خیلی از رفقا قرار نگرفته است. هدف ما نه طرح و دفاع از مواضع معین بلکه پیاده کردن آنهاست. ما به یک سازمان محکم سیاسی برای اینکار احتیاج داریم. فرصت زیادی تا امروز از دست رفته است. شرایط فعلی دست بکار شدن جدی در این زمینه را از اهمیت حیاتی برای ما برخوردار میکند. هر درجه توافق با نظرات

- و سیاستهای فراکسیون بدون درک اهمیتی که ایجاد یک سازمان شسته و رفته برای ما دارد هنوز کافی نیست.
۲. سلسله مراتب تشکیلاتی و ارگانهای حزب کمونیست در کردستان، مستقل از هرگونه ملاحظه‌ای در مورد ترکیب آنها، از نظر فراکسیون کمونیسم کارگری رسمی و معتبرند. هر عضو فراکسیون موظف به پیشبرد سیاستها و اقدامات مصوب این ارگانهاست و باید نظرات و ملاحظات خود را بدون ایجاد هیچگونه وقفه در پیشرفت امور با ارگانهای زیربط و (فعلا از طریق من) با کل فراکسیون در میان بگذارد. برای تغییر حزب باید بدوا حزب و مناسبات حزبی‌ای وجود داشته باشد. هر نوع آشفتگی و تضعیف حزبیت با فلسفه وجود فراکسیون کمونیسم کارگری و سیاستهای اعلام شده آن مغایر است.
۳. تمام اعضای ک.ر. کومه‌له تعلق خود به فراکسیون را اعلام کرده اند. وظیفه پیشبرد سیاستهای فراکسیون در کردستان برعهده همین جمع که از نظر رسمی و تشکیلاتی اختیارات کافی دارد قرار دارد. تمام اعضای فراکسیون موظف اند که با تمام قوا برای سر سامان گرفتن امور تحت نظر ک.ر. موجود تلاش کنند. فراکسیون کمونیسم کارگری هیچ نوع جمع و مرجع آلترناتیو در برابر رهبری کومه‌له سازمان نمیدهد. جمعهای سیاسی و نشستهای سمیناری رفقای فراکسیون که قطعاً برای تبادل نظر و همفکری و هم رایی رفقا ضروری است نباید در عمل به ارگانهای آلترناتیو در برابر سلسله مراتب تشکیلاتی تبدیل بشود.
۴. از طرف دیگر از رفقای فراکسیون و بویژه رفقای حاضر در کمیته رهبری کومه‌له میخواهم برای ایجاد اعتماد و وحدت نظر در درون فراکسیون کمونیسم کارگری در کومه‌له، که توده وسیعی از کادرها و فعالین این تشکیلات را در بر میگیرد تلاش کنند. نظرات این رفقا راصمیمانه جویا شوند و در کار خود دخیل کنند. اعضای ک.ر. بویژه باید تشکیلات حزب را ابزار فعالیت خود قرار بدهند و از ایجاد هر نوع آرایش غیر رسمی محفلی و کانونی و هر نوع ترکیبهای اختیاری از افراد "دور و نزدیک به رهبری" اجتناب کنند. ک.ر. کومه‌له باید وظیفه سازمانی و چهارچوب فعالیت هر رفیق حزبی را تعریف کند. ک.ر. و رفقای فراکسیون در ارگانها باید گرایشی عمل کنند و نه محفلی. این یعنی پیشبرد سیاستهای یک گرایش توسط کل پیکره حزبی‌ای که به آنها سپرده شده است. به این منظور و در این شرایط بهتر است اعضای ک.ر. عضو هیچ نوع کانون و جمع فوق برنامه که به اظهار نظر در مورد مسائل تشکیلاتی میپردازد نباشند.
۵. از همه رفقای فراکسیون کمونیسم کارگری میخواهم از تشکیل نشستها و سمینارهای و جلسه‌های متعدد و متنوع برای بحث پیرامون مسائل تشکیلاتی اجتناب کنند. رفقای فراکسیون در هر ارگان باید بر مبنای شرح وظایف و لیست اولویتهای ارگان تشکیلاتی خود (و در تبادل نظر با ک.ر. برای تکمیل و تدقیق این اولویتها) پیشبرد این وظایف را مضمون اصلی کار خود قرار بدهند و ارزیابی

فعالیت خود و روشهای بهبود کار را در ارگانهای خود و از طریق نشستهای رسمی تر زیر نظر رهبری کومه‌له دنبال کنند. هر نوع اختلاف نظر با سیاستها و روشهای موجود را بدوا با خود رهبری کومه‌له در میان بگذارند.

۶. لازم است رفقای فراکسیون مقالات و اسناد و تحلیلهای خود را برای نشر، اعم از داخلی و خارجی، بدوا برای من بفرستند. بدرجه‌ای که خود فراکسیون بتواند یک حرف بزند و به شیوه سیستماتیک اظهار نظر کند فعالیت حزب کمونیست هم منظم و با حساب و کتاب میشود.

ج : اولویت‌ها و جهتگیری‌های فوری تشکیلاتی در کردستان

۱. برای آمادگی در مقابل عواقب غیر قابل پیش بینی شرایط کنونی تشکیلات حزب کمونیست در کردستان باید بفوریت تحت رهبری رسمی خود به خط بشود. هرچا شرایط اجباب کند باید گرایشات و خطوط به نفع اقدام واحد و یکپارچه مصوب رهبری حزب و کومه‌له مباحثات و اختلافات خود را معلق کنند.

۲. حداکثر آمادگی نظامی و تدارکاتی و هوشیاری سیاسی و امنیتی باید برای مواجهه با مسائل احتمالی که پیش روست بوجود بیاید.

۳. نیروی رزمی و عملیاتی کومه‌له باید با ترکیبی از رفقای آماده از نظر فکری و جسمی آرایش بگیرد. قطعنامه کنگره ششم درباره فعالیت نظامی و اصول ناظر بر آن، از جمله و بویژه اصل اجتناب از تلفات، آرایش نظامی در اردوگاه‌ها و آمادگی فنی نیروی نظامی باید جدا بر کار نظامی ما ناظر باشد.

۴. فعالیتهای تبلیغی، ترویجی و سازمانگرانه حزب کمونیست در کردستان و ارگانهای مسئول این فعالیتها باید هرچه زودتر با ترکیبی از رفقای توانا و سرخط آرایش بگیرند و فعالیت این ارگانها تا حد امکان از فضای پر کشمکش و مسائل و ابهامات موجود در سطح اردوگاهها مستقل بشود.

۵. اردوگاههای کومه‌له باید هرچه زودتر از محل ناگزیر زندگی رفقا به محل ماموریت تشکیلاتی آنها تبدیل بشود. ما میخواهیم هر فعال کومه‌له، حتی اگر محل ماموریت تشکیلاتی اش در کردستان است، از نظر حقوقی و زیستی مقیم یک کشور مناسب باشد و اسناد و مدارک هویتی و گذرنامه‌ای معتبر در اختیار داشته باشد. هر رفیق باید تنها برای ماموریت و در طول دوره ماموریت در اردوگاههای ما حضور پیدا کند و خانواده و مناسبات اجتماعی و معیشتی او در کشوری مناسب سامان گرفته باشد. اجرای این سیاست، که باید بهر حال بعنوان سیاست رسمی ما به تشکیلات اعلام بشود، با دشواری‌های متعدد روبروست. انرژی بسیاری برای رفع موانع اینکار باید صرف بشود. رهبری حزب کمونیست باید راسا بر انجام نقشه مند این پروژه و بسیج کلیه امکانات نظارت کند.

گزارش تشکیلاتی به پلنوم هجدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران*

رفقا

در فاصله پلنوم ۱۷ تا پلنوم ۱۸ وضع حزب به لحاظ عملکرد تشکیلاتی تغییرات جدی را شاهد نبوده است. انتخاب یک دبیر برای کمیته مرکزی (بجای هیات اجرائی یا دفتر سیاسی) خود دال بر این بوده که کمیته مرکزی در این دوره رسماً به اداره ساده‌ی امور اجرائی حزب رضایت داده است. در فاصله‌ی این دو پلنوم تلاش من بعنوان دبیر کمیته مرکزی معطوف به این بوده که ارگانها و کمیته‌های تشکیلاتی را در جهت انجام و پیشبرد نقشه عملهای مصوب یاری دهم. طبعاً این امر علاوه بر توانائی‌های من به عنوان یک فرد با مشکلات پایه‌ای تر حزب و کمیته مرکزی آن، که قبلاً به مناسبت‌های مختلف در تبیین‌های کانون کمونیسم کارگری تشریح گردیده، محدود و مشروط بوده است.

با توجه به اینکه رفقا گزارش هریک از ارگان‌ها و کمیته‌ها را شفاهاً و یا کتباً دریافت خواهند داشت، در اینجا سعی خواهم کرد که پاره‌ای نکات را پیرامون فعالیت‌های مختلف حزب را به اطلاع‌تان برسانم.

۱. مطابق مصوبه پلنوم ۱۷ حزب، قرار بر این بود که تعدادی از پست‌های تشکیلاتی بعنوان پست تمام وقت تعریف شوند. متأسفانه کمبود بودجه بما اجازه‌ی انجام تمام این مصوبه را نداد. از میان پست‌های مختلف، دبیری رادیو صدای حکا، سردبیری کمونیست و مسئولیت تشکیلات خارج کشور بعنوان پست تمام وقت تعریف شدند و به ترتیب رفقا حمید تقوانی، ناصر جاوید و رحمان سپهری عهده‌دار این پست‌ها گردیدند.

* پلنوم ۱۷ کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران تصمیم گرفت که بجای هیات دبیران یا دفتر سیاسی یک دبیر کمیته مرکزی را انتخاب کند و اداره‌ی حزب را تا پلنوم ۱۸ به او بسپارد. قرعه انتخاب به نام من در آمد. این تصمیم بر متن اختلافات در رهبری و کل بدنه حزب کمونیست گرفته شده بود و انعکاس این بود که لاقلاً تا پلنوم ۱۸ کمیته مرکزی انتظار اداره‌ی امور روزمره حزب را داشت و انتظار «شق القمری» در رهبری حزب نبود. این گزارشی است که من به پلنوم ۱۸ دادم. پلنوم هجدهم، بنا به پیشنهاد کانون کمونیسم کارگری، یک دفتر سیاسی از اعضای این کانون را تشکیل داد، که البته من هم عضوی از آن بودم.

۲. گزارش وضع مالی صندوق مرکزی ضمیمه است. اما شاید در این رابطه توضیح چند نکته خالی از فایده نباشد. همانگونه که از گزارش پیداست یکی از اولویت های کاری من صرفه جوئی مالی، بازپرداخت بدهی های صندوق مرکزی و تضمین حداقلی از ذخیره بوده که بتوانیم در شرایط قطع کمک مالی کومه له (که پیش هم آمد) دستکم تا مدتی خودمان را سرپا نگاه داریم. این کارها تاحدی انجام گرفته است. مقایسه موجودی ذخیره فعلی با قبل، بودجه ماهانه شاهد این امر هستند.

باتوجه به اوضاع اخیر باید از دریافت کمک مالی از کومه له صرف نظر کرد. بنابراین باید بودجه ای را برای ماه های آتی تنظیم نمود که فارغ از این کمک باشد. چنین طرح بودجه ای (با فرض همین الگوی هزینه های فعلی) تنظیم شده که ضمیمه گزارش است. ارگان یا فرد منتخب این پلنوم باید در این مورد تصمیم بگیرد. با توجه به توافقاتی که شده بهر حال اجرای این طرح بودجه عملی است. بعلاوه از آنجا که کارهای اداری پروژه انتقالی خاتمه یافته و قاعدتا این پروژه از دسامبر شروع بکار میکند، در آینده میتوان بخشی از هزینه های ارگانهای مرکزی را از این طریق تامین کرد. همچنین یکی از اولویت های مهم ما در دوره آتی باید سود آور کردن نشریات حزب، و جمع آوری کمک مالی باشد.

اما صرف نظر از صرفه جوئی که هنوز باید و جا دارد که انجام شود، کل الگوی خرج را باید تغییر داد. نگاهی به بودجه مصوب و هزینه شده سه ماهه ی ژوئیه، اوت و سپتامبر نشان میدهد که با این الگو، ما سالانه حدود ۲ میلیون کرون خرج میکنیم. نمودارهای گرافیک ضمیمه گزارش مالی نسبت جذب این پول توسط فعالیتهای مختلف را نشان میدهد. ما دو میلیون کرون را صرف انتشار کمونیست، روزی کمتر از نیم ساعت برنامه رادیویی، تماس با چند فعال و بعضی کارهای پراکنده دیگر میکنیم. بنظر نمیرسد که در هیچ قاموسی این قابل قبول باشد. به اعتقاد من با چنین بودجه ای کارهای بسیار مثر ثمرتری از آنچه که میشود را میتوان صورت داد. اما این امر منوط به تغییر الگوهای فعالیت حزب است، که بخش مهم آن در سمینار اخیر رفیق منصور حکمت درباره حزب منعکس است که متن آن در اختیارتان قرار خواهد گرفت.

۳. درمورد تشکیلات خارج از کشور حزب، پروژه ی بازسازی تشکیلات روبه اتمام است. اما بنظر میرسد که از یک طرف اعضای حوزه های تشکیل شده خوانائی لازم را باهم ندارند و از طرف دیگر "بیرون حوزه مانده ها" عملا به صورت تمیزه در قالب تیم هائی نامتجانس قرار گرفته اند و کلا با جذب نشدن ایده عمومی طرح بازسازی - بدلائل مختلف - در آستانه اخراج تعداد بسیار وسیعی از آنها قرار گرفته ایم. باتوجه به همه این دلایل، ارائه طرحی که در نشریه اکتبر چاپ شده، تلاشی بود برای تسهیل فعالیت هرکس که بخواهد کار کند.

آنچه که در مجموع در کار خارج از کشور بچشم میخورد شکل گیری تدریجی فعالیت هائی است که که حزب در اسناد خود خواهان آن بوده است. این فعالیت ها در نشریه اکتبر منعکس هستند. آنچه را که باید در این رابطه مورد توجه قرار داد این است که اولاً این فعالیت هنوز در ابعاد کوچکی صورت

میگیرد، هرچند توجه رفقای ما به عرصه های غیر متعارف برای چپ سنتی معطوف شده اما دایره بلند پروازی و توقع از سازماندهی، تبلیغ، توزیع نشریه و آکسیونها هنوز در همان سطح پرواز چپ سنتی و مریخی است. ثانیاً این فعالیت ها از جانب بخش بسیار کوچکی از اعضای حزب در خارج کشور انجام میشود، شاید به جرات بتوان گفت که فعالیت تشکیلات حزب در خارج از کشور محصول کار حدود ۲۰ نفر از اعضا و فعالین حزب محسوب میشود. ثانیاً و مهمتر از همه این است که کمیته خارج کشور در دور آینده کار خود باید بسیار بیشتر به ظاهر شدن در نقش رهبر سیاسی اهمیت بدهد. کلید نه تنها پیشرفت بلکه حتی حفظ وضع موجود، همین است.

۴. در مورد کردستان

تشکیلات کردستان حزب در دوره گذشته شاهد دو سلسله مسائل بوده است. اول مسائل درونی تشکیلات و دوم مسائلی که در نتیجه تحولات اخیر در خلیج فارس، تسریع پروسه صلح و مسائل متعاقب آن بوجود آمده.

غلیان درون تشکیلاتی کومه له کماکان ادامه داشته. به اعتقاد من این غلیان روز به روز بیشتر خصلت سیاسی واقعی و راهگشای خود را از دست میدهد و تبدیل به تقابل بر سر مسائل ریز و درشت زندگی افراد در اردوگاهها میشود که بناچار بیان سیاسی یافته اند. بهر صورت آنچه که برجسته است فقدان یا عملی نشدن یک سیاست روشن تشکیلاتی چه از جانب رهبری تشکیلات و چه از جانب جناحهای مهم در تقابل های درون تشکیلاتی است. این وضع کلا شیرازه ی تشکیلاتی کومه له در اردوگاهها را از هم گسسته بود. در غیاب حضور رهبری تشکیلات کومه له در حیات سیاسی و تشکیلاتی، در برخورد نادرست بخشی از چپ به اوضاع تشکیلات موج قبول نداشتن ها به تقاضاها و طومارهای اخراج منجر شد.

بهر صورت در رابطه با تقاضاهای اخراج جواب عمومی ای برای رفقای کردستان نوشتم که متن آن ضمیمه همین گزارش است. بعلاوه تلاش من (که از کمک رفیق منصور حکمت نیز برخوردار بودم) این بود که ک.ر. کومه له را صاحب یک سیاست روشن تشکیلاتی کنیم. در این رابطه ک.ر. را در نوشتن مجموعه ای از قطعنامه ها یاری رساندیم.

بنظر میرسد اوضاع عمومی تشکیلات بعد از مراجعت تعدادی از رفقای ک.ر. به کردستان رو به بهبود گذاشته است. در این رابطه علاوه بر گزارش کومه له، رفیق ابراهیم شمعی که اخیراً از کردستان بازگشته میتواند در صورت تمایل پلنوم اطلاعات کنکرت تری را در اختیار رفقا قرار دهد.

تحولات اخیر خاورمیانه همچنین تأثیرات مهمی بر فعالیت کومه له خواهد داشت. در این رابطه من سندی پیرامون نتایج عملی این تحولات بر فعالیت حزب و کومه له را تنظیم کرده و برای ارگانهای مختلف ارسال داشته ام که آنهم ضمیمه همین گزارش است. همچنین باتوجه به اینکه اکثر رفقای ک.ر. در کردستان هستند بعد از این رویدادها رفیق عبدالله مهدی ماموریت یافته که این دوره ک.ر. کومه له را در جهت انجام اقدامات لازم از نزدیک یاری دهد. فدراسیون شوراهای پناهندگان- نامه رفیق فرهاد بشارت ضمیمه است. ۵. فدراسیون بالاخره توانست کنگره موسس خود را برگزار نماید. آنچه که در

اینجا قابل تاکید است این است که این یکی از آن پروژه های مهم است که در صورت هدایت درست و کارساز میتواند حزب ما را در خارج از کشور بصورت یک جریان دخیل در شکل گیری افکار، عقاید و رفتار پناهندگان و مهاجرین ایرانی در خارج کشور در آورد. بنابراین پروژه ایست که باید مورد توجه جدی تر رهبری حزب، کمیته خارج از کشور و فعالین حزبی قرار گیرد.

۶. تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری. در فاصله میان پلنوم ۱۷ و این پلنوم، فراکسیون کمونیسم کارگری از جانب رفیق منصور حکمت تشکیل شد. اهداف این فراکسیون جداگانه به اطلاع عموم رسیده است. از نظر من تشکیل این فراکسیون مغایرتی با اساسنامه ی حزب نداشت اما در هر حال همان وقت مسئله را به اطلاع کلیه اعضا و مشاورین کمیته مرکزی رساندم و از آنها خواستم که در صورتیکه هر ملاحظه ای در این رابطه دارند بمن اطلاع دهند. هیچ نامه ای از طرف رفقا تاکنون بدست من نرسیده و طبعاً من این را دال بر آن دانسته ام که در این زمینه با هم توافق نظر داریم.

۷. نشریه کارگر امروز که توسط رفیق رضا مقدم انتشار میابد نیز از جمله فعالیت هائی است که عملاً در جوار حزب انجام میگیرد. این نشریه تاکنون کمک مالی محدودی از ما دریافت کرده است. این کمک بعد از تحولات اخیر منطقه بناچار قطع گردیده. لازم به توضیح نیست که این فعالیت از جمله فعالیت هائی است که صرف نظر از اهمیت کلی آن، کاری را میکند که جزو برنامه های مصوب کمیته تشکیلات شهر بوده که چنین فعالیتی را سازمان دهد بنابراین از قضا باید مورد حمایت جدی تر حزب قرار داشته باشد. اما این کار بدون تغییر الگوهای فعالیت و هزینه ای ما، که در بند مربوط به مسائل مالی به آن اشاره کردم مقدور نیست.

امیدوارم این خلاصه در کنار گزارش ارگانها و کمیته ها بتواند تصویر دقیقتری را به شما بدهد. در هر صورت آماده هستم تا در صورتیکه لازم بدانید، سوالاتی را که مطرح باشد هر سطحی پاسخ بدهم.

دبیر کمیته مرکزی

کورس مدرسی

اسناد ضمیمه:

- گزارش مالی صندوق مرکزی
- نامه به اعضای حزب در کردستان
- سند درباره اوضاع اخیر
- گزارش عملکرد صندوق مرکزی (ژوئیه تا آخر سپتامبر ۱۹۹۰)
- تراز موجودی صندوق مرکزی هنگام تحویل
- تراز صندوق مرکزی آخر سپتامبر
- بودجه مصوب سه ماهه ی ژوئیه، اوت و سپتامبر
- تفصیل بودجه مصوب سه ماهه ی ژوئیه، اوت، و سپتامبر
- دیگرام توزیع درآمدها و هزینه های ژوئیه، اوت و سپتامبر
- طرح بودجه پیشنهادی برای سه ماهه ی اکتبر، نوامبر و دسامبر
- تفصیل طرح پیشنهادی برای سه ماهه ی اکتبر، نوامبر و دسامبر
- دیگرام توزیع درآمدها و هزینه ها در طرح سه ماهه ی اکتبر

وظایف حوزه های حزبی در خارج کشور

وظایف حوزه های حزبی و فعالین حزب کمونیست در خارج کشور قبلا از طریق نشریات، ابلاغیه های تشکیلاتی و نوشته های درونی مفصلا توضیح داده شده. این سند رئوس این وظایف را بر می شمارد. حوزه ها باید برای انجام این وظایف در میان خود تقسیم کار کنند. در همان حال اعضای حوزه در مقابل انجام این وظایف در حدی قابل قبول مسئولیت مشترک دارند. رئوس این وظایف بشرح زیر است:

۱. تبلیغ اهداف و سیاست های حزب: حوزه و هر عضو آن باید همه جا مبلغ و اشاعه دهنده آرمانها و نقد کمونیستی از جامعه موجود باشد. حوزه باید در محل فعالیت خود مبلغ زنده سیاست های حزب باشد.
۲. پخش و توزیع نشریات و اوراق حزب: پخش و توزیع نشریات حزبی از وظایف اساسی و مهم حوزه های حزبی است. حوزه باید پخش و توزیع نشریات حزبی را سازمان دهد و ترتیبی را اتخاذ کند که این نشریات در محل های مختلف (کمپ های پناهندگان، مراکز تجمع ایرانیان، در آکسیون ها و تظاهرات ها، کتابفروشی ها و روزنامه فروشی ها، در محل های پر رفت و آمد و...) در دسترس مخاطبین آن قرار داشته باشد و این مخاطبین به خرید و دریافت این متون تشویق شوند. انتشارات حزب به زبانهای خارجی نیز باید بهمین ترتیب در دسترس مخاطبین آنها قرار گیرد.
۳. جمع آوری مستمر کمک های مالی: جمع آوری مستمر کمک های مالی به حزب و یادر ارتباط با مبارزاتی که حزب در آنها درگیر است (جنبش کارگری، جنبش کردستان و...) از کانالهای مختلف بصورت موردی و دائمی و رساندن این کمک ها به حزب از جمله وظیفه پایه ای حوزه ها است.
۴. شرکت در آکسیون ها: حوزه حزب نتنها باید خود در آکسیون هایی که از جانب حزب اعلام میشود شرکت نماید، بلکه باید مشوق، مبلغ و سازمانده کثاندن تعداد هرچه وسیعتری به از افراد مختلف به این آکسیونها باشد.
۵. کار در میان پناهندگان و مهاجرین ایرانی: متحد و متشکل کردن پناهندگان ایرانی در چهارچوب سیاست های اعلام شده و یا مورد تایید حزب (مانند

- پلاتفرم هیات موسس فدراسیون شوراهای پناهندگان و... جزو وظایف حوزه های حزبی قرار دارد.
۶. کار در ارتباط با جنبش کارگری: حوزه های حزبی باید ارتباط تنگاتنگی را با محیط کارگری کشور محل فعالیت خود داشته باشند. اعضای حوزه باید بنا به تعریف خود اعضا و فعالین تشکل های پیشرو کارگری باشند (مگر خود کارگر نباشند) و یا دلیل قانع کننده دیگری داشته باشند). حوزه های حزبی باید در حد توان خود فعالین و تقویت کننده مبارزات کارگری در کشور محل فعالیت خود باشند. در این رابطه حوزه ها باید مبلغ انترناسیونالیسم کارگری، جلب کننده حمایت از جنبش کارگری ایران، متحد کننده کارگر ایرانی مهاجر یا پناهنده در تشکل های کارگری کشور محل فعالیت خود و... باشند.
۷. کار روی افکار عمومی: حوزه ها باید از طرق مختلف مانند نوشتن اعلامیه، نوشتن در روزنامه ی محلی و یا مصاحبه با آنها تماس مستمر، شرکت و سازمان دادن نهادها و تشکل هائی که در ارتباط با حمایت و پشتیبانی مردم این کشورها از مبارزه علیه جمهوری اسلامی میتوان بوجود آورد یا وجود دارند، سازماندهی کمپین های مشخص و نمایشگاه های مختلف، و... در جلب افکار عمومی به حمایت از مبارزات انقلابی مردم ایران و جنبش کارگری، بوجود آوردن فشار عمومی به دولتها برای اعمال فشار به جمهوری اسلامی و قطع ارتباط سیاسی، فرهنگی و اقتصادی با این رژیم و حمایت فعال تر از جنبش های مبارزاتی و انقلابی مردم ایران، تلاش نماید.
۸. ارتقا دانی دانش و آگاهی سیاسی و کمونیستی خود و دیگران: حوزه و اعضای آن باید همواره برای ارتقا دانش خود و دیگران تلاش نماید. حوزه باید بطور منظم برنامه ی مطالعاتی و بحث برای خود و مجامع و محافل مطالعاتی را درپیرامون خود بوجود آورد.
۹. تبعیت از اساسنامه ی حزب: حوزه حزبی و اعضای آن باید نسبت به اساسنامه حزب متعهد باشند و از آن تبعیت نمایند.
۱۰. گزارش دهی و خبرنگاری: حوزه های حزبی باید بطور منظم و در موعد های تعیین شده گزارش فعالیت های خود را برای کمیته خارج از کشور ارسال دارند. بعلاوه این حوزه ها باید خبرنگاران محلی حزب باشند و همواره حزب را از رویدادهای مهم محیط فعالیت خود بوپژه در ارتباط با مسائل کارگری و یا مسائل عمومی تری که به ایران و ایرانیان مربوط میشود، مطلع نگاه دارند.
۱۱. مناسبات درونی و بیرونی حوزه: حوزه باید در میان اعضای خود رابطه ای سالم و رفیقانه را بوجود آورده و حفظ نماید. بعلاوه حوزه باید همین رابطه را با حوزه های دیگر و انجمن های هوادار را شکل دهد و تلاش کند تا انرژی هرکس به نسبت تمایل و توانایش در خدمت حزب و ارمانهای کارگری بکار افتد. تلاش برای جمع کردن و متشکل نگاه داشتن دوستداران حزب در انجمن های هواداران از جمله وظایف حوزه ها است.

کردهای عراق، قربانیان چه کسی؟*

فاجعه کلمه گویایی برای آنچه که بر کردهای عراق گذشته نیست. دنیا شاهد سرکوب و نابودی کردها، اینبار در ابعاد یک ملت است. میلیونها کرد به ترکیه و ایران گریخته‌اند. صدها کودک و سالخورده هرروز قربانی گرسنگی، سرما، و فقدان نیازهای اولیه میشوند. اما ابعاد واقعی این تراژدی بسیار فراتر از جنبه های تکان دهنده بلافصل آنست.

این اولین باری نیست که کردهای عراق قربانی سرکوب وحشیانه قرار میگیرند. تاریخ ۷۵ ساله اخیر عراق، بعد از استقلال آن، مملو از ارعاب، کشتار دستجمعی، کوچ اجباری و بمبارانهای نابود کننده است. اما شاید این اولین بار است که مردم کرد و مبارزه عادلانهشان علیه سرکوب به چنین در هم شکستگی فیزیکی و روانی انجامیده است.

تعادل نظامی میان جنبش مقاومت کردها و رژیم عراق هرگز به این اندازه به نفع کردها نبوده. هرگز نیروی پیشمرگ چنین مناطقی وسیع، شامل شهرهای عمده کردستان عراق را در کنترل خود نداشته و چنین نیروی وسیع مسلح و ترکیبی از سلاحها را در اختیار نداشته است. حکومت عراق، از طرف دیگر، هرگز چنین لرزان نبوده. اما علیرغم اینها کردها با اولین علانم پیشروی عراق بسوی کرکوک بدون مقاومت جدی هزیمت کردند. برای کسانی که هرگز قیام مردم را تجربه نکرده‌اند و یا آنرا مطالعه نموده‌اند، فرار کردها، که تنها چند هفته قبل قیام کرده و کلیه نهادهای قدرت حکومتی را در شهرهای کردستان تصرف کرده بودند، باید کاملاً غیر منتظره بوده باشد.

برای همه مردم شریف جهان که تلاشهای جنگی آمریکا را محکوم کردند و علیه

* این نوشته ترجمه جزوه ای، بزبان انگلیسی، است که مه ۱۹۹۱ در آمریکا انتشار یافته است. جزوه به رویدادهای کردستان عراق یعنی تصرف شهرها توسط قیام مردم به دنبال شکست عراق در جنگ اول خلیج، حمله دولت عراق به کردستان و هزیمت و آوارگی وسیع مردم است. نوشته گرچه مستقیماً به برخورد پوپولیستی و ماورا طبقاتی به مفاهیمی مانند قیام و غیره نمی پردازد اما در این باره است. این نوشته بعداً توسط حزب مارکسیست لنینیست آمریکا MLP در نشریه مرکزیشان بهمراه نقدی بر آن به چاپ رسید. بعداً، در سال ۱۹۹۲، نقد MLP به این نوشته در کومه له انتشار یافت بدون اینکه خود مقاله ترجمه و منتشر گردد. مضامین این نوشته بعداً در نوشته "کمونیسم ملی، یک بررسی موردی" در جدل با عبدالله مهتدی دنبال شده است. جالب است که همین مفاهیم و موضوعات مجدداً در اختلافات دورنی حزب کمونیست کارگری و بویژه در به کارگیری "انقلاب مردم" و "قیام توده ای" و جنبش سبز به میان کشیده شد.

آن مبارزه نمودند، برای کسانی که با نظم نوین بوش، بعنوان چهارچوبی برای دور جدیدی از هژمونی طلبی و میلیتاریسم، مخالفت کرده بودند، روبرو شدن با مردمی که از سربازان آمریکائی بعنوان ناجیان خود استقبال میکنند و رهبران ملی و "رادیکال"هایی که آمریکا را نه برای مداخله‌اش در منطقه بلکه برای متوقف ساختن آن محکوم مینمایند، حقیقتاً شوکه کننده بود. "طوفان صحرا" ظاهراً حامیان پر حرارتی را در مناطق غیر منتظره‌ای یافت. حتی بوش خواب اینرا نمیدید که اکوی سرود "یانکی دودل" را در کوهستانهای کردستان و از دهان این سابقا رادیکالهای ضد امپریالیست بشنود.

کردها و عربها هرگز تا این حد توسط احساسات ملی‌شان از هم دور نشده بودند. عمق شکاف ایجاد شده میان این دو ملت نسلهائی از دو طرف را قربانی خواهد کرد. اعراب در آنچه که مقاومت علیه ویرانی عراق توسط آمریکا میدانستند، خود را از جانب کردها مورد خیانت یافتند. تا آنجا که به اعراب و تمایلات ضد آمریکانیشان مربوط است کردها کنار آمریکا، اسرائیل و شیخ نشینهای عرب ایستادند. از طرف دیگر، اما، کردها خود و مبارزه عادلانه‌شان برای یک زندگی انسانی را بار دیگر قربانی سرکوب وحشیانه ناسیونالیسم عرب و یک حکومت شوینستی عرب یافتند.

بررسی درست این فاجعه در گرو بررسی آن در ابعاد وسیعتر است. در این رابطه اما، بسیار خام اندیشانه خواهد بود که فجایع حکومت عراق علیه کردها بعنوان تنها عامل این وضعیت باز شناخته شود. ارزیابی معتبری از وضعیت کنونی در کردستان بدون مرور نقش همه طرف‌های درگیر و قرار دادن آنها در متن رویدادهای اخیر منطقه ناممکن خواهد بود.

رویدادهای اخیر کردستان عراق و بویژه قیام مردم کردستان را از وقایع عظیمی که قبل از آن در منطقه بوقوع پیوست نمی‌توان تفکیک کرد. بر عکس آنچه که ناسیونالیستهای رادیکال کرد و رسانه‌های "اِبژکتیو" میخوانند بقبولانند، تاریخ با قیام اخیر مردم کردستان شروع نمیشود. درک سرنوشت این قیام تنها در متن بحران خلیج میسر است.

اشغال کویت بوسیله عراق فرصت یگانه‌ای را به آمریکا داد تا موقعیت تضعیف شده خود در ساختار قدرت جهانی بعد از جنگ سرد و قدرت در حال عروج اروپا را بهبود بخشد. نظم نوین جهانی مفهومی بود که این سیاست را بیان میکرد و عملیات‌های "سپر صحرا" و "طوفان صحرا"، برای تحقق این هدف بودند.

تردیدی وجود نداشت که سیاست آمریکا بقیمت کشتار و خانه خرابی میلیونها نفر از مردم خلیج تمام خواهد شد. در این مداخله استعماری، همانند همه موارد قبل، آمریکا مستقیماً دست به قلب مسائل بسیار قدیمی منطقه، مسائلی که قبلاً بوسیله امپراطوری بریتانیا خلق، دامن زده شده و مورد بهره‌برداری قرار گرفته بود، برد. در این رابطه طبیعتاً شکافها و جدالهای ملی و مذهبی در منطقه، میان اعراب و یهودیان، کردها و اعراب بعنوان اجراء ماجراجوئی آمریکا در خلیج مورد بهره برداری قرار گرفت.

آمریکا امیدوار بود که برای کاهش "تلفات"، جنگ خلیج را به جنگی داخلی در عراق تبدیل کند. هر خونریزی و هرتعداد کشته در میان عراقیها در هیچ بیان تلفاتی به حساب نمی‌آمد. کشف مجدد جنایات قبلی صدام علیه کردها، با "چراغ

سبز" به رهبران کرد در مورد مشخصات یک حکومت آلترناتیو "قابل قبول" در عراق، تکمیل شد و تبلیغات کردی و عربی رسانه های "آزاد" نظیر رادیو عراق آزاد، که بوسیله CIA علیه صدام سازمان یافته بود، اجزای چنین سیاستی بودند.

ناسیونالیسم کرد از طرف دیگر، این وضعیت را فرصتی برای تحرک سیاست کلاسیکشان یعنی کسب سهمی از قدرت با سرمایه‌گذاری بر شکافهای منطقه‌ای و جهانی یافت و در این راه طبق روال مرسوم ستم ملی علیه مردم کرد، یعنی قربانیان فردای ناسیونالیست‌های بقدرت رسیده، مورد بهره‌برداری قرار گرفت. ناسیونالیسم کرد به استقبال رویدادهائی رفت که به گمانش تناسب قوا با دولت مرکزی را بفع آنان بهبود میبخشید. احزاب ناسیونالیست کرد ابتدا علنا و سپس عملا در راستای سیاست آمریکا قرار گرفتند. آنان طبق سنت آماده بودند که در صورت لزوم با شیطان هم متحد شوند، و اگر کشتار وحشیانه مردم عراق، و از جمله کردها و نابودی کل مملکت اهداف آنان را تسهیل کند، آنرا بپذیرند. در این راستا شروع به سرهم کردن حکومت آلترناتیویشان از ناسیونالیستهای کرد و احزاب ارتجاعی اسلامی شیعه نمودند.

"کار صدام تمام است"، تصویری بود که تمام مؤلفین، اکنون شامل ناسیونالیستهای کرد، تلاش کردند، و البته با موفقیت، که به مردم بقبولانند.

شکست ارتش عراق و اعتراضات مردم در جنوب در این شرایط لازم را داد. مردم شهرهای کردستان تمام نفرت موجه خود از وحشیگریهای پیشین رژیم عراق را متوجه نهادهای نظامی و حکومتی ساختند. در کمتر از دو روز از ۷ مارس، تمام مقرهای حکومتی تصرف و نابود گشت. کردستان "آزاد" شد. صدها هزار کردی که قبلا بوسیله دولت مسلح شده بودند تغییر جهت دادند و به نیروی مسلح احزاب پیوستند. نیروهای اپوزیسیون برای اقلان مؤلفین به تسلطشان بر کردستان و اعتبارشان به مثابه یکی از ارکان حکومت آلترناتیو بسوی کرکوک شتافتند. آنان امیدوار بودند که سهم بیشتری از ارث مرده را برای آینده خود بتصرف درآورند و بعادت دیرین خلع سلاح قیام کنندگان و فرستادنشان به منازل را شرط تحکیم موقعیت خود یافتند. کردستان "آزاد" از دست حکومت عراق به دست احزاب ناسیونالیست کرد افتاد.

اما هنگامی که "مرده" به حرکت در آمد و "طوفان صحرا" پشت درهای بصره متوقف شد، توهم به پایان رسید. ناسیونالیسم عرب، تحقیر شده توسط مؤلفین و تحریک شده از احساس خیانت از جانب کردها، در مصاف با دشمنی شکست پذیر کاری را کرد که همه ناسیونالیستها با دشمن ضعیف میکنند، نهایت وحشیگری.

به حرکت در آمدن صدام علی‌القاعده مرده، همان عکس‌عملی را در میان مردم بوجود آورد که زنده شدن هیولای مرده. وحشت. وحشت حتی در میان نیروهای مسلح احزاب که یا تمایل به مقاومت نداشتند و یا خود را قادر به مقاومت نیافتند گسترش یافت.

قیام مردم کردستان بر عکس قیامهای دیگر حاصل یک پروسه خیزش سیاسی قبلی نبود و پیشروی قبلی سیاسی‌ای از جانب مردم علیه حکومت را منعکس نمیساخت. و لاجرم این قیام‌گسستی در تناسب قوای واقعی سیاسی نبود. انقلاب و شرایط انقلابی در مردم احساس مشروعیت بوجود میآورد. به آنان احساس شکست ناپذیری و روحیه و نهادهائی میدهد که هر تعرض حکومت آنان را جری‌تر میکند.

اینها اما مشخصات قیام مردم کردستان نبود. مردم تحت تاثیر تصویر کاذبی که آمریکا و رهبران و جریان‌های ناسیونالیست کرد به آنان قبولانده بودند، تقریباً بدون هیچ مرحله بینابینی به مقابله نظامی با رژیم عراق کشانده شدند. چیزی که بعد از این اتفاق افتاد، عقب نشینی و هزیمت توده‌ای در مقابل پیشروی عراق، نتیجه طبیعی این وضعیت بود.

تراژدی اما، هنوز پایان نیافته است. ناسیونالیست‌های کرد مصیبت مردم را مبنای تازه‌ای برای معامله یافتند، رویای تبدیل به سازمان آزادی بخش فلسطین، بدون دادن هیچ اهمیتی به این مساله که کردها را به مردمی بدون سرزمین مانند فلسطینیها تبدیل خواهند کرد و مساله کرد را، نه تنها در عراق بلکه در کل منطقه، به مساله آوارگان کرد تغییر خواهند داد، آنان را به استقبال طرح "پناهگاه امن" کشاند.

واقعیت این است که ناسیونالیست‌های کرد مبارزه مردم کردستان عراق علیه ستم ملی را به موقعیتی آشنا، یعنی تنزل آن به مبارزه‌ای در پیوند با منافع امپریالیست‌ها، نظیر موقعیت مجاهدین افغان، کنترهای نیکاراگوه، اویتا در آنگولا و غیره سوق میدهند. اینکه آنان موفق خواهند شد دولتی کرد، مانند اسرائیل، را بقیمت محنت و تحقیر ملل دیگر بوجود آورند یا نه، در هر حال تراژدی کرد پایان نخواهد رسید.

حقیقت این است که مردم کرد قربانی منافع بورژوازی در ابعاد جهانی شدند. آنان قربانی هژمونی طلبی بعد از جنگ سرد آمریکا، ناسیونالیسم زخم خورد عرب و ناسیونالیسم کرد گشتند.

پایان رنج مردم کردستان بیش از هر چیز به این امر بستگی دارد که کارگران و کمونیست‌ها انرژی کافی برای پر کردن شکاف عمیق میان کردها و اعراب را در خود بیابند و بتوانند کارگران و توده مردم کرد و عرب را به مقابله با بورژوازی "ملی" خودی و درهم کوبیدن سرمایه‌داری هدایت کنند.

کورس مدرسی

۶ مه ۱۹۹۱

"کمونیسم" ملی، یک بررسی موردی*

مروری بر نوشته‌های رفیق عبدالله مهتدی در مورد رویدادهای اخیر خاورمیانه و کردستان

اگر نشان دادن اختلاف ما با مواضع رفیق عبدالله مهتدی در دو قطعنامه پیشنهادی رفیق به دفتر سیاسی و مقاله کارگر امروز ایشان محتاج بکارگیری پنس و نیشتر بود. اگر حتی بکارگیری این ابزارها رفیق محمد شافعی را قانع نکرده و وی را ناچار به "اعتراض" به نوشته منصور حکمت کرد و بالاخره اگر این کار رفیق عبدالله را ناچار از رو کردن نه تنها "اشتباهات سیاسی جدی و وخیم" دفتر سیاسی بلکه انگیزه‌های ناسالم "تصفیه خرده حساب های تشکیلاتی" و "تهدید به اخراج اعضا"، کرده است، حتی تیتتر نوشته رفیق عبدالله "تخطئه انقلاب تحت عنوان مرزبندی با ناسیونالیسم" در پاسخ به نوشته منصور حکمت تحت عنوان "ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق"، هرکس را باید متوجه کند که آنچه در

* این نوشته در جریان مجادلات داخلی حزب کمونیست ایران و کومه له که منجر به جدایی ما از آنها و تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران شد نوشته شده و در کتاب "بحران خلیج و رویدادهای کردستان عراق - اسناد مباحثات و اختلافات دورنی جناحهای حزب کمونیست ایران"، به صورت علنی منتشر شد است. باز خوانی این جدال ها، و از جمله این نوشته و نوشته "کردهای عراق، قربانیان چه کسی؟" نه تنها امکان میدهد که بعد از گذشت بیش از ۲۵ سال از آن تاریخ علاقمندان، بخصوص نسل جوانتر، با محتوای این اختلافات دست اول تر آشنا شوند، بلکه با تاریخچه اختلافات بعدی که حزب کمونیست کارگری را دو تکه کرد و منجر به تشکیل حزب حکمتیست شد نیز آشنا شوند.

حزب کمونیست ایران و کومه له، در آن زمان، بعد از به قدرت رسیدن ناسیونالیست ها در کردستان عراق، با بازگشت به مفاهیم پوپولیستی و ماورا طبقاتی ای مانند "انقلاب مردم" و "قیام توده ای" در واقع در مقابل ناسیونالیسم کرد سجده میکند. سال ها بعد، همین ماجرا در حزب کمونیست کارگری ایران روی میدهد. تحرکاتی که از جریان دو خرداد شروع میشود و به جنبش سبز میرسد بخش قابل توجهی از حزب کمونیست کارگری را با نوسل به همین مفاهیم "انقلاب مردم"، "جنبش و قیام توده ای" و غیره، که نقد آنها یکی از پایه های هویتی کمونیسم کارگری بود، میرساند که در واقع پرچم سجده به ناسیونالیسم ایرانی است.

مقایسه این نوشته و نوشته "کردهای عراق، قربانیان چه کسی؟" با مواضع حزب حکمتیست و از جمله نوشته "آنچه باید آموخت!" به سادگی نشان میدهد که این نوشته ها در نقد کمونیسم ملی یا کمونیسم بورژوازی چه اندازه یکسان هستند و استدلالات طرف مقابل چقدر مشابه اند.

بعلاوه میتوان به نوشته های بسیار ارزشمند منصور حکمت در همین باره، بویژه نوشته "تنها دو گام به پس" مراجعه کرد.

این میان مطرح است نه حل و فصل "خرده اختلافات تشکیلاتی" بلکه طرح "عمده اختلافات سیاسی" است. تخطئه یک انقلاب از جانب منصور حکمت و دفتر سیاسی، به زعم رفیق مهدی، و اتخاذ موضع ناسیونالیستی در قبال رویدادهای کردستان عراق از جانب رفیق مهدی، از نظر ما، خود به اندازه کافی گویای ابعاد اختلاف هست. اختلافی که حکمت خود را مطابق "توافقات" سابقا موجود در حزب کمونیست میبایست از حرکت‌ها و افق‌های اجتماعی بگیرد و نه از سوء نیت این و آن. اینکه چرا تئوری "توطئه علیه من" و بعد انکشاف این تئوری به "تهدید تشکیلاتی اعضا به اخراج" و ضرورت "تعیین تکلیف با ک. ر. کومه‌له" از جانب دفتر سیاسی و ابراز خوشوقتی از پیش زرفتن مصوبات و سیاستهای تشکیلاتی در این میان سر بر میآورد موضوعی است که حکمت خود را از جای دیگری میگیرد که بعدا به آن خواهیم پرداخت. اما فعلا بگذارید به موضوعات اصلی مورد اختلاف بپردازیم.

حقیقت این است پاسخ به سوالاتی که رفیق عبدالله در نوشته آخر خود مطرح میکند همانقدر برای سنت فکری ما نامربوط است که بخواهیم به سوالات مکرر "سربداران" در مورد تضاد عمده جهان، تضاد اساسی آن، جنبه عمده تضاد عمده، تضادهای درون خلق و... پاسخ گوئیم. مشکل این است که ظاهرا رفیق عبدالله طی سالیان اخیر متوجه نشده که ما با چنین مفاهیمی چیزی را توضیح نمیدهیم که امروز بخواهیم سوالات و پروبلماتیک‌های او را جواب دهیم. همین امر خود حاکی از این است که اختلاف ما با رفیق عبدالله و دیدگاهی که ارائه میدهد نه تنها یک اختلاف تاکتیکی (که در جای خود مهم است) و نه صرفا اختلاف بر سر ناسیونالیسم بلکه مهمتر از همه اختلافی بر سر کمونیسم و سوسیالیسم بوده و هست. میگویم بوده چون سابقه و اساس این اختلاف به قبل از بحثهای اخیر رفیق عبدالله بر میگردد و این نه به اختلاف با رفیق عبدالله بلکه به اختلاف ما با تعداد بیشتری، اکثریتی، از اعضا و کادرهای حزب کمونیست و از آن فراتر با نوعی از کمونیسم بر میگردد. این اختلافی است که مجموعه مباحثات کمونیسم کارگری و بویژه نوشته منصور حکمت تحت عنوان "تفاوتهای ما" تلاشی برای روشن کردن آن بوده است.

"تفاوتهای ما" نوشته ای بود که همراه "جمعبندی از مباحثات اخیر در تشکیلات کردستان" به پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی ارائه گردید. متأسفانه بدلائیل گوناگون، از جمله تحرک بیسابقه عقب ماندگی و احساسات ناسیونالیستی در بخشی از تشکیلات کردستان حزب، کمونیسم کارگری در اذهان اکثریت موافقین ما به بخشی از آنچه که در "جمعبندی از مباحثات..." آمده محدود شد. بیان این مطلب در همان جمعبندی که: "شاید مایه تعجب خیلی از رفقا بشود اگر بگوئیم رویدادهای تشکیلات کردستان بر اصل بحث کمونیسم کارگری در حزب و بیرون آن و بر سیر پیشروی آن تأثیر منفی داشته است."، به اندازه کافی جدی گرفته نشد و بعنوان افاضات خود بزرگ بینانه یا تلاشی برای تبدیل کمونیسم کارگری و کانونی که حول آن تشکیل شده بود به فرقه دراویش مورد بی اعتنائی قرار گرفت و یا با لهله عرفانی روبرو شد. اما واقعیت چه آنروز و چه امروز تغییری نکرده است. واقعیت این بود و هست که کمونیسم کارگری نه تلاشی برای تفکیک خود از ناسیونالیسم، اخلاقیات عقب مانده سیاسی و تشکیلاتی، ارزیابی از پراتیک این یا آن فرد و تشکیلات، بلکه حرکتی برای کندن مارکسیسم و کمونیسم از ادامه رادیکالیزاسیون انقلابی گری غیر کارگری، رفرمیسم خلقی و لاجرم سوسیالیسم اخلاقی و عرفانی، و گذاشتن آن بر پایه سنت اعتراض کارگری است.

در مباحثات دوره گذشته در تشکیلات کردستان هر چند بخشی از جریان مورد انتقاد، که نام نه چندان دقیق سانتر بر آن گذاشته شده بود، در آن "مقطع بحرانی" به راست چرخید، بخش دیگری، همراه با انواع چپ‌های دیگر، با مقاومت در مقابل این چرخش عملاً نه تنها از زیر نقد خارج شد بلکه در صف واحد چپ قرار گرفت. متأسفانه تلاش ما، که در نوشته‌های بیرونی و داخلی منعکس است، برای نشان دادن اینکه کمونیسم کارگری تنها یکی از رگه‌های درون این چپ است، زیاد موفقیت آمیز از کار در نیامد. این امر البته با توجه به معطوف گردیدن بحثها به سیاستهای تشکیلاتی و معضلات از قبل انبار شده در کردستان، منفعت مخالفین در نسبت دادن حتی هر آنچه که به صراحت از جانب ما مورد مخالفت قرار گرفته بود به ما و جریان ما، و از همه مهمتر درک موافقین ما از مباحثی که در قالب کمونیسم کارگری مطرح شده و جدالی که در جریان است، شاید نمیپایست دور از انتظار باشد. می‌خواهم بگویم که جدال امروز با رفیق عبدالله و موافقین نظراتش رعد و برق در آسمان بی ابر نیست. این ادامه جدالی است که از قبل در جریان بوده و اگر برای کسی که قلباً خود را موافق بحثهای کمونیسم کارگری میدانسته (حتی خود رفیق عبدالله)، بالا گرفتن این جدال "ناگهانی" و "مشکوک" بنظر آید این را تنها میتوان به بی توجهی آنها به مضمون این بحثها و دلخوش کردن سنتی به "مواضع ما" تعبیر کرد. این امر نشان میدهد که واقعا مباحثات گذشته در تشکیلات کردستان چقدر به روشن کردن اختلافات ما زیان رسانده است.

شرکت در این بحث هم امروز اگر اهمیتی داشته باشد نه تنها در روشن کردن مرز ما باناسیونالیسم، بلکه تاکیدی مجدد بر تفاوت‌های ما است. ایکاش رفیق عبدالله مباحث خود در باب انقلابات اصیل و توده‌ای، وظایف کلاسیک کمونیستها در قبال آن، مبنای تاکتیکی نوک تیز حمله، عمده و غیر عمده کردنها، رابطه تئوری و پراتیک، جنبش شورائی، قیام و... را نه در قالب این مواضع که بگمان من خود او هم در آن احساس راحتی نمیکند، بلکه در مقابل بحثهای قدیمتر کمونیسم کارگری در همین باره نظیر بحثهای کنگره دوم حزب، مباحث کنگره ششم کومه له، بحثهای مربوط به نقد تجربه شوروی و بالاخره "تفاوت‌های ما" میکرد. اما چه میشود کرد، لابد از تاریخ نمیشود جلو زد. سنت سکوت مجاهدت آمیز ریشه دار در حزب ما باید هزینه خود را به هر دو طرف بحث تحمیل کند.

در هر صورت، با توجه به نکات فوق بحث من در این نوشته اساساً حول این اختلاف اساسی دور میزند. نقد موضع ناسیونالیستی در این رویدادها، که به آنهم خواهم پرداخت، با همه اهمیتهش نمیتواند اساس اختلاف ما را روشن کند. اما نه در توان من و نه در حوصله خواننده است و نه این چهارچوب قالب مناسبی که مجدداً کل مباحث برای متمایز کردن کمونیسم کارگری از سایر کمونیسم‌های رایج، شده را تکرار کنم. از این رو بطور فشرده موضوع را بررسی خواهم کرد. اگر خواننده تکرار نکات و مسائلی را در این نوشته میابد که بارها و بارها گفته شده و نوشته شده، اقتضای سیستمی است که طرف مقابل ارائه میدهد و من چاره‌ای جز خواهش حوصله از وی را ندارم.

۱ - کمونیست‌های کدام جنبش؟

گفته‌ایم و نوشته‌ایم که انتقاد از زاویه اصول یک مکتب نمیتواند بطور واقعی آنچه که بر سر کمونیسم در جهان امروز آمده است را توضیح دهد. به این معنی

انتقاد ضد رویزونیستی و ضد پوپولیستی مارکسیسم انقلابی نه تنها ناکافی است، بلکه با ندیدن حرکت‌ها و گرایش‌های ابژکتیو اجتماعی و شیفت نکردن به موقعیت اعتراض کارگری در واقع نمیتواند پایش را از موقعیت اجتماعی خود بکند. انتقاد تئوریک و نقد مکتبی از کمونیسم موجود اگر از نقد حرکت و جنبش اجتماعی که این کمونیسم تلاش دارد خود را در راس آن قرار دهد شروع نکند، مطلقاً ناکافی خواهد بود. نقد مائونیسم بدون نقد جنبش ملی در چین و آرمانهایش گویا نیست.

اعلام تعلق به مارکسیسم، کمونیسم و سوسیالیسم طی بخش اعظم قرن بیست شاهد شیفت اجتماعی عظیمی بوده است. سوسیالیسم از آرمان اجتماعی پرولتاریا به پرچم اعتراض و مبارزه جنبشهای دیگر اجتماعی از جنبش فمینیستی گرفته تا جنبش دانشجویان و تحصیلکردگان و بویژه جنبش‌های ناسیونالیستی تبدیل گردید. از این بحث آنچه که در اینجا اهمیت دارد تعقیب یک شاخه از این حرکت یعنی جنبشهای ملی و ناسیونالیستی است.

مارکسیسم تحت تاثیر انقلاب شوروی، عروج جنبشهای ملی علیه سلطه امپریالیسم و تحولات داخلی شوروی در دهه بیست، در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به پرچم جنبشهای ملی تبدیل میشود. جناح رادیکال جنبش ناسیونالیستی که خواهان اعتلای میهن خود و کم کردن از رنج، محنت و مصیبت توده‌های مردم است، به مارکسیسم بعنوان ایدئولوژی که قاطع ترین مبارزه را با امپریالیسم و اشغالگر می‌کند، چنگ می‌اندازد. جنبش ملی و ناسیونالیستی ناسیونالیست‌های مارکسیست، مارکسیست‌های اسلامی و مسیحی و... را بیرون میدهد.

اما مارکسیسم و سوسیالیسمی که نقطه عزیمتش طبقه کارگر است، و اساساً خود بعنوان یکی از گرایشهای این طبقه در مبارزه علیه سرمایه داری دنیا آمده، را نمیتوان با همان هیات به پرچم حرکت اجتماعی دیگری که نه تنها نقد خاصی به نظام تولیدی سرمایه ندارد بلکه خود در چهارچوب همان نظام و برای شکوفائی آن، به شیوهای دیگر، در جریان است، تبدیل کرد. این شیفت اجتماعی ناگزیر شیفت مفاهیم و پروبلماتیک‌های تئوریک را با خود به همراه می‌آورد. کمونیسم نقطه عزیمت اش طبقه کارگر در تمایز با همه اقشار و طبقات دیگر است. "کمونیسم" ناسیونالیستی نقطه عزیمتش "ناسیونش" است. بنابراین جنبش مردم، جنبش خلق، جای جنبش کارگری را میگیرد و بعنوان یک هستی یا موجودیت قائم بذات بجای طبقه کارگر مینشیند. مبنای توضیح حرکات اجتماعی، مبنای نقد، مبنای اتخاذ تاکتیک، همه و همه به حول این مردم منتقل میشود. طبقه کارگر بخشی از این مردم است و البته بخش "تابه آخر انقلابی" آن. بقیه در این امر همگانی بینابینی هستند. این امر مابازاء وسیعی در مفاهیم کلاسیک سوسیالیستی- کارگری را ایجاد مینماید. که به چندانای آنها در اینجا میشود اشاره کرد.

خود سوسیالیسم در این میان "ملی" اعلام میشود. سوسیالیسم از آرمان جنبش کارگری و تئوری انقلاب کارگران به آرمان جنبش مردم، و البته "بخش پیگیر" آن، و تئوری انقلاب مردم تبدیل میشود. ضرورت سوسیالیسم برای این "کمونیسم" از ضرورت رادیکالیزه کردن و تعمیق جنبش مردم بدست میآید. استثمار و بیحقوقی کارگر در این میان جایش را به ظلم، بیداد، کشتار و غیره میدهد.

انقلاب کارگری جای خود را به انقلاب توده‌ای میدهد. خود انقلاب به یک پدیده‌ی قائم بذات تبدیل میشود. انقلابی گری فارغ از مضمون طبقاتی معنی میشود و انقلاب و مبارزه بطور کلی صفات تفضیلی میشوند. یا عصیان تحریک شده داریم

یا انقلاب توده‌ها، "مبارزه" و "مبارز" بطور کلی قدوسیت پیدا میکند، لقب مبارز و میلیتانت القاب تمجید آمیز میشوند و...

وقتی رفیق عبدالله مینویسد:

"اختلاف بر سر ارزیابی از تحولات کردستان عراق بدنبال تمام شدن جنگ خلیج و شیوه برخورد ما نسبت به آن است. بر سر اینست که رویدادهای کردستان عراق، خیزش توده‌ای در آنجا، چه بود و چگونه ارزیابی میشود؟ آیا این یک انقلاب بود؟ یک قیام مردمی بود که باید از آن پشتیبانی کرد، و یا یک حرکت ارتجاعی، یک عصیان تحریک شده از طرف ناسیونالیسم کرد و امپریالیسم آمریکا بود که شایسته هیچگونه پشتیبانی نیست، برعکس باید ماهیت آن از طرف کمونیستها افشا شود؟"

در واقع مبانی شیفت یافته فکری این کمونیسم ملی بعنوان میدانی که در آن باید مصاف داد را عرضه میکند. پاسخ هم قاعدتا باید در همین چهارچوب داده شود:

"من حرکت و جنبش مردم در کردستان عراق در دوره اخیر را یک جنبش توده‌ای اصیل، یک قیام عادلانه و برحق میدانم که علیه دیکتاتوری و ستم و بیحقوقی، علیه شکنجه و اعدام و کوچ اجباری و بیماران شیمیایی صورت گرفته. من پشتیبانی کردن از این جنبش توده‌ای و قیام و از آمال بر حق و عادلانه مردم را وظیفه حتمی کمونیستها، صرفنظر از ملیت و کشور و محل زندگی، تصور میکنم..."

این سیستم فکری اگر نه در مقابل نقد مارکسیستی بلکه در مقابل واقعیات حی و حاضر جهان خارج مرده است. رفیق عبدالله اگر نه بعنوان یک کمونیست بلکه بعنوان یک انسان ابژکتیو محدوده دنیایش را از کردستان و رنج و محنت مردم کردستان فراتر میبرد متوجه میشد که همه حرکات توده‌ای در تاریخ را توده‌ها انجام داده اند. توده‌ها لابد تحت فشار، سرکوب، بی حقوقی، کوچ اجباری و غیره قرار دارند اما این هنوز چیزی را درباره حرکت توده‌ای نشان نمیدهد. یهودیان هم علیه کشتار، تحقیر و سرکوب تاریخی که هنوز یک دهمش برسر کرده‌ها نیامده جنبشی توده‌ای براه انداختند که صهیونیسم نام گرفت. جنبش‌های اصیل توده‌ای اسلامی در کشورهای مسلمان نشین، جنبش سیکها، جنبش لیتوانی، جنبش صربستان و کروواتستان و اسلاوینیا، تاملیها، افغانها، یونیتا، و... همه و همه دارای این خصوصیتی هستند که رفیق مهدی برای جنبش کردستان بر میشمارد. کمونیسم رفیق عبدالله نمیتواند متوجه شود که "توده‌ها" علی العموم قدوسیته ندارند، ابراز نفرت از ستم بر مردم نمیتواند اتوماتیک به حمایت از هر حرکتی که این مردم علیه ستم میکنند منجر شود. نمیتواند بفهمد که از نظر کارگر مهم این است که عامل این ستم چگونه معرفی میشود، قرار است بجای ستمکار فعلی چه کسی جایگزین شود، چه سیستم اجتماعی قرار است مستقر شود در این میان چه گیر کارگر میآید.

واقعیت این است که توده مردم وقتی به حرکت در میآیند تبیینی "خود بخودی" از چیزی که برسرشان میآید و چیزی که باید جایگزین آن شود دارند. اگر کارگر و کارگر کمونیست قرار است چیزی را در این میان ارزیابی کند این تبیین

است و نه محق بودن مبارزه علیه ستم و بعد ادامه این حق به آرمان و از آنجا به نفس قیام یا یک مبارزه معین. اما "توده های اصیل"، با عرض معذرت از رفیق عبدالله، بسیاری از اوقات با افق و آرمانهای ارتجاعی به جنگ ظلم و ستم و سرکوب خود میروند. افق اجتماعی "خودبخودی" توده ها افق جریانات گرایشهای اجتماعی موجود در جامعه است. گرایش ها و جریانات اجتماعی ای که خود مادر احزاب هستند. در سیستم کمونیسم ملی شده، احزاب را بهر حال میشود از هم تفکیک کرد، (کمونیست های این نوع هم احزاب خود را درست میکنند)، اما جنبشها را نه. تفاوت نقش کمونیست ها و مثلاً ناسیونالیست ها در یک حرکت نه در تمایز جنبش های مختلف و لاجرم افق و برنامه متمایز بلکه در فیزیک احزاب و اینکه پیشمرگ کجا بود یا نبود نشان داده میشود. وقتی رفیق عبدالله مینویسد: "میگویم و مینویسم که قیام حتی قبل از ورود و دخالت نیروی پیشمرگ سازمانهای سیاسی سنتی کردستان در گرفت"، دارد نمونه مجسم این سیستم فکری را مینویسد و میگوید.

کسی که نتواند فیزیک احزاب را از این گرایشات متمایز کند گرچه به لحاظ تئوریک بی بضاعتی خود را نشان میدهد، بلحاظ سیاسی با مجیز "توده ها" را گفتن در واقع مجیز افق اجتماعی این توده ها را میگوید و نشان میدهد که خود مرزی با این افق ندارد، جزئی از این حرکت و این افق است. با حداکثر این امتیاز که عنصر مبارز تر آنست. رفیق عبدالله وقتی در اعتراض به ما اعلام میکند که ناسیونالیست ها در این حرکت نقشی نداشتند و گویا از کوه پائین نیامده بودند، دارد درک خود از ناسیونالیسم و ناسیونالیست ها را نشان میدهد و نشان میدهد که برایش جدال با ناسیونالیسم حداکثر مبارزه با احزاب است نه مبارزه با یک افق و یک گرایش اجتماعی. این انعکاس مبارزه "کمونیسم" ملی با ناسیونالیسم است. بستر یکی است تمایز در تعلق به این یا آن حزب است.

بورژوازی معیارها، اخلاق، سنن و فرهنگ خود را معیارها، اخلاق، سنن، و فرهنگ جامعه اعلام میکند. مبارزه در چهارچوب جامعه بورژوازی چیزی جز مبارزه در چهارچوب این نرم ها نیست. لاجرم مبارزه احزاب به مبارزه میان سازمانهای حزبی تبدیل میشود نه مبارزه بر سر افق ها و گرایشهای اجتماعی مختلف. "کمونیست ها" و "کمونیسم" ملی شده نیز وارد همین عرصه میشود. حداکثر انقلابیگری برایش ضدیت با رژیم و آوردن "حکومت مردم" در همان محدوده نرم های "مردم" با جرح و تعدیل هائی است. سرنگونی رژیم روی کار آمدن اپوزیسیونی که مبارز این راه است، البته با ناپیگیری های خودش، دست آوردی برای مبارزه این "مردم" است. و به آن میپیوندد.

کمونیست های جنبش کارگری به عکس اینها بورژوازی برایشان بورژوازی است هیچ تعلق خاطری به رفتن یکی و آمدن دیگری ندارند. آنچه در این میان شاخص است تقویت موقعیت طبقه کارگر برای تصرف قدرت سیاسی است. کمونیسم کارگری اگر قیام میکند نه برای تحویل حکومت به "حاکمان آینده" بورژوا بلکه برای نگاهداری آن توسط خودش است و از این رو سرباز بی جیره و مواجب بورژوازی از کار در نیاید. و با روضه خوانی بر محنت و مرارت مردم و موکول کردن حل تضادهای درون خلق با شیفت نک تیز حمله در آینده تحریک نمیشود. کمونیسم کارگری سوسیالیسم اش را از پاسخ به وضعیت طبقه کارگر و نه در پروسه رادیکالیزاسیون جستجو برای راههای رفع محنت مردم میگیرد. درست به همین دلیل این کمونیسم انترناسیونالیست است. وقتی بورژوا بورژوا

باشد کارگر هم کارگر است. هر جا که باشد.

رفیق عبدالله در این ماجرا نشان داد که با شروع تعقل سیاسی و پروبلماتیک نظری اش از "انقلاب مردم"، انقلابی که کاری جز به قدرت نزدیک کردن ناسیونالیست ها نکرد و نمیتوانست بکند، "کمونیسم اش" چیزی جز "کمونیسم" جنبش ملی آنهم جنبش ملی مردم کرد نیست. مبنای تمام تحریک عاطفی و سیاسی اش رنج مردم کردستان است و سوسیالیسم اش هم چیزی نیست جز آنچه به گمان او راه حل قطعی و پیگیر این محنت. و این همانگونه که اشاره کردم یکی از انواع "کمونیسمی" است که کمونیسم کارگری خواسته است تمایز خود را با آن نشان دهد.

۲ - "کمونیست های" ملی و رویدادهای خلیج

یکی از خاصیت های "کمونیسم" ملی، و اصولاً کمونیسم های رایج این است که در دوره های متعارف و آرام که کشمکش سیاسی و یا مبارزاتی حادی بخصوص برای ملت در میان نیست "ملاحظات" خود را بعنوان عنصر "عقل" و "تدبیر" در مبارزات کارگران وارد میکند و در مجموع نفعی در تمایز کردن خود از گرایش کمونیستی درون کارگران ندارد. اما "تند پیچها" یعنی شرایطی که دیگر متعارف نیست و کارگر با خواستها و مطالبات خود مستقیماً در مقابل منفعت ملت، بخوان بورژوازی، قرار میگیرد، دیگر مساله متفاوت میشود. اینجا دیگر "ملاحظه" و وارد دانستن "کمبود" و در همان حال سکوت مجاز نیست. اختلاف واقعی و مادی میشود و ابعاد واقعی شکاف ها در همان ابعاد اجتماعی اش خود را نشان میدهند. از نمونه های جهانی اگر صرف نظر کنیم گردش حزب رنجبران، اتحادیه کمونیستها و رزمندگان نمونه های تجربه شده خود ما است.

رویدادهای اخیر جهان و خاورمیانه نیز یکی از این "تند پیچها" است که ارا به کمونیسم ملی را واژگون ساخت.

حقیقت این است که امسال دنیا شاهد یکی از تحولات بزرگ خود بود. لشکر کشی آمریکا به خاورمیانه و پیروزی آن نه تنها تناسب قوا میان آمریکا و اروپا را بر هم زد، بلکه با تثبیت موقعیت آمریکا در راس سرمایه جهانی بعنوان ژاندارم خود گمارده آن و بخاک سپاری "سندروم ویتنام"، تناسب قوا میان هرگونه ترقی خواهی اجتماعی و مهمتر از همه میان هر حرکت سیاسی کارگران با سرمایه را بکلی تغییر داد. انسان اگر مصائب ملت اش چشم اش را نبسته باشد و مصائب امروز و فردای انسانهای دیگر را ببیند بسادگی متوجه خواهد شد که هر حرکت سیاسی کارگران که منافع سرمایه داری را بخطر اندازد، هر انقلاب احتمالی کارگران امروز بسادگی با قطعنامه های سازمان ملل، محاصره اقتصادی و لشکر کشی آمریکا مواجه خواهد شد. این امر را ما از همان ابتدا به روشنی دیدیم و توضیح دادیم و گفتیم که بحران خلیج موضوعی درباره و یا مربوط به عراق نیست. آنچه که در خاورمیانه جریان دارد، به ماهیت رژیم عراق، جنایاتش، اشغال کویت و. . . مربوط نیستند و تنها امروز برای کسب حقانیت برای سیاست آمریکا مطرح میشوند. هرگونه وارد شدن در این عرصه، صرف نظر از اینکه کسی نفس اشغال کویت را محکوم بداند یا نه، که ما نمیدانستیم، وارد شونده را بعلاوه وارد جدالی میکرد که مستقل از اراده او در جریان بود و موقعیت وی را در این جدال حداکثر به اختلاف با آمریکا و متحدین اش بر درجه مجازات عراق تنزل میدهد. کسی

که امروز وارد بحث محکومیت عراق میشود، کسی که ماهیت رژیم عراق را امروز تازه دوباره کشف میکند نمیتواند مجازات عراق را محکوم کند. نمیتواند دخالت و فشار بر عراق را محکوم کند و تنها حداکثر میتواند "ملاحظاتی" را در نحوه رفتار با عراق وارد نماید. سرنوشت جنبش ضد جنگ و ناکامی آن در بسیج نیرو و کسب حقانیت علیه سیاست آمریکا به اندازه کافی گویای سرنوشت این برخورد به مساله هست.

اگر اومانیسم غیر سیاسی متوجه جدالی که در این میان در جریان است نبود و با پیش کشیدن محکومیت عراق در واقع وارد میدان انتقاد لیبرالی به "نظم نوین جهانی" میشد، ناسیونالیسم کرد از طرف دیگر کاملاً سیاسی و با دانستن ابعاد مساله به سود یک طرف وارد این ماجرا گشت. این ناسیونالیسم، در شکل رادیکالاش، با حرکت از پایه و مبنای وجودی ضد رژیمی اش، در اینجا رژیم عراق، آگاهانه وارد این جدال شد. جدال میان مردم کرد (کارگر و بورژوا) و دولت عراق اول و آخر کل آن چیزی است که مبنای واقعی تعیین سیاست میشود. "کمبودی" که رفیق عبدالله در مواضع د. س. میبیند که "به رژیم عراق هم باید برخورد شود"، چیزی جز این ذهنیت را نشان نمیدهد. ذهنیتی که اتفاقاً رویدادهای بعدی و مواضع ناسیونالیست ها و رفیق عبدالله نشان داد که از کجا مایه میگیرد.

ناسیونالیسم در کردستان در این رویدادها روی کینه ملی سرمایه گذاری کرد. ناسیونالیست های کرد در "فاز اول" از همان ابتدا به این رویداد بعنوان جریانی که تناسب قوای آنها با دولت مرکزی را میتواند بهبود بخشد و مبنای واقعی تری برای شریک شدن شان در قدرت سیاسی را فراهم کند، در طرف آمریکا قرار گرفتند و تلاش کردند همین افق را به مردم بدهند و دادند. تا اینجا پیش را رفیق عبدالله هم مجبور است بپذیرد و در این رابطه بدون اینکه ذره ای اجازه دهد که نوک تیز حمله متوجه آنان شود سرزنش شان میکند. اما کمونیسم ملی و به طبع آن رفیق عبدالله ناسیونالیسم را همچون یک افق و آرمان نمیفهمد و همانطور که گفتیم وقتی در باره ناسیونالیسم صحبت میکند منظورش احزاب ناسیونالیست هستند آنهم با هزار اما و اگر. این کمونیسم تشخیص نمیدهد که ناسیونالیسم در این دوره به مردم کردستان آموخت که از آنچه در عراق میگذرد خوشحال باشند. ناسیونالیست ها به کمک تبلیغات عظیم جهانی برای کشیدن جنگ به داخل عراق و میان خود عراقی ها را قورت بدهند. مردم را نه به نیروی خود بلکه به این اصل که آمریکا کار صدام را تمام کرده و یا خواهد کرد متقاعد گردانند. افق قیام علیه صدام به کمک آمریکا و برای روی کار آوردن جبهه ناسیونالیست ها را به مردم بدهند. این گویا قرار بود کار ظلم و بیداد و تعدی و محنت مردم کردستان را خاتمه بخشد. ناسیونالیسم، کارگر و زحمتکش کرد در عراق را به سربازان بی جیره و مواجب خود برای شریک شدن در قدرت تبدیل کرد. کمونیست های ملی با مجیز "انقلاب توده ها"، دارند مجیز این افق را میگویند.

رفیق عبدالله با همه "گفتم ها" و "نوشتن ها" تا آنجا که به دوره قبل از انقلاب اصیل توده‌هایش برمیگردد، "اختلاف اش" را با ما در "کمبودی" میبیند که به عراق هم میبایست بدی میگفتیم. میبایست "بدون اینکه ذره‌ای (!) نوک تیز حمله را از روی آمریکا برداریم، رژیم عراق را هم مورد انتقاد (!؟) قرار دهیم" و ظاهراً این "انتقاد" در متن "نوک تیز حمله روی آمریکا" ذهن کمونیست و کارگر عراقی را روشن میساخت و نمیگذاشت "در عین مخالفت با آمریکا از رژیم عراق پشتیبانی کند" و یا "در مورد آن سکوت کند و دنباله رو آن شود"! مضمون واقعی

این بند بازی سیاسی اندر باب نوک تیز حمله اما چیزی نیست مگر برگرداندن روی کارگر و زحمتکش کرد از آنچه که می بایست متوجه اش باشد. اگر ناروشنی ای در فهم درست این موضع وجود داشته باشد، "فاز دوم" آنرا روشنتر میکند. موضع "فاز اولی" رفیق عبدالله در قبال ناسیونالیسم کرد و آمریکا در پرتو "فاز دوم" روشنتر میشود.

۳- کمونیسم ملی و رویدادهای کردستان

رفیق عبدالله بسیار مایل است که تا آنجا که سیاسی حرف میزند و عنصر توطئه را وارد میدان نکرده اینگونه به نمایاند که اختلاف، یک اختلاف تاکتیکی است بر سر تحلیل از یک جنبش و تاکتیک کمونیستها در قبال آن. بنابراین باید به این عرصه تاکتیکی هم دندان زد و دید که چگونه رفیق عبدالله در چهارچوب "کمونیسم اش" برای کمونیست ها تاکتیک تعیین میکند. در این رابطه هم ناچارم بدوا مقدماتی را تکرار کنم.

شیفت اجتماعی کمونیسم جایگاه کمونیستها را بعنوان یک نیروی سیاسی تغییر میدهد. کمونیست ها از فعالین یک جنبش معین، جنبش کارگری، به فعالینی بر فراز سر جنبش ها تبدیل میشوند. تغییر مکان اجتماعی کمونیستها طبعاً معنی تاکتیک را هم تغییر میدهد. تاکتیک برای کمونیستها در یک حرکت اجتماعی عبارت از تاکتیک برای جنبش کارگری است. کارگر و جنبش کارگری شخص ثالثی در این ماجرا نیستند. اما در کمونیسم ملی شده، تاکتیک برای کمونیست ها بیان سیاست عملی در قبال همه از جمله طبقه کارگر است. طبقه کارگر بعنوان یک موجودیت جدا از کمونیست ها مثل دهقانان یا کسبه و دانش آموزان معنی میشود، هرچند بخش تا به آخر انقلابی. بنابراین تاکتیک کمونیستی معنی تعیین سیاست در قبال کارگران و سایر نیروها و طبقات اجتماعی را می یابد. وقتی رفیق عبدالله در رابطه با "موقف های کلاسیک و اصولی برخورد به جنبش توده ای" میگوید "عنصر سوسیالیستی و کارگری را در این جنبش توده ای باید تقویت کرد، به متمایز شدن، استقلال و رشد آن کمک نمود، و نیز از حرکات و شعارها و پلتفرم های رادیکال و دمکراتیک در این جنبش پشتیبانی نمود"، دارد دقیقاً همین "کمونیسم" شخص ثالث نسبت به کارگر را بیان میکند.

تاکتیک در این چهارچوب بحثی است در باب "سرنگونی" و به قدرت رساندن خود. تاکتیک از تاکتیک مبارزه کارگران به نوسان در جدول تناوبی تشخیص "نوک تیز حمله ها" و از یک طرف و سازش ها از طرف دیگر تبدیل میشود. مانور های دیپلماتیک جای تاکتیک مبارزه کارگران را میگیرد. خواننده لایب با نمونه های تاکتیک مائونیست ها و احزاب پرو روس در گذشته آشنائی دارد و محتاج ردیف کردن جدول تضادهای عمده و وجه عمده تضادها و غیره نیست. اما آنچه در این میان به کارگر میرسد پاشیده شدن خاک در چشمش و تبدیل اش به سربازان گمنام پروسه سهیم شدن ناسیونالیست ها در قدرت است. مواضع و تاکتیک های پیشنهادی رفیق عبدالله هم در همین چهارچوب میگنجد، آنچه در کردستان عراق اتفاق افتاد همین بود و آنچه رفیق عبدالله امروز تئوریزه میکند همین است.

با شروع فاز دوم آمریکا از صحنه حذف میشود تا بعداً بعلمت غیبت خود مورد انتقاد قرار گیرد و کارگر و کمونیستی که رفیق عبدالله "توی عراق می بیند" ناگهان وی در موقعیت تغییر نوک تیز حمله میابد و این بار "به نیروهای اپوزیسیون کرد،

تاجائی که در مقابل رژیم عراق و سرکوب وی قرار گرفته اند، باید ملایم تر برخورد کرد و نوک تیز حمله را نه روی آنها بلکه روی رژیم عراق قرار داد."

رژیم عراق در جنگ شکست خورد، کارگر و کمونیست عراقی در غیاب موضعگیری درست در "فاز اول" تمایز منافع خویش با ناسیونالیست ها را نفهمید و اسیر افق ناسیونالیستی گردید. بعد از تضعیف دولت مرکزی دیگر کارگر بار آمده با افق "فاز اول" ناسیونالیست ها نمیتوانست متوجه شود که شرایط برای تقویت موضع کارگران، متشکل شدن، دادن تصویر روشن از آنچه کارگران میخواهند، تحکیم موقعیت خود، مسلح شدن و... آماده شده، متوجه نبود که حاکمان آینده کردستان اگر کارگران نباشند وضعیت شان اگر بدتر نگردد بهبودی هم حاصل نخواهد کرد. کارگران و کمونیست های کردستان برعکس رفیق عبدالله حاکمان آینده کردستان را پانمیشناختند و یا آنها را از خود میدانستند و بهرحال بهتر از رژیم عراق. کارگران کردستان نمیدانستند که باید هنگامی قیام کنند که به نیروی خود بتوانند در مقابل تعرض متقابل عراق مقاومت کنند. شاید میدانستند اما به "چراغ قرمز" موعود آمریکایا دل خوش کردند. کارگران و کمونیستها نمی دانستند که قبل از درست کردن "کمیتة های قیام" باید بفکر شوراهاى شان باشند. اما رفیق عبدالله همه اینها را قاعدتا با توجه به فعالیتش در حزب کمونیست ایران میدانست و نوشته‌هایش شهادت میدهند که میدانست.

قیام، یا اگر رفیق عبدالله نرنجد عصیان، علیه دولت و در خدمت سر کار آوردن ناسیونالیست ها صورت گرفت. همانگونه که گفتم کارگران به پیشمرگان ثبت نام نشده احزاب ناسیونالیست تبدیل گردیدند. قیام کاری را کرد که دیر یا زود خود پیشمرگان از کوه پائین می آمدند و میکردند.

قیام مردم کردستان نتیجه ضعف کمونیستها و غالب شدن افق ناسیونالیستی بر اذهان کارگران و زحمتکشان کرد بود. کارگر و زحمتکش کرد بازچه ناسیونالیست ها قرار گرفتند. هلهله رفیق عبدالله بر این قیام چیزی جز تلاش برای سرپوش نهادن بر این افق و نگاه داشتن کارگر کرد عراقی در خدمت ناسیونالیسم نیست.

روزگاری بود که کمونیست ها از مارس ۱۹۱۷ تا اکتبر همان سال در روسیه کارگران را از قیام برحذر میداشتند. اعلام میکردند که از قیام کارگران، چه رسد به قیام "اصیل توده‌ها"، حمایت نخواهند کرد زیرا این امر کارگران را به پیاده ای در جدال بخشهای مختلف بورژوازی تبدیل خواهد کرد. زیرا که کارگران در تناسب قوای فعلی قادر به نگاهداری قدرت نخواهند بود. امروز هشتاد و چند سال بعد از این ماجرا عدم حمایت ما از قیامی که آشکارا بورژوازی کردستان را به قدرت نزدیک کرد، را تخطئه حق کارگران به مبارزه مینامند. این جز در پرتو جایگزین شدن ملت و نماینده آن، بورژوازی، بجای طبقه کارگر و انقلاب کارگری ممکن نبود.

رفیق عبدالله وقتی میگوید که ما انقلاب مردم کردستان را تخطئه میکنیم منظورش این است که افق حاکم بر این انقلاب را نمی پذیریم. انقلاب در "کمونیسم" رفیق عبدالله نام رمز ناسیونالیسم است.

کارگر سلیمانیهای حق دارد به رفیق عبدالله بگوید که "خاصیت اینکه ما را برای تصرف شهر و بعد تقدیم آن به جبهه به میدان آوردید چه بود؟ ما نمی دانستیم که اول باید شورا هایمان را درست کنیم بعد "دسته‌های قیام" را، ما حواسمان به آنکه

قدرت را میگیرد نبود، ما باور کردیم که کار صدام تمام است و آمریکا "چراغ سبز" به صدام نخواهد داد، شما که برعکس ما و رهبران مان میدانستید آنها از ما قویترند و شهادت نوشته هایتان و گفته هایتان پیشاپیش حاکمان آینده کردستان را میشناختید. اگر قرار بود شوراهای مان را، آنهم برای چند روزی، درست کنیم، این کار را در مقابل صدام ضعیف هم میشد انجام داد. لطفا اینقدر مجیز تبدیل ما را به پیشمرگان بی جیره و موجب جبهه نگوئید، لابد موقعیت شما در نزد "دوستان حال و آینده" تان بهبود میابد. اما اینها برای ما جز ادامه همان محنت و مصیبت چیز دیگری را به ارمان نیاورده‌اند و نخواهند آورد."

اما از قیام گذشته، پیشتر اشاره کردم که موضع "فاز دومی" رفیق عبدالله در قبال نقش آمریکا و ناسیونالیسم کرد، کل افق کمونیسم ملی را زیر نور افکن قرار میدهد.

رفیق عبدالله ظاهرا بسیار پیش از دفتر سیاسی سیاست نظم نوین جهانی را فهمیده و درباره آن برای رفقای داخل نوار پر کرده. اما موضع واقعی او در پرتو "فاز دوم" دیگر قابل پنهان شدن در پشت کلی گویی های ضد آمریکائی "فاز اولی" نیست.

انتقاد ناسیونالیست های کرد به آمریکا در رویدادهای اخیر کردستان روشن است. این ناسیونالیسم خواهان ادامه عملیات طوفان صحرا تا سرنگونی رژیم عراق بوده و هست. انتقاد آنان به خیانت آمریکا و عدم حمایت اش از مبارزه آنان علیه رژیم عراق است. اما رفیق عبدالله از اینکه منصور حکمت میگوید او نیز در مواضع اش درست همین دیدگاه را منعکس مینماید بر آشفته میشود و سعی میکند با ردیف کردن "گفته‌ام" ها و "نوشته‌ام" هایش انتقاد را رد کند. اما انتقاد فاز دومی او به آمریکا چیزی جز انتقاد از موضع ناسیونالیست ها نمیتواند باشد.

رفیق عبدالله در توضیح به نقش آمریکا در این ماجرا را در قطعنامه دوم خود مینویسد:

“سیاست آمریکا در قبال خیزش توده‌ای در کردستان، آشکارا حمایت از رژیم عراق در مقابل قیام مردم بود.”

و سپس در توضیح اینکه این سیاست چگونه عملی میشود و در چه اشکال مشخصی بروز پیدا میکند توضیحاتش را چنین خلاصه میکند:

“آمریکا در عین تضاد و خصومتی که با رژیم عراق داشت، بمحض دیدن آثار یک قیام و خیزش توده ای بنحو محسوسی فشار را برای دوره‌ی معینی از روی حکومت عراق برداشت و حتی برای سرکوب آن به دولت عراق چراغ سبز داد و با اعلام اینکه حکومت مرکزی را به "آشوب و آناشسی" ترجیح میدهد وی را تشویق کرد و از لحاظ فنی هم این کار را با رفع محدودیت هائی که بر نقل و انتقال نیرو و بر پرواز هواپیماها(البته هواپیما در فاصله نوشته قبلی و کنونی رفیق عبدالله به ماجرا اضافه شده) و هلیکوپترهای عراقی گذاشته بود تسهیل نمود."

سوالی که در اینجا مطرح است این است که انتقاد رفیق عبدالله دقیقا به کجای نقش آمریکا در این ماجرا است؟ آمریکا اگر چکار نمیکرد میتوانست رفیق عبدالله را قانع کند که نقشی در سرکوب مردم کردستان نداشته است؟ رفیق عبدالله میگوید آمریکا به عراق چراغ سبز داد. چراغ قرمز یا زرد از نظر رفیق عبدالله کدام

بود؟ نوشته های ایشان پاسخ این سوالات را در خود دارد. نقش آمریکا از نظر ایشان این بوده که اولاً فشار را از روی عراق کم کرد. چگونه؟ با اعلام اینکه حکومت عراق را به آشوب و آنارشی ترجیح میدهد و ثانیاً از لحاظ فنی اجازه داد عراق به نقل و انتقال نیرو بپردازد و هلیکوپتر های اش را به پرواز در آورد.

معنی این حرف این است که "چراغ قرمز" آمریکا در این ماجرا و سیاستی که میتوانست او را از شریک جرم بودن در این سرکوب در آورد این بود که اولاً آمریکا اعلام میکرد که قیام مردم کردستان را بر حکومت عراق ترجیح میدهد. ثانیاً اجازه نقل و انتقال و پرواز هلیکوپتر را به رژیم عراق نمیداد! این از نظر سیستم نظری رفیق عبدالله میتوانست موضع "بیطرف" آمریکا باشد! رفیق عبدالله ما و منصور حکمت را به تجاهر متهم میکند اگر واقعا خود امروز تجاهر نکند، آیا این چیزی جز توقع حمایت آمریکا از قیام مردم کردستان است؟ رفیق عبدالله چراغ قرمز آمریکا به رژیم عراق را جز ادامه "عملیات طوفان" صحرا میداند؟ فاز اول تمام شده اما رفیق عبدالله خواهان ادامه همان نقش فاز اولی از آمریکا است. ادامه ممنوعیت پرواز هلیکوپترها و نقل و انتقال نیرو اجراء "عملیات طوفان" صحرا بودند. فاز دوم ادامه "عملیات طوفان" صحرا را هم در متن جدیدی قرار میدهد. این جز انتقاد به خیانت آمریکا نیست.

اینها گویا "کمبودهای" موضع دفتر سیاسی نسبت به موضع رفیق عبدالله است!

اما پرسش های دیگری در همین رابطه مطرح شده و میشود که رفیق عبدالله نمیتواند با زدن مارک "پرت" و "نامربوط" گریبان خود را از دست آنها برهاند و هنوز بر عهده اوست که به اینها جواب بدهد. نظر شما در باره "پناهگاه امن" آنطور که از اول قرار بود برای کردها درست کنند و شما در نوشته کارگر امروز تان به آن اشاره کرده اید چیست؟ آیا این برای تان قابل قبول تر بود؟ آیا این چراغ زرد میشد قلمداد شود؟ آیا ایجاد "بهرحال نوعی از حاکمیت" برای "کردها" توسط آمریکا و موثفین اش را تأیید میکنید؟ امروز با تمام شدن فاز دوم و شروع فاز سوم و چهارم این ماجرا نظرتان در مورد "جنبش ملی" کردستان عراق چیست؟ آیا از خلع سلاح عراق توسط آمریکا حمایت میکنید؟ آیا این را مفید بحال حال و آینده جنبش کردستان آنطور که شما میفهمید میدانید؟ آیا اعلام حکومت نظامی مشترک نیروهای جبهه و دولت عراق علیه مردم را در زمره ناپیگیری ناسیونالیست ها در رسیدن به حق ملی و عدم اتکا به مردم میدانید؟ و ... آیا.

پاسخ ناسیونالیست های پیگیر به همه این سوالات روشن است. رفیق عبدالله هر پاسخی به اینها بدهد نمیتواند خود را از چنگال تحلیل های فابندی شده نجات دهد و در همان چهارچوب باقی خواهد ماند البته با تناقضات "رادیکال" خودش.

امروز هر کارگر کرد عراقی و هر کمونیست فعال که به عقب برمیگردد و فاکتورهای فوق را مبیند. اما رسالت رفیق عبدالله و کمونیسم ملی ممانعت از این آموزش است. مجیز قیام را گفتن جز مجیز افق قیام نیست. اما کار به مجیز قیام گفتن خاتمه نمی یابد. اگر می یافت موضع رفیق عبدالله را میشد یک موضع آنارشیستی قلمداد کرد. اما رفیق عبدالله کارگران و کمونیست های کرد را از تاکتیک کمونیسم ملی اش و در واقع اصول دیپلماسی اش محروم نمیکند.

از نصایح نوک تیز حمله ای، "انتقاد" به عراق و ناسیونالیست ها که بگذریم رفیق

عبدالله خود رئوس سیاست کمونیستی را چنین خلاصه میکند:

”هشیاری و مقابله با خطر ناشی از دخالت و عملیات نظامی ج. ا. علیه نیروهای ما در مرز“

“آمادگی و مشارکت در کمکهای انسانی به مردم آنجا. خودداری از ابراز هر حرکتی که . . . همسوئی با حکومت عراق را معنی بدهد.“

”برقراری ارتباط کمابیش فشرده در سطوح مختلف با اپوزیسیون کرد عراقی بویژه اتحادیه میهنی، نوشتن نامه رسمی به آنها در توضیح مواضع خودمان، ابراز همدردی و پشتیبانی و نیز انتظارات و پیشنهادهای مان. تلاش برای پیدا کردن بیشترین دوستان و امکانات برای حال و آینده.“

”بیرون آوردن رادیو از فضائی که به هر رو مناسب با مراحل اولیه بحران . . . بود و در چشم مردم . . . عراق ممکن است به دفاع از رژیم عراق تعبیر شود.“

”تلاش برای کسب ارتباط ها و راه های ارتباطی جدید. . .“

”داشتن یک سیاست فعال و در عین حال بی سروصدا و محتاطانه برای کمک به جریانات کارگری و کمونیستی در کردستان عراق.“

...

اینها تنها رهنمود برای کومه له نیستند. مبنای اتخاذ این ها مبنای ای همگانی است. شاید شاخص ترین این رهنمود های کمونیستی رابطه با احزاب ناسیونالیست کردستان باشد.

رفیق عبدالله علت چنین درآغوش گرفتن جبهه اتحادیه میهنی و حزب دمکرات کردستان عراق را چنین بر میشمارد:

“اولا- برقراری روابط تفاهم آمیز و یا حداقل غیر تشنج آمیز با این نیروها“،

“ثانیا- نمیتوان مخفی کرد که اتحادیه میهنی در صفوف خود دارای عناصر و کادرهایی است که مایل به داشتن روابط دوستانه با کومه له هستند“ و

”ثالثا- نیروهای اپوزیسیون تاجائیکه در مقابل رژیم عراق و سرکوب وی قرار گرفته اند، باید ملایم تر برخورد کرد و نوک تیز حمله را نه متوجه آنها بلکه روی رژیم عراق قرار داد.“

اینها همانقدر برای کومه له موضوعیت دارند که برای کمونیست های عراقی. روابط تفاهم آمیز و غیر متشنج به آنها هم کمک میکند، لابد در صفوف جبهه هم کسانی هستند که ”دلشان نمی خواهد“ کمونیست ها و شوراها را سرکوب کنند، و لابد کمونیست های عراقی هم باید به نیروهای ناسیونالیست ”ملایم تر“ برخورد کنند و حواس شان باشد که ناغافل نوک تیز حمله شان متوجه این نیروها نشود.

شاید شوخی تاریخ باشد اما اگر بجای موقعیت جغرافیایی عراق، ایران را بنشانید و تقویم تاریخ را بسال ۵۷ برگردانید موضع "کمونیستی" امروز رفیق عبدالله چیزی جز موضع آنروز حزب رنجبران از کار در نیاید: "جنبش اخیر در ایران اگر هم صرفاً بخاطر بیرون کردن شاه باشد نباید بخاطر عملکرد جریانات بورژوازی نفی شود بلکه در نفس خود قابل پشتیبانی است. اما معنی این موضع چیست؟ خود داری از ابزار هر حرکتی که همسویی با حکومت شاه را معنی بدهد، برقراری ارتباط کمابیش فشرده در سطوح مختلف با اپوزیسیون ایرانی بویژه جریان خمینی. نوشتن نامه رسمی به آنها در توضیح مواضع خودمان، ابراز همدردی و پشتیبانی و نیز انتظارات و پیشنهادهای مان. تلاش برای پیدا کردن بیشترین دوستان و امکانات برای حال و آینده. داشتن یک سیاست فعال و در عین حال بی سروصدا و محتاطانه برای کمک به جریانات کارگری و کمونیستی و...".

آخر روابط مسالمت آمیز با دستگاه اسلامی برای رنجبران هم مطلوب بود، در این دستگاه طالقانی‌ها، گلزاده غفوری‌ها و... بودند که شاید علاقه‌ای به دشمنی با رنجبران نداشتند و... .

گفتم تاکتیک و سیاست در دستگاه فکری رفیق عبدالله چیزی جز دیپلماسی خنثی کردن این و آن برای بهبود وضع خود، و نه طبقه کارگر، نیست. این با ارفاق می‌تواند "تاکتیک" نیروهای درون یک کمپ تلقی شود و ربطی به تاکتیک پرولتاریا ندارد.

ناسیونالیسم کرد، مبارزه کارگر و زحمتکش کردستان برای بهبود وضعیت اش را به دنبال چه سیاست امپریالیست‌ها تبدیل کرد، آنها را به قیامی کشاند که بدون "چراغ قرمز" آمریکا امید پیروزی در آن نبود، برای قیامی که او را به قدرت نزدیک کرد هلهله نمود، بر آوارگی مردم کردستان سرمایه‌گذاری کرد، مردم را خلع سلاح کرد، نفرت و کینه نژادی را آنقدر تعمیق کرد که نسلهای آینده قربانی آن خواهند شد، و... و رفیق عبدالله بجای اینکه اینها را به کارگران کرد بیاموزد اصول دیپلماسی کنار آمدن با ناسیونالیسم را ترویج میکند.

رفیق عبدالله مکرراً در نوشته آخر خود مینویسد که گویا ما راهی پیش پای کمونیست عراقی نمیگذاریم. حقیقت این است که آنچه را رفیق عبدالله راه میداند ما هم راه میدانیم، راه ناسیونالیستی، اما راهی که ما پیش پا میگذاریم برای رفیق عبدالله راه نیست کلی‌گویی و کنترا کنترا کردن است. برای تکرار هم که شده ناچارم بند هائی از این "کلی‌گویی" و کنترا کنترا کردن را از قطعنامه دفتر سیاسی تکرار کنم. ما نوشتیم که:

۱. "...

۲. مردم کردستان عراق قربانی مصالح و کشمکش گرایشات و جریانات مختلف بورژوازی، و بطور مشخص قربانی هژمونی طلبی امپریالیسم آمریکا در سطح جهان و خاورمیانه و ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم کرد در منطقه هستند. سیاست کمونیستی ناظر بر افشای نقش ارتجاعی همه این جریانات و کل نظم ننگین بورژوازی در جهان است...

۳. رژیم عراق و ارتش این کشور، بعنوان عامل اجرائی مستقیم این کشتار و آوارگی و بعنوان مرتکبین اعمال ضد انسانی علیه مردم شهرها و روستاهای

عرب نشین و کردنشین، قویا محکوم‌اند.

۴. سیاست قدرتهای امپریالیستی . . . باید پیگیرانه افشا شود. . .

۵. ناسیونالیسم کرد و جریانات اپوزیسیون بورژوازی کردستان عراق، نظیر اتحادیه میهنی و حزب دمکرات کردستان عراق باید بعنوان نمونه‌های مجسم ضدیت ناسیونالیسم با منافع زحمتکشان، و حتی امر رفع ستم ملی، افشا شوند. عملکرد ناسیونالیسم کرد در بحران خاورمیانه، از جمله تبدیل توده‌های وسیع یک ملت محروم به زائده سیاست امپریالیستی، تائید صریح تهاجم آمریکا به مردم محروم عراق از کرد و عرب، تعمیق شکافهای ملی میان زحمتکشان عرب و کرد، ائتلاف با ارتجاعی‌ترین نیروهای محلی نظیر بنیادگر ایان شیعی در عراق، قبیچی کردن روند اعتراض توده‌ای و مردمی به نفع بندوبست از بالا برای کسب قدرت، حکم ورشکستگی سیاسی این جریانات را صادر میکند. نه تنها آرمان کمونیسم، بلکه امر رفع ستم ملی نیز در کردستان بدون تسویه حساب سیاسی با این جریانات و شناسائی مکان تاریخی و واقعی آنها به توده‌های زحمتکش کرد قابل تحقق نیست. سمیاتی و حمایت کمونیستها از مردم زیر سرکوب کردستان بهیچوجه به معنای تائید و حمایت از احزاب ناسیونالیست کرد، که خود سهم مهمی در سوق دادن مردم کردستان به این فاجعه داشته‌اند، نیست و هیچ نوع حمایت از این نیروها موجه نیست.

۶. ناسیونالیسم عرب نشان داد که چهارچوبی برای سهم خواهی بورژوازی عرب در ساختار سیاسی و اقتصادی قدرت در سرمایه داری جهانی و ضامن بی‌حقوقی و انقیاد مردم عرب به سفاک ترین رژیم های دیکتاتوری است. شونینسم عربی ظرفیت‌های ضد انسانی و ضد دمکراتیک خود را در سرکوب مردم کرد عراق به روشنی نشان داد. جدا کردن کارگر عرب از ناسیونالیسم یک وظیفه مقدم کمونیستها در عراق و کشورهای عربی است.

. . . (تاکیدها از من است)

رفیق عبدالله رفیق با جسارتی است. اگر جسارت نداشت نمی نوشت که:

“جریانی که از همان ابتدا کارگر و زحمتکش عراقی را از قلم انداخته بود، کمونیستی در آنجا نمیشناخت، جریانی که لام تا کام از قیام حرفی نمیزند، آنرا مورد تائید و پشتیبانی قرار نمیدهد، در هیچ کجا اثری از تعیین وظایف نسبت به سوسیالیست عراقی و کرد و حمایت از آن نیست، جریانی که هیچ نوع وظیفه‌ای را در مقابل حزب کمونیست در قبال این وضعیت نمیگذارد و حزب را در مقابل این حرکت‌ها و تحولات بی‌وظیفه میکند، جریانی که این نادیده گرفتن مولفه توده‌ها، انقلاب و کمونیستها را تحت عنوان سه مولفه تئوریزه کرده و تا سطح یک اصل ارتقا میدهد. . . . به اینگونه "استدلالتها" متوسل میشود، کار او را جز عوامفریبی چه نامی میتوان گذاشت؟”

رفیق عبدالله هم خواننده خود را کم سواد فرض کرده، هم بر احساسات ملی خواننده سرمایه‌گذاری میکند و هم حاکمان آینده کردستان به او قوت قلب داده‌اند که اینها را بنویسد. برآستی عوام فریب کیست؟

در ابتدای این نوشته اشاره کردم که نقد مکتبی به کمونیسم ملی در غیاب نقد جریان اجتماعی که نماینده آنست گویا نیست. جریانات اجتماعی که در متن شرایط اجتماعی داده شده قرار دارند میتوانند جایگاه این مکاتب را نشان دهند.

مبانی استدلالی و متدی که رفیق عبدالله در ارائه قسمت سیاسی بحث اش دارد با تفاوت‌هایی اندک از جانب جریانات دیگری مانند MLP* آمریکا مطرح شده است. البته به این موضع MLP را نمیتوان ناسیونالیستی کرد اطلاق کرد اما به موضع رفیق عبدالله چرا و این به محل تولد او و نقشش در جنبش محل تولد اش مربوط است!

رفیق عبدالله در جایی منصور حکمت را متهم میکند که با دانستن محل تولد او حکم بر ناسیونالیست بودن وی داده است. اما این در واقع حمله معکوس است. اگر من که محل تولدم فاصله چندان زیادی از رفیق عبدالله ندارد آن جزوه را نوشته بودم رفیق عبدالله نمیتوانست این استدلال را بخورد کسی بدهد. و اصولاً خود، این "استدلال" را نا لازم می یافت. این استدلال وقتی معنی پیدا میکند که اتفاقاً کسی بخواهد انگشت روی محل تولد طرف اش بگذارد، با برجسته کردن محل تولد او، برای خود مصونیت دیپلماتیک کسب کند، و با تحریک احساسات ملی و محلی انتقاد را بلوکه نماید. اما همانطور که گفتم من هم مثل منظور واقعی رفیق عبدالله معتقدم که محل تولد و از آن مهمتر تعلق به جریانی سیاسی فعال در یک جغرافیای معین (در اینجا کردستان) به موضعگیری‌های سیاسی معنی دیگری میبخشد. یک یهودی اگر از یهودی‌ها تعریف کند صهیونیست نام میگیرد در حالیکه تمجید احتمالی یک مسلمان از یهودی‌ها احیاناً بدعت در اسلام ممکن است لقب بگیرد. همینطور تفاوت تمجید یک ایرانی از ایرانیان با عاشقان شاهنامه در آکادمی علوم شوروی، تنوریزه کردن انقلاب چین از جانب بتل‌هایم با مانو تسه دون و آوانس دادن به ناسیونالیسم کرد از جانب یک کرد و یک رهبر جنبش کردستان و تمجید از همین ناسیونالیسم از جانب جریانات اروپائی و آمریکائی معانی سیاسی مختلفی دارند. اگر نقد به امثال MLP بتواند تنها بر رویکرد آنان به مارکسیسم، سوسیالیسم و طبقه کارگر متمرکز شود، بسنده کردن به این جنبه از مسئله در برخورد به "ما هم محلی‌ها" نمیتواند حق مطلب را ادا کند. زیرا ما در متن خود کشمکش قرار داریم که در جریان است و در خدمت بلاواسطه این یا آن جریان اجتماعی که اتفاقاً مورد مناقشه است ظاهر می‌شویم. رفیق عبدالله در صف چهره آریان ناسیونالیسم کرد وارد این میدان شده است.

رفیق عبدالله درست مینویسد که:

“امروز در متن یک شرایط جهانی متفاوت، دیگر مرز بین محافظه‌کار و سنتی با رادیکال و ضد امپریالیست در ناسیونالیسم کرد از میان رفته و این سیکل بسته شده است.”

این حکم درست اما، وقتی که شرایط جهانی به جغرافیا و ملتی کوچک محدود شد قبل از هر کس خود رفیق عبدالله را قربانی کرد. این سرنوشت سیاسی غم‌انگیزی است. اما واقعیت دارد.

۴ - پاره‌ای نکات "حاشیه‌ای"

الف - تئوری توطئه

در ابتدای این نوشته اشاره کردم که آنچه رفیق عبدالله را به کشف توطئه در انتقاد بخود، اخراج اعضا، تعیین تکلیف با ک. ر. کومه له سوق داده حکمت اش را از ادامه منطقی بحث در نمی آورد. اکنون وقت آنست که چند کلمه‌ای هم در این باره گفته شود.

واقعیت این است که "کمونیسم" سنتی قادر به توضیح ابژکتیو کشمکش‌های اجتماعی، جریان‌ات سیاسی، اختلافات آنان، احزاب و غیره نیست زیرا به لحاظ اجتماعی خود را در تفکیک از جریان‌ات اجتماعی دیگر نشناخته است. چیزی در ادامه تعمیق رادیکالیسم در همین سنت خلقی و مردمی است و در واقع عنصر رادیکال "انقلابات اصیل" است. این "کمونیسم" و بخصوص در شکل عقب مانده تر آن پوپولیسم تمایزات درون صف خلق برایش تمایزات راست و چپ یک جریان واحد اجتماعی است و اگر نتواند قالبی برای اختلافات سیاسی در سیستم فرقه ای خود بیابد ناچار عرصه‌ای جز کنکاش انگیزه ای و نتیجه ای جز انفعال و نفی گرایی و یا توطئه را کشف نمیکند. جدال استالین با مخالفانش در زمره توطئه‌های تاریخی ارزیابی میشود و بد خلقی و قلندر منشی استالین محمل توضیح تاریخ. بنابراین وقتی رفیق عبدالله میگوید حکمت این بحث‌ها توطئه علیه اوست به اعتقاد من باور واقعی خود را میگوید و به راستی در سیستم خود دلیل دیگری برای نقد بسیار تند منصور حکمت به نظرات اش را نمیتواند بیابد. اما از باور به یک چیز تا طرح آن در یک نوشته از جانب رفیق عبدالله راه درازی است. اولاً رفیق عبدالله یک شخصیت سیاسی است و کاملاً این قابلیت را دارد و نشان داده است که حمله‌ی، به گمان وی شخصی، به خود را نادیده انگارد. بعلاوه پیشتر معنی پراگماتیستی سیاست را از نظر رفیق تشریح کردم و گفتم که اتخاذ هر سیاستی و ابراز هر نظری باید مطلوبیت عملی داشته باشد، جا باز گذاشتن برای آینده، جلب دوستان و تقویت موقعیت به هر وسیله را در خود منعکس کند. بنابراین طرح این مسئله در نوشته ایشان نمیتواند از این حکمت جهانشمولی که تاکتیک در قبال جریان‌ات مختلف، از ناسیونالیست کرد گرفته تا دولت عراق و آمریکا را توضیح میدهد تبعیت نکند.

رفیق عبدالله رفیقی اخلاقاً با پرنسیپ است. در جلسه‌ای که از اعضای کمیته مرکزی در دسترس کومه له و نمایندگی کومه له در خارج کشور برای بحث پیرامون نوشته منصور حکمت تشکیل شده بود حاضر نمیشود در غیاب منصور حکمت به اظهار نظر پیرامون این جزوه بپردازد. اما اگر کسی نوار آن جلسه را گوش کرده باشد به سادگی متوجه میشود که نوشته رفیق عبدالله چیزی جز کنار هم چیدن تک تک اظهار نظرهای رفقائی که در جلسه در مقابل نوشته منصور حکمت بحث کرده بودند با افزودن "تهدید به اخراج اعضا" از طومارهای مخالفین، که رفیق عبدالله تاکنون بعنوان یک عضو کمیته مرکزی درباره آنها سکوت کرده، نیست. به این وقتی قابلیت بسیار بالاتر رفیق عبدالله نسبت به رفقای شرکت کننده در جلسه در فرموله کردن نظرات اش را اضافه میکنم، امری که همیشه رفیق عبدالله را از وام گرفتن فرمولبندی‌های این رده از رفقا بی نیاز داشته، چیزی باقی نمیماند جز اینکه نتیجه بگیرم که رفیق عبدالله خواسته است در

جدال کنونی برای رودروئی محتمل آتی، نمایندگی حداکثر تعداد ممکن را داشته باشد. انکشاف تئوری "توطئه علیه من" به "تهدید اعضا" و بعد "ضرورت تعیین تکلیف با ک. ر. کومه‌له"، ابراز خوشوقتی از پیش نرفتن مصوبات و سیاست های تشکیلاتی بقول ظریفی سوتی برای صدا زدن بچه های محل و قرار گرفتن در راس آنها و دادن اعتماد بنفس بخود است.

اما نه توطئه ای در کار است و نه ضرورتی برای خبر کردن "دوستان حال و آینده". اختلافات درون حزب کمونیست پیش از این به اندازه کافی حاد بود. اگر "کلنجار" چند ساله کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت برای به حرف آوردن مخالفین، نه برای تحقق تلقی صد گل بشکفدانه رفیق عبدالله از تشویق به بحث، بلکه دقیقاً برای جدا شدنی که بارها از ضرورت اش در اسناد مختلف علناً صحبت کرده ایم، مثمر ثمر نبود، لاقلاً گذاشتن پا روی دم ناسیونالیسم وقتی که مساله ناسیون عروج کرده باشد، گویا جوابگو است. گمان میکنم ایرج آزرین در پلنوم ۱۶ کمیته مرکزی حزب گفت که اگر "ربط" در کنترل پیشمرگان بود با ما و این بحثها طور دیگری رفتار میشد. امروز رویای سلیمانیه تحت کنترل پیشمرگ همان کار را کرد.

اما این امر بار دیگر این سوال واقعی را مطرح میکند که باهم ماندن و سیری همچون مباحثات قبلی در تشکیلات کردستان را طی کردن و همچون پلنوم ۱۶ با این جریان روبرو شدن و شاید با ک. ر. کومه له دوباره تکلیف روشن کردن و دوباره بعد از چندی این سیر را شروع کردن اتلاف عمر، اذیت کردن اکثریت اعضا و کادرهای حزب کمونیست نیست؟ به نظر میرسد برای کسانی که میگویند باید در مقابل بورژوازی حرف زد، نظم موجود را نقد کرد، کمونیسم کارگری را شکل داد و ادعا میکنند که قادر به انجام این کار هستند طی کردن جریان تناوبی فوق اصلاً قابل قبول نباشد. بی تردید امروز بیش از همیشه ضرورت جدائی و یک بنی کردن حزب معنی فوری و بلافاصله دارد. اما رفیق عبدالله با توجه عضویتش در فراکسیون کمونیسم کارگری اگر کمی عمیق تر به سیاست های علناً اعلام شده ما در رابطه با حزب برخورد میکرد متوجه میشد که هر چند جدائی قطعی است، اما این با سناریوی وی از مبارزه سیاسی و جدائی تشکیلاتی تفاوت اساسی خواهد داشت. و در آینده محتاج کشف انگیزه های ناسالم دیگر ما برای توضیح عدم تحقق آنچه فکر میکرد و تحقق آنچه فکر نمیکرد نمیشد.

ب- شوراها

رفیق عبدالله زیاد درباره شوراها صحبت میکند. اما در همان حال خاطر نشان میکند که

“حتی اگر قیام مورد بحث قادر نمیشد این اشکال سازمان یابی را هم بخود بگیرد، اگر شوراها و شعارهای چپ را هم به آن ترتیب از خود بروز نمیداد، کماکان بعنوان بپاخاستن مردمی تحت ستم علیه استبداد و بی حقوقی، بعنوان اعتراض توده کارگر و زحمتکش به شرایط زندگیشان و عرض اندامشان در مقابل وضع موجود، قابل پشتیبانی بود.”

من هم کاملاً با او موافقم که بحث او مستقل از صحبتش در باره شوراها کاملاً برپای خود ایستاده و دیدگاهی را نمایندگی میکند. به همین دلیل هم احتیاجی به

کشیدن پای شوراها به این ماجرا نداشتم. اما در اینجا شاید بیفایده نباشد که چند کلمه‌ای هم درباره شوراها گفته باشم.

شکل‌گیری شوراها شاید برای رفیق عبدالله سورپریزی بوده باشد. اما برای جریانی که تمام کلنجار چند ساله خود را بر این گذاشته که کمونیسم رفیق عبدالله‌ها را متوجه کند که واقعیات جامعه کردستان تغییر کرده، شهرها مرکز هر فعل و انفعال سیاسی خواهند بود، هر تحرک اجتماعی در این جامعه بیگمان طبقه کارگر را به میدان خواهد کشید، کومه‌له اردوگاه اش نیست، کومه‌له در شهر است، در ارتباط با آینده هر تحولی در جامعه کردستان عراق با یکی از اعضای ک.ر. و مسئول صدای انقلاب که عازم داخل بودند با صراحت صحبت کرد و نسبت به تلقی سنتی از پیشمرگ و ناسیونالیست‌ها در برخورد به این جریانات هشدار داد و... و بخاطر این حرفها در دور قبل متهم به "نفی کومه‌له" گردید و... همه اینها روند طبیعی اوضاع بود.

رفیق عبدالله که در دور پیش مباحثات کردستان در سنگر این جریان ایستاد علی‌القاعده میبایست اینها را میدانست. اما تجربه عکس این را نشان میدهد. جریان ما امروز بجای تشویق روشن بینی سیاسی و اجتماعی اش، شوراها را بعنوان حکم محکومیت اش دریافت میکند!

اجازه بدهید این شوراها رهنمود شان را از کسی بگیرند که بحث شورا را مطرح کرد، تئوری آنرا پرداخته نمود و فعالین این شوراها و رفقای شان بخاطر توزیع نوشته‌های اش در عراق پای چوبه دار و حوض اسید رفتند.

شوراها با وجود اینکه به شهادت اسنادی که منتشر شده پدیده‌های حاشیه‌ای در کل تحولات کردستان بودند و ضعف شان همین که نتوانستند در مورد آن کاری انجام دهند، چیزی متعلق به جنبش و جریان ما است. شوراها هیچ دخلی به ملت کرد و انقلابات اصیل توده‌ای ندارد. وجود کارگر و تحرک اجتماعی آن نه تنها ضرورت حمایت از ناسیونالیسم و قیام هدایت شده توسط آنرا "ده چندان" نمیکند، بلکه ضرورت محکومیت ناسیونالیسم و افقی که به کارگران دادند را یک میلیون برابر میکند.

بگذار بار دیگر بگوئیم که هر تحرک اجتماعی مستقل از اینکه افق آن چه باشد، کارگر را به میدان میآورد، همانطور که در روسیه، لیتوانی، ایران و... کرده و خواهد کرد. اما آنکس که به میدان آمدن کارگر را وسیله توجیه افق آن تحرک کند، چیزی جز کسب حقانیت برای آن افق انجام نمیدهد. کاری که رفیق عبدالله مستقل از بحث شوراها انجام میدهد.

ج- خانمه

رفیق عبدالله میتوانست به صف کمونیسم کارگری بپیوندد اگر دندان رهبری ملت را میکشید و هر دو پایش را از جنبش ملی میکند. اما نوشته آخر رفیق عبدالله نشان میدهد که تصمیم خود را گرفته آغوش ولرم ملتی که وی از رهبران آنست را به خطر قدم گذاشتن در راه تفکیک واقعی این ملت و بر عهده گرفتن نقش در حرکت یکی از اجزاء این جامعه، طبقه کارگر، در شرایطی که همه جهان پیروزی ادعائی سرمایه‌داری را بر آن جشن میگیرند و مارکسیسم را برای هزار و یکمین بار دفن میکنند، ترجیح داده است. ترجیح داده است که "توافقات" خود با بحثهای کمونیسم کارگری را برای همیشه، شاید، دفن کند. مشکل ما همیشه اما

همین "توافقات" بوده که امروز عمق خود را نشان میدهند. این را باید شکستی دیگر برای طبقه کارگر در حزب کمونیست ایران بحساب آورد یا یک پیروزی؟ شاید هر دو.

کورش مدرسی

۱۸ اوت ۱۹۹۱

استعفا از حزب کمونیست ایران*

به پلنوم بیستم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

رفقای گرمی،

با درود های گرم،

حتماً تاکنون نامه رفیق منصور حکمت دایر بر تصمیم او به کناره گیری از حزب کمونیست را خوانده اید.

لازم میدانم به اطلاع تان برسانم که من نیز تصمیم دارم از عضویت در حزب کمونیست ایران استعفا بدهم. ضروری میدانم که مختصراً دلایل این تصمیم را توضیح دهم. در صورت لزوم آماده خواهم بود که شفاهاً توضیحاتی عرض کنم.

دلایل این تصمیم از جانب من به مباحثات اخیر در حزب پیرامون رویدادهای خاورمیانه و کردستان عراق مربوط نمیشود. فعالیت در دوره یکساله اخیر در حزب هرچه بیشتر مرا متقاعد کرد که ایده اولیه کانون کمونیسم کارگری و بعداً دفتر سیاسی، که طبعاً من هم با آنها توافق کامل داشتم، دایر بر یک بنی کردن حزب تلاشی کم حاصل برای فائق آمدن بر واقعیتی اجتماعی، سیاسی و تشکیلاتی است.

حزب کمونیست رشته بهم پیوسته ای از فعالیت سیاسی و جریانات اجتماعی است که با هیچ معیار قابل قبول تشکیلاتی ای به سادگی تفکیک پذیر نیست. حزب کمونیست یک تاریخ، یک سنت، یک سطح معین از انتظارات، نوع خاصی از ارتباط میان اعضا، الگوهای معینی از فعالیت، سازمان معینی از کادرها و اعضا است. مقدرات حزب کمونیست را متأسفانه کارگر شهرهای ایران تعیین نمیکند. این مقدرات توسط بدنه اصلی حزب در خارج کشور، کردستان و سازمان مرکزی آن تعیین میگردد. هر تغییری بنابراین متوجه تغییر در این اسکلت است. اما این تغییر قبل از هر چیز کنار گذاشتن آن سنی است که تاریخاً حزب کمونیست نام گرفته است. سنتی که افق ها و جنبش های مختلف اجتماعی در آن سهیم هستند.

* کمونیست، ارگان حزب کمونیست ایران، شماره ۶۳، مهر ۱۳۷۰. متن این استعفا شاید از این جهت مهم است که نوری بر اختلافات بعدی در حزب کمونیست کارگری ایران می افکند. این نامه به صراحت بر این نکته تأکید می کند که دلیل جدائی از حزب کمونیست ایران، لااقل از جانب من، نه اختلاف با مخالفان رسمی سیاست های کمونیسم کارگری بلکه اختلاف با بخش اعظم موافقان آن است که بعداً به حزب کمونیست کارگری پیوستند و استخوان بندی اصلی رهبری و شبکه کادر های آن را تشکیل دادند. این موضوع به تفصیل بیشتر در بحث و نوشته "حزب کمونیست کارگری: جریانات و تناقضات درونی" - سال ۲۰۰۵ - مورد بحث قرار گرفته است.

سازمان دادن هر پراتیک متمایزی لاجرم باید از فیلتر این تاریخ و سنت عبور کند و وزنه‌ی مهمی از این تاریخ را با خود یدک بکشد. به عبارت دیگر هر تلاشی برای شکل دادن به یک فعالیت کمونیستی کارگری بدوا در خود حزب کمونیست باید از مراحل گوناگون "مبارزه درون تشکیلاتی" و کلنجاها و اعصاب خردکنی‌های متقابل عبور نماید. این حزب تاریخ خود را دارد و تاریخ دیگری را در متن آن نمیتوان شروع کرد.

این پروسه ایست که فعالیت ما را به ضد خود تبدیل میکند. ما را در یک حصار از پیش ساخته و مبارزه‌ای در این حصار و پیرامون مسائل آن محصور مینماید و نموده است.

اجازه می‌خواهم همینجا توضیح دهم که مشکل اصلی جریان ما بنظر من با کسانی نیست که علنا مخالفت ما هستند. بعکس مشکل سازمان دادن فعالیت دیگری توسط موافقین ما است.

افق‌ها و سنت‌ها را به اعتقاد من با ترویج نمیتوان تغییر داد. این افق‌ها و سنت‌ها اجتماعی هستند و زیر فشار یک پراتیک اجتماعی میتوانند تاثیر بگیرند. اما سازمان دادن چنین پراتیکی در ائتلاف با نیرو هائی که گویا قرار است خود موضوع کار باشند و در قالب سنت حزبی که خود باید تغییر کند معنایی جز تبدیل شدن تشکیلات از ابزار مبارزه به موضوع آن و مشغول شدن بخود و دنیای تشکیلاتی را ندارد. شخصا مشغول شدن به این کار را برای افق فعالیتی که مباحث کمونیسم کارگری در مقابل ما گشوده است مخرب میدانم. درست به همین دلیل است که معتقدم کنگره چهارم حزب نیز چیزی را در این میان حل نخواهد کرد و خود یک مرحله دیگر از سیکل "مبارزات درونی" خواهد بود.

بعلاوه فعالیت در چهار چوب کنونی به اعتقاد من هم فعالیت ما را فلج کرده و هم فعالیتی که مورد نظر جریانهای دیگر است. حتی گاه بنظر میرسد اشتراک در این چهار چوب باعث گردیده که بسیاری حرف هائی که همین حزب کنونی نیز قابلیت قبول آنها را دارد با برخورد به دیوار "ارزیابی از پراتیک" این یا آن فرد یا کمیته تشکیلاتی در اذهان رد شود. هر بحث سیاسی و نظری بناچار معنی تشکیلاتی میابد و این از یک طرف امکان برخورد مثبت با هر نظر پیشروی را سد میکند و از طرف دیگر مبارزه سیاسی را به کلنجا روزمره باهم تبدیل کرده است.

به دلایل فوق معتقدم فعالیت سیاسی مثر ثمرتری را میتوان در خارج این حزب انجام داد. و باز به همین دلایل من قصد سازماندهی یک انشعاب از حزب کمونیست ایران را، اگر هم توان آنرا بعنوان یک فرد داشته باشم، ندارم. بعکس مایلیم بعنوان یک فعال جنبش سوسیالیستی کارگران، یک مارکسیست آخر قرن بیست فعالیتیم را نه در امتداد و انشعاب یک سنت سیاسی دیگر بلکه مستقیما برپایه جنبشی که خود را متعلق به آن میدانم انجام دهم. میراث خوب حزب کمونیست را نمیتوان با خود برد و میراث بد آنرا برای کس دیگری برجا گذاشت. بنابراین من طرفدار بجا گذاشتن حزب کمونیست با همه میراث خوب و بد آن هستم. طرفدار این هستم که فعالیت سیاسی دیگری را در خارج از چهارچوب حزب کمونیست و مستقل از سنتهای آن را شکل داد. چنین فعالیتی بعلاوه شناس تاثیر گذاری بیشتری بر حزب کمونیست را نیز خواهد داشت.

شاید لازم به گفتن نباشد که ارزیابی من از حزب کمونیست تغییری نکرده است.

کماکان برای حزب کمونیست احترام قائلم و آن را نیروئی دخیل در جامعه ایران میدانم و بنابراین در حد توانم خواهم کوشید تا مانع غلبه ناسیونالیسم و راست بر حزب شوم و مایلم با این حزب مادام که از مواضع دستکم رسمی کنونی خود عقب نکشیده روابطی دوستانه داشته باشم.

تصمیم به کناره گیری از حزب کمونیست، شاید نه عینا به دلایل مشابه، گمان میکنم تصمیم همه اعضای کنونی دفتر سیاسی باشد. اما روشن است که انجام فوری اینکار، بدون اینکه به رفقائی که میخواهند حزب را تحویل بگیرند امکان تلاشی داده باشد، شیرازه حزب را از هم میگسلد و بیش از همه به عقب ماندگی میدان میدهد. این خلاف آن چیزی است که ما خواستار آن هستیم. لذا تقدیم استعفا نامه خود را به پلنوم آینده کمیته مرکزی موکول میکنم و آماده ام تا در فاصله دو پلنوم در چهارچوب سیاست اعلام شده کانون و فراکسیون کمونیسم کارگری مانند هر عضو دیگر کمیته مرکزی قبول مسئولیت کنم تا بتوانیم دوران تحویل دادن و تحویل گرفتن را با متانت و به شیوه ای سیاسی پیش ببریم، به رفقای کمیته مرکزی که میمانند امکان تهیه برنامه کار خود، ترمیم ارگانهای حزب و... داده شود، تکلیف رفقای تشکیلات کردستان حزب که نخواهند با حزب بمانند روشن شود و... این به اعتقاد من راه درست و مسئولانه ای خواهد بود.

تقاضا دارم که این نامه به صورت درونی در اختیار اعضای حزب قرار گیرد و مضمون آن نیز بهر نحوی که پلنوم مناسب تشخیص دهد انتشار خارجی پیدا کند.

با درود مجدد

کوروش مدرسی

۲۲ اوت ۱۹۹۱

حزب کمونیست کارگری عراق*

مصاف ها و چشم اندازها

(بخش اول - حزب در کردستان)

فهرست

- مقدمه ۲۰۶
- ۱ - کمونیسم کارگری؛ تاکیدیاتی مجدد ۲۰۹
- ۲ - حزب اجتماعی، حزب حاشیه‌ای ۲۱۲
- ۳ - سازمان و تشکیلات ۲۱۷
- ۴ - تاکتیک ۲۲۳
- ۵ - تبلیغ (اژیتاسیون) و مبلغین (اژیتاتورها) ۶۲۲
- ۶ - تسلیح و مبارزه مسلحانه ۲۲۹
- ۷ - یک جمع‌بندی اجمالی، مصافها و چشم اندازها ۲۳۳
- استراتژی ما در کردستان عراق ۲۳۵

* این نوشته در اوت ۱۹۹۶، در ادامه بحث‌های قبلی در مورد حزب کمونیست کارگری عراق، توسط من نوشته شد و از آنجا که مورد توافق رحمان حسین زاده هم بود با امضای هر دو نفر ما منتشر شد. چپ عراق، در دهه ی ۸۰ میلادی، تحت تاثیر حزب کمونیست و کومه له، و بیویژه نوشته‌های منصور حکمت قرار داشت. بعد از حمله ی اول آمریکا به عراق و کوتاه شدن دست دولت عراق از کردستان این چپ بشکل علنی تری فعالیت خود را آغاز کرد. حزب کمونیست ایران و بعدا حزب کمونیست کارگری ارتباط فعالی با این چپ داشت. از جانب حزب کمونیست کارگری من و حمان حسین زاده در ارتباط با این جریانات بودیم وتلاش ما این بد که آنها را به سمت تشکیل حزب کمونیست کارگری دار عراق تشویق و کمک کنیم. سرانجام این حزب تشکیل شد. اما معضلات و با این حزب عینا انعکاس معضلاتی بود که از همان ابتدا حزب کمونیست کارگری ایران روبرو بود. جدال با یک سنت چپ غیر اجتماعی و ایضا غیر کارگری برای شکل دادن به یک فعالیت اجتماعی، سیاسی و کارگری. این نوشته یکی از مقاطع این تلاش را منعکس میکند.

مقدمه

" انقلابهای پرولتری ... مدام از خود انتقاد میکنند، پی در پی حرکت خود را متوقف میسازند و آنچه که انجام یافته بنظر میرسد باز میگردند تا بار دیگر آنرا از سر بگیرند، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای اولیه خود را بیرحمانه بباد استهزا میگیرند، دشمن خود را گویی فقط برای آن زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدفهای خویش آنقدر پس مینشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هرگونه راه بازگشت آنها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صولتمند اعلام دارد: گل همینجاست، همینجا برقص!" (مارکس هجدهم برومر لئوی بناپارت)

این چند سطر زنده و گزنده مارکس بدون تردید نشانگر یکی از ویژگی های ما است. نارضایتی پیوسته از خود و بازگشت مدام به جوانب ضعف تلاشهای مان یک خصوصیت زنده جریان ما بوده است. این ویژگی حرکت پرولتری امانه در پی نشئه ی افیون عرفانی "انتقاد" و "انتقاد از خود"، خود کاوی و خود زنی بلکه ناشی از ضرورت گشودن راه پیشرفت است. جامعه حرکت کمونیستی را به تعیین تکلیف قطعی با "هیولای مبهم هدف هایش" و ضعف و فقر تلاشهای اولیه فرا میخواند. اگر محرکه ای در کار است، چیزی جز بر زمین کوبیدن قطعی دشمن نیست. نشئه ای اگر در میان باشد نشئه ی پیروزی است و اگر نیازی در کار است نیاز حیاتی جامعه به پیروزی حرکت پرولتری است.

امروز وقتی باز بخود مینگریم، خود را در مقابل وضعیتی میابیم که نیازمند توجه و عمل فوری است. مساله این است که حزب ما با همه پیشرفت هایش هنوز پاسخگوی نیازهای جامعه نیست و فرصت زیادی هم برای طفره در این جوابگویی باقی نمانده. دشمن بر زمین کوبیده شده بار دیگر در برابر ما قد برافراشته و ما را به "رقص در همینجا" فرا میخواند.

اوضاع در عراق، و بویژه در کردستان، در موقعیتی کاملا ناپایدار قرار دارد. این وضعیت همه احزاب و نیروهای سیاسی در منطقه را در مقابل مصاف هائی حیاتی قرار داده که سرانجام آنها تأثیری عمیق و تعیین کننده در سرنوشت جامعه خواهد داشت و دایره عمل و تأثیر گذاری این احزاب و جریانات را می تواند تا چند دهه رقم بزند.

حزب کمونیست کارگری عراق نیز در زمره این نیروها است. حزب ما در کردستان عراق در موقعیتی بسیار مناسب و لذا حساسی قرار گرفته است. اینکه جامعه کردستان به کدام سو میچرخد و آینده انسانها در این گوشه از جهان چگونه رقم خواهد خورد علاوه بر احزاب بورژوائی مستقیماً به تشکیلات، سیاست و رهبری ما نیز مربوط میگردد. نتیجه این رو در روئی میتواند به چرخشی اساسی در تناسب قوای کمونیسم در مقابل بربریت سرمایه داری مذهبی - عشیرتی، در سطح منطقه، و یا به سایه راندن ما، شاید برای چند دهه، منجر گردد.

آمادگی ما در پاسخگویی به این نیاز موكول به استقرار مان بعنوان یک حزب

کمونیستی - کارگری ریشه یافته در جامعه است. حزبی که نه تنها پاسخ سوالات اساسی پیش پای جامعه کردستان را ارائه میدهد، بلکه قدرتی سیاسی، تشکیلاتی و نظامی است که نقشی اصلی در تعیین مقدرات جامعه کردستان را دارد. حزبی که قدرتش در گره خوردن همه امیدها و آرزوهای انسانی مردم به آن و همچنین پیوند عمیق سازمانی این مردم به آن نهفته است.

این را یکسال و اندی پیش نیز به خودمان گفتیم. در آن مقطع گفتیم که باید ظرف یکسال آتی چهره حزب تغییر کند* و مولفه‌های این تغییر را اینگونه برشمردیم:

.. یکسال دیگر...

۱. وضع حزب به لحاظ سازمانی بکلی تغییر کرده است. حزب کمونیست کارگری عراق به یک حزب سازمان یافته و منضبط تبدیل گردیده. ... وضع مالی حزب سروسامانی بخود گرفته، انتشار نشریات و ارگانه‌های حزبی به لحاظ مالی، فنی، تدارکاتی، تشکیلاتی و سیاسی تضمین شده‌اند. مرکزیت و بویژه دفتر سیاسی حزب سازمان یافته و کار روئین خود را انجام میدهد.

۲. حزب کمونیست کارگری عراق از حزب اپوزیسیون و افشاگر ناسیونالیسم کرد و عرب، به حزب سیاسی سازمانده انقلاب کارگری در عراق، ... به حزبی که خود را صاحب جامعه میدانند تبدیل شده است. چهره مارکسیستی حزب بشدت تقویت شده، حزب به جریانی به شدت دخالت گر و سازمان گر در همه وجوه مبارزه سیاسی و طبقاتی در عراق تبدیل گردیده. به حزبی ماگزیمالیست که انقلاب کارگری را برای همین امروز عراق میخااهد تبدیل گردیده است."

بعلاوه در همان نوشته اشاره کردیم که مشکل ما ناتوانی رهبری و کادرهای حزب نیست بلکه مساله بر سر توافق بر سر الگوها و اهدافی معین از فعالیت حزب است.

اگر امروز خود را با این شاخص ها اندازه بگیریم متوجه تغییرات مهمی در عرصه سیاسی، تشکیلاتی و بویژه موقعیت اجتماعی حزب و در عملکرد آن میشویم. البته اگر از آن دوره تصویری در ذهن مان باقی مانده باشد. رهبری نا موجود، حزب بهم ریخته، صف فعالین در حال عزیمت بخارج، عروج مجدد محفلیسم و گروهگرایی محافل سابق، بیجا و مکانی بخش مهم رهبری حزب در عراق، اصولا خارج بودن بدنه اصلی رهبران شناخته شده حزبی از سلسله مراتب رسمی تشکیلاتی، فقدان هر تصور و نقشه جا افتاده در مورد چگونگی پیشرفت حزب و ...

این برآستی در آن زمان تصویری نگران کننده بود. اما ما تردیدی نداشتیم که اگر رهبری و شبکه کادرهای حزب بخواهند میتوانند این وضع را تغییر دهند. این کار به درجه زیادی صورت گرفت. وضع امروز بکلی با آن دوره متفاوت است. حزبی هست، رهبری و وجود دارد نقشه‌ای برای کارها هست، تبلیغات ما تغییرات محسوسی کرده است و دامنه دخالت ما در عرصه‌های گوناگون مبارزه اجتماعی،

* - کورش مدرسی: «حزب کمونیست کارگری عراق؛ اولویت‌ها (جمع‌بندی یکساله)» نشریه انترناسیونال شماره ۱۶، نوامبر

هرچند محدود، افزایش یافته است و موقعیت اجتماعی حزب تحکیم شده و رهبران با تئوریت و شناخته شده حزبی عروج کرده‌اند.

اما نباید و نمیتوان به این سطح از پیشروی قانع شد. این همه آنچه که میخواستیم و آنچه که جامعه میطلبد نبود و نیست. هنوز جای یک حزب کمونیستی کارگری اجتماعی در عرصه سیاسی و اجتماعی عراق پر نشده است. این واقعیت را تناقض موجود در موقعیت ما در کردستان عراق نشان میدهد.

تناقض میان ابعاد محبوبیت ما بعنوان یک جریان سالم سیاسی، راهگشا و محق از یک طرف و دایره برد و نفوذ سیاسی و تشکیلاتی شدیداً محدود ما از طرف دیگر. تمام احزاب اصلی جامعه یا اصولاً فاقد هر افقی برای تغییر آینده جامعه هستند و یا بلا تکلیفی و هرج و مرج بیشتری را مقابل مردم قرار میدهند. ما خوش نام ترین پدیده اجتماعی چندین دهه تاریخ اخیر کردستان عراق هستیم و گوش شنوا برای حرف ما و چشم بینا برای دیدن افق ما بیش از همیشه است. اما بطرز "عجیبی" دست ما کم به مردم میرسد. آنطرف "دیوار" تشکیلات توده وسیعی از کارگران و انسانهای کمونیست هستند که نه فرصت پیوستن به این حزب را دارند و نه راستش پیوستن به حزب را تسهیل کننده فعالیت خود میدانند. حزب و جریان کمونیسم کارگری را دوست دارند اما به آن نمی پیوندند.

این تناقض البته در بطن خود پیشرفتی را نشان میدهد. یکسال پیش این تناقض وجود نداشت زیرا ما بعنوان یک حزب حاضر در صحنه وجود برجسته‌ای نداشتیم. اما در هر صورت این تناقض تا ابد نمیتواند ادامه یابد و دیر یا زود به نفع یکی از طرفین آن حل خواهد شد. یا دامنه محبوبیت ما هم اندازه دامنه برد و نفوذ سیاسی و تشکیلاتی مان میشود یا بعکس شعاع عمل حزبی ما تغییر لازم را خواهد کرد.

این تناقض را البته بخش مهمی از رفقای ما در هر دو طرف "دیوار" تشکیلات دیده‌اند. به اعتقاد ما این تناقض ناشی از "ناتوانی" رهبری و یا شبکه اصلی کادرهای حزب نیست. سرچشمه این وضع کماکان فقدان توافق به اندازه کافی عمیق در مورد الگوهای فعالیت حزب و چگونگی رسیدن به اهداف حزب در میان سطح وسیعی از کادرها است. به این اعتبار مساله همچون گذشته کماکان سیاسی است. "داشتن تصویری واقعی و کمابیش واحد از اینکه کجای کار قرار گرفته‌ایم، راه رسیدن به هدف کدام است و چه مشکلات عملی و "سنتی" در مقابل ما قرار دارد، چه استراتژیی باید در پیش گرفت شرط فائق آمدن بر این مشکلات است.

حقیقت این است که مشکلات امروز حزب رعد و برق در آسمان بی ابر نیست. حزب ما همچون همه پدیده‌های اجتماعی زمینه‌های شکل‌گیری خاص خود را دارد. اگر امروز بار دیگر از بیرون به حزب نگاه کنیم و پروسه شکل‌گیری و گسترش آن، قدم‌هایی که برداشته است را با عقل امروز مان مورد ارزیابی قرار دهیم به سادگی میتوانیم رد نارسائی‌هایمان را در تلقیات و سنت‌های گذشته باز یابیم. بنابراین لازم است به این تلقیات پرداخت و رد پای آنها را در امروز حزب نشان داد. در این رابطه باید از تلقیات و نحوه برداشت متفاوت از خود کمونیسم کارگری شروع کنیم.

۱ - کمونیسم کارگری؛ تاکیداتی مجدد

حزب ما بنا به تعریف یک حزب کمونیست کارگری است. اما در تعریف خود این کمونیسم کارگری درک یکسانی در میان ما وجود ندارد. این واقعیت بیش از آنچه که معرفتی باشد ناشی از شرایط آشنائی ما با این مباحث است. پس باید به این شرایط پرداخت.

تلقی ما از یک واقعیت، بحث یا حرکت عمیقا تحت تاثیر شرایط مادی ای است که در آن با این پدیده روبرو میشویم. این تلقی قطعاً بعداً میتواند تعدیل شده یا تغییر کند. اما مهر شرایط برخورد اولیه تا مدتها قابل تشخیص است.

بسیاری از ما در ایران نگاه اول مان به مارکسیسم با "قرانت" متونی از جمله "چه باید کرد؟" نلین آغاز شد. اما این "نگاه" درست در شرایطی بود که جنبش و حرکتی که ما به آن تعلق داشتیم نا مربوط ترین دوره خود به کارگر و جنبش کارگری را از سر میگذراند. مساله آن روز "چپ" در ایران کشیدن مرز با میراث به اصطلاح "سازشکارانهی" حزب توده و جبهه ملی بود که البته صرفاً مسائل تاکتیکی بمعنای بسیار محدود را دربر میگرفت. ما نیز چون بسیاری دیگر "چه باید کرد؟" را خواندیم اما این "قرانت" در متن آن شرایط، چشم باز کردن به مارکسیسم با زدن دست رد به سینه هر مبارزه کارگری زیر پرچم مبارزه با اکونومیسم معنی یافت. این حتماً تنها برداشت ما از مارکسیسم نبود و بعداً بکلی تغییر کرد. اما تردید نمیتوان داشت که موقعیتی که ما در آن چشم بر مارکسیسم گشودیم رد خود را تا سالیان بر تلقی ما از مارکسیسم برجای گذاشت.

این در مورد کمونیسم کارگری هم صادق است. توجه بسیاری از رفقای ما در عراق یا در تشکیلات حزب کمونیست ایران در متن شرایطی خاص و در جستجوی پاسخ به مسائل معینی به مباحث کمونیسم کارگری معطوف گردید. این شرایط و مسائل تاثیر خود را کماکان بر برداشت بخش وسیعی از صفوف ما حفظ کرده است.

اولین بار که مباحث کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران مطرح شد، تمرکز بحث روی جنبه اجتماعی کمونیسم بود. هدف نشان دادن نارسائی‌های ذاتی جریانات چپ رادیکال چه در ایران و چه در سطح جهانی بود. تاکید بر این بود که کمونیسم یک جریان اجتماعی است، تبیین از جامعه و نقد احزاب به اصطلاح رویزیونیست و احزاب بورژوائی باید بر متن تبیین گرایشهای اجتماعی صورت گیرد و... آن دوره، مساله محوری فراهم آوردن ملزومات گردش از یک گرایش فکری به حرکتی اجتماعی و نقد کل پایه های فکری و عملی مارکسیسم انقلابی، جواب دادن به تجربه شوروی، ساختمان یک حزب کارگری و غیره بود. بنابراین قبل از هر چیز لازم بود به لحاظ فکری با چپ ترین جریان غیر کارگری یعنی مارکسیسم انقلابی در ایران و جریانات چپ اروپا تعیین تکلیف شود. بحث های دولت در دوره های انقلابی*، آژیتاتور پرولتر[†]، سیاست سازماندهی ما در میان

* منصور حکمت؛ «دولت در دوره های انقلابی» نشریه بسوی سوسیالیسم دوره دوم شماره ۲، آذرماه ۱۳۶۴

† منصور حکمت؛ «حوزه های حزبی و آکسیونهای کارگری؛ درباره اهمیت آژیتاتور و آژیتاسیون علنی»؛ نشریه کمونیست

کارگران*، نقد تجربه شوروری[†] و غیره انعکاس تاکیدات و نقطه شروع بحث های کمونیسم کارگری در آن دوره است. این بحث ها در آن دوره با دو عکس العمل روبرو شد. از یک طرف مورد استقبال طیف وسیعی در رهبری کومه له قرار گرفت که بخشی از آن علنا سر سوزنی ربطی به این بحث ها نداشتند. از طرف دیگر با بی توجهی یا بهتر بگوئیم عدم درک وسیعی در تشکیلات علنی کومه له، تشکیلات خارج کشور و بدنه اصلی سازمان مرکزی حزب روبرو گردید. صرف نظر از جنبه نظری، به لحاظ عملی خواص این بحثها برای رهبری کومه له معلوم و برای دیگران نامعلوم و نا مفهوم بود. کمی باید این را توضیح داد.

در دوره شروع مباحث کمونیسم کارگری یک تفاوت واقعی میان کومه له و جریانات دیگر چپ در جامعه ایران به دست برجسته شد. این تفاوت، اجتماعی بودن کومه له در کردستان ایران بود. ما در این دوره از کومه له بعنوان یک نمونه موفق جریانی چپ و اجتماعی یاد کردیم. کوشیدیم نشان دهیم چگونه در آن واحد میتوان هم کمونیست، هم رادیکال و هم اجتماعی بود. لذا نقد کمونیسم موجود بدوا روی جنبه غیر اجتماعی آن متمرکز گردید. این به لحاظی به معنی تمجید و تعریف از کومه له بود که بدون تردید کمک بزرگی به رهبری این تشکل در مقابل سیل سوالات و ابهامات در مورد آینده فعالیت کومه له و بخصوص موج نارضایتی افزاینده در صفوف تشکیلات بود. این مشکلات واقعی بودند.

این دوره با اشغال کامل کردستان ایران، دور شدن افق پیروزی و بعدها خاتمه جنگ ایران و عراق و انقباض فضای فعالیت اردوگاهی و نظامی احزاب مستقر در مرز این دو کشور همزمان گردید. اینها فضای فعالیت کومه له را نیز منقبض میکرد و رهبری آن روز کومه له را در مقابل سوالات و ابهامات جدیی در مورد آینده فعالیت خود قرار میداد. ابهاماتی که صرف نظر از جنبه سیاسی به لحاظ زندگی فیزیکی سرنویشت بدنه اصلی تشکیلات علنی کومه له و خانواده هایشان را در پرده نا روشنی و ابهام قرار داده بود. یا میبایست افقی کمونیستی و انسانی در مقابل این مبارزه گشود یا رسماً به نقشه سنتی احزاب ناسیونالیست پیوست و یا همچون مجاهدین انقلابی ایدئولوژیک را سازمان داد.

بخشی از رهبری کومه له زیر این فشار و قربانی محدود نگری خود، بجای گشودن افق مبارزاتی و هدایت تشکیلات در اوضاع جدید به گسترش "انقلابیگری اخلاقی" و "اسپارتیسم"، و در واقع نوعی انقلاب ایدئولوژیک روی آورد. این توسل به اخلاقیات ریاضت کشانه اسپارتیستی و از خود گذشتگی بیمارگونه بیش از هر چیز به مدح کومه له و بیشتر سنن عقب مانده گذشته محتاج بود. از کل مباحث کمونیسم کارگری تنها تعریف از کومه له و مدح آن قاب شد و بر سر در کنگره ششم کومه له آویخته گردید. قطعنامه استراتژی ما در جنبش کردستان و سایر قطعنامه ها به تصویب رسید اما تنها بخش کوچکی از کنگره اینها را اسنادی جدی میدانست که باید به آن پایبند بود. در هر حال مباحث کمونیسم کارگری به بحث اجتماعی بودن، یعنی نقطه قدرت کومه له، تقلیل یافت و میدان برای "قرائت ناسیونالیستی" این مباحث باز شد.

این برداشت اما با فاصله کوتاهی با دور دوم بحث های کمونیسم کارگری روبرو شد. رویدادهای بزرگی در جهان در شرف وقوع بود. اردوگاه شرق در مقابل چشم نا باور جهان در حال فرو ریختن بود و اقتصاد بازار، دموکراسی و ناسیونالیسم

* منصور حکمت؛ «سیاست سازماندهی ما در میان کارگران»؛ نشریه کمونیست شماره ۲۸، مهر ماه ۱۳۶۵
 † ر. ک. به شماره های مختلف مارکسیسم و مساله شوروی (بولتن نظرات و مباحث) از انتشارات حزب کمونیست ایران.

در حال عروج. شکست سوسیالیسم موجود در مقابل اقتصاد بازار، دموکراسی، ناسیونالیسم و ارتجاع بورژوازی ناگزیر تأثیر خود را بر همه جریان‌ات بهر اعتبار چپ گذاشت. بعضی در این تقابل مارکسیست‌تر از کار درآمدند، بعضی ناسیونالیست‌تر و بالاخره بعضی ترجیح دادند منتظر بمانند تا سیر رویدادها پروسه تخمیر آنان را به سرانجام برساند. در این میان مباحث کمونیسم کارگری تعمیق یافت و لزوماً بر دفاع از مارکسیسم و نقد ناسیونالیسم، بازار و دموکراسی تمرکز یافت.

کنگره سوم حزب کمونیست ایران همین مقابله و گجی و تغییر مسیر را منعکس کرد. اوضاع جهانی و اوضاع حزبی البته رنگ ویژه خود را به این مباحثات داد. بحث تا آنجا که به حزب کمونیست ایران مربوط میشد، از جمله به نشان دادن تفاوت کومله با یک جریان کمونیستی- کارگری و راههای خروج از بن بست که کومله در آن گرفتار شده بود معطوف گردید. این واقعیت طبعاً وزنه نقد ناسیونالیسم کرد را در مباحث کمونیسم کارگری افزایش داد.

این دوره با شکل‌گیری کانون کمونیسم کارگری و سمینارهای آن شروع شد مباحث مربوط به کومله، تشکیلات کردستان را بحرکت درآورد. بخش وسیعی از اعضا و کاردهای مستقر در اردوگاهها، صرف نظر از جنبه نظری، تبیین کمونیسم کارگری را بحق تئوری رهائی بخش خود یافتند و بعکس دوره پیش به استقبال آن رفتند. بخشی از رهبری سنتی کومله اما این را آب سردی بر آتش انقلاب ایدئولوژیک خود یافت و بدنبال رشته‌ای از عکس‌العمل‌هایی رفت که خواننده لابد با آن آشنائی دارد*.

در هر صورت این تقابل بعدها با جنگ خلیج و رویدادهای کردستان عراق ابعاد وسیع‌تری یافت و منجر به پلاریزه شدن صف ناسیونالیسم کرد و کل منتقدین این ناسیونالیسم در حزب کمونیست ایران و فراتر از آن در سطح کردستان عراق گردید.

افقی که ناسیونالیسم چپ کرد در مقابل آینده فعالیت اعضا و کادرهایش قرار میداد، کندن از ناسیونالیسم کرد را برای طیف وسیعی از فعالین کومه‌له و همچنین گروههای چپ در کردستان عراق به مساله مرگ و زندگی تبدیل میکرد. جناح چپ در تشکیلات کومه‌له و همچنین در کردستان عراق بطور واقعی در متن این رویدادها و زیر فشار این نیازها چشم بر مباحث کمونیسم کارگری گشود. درایت زیادی لازم نیست تا بتوان مهر این شرایط را بر برداشت بخش زیادی از فعالین این حرکت چه در کومه‌له و چه در جامعه عراق تشخیص داد.

مباحث کمونیسم کارگری این بار اساساً به یک بحث ضد ناسیونالیستی تقلیل یافت. این دیگر نقطه ضعفی را در صفوف ما تشکیل داد که هرچه به عقب‌تر می‌رویم رنگ آن بر عملکرد چپ در تشکیلات کومه‌له و چپ در کردستان عراق بیشتر است. این یک جنبه نگرانی البته امروز بشدت تعدیل یافته است. اما بهر حال

* رک.

منصور حکمت: «تفاوت‌های ما»: نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره ۴، آبان ۱۳۶۸، منصور حکمت: «درباره فعالیت حزب در کردستان (استادی از مباحث درونی حزب کمونیست ایران)، از انتشارات کانون کمونیسم کارگری اوت ۱۹۹۰،

کوروش مدرسی: «کردستان و آینده مبارزه آن»: نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره ۵، اسفند ماه ۱۳۶۸،

کوروش مدرسی: «تجدید آرایش تشکیلات کومه‌له: سازماندهی تشکیلات کارگری با شاخه نظامی» نشریه پیشرو شماره ۱۹ دوره سوم دی ماه ۱۳۶۸

کماکان رد پای آنرا در فعالیت مان میتوان دید.

محدود کردن بحث کمونیسم کارگری به یک بحث ضد ناسیونالیستی و رادیکال، زمینه کم رنگ و یا مغشوش کردن دو جنبه مهم از بحثهای ما بود. یکی بحث احزاب اجتماعی بطور کلی و دیگری حزب کارگری به معنای اخص.

بحث اول تبیین‌های ما از طبقات، گرایش‌ها و احزاب اجتماعی (کارگری و یا بورژوائی)، به تمایز احزاب اجتماعی و حاشیه‌ای و تفاوت تلقی این احزاب از مسائل جامعه، مبارزه سیاسی، تاکتیک را در برمیگیرد و بحث دوم به تمایز حزب کارگری به معنای اخص کلمه با تشکل‌ها و احزاب غیر کارگری مربوط میشود. در این دومی پای بحث انقلاب و رفرم، سازمان حزب، "سبک کار"، امنیت، بحث مهم اژیتاتور پرولتر، و غیره بمیان می‌آید.

به سایه رانده شدن این جنبه از مباحث کمونیسم کارگری خواه نا خواه به سنگین شدن وزنه تلقیات رادیکال اما کم اجتماعی از حزب مان و وظایفی که در مقابل داریم منجر گردید. این‌ها به اعتقاد ما دو فاکتور اساسی‌ای هستند که فقدان شفافیت در آن تاثیر گذاری ما در جامعه را به شدت محدود کرده است.

لذا اگر بخواهیم تناقض میان محبوبیت مان بعنوان یک جریان کمونیست کارگری با دامنه عمل‌مان بعنوان یک حزب (تشکل) معین را حل کنیم باید همین جنبه‌های به سایه رانده شده بحث‌های کمونیسم کارگری را مجدداً پیش بکشیم.

طبعاً پرداختن به همه جنبه‌های کمونیسم کارگری در چهارچوب این نوشته نمیکند. ما نیز زیر بار فشار نیازهای واقعی ناچاریم نورافکن را روی بخشهای محدودی متمرکز کنیم. اولین مساله خود مفهوم حزب اجتماعی است. منظور از یک حزب اجتماعی چیست و اساساً چرا بدان احتیاج داریم؟

۲ - حزب اجتماعی، حزب حاشیه‌ای

تبدیل شدن به یک حزب اجتماعی یکی از نقاط شروع بحث کمونیسم کارگری است که همه رفقای ما چه در عراق و چه در ایران خود را در آن شریک میدانند. این اما نیز به یکی از مفاهیم کشدار تبدیل گردیده که مکرر مورد تعریف اختیاری و یا تفسیر نادرست قرار میگیرد.

بسیاری از رفقای ما وقتی میگویند ما اجتماعی هستیم منظور شان این است که "مشهور" یا "محبوب" هستیم. مردم میدانند کمونیست‌هایی در این منطقه وجود دارند، آندم‌های خوبی هستند و در "حزب کمونیست کارگری عراق" متشکل هستند. این برداشت البته واقعیتی را هم منعکس میکند. تشکل‌های کمونیستی در کردستان عراق ناگهان از اعماق گمنامی به صحنه علنی سیاسی، آنهم در شکلی وسیعاً توده‌ای، کشیده شدند. مردم زیادی که تا دیروز حتی خواندن نام این سازمانها برایشان مشکل بود، شروع به صحبت در باره این تشکل‌ها و مواضع آنها کردند. این جهش از اعماق گمنامی به قله اشتها تقریباً در تمام سطوح به "اجتماعی شدن" تفسیر گردید و به آن رضایت داده شد.

یک حزب ناشناخته نمیتواند اجتماعی باشد. این روشن است. اما تقلیل بحث احزاب و از آن مهمتر جریان‌ات اجتماعی به اشتها، و حتی محبوبیت، به لحاظ

تئوریک نادرست و از نظر عملی گمراه کننده است.

این اشتباه به لحاظ تئوریک بیش از هر چیز ما را از شناخت مکانیسم های واقعی تغییر وضع در جامعه و تغییراتی که باید در حزب ما صورت گیرد محروم میکند. به لحاظ عملی اما این اشتباه تمایل به دو شیوه فعالیت متضاد و به یک اندازه نادرست را بهمراه دارد. مقتون شدن به ابزارهای اشتها بیشتر (نوعی آکسیونیسم) و تمایل به روش های فعالیت میکروسکوپی - مخفی سنتی چپ.

برای باز کردن این مطلب لازم است بطور بسیار فشرده به این بحث اشاره کنیم. خواننده علاقمند میتواند برای بحث تفصیلی تر به "تفاوتهای ما" * و "درباره فعالیت حزب در کردستان" † مراجعه نماید.

بحث جریانهای اجتماعی و احزاب سیاسی تلاشی برای تبیین جایگاه احزاب و سیاست های آنها در متن مبارزه طبقاتی جاری در جامعه است. بحث این بود که مبارزه طبقاتی صرفا در شکل ساده و عریان آن و یا تنها در شکل مبارزه اقتصادی یا سیاسی در جریان نیست. این جدال و کشمکش نیست که صرفا در قالب احزابی که خود را به این یا آن طبقه منصوب میکنند جریان داشته باشد. رابطه احزاب با طبقات و رابطه طبقات با روندهای اجتماعی و سیاسی بشدت از این پیچیده تر است. هر حزبی را به دلخواه نمیتوان به طبقه ای منصوب کرد. لذا تشخیص شکل اجتماعی و پیچیده این رابطه در ارزیابی از احزاب و بعلاوه در تعیین جایگاه خود ما و مسیری که باید در پیش بگیریم و سیاست هایی که باید اتخاذ کنیم اهمیتی حیاتی دارد.

سنت غیر مارکسیستی چپ این بوده که احزاب را مستقیما به طبقات منصوب و متصل کرده است. این روش البته علاوه بر اتصال احزاب دیگر به طبقات مختلف میتوانست دلیل انتصاب خود آنان به طبقه کارگر را هم ارائه دهد.

مرتبط کردن مستقیم احزاب به طبقات و لایه های اجتماعی چندین ایراد دارد. این روش مکانیکی است و به ناچار به جدول بندی اسکولاستیکی جامعه و احزاب آنها منجر میگردد. کسانی که با تاریخ چپ آشنائی داشته باشند با این پدیده به وفور روبرو شده اند. این برداشت نمیتواند مضمون طبقاتی سیاست، یا در حقیقت رابطه سیاست با طبقات را درک کند. ناچار، در توضیح احزاب به شمارش و تفکیک و لایه بندی های مختلف طبقات جامعه، جدول بندی آنها، دادن مشخصات دلخواه و ثابت به طبقات و لایه ها و ارجاع هر حزب به یکی از آنها میشود.

این البته کار ساده ای نیست. با توجه به اینکه تعداد احزاب موجود از تعداد طبقات شناخته شده بشدت بیشتر است، ما مرتب شاهد کشف لایه ها و گاه حتی طبقات جدید هستیم. انقلابات ملی و ناسیونالیستی انواع مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی ملی و مترقی و حتی نژادی از بورژوازی ملی "سوسیالیست" را توسط احزاب چپ و بویژه روسی به این به اصطلاح تلاش فکری اضافه کرد. انقلاب ۱۹۷۹ ایران به این "گنجینه فکری"، خرده بورژوازی سنتی، خرده بورژوازی سنتی مرفه، بورژوازی سوداگر و غیره و غیره را اضافه نمود. کسانی که تجربه شکست انقلاب روسیه در دوره استالین را تعقیب کرده باشند با کشف بورژوازی در حزب در قالب شکار ارواح خبیثه البته آشنا هستند.

* منصور حکمت؛ «تفاوتهای ما»؛ نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره ۴، آبان ۱۳۶۸

† منصور حکمت؛ «درباره فعالیت حزب در کردستان (اسنادی از مباحث درونی حزب کمونیست ایران)، از انتشارات کانون کمونیسم کارگری اوت ۱۹۹۰

این متد امپریستی و اختیاری است و لذا نمیتواند توضیح دهد چرا بعضی از احزاب رشد میکنند و بعضی نمیکند، نمیتواند تعداد و کثرت احزاب بخصوص بورژوائی را توضیح دهد. نمیتواند سیاست طبقات متفاوت در شرایط مختلف را بشناسد و لاجرم نه قادر به پیشبینی احزاب و نه قادر به تشخیص منشا طبقاتی سیاست‌های آنان.

بحث ما این بود که جایگاه احزاب را نمیتوان مستقیماً و بلاواسطه از طبقات استخراج کرد. احزاب خود را بر متن کشمکش و مبارزه طبقاتی تعریف میکنند. این کشمکش، هانطور که اشاره شد، جدالی صرفاً در این با آن مورد معین و محدود نیست، این جدالی است در متن روندهای تاریخی و اجتماعی در یک جامعه که کل ابعاد گوناگون حیات انسانی را در برمیگیرد. این در افزوده مهم مارکسیسم به دانش بشری در زمینه درک مکانیزم های جامعه است (ر. ک. ایدنلوژی آلمانی).

مساله این است که طبقات تنها در مورد مالکیت شان یا قدرت سیاسی حرف نمیزنند بلکه در مورد کل مسائل اجتماعی دوره خود باید تصمیم بگیرند. لذا باید تشخیص داد که مبارزه طبقاتی جدال میان کسانی که بنام طبقات با یکدیگر درگیر شده‌اند نیست. این کشمکش میان خود این طبقات است. مبارزه و کشمکش انسانهای زنده‌ای است که هر روزه و بطور وقفه ناپذیر در ابعاد مختلف بر سر کلیه مسائلی که به حیات آنها مربوط میشود، جریان دارد. بنابر این چنین مبارزهای نمیتواند صرفاً بر سر قدرت سیاسی و یا مالکیت باشد. این مبارزهای ست زنده در همه عرصه های حیات انسانی که خود را در طیف وسیعی از مسائل بشدت متفاوت و متنوع در ابعاد سیاسی، زیستی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، ادبی، حقوقی، فکری، ایدنولوژیکی و غیره نشان میدهد.

این آن سطح کنکرتی است که بطور واقعی انسانها بعنوان عنصر فعاله تغییر در جامعه به آن قدم میگذارند و در آن خود را بیان میکنند. جامعه انسانی علاوه بر هر چیز محل تلاش انسانها در بهبود و یا تغییر شرایط زیستشان (به معنای اعم) است. این عرصه بشدت وسیع و کاملاً کنکرت است.

احزاب سیاسی جای خود را در اینجا میابند. حزب سیاسی ابزار بسیج انسانها برای تغییر جامعه در یک جهت خاص و بر مبنای موضعی معین است. این موضع یا مواضع اما اختیاری نیست. نمیتوان بر اساس هر مجموعه دلخواه و هر دمبیلی از مواضع ظاهراً "منسجم" و "منطقی" حزب تشکیل داد. یا بهتر بگوئیم نمیشود حزبی قابل اعتنا تشکیل داد. این مجموعه مواضع را باید یک چسب درونی بهم وصل نگاه دارد و پایش را به زمین صلب اجتماعی بچسباند. در نتیجه برای تبیین چگونگی شکل گیری و مکانیزم حرکت احزاب هنوز به یک پله تحلیلی دیگر، توضیح همان چسب درونی، احتیاج داریم. این پله همان بحث گرایشها و یا سنتهای اجتماعی است.

این سیستم مواضع و این چسب درونی رابطه یک به یکی با طبقات ندارند. حیات اجتماعی انسان یک زندگی یک بعدی نیست. انسانها تنها در متن یک تقابل عریان طبقاتی در مقابل هم قرار نمیگیرند. در چهارچوب یک هدف واحد، جزئیات افق مطرح در مقابل جامعه میتواند آنها را در مقابل هم قرار دهد. بلاهت است اگر فکر کنیم مثلاً در جامعه بدون طبقه، جامعه کمونیستی، انسانها بر سر اشکال رسیدن به یک هدف و یا حتی خود آن هدف اختلاف پیدا نمیکند. جامعه

طبقاتی نیز صد چندان چنین است. یک طبقه واحد می‌تواند در مورد اهداف آتی، استراتژی اقتصادی، کنترل سیاسی طبقات دیگر، در مورد نقش ارتش، نقش مذهب و ایدئولوژی و غیره اختلاف نظر پیدا کند و افق‌ها و سنت‌های سیاسی و اجتماعی معینی را شکل دهد. بدین معنی طبقات در پاسخگویی به نیازهای اساسی جامعه جنبش‌ها، سنتها و یا گرایشهای معینی را شکل می‌دهند. این گرایش‌ها به نوبه خود نه یک حزب بلکه طیف وسیعی از احزاب را بوجود می‌آورند. جریانات اجتماعی حرکات وسیع یک طبقه است که برای پاسخگویی به نیازهای اساسی طبقاتی در یک دوره معین صورت می‌گیرد. حرکاتی که بر جهان بینی معین تکیه دارد، مسائل اجتماعی معینی را هدف قرار می‌دهد و روش‌های عملی معینی را برای تحقق آن دنبال می‌کند. لیبرالیسم، ناسیونالیسم، گسترش طلبی امپریالیستی همگی گرایشها و سنتهای یک طبقه واحد هستند که هر یک منشا احزاب متنوعی بوده‌اند که بارها در مقابله قهر آمیز با یکدیگر قرار گرفته‌اند.

این گرایش‌ها البته به پایه طبقاتی خود بی ربط نیستند اما در همان حال عکس برگردان این منفعت‌ها نیز نمی‌باشند. این گرایش‌ها زندگی اجتماعی و تلقیاتی مختلف را منعکس می‌سازند. این گرایش‌ها بخصوص در دوره‌های غیر متعارف که اقتصاد و منفعت بلاواسطه اقتصادی در حیات اجتماعی به حاشیه رانده می‌شود موضوعی اتخاذ می‌کنند که مطلقاً با تحلیل "سنتی" از احزاب قابل توضیح نیست. یک حزب کاملاً بورژوائی می‌تواند مدافع دولتی کردن سرمایه بزرگ و یا "خلع ید از امپریالیسم" گردد. عملکرد استالینیسم و کل نهضت استقلال طلبانه و ناسیونالیستی نمونه‌هایی زنده‌ای درستی این حکم را بدست می‌دهد. یک حزب کارگری و مارکسیستی می‌تواند سیاست‌های کاملاً غیر متعارف مانند نپ را در پیش گیرد. درک این نکته برای حزب ما حیاتی است. حزب کمونیستی کارگری می‌تواند و باید با رها کردن گریبان خود از چنگال تبیین سنتی از تاکتیک و موضع طبقاتی قابلیت اتخاذ مواضع و تاکتیک‌های نا متعارف در شرایط غیر متعارف را داشته باشد. این اولین شاخص فهم اجتماعی است. این بحث بتفصیل در نوشته "دولت در دوره‌ای انقلابی" * مورد بررسی قرار گرفته که رفقار را به مراجعه مجدد به فرا میخوانیم.

یک جنبه بسیار مهم دیگر بحث این است که گرایشهای اجتماعی و احزاب اجتماعی تنها نیروهای طبقه خود را مخاطب قرار نمی‌دهند. این احزاب و این گرایش‌ها در خدمت یک افق و یک طرح و یک ایده معلوم برای کل جامعه است. در نتیجه احزاب سیاسی تلاش می‌کنند تا افق خود را نه تنها به افق غالب در طبقه خود تبدیل کنند، بلکه اساساً میکوشند تا افق و اهداف خود را به افق و اهداف حاکم بر کل جامعه تبدیل نمایند و کل نیروی فعال جامعه را در تحقق این اهداف بکار اندازند. تاریخ، تاریخ کشمکش طبقات اجتماعی تحت پرچم سنتهای مبارزاتی و احزاب سیاسی معین است. سنتهای مبارزاتی و احزابی که بتوانند فشار عمومی و پایه‌ای مطالبات و افق‌های طبقاتی را به فشار سیاسی و مادی در جامعه تبدیل کنند، احزابی اجتماعی اند. احزاب دخیل در تاریخ هر دوره اند. به این معنی احزاب اجتماعی نه تنها خود را صاحب جامعه میدانند بلکه به رگ و پی حیات و تجدید حیات اقتصادی و فکری و سیاسی طبقات وسیعی گره خورده‌اند.

مثال احزاب ریشه دار ناسیونالیستی یا مذهبی را در نظر بگیرید. سنت این احزاب از قصه شب برای کودکان تا شعر، از مدرسه تا کارخانه و از پس کوچه‌های

باریک تا دانشگاهها را پر میکند. مثال سنت ناسیونالیستی در کردستان و یا در مناطق عربی دیگر تجربه زنده خود ماست.

بنابراین ساختن یک حزب اجتماعی قبل از هر چیز منوط به معنی کردن پاسخ های یک جریان اجتماعی در وسیعترین عرصه های حیات جامعه و تلاش برای سازمان دادن حرکت های توده‌ای بگرد این مطالبات است. ما در درک این واقعیت مشکلات جدی داشته‌ایم. تصویر سنتی سیر مبارزه از کارخانه و مبارزه مخفی به شورای کارگری و از آنجا به قیام مسلحانه، مقابل هم قرار دادن شورای کارگری و به اصطلاح خلقی، مقاومت در مقابل تسلیح حزب، تمایل به بازگشت به اشکال قدیمی و سنتی میکروسکوپیک گروه‌های مخفی، عدم درک جایگاه حزب در شکل دادن به یک حرکت توده‌ای و غیره و غیره، انعکاسات این مشکلات اند.

تاریخ و جامعه البته طیف وسیعی از احزاب غیر اجتماعی و حاشیه‌ای را بیرون داده است. حتی سنتهای اجتماعی بکرات احزاب غیر اجتماعی و حاشیه‌ای را نیز از خود بیرون میدهند. ناسیونالیسم را دوباره در نظر بگیرید. این سنت تنها احزاب ریشه دار و اجتماعی را صاحب نیست. طیف وسیعی از گروه‌ها و احزاب معطوف به لایه‌های غیر اجتماعی (لایه‌هایی که مستقیماً در ساختار جامعه جای نگرفته اند) را نیز از خود بیرون میدهد. جریان‌ات چریکی و شبه چریکی و گروه‌های سیاسی کار حاشیه‌ای که ما در ایران و عراق تجربه کرده‌ایم تئپیک همه جوامع شهری شده جهان‌اند. این جریان‌ات بطور واقعی شاخه‌های فرعی جریان مادر هستند. اینها گرچه خود منشا تغییر پایداری نمیتوانند باشند، در متن رویدادهای اساسی جامعه کاراکتر جریان مادر را از خود نشان میدهند و به لحاظ اجتماعی و سیاسی به مواضع بستر اصلی میپیوندند.

حاشیه‌ای بودن و یا غیر اجتماعی بودن الزاماً به معنی ناشناخته بودن و حتی نامحبوب بودن نیست. بعضی از جریان‌ات نه تنها مشهور بوده و در دوره‌هایی محبوب بخش‌هایی از جامعه بوده‌اند، بلکه حتی توانسته‌اند در مقاطعی در قالب تظاهرات یا متینگ تعداد زیادی را گرد آورند. چریک‌های فدائی خلق، مجاهدین خلق و حتی سازمان‌های نظیر پیکار و رزمندگان در یکی دو سال بعد از انقلاب ۱۹۷۹ در ایران نمونه‌های مجسم این واقعیت‌اند. چریک فدائی تظاهرات چندصد هزار نفری ترتیب میداد اما از سازماندهی ۲۰۰ نفر انسان معمولی برای خواستی معین ناتوان بود.

بسیاری از این احزاب و سازمانها در مقاطعی بهر دلیل محبوب و مشهور بودند. اما وقتی در سنت سیاسی آنها دقیق میشویم وقتی به رابطه آنها با حیات و ممات و زندگی بشری انسانهای جامعه شان دقت میکنیم، این رابطه گسسته است. این تشکلهای عصیان روشنفکرانی بودند که اساساً فاقد تصویری زمینی از جامعه و مسائل انسانهای تشکیل دهنده آن‌اند.

این رابطه با جامعه مابه ازای وسیعی در برداشت از سیاست، از مبارزه سیاسی، از طبقه و مبارزه طبقاتی، از تاکتیک، تبلیغ، عضو گیری و موازین سازمانی دارد که ادبیات ما جنبه‌های متفاوت این مساله را بارها شکافته است و بعداً ما به برخی از آنها خواهیم پرداخت. آنچه در اینجا می‌خواهیم مورد تاکید قرار دهیم این است که احزاب اجتماعی انعکاس تلاش گرایش‌ات اجتماعی برای پاسخگویی به نیازهای جامعه هستند و به این معنی خود را صاحب جامعه میدانند. یک حزب کمونیست کارگری بنا به تعریف باید از هر حزبی در جامعه اجتماعی تر باشد.

اگر سوسیالیسم راه نجات همه بشریت از چنگال نابرابری و سرکوب جامعه سرمایه داری است آنگاه حزب سوسیالیست کارگران باید فعال و سازمانده همه عرصه‌های تلاش انسانی در جامعه برای بهبود اوضاع خود باشد. حزب کمونیست کارگری در هر خانه، در هر محله، در هر کارخانه و مدرسه و هر جایی که انسانهای این جامعه گرد می‌ایند، باید پایگاه داشته باشد. مبارزه سوسیالیستی کارگران تنها برای نجات کارگران نیست. این تز اساسی مارکسیسم است که کارگران برای نجات خود ناچارند بشریت را از چنگال کل ستم جامعه طبقاتی نجات دهند. سوسیالیسم و کمونیسم کارگری بحثی در مورد مسائل همین انسانها است و حزب اجتماعی ما انعکاس همه این خواستهاست. طبقه کارگر آگاه منادی رهائی همه انسانهاست و درست به همین دلیل انقلاب سوسیالیستی ربطی به اقلیت و اکثریت بودن عددی کارگران در جامعه ندارد. آنکس که از مبارزه کمونیستی تنها اشکال محدود رایج سنت چپ را میفهمد تنها درک بشدت غیر اجتماعی خود از کمونیسم، فراتر از آن درک معوج از نفس جامعه بشری و آرمان سوسیالیسم را نشان میدهد.

۳ - سازمان و تشکیلات

تقلیل بحث کمونیسم کارگری به یک بحث ضد ناسیونالیستی و تفسیر نادرست از مفهوم حزب اجتماعی بعلاوه تفاوت سازمان و نحوه عمل یک حزب کمونیستی کارگری با تشکل های حاشیه‌ای چپ سنتی را نیز از نظر بسیاری از ما دور داشته است. این به نوبه خود باعث گردیده که به مشکلات و نارسائی های تشکیلاتی حزب پاسخ‌های نادرست داده شود.

نارسائی ها و مشکلات تشکیلاتی حزب را در چند نمونه برجسته میتوان برشمرد.

بخش اصلی تشکیلات حزب نه محل تمرکز مبارزه‌ای اجتماعی، اعم از کارگری یا توده‌ای بلکه محل تجمع فعالین حزبی بمعنای محدود تشکیلاتی آنست. به این لحاظ سازمان حزبی ما در موارد زیادی از الگوی سنتی چپ پیروی میکند

- ضعف ریشه سازمانی ما در میان مردم منجر به این شده که تشکیلات ما از یک طرف فاقد قدرت بسیج سازمانی مردم است و از طرف دیگر از دسترسی به امکانات لازم برای پیشبرد کار خویش محروم میباشد. تناقض میان وسعت سازمانی با امکانات قابل استفاده، تناقض میان تعداد ما و دامنه برد تشکیلاتی‌مان از این کم‌ریشگی مایه میگیرد.
- سازمان حزب در بسیاری از موارد با کنار هم قرار دادن اختیاری اعضا بوجود میاید. این سازمان اختیاری است بنابراین میتوان اختیاری آنرا هم بهم زد، تجدید سازمان کرد. سیالیت و عدم ثبات سازمانی یکی از ویژگی های کار ما بوده است.

برای روشن کردن زمینه های این وضع اجازه بدهید کمی درباره خصوصیت اساسی سازمان یک حزب اجتماعی و بویژه یک حزب کمونیستی کارگری صحبت کنیم. خود ردیف کردن این مشخصات بخشی از مشکلات ما را هم نشان خواهد داد.

در یک سازمان به سادگی میتوان دو نوع مشخصه یا کاراکتر را تشخیص داد. مشخصات یا ویژگی هائی که از هدف اساسی تشکیلات ناشی میشود و مشخصاتی که از ضروریات کارکرد آن در شرایط مشخص زمانی و مکانی متأثر است. اگر اولی خصلتی پایدار و کمابیش ماندنی است، دومی کاملاً تابع شرایط فعالیت آن سازمان است. این شرایط از تغییر سطح دانش بشری تا تغییر محیط اجتماعی و سیاسی فعالیت آن تشکل را شامل میشود. این در مورد احزاب بطور کلی و حزب کارگری که مورد بحث اینجا است نیز صادق است.

یک بانک برای هدفی معلوم سازمان میابد. ارتش، کارخانه، بیمارستان و احزاب سیاسی برای انواع دیگر آن. پاره ای از خصوصیات این سازمانها با پیشرفت علم و تکنولوژی و یا دانش سازمانی و عملکردی انسان تغییرات زیادی کرده است. در همان حال خاصیت هائی از اینها در تمام طول تاریخ شان ثابت مانده است. نقاط مشترک سازمانی، سبک کاری و هویتی ارتش امروزی با ارتش دوره برده داری رم به سادگی قابل تشخیص است. سنت های هر دو نوع ارتش کاملاً یکسان است.

در برخورد به حزب نیز باید این دو وجه از خصوصیات را از یکدیگر تفکیک کنیم. یک حزب کمونیستی-کارگری در شرایط مختلف فعالیتش اشکال سازمانی متفاوتی را بخود میگیرد. سازمان حزب در یک جامعه سوسیالیستی با حزب در جامعه سرمایه داری و شکل فعالیت حزب در جامعه مختنق و جامعه ای با آزادی های دمکراتیک متفاوت است. سازمان ما در آخر قرن بیستم با سازمان ما در اول این قرن قطعاً باید متفاوت باشد زیرا به سادگی تکنولوژی تغییر کرده، دانش سازمانی بشر پیشرفته است و تجربه مشخص حزب کارگری امروز بسیار وسیع تر از اول قرن است.

در همان حال همانطور که یک ارتش و بانک و کارخانه و مدرسه در جامعه امروز مشخصات پایدار خود را دارند، حزب نیز مشخصاتی ماهوی دارد که از علت وجودی آن ناشی میشود که ملزومات سازمانی در شرایط مشخص نمیتواند آنرا تغییر دهد. این وجه مشترک سازمانی ما با دیگر احزاب کمونیستی کارگری در تاریخ مثلاً حزب بلشویک است. در این قسمت از نوشته همین جنبه پایدار مشخصات حزب کارگری - کمونیستی مورد بحث است. بحث در مورد جنبه فنی تر سازمان را به بعد موکول میکنیم.

هسته اساسی سازمان هر حزب یا تشکلی را اهداف آن، کسانی که در آن قرار است متشکل شوند و نحوه فعالیت آن تعیین میکند. سنتهای عملی چنین سازمانی نیز از همینجا نشأت میگیرد. ارتش را در نظر بگیرید. قرار است عده ای را با زور جمع کند و آنها را علیه منفعت زنده شان به جنگ و معمولاً به حفاظت از مالکیت مقدس بکشانند. در نتیجه چنین سازمانی مثلاً باید شکل خاصی بخود بگیرد و مثلاً محل فعالیت احاد و اتم هائی باشد که تباری و همدستی و ارتباط ارگانیکی افقی در آن مجاز و ممکن نیست. این محل جمع آوری و سازماندهی سربازانی است که حق ندارند جز "من" کسی را بشناسند. "ما" در چنین ارتشی جا ندارد. اطاعت کورکورانه است و قس غلیه‌ذا. این سنت همه ارتش ها است.

مشخصات پایه ای حزب ما هم از فلسفه وجودی آن ناشی میشود. حزب ما برای سازماندهی انقلاب اجتماعی کمونیستی تشکیل شده است. این انقلاب انقلابی کارگری است که توسط طبقه کارگر متشکل و آگاه قابل تحقق است. طبقه کارگری که افق خود را به افق همه انسان های ستمکش و ستم دیده و انسان هائی که آرزوی

جهانی بهتر و انسانی‌تر را دارند تبدیل نموده است. حزب ما در تمایز با احزاب دیگر کارگری که یا تصویر روشنی از آینده ندارند یا تغییرات جزئی محدوده عملشان را تعیین میکند، عمیق‌ترین و اساسی‌ترین تغییر ممکن در جامعه امروز بشری را هدف خود قرار داده است. حزب ما یک حزب کارگری، البته نوع خاصی از آن، است.

اما این تعلق تنها تحلیلی و سوژکتیو نیست. چنین حزبی بنا بر ماهیت آن بطور ابژکتیو و زمینی هم حزب کارگران است. نوعی تشکل کارگری است. ظرف بیان و تمرکز مبارزهای اجتماعی در حال جریان، مبارزه سوسیالیستی کارگران است.

این حزب باید قبل از هر چیز ظرف طبیعی برای فعالیت کارگران کمونیست و رهبران کمونیست حرکت‌های توده‌ای باشد. تشکیلات و یا حزبی که فعالیت در آن با زندگی متعارف یک فعال کارگری و یا چنین رهبر و فعال توده‌ای متناقض باشد بنا به تعریف و مستقل از هر شکل سازمانی نمیتواند مبارزهای اجتماعی را سازمان دهد. بگذارید جنبه‌هایی را باز کنیم.

کارگر به شبکه محافل کارگری یا تشکل کارگری مپیوندد زیرا پیوستن به آن به معنای تقویت مبارزهای که با آن دست به گریبان است میباشد. معلوم است که اگر به این گونه تشکل‌ها به پیوندید دست تان توی دست همکار تان در محل کار گذاشته میشود، مبارزه هماهنگ میشود و پیروزی ممکن میگردد. تشکل کارگری فرمی موثرتر از مبارزه فردی است. این را هر کارگری که چند سالی تجربه داشته باشد میفهمد. این تشکل‌ها جمع از ما بهتران نیست، جمع بروجه‌های همکار و هم مساله است. تصویر فعال کارگری هم در همین راستا است. این فعال یکی از خودمان است که در این کار از خود تیزبینی و قابلیت نشان میدهد. میتواند بهتر آدمها را متحد کند، میتواند آنها را قانع کند و علی‌رغم همه اختلافات اخلاقی و سلیقه‌ای و شخصی که انسانها همیشه با هم دارند، دستشان را در دست هم میگذارد، انرژی‌شان را جمع میکند، اعتماد بنفس را بالا میبرد و پیروزی را ممکن میسازد.

حزب کمونیستی کارگری هم باید این خاصیت را داشته باشد. با این تفاوت که مبارزهای وسیعتر و عمیقتر را نمایندگی میکند. حزب کارگری مجموعه افراد مصلح اجتماعی نیستند که قرار است جانشان را فدا کنند. این حزب تشکل فعالین یک سنت مبارزاتی و یک جنبش اجتماعی است. این تشکل کسانی نیست که خود را فعال این جنبش میندازند، این سازمان فعالین واقعی و حقیقی این حرکت در ابعاد گوناگون آن است. این تشکیلات ممکن است کوچک یا بزرگ باشد، ممکن است که در اول کار و یا در اوج رشد خود باشد اما در هر حال بقول معروف بچه شیر از بچگی شبیه شیر است. این حزب نیز از همان ابتدا این پدیده را نمایندگی میکند.

جنبش ما جنبشی اجتماعی است. مبارزه‌ایست برای رفرم و در همان حال مبارزه‌ایست برای سرنگونی بورژوازی و انقلاب کارگری، این مبارزه‌ایست همه جانبه که تمام عرصه‌ای حیات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را در بر میگیرد. عضو حزب کمونیست کارگری به حزب می‌پیوندد تا مبارزه‌اش را با فعالین دیگر همین جنبش در سطح محلی تا سراسری یک کاسه کند، عضو حزب کمونیست کارگری از عضویت خود نیرو میگیرد، تجربه میگیرد، فعالیت خود را بطور بسیار کنکرت و محسوسی در عرصه و محیط فعالیت خود تقویت میکند.

حوزه حزبی برای چنین عضوی محل تجمع بچه‌های کمونیست کارخانه یا محله است. جمع نامعلومی که هر یک از یکجا با پاراشوت در محل پیاده شده‌اند نیست. جمع فعالینی است که زندگی و لاجرم تلاش شان برای بهبود آن در محل مشترک است. این آن حلقه اساسی است که اینها را بهم میبافد و متحد نگاه میدارد. اتحاد، تلاش برای متحد ماندن و متحد نگاه داشتن نه مساله‌ای فکری و تئوریک که پیش از هر چیز یک مساله عملی مربوط به حیات خود، خانواده و انسانهای جامعه است. فعالیت بعنوان یک عضو بار زیادی را به فعال ما اضافه نمیکند، بار از دوش او برمیدارد. جلسه حوزه محل تبادل نظر درباره چه باید کرد، چگونه باید کرد، چه کسی کجای کدام کار را باید بگیرد و غیره است. حوزه ادامه و یا بهتر بگوئیم فرم ارتقا یافته و یا آگاه محفلی است که چنین فعالی از همان ابتدا در آن چشم به فعالیت متشکل باز میکند. شبکه محافل کارگری روابط موجود و واقعی و زنده‌ایست که نه تنها کارگر بلکه کل خانواده و وجود اجتماعی کارگر را بهم میپیوندد. حوزه حزب کمونیست کارگری صاحب نفوذ است زیرا به چنین اسکلت زنده محکم و پویای اجتماعی و طبقاتی اتکا دارد. حوزه حزب کمونیست کارگری امکانات دارد زیرا به چنین شبکه انسانهای زنده و اجتماعی متکی است که امکانات دارند. این امکانات البته در واحد خود محدود است اما کثرت تعداد و ریشه آن در رابطه انسانی، آگاهانه و کمونیستی، قابلیت آنرا از امکانات بورژوازی فراتر میبرد.

کمیته محلی به لحاظ اساسنامه‌ای هر معنی که داشته باشد و هر حقوقی که برایش قائل شده باشند، چیزی جز محل تمرکز با تجربه‌ترین همین فعالین و مرکز هدایت جمع حوزه‌ها در یک محل نیست. کمیته نمی تواند مرکزی غیبی‌ای باشد که کسی اعضایش را نمی شناسد. این جمع کسانی است که با نام واقعی یا مستعار بهر صورت معتمدین و رهبران حوزه‌ها اند. کمیته چیزی جز محفل تحزب یافته رهبران کارگری نیست. لذا شبکه حزبی تنها تمرکز سازمانی نیست، تمرکز مبارزه انسانهای زنده اجتماعی، تمرکز همه امکانات آنها است. مشکل است رهبر تحت تعقیب کارگری را پیدا کنید که بطور عادی جایی برای زندگی خود و خانواده اش نداشته باشد یا حوزه و کمیته‌ای را پیدا کنید که محلی برای چاپ و یا تکثیر نوشته‌های حزب خود را نداشته باشد. این امکانات ممکن است مدرن و سریع نباشند اما هستند. خانه و محل کار کارگران در لیست امکانات چنین رهبر، حوزه یا کمیته‌ای است.

مشکل ما اما درست فقدان یا ضعف این خصوصیات سازمانی است. این بیان دیگری از همان تناقضی است که در ابتدای نوشته به آن اشاره کردیم. برای دادن سرنخ مشکلات بگذارید سنت چپ غیر اجتماعی را در یک شکل اغراق شده طرح کنیم. این ها قطعاً مشخصات حزب ما نیستند اما کمک میکنند ما مشکل را بهتر بشناسیم.

گفتیم که تصویر این سنت از طبقات، احزاب و مبارزه طبقاتی یک بعدی، سطحی و مکانیکی است. گرایشهای اجتماعی و لاجرم نقش احزاب و رابطه آنها با مبارزه طبقات و مبارزه طبقاتی را نمیفهمد. این تلقی خود تلقی یک لایه " غیر اجتماعی" از مبارزه و جامعه است. لایه کسانی که مستقیماً در تولید و باز تولید زندگی در جامعه جایی ندارند، کس دیگری جورشان را میکشد و خود غالباً مجبور به کار و شرکت در حیات اجتماعی نیستند. برای چنین ذهنیتی جامعه، مردم، حزب و غیره پدیده‌های آبستره، مجرد و اسکولاستیکی هستند. در این سیستم تصویر کارگر و

ز حمتکش بشدت رمانتیک، آکسیون و قهرمانانه است. کارگر برای اینها روشنفکر عقب مانده و به لحاظ فرهنگی مرتجعی است که در جسم یک قهرمان زیبایی اندام حلول کرده است. این نوع کارگر و زحمتکش البته مجازی است. چنین موجوداتی وجود ندارند. این آئینه جادویی است که دانش آموز و دانشجوی ناراضی خود را در آن میبیند. به همین ترتیب مبارزه بحثی مربوط به جابجائی نیروی خاصی در جامعه نیست، مواضعی است که اتخاذ میشود. مسائل جامعه چه تئوریک و چه عملی ربطی به واقعیت زنده ندارند اینها مسائلی تجربیدی اند که در قالب منطق صرف و یا مراجعه به کتاب میتوان آنها را بهر طرف چرخاند، پیچاند و شکل داد. روشنفکر پا در هوا نه تصویر درستی از انسان حی و حاضر دارد و نه از مسائل او سر در میاورد. اینها برایش پست و خرد هستند.

وقتی علت وجودی از جامعه منفک شده باشد، تشکیلات نیز طبعاً همان قالب را بخود میگیرد. تشکیلات ابزاری برای رسیدن به هدف است. وقتی هدف نتواند خود را به سنتهای اجتماعی وصل کند، به هدفی مجازی، آسمانی، منفک از حیات و تجدید حیات انسانها تبدیل میشود، تشکیلات نیز طبعاً همین خصیصه را باخود همراه خواهد کرد. این بینش وقتی سنت اجتماعی را نمیفهمد، وقتی متوجه مضمون اجتماعی مبارزه طبقاتی نیست، آنوقت حزب نه تمرکز و ظرف یکی کردن یک مبارزه موجود و یک سنت اعتراضی اجتماعی بلکه جمع آدمها و اتم های اجتماعی، کارگر یا روشنفکر، است. عضو تئوریک این حزب صرفاً در ادامه انکشاف فکری خود به تشکیلات میبویند. به همین دلیل عضوگیری بیشتر پروسه‌ای ذهنی و فکری است تا عملی. بر خلاف حزب کارگری که عضویت فعالیت فی الحال موجود عضو خود را تسهیل میکند، در اینجا اساساً عضویت قرار است تازه کار عضو را تعریف کند. عضو قبل از پیوستن به تشکیلات فعال عرصه خاصی نبوده، مخالف وضع بوده و معمولاً به آن فکر میکرد، ابراز ناراضایتی میکرد کلاس مدرسه را تعطیل میکرد و از این قبیل. پیوستن به تشکیلات تازه مرحله جدیدی در فعالیت عضو است که طی آن برایش معلوم میکنند که با چه کسانی هم حوزه یا هسته شده، این کسان معمولاً کسانی مثل خود او هستند و تشکیلات تازه تعیین میکند این حوزه یا هسته در کجا کار میکند و موضوع کارش چیست. حوزه متکی به شبکه خاصی نیست اساساً متکی به روابطی اجتماعی نیست. اعضا برای شرکت در حوزه یا حزب زندگی معمولی شان را تعطیل یا ترک میکنند. فرود با پاراشوت در یک صحنه عملیاتی ناشناخته البته ساده نیست. شکل فعالیت ناچاراً یا آکسیون از کار در می آید و یا میکروسکوپی - شیمیائی مخفی و غالباً ترکیبی از هر دو. دعوت مردم به کارهای نامربوط و نامعقول توسط مراکز غیبی ناشناخته در بهترین حالت تصویری غیر واقعی و قهرمانانه از فعال چنین جریانی را بدست میدهد. به همین دلیل اگر تشکیلات مورد نظر محبوب باشد، تصویر یک عضو یا فعال آن تصویری قهرمانانه، ماورای بشری و دست نیافتنی است، یک سوپرمن. این واقعیت خود را در نحوه فعالیت بیرونی و درونی این تشکیلاتها، در سبک کارشان، در فرهنگ و بر خورد شان به یکدیگر و غیره نشان میدهد.

مبارزه‌ای که اینها میکنند نه به معنی واقعی سیاسی است، نه اقتصادی نه فرهنگی. مبارزه در بهترین حالت مراسمی شکوهمند است که طی آن آدم هائی جمع میشوند، اساساً بحث میکنند و در صورت نیاز البته از جانشان میگذرند و بخاطر نجات خلق به آن دست میزنند، عضو چنین تشکیلاتی بنا به تعریف و یا بنا به توقعی که تشکیلاتش از او دارد از انسان معمولی یک سرو گردن بالاتر است. غم نان ندارد،

غم‌تأمین فرزند ندارد، غم معاش پدر و مادر ندارد و اصولاً رفتارش برای انسان زمینی غیر قابل فهم است.

برای یک حزب کارگری نشست حوزه و کمیته نشست انسانهای هم مسأله‌ایست که برای پیدا کردن راه حل، هماهنگی و یکی کردن کار جمع میشوند. جلسه فعالین و رهبرانی است که چشم به همه عرصه‌های مبارزه از بزرگ تا کوچک از رفرم تا انقلاب دوخته‌اند، این جمع کسانی است که منفعت مشترک را میشناسند و اساساً چون چنین منفعتی را میشناسند گرد هم آمده‌اند و این منفعت قطب نمای حرکت آنهاست،

اعضای یک تشکیلات غیر اجتماعی را در مقابل نه یک امر عینی بلکه اساساً بدواً موضوعی ذهنی بهم پیوند میدهد. بحث و جلسه و نشست کلامی و چهارچوب دیگری دارد. در چنین تشکیلاتی جلسه دو خاصیت دارد. خاصیت اول و اساسی مبارزه ایدئولوژیک (منظور البته بحث کشف و غالباً اسکولاستیک و ذهنی است) است و خاصیت دوم تعریف مجدد و از نو علت وجودی و وظایف که البته غالباً منظور ابلاغ مواضع سازمان بمردم بشیوه مشهور به پخش گفتاری است.

در این تشکل‌ها منفعت معلوم و مشخص اجتماعی در سطح محدود و سراسری وجود ندارد و یا همگان سایه آنرا احساس نمیکنند. لاجرم این تشکیلات قطب نمایی زمینی و ملموس ندارد. فقدان این قطب نما چسبندگی درونی را یک امر ذهنی میکند که منظم در مراسمی فرقه‌ای-عرفانی که جلسه نام دارد باید با درد تجدید شود. در چنین نشستی همه چیز در یک طراز قرار میگیرد. حسن تناسب خاصی وجود ندارد، هر اختلاف سیاسی و تاکتیکی و هر دل‌چرکینی شخصی و هر اختلاف محفلی و یا قدیمی میتواند محمل ساعت‌ها بحث و تئوری‌سازی و بخود مشغولی گردد. نفس جلسه در چنین تشکلی خود لااقل هفتاد درصد "مبارزه" را تشکیل میدهد. جلسه پدیده طولانی ذهنی و درد آوری است که تحمل آن از هیچ انسان زمینی ساخته نیست. مسئول بیش از آنکه مسئول پیشبرد کاری باشد، مسئول پمپاژ دائمی روحیه، رفع ابهام در این کشمکش عجیب است. این کاری است که البته جز از آدم تحصیلکرده بر نمی‌آید. به همین دلیل تنها همین تیپ میتوانند در سلسله مراتب حزبی بالا بروند. اصولاً آدم‌ها بر اساس این قابلیت ارزیابی میشوند. و این انصافاً به مراتب از معیارهای یک تشکیلات کارگری سخت‌تر است.

فعالین و اعضای این تشکل‌ها در دنیای بیرون جای خاصی ندارند. اینها کسانی هستند که بطور تئوریک میهمان جامعه خود هستند، میتوانند مبارزه کنند میتوانند نکنند، پیوستگی خاصی باجائی ندارند و امکان خاصی هم ندارند. رهبری در این تشکل‌ها معمولاً مرکز غیبی است که اعلامیه، بیانیه یا موضع صادر میکند. اگر واحدی در تجدید روحیه و یا پمپاژ نظری به مشکلی برخورد کند، رهبری کسی را میفرستد که میتواند دیگران را دود بدهد.

خود تشکیلات نیز دستخوش این تفسیر است. نوسان از فالانژیسم تشکیلاتی و تشکیلات پرستی تا بی‌توجهی به تشکیلات، ورود و خروج اختیاری، بهم ریختن تشکیلات همه و همه روی‌های مختلف یک سنت واحد است. برای کارگر و هر انسان اجتماعی تشکیلات ابزار و مهمترین ابزار رسیدن به هدف است. تجسم منفعت مشترک است. برای سنت حاشیه‌ای اما تشکیلات منفعت خاص و ابژکتیوی را نمایندگی نمیکنند. یک فعال چنین تشکلی به سادگی میتواند از تشکلی به تشکل

دیگر برود و امروز سخیف ترین اتهامات را بار تشکل و رفقاییش کند. چنین فعالی نمیفهمد حتی وقتی یک رهبری کارگری در اتحادیه علنا با کارفرمایان کنار می آید چرا باز هم کارگر فعال اتحادیه ابا دارد کلمه‌های ناشایست در مورد اتحادیه و رهبران در مقابل دیگران بزند. این واقعا برایش غیر قابل فهم است. باید هم باشد. یک ویژگی بارز این سنت هپروتی تبدیل کردن تشکیلات به موضع کار خود و بخود مشغول داشتن دائمی آن است.

حوزه و هسته و واحد سازمانی در این تشکل‌ها نه امکانی دارند و نه روابطی. بنابراین چنین تشکیلاتی اگر از جای غیر عادی ای پول دریافت نکند امکان خاصی ندارد. محل زندگی همه خانه پدری است. با رابطه‌ای که این چنین فعالینی با خانواده خود دارند کسی را در چنین خانه‌ای نمیشود راه داد. امکانی از چنین جایی و چنین رابطه‌ای ساطع نمیشود.

کسانی که دوره ترور و وحشت در جمهوری اسلامی در فاصله سالهای ۸۱- ۸۳ را تجربه کرده باشند سلاخی شدن فعالین این تشکل‌ها بدست جانیان جمهوری اسلامی دیده اند. جوانان ۱۲ تا ۱۸ ساله‌ای که با لو رفتنشان جز زیر پل خیابانها جایی برای زندگی نمیافتند و به آسانی قربانی شکارچیان انسان میشوند و بقتل میرسیدند. تراژدی عمیقی که مهر خود را تا مدت‌ها بر چهره جامعه ایران و فعالیت سیاسی در آن برجای خواهد گذاشت.

بهر صورت کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی نمیتواند به چنین تشکلی جلب شود. این تشکیلات نه تنها برای کارگر بلکه اصولا برای هر قشر اجتماعی ناموس، ناراحت و غیر قابل انطباق با زندگی است. محیط این تشکیلات کلا انسان عادی و اجتماعی را دفع میکند.

همینجا باید اشاره کنیم که اگر فعالیت یک فعال غیر اجتماعی از نظر کارگر غیر قابل فهم، محیر العقول، و عجیب است، متقابلا فعالیت یک رهبر کارگری، یک اژیتاتور کارگری و یا یک رهبر عملی کارگری در نظر آن فعال غیر اجتماعی نامفهوم و در بسیاری از موارد مذموم است. برای اینها کنار آمدن با آدمهای دیگر در خدمت منفعت مشترک نوعی کار چاق کنی است. نوعی نقش بازی کردن است که دون شأن شان است. و قطعا آن خلسه روحانی در مبارزه را حاصل نمیکند. راستش اساسا بلد هم نیستند. به این مساله بعدا شاید بیشتر بپردازیم.

تا همینجا رفا باید رد بسیاری از مشکلات خود ما باید قابل رویت باشد. همانگونه که گفتیم البته این تصویرکنونی تشکیلات ما نیست اما شکل اغراق شده کمک میکند تا بتوانیم ردپای منشا مشکلات مان را ساده تر تشخیص دهیم.

۴ - تاکتیک

تاکتیک های ما در برخورد به احزاب بورژوائی، تشکل‌های توده‌ای و اشکال مختلف مبارزه طبیعتا از کل نگرش ما به مبارزه اجتماعی و اهداف این مبارزه تأثیر میپذیرد.

در این رابطه به اعتقاد ما گرچه مواضع ما در مقابل رویدادهای جامعه در مجموع درست و از زاویه‌های کمونیستی و کارگری بوده، تلقیات نادرست تاکتیک های مهمی را از دایره توجه ما خارج کرده است.

برای روشن کردن مساله به تاکتیک و جایگاه آن در یک حزب اجتماعی کارگری و تصور از آن در سنت چپ حاشیه‌ای می‌پردازیم با این امید که باز هم دادن یک تصویر اغراق شده از سنت چپ بتواند راه را برای شناخت عمیق تر آن باز نماید و ما را از پرداختن به موارد کنکرت تاکتیکی بی نیاز سازد.

هدف یک حزب کمونیستی کارگری انقلاب کارگری و سازماندهی جامعه کمونیستی است. اما انجام این کار غالباً فوراً ممکن نیست زیرا که نیروی لازم برای آن جمع آوری نگردیده است. بورژوازی با قدرت استدلال میدان را برای کسی خالی نمیکند و طبیعتاً در آوردن قدرت از دست بورژوازی به نیروی اجتماعی و قدرتمند محتاج است. به طبقه کارگری احتیاج دارد که متشکل باشد، بداند که باید قدرت را تصرف کند و بالاخره بداند با این قدرت می‌خواهد چکار کند. این جابجایی قدرت و تغییر ساختمان جامعه، این انقلاب، بعلاوه محتاج آن است که طبقه کارگر افق خود را به افق وسیع‌ترین توده‌های مردم تبدیل نموده و آنها را گرد پرچم خود، پرچم انقلاب کمونیستی، متحد کرده باشد. هدف یک حزب کارگری رسیدن به این انقلاب است و این قطب نمای عمومی حرکت اوست. تحقق این امر اما کار می‌خواهد، تجربه لازم دارد و زمان می‌برد. متأسفانه جامعه طبقاتی و بورژوازی اجازه نمیدهد که این کار طی یک دوره آموزشی فرضی انجام شود. این پروسه ایست که در متن زندگی و حیات روزانه انسانها باید تحقق یابد. حیات روزانه‌ای که خود عرصه همه محدودیت‌ها و محرمیت‌ها و کشمکش‌ها است.

چنین مبارزه‌ای البته پروسه کشمکش پیوسته‌ایست که در همه عرصه‌های حیات اجتماعی انسانها در بر می‌گیرد. کارگر مستقل از اینکه آگاه باشد یا نباشد روزمره ناچار به دفاع از زندگی فیزیکی و معنوی خود و خانواده اش در مقابل بورژوازی است. تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی پروسه‌های بلاانقطاعی هستند. این تحولات بر زندگی انسانهای جامعه و از جمله کارگران تاثیر می‌گذارد و طبقه کارگر خود یکی از نیروهای اصلی تاثیر گذار و تاثیر گیر در این تحولات است. جامعه، جامعه طبقاتی است و کل طبقات و اقشار جامعه در کشمکش و رودرونی گاه آشکار و گاه پنهان هستند. بدین معنی پروسه تدرک نبرد آخر و انقلاب کارگری خود در متن سلسله نبردهای پیوسته گاه آشکار و گاه پنهان، گاه توأم با جهش گاه بطنی باید انجام شود. این دو پروسه یعنی تدارک و انجام انقلاب کمونیستی و مبارزه طبقاتی جاری در جامعه پروسه واحدی را تشکیل می‌دهند. حزب کمونیست کارگری نیز تنها حزب انقلاب آخر نیست، حزب این یا آن موضوع و مشکل مشخص نیست، حزب مبارزه سراسری در مقابل محلی نیست. این حزب، حزب هر لحظه این مبارزه و هر عرصه و در هر محدوده آن است.

چنین حزبی به ناچار باید چه در بعد سراسری چه در بعد محلی در هر کشمکش هدف خود را بشناسد، نیروی خود را در این کشمکش ارزیابی کند و راه متناسب برای رسیدن به این هدف را تعیین نماید. این چیزی جز اتخاذ تاکتیک نیست. تاکتیک برای یک حزب کارگری راه عملی رسیدن به پیروزی در یک نبرد مشخص است. نبرد مشخص است، پیروزی تعریف شده است و از این رو تاکتیک درست آنست که با کمترین "هزینه" در سریع ترین مدت این پیروزی را ممکن سازد. اینها مولفه‌هایی است که باید به آن دقیق شد زیرا یکی از نقاط افتراق تاکتیک در یک حزب اجتماعی کارگری و یک حزب غیر اجتماعی است.

احزاب و تشکل‌های غیر اجتماعی تلقی دیگری از مبارزه و تاکتیک دارند. اینها

نمی‌فهمند که انسانها برای اهداف کاملا مشخص و انسانی پای به میدان مبارزه می‌گذارند و امید پیروزی دارند. کسی که پیروزی در یک مبارزه را ممکن نداند اما در آن شرکت کند تنها باید عارفی باشد که زندگی برایش مهم نیست، کسی است که برایش مرگ همان پیروزی است،

در نوع مسلح این تشکل‌ها "مردم" گویا باید آماده باشند باخوشحالی و افتخار جانشان را روزی سه بار فدا کنند. جنگ حماسی است، خون پر افتخار است، درجه افتخار تشکیلات در این "مبارزه" مستقیما با درجه خونین و مالین شدن آن مربوط است. لیست شهدا حرف آخر در بحث حقانیت است. در نوع سیاسی کار، و "آلرژیک به اسلحه"، اعتصاب و تظاهرات همین نقش را دارد. توقع دارند مردم روزی سه وعده صبح و ظهر و شب یک اعتصاب یا تظاهرات راه بیاندازند. هرچه باشد برعکس انسان عادی قهرمان ذهنی اینها از اعتصاب لذت میبرد. بهر صورت در این مبارزه خوش بینی و امید به آینده جای زیادی ندارد. نوعی شهادت طلبی مذهبی-فرقه‌ای نوعی عرفان، درویش مسلکی و قلندر مابی مسلط است.

نتیجتا در این سیستم تاکتیک راه رسیدن به پیروزی نیست. موضع است، مساله‌ای اساسا ذهنی است که باید حل و فصل شود و البته غالبا جواب آن در "کتاب" آمده است. اصولا پیروزی یا تعریف معلومی ندارد و یا اگر دارد جز پیروزی "نهائی" نیست. تاکتیک راه رسیدن به افتخار است. راه هیجان انگیزتر کردن و گرمتر کردن آتش مبارزه است. نوعی الدرمد بلدرم و رجز پهلوانانه است.

این عدم ارتباط با واقعیت اجتماعی انسانها دو انعکاس ظاهرا متناقض را بیار می‌آورد. در یک سطح اینها از زندگی اجتماعی انسانها چیزی نمی‌فهمند، در نتیجه ابعاد بسیار وسیع مبارزات محدود (به لحاظ هدف) یعنی مبارزه برای رفرم (در همه عرصه‌ها)، اهمیت آن در زندگی و لاجرم در مبارزه کارگر و انسان تحت ستم را نمی‌فهمند، توجه به این مبارزه را رفرمیسم میدانند و رد می‌کنند و یا در بهترین حالت به آن بی توجه‌اند. در نتیجه در این سطح از بحث مبارزه برای اینها جز مبارزه برای سرنگونی دولت یا بهر حال قدرت حاکم چیزی نیست.

از این تلقی تاکتیک‌هایی حاصل میشوند که به پیروزی و به نیروی آماده برای تحقق آن ربطی ندارد. حاصل تاکتیک "چپ" و نامعقول است. نوع مسلحانه این جریانات جز اسلحه ابزاری را در زندگی شان برسمیت نمی‌شناسند و در نتیجه کیش اسلحه به بخشی از ایندولوژی اینها تبدیل میشود. نوع سیاسی کار و غیر مسلحانه غالبا به صدور بیانیه و اعلامیه نامربوط و اگر زورشان برسد تظاهرات و آکسیونهای تشکیلاتی میرسند.

اما همین تاکتیک‌ها میتوانند به راست روی در اساسی ترین عرصه‌های مبارزه واقعی تبدیل شوند و در بسیاری از اوقات میشوند. مهم نیست که این جریانات در ذهن خود در کجا زندگی میکنند. مهم این است که اینها بطور واقعی در جامعه‌ای قرار دارند که مسائل واقعی و کشمکش‌های واقعی را به دامن اینها پرتاب میکند. منطق زندگی این است که هر چند از مریخ هم آمده باشید اگر بخواهید رسما با شما مانند دیوانه برخورد نکنند بالاخره باید حرفی هم درباره آنچه که جامعه به آن مشغول است بزنید و جای خود را در معادلات جامعه تعیین کنید. این جایی است که بطور واقعی علیرغم هر موضع کلی جایگاه اجتماعی این نیروها معلوم میشود.

محدود بودن درک از مبارزه طبقاتی کسی را از قرار گرفتن در متن مبارزه و کشمکش واقعی جاری در جامعه معاف نمیکند. این گونه تشکل ها هم در این متن قرار میگیرند. اینها با این زندگی واقعی مشکل زیادی ندارند، افقی متمایز در مقابل کل کشمکش طبقاتی، به معنی وسیع آن، ندارند و در سطح مسائل اساسی جامعه اگر جز سنت رفرمیستی و ناسیونالیستی بورژوازی را نمیتوانند نمایندگی کنند. این آن روی سکه است که با خود راست روی در مسائل اساسی جامعه، در ارزیابی احزاب، در فرهنگ، در اقتصاد و غیره را بخود بهمراه می آورد. ترکیب تاکتیک های ماجراجویانه با مواضع و تاکتیک های راست ملقمه ایست که بخوبی این جریانات را نمایندگی میکند. ملقمه مواضع و عملکردهای چپ و راست بهمراه موزیک متن رجزخوانی جنگی چیزی است که اینها از تاکتیک میفهمند.

البته این روش ها و این تبیین ها البته همانطور که گفتیم با امروز ما فاصله بسیاری دارد. اما بهر صورت حزب ما بیش از اینکه بدام چنین تاکتیک هائی افتاده باشد زیر بار فشار عادات قدیمی و عدم توجه بمضامین اجتماعی مبارزه، فرصت های طلایی را از دست داده است. کنار زدن این محدودیت در تاکتیک جز باشناختن ریشه محدودیت ها ممکن نیست. هر رفیق ما در هر حوزه و یا کمیته میتواند رد چنین برداشتهائی را نشان دهد.

۵ - تبلیغ (آژیتاسیون) و مبلغین (آژیتاتورها)

قبل از پرداختن به بحث تسلیح حزب و اصولا جایگاه مبارزه مسلحانه یک مساله اساسی دیگر باید مورد بحث قرار گیرد و آن نقش آژیتاسیون و بویژه آژیتاتورهای توده‌ای و کارگری در یک حزب اجتماعی کمونیستی کارگری است.

مساله آژیتاتورهای توده‌ای، رهبران شناخته شده حرکت‌های مردم یک مساله کلیدی در حزبی با اهداف اجتماعی است. در چنین حزبی، بنا بتعریف، حزب رهبر حرکت‌های حق طلبانه و مساوات جویانه مردم در سطوح و اشکال مختلف عملی، فکری و سیاسی است. چه چیز طبیعی تر از این است که ستون فقرات رهبری حزبی بطور واقعی شبکه همین رهبران کارگری و توده‌ای باشد؟ جواب این است تا طبیعی را چه چیز تعریف کنیم!

برای یک حزب اجتماعی کارگری این طبیعی است زیرا درگیر این مبارزه است و قرار است حزب رهبری و پیروزی این مبارزات باشد. برای تشکل های حاشیهای چپ این اما غیر طبیعی است زیرا اهداف معلوم اجتماعی محمل گردهم آئی اینها نیست. در بحث تشکیلات الگوی فعالیت فعال این جریانها را ترسیم کردیم. اینجا همینقدر باید بگوئیم که سنتا در این تشکل ها ما یک شبکه مخفی و محترم از آدم های بی ریشه داریم و شبکه علنی از رهبران و فعالین کارگری و توده‌ای که بنا به خصلت کارشان علنی هستند. آن مرکز غیبی و بی ریشه محترم قرار است نظرات خود را به این بخش علنی ابلاغ نماید. خطری هم اگر حزب را تهدید کرد اولین کسانی که در صف اول حفاظت قرار میگیرند البته همین تشکیلات مخفی است که مخفیانه در همان خانه والدین خود به زندگی ادامه خواهد داد.

ما بطور واقعی با این مساله مشکل داشته‌ایم و هنوز داریم. این بخش قابل توجهی از فعالین جنبشهای کارگری و توده‌ای را علی‌رغم همه علاقه‌مندان بما از ما دور نگاه داشته است. کمتر کسی میتواند باور کند که رهبران شناخته شده علنی جریان ما در عراق زیر فشار و بطور نیمه و ناتمام به ارگانهای رهبری قبولانده شدند.

بحث اینجا در مورد علنی کاری و مخفی کاری نیست. علنی بودن و درجه علنیت ارتباط تشکیلاتی با حزب یک مساله تاکتیکی است که باید بطور زنده در مورد آن تصمیم گرفت. ما چند سال قبل نوشته‌ای در باره کار مخفی و رابطه آن با شبکه های حزبی نوشتیم که در اختیار حزب کمونیست کارگری عراق قرار گرفته و اینجا آن بحث را تکرار نمیکنیم. بحث ما در اینجا جایگاه این رهبران علنی و عملی در حزب است. پس بگذارید بحث را با همان الگوهای اغراق شده ادامه بدهیم تا منظور روشنتر شود. البته ما تنها به چند مولفه اشاره میکنیم. و خواننده علاقمند را به مراجعه به سایر نوشته‌های کمونیسم کارگری در این مورد و بویژه بحث آژیتاتور پرولتر* دعوت میکنیم.

تبلیغ (آژیتاسیون) برای یک حزب کارگری ابزاری حیاتی است. آژیتاسون وسیله ارتباط مستقیم هر حزب کارگری، هر کانون کمونیستی و مبارزاتی کارگران با توده کارگر و مخاطبین آن است. آژیتاسیون زبان یا ابزار اولیه و شاید موثرترین ابزار دسترسی رهبر کارگری به کارگران و اصولاً مخاطبین این حزب است. آژیتاسیون و تبلیغ چه در یک مبارزه محلی و چه سراسری، چه برای یک خواست محدود چه برای انقلاب کارگری قرار است متحد کننده، افق دهنده، بسیج کننده باشد. آژیتاتور کسی است که بطور زنده هدف را در مقابل کارگر قرار میدهد، پیروزی را تعریف میکند، برای آن نیرو بسیج میکند، اعتماد بنفس می‌آفریند، تجربه را جمع میکند و غیره و غیره. اگر قرار است کارگر آگاه و متحد گردد، اگر قرار است نیروی خود را باور کند، اگر قرار است در میدان مبارزه هدف معینی را تعقیب کند، آژیتاسیون و آژیتاتورها صف مقدم و مهمترین صف این فعل و انفعالند. رهبران کارگری قبل از هرچیز آژیتاتورهای کارگری هستند و یک حزب کمونیست کارگری قبل از هرچیز شبکه بهم پیوسته آژیتاتورهای پرولتر و توده‌ای است.

آژیتاسیون بنا به خصلت خود زنده، قابل فهم، صریح، تیز و عمیق است. آژیتاتور بنا به خصلت خود نمیتواند غیبی و مخفی باشد. هویت تشکیلاتی و رابطه یک آژیتاتور پرولتر با حزبش حتما در بسیاری مواقع مخفی است اما خود آژیتاتور علنی است و چهارچوب علنیت وی را نیز تناسب قوا تعیین میکند. آژیتاتور به این معنی قانونی است. قانون نه به معنی مکتوب آن بلکه به معنی بیان تناسب قوای بین کارگر و بورژوازی.

برای جریانات غیر اجتماعی اما جایگاه آژیتاسیون و نتیجتاً آژیتاتورها یک سره وارونه است و این وارونگی از دو سر به ارث میرسد. از معیوب بودن درک اینها از تبلیغ و آژیتاسیون و از وارونه بودن فهمشان از رهبری مبارزه و جایگاه آژیتاتورهای کارگری و توده‌ای.

اگر تبلیغ حلقه مرتبط کننده تشکیلات با موضوع کارش در یک مبارزه معین

* تصور حکمت: «حوزه‌های حزبی و آکسیونهای کارگری؛ درباره اهمیت آژیتاتور و آژیتاسیون علنی»: نشریه کمونیست شماره‌های ۱۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰، خرداد ۶۴

است، در مورد جریان‌ات غیر اجتماعی این حلقه گسسته است. برای یک تشکل چپ حاشیه‌ای کارگر، و اصولاً مردم، ناآگاهی هستند که مشغول مبارزات خرد و حقیر و پیش پا افتاده می‌باشند. هدف تبلیغ متوجه کردن مردم به اهداف سازمان و کندن آنها از این "رفرمیسم" و "خرده کاری" است. اما اهداف سازمان خود به سادگی قابل ترجمه به زبان بنی بشر نیست. اصولاً هدف یک آرمان کلی و در بهترین حالت یک سوسیالیسم نا مربوط به زندگی انسان است. کمتر کسی از اینها میتواند چند دقیقه به زبانی قابل فهم برای کسانی جز فرقه خودشان توضیح دهد فی‌المثل سوسیالیسم چیست، کارگران چرا باید سوسیالیست شوند، هر انسان تحت ستم چرا باید به گرد پرچم سوسیالیسم گردآید، چرا مذهب خرافه است، چرا ناسیونالیسم ارتجاعی است و غیره. سوسیالیسم برای اینها چندان ربطی مستقیم به این مسائل ندارد و اصولاً بحث درباره حیات انسانها فعلی و موجود نیست. سوسیالیسم، کمونیسم و مارکسیسم برای اینان یک موضع فرقه‌ای است که قابل فهم برای کسانی که در خارج فرقه قرار دارند نیست.

بهر صورت تبلیغ در این تشکل‌ها قرار است آن تاکتیک‌های کذایی را مطرح کند و یا حقانیت یک سوسیالیسم غیر اجتماعی را اثبات نماید که البته کار ساده‌ای نیست. حاصل این تلاش متن مکتوب یا یک سخنرانی کلیشه‌ای، غامض، نامفهوم، غیر قانع کننده و طبیعتاً خسته کننده ایست که دست آخر شنونده خاطره خاصی جز شکل و جنس سخنران و یا رنگ اعلامیه را بخاطر نخواهد داشت. این هیچ ربطی به آژیتاسیونی که ما در یک حزب کارگری تصویر کردیم ندارد.

اگر آژیتاسیون این باشد تکلیف آژیتاتور هم معلوم است. حقیقت این است که وضع آژیتاتورهای توده‌ای بطور کلی و کارگری بطور اخص در این تشکل‌ها تصویری گویا تر از نفس و وضعیت تبلیغ بدست میدهد.

اگر مبلغ قرار است که چنین حرفها و مواضعی را تحویل خلق الناس بدهد آنوقت کل رهبران عملی کارگران، و فعالین حرکت کمونیستی در میان کارگران و توده مردم از این مسئولیت معاف میشوند زیرا این به سادگی نه به اصطلاح با گروه خون آنان سازگار است و نه اساساً از عهده آن بر می‌آیند. این تنها از عهده نوع خاصی از تحصیلکردگان ساخته است. بنابراین جای شبکه آژیتاتورهای توده‌ای و کارگری را در این تشکل‌ها شبکه تحصیلکردگان غیر اجتماعی میگیرد. این تشکلها علیرغم وجود آحاد کارگران در آن اساساً چیزی جز همین شبکه تحصیلکردگان ناراضی و غیر اجتماعی نیست. در این سطح مبلغ توده‌ای و کارگری اگر هم در شرایط خاصی به تشکیلات پیوسته باشد نقش تدارکاتی، و پتترین علنی و درجه چندم را نسبت به اسکلت مخفی‌تر، محترم‌تر و مریخی‌تر به اصطلاح کادرها دارد. این ما را به سر دوم این ماجرا یعنی تصور اینها از رهبری بطور کلی و رهبری مبارزه توده‌ای یا کارگری بطور اخص میرساند.

تصویر این تشکیلات‌ها از مکانیسم‌های رهبری در جامعه نیز به اندازه تصویر آنان از خود جامعه کودکانه، تخیلی و پرت است. تصور این است که رهبری مبارزه یا آکسیون توسط یک هسته، حوزه یا شاخه مخفی تشکیلات انجام میشود. مردم و کارگران البته با خود تشکیلات اساساً از طریق اعلامیه‌ها و آکسیونها و گذشته پرافتخار آن آشنا هستند و منتظرند ببینند تشکیلات چه رهنمودی میدهد. تشکیلات نیز در این سناریو آماده است و رهنمودهای خود را از طریق بیانیه و اطلاعیه صادره از "مراکز غیبی" به مردم ابلاغ میکند، شعارها را تعیین میکند

میگوید باید چه کرد و چه نکرد. خلاصه در این سناریو آن رهبران مخفی در رویای خود رهبری مردم را بدست میگیرند. نقش اژیتاتور و رهبر محلی کارگران در این میان این است که در غار حرا برای دریافت ابلاغیه جبرئیل منتظر بماند و بمحض دریافت، آنرا با هلهله برای مردم توضیح دهد. ذهنیت این تشکلها و فعالین بقول معروف سیاه و سفید و یا شیر یا خطی است. مبارزه یا هست یا نیست. اگر هست مردم در حال اعتصاب یا تظاهرات هستند اگر نیست نیستند. اینها اصلا پپیجیگی اشکال مبارزه که محتاج تصمیم گیری فوری و در محل است را درک نمیکنند. بنابراین حتی نقش ابزاری اژیتاتور را نمیفهمند. روشن است که این سناریو بیش از حد خیالی است. آنچه که اتفاق می افتد دو چیز است:

- اولاً حتی اگر هم تشکیلات محبوبیتی داشته باشد مواضع آن بتواند بر سیر مبارزه مردم تأثیر بگذارد، سرانجام کسی لازم است در محل جلو صف قرار بگیرد، و بطور واقعی رهبری را بدست گیرد. این کار را رهبران عملی و اژیتاتور های موجود در محیط بعهده میگیرند. تشکیلات تنها کار عملی ای که برایش میماند صدور اطلاعیه در مجیز آکسیون و حتی عقب ماندگی و ندانم کاری های آن و البته گزارش خبری آن در نشریاتشان خواهد بود. تشکیلات حاشیه‌ای در همان حاشیه به زندگی پرافتخار خود در دنیای تخیلی‌اش ادامه خواهد داد.

- ثانیاً، این برخورد به اژیتاتور ها بطور واقعی عرصه حیات اجتماعی و عوامل مستقیم تأثیر گذاری در آنرا از دسترس تشکیلات دور میکند. چنین تشکیلاتی ممکن است بتواند در شرایطی کارگران زیادی را به صفوف خود جلب نماید اما این کارگران بعنوان آحاد به چنین تشکیلاتی میپیوندند و خود تشکیلات قادر به در برگیری آن عرصه و مبارزه و فعل و انفعال اجتماعی کارگران کمونیست و سوسیالیست نیست. این وجه از حیات اجتماعی با هیچ آیه‌ای اساسنامه‌ای یا قطننامه‌ای قابل پیوست شدن به حزب و تشکیلات نیست. این یک واقعیت پایه‌ای تر است. و تغییر آن تغییری عمیق‌تر.

حزب ما از این تصویر فاصله گرفته اما ما هنوز هم با این تلقی مشکل داریم و باید ریشه آن را در آوریم.

۶ – تسلیح و مبارزه مسلحانه

از مجموعه نکاتی که قرار بود در اینجا به آن اشاره کنیم یک نکته باقی میماند و آن مساله جایگاه تسلیح و مبارزه مسلحانه برای حزب ما است. بگذرید بحث را با بیان این واقعیت شروع کنیم که ما از همان ابتدای تشکل حزب کمونیست کارگری عراق خواهان تشکیل فوری نیروی مسلح حزب بودیم و این خواست و استدلال ما گرچه بعنوان یک قرار مصوب مورد تأیید کمیته مرکزی قرار گرفت اما بطور واقعی این یکی از آن زمینه هائی بوده که بیشترین مقاومت عملی در سطوح مختلف تشکیلات در مقابل آن صورت گرفته است. این مقاومت بنظر ما بیش از هر چیز از همان ناروشنی ها و یک جانبه گری هائی است که بحث را با آن شروع کردیم ناشی میشود.

در مبارزه‌ای که جریان ما علیه ناسیونالیسم کرد و منجمله سنت مبارزه مسلحانه

ناسیونالیستی احزاب ملی کرد داشت، این نقد در مواردی بطور ناموجه و نادرستی به کل پدیده مسلح شدن احزاب و حتی گاه به مبارزه مسلحانه بطور کلی بسط داده شد. شاید بهتر باشد گفته شود که این تزه‌های از قبل موجود بدون اینکه در ارتباط منطقی‌ای با دیدگاه‌های کمونیسم کارگری داشته باشد مجال طرح یافتند. گویا مسلح شدن احزاب کمونیست، دفاع مسلحانه این احزاب از خود در مقابل تعرض مسلحانه دولتها، احزاب بورژوا و دارو دسته‌های باند سیاهی مخالف روح کمونیسم و حرکت کارگری است. ، سازمان دادن مبارزه مسلحانه توسط یک حزب کمونیستی در مقابل هجوم مسلحانه دولت در شرایطی که امکان اینها وجود دارد، "غیر کارگری" است و گویا تنها شکل مبارزه کارگری و کمونیستی اعتصاب، تظاهرات و قیام توده‌ای است! این واقعیتی است که بخش زیادی از "حساسیت" رفقای ما به تسلیح و مساله مبارزه مسلحانه ناشی از نفرت بحق آنان از سنت ناسیونالیسم کرد است. اما این در نهایت چیزی از معنی اجتماعی محدودیت‌هایی که بما تحمیل کرده کم نمیکند. بنا بر این باید از پایه به این مساله پرداخت.

این مساله علیرغم اهمیت عملی آن در شرایط خاص، به لحاظ تحلیلی در سطح مسائل عمومی که تاکنون در باره آنها بحث داشتیم نیست به این معنی که بحثی محدود تر و مشخص تر است. اما این مانع عروج آن به یک مساله محوری در میان احزاب و تشکل‌های کمونیست نشده است.

قرن بیست با زدن دست رد به سینه قهر و مبارزه قهر آمیز از جانب بخش وسیعی از سوسیال دمکراسی و جنبش رفرمیستی کارگری اروپا شروع شد. انقلاب اکتبر ترک‌های جدیی را در این رفرمیسم وارد ساخت اما این جریان با بعدها روند دیگری یافت. حاصل اینکه دهه ۶۰ و ۷۰ شاهد عروج و سیطره مبارزه مسلحانه بر بخش وسیعی از مبارزات و احزاب و گروه‌های سیاسی بویژه در کشورهای به اصطلاح جهان سوم در مبارزات رهائی بخش و معطوف به مساله ملی بود. این خود در واقع بعدی از تسلط عمومی تر ناسیونالیسم بر احزاب و جریانات چپ بود که بنام کمونیسم و مارکسیسم اظهار وجود میکردند. این کیش اسلحه البته در ده ۸۰ و بویژه بعد از آن در پرتو تحولات عمیق دهه ۹۰ به عکس خود تبدیل گردید.

تعقیب ریشه‌های تاریخی، اجتماعی و نظری این پروسه و از جمله نقش جریانات غیر اجتماعی و حاشیه‌ای نظیر تشکل‌های چریکی از نوع "گواریستی" یا "ماریگانی"، اختلافات اینها با جریانات بهمان اندازه غیر اجتماعی موسوم به "مشی توده‌ای" و "سیاسی تشکیلاتی" میتواند مفید و شاید جالب و سرگرم کننده باشد. اما این بحث تفصیلی‌تر است که باید آنرا به فرصت دیگری موکول کرد.

در اینجا فقط به یک نکته اساسی اشاره میکنیم که به بحث ما ارتباط نزدیکتری دارد. مساله این است که تلقی چپ غیر اجتماعی از مبارزه مسلحانه هم غیر اجتماعی و هم غیر سیاسی است.

اول به تلقی غیر اجتماعی بپردازیم. در سنت جریانات اجتماعی مبارزه مسلحانه یکی از اشکال فعالیت است که بر شکل حیات اجتماعی انطباق دارد و از آن نیرو میگیرد. احزاب فعال در جوامع دهقانی را اگر در نظر بگیریم، متوجه میشویم که سیستم نگهداری و باز تولید نیروی مسلح، چهار چوب عمل و اهداف آن در هر دوره بر حیات اجتماعی دهقانان منطبق است. یک دهقان متوسط در هر شرایط میتواند در سیر مبارزه خود به نیروی مسلح چنین حزبی بپیوندد بدون اینکه مجبور باشد که از حیات اجتماعی، اقتصادی و معنوی خود و دست بکشد. شکل

تشکیلاتی، نرم فعالیت، اهداف و تاکتیک های سازمان نظامی در این تشکل ها با موجودیت اجتماعی دهقان تناقض ندارد. همین باز تولید و گسترش و کارائی نیروی نظامی را تضمین میکند. جنبش زاپاتا و پانچو ویلا در آمریکای لاتین و جنبش رهایی بخش در چین و ویتنام، نمونه های زنده ای این سنت هستند. با کنده شدن بخش وسیعی از دهقانان از زمین و گسترش شهرنشینی جریانات اصلی ناسیونالیست در این عرصه نیز به نوبه خود اشکال، تاکتیک ها و اهداف منبع نیروی خود منطبق ساخته اند. نمونه مجسم اتحادیه میهنی و احزاب دمکرات کردستان ایران و عراق اند. پیشمرگایی در این تشکل ها ساده است. این انطباق با منطق اجتماعی صورت گرفته است. نیروی اینها به نتاوب تعویض میشود، هرکس بعد از مدتی پیشمرگایی میتواند استراحت کند و حتی در صورت فشار به نیروهای دولتی بپیوندد. تعویض نیرو چه بشکل تسلیم و چه حتی در شکل رفت و آمد پیوسته میان اینها و نیروهای دولتی نوعی انطباق "خلاق" با شرایط است که برای اینها نه نقطه ضعف که نوعی نقطه قدرت است. این رفت و آمد با اهداف و آرمانهای آنها تناقض ماهوی پیدا نمیکند.

سازمان چپ و بویژه نوع غیر اجتماعی آن در این زمینه دچار مشکل است. دهه ۶۰ جریانات چپ غیر اجتماعی، که اساسا پدیده های شهری هستند، به فعالیت مسلحانه گشوده شدند. منبع نیروی لازم برای صفوف این تشکل ها نمیتوانست چیزی جز اقشار غیر اجتماعی و بویژه دانش آموزان و دانشجویان باشد. با کاهش نیروی تامین کننده صفوف این جریانات، دایره عمل آنها کاهش یافت و به محافل کوچک قابل نظر تنزل یافتند.

اما صرف نظر از جریانات حاشیه ای و غیر اجتماعی، جریانات ریشه دار تر ناسیونال چپ به اصطلاح مارکسیست نیز این مشکل را به ارث بردند. اینها مبارزه مسلحانه را نه از الگوهای شهری تر و متاخر تر که معمولا از مدل مانوئیستی و سنت فعالیت مسلحانه احزاب ناسیونالیست کپی کردند. در جامعه شهری اینها بتدریج درست با همان مشکل جریانات حاشیه ای روبرو شدند. تشکل نظامی اینها، اهداف آن و غیره پاسخگوی قشربندی جدید جامعه نبود. تحولات جامعه تز دهقانی محاصره شهر از طریق روستا را نامربوط ساخته بود و اینها میبایست به زندگی شهری متکی میشدند. اگر احزاب سنتی ناسیونالیست میتوانستند با آن پروسه جابجایی پیوسته صفوف خود را نو نمایند و نیروی تازه بخود جلب کنند، اینها رادیکال تر از آن بودند که چه خود و چه جامعه چنین پروسه ای را برایشان موجه سازد. در نتیجه با مشکل جذب نیرو مواجه میشوند. درست به همین دلیل احزاب سنتی ناسیونالیستی حتی اگر ده شقه هم شوند باز هریک به تنهایی نسبت تقریبی نیروی خود با این جریانات چپ را حفظ میکنند و باز هریک به اندازه دوره قبل از جدائی نیرو جمع میکنند. نمونه چنین وضعی کومله در کردستان ایران است. مشکل فرسودگی نیرو و عدم قابلیت در تمدید نیرو مشکلی ریشه ای در حیات نظامی و تشکیلاتی کومله بوده است که رفا کمابیش با آن آشنا هستند.

راه حل این مشکل دو راه بیشتر نیست. یا باید از ناسیونالیسم کند، به طبقه کارگر و زحمتکش که امروزه دیگر الگوی زندگی حتی در مناطق دورافتاده شهری است (به کار مزدوری مشغول است) متکی شد و یا باید قالب رادیکال را کنار گذاشت و به سنت مادر یعنی سنت ناسیونالیستی پیوست. در غیاب این انتخاب چیزی جز ذوب شدن و نزول را نمیتوان انتظار داشت. جامعه قادر به تامین طولانی

پدیده‌های نچسب نیست. کومله رنجدران در عراق راه دوم را انتخاب کرد و خود را از مظاهر دست و پاگیر چپ و مارکسیستی رها کند. کومله ایران در این انتخاب ابتدا تردید کرد و با جدائی ما و بخش اصلی کادرهای کمونیست اش مسیر تخمیر تدریجی را در پیش گرفت، هر چند این تخمیر بسیار سریعتر از آنکه ما فکر میکردیم محصول خود را بدست داده است. بهر صورت تلاش ما در حزب کمونیست ایران و در کومله در دوره گذشته از زاویه فعالیت مسلح جلب تشکیلات به این چرخش بود که خواننده میتواند به اسناد مربوطه (فی‌المثل به "مبارزه مسلحانه در کردستان" نوشته منصور حکمت در نشریه کمونیست) مراجعه نماید. بهر حال یک حزب کارگری اگر بخواهد چنین مبارزه‌ای را سازمان دهد، اشکال سازمانی، نحوه عمل و اهداف این مبارزه در هر دوره باید متضمن تجدید نیرو توسط جامعه باشد.

گفتیم تلقی جریانات غیر اجتماعی از مبارزه مسلحانه بعلاوه غیر سیاسی هم هست. این شاید عنوان زیاد دقیقی نباشد اما می‌خواهیم نکته‌ای را برجسته کنیم. مبارزه مسلحانه خود وجهی از مبارزه سیاسی است. از اهداف آن مبارزه منشأ می‌گیرد و همین مبارزه سیاسی است که آنرا قالب می‌زند. احزاب و سنت‌های اجتماعی و جوه مختلف کشمکش موجود در جامعه را منعکس میکنند. لاجرم برای این جریانات، از جمله جریانات ناسیونالیست، مبارزه مسلحانه تنها وجهی از جدال و کشمکش آنها را منعکس میکند. کشاندن مردم به فعالیت متشکل و قیام علیه حکومت معمولاً در محدوده اهداف و سیاستهای احزاب ناسیونالیست قرار نمی‌گیرد. لذا از قضا مبارزه مسلحانه، برعکس تلقی چپ از آن، برای چنین احزابی چیزی جز اهرم برای به سازش کشاندن قدرت مرکزی در سهم کردن اینان در قدرت نیست.

جریانات غیر اجتماعی بر خوردشان به این مبارزه به این معنی غیر سیاسی است. نوع مسلحانه اینها که تا اواخر دهه ۷۰ به وفور قابل یافت بودند اساساً به کیش اسلحه گرویده بودند. جز مبارزه مسلحانه چریک مخفی شهری (و در مواردی روستائی) مبارزات دیگر اساساً در حیطه فعالیت اینها قرار نمی‌گیرد. اینها بنا به تعریف غیر اجتماعی و حاشیه‌ای هستند،

اما نوع مقابل برخورد به این شکل از مبارزه نیز قابل توجه است. این شکل اتفاقاً در نقد "مشی چریکی" و حرکت های مسلحانه جریانات ناسیونالیست شکل گرفت. در رابطه با مبارزه مسلحانه قدر مسلم اینها معتقد به قیام کارگران در روز خودش هستند. اما از سر نقد جریانات مسلح و در مرز بندی با آنها اینان از آن سر بام سرازیر گردیدند. برخورد اینها به اسلحه و مبارزه مسلح بهمان اندازه برخورد جریانات چریکی غیر سیاسی است. اولی از یک نهایت سر در می‌آورد و دومی از نهایت دیگر. در شرایط متعارف که اظهار وجود مسلحانه و زنه مهمی در جامعه نیست، برخورد غیر سیاسی و غیر اجتماعی اینان به این مساله چندان برجسته نیست. اما در شرایطی که دیگر اوضاع متعارف نیست اینها کار تعیین تکلیف جامعه را به قدرت احزاب ریشه‌دار تر می‌سپارند. زیرا در شرایطی که جامعه بهر دلیل تاریخی این را یکی از اشکال معتبر و موجه شناخته و در شرایطی که نیروی مسلح احزاب و دستجات مختلف دامنه حقوق قانونی را تعیین میکنند و حیات و گسترش هر تشکل بستگی مستقیم به قدرت نظامی آن تشکل و یا حرکت دارد، رها کردن این عرصه بهر دلیل ورود به رینگ بوکس با دستکش ابریشمی است. نتیجه هر چه باشد بردی وجود ندارد و این را اگر حزب مورد نظر ما نفهمد مردم می‌فهمند و تنها حاضر میشوند در شرایط امن از دور برایش دستی تکان دهند.

هیچ حزب و جنبش توده‌ای غیر مسلحی در مقابل درجه شرارت احزاب و دستجات مسلح عشیتری، مذهبی و ناسیونالیست تاب مقاومت ندارد اینها اساسا حاضراند شیرازه جامعه را بهم بپاشند این را باید دیگر تجربه چند سال اخیر در کردستان در بوسنیا در افغانستان و رواندا نشان داده باشد. جواب این ماجراها اعتصاب نیست. اگر امر امری اجتماعی باشد؛ اگر پیروزی معنی کنکرت یابد آنوقت درک این حساب ساده نه تئوری احتیاج دارد و نه مدرک تحصیلی.

هیچ چیز به کمونیسم نامربوط تر از تزی که بخواید کارگر را "چکی" در مقابل بورژوازی در هر شکلی خلع سلاح کند نیست. کسی که معتقد است در مقابل تعرض مسلح بورژوازی به کارگر و تشکیلات کارگری، کارگر اصولا نباید دست به اسلحه ببرد، عکس العمل مسلح تنها در صلاحیت توده‌های مسلح آنهاست در روز قیام است، مبارزه کارگری و کمونیستی اصولا به مبارزه مسلح نامربوط است، تسلیح احزاب و مبارزه مسلحانه سنت ناسیونالیستی و بورژوازی است و غیره، تنها درک نازل و کودخانه و غیر اجتماعی خود از مبارزه سیاسی را نشان میدهد.

بهر صورت برای یک حزب کمونیست کارگری این مبارزه تنها وجهی از فعالیت آن را منعکس میکند و اصولا نفس سازماندهی آن به شرایط اجتماعی، تاریخی و سیاسی بسیار کنکرتی مربوط میشود. چنین حزبی نه توهمی به تسلیم داوطلبانه قدرت توسط بورژوازی دارد و نه اسلحه برایش فینیشی است که باید یا آنرا پرستید و یا نفرین کرد. مسلح شدن و مبارزه مسلحانه تنها و تنها حلقه‌ای تاکتیکی در جدالی است که نهایتا به مساله قدرت سیاسی منجر میشود. مسلح شدن حزب، مسلح کردن کارگران، ابعاد اهداف و برنامه کار نظامی همگی اقدامات تاکتیکی ما در یک جنگ است. هدف این اقدامات تقویت نیروی طبقه و حزب افزایش قدرت دفاع آنها در شرایط مشخص اجتماعی و تاریخی است. این باید بصورت کنکرت و در قالب کشمکش واقعی نیرو در سطح جامعه و در چهار چوب اهداف حزب ارزیابی شود، و در صورت لزوم سازمان یابد و هدایت گردد. چنین حزبی اساسا شهری است، براین اساس قدرت او در شهر و در شکل کارگر و زحمتکش و در بسیج توده‌ای حول پرچم کمونیستی نهفته است. در این چهارچوب طبیعتا مبارزه مسلحانه جز در شرایط خاص و یا در مقاطع محدود نمیتواند نقش محوری ای که در جنگ دهقانی و یا حتی وزنه‌های مشابه با وزنه آن در جریانات ناسیونالیست را داشته باشد.

۷ - یک جمع بندی اجمالی، مصافها و چشم اندازها

هدف از بحث تا اینجا دادن تصویری از علت تناقض در موقعیت کنونی حزب و ریشه مشترک نارسائی‌های آن بوده است. ریشه مشترک این نارسائی‌ها ادامه حیات بقایای سنت‌های گذشته است. گذشته ما حال حزب را بیش از اندازه در تاثیر خود نگاه داشته است و به اعتقاد ما درجه پیشرفت حزب مستقیما با درجه تشخیص این سنت‌ها و کنار گذاشتن آنها رابطه دارد. اما خود این تشخیص و کنار گذاشتن بیش از آنکه یک پروسه ذهنی باشد مساله‌ای عملی است که باید در دنیای خارج روی دهد.

این بخصوص برای ما هشداردهنده است زیرا که خود این نقد میتواند از بحثی راهگشا به کنکاشی درونی، تلاش برای تذکیه نفس، پروسه بی انتهای انتقاد و انتقاد از خود اخلاقی و خلاصه به خودمشغولی تبدیل شود. اینهم یک سنت چپ غیر اجتماعی است که از نقد خودکامی، کاوش در انگیزه‌های دیگران، خود زنی و بخود مشغولی، کنار گذاشتن یکباره دنیای بیرون را حاصل میکند. اگر نقد از نظر مارکسیستی دست به ریشه مسائل بردن برای پاسخگویی به امری ابژکتیو است، در سنت رایج چپ امر "ابژکتیو" یکسره ارتباطش را با دنیا از دست میدهد. این کل خصلت راهگشای نقد مارکسیستی را از آن میگیرد.

شرط پیشرفت نگاه داشتن پای بر زمین صلب ابژکتیویسم است. این برای ما به معنی آنست که حزب را باید در متن شرایط و جایگاه تاریخی و اجتماعی آن قرار داد و راه پیشرفت آنرا بر متن این اوضاع نشان داد.

حزب ما راه درازی را در مدت کوتاهی پیموده است. این حزب با همه کاستی‌هایش همانگونه که بارها و بارها گفته‌ایم عزیزترین پدیده اجتماعی و سیاسی در عراق است. یک لحظه این حزب را از صحنه سیاسی، فرهنگی و فکری و اجتماعی عراق و بخصوص کردستان حذف کنید تا شاهد عروج کثافت به عرش اعلا شوید. سنگری که این حزب در مقابل توحش افسارگسیخته بورژوازی ناسیونالیست - مذهبی - عشیرتی بسته با همه نقاط ضعفش توسط هیچیک از گروه‌های سابق قابل تحقق نبود و نیست.

کسی که این را نبیند به اعتقاد ما ضربان و اقیعیات دنیای خارج را احساس نمیکند. کسی که برای بهبود حزب احتیاج به توقف و نگاهداری آن در "تعمیرگاه" اندیشه و بخود مشغول کردن آن دارد، قبل از هر چیز یک واقعیت را نشان میدهد: حزب برایش نه یک ابزار ادامه حیات در مبارزه تعطیل برنदार روزانه بلکه حلقه‌ای در مصاف‌های ذهنی اوست. هیچ انسان عاقلی در جنگ شیپور تعطیل عملیات و انحلال نیروی خود را نمیزند مگر اینکه جنگ برایش پدیده‌ای خیالی باشد.

بهر صورت تلاش برای فائق آمدن بر نارسائی‌ها از طریق بخود مشغول کردن حزب و انحراف توجه آن از مصاف‌هایی که در دنیای بیرون با آن روبرو هستیم نه مارکسیستی است و نه صمیمانه.

بحث ما قطعاً جنبه‌های نظری دارد و راه خروج از وضعیت کنونی بدون تردید نیازمند درجه‌ای از همفکری و تعمیق نظری در میان کادرها و رهبران این حزب هست. اما مهمتر از آن این امر محتاج توافقی وسیع بر جهت‌گیریها و نقشه ایست که پیشرفت در آن این تغییر مکان را حاصل کند. گفتیم پروسه تغییر دادن جامعه از پروسه تغییر خود حزب قابل تفکیک نیست. این دو اگر هم به لحاظ تحلیلی قابل جدا کردن باشند در شرایط امروز ما فرصت و امکان چنین چیزی را نداریم. این جا برای ما پای بحث استراتژی بمیان می‌آید.

مساله ما تجدید سازمان حزب به معنی فنی آن و یا تجدید عضوگیری به معنی اساسنامه‌ای آن نیست. مساله گسترش دامنه موجودیت حزب بنحوی است که با در بر گرفتن فعالیت کارگر و فعال توده‌ای کمونیست و تسهیل حرکت وی این بخش از جامعه را به حزب گره بزند. این قبل از هر چیز به معنی آنست که حزب عرصه‌های فعالیت آنها و مسائل این عرصه را به عرصه فعالیت خود تبدیل و شکل دادن و هدایت آنرا در صدر اولویت‌های خود قرار دهد. در این پروسه البته

سازمان ما هم قدم بقدم با انطباق بر این نیازها میتواند و باید تغییرات لازم را بکند. تبلیغات ما با نیازهای ما انطباق میابد و در تاکتیکها و امکانات مختلف بر روی حزب باز میشود.

برای مباحث استراتژی ما در کردستان ضمن اینکه فی‌الذمه حائز اهمیت است و به لحاظ نظری از مبنایی ذکر شده در این نوشته مایه میگیرد، بعلاوه طرحی است که در آن واحد به نیازهای درونی و بیرونی حزب پاسخ میدهد و حاصل آن حزبی متحدتر، اجتماعی‌تر، کارار تر و آماده‌تر برای پاسخ‌گویی به شرایط اجتماعی خواهد بود. تسمه نقاله ایست که میتواند تمام انرژی و ابتکار اعضا، فعالین و دوستداران حزب را در مسیری درست بحرکت درآورد. حزب ما امروز بیش از همیشه به این انرژی، ابتکار و خلاقیت نیاز دارد.

استراتژی ما در کردستان عراق

الف – مقدمه

هدف اساسی ما در کردستان عراق همان هدف سراسری حزب یعنی سازماندهی و هدایت انقلاب کارگری و بنیاد جامعه کمونیستی است. در همان حال تفاوت قابل توجه شرایط فعالیت ما در کردستان با سایر بخشهای عراق تدوین یک استراتژی متمایز را برای حزب ضروری میسازد. این تفاوتها خود را در چند مولفه نشان میدهند:

- تعریف عراق بعنوان یک کشور عربی و حاکمیت ناسیونالیسم عرب بر آن تبعیض و سرکوب ملی را به یک وجه پایدار این جامعه تبدیل کرده است. این مبنای شکل‌گیری نفرت عمومی از دولت مرکزی در کردستان و مقاومت کمابیش همگانی در مقابل آن بوده است. این کشمکش از طرف دیگر حضور و اعمال قدرت احزاب مسلح کرد را نیز به یکی از وجوه پایدار جامعه کردستان تبدیل کرده است.
- حاصل جنگ خلیج از میان رفتن حاکمیت هر نوع دولت و قانونیت، تعلیق زندگی مدنی و سیطره کامل احزاب مسلح کرد و جریان‌ات اسلامی بر جامعه کردستان بوده است. جامعه کردستان به جامعه‌ای فاقد دولت، قانونیت مدنی و متکی بر اعمال قدرت احزاب مسلح تبدیل گردیده است که در آن دایره حقوق افراد و تشکل‌ها را صرفاً نیروی نظامی حزب حامی آنها تعیین مینماید. بعلاوه حضور ارتش بعث پشت دروازه‌های کردستان و خطر دائمی اشغال مجدد این منطقه توسط دولت عراق بلا تکلیفی اجتماعی و سردرگمی همگانی را به وسیعترین ابعاد ممکن سوق داده است.
- حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان دارای نفوذ و قدرت عمل متمایزی از بخش عربی آن است. این حزب امروز حزبی شناخته شده و محبوب است که آرزوهای مردم کردستان برای رهائی از وضع موجود و برخورداری یک شرایط انسانی را منعکس میکند. حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان بخش مهمی از راهی که در ابعاد سراسری باید طی شود را پیموده است.

ب - اهداف ما در کردستان در دوره فعلی

تعلیق زندگی مدنی و اقتصادی در کردستان، بر چیده شدن هر نوع قدرت دولتی، حاکمیت دلبخواه احزاب مسلح ناسیونالیست کرد و کابوس بازگشت دولت مرکزی، شیرازه جامعه را از هم گسسته است. این وضع پراکندگی عمیقی را بر طبقه کارگر و زحمتکشان کردستان تحمیل نموده و بهمراه خود اعتماد بنفوس، خوشبینی و امید به تغییر وضع با اتکا به قدرت خود را بشدت تضعیف کرده است و فضائی از استیصال را بر جامعه سیطره بخشیده است.

توفیق در سازماندهی و هدایت حرکت انقلابی مردم برای رهائی از وضع موجود در گرو تغییر اساسی در عوامل فوق است. انقلاب کارگری با اتکا به یک خوشبینی اجتماعی و سیاسی و اعتماد بنفوس در صفوف مردم ممکن است. حزب ما تنها میتواند در پروسه بازسازی امکان دفاع در مقابل تعرض احزاب و دستجات مسلح به حزب، زندگی و تلاش مردم، ناممکن ساختن سیطره مجدد دولت بعث بر کردستان و بالاخره بوجود آوردن نوعی از سازمان اجتماعی به اهداف خود نزدیک شود. اینها کانال هائی هستند که حزب ما و طبقه کارگر میتواند از طریق آنها وسیعترین توده مردم را به گرد اهداف و سازمان خود متبلور نماید و کل جامعه را در جهت رهائی از وضع موجود به پیش برد.

ج - اهرمهای تحقق استراتژی ما در کردستان:

۱. جامعه کردستان امروز جامعه ای متکی بر حاکمیت احزاب مسلح است. حقوق قانونی و امنیت فیزیکی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هر فرد یا تشکلی مستقیماً به جایگاه و قدرت نظامی حزبی که حامی آنست بستگی دارد. حضور نیروهای رژیم بعث در پشت دروازه‌های کردستان و ناتوانی نیروهای ناسیونالیست در سازمان دادن هر نوع دفاع موثر در مقابل آن هر تشکل و فردی را با مساله دفاع از خود روبرو ساخته است. چنین وضعیتی از یک طرف فعالیت هر تشکلی را مستقیماً در معرض یورش احزاب و دستجات مسلح و همچنین یورش نظامی آتی دولت عراق قرار میدهد و از طرف دیگر نفوس مسلح بودن و مسلح شدن هر حزب و تشکلی را موجه، مشروع و عملاً قانونی میکند. لذا اولاً - وجود یک حزب کمونیستی مسلح، منضبط و کارا ضامن اساسی تداوم هر تشکل سیاسی، اجتماعی و یا اقتصادی رادیکال و شکل دادن به یک فضای اعتماد بنفوس در مردم است، و ثانیاً - شکل دادن به چنین حزبی در کردستان مشروع و ممکن است.

پیشروی جنبش ما مستقیماً به درجه تشکل، قدرت نظامی، ریشه اجتماعی و ظرفیت سازماندهی حزب مربوط است. حزب کمونیست کارگری عراق و هر تشکل توده‌ای و سیاسی برای دفاع از خود و برای حفظ دستاوردهایش ناچار است امکان دفاع از خود در مقابل یورش نظامی را داشته باشد. حزب ما در کردستان موظف است که نتنها قدم به قدم نیروی مسلح خود در شکل اکتیو و ذخیره را سازمان دهد بلکه همچنین باید فراهم آوردن ظرفیت ابراز وجود مسلح و دفاع از خود در تشکل های توده‌ای و جنبش عمل مستقیم توده‌ای را به یکی از اهداف خود تبدیل نماید.

۲. جامعه کردستان، جامعه‌ای بهم پاشیده و دکلاسه شده است. اما در همان حال این هنوز یک جامعه شهریست. شهرها کانون اصلی زندگی اجتماعی و لذا

مبارزاتی هستند و سرنوشت جامعه اساسا در تناسب قوای توده شهری با نیروهای حاکم تعیین میشود. شهرها کانون اصلی فعالیت ما را تشکیل میدهند.

۳. سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه مبنای تشکل و اتحاد مبارزاتی کارگر و مردم زحمتکش است. بهم ریختن زندگی مدنی نفس قالب طبیعی فعالیت، سازمان و تشکل انسانها و بویژه طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه را بهم ریخته است. سازماندهی مبارزه انقلابی طبقه کارگر و امر متشکل کردن مردم در گرو بازسازی اعتماد بنفس و بازیابی قدرت عمل انسانهای متشکل است. این پروسه ایست که یک جنبش وسیع عمل مستقیم توده ای برای بدست گرفتن مقدرات خود آنرا ممکن میسازد. حزب کمونیست کارگری عراق با اتکا و در امتزاج عمیق با چنین جنبشی میتواند نیرو و سازمان لازم برای حفاظت ارکان جامعه در مقابل تعرض احزاب و دستجات مسلح و همچنین دولت مرکزی را فراهم نماید. تنها با تبدیل حزب و جنبش عمل مستقیم توده‌ای به دوری یک واقعیت واحد میتوان پیروزی را متحقق و حفظ آنرا ممکن ساخت.

جنبش عمل مستقیم توده‌ای تنها یکی از ارکان اصلی سازمان دهی انقلاب بلکه همچنین وسیله اعمال و حفظ هر بهبودی در وضعیت زندگی مردم و بازگرداندن قدم به قدم تجربه و اعتماد بنفس لازم برای اعمال اراده توسط مردم است. لذا سازماندهی و هدایت مردم و بویژه کارگران و توده زحمتکشان شهری در انواع تشکل های مختلف برای اعمال قدرت خود در هر محدوده و کنار زدن احزاب و دستجات مسلح حاکم از دخالت در زندگی آنان یکی از ارکان استراتژی ما در کردستان است. این سازماندهی باید تمام عرصه‌های حیات اجتماعی از مدرسه و اداره تا کارخانه، کارگاه، محله و مجمعه را در بر گیرد. آنچه که بویژه در زمینه سازماندهی این حرکت باید مورد توجه قرار گیرد نقش محوری محلات مسکونی مردم است. شرایط کنونی کردستان محلات مسکونی را به یکی از اصلیتزین کانونهای تمرکز مردم و حفظ شیرازه زندگی شهری تبدیل نموده است که به نوبه خود باید در توجه سازمانی ما منعکس شود.

۴. رکن مهم دیگر بلا تکلیفی موجود، پادروانی سرنوشت دولت حاکم در کردستان و کابوس بازگشت دولت مرکزی است. کنار زدن این تهدید و ناممکن ساختن بازگشت دولت مرکزی به کردستان رکن مهم تغییر وضع کنونی است. تحقق این امر منوط به درجه سازمان یابی مردم و فراهم آوردن امکان عملی دفاع در مقابل پیشروی احتمالی دولت مرکزی و همچنین ناممکن و نامشروع ساختن امکان بازگشت این دولت با اتکا به سیاست حزب در فبال مساله ملی در کردستان عراق و تعقیب راه حل عملی خروج از بن نیست کنونی یعنی طرح و تعقیب خواست استقلال کردستان عراق است.

۵. ادامه وضع کنونی بعلاوه محصول سنت ناسیونالیستی و مذهبی در افق اجتماعی و سیاسی مردم کردستان است. پیشروی هر جنبش انقلابی در کردستان مستقیما با کنار زده شدن این سنت ناسیونالیستی و مذهبی مربوط است. از این رو پیشروی جنبش ما در گرو جدایی توده کارگر و زحمتکش از افق، آرمانها، سیاست و احزاب ناسیونالیستی و تقویت سوسیالیسم و کمونیسم در ابعاد اجتماعی است. شرط پیروزی حرکت کمونیستی کارگران بیگمان سلطه سوسیالیسم و کمونیسم بر افق اعتراضی وسیعترین توده مردم در همه

عرصه‌های اساسی حیات اجتماعی و سیاسی و تشکیلاتی می‌باشد. لذا شرکت فعال در ترغیب و سازماندهی مقابله آرمانها، عقاید، سیاستها و افق کمونیستی و کارگری در همه عرصه‌های اجتماعی فکری، هنری، سیاسی و نظری علیه ناسیونالیسم و مذهب اهرم مهمی در جدائی توده کارگر و زحمتکش از افق ناسیونالیستی و مذهبی و جذب وسیعترین توده مردم بگرد آرمانهای کمونیستی کارگران است.

تنها یک مبارزه همه جانبه و نقشه مند میتواند پیروزی را ممکن و حفظ آنرا مقصور کند. لذا بهم بافتن کل سیاست ها و تاکتیک‌های حزب در یک حرکت نقشه‌مند و همه‌جانبه بنوبه خود برای پیشبرد و پیروزی این جنبش محوری است. شرط سازمان دان چنین مبارزه ی هماهنگ و نقشه مندی درک شرایط، مراحل و یا تناسب قوای مختلف است.

اتخاذ تاکتیک و تعیین اهداف در هر مرحله مستقیماً به تناسب قوا در آن دوره، به درجه انسجام حزب و اتحاد توده کارگر و زحمتکش بدور آن و درجه تسلط افق کمونیستی کارگران بر سنت اعتراض توده‌ای مربوط میشود. حزب باید هر دوره از جنبش اجتماعی و سیاسی، قابلیت های حرکت مردم و خود را بدقت بشناسد و تفاوت اهداف و تاکتیک های حزبی و یا توده‌ای در دوره‌های متفاوت را درک کند. لذا تشخیص شرایط و مراحل مختلف و وظایف متفاوتی که در مقابل ما قرار میگیرد شرط حیاتی پیشروی و پیروزی ما بعنوان یک حزب و یک حرکت اجتماعی است.

د - رؤس و وظایف ما در دوره کنونی

دوره کنونی با چند ویژگی قابل تشخیص است :

- فقدان شرایط انقلابی، تسلط عملی احزاب ناسیونالیست بر کل حیات اقتصادی و اجتماعی مردم و جود یک تناسب قوای سیاسی، اجتماعی و نظامی بنفع احزاب و جریانات ناسیونالیست.
- پراکندگی اجتماعی مردم و تسلط زندگی اردوگاهی و بلا تکلیفی همه جانبه بر حیات مردم.
- نوپا بودن حزب کمونیست کارگری عراق، ضعف قدرت نظامی آن، ضعف ریشه‌های آن در جنبش کارگری، و حرکت توده‌ای، عدم تکافوی آن در سازماندهی و بسیج متشکل مردم، و فعالیت در محیطی که حزب و سنت ما هنوز به یک جز ارگانیک و یک سنت پایدار اجتماعی در آن تبدیل نگردیده است.

در این شرایط اهم اهداف ما عبارتند از:

۱. تحکیم و تثبیت سازمانی حزب و شکل دادن به نیروی مسلح آن. حزب باید در این دوره به سرعت نیروی اکتیو و اختیاط خود را سازمان دهد. وظایف این نیرو در این دوره اساساً دفاعی است. حزب باید خود را عنوان یک نیروی تشکیلاتی و نظامی غیر قابل حذف و غیر قابل صرف نظر در کردستان

در آورد. حزب کمونیست کارگری عراق باید بتواند خود را بعنوان ستون فقرات مستحکم هر حرکت و تشکل حق طلبانه در جامعه تثبیت نماید.

۲. سازمان دادن جنبش عمل مستقیم توده‌ای. حزب باید در این دوره بایک نقشه آگاهانه هرکارگاه، هر محله، هر مدرسه و مجموعه‌ای را به سنگری تبدیل کند که در آن مردم متشکل و مسلح در انواع گوناگون تشکل های مبارزاتی، خودیاری اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و غیره امورات خود را بدست گرفته و احزاب و نیروهای حاکم را به پدیده‌های عارضی، نامربوط و نامشروع تبدیل نموده‌اند. همگام کردن تشکل مبارزاتی مردم در محلات با درجه‌ای از قابلیت نظامی دفاع از خود. شکل دادن به واحدهای محلی ذخیره مخفی یا علنی مردم. بهم بافتن حزب و این جنبش و تفکیک ناپذیر کردن آنها امری حیاتی در این دوره است.

۳. شیفیت کامل اجتماعی حزب از یک سازمان محبوب به تشکل رهبران و فعالین مستقیم جنبش کارگری و توده‌ای. تبدیل حزب به رهبر حرکات اعتراضات مردم و تبدیل رهبران کمونیست به رهبران بانفوذ در مقیاس محلی و سراسری کردستان، این بیش از هر چیز به معنی تغییر حزب به محیط طبیعی فعالیت اژدیاتورها، رهبران و فعالین جنبش کارگری و توده‌ای و جذب آنها به حزب است. تبدیل کمونیسم به نیروی اجتماعی و متشکل اصلی جامعه.

۴. حاکمیت قوانین و سنت های ارتجاعی مذهبی و ناسیونالیستی بر جامعه کردستان دو بخش از این جامعه را به متحدین نزدیک طبقه کارگر تبدیل کرده است. متحدینی که دامنه عملشان هر خانواده را بر میگیرد. این دو بخش زنان و جوانان هستند. حزب کمونیست کارگری عراق هم اکنون عملاً به تنها سخنگوی حقوق انسانی زنان در کردستان تبدیل گردیده است. این ارتباط باید فعال و متشکل نگاه داشته شود. تشکل‌های زنان و جوانان در عرصه‌های مختلف و در محدوده‌های محلی و سراسری اهرمی بسیار کارا و موثر برای طبقه کارگر است که باید جایگاه خود را در فعالیت کمونیستی داشته باشد.

۵. ترکیب اشکال اصلی مبارزه (اقتصادی، سیاسی، نظامی، توده‌ای) در یک سیاست هماهنگ فشار بر احزاب و جریانات حاکم برای عقب نشانیدن آنها، تحمیل خواست‌های مردم در هر سطح و انتقال قدرت به تشکل های مختلف محلی یا سراسری. تغییر تناسب قوا.

دست مذهب از زندگی مردم کوتاه!*

مارکس وقتی گفت "مذهب تریاک مردم است"[†] مذهب و حکومت اسلام در آخر قرن بیست را ندیده بود. انقلاب فرانسه اموال کلیسا را مصادره کرده و دخالت کلیسا در زندگی اجتماعی سرکوب شده بود. کشیشی گری، بعنوان فعالیتی تحت کنترل دولت سکولار، تازگی به یمن قوانین ناپلئونی مجدداً مجاز شده بود. مذهب نه دستگاه سرکوب مستقیم بلکه "تئوری عمومی جهان وارونه" و "پایه عمومی دلداری و توجیه آن" بود. "مذهب آه مخلوق سرکوب شده، قلب جهان بی‌قلب و روح جهان بی‌روح" بود. "مذهب تریاک مردم" بود.

امروز اما مذهب قبل از هر چیز حکومت و فعالیت سیاسی بزیر پرچم الله است. مذهب یعنی حکومت قوانینی که بشر قادر به چون و چرا در آن نیست. مذهب یعنی حکومت بر بشریت بی‌حق. مذهب امروز یعنی اعمال خشونت بار قوانین پوسیده و ضد انسانی بر کوچکترین زوایای زندگی اجتماعی و شخصی انسانها. مذهب یعنی لگدمال کردن خونبار ابتدائی‌ترین حرمت‌های فردی و اجتماعی بشر یعنی اعمال آپارتاید جنسی، سرکوب ابتدائی‌ترین خواسته‌های نیمی از جامعه بجرم زن بودن است. مذهب امروز دستگاه بردگی قرون وسطائی کارگران برای پر کردن جیب سرمایه‌دارهای اسلامی است. مذهب حکومت فاشیستی کهنه پرستانی چون خمینی و خامنه‌ای و دستگاه سپاه حوزه‌های باصطلاح علمیه شان است. مذهب امروز دادگاه‌های جانین لجام گسیخته و از دوزخ گریخته‌ای چون خلخال، گیلانی، لاجوردی، هاشمی رفسنجانی و گله‌های پاسدار و بسیج و حزب الله است. مذهب امروز یعنی حکومت جمهوری اسلامی ایران، یعنی بربریتی بنام حکومت طالبان در افغانستان، یعنی اتحاد بی همه چیز ترین قاتلین در شکل های تروریستی مذهبی الجزایر. مذهب یعنی ائتلاف سیاسی و اطلاعاتی پاپ و آمریکا، یعنی حکومت عربستان سعودی و پاکستان و حزب الله لبنان، یعنی مجاهدین خلق و مجاهدین انقلاب اسلامی. مذهب یعنی سیاهی تحمیل شده بر زندگی جوانان، مذهب یعنی سرکوب شادی و خنده با حیوانی ترین و وحشیانه ترین شیوه‌های فیزیکی و روانی.

مارکس به درست در مقابل نشنه‌ی مذهبی گفت "یگانه راه رهایی عملی در این است که فرد نگرش آن تئوری را بکار گیرد که در آن انسان والا ترین هستی برای انسان است." اما اگر مارکس امروز زنده بود میگفت مذهب تنها تریاک مردم

* منتشر شده در نشریه انترناسیونال شماره ۲۷ - اوت ۱۹۹۸ - تیر ماه ۱۳۷۷

† همه نقل قول ها از "مارکس - مقدمه نقد فلسفه حقوق هگل" است

نیست. مذهب دستگاه کثیف ترین کانگسترهای تریاک است. شروع پروسه تحقق رهائی انسان بدون کوتاه کردن دست دستگاه مذهبی از زندگی مردم مقدور نیست. مارکس بیگمان همصدا با مارکسیست‌های امروز میگفت. مذهب همچون فاشیسم سازمان سیاسی و اجتماعی ضد انسان است. مذهب قاتل مردم است. دست مذهب از زندگی مردم کوتاه!

کورس مدرسی

فروردین ۱۳۷۷ - مارس ۱۹۹۸

طبقه کارگر و اعتراضات توده ای*

موج اعتراض توده ای تیرماه امسال رژیم اسلامی را تکان داد. این اعتراضات به همه نشان داد که سرنگونی رژیم اسلامی به زور اعتراض توده ای یک امکان واقعی و محتمل است. نشان داد که مشکل بخش اعظم مردم ایران کل رژیم اسلامی است. نشان داد که کشمکش اجتماعی و سیاسی در ایران نه میان دو جناح که میان مردم و هر دو جناح است. نشان داد که هر روزنه و هر "اعتدالی" در سیستم اسلامی سوراخی در بادکنکی است که تا آخرین حد خود باد شده است. این را سران رژیم، هر دو جناح آن دیدند، این را روشنفکران و کارگزاران دوم خرداد یادگیری کردند و این واقعیت را بی بی سی، با همه وقاحتش، نتوانست به نفع رژیم اسلامی "معتدل" مورد علاقه اش و امامزاده جدیدش دکتر آیت الله خاتمی تفسیر کند. رژیم اسلامی و کل دستگاه سیاه آن، شاید برای اولین بار، ریشه سرنگونی را تجربه کردند.

رویدادهای تیرماه ۷۸ لحظه ای مهم در سیر تحولات سیاسی در ایران است. سیری که می‌رود تا تکلیف جمهوری اسلامی را تعیین کند و آنرا به گور بسپرد. باز تاب این رویدادها بر احزاب سیاسی و جریانات اجتماعی، اعم از طرفدار، منتقد یا مخالف رژیم، عمیق و وسیع است. همه باور کرده اند که جمهوری اسلامی رفتنی است و حکومت اسلامی، از هر نوع آن، پاسخ نیست. مردم آنرا نمی‌پذیرند. این را دیگر سروش هم باور کرده است. حقیقتی که دیر یا زود باید مجاهدین خلق را بفر یک انقلاب ایدئولوژیک دیگر بیندازد. سوال اساسی که در مقابل جامعه و در مقابل طبقه کارگر قرار می‌گیرد این است که جمهوری اسلامی با چه چیز باید جایگزین شود؟ پروسه جایگزینی آن کدام است و چگونه می‌توان از تحقق سناریوی سیاه لبنانیزه شدن، بالکانیزه شدن و یا افغانستانی شدن ایران مانعت کرد. این سوالات البته از جانب سنت های مختلف پاسخهای مختلفی می‌گیرد. این سنت ها و این پاسخها امروز روشنتر از همیشه در مقابل هم ایستاده اند.

رویدادهای اخیر بر این بینش ما تاکید گذاشت که تصویر "همه با هم" طبق الگوی انقلاب ۵۷ زمینه واقعی در ایران ندارد، آینده ایران در کشمکش میان سنت های مختلف اجتماعی تعیین میشود و رابطه احزاب و نیروهای سیاسی با هم قبل از هر چیز به تعلق شان به سنت اجتماعی مربوط است که از آن منشاء میگیرند. ما شاهد همگرایی و نزدیکی نیروها و احزاب سیاسی متعلق به یک سنت اجتماعی واحد و دوری جریانات متعلق به سنت های متفاوت هستیم. رویدادهای تیرماه

انشقاق عمیق صف اپوزیسیون را نشان داد. به همه نشان داد که جنبش "همه با هم" وجود ندارد. هر کس دارد نقشه خود را دنبال میکند و تلاش میکند با عقب راندن و بی اعتبار کردن الטרناتیوهای دیگر توده هر چه وسیعتری از مردم را بگرد الטרناتیو خود متشکل کند.

با خارج شدن اسلام سیاسی از لیست الטרناتیو های قابل دوام در ایران، جامعه ایران در اساس در مقابل سه الטרناتیو قرار میگیرد. سه الטרناتیوی که علیرغم سایه روشن های مختلف از یکدیگر قابل تمایز هستند. سه الטרناتیوی که انعکاس سه افق و سه سنت مختلف اجتماعی هستند. اینها عبارتند از ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی، ناسیونال - رفرمیسم شرق زده و سوسیالیسم کارگری.

ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی اساسا در جریانات سلطنت طلب متجلی میشوند. آرمان اینها مبتنی بر سرمایه داری بازار آزاد است که طیفی از الگوهای مختلف از نوع رژیم آریامهری تا دمکراسی های بشیوه ترکیه و برزیل را در مقابل جامعه قرار میدهند. نقطه اتکای اینان حمایت دول غرب و تصویر یک دنیای رویایی از دوران آریامهری و قرار دادن آن در مقابل جهنم اسلامی همچنین تکیه بر فرهنگ شبه مدرنی است که میدانند جامعه تشنه مدرنیسم میتواند آنرا پذیرا باشد. اینها بعلوه پشتوانه وسیعی از نشریات و رسانه های همگانی را با خود دارند.

ناسیونال - رفرمیسم شرق زده از طرف دیگر در اساس سرمایه داری دولتی نوع بلوک شرق، با جرح و تعدیلاتی، محور آرمانهایش را تشکیل میدهد. به لحاظ فرهنگی عقب مانده و شبه اسلامی و گاه کاملا اسلامی است. این سنت طیف وسیعی از روشنفکران و تحصیلکردگان ایران را با خود دارد و لشگر کپک زده آل احمدها، دولت آبادی ها، گلشیری ها، معروفی ها و عسگر آهینین ها سبیل های فرهنگیشان را تشکیل میدهند. به لحاظ سیاسی این سنت طیف وسیعی از توده ای و راه کارگری تا شاخه های مختلف فدائی و مجاهدین انقلاب اسلامی را در بر میگیرند.

بالاخره الטרناتیو و سنت دیگری که در مقابل جامعه قرار دارد. سنت سوسیالیسم کارگری است. آرمان این سنت و این افق یک جامعه آزاد، مدرن، انسانی که متضمن حق برخورداری همه انسانها از نعمات تولید شده در جامعه، جامعه ای فارغ از استثمار و کار مزدی، جامعه انسانهای آزاد و برابر است. پشتوانه و نقطه اتکای این جنبش از یک طرف حقانیت و چفت بودن آن به نیازهای جامعه است و از طرف دیگر وجود طبقه کارگری که پایه عینی و اجتماعی آنرا تشکیل میدهد. به لحاظ تشکل سیاسی این سنت حزب کمونیست کارگری ایران، با همه دست آورد های نظری و پیشرفت های سیاسی اش را با خود دارد.

کشمکش امروز در جامعه ایران در اساس کشمکش میان این سنتها، در همه عرصه های آنست. از سیاست تا فرهنگ و از هنر تا مذهب. آینده ایران در این کشمکش تعیین میشود. اینکه چه الטרناتیوی و طی چه پروسه ای تحقق یابد، در اساس به حاصل این کشمکش بر میگردد. هر سنتی که بتواند افق و آرمانهای خود را به افق و آرمان بخش وسیعی از جامعه تبدیل کند و مردم را برای تحقق آن به میدان بکشد و جرات دست بردن به قدرت را داشته باشد، تحقق الטרناتیو و راه خود را تضمین میکند.

طبقه کارگر و همه نیروهای سوسیالیسم کارگری در مقابل این امکان قرار گرفته اند تا یک بار و برای همیشه دنیای آزاد، مرفه و برابر کارگری را به واقعیت

تبدیل کنند. در مقابل این امکان قرار گرفته اند که کار مزدوری را برای همیشه به گور بسپارند و همراه طبقه کارگر بشریت را رها کنند. این امکان همیشه باز نمیشود. جامعه تنها در دوره های محدودی این امکان را بطور عینی فراهم میکند. یا ما به این امکان پاسخ میدهیم و آنرا متحقق میکنیم یا برای دوره نسبتاً طولانی باید باز هم یوغ بردگی سرمایه داری را به دوش بکشیم، باز هم شاهد استثمار، ستمگری و نابرابری باشیم.

به روسیه، به ترکیه، اردوگاههای کار بردگی انسانها در برزیل، به سنت شکار کودکان در این کشورها، به سوریه و یمن و کشورهای به اصطلاح خلقی آفریقا و آسیا نگاه کنید. اینها انتخاب هائی است که ناسیونالیسم، چه عظمت طلب و چه رفرمیست شرق زده، در مقابل جامعه قرار میدهند. طبقه کارگر باید در مقابل این آلترناتیو ها به میدان بیاید و آلترناتیو خود را قرار دهد. جامعه پر از انسانهایی است که آزادی، رفاه، برابری و خوشبختی را آرزو دارند. اینها نیروی بالقوه طبقه کارگراند.

روشن است که تحقق این امکان و این آرزو نیازمند تغییرات جدی در جایگاه طبقه کارگر در کشمکش جاری است. تا اینجا طبقه کارگر زیر منگنه خرد کننده فشارهای اقتصادی و به گمان من از آن مهمتر تحت تاثیر توفعی که از خود دارد و دنیائی که میخواهد بسازد نقش جانبی داشته است. کارگران در همه حرکات و مبارزات مردم بعنوان فرد شرکت داشته اند. این را هر کس میتواند ببیند. اما بعنوان طبقه کارگر هنوز وارد معادلات سیاسی نشده است. بالاگرفتن بحران سیاسی و کشمکش اجتماعی بدون تردید طبقه کارگر را هم به میدان خواهد کشید. سوال این است که این طبقه با چه روشن بینی و چه هدف و چه خواستی قدم به میدان تعیین تکلیف جامعه خواهد گذاشت. وارد شدن طبقه کارگر به این میدان همه را به مجیز گویی طبقه کارگر خواهد کشاند زیرا همه این واقعیت ساده را میبینند که تجدید حیات اقتصادی جامعه به طبقه کارگر گرده خورده. اگر دیروز خمینی مجبور شد تز "اقتصاد زیر بنای خر است" و "همه کارگر اند" زیر عبا براند و در ظاهر به طبقه کارگر درود بفرستد و دستش را ببوسد، فردا همه به کارگران درود خواهند فرستاد تا بتوانند نیرویش را مهار کنند و به لشکر خود اضافه کنند. تنها روشن بینی و تشکل پیشروان طبقه کارگر و اتحاد توده ای کارگران میتواند مانع این کابوس شود.

باید در مقابل نقد بورژوازی به اوضاع کنونی نقد ریشه ای سوسیالیستی را قرار داد. باید به ریشه همه فساد سرمایه داری در همه عرصه ها زد. باید به جنگ سنتهای جا افتاده اجتماعی رفت. باید به جنگ مذهب رفت. باید سوسیالیسم را به پرچم اعتراض کارگری به کل دنیای سرمایه داری، به کل نابرابری های آن، به کل ستمی که به همه انسانها میرود تبدیل کرد. سوسیالیسم کارگری باید بعنوان پرچم نقد همه سیاهی های دنیای کنونی در مقابل جامعه قرار گیرد. با این تلاش طبقه کارگر روشن میشود که چه چیز را میخواهد و چه چیزی را نمیپذیرد. هر انسان ستم دیده و برابری طلبی خواهد دانست که را نجات اش پیوستن به صف انقلاب کارگری است. زنان ایران، جوانان و کودکان و همه انسان هائی که تشنه آزادی، رفاه، برابری و جامعه مدرن انسانی هستند بی تردید خود را در این صف خواهند یافت. تحقق این امر یکی از اهداف پایه ای تشکل حزب کمونیست کارگری ایران است. تبدیل سوسیالیسم از پرچم اعتراض تحصیلکردگان ناراضی و ناسیونالیست های رنگارنگ به پرچم اعتراض کارگری به دنیای موجود. باید

متشکل شد باید به این حزب پیوست، باید ادبیات آنرا در سطح هر چه وسیعتری توزیع کرد، باید برنامه آنرا به برنامه مطالبه کارگری تبدیل کرد، باید با اتکا به این برنامه و با شرکت در این فعالیت پرچم آلترناتیو کارگری را در مقابل جامعه قرار داد.

یک رکن مهم دیگر به میدان آمدن طبقه کارگر حضور توده ای طبقه در این کشمکش اجتماعی و سیاسی است. این را نه سندیکا و نه هیات نمایندگی نمیتوانند تامین کنند. تنها شکل واقعی دخالت توده ای طبقه کارگر، تنها راه اتکا به قدرت توده ای طبقه و عقب زدن نیروهای سرکوبگر و ممانعت از عقب راندن رهبران کارگری مجامع عمومی کارگری است. دامن زدن به جنبش مجمع عمومی و گسترش آن شرط حیاتی تامین حضور توده ای کارگری و ممانعت از تبدیل نیروی مان به ارتش ذخیره سرمایه داری است. باید مجامع عمومی را در هر کارخانه و کارگاهی بر پا کرد. با اتکا به این مجامع عمومی در مقابل رژیم و همه نیروهایش میتوان ایستاد و آنها را پس زد و جلو رفت. فقط تصور کنید که مجمع عمومی کارگران پالایشگاه تهران و یا استخراج نفت در آغاچاری حکم به چیزی بدهد. ورق کلا بر خواهد گشت.

یادداشت هائی در باره مبارزه قانونی*

مبارزه علنی - "قانونی" یک رکن اساسی فعالیت کمونیستی و جزء لاینفک حیات اجتماعی است. منظور من در اینجا از دادن عنوان "قانونی" به این مبارزه، تاکید بر این خصوصیت است که چنین مبارزه ای در چهارچوب تناسب قوای موجود صورت میگیرد و دولت یا نیروی سرکوبگر امکان بکارگیری کل توان خود علیه آنرا ندارد. این از مبارزات و تشکل های توده ای تا طیف وسیعی از فعالیت های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را شامل میشود. در نتیجه موضوع بحث میتواند از سازماندهی توده ای (کارگری و غیر آن) و نشریات علنی تا فعالیت های اجتماعی، ورزشی و فرهنگی و فعالیت های مشخص تر نظیر فعالیت در دفاع از حقوق زنان و غیره را در بر بگیرد اما در این نوشته بحث اساسا حول مبارزات علنی - "قانونی" در محیط های کارگری خواهد بود.

قبل از پرداختن به صورت مساله باید در مورد عنوان "قانونی" توضیحی بدهم. این نام، یعنی کار "قانونی"، شاید عنوان دقیقی برای تبیین چهارچوب این فعالیتها نباشد و بد فهمی ها و یا سوء تعبیر هائی را بیار بیورد و مثلا این شبهه را القاء کند که گویا بحث در باره فعالیت در چهارچوب قوانین دولتی موجود و یا نهاد های دولتی است. فعالیت در چهارچوب قوانین دولتی موجود و یا نهاد های دولتی یکی از ارکان استراتژی مدافعان نظام موجود برای مهار تحرکات توده ای در چهارچوب حفظ سیستم است. این سیاست متاسفانه مبنای سیاست عملی جریانات ناسیونال رفرمیستی هم هست که در قسمت های دیگر به آن خواهیم پرداخت. اما از طرف دیگر عنوان فعالیت علنی نیز میتواند به آشفته فکری دیگری منجر شود و بهمان درجه ظرائف این فعالیت را مغشوش کند. هر فعالیت علنی الزاما قانونی نیست. مثلا در شرایط معینی احزاب، نیروهای سیاسی و حتی افراد ممکن است اقدام به عمل یا فعالیتی کنند که علنی اما غیر قانونی است، مانند سازمان دادن مبارزه مسلحانه در کردستان. سازماندهی و هدایت چنین مبارزات علنی اما غیر قانونی ای مکانیسم های خاص خود را دارد که با مبارزه علنی و "قانونی" مورد نظر ما متفاوت است. عدم تشخیص این تفاوتها نیز بنوبه خود میتواند منجر به تبیین های نادرست منجر گردد که که اگر فرصتی بود در قسمتهای دیگر این بحث به آن خواهیم پرداخت. در هر حال سنتا این فعالیت را قانونی خوانده اند در اینجا من از هر دو عنوان بسته به موقعیت استفاده خواهیم کرد.

صورت مساله

پروسه ی تکامل انقلاب یا کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر پروسه ای بشدت پیچیده است. این تصویر که گویا احزاب یا گروهانی مبارزه مخفی میکنند و تناسب قوا در جامعه را تغییر میدهند، یا بقول تئوریسین های جنبش چریکی نیروی مطلق دولت را در ذهن مردم میشکنند و بعد از آن مردم قیام یا انقلاب میکنند تصویری بسیار ساده اندیشانه و نامربوط به زندگی جامعه بشری است. کارگران یا مردم یک روزه قیام نمیکند. وقوع یک انقلاب یا قیام برای سرنگونی از جمله محصول قدمهای قبلی ای است که طی آن تناسب قوا میان مردم از یک طرف و دولت حاکم از طرف دیگر، بنفع مردم، تغییر کرده است. تغییر این تناسب قوا به تنهایی از فعالیت مخفی احزاب یا گروههای سیاسی ساخته نیست. مردمی که یک طرف این تناسب قوا هستند خود باید بعنوان فاعل این تغییر عمل کرده باشند. مردم باید ببینند که دولت شکست پذیر شده و به پیروزی خود اطمینان پیدا کرده باشند. توده ای که به پیروزی خود باور نداشته باشد و حتی اجتناب ناپذیر نداند بندرت وارد میدان مبارزه و رودرویی با دولت میشود. رفتن بکام خطر بدون باور به پیروزی، بندرت در یک حرکت توده ای صورت میگیرد. مردم و از جمله توده کارگری، قهرمانان را دوست دارند و به آنها احترام میگذارند اما از آنها تبعیت نمیکند و بعید است پا به میدان مبارزه ای بگذارند که پیروزی در آن را قابل حصول ندانند و یا به نیروی خود در شکست دشمن باور نداشته باشند. پروسه تدارک انقلاب چیزی جز پروسه تغییر تناسب قوا توسط توده کارگر بعنوان فاعل این تغییر نیست. بنظر من این حکم مستقل از ایدئولوژی و سنت سیاسی-اجتماعی حاکم بر چنین قیامی صادق است.

اما مبارزه توده ای و علنی یک شکل طراحی شده از جانب نیروهای سیاسی نیست. کشمکش میان مردم، از جمله کارگران، با دولت علاوه بر این، انعکاس تلاش برای بهبود شرایط زندگی است. انسان برای بهبود شرایط زندگی خود تلاش میکند. این خصوصیت هر جامعه انسانی است. اما در جامعه سرمایه داری و بخصوص در شرایطی نظیر آنچه که بر ایران حاکم است، مردم و طبقه کارگر بلاواسطه با دولت درگیر میشوند. این جبهه وسیعی از رویارویی و کشمکش است که مبارزه برای افزایش دستمزدها، حتی پرداخت آن!، مبارزه برای مسکن مناسب، مبارزه برای ساعت کار کمتر، مبارزه برای امکانات رفاهی، مبارزه علیه خفقان، مبارزه در دفاع از حقوق کودکان و نوجوانان، مبارزه برای بهره گیری برابر از نعمات زندگی، مبارزه برای حق شاد زیستن و غیره و غیره را در بر میگیرد. این آن عرصه ای است که مردم روزمره خود را در مقابل دولت میابند. این مبارزه برای رفهم است. تلاش برای پیروزی در این کشمکش نه تنها امری بسیار انسانی است، امری که هر حزب و سیاست انسانی باید خود در را در کنار آن قرار بدهد، بلکه آن میدانی است که بطور واقعی تناسب قوای میان مردم و دولت در آن تغییر میکند. توده مردم بطور کلی، و طبقه کارگر بطور اخص در این کشمکش میتوانند دولت را عقب برانند و به نیروی خود باور کنند و با بهبود شرایط شان، بیشتر و بیشتر را حق خود بدانند و مطالبه کنند. تلاش برای بهبود شرایط کار و زیست یک عرصه همیشه فعال مبارزه توده ای و مبارزه طبقاتی کارگران است. حرکت کمونیستی کارگری و حزب ما از هر دو لحاظ نمیتواند به این کشمکش بی توجه بمانند. حزب کمونیست کارگری ایران هم جزئی از حرکت انسانها برای بهبود شرایط کار و زیست شان در همه عرصه های آن است و هم

نیروئی است که بطور فعال برای برانداختن حاکمیت جمهوری اسلامی و دولت سرمایه داری و بنای جامعه سوسیالیستی تلاش میکند و شبکه های محافل کارگران کمونیست؛ بستر اصلی فعالیت تشکیلاتی ما؛ بخصوص در این رابطه نقشی حیاتی را بر عهده دارند. هدف من در این نوشته جلب توجه به وجوهی از پیچیدگی این مبارزات، نقش رهبران علنی- توده ای و شبکه محافل کارگران کمونیست در هدایت و پیشبرد آن است. علاوه بر این در قسمت بعد به سیاست های چپ ناسیونال فرمیست در قبال فعالیت علنی - قانونی نیز خواهم پرداخت.

کار "قانونی"، "تشکل" قانونی"، کدام قانون؟

گفتم که مبارزه توده ای یک مبارزه رو در رو با دولت و بنا به خصلت خود، علنی است و کارگران وقتی وارد آن میشوند که پیروزی در آن را ممکن بدانند. این امر بدین معنی است که دولت در نتیجه تناسب قوای موجود در جامعه یا به دلیل کم و کیف نیرو هایش و یا مشروعیت اقداماتش در صفوف نیرو هایش نمیتواند تمام قوایش را علیه چنین جنبشی به میدان آورد. بعبارت دیگر چنین رو درروئی را تحمل خواهد کرد و نمیتواند مشارکت در آن را غیر قانونی اعلام کند. اگر حتی این فعالیت مخالف نص صریح قانون هم باشد دولت قادر به اجرای چنین قانونی نیست. قوانین همیشه انعکاس تناسب قوا میان دولت و مردم در دوره تصویب قانون هستند. اما این رابطه سیال است و این تناسب قوا تغییر میکند. در واقعیت، رابطه مردم و قدرت دولتی بر اساس تناسب قوا در هر دوره تعیین میشود و در عمل "قانونی" و "غیر قانونی" چیزی جز حدود و ثغور این تناسب قوا نیست. عنوان "فعالیت قانونی" نیز درست از همینجا ناشی میشود. در همین رابطه باید متوجه پاره ای از ظرائف مساله بود.

اول، مجدداً باید تاکید کرد که منظور از مبارزه قانونی مبارزه در چهارچوب قوانین دولتی و استفاده از نهادهای دولتی نیست. اشاره ما به مبارزه، فعالیت و تشکلی است که در چهارچوب تناسب قوای موجود توسط دولت تحمل میشود. حاصل مبارزه در چهارچوب قوانین دولتی و یا کار در قالب ارگانهای دولتی به کیسه کسانی میرود که هدفشان حفظ سیستم جمهوری اسلامی است. این کار اعتراض فرا سیستمی کارگر و مردم نیازمند تغییر را در چهارچوب سیستم مهار میکند. مهمتر اینکه برای کسی که هدف خود را سرنگونی نظام سرمایه داری قرار داده است، محدودیت در چهارچوب قوانین و شرکت در نهادهای دولتی معنایش توهم پراکنی و ممانعت از رشد آگاهی طبقاتی کارگران است.

دوم، فعالیت قانونی الزماً هدفش تصویب قوانین جدید نیست. هرچند تصویب قوانین جدید و یا لغو قوانین سابق زیر فشار مبارزه توده ای به معنی تثبیت دراز مدت تر پیروزی کارگران است. هدف این مبارزات میتواند تحمیل یک مطالبه، یک واقعیت یا یک تشکل باشد. مبارزه برای افزایش دستمزد یا پرداخت آن، مبارزه برای آزادی دستگیر شدگان در یک اعتراض یا باز گرداندن کارگران اخراجی، مبارزه برای بهبود مدارس، غذا خوری، مبارزه برای انتشار یک نشریه انتقادی و غیره تنها نمونه های معدودی از این نوع رودروئی است.

سوم، "مبارزه قانونی" شکل مبارزه را مد نظر دارد نه هدف آن را. اگر این مبارزه در متن درستی فهمیده شود و اگر کسی نخواهد مبارزه را در چهارچوب سیستم مهار کند، متوجه خواهد شد که در زیر سلطه جمهوری اسلامی هر هدف

انسانی و کارگری عملاً غیر قانونی است. در نتیجه هر هدفی خارج از حیطه قانون رسمی قرار میگیرد که برای آن باید هم فعالیت قانونی و هم فعالیت غیر قانونی را سازمان داد. در جامعه برای هدف معین میتوان و باید بطور قانونی و غیر قانونی توأم مبارزه کرد. عملکرد محافل کارگری در یک اعتصاب و یا در برگزاری مجمع عمومی نمونه ای از این واقعیت است. برای متحد کردن کارگران برای بهبود شرایطشان هم فعالیت علنی و هم مخفی همیشه توأم است. روابط مخفی و زیر زمینی فعالین یک حرکت است که بعد علنی و "قانونی" - توده ای آنرا ممکن میسازد.

چهارم، تناسب قوا و "قانون" جاری یا قانونی که در عمل اجرا میشود، پدیده ای سیال و بشدت متحول است. کارگران و مردم با تحمیل خواستههای شان به دولت تناسب قوا را تغییر میدهند. کاری که امروز در چهارچوب تناسب قوا نمی گنجد و با عکس العمل تند دولت روبرو میشود فردا، نادیده گرفتن آن به دولت تحمیل میشود. اوضاع امروز ایران نمونه گویای این واقعیت است. نوع نشریاتی که امروز منتشر میشود، نوع خواستهها و تظاهراتی که امروز به دولت تحمیل گردیده مطلقاً با چند سال قبل قابل مقایسه نیست. رژیم اسلامی به عقب رانده شده. امروز دایره "قانون" فراخ شده و تناسب قوا میان مردم و دولت بشدت به ضرر دولت تغییر کرده است. تشخیص این تغییر یکی از ارکان مهم گسترش فعالیت توده ای و تغییر مجدد تناسب قوا است. شرط سازماندهی آگاهانه مبارزه امروز، داشتن تصویری از تناسب قوای فردا است.

پنجم - نفس متحول بودن شرایط مبارزه "قانونی" پیشرفت و پس رفت آنرا نیز پیچیده میکند. این کشمکش زنده بین دو نیرو است که غالباً رهبران شان هدف نهائی یکدیگر را میشناسند. در عین حال هر دو در یک تناسب قوای معین حرفشان را میزنند. این واقعیت به مبارزه خصلت افت و خیزی میدهد. بخصوص در سیستم های استبدادی مبارزه قانونی دچار افت و خیز میشود، سرکوب میشود و در اشکال دیگر سر بر میآورد. نفس مبارزه اما انعکاسی از مبارزه برای بهبود زندگی است و جزء لاینفک زندگی در جوامع انسانی است. واقعیتی است که قابل حذف نیست. اگر در جایی سرکوب شود در جای دیگر تحت لوای دیگری دوبار سر بر میآورد.

موقعیت حساس رهبر علنی - توده ای

شرط لازم مبارزه علنی و توده ای وجود یک رهبری عملی حاضر در صحنه است. رهبری علنی و توده ای بیش از هر چیز یک هنر است. نقش یک رهبر علنی و توده ای با نقش یک سخنران متفاوت است. سخنران میتواند سخنرانش را بکند و بعد دنبال کار دیگرش برود. رهبر توده ای و فعال علنی اما فرمانده ایست در یک جدال رو در رو که باید تاکتیک هایش را بشناسد، تصویری روشن از پیروزی داشته باشد و ظرفیت و توان نیرویش را بداند و بتواند این نیرو را پیروزمند، متحد تر، آگاه تر و قوی تر از جدالی که در آن قرار گرفته بیرون بیاورد. رهبری این جنبش نوع کاری را که میکند باید بداند. باید هنر رهبری را بیاموزد. باید حساسیت ها را بشناسد و امنیت خود را با اتکا به محبوبیت خود، جلب مردم به شرافت سیاسی و عملی خود و بالاخره با تشخیص دامنه معقول اعتراض و تهییج حفظ کند. تنها در این شرایط است که میتواند در متن تناسب قوای موجود برای بسیج مردم آژیتاسیون کند، آنها را در میدان نگاه دارد و به آنان افق بدهد. فعال علنی جنبش توده ای باید در آن واحد هم مانع اتخاذ تاکتیک هائی

شود که خارج از تناسب قوای فعلی است و هم از امکانات و پتانسیل های موجود غافل نماند. ایفای این نقش و حفظ این بالانس مطلقا کار ساده ای نیست. فشار از دو جانب میتواند مهلک باشد. از جانب فعالین کم تجربه تر و یا حاشیه نشینان انقلابی میتواند متهم به سازشکاری شود و برای اتخاذ روشها و تاکتیک هائی خارج از تناسب قوای موجود زیر فشار قرار گیرد. و از جانب دیگر، زیر فشار ملزومات ابراز وجود علنی و "قانونی" و بخصوص در غیاب ارتباط زنده کمونیستی به محافظه کاری و فدا کردن فردا در راه دستاورد کوچک امروز در غلطد. هنر یک رهبر کمونیست علنی و توده ای باید این باشد که بتواند فعالیت خود را در یک بالانس درست به پیش برد.

نقش شبکه محافل کارگران کمونیست

یک رهبر علنی کمونیست تنها با اتکا به یک شبکه متشکل کمونیستی میتواند چنین نقش پیچیده ای را ایفا کند. چنین شبکه ی متشکلی را در شرایط نرمال، احزاب سیاسی کمونیستی تامین میکنند. وجود یک حزب کمونیستی علنی و یا نیمه علنی در جامعه شیرازه ایست که فعالیت کمونیستی در جامعه و در میان طبقه کارگر را بهم متصل نگاه میدارد و تضمین کننده فعالیت درست و بالانس رهبران توده ای است. اما چنین امکانی در ایران وجود ندارد. در غیاب امکان حضور علنی و رسمی احزاب سیاسی، این بخش از فعالیت بناچار مخفی میماند و اساسا بر دوش شبکه محافل کارگران کمونیست قرار میگیرد. این شبکه ها در پیشرفت کار رهبر علنی نقشی محوری دارند که از آن میان میتوان به اقلام زیر اشاره کرد:

اول - مرتبط نگاه داشتن. در شرایط اختناق بار اصلی مرتبط نگاه داشتن کارگران با یکدیگر، بر دوش شبکه محافل کارگران کمونیست قرار میگیرد. این هم جنبه "درونی" و هم "بیرونی" دارد. مبارزه توده ای و رهبر آن نیازمند ارتباط متقابل محکمی است. در غیاب چنین رابطه ای میان رهبر علنی با توده کارگری و همچنین تامین پیوستگی درونی مبارزه کنندگان هر مبارزه ای میتواند بسرعت بشکست کشیده شود. حفظ این ارتباط و انسجام درونی یکی از کارهای مهم این شبکه است. مولفه "بیرونی" این فعالیت برقراری و حفظ ارتباط با سایر بخشهای جنبش کارگری است. شبکه محفلی که محدود به یک کارخانه یا صنعت بشود و خود را در ابعاد وسیع در میان سایر بخشهای طبقه و بخصوص بخش های حیاتی، نظیر نفت و غیره، گسترش ندهد، مبارزه کارگران در کارخانه یا صنعت خود را ایزوله و منفرد میکند. کارائی و امکان مانور رهبر علنی و توده ای را بشدت محدود میکند. گسترش این روابط و تامین چنین ارتباطی حیاتی است.

دوم - تضمین یک افق کارگری و کمونیستی- بیشتر به ضرورت و پیچیدگی حفظ بالانس تاکتیکی و مبارزاتی توسط رهبر توده ای - علنی اشاره کردم. بالانس حساسی که یک رهبر علنی باید میان محدودیت های "قانونی" یک مبارزه و نقش خود در آن با پتانسیل های موجود و گسترش امکانات "قانونی" و میان ضروریات منفعت مقطعی با منافع طولانی مدت تر برقرار کند. فشار جنبش روزمره، فشاری خرد کننده است و بسادگی میتواند منجر به محدود شدن افق یک رهبر علنی و توده ای گردد. تضمین این بالانس تاکتیکی و تبلیغی، تضمین اینکه مقتضیات روزمره، رهبر توده ای را دچار محدود نگری، توهم پراکنی ناخواسته و یا عدم توجه به منافع سایر بخشهای طبقه نکند بر عهده همین شبکه محافل

کارگران کمونیست است. این شبکه باید حضور افق کمونیستی را بر مبارزه تامین کند. باید نقش وجدان آگاه رهبر علنی را بازی کند. شاید بتوان گفت که این شبکه ها در مبارزه توده ای علاوه بر هر چیز دیگر باید نقش ستاد جنگی یک فرمانده را بازی کنند. بدون عملکرد موثر چنین ستادی فرمانده به یک رهبر جنگی قبیله ای تنزل پیدا میکند که باید کارش را تنها با اتکا به ابتکار و شجاعت فردی پیش برد.

سوم - تضمین حضور اجتماعی. یک جنبه دیگر فعالیت "قانونی" و علنی تامین افق کمونیستی بر آن مبارزه و تضمین عروج طبقه بعنوان پرچمدار رهایی انسان از بردگی مزدی و همه کثافات جامعه سرمایه داری است. این امر هم باید در خود آگاهی طبقه و هم در نقش اجتماعیش تحقق پیدا کند. به این معنی طبقه کارگر باید همه مسائل جامعه را بخود مربوط بداند، راه حل آنها را بشناسد و این راه حل را در مقابل جامعه قرار دهد و توده هر چه وسیعتری از انسانهای تحت ستم را بزیر پرچم انقلاب کارگری و جامعه سوسیالیستی جمع کند. این واقعیتی است که مبارزه کارگری در اغلب اوقات در شرایط متعارف، خصلت اقتصادی دارد. مبارزه اقتصادی نبض جنبش کارگری است. اما این هم واقعیت دارد که کل ستم و نابرابری موجود در جامعه بیش از هر کس دامن طبقه کارگر را میگیرد. ستم بر زنان، ناسیونالیسم، زیر پا گذاشتن حقوق کودکان، نوجوانان و جوانان و غیره همه دامن طبقه کارگر را هم میگیرد. بمیدان کشیدن این طبقه در چنین ظرفیتی و برای بلند کردن پرچم رهایی در جامعه، بخصوص در دروه کنونی، حیاتی است. بسیج کارگران و بمیدان کشیدن آگاهانه آن حول چنین خواستهایی میتواند و باید یکی از محورهای کار "قانونی"، فعالیت یک رهبر علنی توده ای و شبکه محافل کارگری باشد. تحولات جامعه منتظر کسی نخواهد ماند. خلاء بدور ماندن طبقه کارگر از این عرصه توسط سایر طبقات پر میشود و طبقه کارگر بعنوان پشت جبهه و نیروی ذخیره این طبقات در تحولات اجتماعی وارد میشود.

چهارم - حفظ امنیت رهبر توده ای- علنی. رهبران توده ای و فعالین علنی و آژیتاتورهای کارگری و توده ای بدون تردید باید در یک رابطه مخفی با شبکه کارگران کمونیست قرار گیرند. این فعالین و رهبران علنی محتاج مشورت، تغذیه فکری و دسترسی به ادبیات زیر زمینی مارکسیستی هستند. در همان حال، فعالین علنی اولین هدف تعرضات دولت یا نیروی سرکوبگر هستند. اثبات ارتباط چنین رهبران و فعالینی با شبکه ای مخفی از جانب دولت، آنها را بکلی از دایره حفاظتی فعالیت "قانونی" و امکان حمایت فعال توده مبارزه کننده محروم میکند. درجه حساسیت شبکه محافل کمونیستی نسبت به حفظ امنیت فعالین و رهبران علنی جنبش توده ای و کارگری، شاخص مهمی در پیشرفت این عرصه از کار است.

پنجم - بار آوردن رهبران جدید. تامین رهبری مستمر و تضمین بار آمدن تعداد هر چه وسیعتری از رهبران جدید، آموزش حساب شده و برنامه ریزی شده فعالین مستعد برای ظاهر شدن در چنین نقشی یکی از شروط حیاتی ادامه کاری، حفظ امنیت رهبران علنی و پیشرفت مبارزه است. فعالیت هدفمند در این جهت باید در لیست برنامه های مهم هر شبکه کارگران کمونیست در محل کار و یا زیست کارگران باشد.

ششم - پخش اخبار. یکی از اهداف مهم اختناق و سانسور ممانعت از پخش اخبار مبارزات کارگران و اشاعه تجربیات و همچنین جلوگیری از حمایت فعال کارگران از یک دیگر است. مضمون مبارزات کارگری بنا به خصلت آن به درجه زیادی

مشترک است. حرکت یک بخش از طبقه میتواند به سرعت به سایر بخش‌ها منتقل شود و فراتر از آن فضای جامعه را تحت تأثیر خود قرار دهد. تأمین پخش اخبار و تجربیات یکی از وظایف مهم شبکه کارگران کمونیست است. این کار بعلاوه ماتریال مهمی برای فعالیت رهبر علنی را تأمین میکند، راه ارتباط "قانونی" میان بخشهای مختلف طبقه از طریق این رهبران را هموار میسازد و امکان عملی و "قانونی" شکل‌گیری تشکل سراسری کارگری، بر متن ارتباط این رهبران علنی را تسهیل میکند.

انتشار دهان به دهان خبر بدون استثنا همه جا صورت میگیرد. اما این شیوه بشدت محدود است. از میان شیوه‌های موثر تر رساندن این اخبار و گزارشات بدست حزب کمونیست کارگری ایران و تلاش برای ایجاد کانالهای "قانونی" و علنی پخش اخبار مثل انتشار یک نشریه علنی-قانونی کارگری است. این دو راه آلترناتیوهای در مقابل یکدیگر نیستند. در شرایط کنونی هیچ نشریه‌ی قانونی نمیتواند واقعیت مبارزات کارگری را منعکس کند. هر نشریه علنی ناچار است که خود را در چهارچوب ملزومات کار "قانونی" هرس کند. پخش اخبار از جانب حزب این محدودیت را ندارد. حزب میتواند این اخبار را در ابعاد وسیعی منتشر کند. کارگر کمونیست بویژه میتواند نقش مهمی در انتقال تجربیات بر عهده بگیرد.

هفتم - ارتباط با حزب. بدون وجود یک حزب کمونیستی که کل این فعالیت‌ها را بهم متصل نگاه دارد پیشروی موثر مشکل و عملاً ناممکن است. چنین حزبی امروز وجود دارد. حزب کمونیست کارگری ایران میتواند و باید چنین نقشی را ایفا کند. ارتباط محافل کارگری با حزب تضمین کننده ارتباط محافل با هم، تأمین کننده افق و دورنمای کمونیستی و ضامن پیوستگی فعالیت آنها است. پس باید با حزب ارتباط گرفت و ارتباط را حفظ کرد.

ادامه دارد.

نکاتی درباره سازماندهی حزبی در ایران*

سوال: سازمان حزب کمونیست کارگری در ایران به چه شکل است؟
چه ساختار و واحدهای سازمانی ای ایجاد میکنید و اعضاء در چه ارتباطی با هم قرار میگیرند؟

کورس مدرسی: در شرایط غیر پلیسی و غیر استبدادی، نظیر شرایط در اروپا که احزاب کمونیستی قانونی اند و میتوانند علنی فعالیت کنند، اعضای حزب در حوزه‌ها، خانه‌های حزب و سایر اشکال دیگر سازمانی علنی جمع میشوند و فعالیت میکنند. در این شکل سازمانی سازمانها و تشکل های احزاب لایه-لایه روی هم قرار دارند. مثلا حوزه حزبی، کمیته کارخانه، کمیته شهر، کمیته کشوری، کمیته خارج کشور و غیره. که به آن سازمان هرمی میگویند. هر واحد یا تشکل حزبی به لحاظ سازمانی زیر نظر کمیته مافوق خود فعالیت میکند و از طریق این کمیته به حزب وصل میشود. اما در تناسب قوای فعلی، این شکل سازمان یابی هرمی را در ایران نمیتوان پیاده کرد. فعالیت تشکیلاتی ما در ایران لاجرم فعلا اساسا بر متن روابط طبیعی شبکه محافل کمونیستی انجام میگیرد. انسانها وقتی میخواهند در محیط اجتماعی اطرافشان دخالت کنند، وقتی میخواهند با چیزی در بیفتند و یا حتی اگر بخواهند تفریح یا ورزش کنند، با کسان دیگری که در محیط اطرافشان بطور طبیعی وجود دارند جمع میشوند و این فعالیت را با هم انجام میدهند. حزب کمونیست کارگری فعالیت سازمانیش را بر متن همین روابط پیش میبرد. ما کسانی را که با اهداف و سیاست های حزب موافق هستند تشویق میکنیم تا فعالیتشان را در همین متن انجام دهند. به این محافل، شبکه ها و روابط در سطوح مختلف خصلت آگاهانه تری بدهند، سعی کنند که اینها را به شبکه کمونیستی و حزبی تبدیل کنند، این شبکه ها را بعنوان اهرم دخالت در فضای سیاسی و مبارزاتی بکار گیرند و فعالیت های حزبی را در این متن انجام دهند.

در مورد ارتباط این شبکه ها با حزب یعنی در مورد شکل سازمانی حزب در داخل کشور ما فعلا سیاست سازماندهی منفصل را پیش میبریم. بدین معنی که محافل طرفدار حزب در داخل کشور مستقیما به مرکز حزب در خارج کشور وصل میشوند.

البته روشن است که با عوض شدن شرایط و تغییر تناسب قوا ما هم باید شکل هرمی را در پیش بگیریم. اما در شرایط فعلی همانطور که گفتیم هر واحد یا جمع حزبی یا دوستدار حزب مستقیما به کمیته داخل وصل میشود. به این دلیل

که در این سیستم اشتباه و یا ضربه در یک شبکه به دیگر واحدهای تشکیلات سرایت نمیکند و همچنین اطلاعات مربوط به فعالین حزب در یک جا جمع نیست. حزب در ایران کسی را برای سازماندهی سراغ کسی نمیفرستد. کسی را به کسی وصل نمیکند. حزب در ایران نماینده‌ای برای تماس با کسی نمیفرستد که بگوید من با حزب هستم و آمده‌ام شما را سازمان بدهم و یا بگویم من واحد دیگری هستم که آمده‌ام با شما تماس بگیرم تا با هم کار کنیم و غیره. هر واحد و جمعی برای خودش کار میکند و مستقیماً به کمیته داخل وصل است. البته شبکه محافل کمونیستی گسترش پیدا میکنند و در متن فعالانشان به شبکه‌های دیگر برخواهند خورد که هم طبیعی است و هم لازم.

نحوه ارتباط شبکه‌ها با حزب در شرایط فعلی ارتباط از طریق خارج کشور است. این جمع‌ها باید یا کسی از خودشان را به خارج کشور بفرستند تا با حزب تماس بگیرند. کافی است به یکی از تلفن‌های حزب زنگ بزنند و بخواهند ارتباط‌شان با کمیته داخل وصل شود. یا میتوانند این کار را از طریق دوستان و نزدیکان معتمدشان در خارج کشور انجام دهند.

اینکه گفتیم ما جمع‌ها را بهم وصل نمیکنیم بمعنی فعالیت صرفاً فردی نیست. یعنی هرکس خودش تنهایی فعالیت کند و با حزب تماس بگیرد. گرچه این نوع فعالیت هم میتواند انجام شود اما ما تشویق میکنیم که افرادی که همدیگر را میشناسند، با هم هم‌منظر هستند و بهم اعتماد دارند با هم فعالیت کنند و جمع‌های طرفدار یا دوستدار حزب درست کنند. این فعالیت و روابط باید بر متن ارتباط طبیعی این افراد با هم، مثل هم‌کار بودن، هم کلاس بودن، دوست قدیمی بودن، فامیل بودن و غیره، استوار باشد. یکی از اولیوترین و مهمترین کارهای این جمع‌ها این است که خودشان را از طریق خارج کشور به حزب وصل کنند. ما فعالیت جمعی و تشکیل جمع‌های حزبی را تشویق میکنیم و این پایه فعالیت حزب است. اما فعالیت فردی هم جای خودش را دارد. باید در نظر داشت که فعالیت سیاسی و کمونیستی فردی طولانی مدت ادامه نخواهد یافت. دیر یا زود فرد با دیگران ارتباط برقرار میکند، آنها را به نظراتش جلب میکند و به فعالیت مشترک میکشاند. اما این کار پیش شرط ارتباط با حزب نیست. اگر کسی همین امروز تصمیم دارد با حزب فعالیت کند میتواند با حزب تماس بگیرد و کارش را شروع کند. ما از چنین ارتباطی استقبال میکنیم.

سوال: عضویت در حزب به چه صورت است؟ آیا حزب در ایران ارگانی برای عضوگیری و پذیرش و اعلام عضویت علاقمندان سازمان داده است؟

کوروش مدرسی: نحوه اعلام عضویت در داخل کشور هم به مساله امنیت گره میخورد. در شرایط اختناق یا شرایطی که هنوز پلیس قدرت سرکوب و قلع و قمع دارد، وقتی به کسی رسماً ابلاغ کنید که عضو حزب است ممکن است به لحاظ امنیتی مشکل آفرین باشد. در نتیجه سیاستی که ما داریم این است که در ایران هر کس که خودش را در اهداف حزب شریک بداند و بخواهد با حزب فعالیت کند و فعالیت، هر فعالیتی، در این رابطه بکند ما این فرد را عضو حزب میدانیم، خودش میتواند خودش را عضو حزب بداند. ما این عضویت را بدلائل امنیتی ابلاغ نمیکنیم. اما با باز شدن شرایط همه این رفقاً بعنوان اعضای باسابقه حزب رسمیت خواهند یافت.

سوال: یکی دیگر از سوالاتی که تعداد زیادی از شنوندگان از ما کرده‌اند این است که یک عضو حزب در ایران چکار میکند و چگونه میتواند به ادبیات و نوشته‌های حزب دسترسی پیدا کند؟

کورس مدرسی: قبل از اینکه بگویم عضو حزب چکار میکند، اجازه بدهید در مورد نحوه دسترسی به ادبیات حزب صحبت کنم. ادبیات حزب را بشیوه‌های مختلفی میتوان به دست آورد. ما ادبیات حزب را در داخل ایران پخش میکنیم و خیلی از اسناد ما در محافل کارگری و سیاسی مختلف میچرخد. بسیاری از دوستان و اعضای حزب میتوانند از کانالهای طبیعی و از طریق محافلی که قبلاً این نوشته‌ها را گرفته‌اند به این ادبیات دسترسی پیدا کنند. علاوه بر این امکانات دیگری هم هست. یکی از اینها صفحات اینترنت حزب است. بخش زیادی از ادبیات حزب روی این صفحات وجود دارد و قابل دسترس است. علاوه بر این ما بخش زیادی از نوشته‌ها و ادبیات حزب را روی یک سی‌دی بنام روزنه گذاشته‌ایم که در ایران و خارج کشور قابل دسترس است. راه دیگر تامین این ادبیات از طریق خارج کشور است. دسترسی به این ادبیات از طریق دوستان و آشنایان در خارج کشور است. نشریات، کتب، جزوات و سایر انتشارات حزب از طریق میز کتاب‌های حزب در کشورهای مختلف و تعدادی از کتاب‌فروشی‌ها و یا از طریق دوستان، اعضا و فعالین حزب در خارج کشور قابل دسترسی است. بعلاوه توجه کنید که هر جمع سیاسی در ایران اگر با ما در خارج تماس بگیرد با توجه به ویژگی‌های امنیتی و ارتباطاتی در هر مورد مشخص‌تری خواهیم داد که ادبیات حزبی بدستشان برسد.

در مورد فعالیت‌های اعضا در حزب اجازه بدهید به یک تصویر سنتی از عضویت در احزاب رادیکال اشاره کنم. تصویر این است که عضویت در این احزاب از دو تیپ یا دو نوع آدم ساخته است. نوع اول کسانی که قهرمانند و حاضرند در هر لحظه جانشان را بدهند و کارهای قهرمانانه میکنند. در نتیجه بنا به تعریف اکثریت مردم در چنین تشکیلاتی برای خودشان جایی پیدا نمیکند چون فکر میکنند چنین قهرمانی‌هایی آنهم برای مدت نامحدود از آنها ساخته نیست. تیپ دوم آدم‌هایی هستند که مشکلات زندگی بر دوشان سنگینی نمیکند. معاش و زندگی خانواده‌ای را نباید تامین کنند، مجبور به کار نیستند، زندگی اجتماعی خاصی را مجبور نیستند به پیش ببرند و غیره. حزب ما این تصویر را از عضو ندارد. هر انسانی که خودش را در عقاید و آرمانهای حزب شریک بداند و بخواهد به هر درجه‌ای و به هر نوعی به گسترش این آرمانها و عقاید در حدی که خودش تشخیص میدهد کمک کند میتواند عضو حزب باشد. در نتیجه هرکس میتواند در این چهارچوب عضو حزب شود.

حزب ما در ایران کارهای زیادی دارد. ما میخواهیم سیاست و آرمان حزب به سیاست و آرمان مردم هرچه بیشتری تبدیل شود. میخواهیم نظرات عقب مانده را با نظرات پیشرو و کمونیستی جایگزین کنیم. میخواهیم شعارها، مطالبات و تاکتیک‌های حزب به پرچم تعداد هرچه بیشتری از مبارزات مردم و بویژه طبقه کارگر تبدیل شود. میخواهیم اسلام را عقب بزنیم. عقاید و نظرات تبعیض‌آلود نسبت به زنان، جوانان، ملیت‌ها و نژادهای مختلف را کنار بزنیم و معیارهای انسانی را جایگزین آن کنیم و یک جامعه آزاد، شاد، برابر و مدرن و انسانی را سازمان بدهیم. برای عملی کردن این آرمان دنیایی از کار هست. هرکس و هر جمعی میتواند در محیط اطرافش به نسبت توان خود در این راه کار کند. کار در جنبش

کارگری، کار در جنبش زنان، در میان جوانان، دانش آموزان و دانشجویان، جنبش روشنفکری و روشنگری و غیره و غیره. ما می‌خواهیم رهبران این جنبش‌ها و حرکات هرچه بیشتر خود را متعلق به آرمان و هدف حزب بدانند و در رابطه با آن کار کنند. می‌خواهیم شعارها و آرمانهای حزب را به مردم هرچه بیشتری بشناسانیم. هرگوشه‌ای از این کار ارزشمند است. فعالیت در کارخانه و در جنبش کارگری، در جنبش زنان، جوانان، در جنبش سیاسی عمومی و در میان روشنفکران، بهر شکلی از شعار نویسی و اعلامیه نویسی، تبلیغ رادیو و حزب، بازتکثیر و توزیع ادبیات حزب، انتشار نشریات علنی و مخفی، ایجاد کانون‌ها، کلوب‌ها و انجمن‌ها و غیره تا ایجاد شبکه‌های رهبری این حرکات و جنبش‌های مختلف یا جلب رهبران و فعالین فعلا موجود آنها. این فعالیت کسی که چیزی را باز تکثیر و پخش میکند تا فعالیت کسی که میکوشد فضای محله، کارخانه، مدرسه، اداره و غیره را بدست بگیرند از کسی که عقاید عقب مانده را در هر محیطی عقب می‌زند تا کسی که رهبر مبارزه‌ای میشود را در بر می‌گیرد. عضو حزب میتواند هر گوشه‌ای از این کارها را که خودش تشخیص میدهد از در توان اوست بگیرد. اما شاید مهمترین قلم در این میان یا شاید بهتر است بگوییم پایه‌ای ترین کار تکثیر و توزیع ادبیات حزب است. گرفتن نشریه انترناسیونال هفتگی از روی اینترنت و تکثیر و توزیع آن در هر مقداری که امکانات مالی و ملزومات امنیتی اجازه میدهد یک رکن مهم فعالیت حزب است. میتوان این نشریه را در ابعاد مقدور تکثیر کرد و به آدرسهای مختلف در ایران پست کرد. مطالب این نشریه میتواند مینای بحث و تبادل نظر باشد. علاوه بر انترناسیونال هفتگی متون اساسی دیگری وجود دارند که باید در تعداد هرچه وسیعتری تکثیر و توزیع شوند برنامه حزب، جلدهای چاپ شده مجموعه آثار منصور حکمت (یا مقالات مختلف آنها)، اطلاعیه‌های مختلف حزب، نشریات دیگر حزب مثل کارگر کمونیست، انترناسیونال، ایسکرا. یک کار مهم دیگر تبلیغ رادیو انترناسیونال از طریق شفاهی یا با تراکت و اتیکت‌های کوچک است.

خلاصه اینکه عضویت در حزب کمونیست کارگری ایران ساده است. هر کس و یا هر جمعی که خود را عقاید و آرمانهای حزب شریک بدانند و بخواهد در هر سطحی که میتواند با حزب فعالیت کند، میتواند خود را عضو حزب بداند.

چون قافیه تنگ آید*...

در باب سیاسی شدن "عموجلal"

ظاهر ا جلال طالبانی نتوانسته پولی را که بابت کشتار کمونیستها در کردستان عراق از دولت ایران گرفته راحت قورت دهد. اعتراض عمومی به جنایت این دارودسته حتی صفوف خود اتحادیه میهنی را نیز شامل شده است. طالبانی در تنگنا ناچار شده برای توجیه آدم کشی سفارشی اش توجیهاات سیاسی و فکری پیدا کند. سلسله گفتار هائی که در نشریه "کردستان نو"، ارگان دارودسته طالبانی در مورد حزب کمونیست کارگری عراق، حزب کمونیست کارگری ایران و منصور حکمت منتشر میشود هدفش این است که به ایشان برای "خدمتی" که کرده توجیھی بدهد و صفوف اتحادیه میهنی را آرام کند. برای کسی که علاقه ای به شناختن عمق پیچیدگی فکری ناسیونالیسم کرد داشته باشد خواندن این "نوشته ها" مفید است. تشخیص دامنه فهم، پیچیدگی فکری و قدرت استدلالی این "فرزندان غیور کرد" آموزنده است. یکی از آثار گرانبهای این "ادبیات کرد" مقاله ایست مندرج در شماره ۲۲۲۸ مورخ ۱۹ اوت "کردستان نو"، تحت عنوان "سرانجام وابستگی فکری همیشه باخت است".

در این مقاله میفرمایند:

"... گروه کمونیست کارگری عراق به تمامی از نظر فکری و نگرش و موضع سیاسی گرفتار تفکر شوونیستی منصور حکمت است. منصور هم که بازنده ای سیاسی... است، از دیدگاه شوونیستی ملت بالا دست ... یخه جنبش کردی را گرفته و بخیال خود منطقه ... دولت کردستان عراق آن جای بی صاحبی است که میتواند گذشته خود و گروهش را در آن جبران کند. اما از آنجا که این منطقه بی صاحب نیست و جنبش کردستان برای رهائی کردستان خون ریخته است و خود را صاحب شرعی و حکمران فعلی منطقه میدانند، سرانجام ... کردستان عراق هم شاهد باخت دیگر منصور حکمت و وابستگان فکری و سیاسی اش بود."

"آقا جان اینجا صاحب دارد!" این حرف طالبانی است. درست مثل لمپنی که خیابانی را قرق میکند. بر کرده مردم کردستان جیبشان را پر کرده اند و حاضر

نیستند عقب بنشینند. سیاست و مبارزه سیاسی و دولت و مردم و انتخابات و پارلمان و غیره کشک است. دارد ابواب جمعی اش را شیر فهم میکند که این مقولات را جدی نگیرند.

ادعا نامه سرتیپ نظر علی را لابد بیاد دارید. در آنجا جرم حزب کمونیست کارگری عراق دفاع از برابری زن و مرد، تبلیغ رفتارندم برای استقلال کردستان، زیر پا گذاشتن قوانین حکومت بعث، و غیره بود. ارگان تئوریک طالبانی امروز روایت "تئوریک تری" از جرائم منصور حکمت، البته در مقیاس ناسیونالیست های کرد، را تحویل میدهد:

"- دشمنی کردن با قیام کردستان و توطئه امپریالیسم قلمداد کردن آن...

- دشمنی با انتخابات همگانی و تشکیل پارلمان ملی و حکومت منطقه...

- همکاری با دشمنان خلق کرد. منصور حکمت مشکوک و گریه که نام حزب کمونیست کارگری ایران را بر خود گذاشته مدت ها است که با حکومت عراق رابطه برقرار کرده و حکومت عراق سفارش اغتشاش و توطئه بر ضد کردستان آزاد و حکومت اش را کرده و با شکل دیگر مستقر در بغداد در این رابطه همکاری و هماهنگی کنند"

این نظر علی به زبان تئوریک در مقیاس ناسیونالیسم کرد است. این خود طالبانی است. این بیچاره نمیفهمد که حتی ابواب جمعی حقوق بگیرش از او خواهند پرسید مرد حساسی کدام دولت؟ کدام پارلمان؟ کجاست این دولت؟ چه کسی آنرا انتخاب کرده؟ چگونه میشود برکنارش کرد؟ منشا قوانینش کدام است؟ پولش را از کجا میاورد؟ مردم چه نقشی در آن دارند؟ پایتختش کو؟ فرودگاهش کو؟ پاسپورت و اجازه سفرش کو؟ برنامه اقتصادی کجاست؟ آیا معیشت مردم قرار است تا ابد از همین گدائی سازمان ملل جور شود؟ قرار است آینده چه بشود؟ چه کسی در دنیا آنرا بعنوان دولت قبول کرده؟ کجاست پارلمان؟ پارلمان شعبه سلیمانیه منظورتان است یا شعبه اربیل؟ و بعد، لاقول جنابعالی که خودت پربروز از ربوسی صدام در بغداد آمدی و دیروز از پابوسی خامنه ای در تهران و تازگی مدال خدمت و جوهری منیاب تشکر از "استاندار" کردستان ایران دریافت کرده ای و یک روز در میان زیر میز وزارت خارجه آمریکا پیدایت میکنند، در مورد "رابطه" این و آن فرمایشات زیادی نفرمائید.

در میان خیل رنگارنگ ناسیونالیست های کرد در سوند کسی عقلش را ندارد که به طالبانی تذکر بدهد که چنین اظهارات و اتهاماتی سمپاتی به حقانیت منصور حکمت را بالا میبرد؟ حتی صفوف پائین اتحادیه میهنی همراه با مردم کردستان خواهند گفت که منصور حکمت الحق هشدار داد که این بلا سرمان خواهد آمد. حکمت حق داشت گفت کردستان را اردوی آوارگان نکنید، کشور تشکیل بدهید. طالبانی و ناسیونالیست های کرد از مقوله دولت همین قدر را میفهمند که جایی که به نان و نوائی برسند و بر کرده مردم بهر قیمت بنام "کردایتی" سوار شوند. دولت برایشان همین است. آرمانشان همین است. توجهیات "سیاسی" طالبانی هم همین را نشان میدهد. وگرنه بعید است که ایشان بتواند کودک دوساله ای را قانع کند که منصور حکمتی که میگوید رفتارندم کنید و کردستان را مستقل اعلام کنید شونویست است و طالبانی که مردم کردستان را از زندگی ساقط کرده و جامعه را خوابانده و مردم را در شهر خودشان به پناهندگان محتاج آذوقه سازمان ملل تبدیل

کرده، غمخوار مردم است. ادعا میکند که منصور حکمت از جاهای مشکوک پول میگیرد؟ سوالی که فوراً پیش می آید این است که چه کسی حقوق جلال طالبانی را میدهد؟ در این یکی شکی نیست و هیچ نقطه مشکوکی در آن وجود ندارد: همه کسانی که برایشان نوکری میکند از اشرف تا مشرف.

طالبانی وقیح تر از آنست که به تصور در آید. پشتش را به قتل عام و سرکوب کمونیست ها در ایران میدهد و اعلام میکند که: "سرانجام این تئوریسینهای شوونیست که در کشور خودشان جایی ندارند، شکست در جاهای دیگر و در میان مردم دیگر است." ناسیونالیسم کرد یکی از کودن ترین جریانات سیاسی دوران ماست. اینها نمیفهند که لاقلاً حالا که جمهوری اسلامی در سراشیب سقوط است وقت این حرفها نیست. باید ب فکر عاقبتشان باشند لاقلاً همانقدر که خود سران جمهوری اسلامی هستند. از سر کودنی تمام عمرشان متحد بازنده ها بوده اند. جبن سیاسی و فکری ناسیونالیسم کرد باور نکردنی است. اینها تنها ناسیونالیستهای دنیا هستند که در عمرشان جرات نکرده اند حتی حرف تشکیل دولت کرد را بزنند و خواستار استقلال آن در جایی بشوند. حتی در لاشخوری سیاسی شان دلیل اند. کاش میشد فیلم سینه زنی آقای طالبانی در مراسم عاشورا که توسط سپاه پاسداران در سلیمانیه برپا شده بود را نشان داد.

به این اختتامیه نوشته توجه کنید:

"دریغ است که بعد از صد سال مبارزه کرد و بعد از چند دهه تلاش تئوریک که در آن ادبیات کردی چندین مساله فکری سیاسی ارزشمند و تمایزهای زیر را روشن کرد است ...

تازه در اول قرن بیست و یک گروه کمونیست به تمامی وابسته تشکیل شود. ..."

مردم کردستان شایسته بهتر از این اند.

آمریکا، عراق، کردستان*

کار رسانه های غربی پروپاگاندا جنگی است †

پرسش: حملات هوایی بر علیه عراق همچنان با تناوب متفاوت ادامه دارد. ویلیام رو سفیر سابق آمریکا در کشور های حوزه خلیج فارس میگوید هدف این حملات اجرای قطعنامه سامان ملل در مورد انهدام سلاح های کشتار جمعی است که عراق همکاری های لازم را در این زمینه با آنسکام انجام نداده است، و نه سرنگونی دولت صدام حسین. نظر شما در این زمینه چیست؟ بنظر شما آمریکا چه اهدافی را در پی این حملات دنبال میکند؟

کوروش مدرسی: این تز که این حملات برای اجرای قطعنامه سامان ملل متحد است نادرست است. این بخشی از پروپاگاندا جنگی است نه یک تحلیل سیاسی. خود تحلیلگران رسمی دولت آمریکا صحبت از فقدان نقشه و استراتژی در مورد عراق میکنند. اما ژورنالیسم جنگی در راس آنها CNN و Sky و BBC، بعنوان بخشی از دستگاه نظامی کشورها دارند پروپاگاندا جنگی را بعنوان فاکت و تحلیل عمیق بخورد مردم میدهند. اگر بخواهیم بی پایگی این ادعا را بفهمیم باید یک قدم از این دستگاه تبلیغاتی فاصله بگیریم و سوالات کمی عمیق تری را در مقابل خود قرار دهیم.

باید پرسید چند قطعنامه دیگر سازمان ملل با بمباران و حتی تهدید نظامی اجرا شده است؟ این را فلسطینی ها هم میتوانند باور کنند؟ آیا با اسرائیل برای زیر پا گذاشتن همه قطعنامه های سازمان ملل این رفتار را میکنند؟ چرا چین بخاطر زیر پا گذاشتن ابتدائی ترین حقوق انسانی، کرواسی و اسلوانیا بخاطر "پاکسازی"

* این مصاحبه در اوج اعمال تحریم های اقتصادی علیه عراق و حملات پراکنده نظامی به آن در سال ۱۹۹۹ انجام شده است. مصاحبه مهر زمان خود را دارد اما موضع اصولی و کارگری در مقابل نظم نوین جهانی و بویژه در مورد سلاح های کشتار جمعی و تحریم و محاصره اقتصادی را منعکس میکند. موقعیتی که امروز در دور جدید نظم نوین جهانی در مورد ایران مبینیم. کوروش مدرسی - ژانویه ۲۰۱۲

قومی نزدیک به هفتصد هزار صرب، آلمان به خاطر حمایت سیاسی و عملی از این اقدام و خود دولت آمریکا بخاطر ارعاب بخش وسیعی از بشریت، طی پنجاه سال گذشته، مورد این تعرضات قرار نمیگیرند؟ دلیل متمایز کردن عراق چیست؟

میگویند دولت عراق مستبد است و سلاح های کشتار دستجمعی را بکار گرفته است و این مبنای اخلاقی تمایز عراق و دلیل خشم دولت های غرب و رسانه های آن است. این را دیگر باید شوخی به حساب آورد. همه دیکتاتور های دنیا تحت حمایت همین دولت ها بقدرت رسیده اند و در قدرت مانده اند. این واقعیتی است که آن را سانسور میکنند. حکومت بعث عراق قطعاً یک حکومت مستبد و جنایتکار است. اما عربستان سعودی، کویت و امارات متحده، پاکستان و اندونزی، از میان سوگلی های غرب، و خیل عظیمی از کشور های دیگر مورد حمایت غرب هستند که اگر از عراق بدتر نباشند بهتر نیستند. دول غربی طی سال های سال این دولت ها را روی کار آورده اند، حامی و آرشیتکت اکثریت این حکومت های استبدادی در دنیا بوده اند. پینوشه در شیلی، شاه ایران، ضد انقلابیون نیکارگونه، حکومت های دست نشانده در ویتنام و کل آمریکای لاتین و غیره. گفتیم آنها اگر از عراق بدتر نباشند قطعاً بهتر نبوده و نیستند. حتی خمر سرخ و پل پوت مستقیم یا غیر مستقیم از آمریکا و غرب کمک دریافت میکردند. در مورد سلاح های کشتار جمعی مساله از این روشنتر است. آمریکا تنها بکار گیرنده مخرب ترین سلاح کشتار جمعی یعنی بمب اتمی علیه مردم بی دفاع هیروشیما و ناکازاکی است. هنوز عوارض بمباران های شیمیایی و بیولوژیک آمریکا در ویتنام بر مردم مشهود است. اینها بکارگیرنده مهمات اورانیوم رقیق شده در عراق هستند که روزانه دهها کودک و بزرگسال قربانی بیماری های ناشی از عوارض آن میشوند. اگر مساله از بین بردن سلاح های کشتار جمعی است، اولین هدف اتفاقاً باید همین دولت هائی باشد که صاحب وسیعترین زرادخانه اتمی و شیمیایی هستند و آنها را بسیار وسیعتر از عراق بکار گرفته اند. غرب فی الحال دارد علیه مردم عراق شنیع ترین و کثیف ترین سلاح کشتار جمعی را بکار میگیرد. محاصره اقتصادی، گرسنگی، بیکاری، فقدان دارو و بهداشت مهلک ترین سلاح کشتار جمعی است که اتفاقاً مردم بیگناه و بیش از همه کودکان و سالخوردهگان را قربانی گرفته است. اگر یک دادگاه با وجدان در دنیا پیدا میشد میبایست سران دولت های غربی و ژورنالیست های پادو شان را بخاطر مشارکت در کشتار جمعی مردم عراق به محاکمه میکشید. اگر توجه سلاح کشتار جمعی درست باشد آنوقت باید صندوق بین المللی پول (IMF) را بخاطر اینکه بخش عظیمی از مردم دنیا را تحت سیاست های خود به گرسنگی و تباهی فیزیکی و معنوی، در نتیجه زدن خدمات اجتماعی، کشانده، با بمب نابود کرد. یک واقعیت بزرگتر اما این است که درست در زمانی که دولت عراق در حال بکار گیری این سلاح ها بود اتفاقاً مورد حمایت غرب قرار داشت. یادم هست زمانی که ما در اردوگاه های مان در خاک عراق مورد بمباران شیمیایی قرار داشتیم همین رادیوها و تلویزیون ها و رسانه ها اخبار زنده ای که به دستشان میرساندیم را پخش نمیکردند. حتی گزارشات خبرنگاران شان در محل را درز میگرفتند. در عوض ما شاهد توپ باران مان توسط توپ های اتریشی و اتکای کامل ارتش عراق به سیستم مخابراتی راکال انگلیس و همچنین سیستم تبادل اطلاعاتی آنها با آمریکا بودیم.

بنا بر این توسل به قطعنامه سازمان ملل و سلاح های کشتار جمعی فاقد پایه ای تحلیلی است. عراق تا وقتی به کویت حمله نکرده بدو عزیز دردانه غرب بود. تحلیل های اعلام شده دول غربی و رسانه های شان فاقد ذره ای انسجام و پیوستگی

است. خودشان میدانند که این تحلیل نیست. بخشی از خود جنگی است که در جریان است. پروپاگاند جنگی است. این ماجرا ادامه عملیات توفان صحرا است. خود آن هم درباره تجدید تعریف تناسب قوای جهانی به سرکردگی آمریکا و همچنین پول کویت و عربستان سعودی بود. همانطور که جنگ در بالکان بحثی در مورد قربانیان آن و آوارگی مردم کوسوو نیست. این جنگ انطباق دو روند در سیاست غرب است. اول ادامه سیاست آلمان در تسلط بر "حیاط خلوت" خود یعنی کشورهای غرب اروپای شرقی، و دوم "قانونی" کردن دخالت مستقیم نظامی آمریکا، و ناتو، بعنوان ابر قدرت مسلط بر جهان، در هر جا که منفعت اش ایجاب کند.

اما اینکه به قول آنها میگویند هدف سرنگونی صدام نیست دیگر شوخی است و نباید جدی گرفت. مساله این است که اینها میخواهند صدام را سرنگون کنند. برایش تدارک دیده اند. دارند خرج اپوزیسیون اش میکنند و بارها برای آن راس وارد عمل شده اند. یادتان باشد که آخرین تعرض دولت عراق به شمال کردستان، بکمک حزب دمکرات کردستان عراق (جریان موسوم به بارزانی)، از جمله برای تار و مار کردن واحد های CIA بود که موفق هم شدند. در هر صورت بنظر من ابهامی در این نیست که غرب میخواهد صدام حسین را سرنگون کند. اما همین صدام و نه حکومت بعث، صدام و نه دولت قومی عربی. به همین دلیل تلاش شان این است که این امر را از طریق خود حزب بعث و ژنرال های ارتش بعث انجام دهند. غرب، و البته با حمایت کویت و عربستان سعودی، نمیخواهند دولتی مثل چپی و غیر قومی در عراق سرکار بیاید. هر دولت متمدنی در منطقه از اول کلاش با عربستان و کویت توی هم میرود. اینها میخواهند صدام برود و وضع کشور و منطقه همینطور بماند. در نتیجه باید بدنبال سناریوی باشند که یا مردم را رود بزنند و یا آنها را بعنوان سیاهی لشکر نیرو هائی که چنین نقشی را میتوانند ایفا کنند به میدان بیاورد. و البته ارتش عراق بهترین کاندید این ماجرا است. اما این محاسبات غلط از کار در آمده اند. دولت و ارتش بعث رفتن صدام حسین را حکم پاشیدن خود میدانند و به آن تن نمیدهند. از طرف دیگر، اپوزیسیون مورد حمایت غرب پوشالی تر از آن است که مژشا کاری باشد. نیرو های ناسیونالیست کرد قبل از اینکه با صدام اختلاف داشته باشند با هم در حال کشمکش هستند. کارا کتر اینها محدود تر، قومی تر، و ضعیف تر از آنست که بتوانند دولتی را به مصاف بطلبند و یا در مقابل آن به ایستند. اینها همه عمر شان در شکاف میان دولت های منطقه زیسته اند و این جزئی از وجود و افق شان شده است. این را به یک خاصیت درثی خود تبدیل کرده اند. اپوزیسیون غیر کرد مورد حمایت غرب هم کلا هیچ نیست. یک طبل تو خالی است و جماعتی شیاد هستند که بیشتر در پی پر کردن جیب خود هستند. این را آمریکا و غرب بخوبی میدانند. این واقعیات مبنای بن بست استراتژیک آمریکا در قبال مساله عراق است. در هر صورت، بن بست هر چه که باشد، قربانی در این میان باز هم مردم بیگناهی هستند که بار این ماجرا را دارند بدوش میکشند.

پرسش: دولت و رسانه های غربی معتقدند که حملات هوایی آمریکا و انگلیس بر علیه تسلیحات نظامی و پایگاه های عراق و گارد جمهوری صدام است که در کشتار و سرکوب مردم نقش اساسی داشته اند. این تهاجمات بر علیه نیرو های سرکوبگر عراق چرا مورد دفاع شما نیست؟

کوروش مدرسی: اولاً حملات هوایی آمریکا و انگلیس اهداف متنوع تری را در بر میگیرند. از پل ها و کارخانجات تا نیروگاه های برق. ثانیاً اتفاقاً نیروهای گارد جمهوری کمترین صدمه را از این بمباران ها دیده اند. اینها نیروهای حرفه ای هستند که امکانات حفاظت از خودشان را دارند. ثالثاً مهمتر اینکه این بمباران ها اتفاقاً پرووکاسیون علیه مردم عراق در مبارزه شان با دولت عراق است. اگر ما یک لحظه خودمان را جای مردمی که در چنین وضعی هستند قرار دهیم متوجه میشویم که مردم، در هر جای دنیا، وقت مستاصل باشند، مقهور و مرعوب میشوند و امکان عکس العمل از آنان سلب میشود. هر کس ب فکر این است که خود و خانواده اش را از خطر، از گرسنگی و مرگ در ببرد. گفتم این بمباران پرووکاسیون است که اتفاقاً سرکوب وحشیانه هر اعتراض مردم عراق توسط دستگاه جنایتکار بعث را مشروعیت میبخشد و این کار را کرده است. فرض کنید در یک اعتصاب یا تظاهرات ناگهان کسی شروع به تیراندازی بطرف پلیس و ارتش، که بدنبال مشروعیت پیدا کردن برای کشتار است، بکند. مستقل از اینکه تیرانداز چه نیتی داشته، آن ارتش یا پلیس هر چه در قدرت داشته باشد برای نابودی آن جمع میکند. مردم در تعادل قوای نامناسبی به تعارضی کشانده میشوند که امکان مقاومت در برابر آن را ندارند. فرق مردم در روز قیام و یکسال قبل از آن در همین است. روزهای قیام تناسب قوا بقدری تغییر کرده که هر عکس العمل نیروهای نظامی و پلیس مردم را جری تر میکند. قبل از آن چنین نیست. این را در فرار دستجمعی سال ۱۹۹۱ مردم کردستان عراق در مقابل ارتش بعث دیدیم، امروز در هزیمت مردم کوسوو مبینیم. به این پرووکاسیون میگویند و آنرا هر نو آموز سیاسی میداند. تربیت و اعزام پرووکاتور اتفاقاً یکی از کارهای دستگاه های سرکوب است. پرووکاتور مساله اش مساله مردم نیست. خر خود را میراند. در عراق هم مساله بهمین شکل است. غرب رژیم بعث را تحریک میکند و مبارزه علیه آن را دشوارتر ساخته است چون مساله شان همانطور که اشاره کردم، بر عکس ادعاهای دستگاه پروپاگاند جنگی، مردم عراق نیست.

پرسش: در دوران جنگ سرد تقابل غرب و شرق با سنگینی بر تخصصات محلی داشت. در مقاطع بسیاری حتی مبنای بسیاری از تخصصات محلی بود. بنظر شما امروز مبنای سیاست بین المللی چیست؟ آمریکا و بلوک پیروز چه اهدافی را در منطقه دنبال میکنند؟

کوروش مدرسی: مساله عکس این است. تناسب قوای میان شرق و غرب در دوره جنگ سرد و تقسیم جهان به مناطق نفوذ دو طرف باعث شده بود کشمکش های محلی تا حد زیادی کنترل شوند. هر اردوگاه هم در کلیات حریم اردوگاه دیگری را برسمیت میشناخت و هم کشمکش های قومی و دعوا های دارودسته های نظامی، که همه تحت پوشش و حمایت خود آن ها بودند، را لگام میزد. درست به همین دلیل فروپاشی بلوک شرق و در هم ریختن اردوگاه ها باعث شد که هر دارودسته ای مدعی قدرتی بجان بغل دستی اش بیفتد و البته مناسبترین پرچم برای این جدال ها قومیت و ناسیونالیسم است. این مبنای عروج مجدد ناسیونالیسم و قوم گرایی در جهان بعد از جنگ سرد است که البته ربط مستقیمی به ستم ملی و قومی ندارد. روشن است که در دوره جنگ سرد مناطق مورد مجادله هم وجود داشت که هر دو طرف در جهت منافع خود بر نزاع های آن منطقه نفت میپاشید. اما ابعاد کشمکش های امروز اصلاً با مثال دهه هشتاد میلادی قابل مقایسه نیست. در دوران جنگ سرد اتفاقات یوگسلاوی، به آتش کشیدن کل آفریقا، اتمی شدن هند و پاکستان و حتی جنگ خلیج و وضعیت عراق قابل تصور نبود.

اینکه مبنای سیاست آمریکا و بلوک غرب در دنیای بعد از جنگ سرد چیست خود بحث جداگانه و مفصلی است. اینجا من تنها میتوانم به یک واقعیت اشاره کنم. آمریکا خود را در مقابل این صورت مساله قرار داده است که هژمونی بلامنازع خود بر جهان بعد از جنگ سرد را تامین کند. البته برجسته ترین مولفه این تسلط اعمال قدرت نظامی و ارباب برای تامین منافع آمریکا است. صورت مساله برای دولت آمریکا این شد است که بتواند هر جا که لازم دید بزور منافع خود را تامین کند و یا توسعه دهد. به این سیاست نام تامین ثبات در جهان، نظم نوین جهانی و غیره را داده اند. موتور حرکت آمریکا این است. ژورنالایسم محترم و پادو های خبری هم البته تلاش خود را کرده اند که این سیاست در همان بسته بندی که وزارت خارجه و وزارت دفاع آمریکا تحویل میدهند بعنوان فاکت و تحلیل ایژکتیو به مردم بقبولانند.

پرسش: بنظر شما آیا اصولاً یک ارگان بین المللی، امروز سازمان ملل، نمیتواند در پی خلع سلاح دولتی که مجهز به سلاح های کشتار جمعی است و تاکنون از این سلاح ها در کشتار شهروندان خود در کردستان عراق و یا هر جای دیگری استفاده کرده است، دست به اقداماتی از این نوع بزند؟

کورس مدرسی: حتما میشود. راستش بنظر من خلع سلاح جهان از سلاح های کشتار جمعی و ممنوعیت داشتن و تولید آنها و همچنین ممنوعیت تحقیقات علمی در این زمینه برای نجات بشریت از بربریت اتمی، شیمیایی و بیولوژیکی ای که ممکن است به آن تحمیل شود حیاتی است. اما اگر قرار است سلاح های کشتار جمعی ممنوع شود عراق هدف اول نمیتواند باشد. اگر داشتن سلاح های کشتار جمعی بد است اگر بکارگیری آن مذموم است، آنوقت باید از خلع سلاح اتمی، شیمیایی و بیولوژیک آمریکا، چین و روسیه شروع کرد. آمریکا تنها بکار گیرنده سلاح اتمی علیه مردم بی دفاع و بی گناه و همچنین وسیعترین بکار گیرنده سلاح های شیمیایی و بیولوژیکی است. دولت های غربی، و مهمتر از همه آمریکا، سالیانه میلیون ها دلار خرج ساختن و گسترش این تسلیحات خود و همچنین تحقیقات علمی در مورد آن میکنند. آمریکا هنوز سالگرد کشتار هیروشیما و ناکازاکی را گرمی میدارد. هنوز ژنرال هایشان با افتخار مدال های جنگ و یتیم شان را به سینه می زنند. دو استانداردارد نمیشود داشت. اگر این دو استانداردارد بکار گرفته شود، که امروز بکار گرفته میشود، آنوقت بحث بر سر ممنوعیت سلاح های کشتار جمعی نیست. بحث بر سر حفظ انحصار دولت های خاص بر این سلاح ها است. آنهم دولت هایی که نشان داده اند در استفاده از آنها در شرایطی که منافع شان ایجاب کند تردید نخواهند کرد. این نه موجه است نه قابل پیاده کردن.

پرسش: مساله محاصره اقتصادی عراق. همه کم و بیش معتقدند که صدمات جانی و انسانی زیادی ببار آورده است. ویلیام رو در این شماره پرسش میگوید که این صدمات ناشی از پافشاری دولت صدام حسین است. صدام حسین با قبول قطعنامه سازمان ملل به این وضعیت خاتمه دهد. بعلاوه ویلیام رو مدعی است که دولت عراق همان مقدار سهمیه نفتی را که امروز بدست می آورد به کار تجملات و تحکیم رژیم خودش میگیرد. و نتیجه میگیرد که تلفات جانی و انسانی و اجتماعی ناشی از محاصره اقتصادی عراق را باید به پای صدام حسین نوشت، و مسبب این بدبختی ها صدام است! همچنین معتقد است از آنجایی که

دولت صدام یک دولت پلیسی است دسترسی به آمار واقعی وجود ندارد و صدام در ارائه آمار ناشی از تحریم اقتصادی به نفع خودش اغراق گویی میکند. نظر شما در این باره چیست؟

کوروش مدرسی: دفاع از حفظ محاصره اقتصادی عراق دیگر حتی برای پروپاگاندیست های جنگی CNN و جینگو هائی نظیر مدلین البرایت ساده نیست. تعجب میکنم آقای رو اینقدر از قافله خود را پرت نشان میدهد. در پاسخ به یکی از سوالات قبلی تان در این مورد صحبت کردم. اینجا اجازه بدهید توضیح مساله را با یک مثال شروع کنم. فرض کنید عده ای جنایتکار مردمی بیگناه، از بزرگسال و کودک تا سالخورده و بیمار را به گروگان گرفته اند. تنها یک جنایت کار دیگر میتواند تصور کند که راه فائق آمدن بر این دارودسته گروگانگیر این است که راه نان، آب، دارو و سایر نیازهای اولیه را بر این مردم ببندد به این امید که مردم عاصی میشوند و خودشان علیه گروگانگیر ها قیام میکنند. مدعی چنین راهی را در همان آمریکا بعنوان سایکوپت تحویل بیمارستان یا زندان میدهند. این درست اتفاقی است که در عراق در حال وقوع است. رژیم جنایتکاری مردم را به گروگان گرفته است. عده ای سایکوپت راه نیازهای اولیه را بر این مردم بسته اند. احتیاجی به آمارهای صدام نیست. کافی است یک انسان با وجدان در هر کدام از شهرها و یاروستاهای عراق راه برود تا اثرات تحریم اقتصادی را در قیافه کودکان و نوجوانان و مردم عادی این مملکت ببیند. اینها ادعا میکنند که میدانند صدام در کدام کارخانه چه میسازد و در چه زیر زمینی چه چیزی را مخفی کرده است، آنوقت نمیبینند محاصره اقتصادی یک نسل از مردم یک کشور را به تباهی فیزیکی و معنوی کشانده است؟

معلوم است که اگر بر واردات کشور محدودیت گذاشته شود دستگاه نظامی - پلیسی صدام و زندگی اینها اولین هدف این محدودیت ها خواهد بود. کسی که تازه دارد این را کشف میکند چیز زیاد جالبی در باره محدوده فهم خود را نشان نمیدهد. معلوم است صدام و دستگاه حکومتی او این فشار را به مردم منتقل میکنند. این جزو صورت اولیه مساله است به بخشی از تکامل بعدی آن و یا بدتر پاسخ مساله. قبلا هم همینطور بود اما به هر حال مردم زندگیشان را داشتند. محاصره اقتصادی فشارش مستقیما به قربانیان رژیم بعث وارد میشود. کسی که فکر کند دارد مردام را از فرط تباهی به شورش میکشاند دارد کودکان این مردم را جلو چشمشان میکشد تا آنها را مجبور به شورش علیه رژیم کند. چنین کسی یا شاید است یا سایکوپت و یا عضو دستگاه تبلیغات جنگی و یا هر سه.

پرسش: مدتی است که سیاست محاصره اقتصادی به بخشی از سیاست بین المللی آمریکا تبدیل شده است. دولت آمریکا و مدافعین اش معتقدند که محاصره اقتصادی سلاح موثری برای پیشبرد سیاست حقوق بشر در جهان امروز است. نیکارگوئه، کویا، عراق، ایران و صربستان نمونه های متعدد اتخاذ این سیاست اند. این سیاست در مورد آفریقای جنوبی نیز بکار گرفته شد. ایراد شما به سیاست تحریم اقتصادی چیست؟ آیا این سیاست را علی العموم و تماما رد میکنید؟ چرا نباید دولت هائی را که پرونده سنگینی در کشتار شهروندان خود دارند، مثال دولت ایران و عراق، به منظور تغییر روش شان مورد محاصره اقتصادی قرار داد؟

کوروش مدرسی: تأثیرات و دامنه عمل محاصره اقتصادی را توضیح دادم و گفتم این سیاستی ضد انسانی و بربریتی است که آمریکا دارد به بشریت تحمیل میکند. اما لیست کشورهای که ردیف کردید نکته جالبی را هم نشان میدهد. این نکته که نیکاراگوئه و کوبا در ردیف عراق و ایران است. کوبا و نیکاراگوئه را بخاطر ایده های برابری طلبانه ای که اعلام کرده اند با به هر حال تداعی میکنند مورد محاصره قرار دادند. غرب و بویژه آمریکا ضدیتی با زیر پا گذاشتن حقوق بشر ندارد. نمونه های آن کویت و عربستان سعودی اند که از جمله سیاه ترین دیکتاتوری های جهان اند. غرب برای دفاع از اینها دارد مردم عراق را به تباهی میکشاند. بحث حقوق بشر قبل از سقوط بلوک شرق بخشی از جنگ سرد بود. امروز هم کاملاً انتخابی و دلخواه است. حقوق بشر در روسیه چند قرن عقب رفته است، غرب با آن مشکلی، ظاهراً، ندارد و یا همانطور که گفتم کویت و عربستان سعودی عزیز درانه های غرب هستند. در نتیجه کشور مانند کوبا که با هر معیاری یکی از متمدن ترین کشورهای دنیاست مورد محاصره اقتصادی قرار میگیرد. مجاز کردن محاصره اقتصادی کشورها، صرف نظر از جنبه سادیستی و ضد انسانی آن، ابزار اعمال نظم نوین جهانی آمریکا و بزرگ لگام کشاندن هر حرکتی است که به نحوی منافع آمریکا را بخطر بیندازد.

پرسش: مساله سرنگونی دولت صدام حسین به یک مشغله اصلی دولت آمریکا و تا حدودی انگلیس تبدیل شده است. تبلیغات آمریکا مدعی است که خواهان یک دولت دمکراتیک در عراق است. خواهان حفظ تمامیت ارضی عراق است، خواهان دولتی است که به مبانی حقوق بشر احترام بگذارد و دولت های همسایه خودش را مورد تجاوز قرار ندهد.

کوروش مدرسی: گفتم که هدف غرب روی کار آوردن رژیم در عراق است که منافع غرب و متحدین اش در منطقه را تامین کند. قرار دادن حفظ تمامیت ارضی در کنار توصیف دمکراتیک به اندازه کافی متناقض هست. اگر مثلاً مردم کردستان بصورت کاملاً دمکراتیک خواهان جدائی از عراق باشند آنوقت اصل تمامیت ارضی لایذ حکم میکند که سرکوب شوند. دولتی که بخواهد حفظ تمامیت ارضی عراق را مبنای تشکیل خود در عراق قرار دهد و تضمین کند با کویت و عربستان سعودی بعنوان دولت های محترم رفتار نماید نمیتواند دمکراتیک باشد. این را خود غرب هم میداند و همانطور که اشاره کردم دول غربی خواهان جایگزین کردن صدام با کس دیگری در حزب بعث و یا ارتش هستند. این آلترناتیو مطلوب شان است.

پرسش: دولت آمریکا اخیراً مبلغی حدود ۰۹ میلیون دلار برای کمک به نیروهای اپوزیسیون عراق در نظر گرفته است که در مبارزه بر علیه دولت صدام حسین بکار برده شود. این اقدام به نظر شما چه تأثیری در اپوزیسیون عراق ایجاد خواهد کرد؟ آیا شما سیاست کسب امکانات از دولت آمریکا را مورد تأیید قرار میدهید؟ آیا حزب کمونیست کارگری عراق که شما عضو کمیته مرکزی آن هستید، حاضر است به مثابه یک نیروی دخیل در سرنوشت این کشور از دولت آمریکا کمکی بگیرد؟

کوروش مدرسی: جالب است! آمریکا دولتی که ادعا میکند خواهان روی کار آمدن

یک دولت دمکراتیک در عراق است، آمریکا کشوری که در آن جدائی دولت از مذهب بعنوان اساس تمدن و آزادی خواهی برسمیت شناخته شده است، برای دفاع از به اصطلاح آلترناتیو دمکراتیک اش در عراق باید به احزاب سیاه اسلامی و باند های ناسیونالیست کمک مالی کند و یا در افغانستان محمل عروج سیاه ترین ارتجاع اسلامی شود. در هر صورت این کمک ربطی به خصوصیات دمکراتیک و غیر دمکراتیک آلترناتیو مورد نظر آمریکا ندارد. آمریکا دارد آلترناتیو طرفدار خود و متحدین منطقه ای اش را شکل میدهد. تاثیر این کمک ها در کردستان عراق ملموس تر است. این کمک ها تسلط احزاب ناسیونالیست را بر زندگی مردم افزایش میدهد، حکومت آنها را مشروعیت بیشتری میبخشد بودن اینکه در قابلیت جنگی آنها در مقابل دولت عراق تغییر جدی بوجود آورد. در مورد احزاب اسلامی این پول صرف تبلیغات سیاه اسلامی خواهد شد و مستقیماً به مصرف سرکوب زنان و هر صدای آزادی خواهی قرار میگیرد. رل ثابت اینها این بوده است. یاد آوری میکنم، ربیوار احمد، دبیر اول حزب کمونیست کارگری عراق، فتوای قتل اش را بجرم دفاع از حقوق زنان در مقابل تعرض اسلام دریافت کرده است. اینها تا هم اکنون چند نفر از اعضای رهبری حزب را ترور کرده اند و ما هر روز در عراق با آن روبرو هستیم. پول آمریکا صرف گسترش این فعالیت ها میشود. در مورد سایر بخش های اپوزیسیون مورد نظر آمریکا که این کمک ها را دریافت میکنند، شخصا فکر میکنم این کمک ها اساساً به جیب شارلاتان های سیاسی سرازیر میشود.

در مورد دریافت کمک از دولت آمریکا توسط حزب کمونیست کارگری عراق، سوال بسیار تخیلی است. نه آنها ب فکر چنین کاری هستند و نه ما. بهترین کمک آمریکا این است که دست از سر مردم عراق بردارد.

پرسش: بنظر شما چه تغییراتی در عراق محتمل اند. توازن قوای نیروهای متفاوت اجتماعی در عراق را چگونه میبینید؟ آیا یک حکومت چپ گرا، یک حکومت کارگری در عراق علیرغم فشار بین المللی محتمل است؟ چگونه؟

کوروش مدرسی: سیاست غرب در قبال عراق منجر به کنار زدن مردم و افتادن سر نوشت جامعه بدست دار و دسته هائی شده است که تحت نام احزاب سیاسی در منطقه فعالیت دارند. کردستان، که به هر صورت از زیر حاکمیت دولت عراق خارج شده است، به اردوگاهی عظیم آوارگان تبدیل شده است که در آن زندگی مدنی معلق گردیده است. هیچ دولتی در این منطقه حاکم نیست. کردستان عراق به چند بخش تقسیم شده و زیر کنترل دستجات عشیره ای و اسلامی قرار دارد. مردم کردستان عراق فاقد تبعیت کشوری و کل سیستم اداری و حقوقی و قانونی و در یک کلام فاقد زندگی مدنی هستند. معلوم نیست فردا چه میشود، معلوم نیست مثلاً چرا باید درس خواند و قرار است که فرزندانمان درس خوانده یا نخوانده چکار کنند. بهداشت و امکان تفریح عناوین خیالی هستند. امکان سفر وجود ندارد زیرا هر کس در محدوده حاکمیت یک حزب زندگی میکند که با دیگری در حال جنگ است و یا اصولاً مرجعی نیست که پاسپورتی برای کسی صادر کند. بی قانونی و زورگویی قانون جاری است. قوانین اسلامی عملاً حکومت میکنند. هنوز کشتار ناموسی و اسلامی زنان آزاد است. کودکان در مقابل چشمان ما بطور فیزیکی و معنوی از بین میروند. دولتی وجود ندارد بنابراین تابعیت (citizenship) هم وجود ندارد. مردم دقیقاً به زندگی اردوگاهی بدون هیچ چشم انداز و افق روشنی نسبت

به آینده کشانده شده اند.

در بخش وسط و جنوب عراق به یک معنی وضع بهتر است. بالاخره جامعه سازمانی دارد و اوضاع کنونی وقفه ای در روند زندگی جامعه می‌تواند محسوب شود. امید می‌تواند این باشد که روزی این محاصره برداشته می‌شود و مردم می‌توانند به زندگی عادی برگردند. که این البته برای مردم کردستان کابوسی بد تر از حال است. تنها جریانی که در قسمت وسط و جنوب عراق حق فعالیت دارد عملاً جریانات اسلامی هستند که رژیم بعث در چارچوب نسبتاً وسیعی امکان فعالیت به آنها را داده است. مبلغین شان مردم را جمع می‌کنند و البته در لافاه حرفشان را می‌زنند. مهمتر اینکه اسلام و نهاد های اسلامی مجازند که محمل جمع شدن مردم شوند. این مهمترین فاکتور در فعالیت سیاسی است. در نتیجه تنها امکان گردهمایی تجمعات مذهبی است. این سیاهی اسلام را به فاشیسم بعث اضافه کرده است. در نتیجه نفوذ سیاه اسلام در حال گسترش است. اینها همه بعدی از تباهی ای است که سیاست غرب به مردم عراق تحمیل کرده است.

در این میان تنها صدای آزادی خواهی، تنها مدافع سرسخت حقوق انسانی، تنها جریانی که در مقابل اسلام و ناسیونالیسم و قبیله گرایی ایستاده، تنها جریانی که به دفاع از حقوق زنان و مقابله با کشتار های ناموسی و اسلامی قد علم کرده، تنها مدافع بی دفاع ترین انسان های این جامعه، یعنی کودکان، و تنها مبلغ جامعه ای مدرن، آزاد، انسانی و برابر حزب کمونیست کارگری عراق است. این حزب هم اکنون در کردستان دامنه عمل وسیعتری دارد جریانی محبوب است و در سایر بخش های عراق مشغول گسترش نفوذ اش میباشد. اما این حزب هنوز ضعیف است. ستون فقرات اساسی آن، یعنی طبقه کارگر، فاق ابتدائی ترین شکل است. بعنوان یک حرکت وسیع اجتماعی هنوز قدم به میدان نگذاشته است. خود حزب در حال تلاش برای بیرون آمدن از پوسته تنگ احزاب حاشیه ای و عمل بعنوان گروه فشار است. سرنوشت آینده عراق اضافه بر فاکتورهای دیگر به نتیجه فعالیت این حزب بستگی دارد. اگر این حزب بتواند خود را گسترش دهد و در کوتاه مدت به نیروی اول جامعه عراق تبدیل شود، جامعه عراق سرنوشت روشنی در پیش خواهد داشت. در غیر این صورت تحقق سناریوی سیاهی ممکن است.

پرسش: ویلیام رو در مصاحبه اش میگوید که اگر یک دولت چپگرا در عراق قدرت را در دست بگیرد، به شرط آنکه به روابط بین المللی احترام بگذارد، قطعنامه های سازمان ملل در سال ۱۹۹۱ و ۲۰۰۹ را مراعات کنند از حمایت آمریکا برخوردار خواهد بود. بنظر شما این سیاست چقدر واقعی است؟

کوروش مدرسی: حرف آقای رو را وقتی و باید قبول کرد که دولت آمریکا محاصره اقتصادی کوپا را جمع کند. تاکنون دولت آمریکا هیچگاه با چنین واقعیتی داوطلبانه کنار نیامده است و دلیلی ندارد که این بار سنت دیرین خود را بهم بزند. متأسفانه شکل گیری هر آلترناتیو متمدن و انسانی ای، بگذریم از چپ، در عراق با سد سیاست های آمریکا روبرو است. فکر میکنم اگر چنین دولتی در عراق در عمل بوجود آید آمریکا مجبور خواهد شد با این واقعیت کنار بیاید. اما سیاست های آمریکا خود یکی از موانع تحقق چنین تغییری است. دولت آمریکا اگر خواهان این تغییر باشد آنوقت باید فوراً محاصره اقتصادی عراق را خاتمه دهد، از پرووکاسیون دست بردارد و به حمایت جریانات اسلامی و قومی خاتمه بدهد و

اجازه بدهد که مردم عراق خود تکلیف صدام و رژیم بعث را روشن کنند.

پرسش: آمریکا و متحدین اروپائیش و دول منطقه خواهان تمامیت ارضی عراق هستند. اما شما از سیاست جدائی کردستان عراق دفاع میکنید. بسیاری میگویند با توجه به توازن نیروهای بین المللی و منطقه ای این سیاست عملی نیست. بعلاوه دولت تازه تاسیس کردستان از چه امکاناتی برخوردار خواهد بود؟ آیا سرنوشت مردم در تحت حاکمیت دولتی که در عراق حقوق شهروندان را برسمیت میشناسد بهتر خواهد بود یا تحت قیمومیت دولت های کرد در منطقه؟

کوروش مدرسی: بگذارید قبل از اظهار نظر در باره سرنوشت ساکنین کردستان در تحت حاکمیت دولت سراسری و یا یک دولت جدید منطقه ای به یک نکته اشاره کنم. آمریکا و متحدین اروپائیش در پی منافع و سیاست های ترکیه و ایران خواهان حفظ تمامیت ارضی عراق یعنی ماندن کردستان با عراق هستند. این هم جزئی از مساله کرد است که دست ایران و ترکیه تا آرنج در آن بخون آغشته است. این ملاحظات و خواست ها مثلا در مورد یوگسلاوی، تبت و بخش های مختلف شوروی سابق وجود نداشت. در این مناطق سیاست عکس این است و برای اعمال آن هر جنگی را میتوان راه انداخت. میخوام بگویم پرنسب در این میان منافع آمریکا و همپیمانان اش است و نه درستی و غلطی در خود سیاست و یا حقوق انسانی مردم جایی. به همین دلیل این سیاست ها کاملا دلخواه (arbitrary) و انتخابی (selective) است.

اما در مورد خود مساله باید به چند فاکتور توجه کرد. اول اینکه دولت عراق یک دولت عربی است. در نتیجه کسانی که به اقوام دیگر منتسب میشوند بنا به تعریف اتباع درجه دوم هستند. میهمان هستند که در بهترین حالت باید با اجازه صاحب خانه به زندگی شان ادامه دهند. نسب قومی طوقی است که حتی امکان رهایی فردی از آن وجود ندارد. مثل این است که رسما اعلام کنند دولت آمریکا دولت سفید پوستان است که البته حقوق سایر نژاد ها را هم رعایت میکند. این یعنی رسمی کردن، قانونی شدن و ماهوی کردن تبعیض نژادی. کسی این را از آمریکا قبول نمیکند. اما ظاهرا مردم کردستان باید به چنین واقعیتی تن بدهند. رژیم عراق، مر نوع آن، در طی پنجاه سال گذشته مردم کردستان را به کرات مورد سرکوب و کشتار وحشیانه قرار داده است. امروز علیرغم مشقاتی که در جریان است یک کابوس مردم اعاده حاکمیت رژیم بعث و یا ناسیونالیسم عربی است. حتی شکل گیری یک دولت عربی به اصطلاح دمکراتیک باب طبع غرب هنوز چیز زیادی را در مورد ساکنین کردستان تغییر نمیدهد. امدام که "کرد" بودن به معنای تبعیت درجه دوم و "میهمان" است مسله بر جای خود باقی است. کسی که در راه حل خود نخواهد به این واقعیات توجه کند و نشان دهد چگونه میتوان از این بن بست خارج شد هنوز هیچ حرفی در باره مساله، آنطور که هست، نزده است. کسی که خواهان لغو هرگونه تعلق قومی دولتی که در عراق حاکم است نباشد نمیتواند حرف از ابتدائی ترین حق ساکنین این کشور بزند. دولت عراق نمیتواند عربی بماند و شاهد برابری حقوقی ساکنین اش باشد. این کنه مساله کرد در عراق است.

دوم اینکه همانطور که اشاره کردم موقعیت مدنی، حقوقی و سیاسی کردستان هم اکنون کلا در حال تعلیق است. و این خود تبدیل به بخشی از مساله شده است. در

مورد این مساله در جواب سوالات قبلی صحبت کردم و اینجا نمیخواهم دوباره آنرا تکرار کنم.

پاسخ ما به این وضع متضمن پاسخ به هر دو جنبه مساله یعنی مساله کرد و تعلیق زندگی مدنی در کردستان است. ما برای برقراری جامعه و دولتی غیر قومی، غیر مذهبی، مدرن، انسانی، و برابر، یعنی یک دولت سوسیالیستی - کارگری، در عراق فعالیت میکنیم. دولتی که نه نسب قومی کسی را میپرسد و نه آنرا جایی ثبت میکند. جامعه ای که خرافه ملیت و قومیت را برای همیشه کنار بزند و جامعه ای، مرفه که متضمن برابری در امکان بهره گیری از نعمات تولید شده و دستاوردهای بشری باشد. حزب ما در سراسر عراق برای تحقق چنین جامعه ای فعالیت میکند. در همان حال سیاست ما در قبال مساله کرد عبارت از تضمین حق مردم کردستان در تصمیم گیری در مورد ماندن یا جدائی از عراق است. این بطور واقعی پایه ستم ملی را می خشکاند و مساله کرد در عراق را برای همیشه فیصله میدهد. باید مردم کردستان امکان داشته باشند که در یک رای گیری آزاد و دمکراتیک در مورد ماندن با عراق و یا جدائی و تشکیل یک دولت مستقل در کردستان تصمیم بگیرند.

اما این سیاست عمومی باید پاسخگوی معضل کنونی مردم کردستان هم باشد. به اعتقاد من بدون پرداختن به بلا تکلیفی حقوقی، مدنی سیاسی و اداری حاکم بر کردستان نمیشود قدمی بسوی رفع مشکلاتی که مردم در حال تحمل آن هستند برداشت. وضع کنونی قابل دوام نیست. کردستان ناچار است که شکل حقوقی، اقتصادی و مدنی یک جامعه متعارف را بخود بگیرد. یا باید به زیر حکومت بعث برگردد یا باید جدا شود و دولت مستقلی را تشکیل دهد. امروز افق مردم این است که بالاخره تحریم رژیم عراق خاتمه خواهد یافت و دولت مرکزی مجدداً همچون همه دولت های دیگر حیطة اقتدارش را به کردستان گسترش خواهد داد. این البته افق احزاب ناسیونالیست هم هست. منتظراند تا با کاهش فشار بر دولت عراق باب گفتگو را باز کنند و با گرفتن امتیازاتی برای خود در حکومت شریک شوند. همه، مردم، غرب و خود احزاب ناسیونالیست میدانند که این احزاب نه خواست و نه افق مقابله با رژیم عراق را دارند. قبلاً گفتم ادامه حیات در شکاف میان دولت ها یک روش زندگی برای اینها است. بهائی که تحقق چنین سناریویی به مردم تحمیل خواهد کرد روشن است.

اما، سناریوی دوم که ما خواهان تحقق آن هستیم برگزاری فوری رفراندوم تحت نظارت ارگان های معتبر بین المللی است. ما خواهان آن هستیم که ساکنین کردستان به جدائی از دولت عراق و تشکیل یک دولت مستقل غیر قومی در کردستان رای بدهند. شکل گیری چنین دولتی به هردو مولفه بحران پاسخ میدهد. از یک طرف مساله کرد را حل میکند و از طرف دیگر به سردرگمی ای که بر کردستان حاکم شده و مشکلاتی که از آن ناشی میشود خاتمه میدهد. این راه هم حتماً بهای خود را دارد. اما به اعتقاد من بهای این راه و کوششی که میبرد بر مراتب از راه حل اول کمتر است. اوضاع دنیا هیچگاه این چنین مناسب نبوده است. امروز تغییر مرزها در جهان یک نرم شده و قبولاندنش ساده تر از سابق است. دولت های منطقه، یعنی ترکیه و ایران، حتماً نسبت به تشکیل چنین دولتی عکس العمل نشان خواهند داد. اما در قابلیت و قدرت آنها در این زمینه باید واقع بین بود. هر دو این کشورها مشکلات داخلی فراوانی دارند که یکی از آنها مساله کرد است. دخالت وسیع اینها در کردستان عراق خود این رژیم ها را با بی ثباتی روبرو

خواهد کرد. سرکوب مردم در کردستان عراق هیچ مشروعیت بین المللی ندارد و این کشورها بسرعت زیر فشار افکار عمومی قرار خواهند گرفت. اما مهمتر اینکه بعلاوه مردم کردستان تحت هدایت یک رهبری اصولی میتواند با تحمل فشار و بهای بمراتب کمتری از سناریوی بازگشت رژیم عراق دولت خود را مستحکم کنند. چنین دولتی در مقایسه با اکثریت کشورهای فی الحال موجود بلحاظ اقتصادی دارای بنیه و امکانات مناسبتری خواهد بود.

پرسش: مساله جدائی کردستان در عراق بدون شک مساله جدائی بخشهای جنوبی عراق را بدنبال خواهد داشت. از آنجائی که اپوزیسیون اسلامی - شیعی در عراق قوی است، آیا فکر نمیکنید که سرنوشت این مردم به سیاهی آنچه شبیه ایران است تبدیل خواهد شد؟

کوروش مدرسی: این دو همراه هم نیستند. چرا باید جدائی کردستان که فی الحال خارج از حیطه حکومت بعث است به جدائی جنوب منجر شود؟ مساله جنوب عراق پایه واقعی ندارد. هیچگاه مساله مطرحی در عراق نبوده است. اسلاميون عراق خواهان جدائی جنوب نیستند. خواست اینها اعمال حاکمیت اسلامی بر کل عراق است. آنچه که "مساله جنوب" نام گرفته است بیش از هر چیز محصول ذهنیت و نیاز سیاسی غرب است. حکومت اسلامی در عراق همان سرنوشت سیاهی را به ارمان خواهد آورد که در ایران و افغانستان بیار آورد. اما ایده حکومت اسلامی دارد در سراسر جهان اینرسی خود را از دست میدهد. این پدیده با عروج جمهوری اسلامی بالا گرفت و با سقوط آن خاتمه خواهد یافت. جمهوری اسلامی در سرایش سقوط است در نتیجه فکر نمیکنم جنوب عراق مساله ای باشد. اما حرکت اسلامی و جنبش اسلامی، همانطور که اشاره کردم، اتفاقاً تحت حمایت و با اغماض دولت عراق، امروز در عراق تنها راه هرگونه دیالوگ و گردهمایی مجاز است که این به رشد آن کمک کرده است. اما در هر حال من زیاد روی عمق آن حساب نمیکنم.

پرسش: کلاویس مقصود در این شماره پرسش میگوید که دولت عراق نماینده اصیل ناسیونالیسم عرب در منطقه نیست و ناسیونالیسم عرب نیروئی برای اعمال اراده مردم عرب است. بحث شما در این باره چیست؟

کوروش مدرسی: "اعمال اراده مردم عرب" یک عبارت پر طمطراق اما بی معنی است. من مصاحبه کلاویس مقصود را نخوانده ام اما نقلی که میکنید به دستگاه فکری ناسیونالیسم چپ در جهان عرب میخورد. یکی از شخصیت های اصلی این حرکت ادوارد سعید است که در این مورد تبیین های تئوریک مفصلی را طرح کرده است. او در یکی از آخرین کتاب هایش "صلح و نارضایتی های آن - غزه - جریکو ۱۹۹۳ - ۱۹۹۵" این مضمون را تکرار میکند و ادعا میکند که یاسر عرفات و کل رهبری سازمان آزادی بخش فلسطین در توافقات شان با اسرائیل به ناسیونالیسم عرب پشت کرده اند. من قاضی اینکه چه کسی نماینده واقعی ناسیونالیسم عرب هست یا نه نیستم. درست تر آن است که کسانی که خود را ناسیونالیست میدانند نماینده واقعی شان را انتخاب کنند. اما به هر کس که رای بدهند از دایره ناسیونالیست های جریان اصلی (main stream) بیرون نخواهد بود.

مشکل اصلی این تبیین این است که در آن ناسیونالیسم شامل اعمال اراده مردم،

آزادی، برابری و عدالت اجتماعی است. این واقعی نیست. ناسیونالیسم بحثی در مورد حاکمیت دولت ملی، در مقابل ناسیون بیگانه، رشد اقتصادی و پیشرفت صنعتی در چارچوب سرمایه داری است. ملت های مختلف که دارای حاکمیت ملی هستند به اشکال گوناگونی اداره میشوند. ناسیونالیسم برای تحقق این آرمان، چون هر جنبش اجتماعی دیگری، ناچار است افقی را در مقابل جامعه قرار دهد که قادر به بسیج وسیعترین حیف مردم باشد. روشن است در زمانی که بهر صورت ایده های برابری طلبانه و سوسیالیستی در جهان برو داشت و باب بود به کارگر نمیشد گفت که با رفتن خارجی و حاکمیت سرمایه دار ملی باید در شرایط بدوی کار کند تا جیب سرمایه دار ملی از سفره خانواده او پر شود. در نتیجه باید می قبولانند که با رفتن خارجی اعمال اراده مردم تحقق میابد و آزادی، برابری و عدالت اجتماعی حاصل میشود.

بخشی از ناسیونالیسم جهان سومی طی دهه چهل تا هفتاد تحت تاثیر الگوهای توسعه دولتی، و ایضا ناسیونالیستی، که در اردوگاه شرق بکار میرفت، رتوریک شبه کمونیستی آنها را هم قرض گرفت و شکل به اصطلاح چپ بخود گرفت. اما این رتوریک عاریه ای بود و ربطی به ناسیونالیسم نداشت. در همان زمان هم شاهد انواع ناسیونالیسم عظمت طلب ملی از جانب کسانی نظیر شاه ایران و آتاتورکیسم و حتی فاشیسم در اروپای شرقی و غربی بودیم که چیزی در باره آزادی به کسی وعده نمیداد تا چه رسد به عدالت اجتماعی و برابری. امروز با شکست آن الگوهای توسعه و فروریختن بلوک مربوطه، پوشش عاریه ای هم بی مصرف شده است. بازار و سرمایه داری لجام گسیخته میتواند با چهره واقعی خود به میدان بیاید. ناسیونالیسم به بستر اصلی خود برگشته است.

اگر کسی ایده ای در مورد افق اجتماعی و محدوده عمل دولت ملی دارد باید به یکی از سنت های اجتماعی در این عرصه به پیوندد. ناسیونالیسم عرب هم بحثی در مورد اعمال اراده مردم عرب نیست. همانطور که گفتم اعمال اراده مردم عبارت پر طمطراقی است. اما اگر کسی این را میگوید باید روشن کند که مردم چگونه و در چارچوب چه نظامی اراده شان را اعمال میکنند. آیا مثلا در زمان جمال عبدالناصر مردم مصر مشغول اعمال اراده شان بودند؟ آیا میتوان پذیرفت که چون فاشیسم آلمان در بخش وسیعی از دوره حکومت خود مورد حمایت وسیع مردم آلمان بود تجسم ناسیونالیسم و اعمال اراده مردم است؟

اگر قرار است مردم با اراده شان آزادی و برابری و عدالت اجتماعی را بیار بیاورند، آنوقت باید این مردم را به جنبشی فرا خواند که در این باره است و برای این بوجود آمده است؛ یعنی جنبش سوسیالیستی. به هر صورت تبیین ناسیونالیسم چپ دیگر عتیقه شده و هیچ ربطی به واقعیت ندارد.

هنر و سیاست ناسیونالیسم کرد

سخنرانی ناصر رزازی در جلسه دارودسته عبدالله مهتدی در فرانکفورت بحق مورد افشای تعدادی از کادرهای شناخته شده کومله در صفوف حزب کمونیست کارگری ایران قرار گرفته است. من چیز زیادی در این زمینه ندارم که اضافه کنم. سخنرانی رزازی و مواضع کومله طالبانی تازگی ندارند و با آن مشکلی ندارم. مشکل از اینجا شروع میشود که اعتراض کنندگان تلاش دارند که نشان دهند که نباید سیاست رزازی را به هنرش بخشید و نباید تسلیم هنرنمایش شد.

بنظر من هنر رزازی با سیاستش یکی است. یا بهتر بگویم بهم تنیده شده است. هنر رزازی بلحاظ مضمون بشدت زن ستیز مملو از عقده‌های جنسی و حتی پدوفیلیک، قدر گرا و مبلغ همه عقب ماندگی و عشیره بازی و خان خانبازی کردستان است و بلحاظ فرم بدوی، عقب مانده و عشیرتی روستائی است. هنر ناسیونالیسم کرد است. نمیتوان به جدال ناسیونالیسم کرد رفت و به مضامین و اشکال هنریش نپرداخت. همانطور که استبداد و عقب ماندگی اسلامی فقر مادی را دامن میزند، خفقان و پوسیدگی فرهنگی و هنری اسلام و نظام اسلامی دسترسی مردم کردستان به پیشرفت های هنری و اجتماعی محدود کرده است، فقر هنری را دامن میزند. مردم در کردستان تقصیری ندارند، همانطور که مجبورند به شوربا لپه رضایت دهند و بجای شلوار لی با پانتول کنار بیایند کمابیش مجبور شده‌اند با موسیقی سنتی کردی نیز با همه عقب ماندگی و انسان ستیزیش خو بگیرند و سعی کنند شادایی کوتاه و محدود خود را با آن شکل دهند.

اما ناسیونالیسم کاسبی اش این است که روی این عقب ماندگی سرمایه گذاری کند. خودشان بهترین لباسهای اروپائی را میپوشند وقتی به مردم میرسند مبلغ پانتول و "فقیانه" میشوند، خودشان بهترین پیترزا و استیک و لازانیا را بر بدن میزنند اما در وصف شوربا لپه ترانه میسرایند. ساکسیفون و گیتار برقی را بر میداند تا هوره اورامی و مقام الکترونیکی بخوانند. اینها از اختناق و عقب ماندگی تغذیه میکنند با از میان رفتن این دو بازار اینها هم می خشکد درست مثل ضجه و شیون موسیقی سنتی فارسی.

اگر کسی قرار است به رزازی و سیاست رزازی بپردازد نمیتواند هنرش را کنار بگذارد. سیاست رزازی و شغل رزازی همان هنرش است. باید به آن پرداخت. باید تلاش کرد که چشم مردم را به دنیای غنی تر و وسیعتر بیرون باز کرد و کمک کرد که تسلیم این عقب ماندگی نشوند. باید متحد هنر و هنرمند امروزی در کردستان و ایران شد اینها جواب رزازی را میدهند، بایگانیش میکنند.

رامش سنندجی

مراسم انتخابات رژیم*

علی جوادی : "انتخابات سرنوشت ساز"، "مضحکه"، "کابوس"،
کدامیک بیانگر موقعیت سیاسی مراسمی است که جمهوری اسلامی
در پیش رو دارد؟

کوروش مدرسی : همه اینها. این مراسم که جمهوری اسلامی نام انتخابات به آن داده برای رژیم میتواند سرنوشت ساز باشد. نه در ارتباط با رابطه میان دو جناح بلکه در ارتباط با رابطه میان مردم با هر دو جناح. یعنی با کل حکومت جمهوری اسلامی. مردم میتوانند با شرکت نکردن در این مراسم رسماً اعلام کنند که جمهوری اسلامی چه اصلاح شده و چه اصلاح نشده را نمیخواهند. و خواستهای آزادی خواهانه شان را خارج از چارچوب این نظام قابل تحقق میدانند. مضحکه است چون این مراسم در هیچ قاموسی، جز قاموس رژیمی ها و اعوان و انصارشان نمیتواند انتخابات نامیده شود. حق انتخابی وجود ندارد. قرار است مردم از میان چند آخوند عمامه دار یا بی عمامه دست چین شده کسی را انتخاب کنند. این یکی از مراسم رژیم است مثل دعای کمیل یا شام غریبان. قرار است به صفوفش انسجامی و مشروعیتی درونی بدهد. این مراسم را بعنوان انتخابات جا زدن توهین به شعور و شخصیت مردم است، دلالی سیاسی است و دلالت بر تعلق به چارچوب عمومی جمهوری اسلامی دارد. و بالاخره کابوس است چون جمهوری اسلامی و هر دو جناحش نمیتوانند با عدم مشارکت وسیع مردم در این مراسم باید چگونه ماندن و بودنشان را توجیه کنند. بخصوص جناح دو خرداد، سوپاپ اطمینان در مقابل اعتراض مردم، موضوعیتش را از دست میدهد. بهر صورت ۱۸ خرداد روز تدفین رسمی جنازه دو خرداد است. بعد از ۱۸ خرداد رنگ سیاسی جامعه چیز دیگری خواهد بود.

علی جوادی : حزب کمونیست کارگری سیاست "افشا" و نه "تحریم"
انتخابات جمهوری اسلامی را مطرح کرده است. تفاوت این دو سیاست
از نظر شما چیست؟

کوروش مدرسی : مردم و احزاب سیاسی انتخابات ها را ممکن است تحریم کنند.
این مراسم اما همانطور که اشاره کردم انتخابات نیست. چیزی مثل دعای کمیل

است کسی دعای کمیل یا شام غریبان را تحریم نمیکند؛ در آن شرکت نمیکنند. این مراسم ارتجاعی هم همینطور حتی شایسته تحریم کردن نیست. نباید در آن شرکت کرد باید آنرا افشا کرد.

علی جوادی : تا "انتخابات" چند هفته باقی مانده است. رئوس سیاستهای شما تا روز "انتخابات" چیست؟ چه اقداماتی را تا ۸۱ خرداد در دستور دارید؟ چه اقداماتی را در خود روز "انتخابات" مد نظر دارید؟

کوروش مدرسی : جمهوری اسلامی اگر با عدم شرکت اکثریت عظیم مردم در این مراسم مواجه شود، بزرگترین شکستش از مردم آزادیخواه خورده است. صفوفش بسرعت روحیه شان را در مقابل مردم از دست میدهند، کشمکش های درونیش برای پیدا کردن راه برون رفت از این وضعیت جدید شدت پیدا میکند و مردم در مقابل رژیم دست بالاتری پیدا میکنند. در یک کلام جمهوری اسلامی به سرنگونیش باسرعت زیادتری نزدیک خواهد شد. در نتیجه سیاست ما این است که با تمام قوا بکوشیم تا این جنبش نه گفتن به جمهوری اسلامی را هر چه وسیعتر کنیم و عدم مشارکت در این مراسم را به یک پدیده سراسری و عمومی تبدیل کنیم. رسیدن به این هدف محتاج آنست که صف وسیع اعضا، فعالین و دوستداران حزب در داخل و خارج کشور و همچنین مردم آزادیخواه دیگری که در این هدف شریک هستند بسیج شوند و این سیاست را فراگیر کنند. باید در هر محیطی که هستیم، در کارخانه، در مدرسه و دانشگاه، در محله و محل کار، در خارج کشور و هر جای دیگری با تمام قوا بکوشیم تا تضمین کنیم که این مراسم جمهوری اسلامی با پاسخ نه مردم روبرو خواهد شد و هر کس که به باقی ماندن جمهوری اسلامی علاقه ای ندارد روشن شده که این هدف با شرکت نکردن در این سینه زنی اسلامی تحقق پیدا میکند. در نتیجه باید بحث کرد سراغ آدم ها رفت، جامع عمومی کارخانه را تشکیل داد، در هر سخنرانی و مitingی که در رابطه با انتخابات اسلامی برگزار میشود شرکت کرد و سیاست شرکت کردن در انتخابات را افشا کرد، شعارنویسی کرد، تراکت و اطلاعیه پخش کرد، مقاله نوشت، سخنرانی کرد و غیره. جنبش عدم شرکت در این انتخابات، جنبش نه گفتن به جمهوری اسلامی، فی الحال در ابعاد وسیع در ایران شکل گرفته است. باید آنرا گسترش داد و آنرا منسجم، مستحکم و خودآگاه کرد.

در روز ۱۸ خرداد باید کوشید تا با بیکت کردن در مقابل محل های رای گیری، با تظاهرات و ابراز نفرت از این توهین به وجدان انسانی این مراسم تحمیلی را مختل کرد. این نه یک انتخابات بلکه یک مراسم تحمیلی به مردم است و حق مردم است که مانع از برگزار شدن آن بشوند.

علی جوادی : شما به مسئله تظاهرات و بیکت در روز انتخابات اشاره کردید. برخی از نیروهایی که خواهان عدم شرکت مردم در انتخابات رژیم هستند، سیاست در خانه نشستن در روز ۸۱ خرداد مطرح میکنند. میگویند مناسبترین سیاست خلوت بودن خیابانها در آنروز است. پاسخ شما چیست؟

کوروش مدرسی : اگر سیاستی درست است باید فعالانه برای تحقق آن تلاش کرد. خانه نشین کردن مردم در شرایطی که حضور آنها میتواند تعیین کننده باشد بنظر من زدن تیر به پای خود است. ۱۸ خرداد روزی است که هم میشود با سوت و کور کردن محل های رای گیری و هم با حضور در خیابانها به صفوف جمهوری

اسلامی فهماند که باید راهشان را از این رژیم جدا کنند.

علی جوادی : طبعاً رژیم در مقابل این خطر ساکت نمیشیند و سعی میکند اجازه تجمع ندهد و یا روز انتخابات خیابانها را قرق کند.

کوروش مدرسی : همینطور است. از همین حالا شروع کرده اند. جمهوری اسلامی، و نه دستگاه قضائی، شروع به پخش پارازیت روی رادیوهای اپوزیسیون، از جمله رادیو انترناسیونال، کرده، نت کافه ها را مورد حمله قرار داده است. اینها تلاش میکنند که چشم و گوش مردم را بزور ببندند تا صدائی بجز صدای دو جناح را نشنوند. اما اینها کارساز نیست. جنبش براه افتاده و کسی قادر به جلوگیری و یا سرپوش گذاشتن به آن نیست. در مورد تجمعات هم باید به این واقعیت توجه کرد که رژیم میگوید دارد انتخابات برگزار میکند. در نتیجه اجتماع و بحث در مورد انتخابات را ناچار است تحمل کند. ۲ خردادى ها شروع کرده اند در همه دانشگاهها جلسه میگیرند تا تشویق به شرکت در انتخابات کنند. در این جلسات میشود شرکت کرد، بحث کرد و سیاست آنها را افشا کرد. تا همین حالا اکثر این جلسات با افشاگری وسیع از جانب شرکت کنندگان روبرو شده است. در کارخانه میشود جمع شد، مجمع عمومی تشکیل داد و درباره انتخابات بحث کرد و حتی قطعنامه صادر کرد. میخوام بگویم نفس اینکه جمهوری اسلامی این مراسم انتخابات نامگذاری کرده دست او را در تعطیل کردن اجتماعات میبندد. جمع شدن و بحث در مورد این انتخابات بخشی از این نمایش رژیم است که نمیتواند از دست آن فرار کند. میتوان و باید از این نقطه ضعف استفاده هر چه وسیعتری کرد. و بالاخره ۱۸ خرداد تمام زورش را بزند همانقدر نیرو به خیابان میتواند بکشد که چهارشنبه سوری یا روزهای مشابه آورده. مردم نشان دادند که قوی تر از این حرفها هستند.

علی جوادی : در خارج از کشور چه باید کرد؟ سیاست حزب کمونیست کارگری در این عرصه چیست؟

کوروش مدرسی : اصول سیاست ما در خارج کشور همان است که در داخل کشور است. راه انداختن جنبش نه گفتن به جمهوری اسلامی و تلاش برای ممانعت از برگزاری این مراسم. اینجا هم کارمان همان هائی است که در پاسخ سوالی قبلی توضیح دادم.

علی جوادی : اجازه بدهید به جنبه دیگری از مسئله "انتخابات" بپردازیم. بالاخره فشار نیروهای متفاوت رژیم، "راست خرد گرا"، دوم خردادی ها و دنبالچه هایشان در خارج، به خاتمی موثر واقع شد و این سید بالاخره کاندیدای ریاست جمهوری اسلامی شد. موقعیت سیاسی خاتمی را چگونه ارزیابی میکنید؟ خاتمی با چه پلتفرمی در این دوره ظاهر میشود؟ کاندیدای کیست، کدام جناح؟ قرار است چه برنامه‌ای را پیش ببرد؟

کوروش مدرسی : خاتمی امروز تنها کاندیدی است که هر دو جناح رژیم فکر میکنند شانس این را دارد که در وهله اول بتواند مانع از سوت و کور ماندن محل های رای گیری شود و در وهله بعد موج اعتراض مردم به کل رژیم را کنترل کند. به همین دلیل بطور واقعی خاتمی کاندید هر دو جناح است. خاتمی کاندید نظام است. جناح محافظه کار با پیش نکشیدن کاندیدی جدی از یک طرف

نمیخواهد که خود را مجدداً با مردم روبرو کند و از طرف دیگر خاتمی موجود در شرایط داده امروز بهترین رئیس جمهور ممکن برای آنها است. کسی است که فی الحال مستقل از دخیل هائی که طیف توده‌ای اکثریتی به او میبندند پایبندی خود به سیستم جمهوری اسلامی و ولی فقیه را بکرات نشان داد است. خاتمی و دو خرداد طرفدار اصلاحاتی در چهارچوب جمهوری اسلامی بوده و هستند. دو خرداد و خاتمی نه خواست آزادی بی قید و شرط بیان و تشکل را دارند، نه میخواهند دست مذهب را از حکومت کوتاه کنند، نه میخواهند آپارتاید جنسی را پایان بدهند و نه به برابری زن و مرد میخواهند جامعه عمل ببوشانند و نه هیچ چیز دیگری در این ردیف. خاتمی حداکثر میخواهد پایه شراکت متعلقین به جمهوری اسلامی و بقول خودشان "خودی ها"، را گسترش دهد. همین. دو خرداد و خاتمی طی مدت گذشته به این هدف ها پایبند ماندند آنچه که تغییر کرد این است که مردم در ابعاد وسیع متوجه شدند که خواستشان با جنبش دو خرداد متفاوت است. و با نظام جمهوری اسلامی روبرو هستند و نمیخواهند اش. مردم از دو خرداد و خاتمی عبور کردند. در نتیجه خاتمی موقعیت ضعیف تری در چانه زدن برای امتیاز گرفتن به نفع جناح اش خواهد داشت. این مساله مردم نیست. دور گذشته که موقعیتش بهتر بود به مردم نشان داد که پلاتفرم اش چیست.

علی جوادی : جناح راست جمهوری اسلامی، نیروهای جمعیت مؤتلفه، جامعه روحانیت مبارز و غیره از اعلام کاندیداتوری مستقل خودداری کرده‌اند. کلا موقعیت این جناح را در اوضاع و احوال کنونی چگونه می بینید؟

کوروش مدرسی : اشاره کردم که جناح محافظه کار نمیخواهد با قرار دادن خود در مقابل مردم دوباره آنها را به میدان بکشد. در شرایط کنونی خاتمی بهترین انتخاب ممکن برای فرصت خریدن برای جمهوری اسلامی است. خاتمی کاندیدی است که بعد از سر در آوردنش از صندوق رای محافظه کاران میتواند دوفاکتو خود را در پیروزی او شریک اعلام کنند. این جناح در پروسه چهارساله حاکمیت دو خرداد در مقابل آن قوی تر و منسجم تر شده است. چهار سال پیش برای خامنه ای کسی تره خرد نمیکرد. امروز به یمن ۲ خرداد شخصیت اصلی رژیم شده. چرا باید بخواهند این وضع تغییر کند؟

علی جوادی : دوم خرداد به جناح راست التماس میکند که اختلافات خرد را کنار بگذارند و نیروهای خودشان را در حمایت از یک نامزد انتخاباتی بسیج کنند. در نوع خودش این سیاست بینظیر است. ارزیابی شما از این اقدام دوم خرداد چیست؟

کوروش مدرسی : ۲ خرداد از محافظه کاران میخواهد که داوطلبانه به موقعیت چهار سال قبل برگردند و برای گرم شدن بازار این شامورتی بازی اسلامی خودشان را ذبح سیاسی کنند. این صرف نظر از بلاهت، عمق فکری متفکرین دو خردادی را میرساند که در زیر پرده اختناق اسلامی باور کرده اند که افاضات آنها در باب سیاست و جامعه شناسی، که از روی کتب درسی سال اول دانشگاههای غرب کپی شده اند، جدی است. به این سیاست های مشعشع فقط باید خندید و مبتکرین آن را تحقیر کرد.

علی جوادی : دوم خردادیها مطرح میکنند که "تحولات تدریجی"، "در چهارچوب نظام" موجود، برای مردم "کم هزینه" تر و "پایدار" تر

است. برخی از آنها مطرح میکنند که "حال و حوصله" انقلاب را دیگر ندارند! ارزیابی شما از این، "اظهارات" چیست؟

کوروش مدرسی: اینکه حال و حوصله و یا بقول مزروعی تن انقلاب را ندارند خود را به خرید زدن است. انقلابی که در حال شکل گیری است علیه خود آقایان است. اختناق آدم را خرفت میکند منتها این دیگر اوج حماقت است. این حضرات مهم نیست حال انقلاب را دارند یا نه. انقلاب آینده ایران بزودی حال آنها را جا خواهد آورد. مردم حال تحمل اینها را دیگر ندارند.

اما این تز که سرنگونی جمهوری اسلامی هزینه زیادی دارد میتواند تنها تز و حرف کسی باشد که از هزینه‌ی ماندن جمهوری اسلامی بی خبر است. وجود جمهوری اسلامی چند نسل از مردم آن جامعه را به تباهی فیزیکی و معنوی کشانده است. چند نسل دیگر خانواده کاری باید به قهقرا برده شود؟ چند سال دیگر باید زنان این جامعه تحقیر و بی حقوقی را تحمل کنند؟ چند سال دیگر باید آپارتاید جنسی را پذیرفت؟ چند نسل دیگر از فرزندان ما باید قربانی این رژیم شوند؟ نه شادی را تجربه کنند، نه آزادی و تعالی فیزیکی و معنوی را؟ چند نسل دیگر باید گرسنه ماند؟ چند زن دیگر باید سنگسار شوند؟ زندگی و آینده ملبونها انسان آن جامعه دارد هر روز هزینه وجود جمهوری اسلامی میشود. کسی که این هزینه نمی بیند نفسش از جای گرم در میاید. یا نمیفهمد مردم چه میکشند، با این رژیم به طبعش است و یا از به میدان آمدن مردم و از میان رفتن دستگاه دولتی اسلامی بیش از وجود آن میترسد و میخواهند دستگاه دولت دست را دست نخورده تحویل بگیرد.

علی جوادی: دوم خردادها از مردم میخواهند که با شرکت گسترده در "انتخابات" این مراسم را به یک "رفراندم" در مورد "کدام قرائت از جمهوری اسلامی؟" تبدیل کنند. چقدر این تبلیغات میتواند برای دوم خرداد راهگشا باشد؟

کوروش مدرسی: هیچ قرائتی از جمهوری اسلامی مورد قبول نیست. چهار سال گذشته ۲ خرداد فکر میکرد مردم قرائت آنها را قبول کرده اند چکار کردند؟ امروز قرار است چه چیز به این کارنامه اضافه شود؟ قرار نیست بین قرائت های مختلف اسلام یکی را انتخاب کنیم. مردم میخواهند جمهوری اسلامی برود و یک رژیم آزاد و برابری خواه و انسانی جای آنرا بگیرد. مردم احتیاجی به این قرائت خانه اسلامی ندارند. این بازار گرمی برای ممانعت از روبرو شدن جمهوری اسلامی با نفرت مردم است.

علی جوادی: کلا طرح "رفراندم" از جانب نیروهای متفاوت را در شرایط کنونی چگونه ارزیابی میکنید؟

کوروش مدرسی: کسی که فکر کند جمهوری اسلامی حاضر است در مورد خودش رفراندم بگذارد و بعد رای ها را بشمارد و اعلام کند که مردم گفته اند باید برود در این دنیا تشریف ندارد. سرنگون کردن جمهوری اسلامی ساده تر از کشاندن اش به چنین کاری است. اینها کتاب میخوانند، انهم کتابهای دست دوم و هر روز صبح با فریاد "یافتم!" "یافتم!" از رختخواب بیرون میروند. نباید اینها را جدی گرفت. جدی نیستند. میخواهند راست بودن پلاتفرم شان و یا ناروشنی سیاسی شان را در قالب شعار بیوشانند.

علی جوادی : فکر میکنید که جمهوری اسلامی چگونه از این اوضاع سیاسی در فردای "انتخابات" بیرون خواهد آمد؟

کوروش مدرسی : آنچه که قطعی است این است که خاتمی از صندوقها سر بیرون میآورد. جمهوری اسلامی هم شمار واقعی مردمی که در این مراسم شرکت کرده اند را اعلام نمیکند. اما فضای عمومی واقعیات را نشان خواهد داد. بیگمان مردم به تعداد آرای اعلام شده ریشخند خواهند زد و خود افراد و نیروهای رژیم هم آنرا باور نخواهند کرد. بعد از این انتخابات رژیم تضعیف شده تر و در مقابل مردم ضعیف تر خواهد بود. دو خردادی که در مراسم تشییع جنازه خود شرکت کرد و جناح راستی که با بی اعتنائی وسیع مردم روبرو شده. کل حکومت اسلامی لخت در مقابل مردم قرار میگیرد. فکر میکنم که صفوف نیروهای رژیم در مقابل نفرت اعلام شده مردم بهم ریخته تر و سردرگم تر از همیشه میشود. در یک کلام روند فروپاشی جمهوری اسلامی تشدید میشود.

علی جوادی : نیروهای جنبش ملی - اسلامی از توده‌ای - اکثریتی ها گرفته تا جبهه ملی و اقوامشان کماکان در زیر چتر دوم خرداد و خاتمی سینه میزنند. آینده این نیروها را چگونه می بینید؟

کوروش مدرسی : اینها در چهار سال گذشته همه تاریخ مشعشع همکاری خود با جمهوری اسلامی را زنده کردند. شکست دو خرداد شکست اینها بود. ریشه اینها با جریاناتی نظیر مجاهدین انقلاب اسلامی و "بچه های سپاه و اطلاعات" یکی است. وجود اینها به وجود جمهوری اسلامی گره خورده است. با تضعیف جمهوری اسلامی و با فرو ریختن یکی دیگری تضعیف میشوند و از میان میروند، حاشیه‌ای تر میشوند و اصولا به درجات زیادی موضوعیتشان را از دست میدهند. عبور مردم از ۲ خرداد انعکاس اش را در عبور از اینها هم خواهد یافت. شرط ادامه حیات سیاسی اینها وجود یک جامعه مختلق است. با از بین رفتن اختلق اینها هم از بین میروند.

علی جوادی : برخی از نیروهای جنبش ناسیونالیست پرو غربی، طرفداران نظام سلطنتی در دفاع از "اصلاح طلبان" قد علم کردند. داریوش همایون در این صف است. ارزیابی شما از این سمت گیری چیست؟ بنظرتان در پس دفاع از دوم خردادها بدنبال چی هستند؟

کوروش مدرسی : بعنوان یک اصل اینها از مردم بیشتر از جمهوری اسلامی میترسند. هرچه امکان رادیکالیزه شدن مردم و بخصوص به میدان آمدن طبقه کارگر بیشتر باشد اینها بیشتر پس میکشند. از یک موضع راست پرو غربی حتما میخواهند جمهوری اسلامی برود و از این نظر آرمان اینها با جریانات ملی اسلامی نظیر طیف حزب توده، اکثریت و راه کارگر فرق میکند. اینها میخواهند گذار حتما بدون دخالت مردمی که کنترل شان را ندارند انجام شود. کودتا به طبع شان سازگارتر است. اما در این مورد مشخص مراسم انتخاباتی رژیم این کشمکش بیشتر گسیختگی و فقدان اتوریته و رهبری در میان اینها را نشان میدهد. این یک جنبش با سنت و بدون رهبر است. این اختلاف را هم باید در این متن فهمید.

به سیاهی پاکسازی قومی *

در حاشیه قمه کشی جدید باند ایلخانی - مهتدی برای کومهله

کمپین اخیر سازمان ایلخانی - مهتدی علیه حزب کمونیست کارگری ایران و کومهله از بسیاری جهات آموزنده است. زبان این کمپین و تهدید آشکار کومهله از جانب اینها حتی ناسیونالیست‌های متمدن کرد را بفکر فرو برده است. ابعاد اُمپن بازی اینها علیه کومهله و در پیچه ای که این کمپین بر روی شخصیت و خصلت این دار و دسته باز کرده آب سردی بود بر امیدهای ناسیونالیسم ناراضی از حزب دمکرات. فکورتر های شان لابد از خودشان میپرسند شاهد تولد چه موجودی هستند؟ در افشانی های اخیر این جماعت ظاهرا علیه حزب کمونیست کارگری ایران است. اما هدف اصلی ارباب کومه له است. تهدیدهای کتبی و عملی اینها در مورد خطرات "تشنج" مسلحانه در اردوگاههای شان قمه ای است که اینها بالای سر کومهله گرفته اند. میخوانند کومهله را مرعوب کنند که مبادا از زیر چتر نفرتی که مهتدی ده سال کوشید تا بر این تشکیلات حاکم کند خارج شود و نفسی در هوای آزاد و سالم سیاسی بکشد. سخنرانی منصور حکمت در انجمن مارکس و عکس العمل آرام ابراهیم عزیزاده در مقابل انتقادات رفقای ما در جلسه سخنرانی ایشان در کلن یکسره این جماعت را در وحشت فرو برده است. می بینند که دلایل موجودیت شان را منصور حکمت در آن سخنرانی عریان کرد. میبینند که چهار دیواری نفرتی که اینها ده سال تمام کومهله را در آن محبوس کرده‌اند در خطر فرو ریختن است. اما مهمتر از همه میدانند که خارج شدن کومهله از این زندان نفرت معنای جز چرخش آن به چپ و نزدیکی با حزب کمونیست کارگری ایران نمیتواند داشته باشد. شروع این پروسه را در داخل کردستان شاهد هستند. میبینند که در شهرها و روستاهای کردستان دوستداران و فعالین کومهله حزب کمونیست کارگری ایران و فعالین آن را نزدیک ترین جریان بخود میبینند. فشار از پائین روی رهبری کومهله را میبینند و ترسشان از این است که "بالای" کومهله همین پروسه را طی کند. و بالاخره میدانند که این اتفاق سناریوی ساختن یک باند قومی فاشیست در کردستان ایران و راه انداختن پاکسازی قومی، که اینها در تدارک آن هستند، را سخت تر میکند. سوال این است که آیا "بالای" کومهله میخواهد و یا میتواند در های این زندان نفرت را بشکند و این بندهای ملی را پاره کند؟ اطلاعاتیه متقابل کومهله تحت عنوان "فضای سیاسی کردستان را آلوده نکنید" در این رابطه

آموزنده است که به آن بعدا برخواهم گشت.

اما بگذارید در اینجا به اختصار هم که شده توضیح دهم که اطلاعیه های اخیر دار و دسته ایلخانی - مهدی تنها یکی دیگر از شاهکار های "عقل" عمر ایلخانی زاده نیست که در نفرت و عطش مقام مهدی ضرب شده باشد، هر چند که این هم هست. اما کمپین اخیر این دار و دسته انعکاس سیاست اینهاست. جماعت مهدی - ایلخانی همانطور که ما از بدو تولدشان گفتیم چیزی جز یک دار و دسته باند سیاهی قوم گرا نیستند و هر کس که، با هر بینشی، ذره ای به یک آینده انسانی و متمدنی برای مردم کردستان و ایران علاقه دارد باید در مقابل شان بایستد. باید راهش را از اینها جدا کند و باید تلاش کند که اینها منفرد، رسوا و پراکنده شوند. اینجا بحث بر سر ناسیونالیسم و کمونیسم نیست. مساله پاکبازی یک جریان فاشیست به معنی دقیق کلمه است. بحث بر سر اظهار وجود آراکان های کردستان است که پاکسازی قومی و راه انداختن جنگ قومی در ایران و کشاندن آن به درون خانواده ها را امر مقدس خود برای "بجائی" رسیدن اعلام کرده اند.

سازمان زحمتکشان یا سازمان چاقوکشان کردستان ایران؟

دار و دسته مهدی - ایلخانی تولد خود را با نام سازمان زحمتکشان کردستان ایران - کومهله اعلام کردند. و گفتند که میخواهند به سنت انقلابی کومهله مراجعت کنند. اما این باند جدید به لحاظ سیاسی نشان مادر خود، یعنی جلال طالبانی، را مثل خورشید بر پیشانی دارد و به لحاظ عملی چیزی جز سیاست باند سیاهی در چپته ندارد. اما مطلقا از سنت کمونیستی کومهله چیزی را به ارث نبرده است.

از نظر عقاید و پلاتفرم چیز تازه ای ندارند. عقاید اینها در مورد حزب کمونیست ایران و کومهله قبلا توسط معروف کیلانه* و جلال طالبانی اعلام شده است (شاید لازم باشد اسناد این بحث ها را منتشر کرد). این عقاید و پلاتفرم که طالبانی و بعضا عزالدین حسینی در کنگره های سوم و چهارم کومهله رسما مطرح کردند به اتفاق آرا در آن کنگره هار د شد و مطرح کنندگان آن مورد ریشخند قرار گرفتند. از نظر شیوه فعالیت اما این نوزاد دست مادر را از پشت بسته است. شیوه فعالیت اینها شیوه فعالیت چاقوکشان است. اینها سازمان چاقو کشان کردستان را تشکیل داده اند. اما همین نقطه ضعف شان است. مگر کردستان چند چاقو کش و لمپن دارد؟ تعداد چاقوکشان کردستان حداکثر پتانسیل گسترش اینها را نشان میدهد. و البته همگان ابعاد جسارت لمپن را میدانند. در اولین رودروئی با مردم فرار را بر قرار ترجیح خواهند داد.

این دار و دسته از کومهله تنها نامش را و لیست جان باختگانش را میخواهند. همین. این واقعیت را بسادگی میشود نشان داد. فعالیت کومهله مانند هر سازمان و تشکل دیگری، در مصوبات کنگره ها و کنفرانس های این تشکیلات و برنامه آن اعلام شده است. اعضای و پیشمرگان آن برای این اهداف مبارزه می کردند و بسیاری جان باختند. کومهله، قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران، سه کنگره و چند کنفرانس داشته که اسناد اینها همگی قابل دسترس هستند. کنگره دوم کومهله کنگره چرخش به مارکسیسم انقلابی بود. علاوه بر مصوبات کنگره، جزوه "از کنگره اول تا دوم" نوشته شعیب زکریائی این چرخش را منعکس میکند. کنگره سوم کنگره تصویب برنامه حزب کمونیست ایران بود. در کنگره سوم کومهله

* مسئول کمیته شهر سنج کومه له که بعد از دستگیری به همکاری کامل با جمهوری اسلامی پرداخت و در سخنانی های متعدد همین مضمون را علیه کومه له و منصور حکمت بکار گرفت

جلال طالبانی، عزالدین حسینی و منصور حکمت میهمانان کنگره بودند که نظرات خود را به اطلاع کنگره رساندند. جلال طالبانی و عزالدین حسینی هر دو نظراتی را در مورد کومله، اتحاد مبارزان کمونیست و پروسه تشکیل حزب مطرح کردند که امروز عیناً توسط دار و دسته مهدی - ایلخانی تکرار میشود. این نظرات در آن کنگره رد شد. قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران در سال ۶۲، رهبری کومله انحلال سازمان زحمتکشان کردستان و پیوستن آن به حزب کمونیست ایران را به رای عمومی همه اعضا، و حتی پیشمرگان، کومله گذاشت. تا جایی که بیاد دارم این الحاق با بیش از ۹۸ آرا به تصویب رسید ۲ درصد با نظراتی شبیه نظرات امروز جماعت مهدی - ایلخانی به این پروسه رای منفی دادند. در نتیجه بحث های امروز این جماعت در مورد کومله و حزب کمونیست قبلاً در آن تشکیلات مطرح شد و توسط اکثریت تقریباً مطلق آن تشکیلات رد شد. اینها علیه کنگره دوم، کنگره سوم، کنفرانسهای آن تشکیلات و سرانجام آرای عمومی اعضا و پیشمرگان کومله در آن مقطع برخاسته‌اند. این کومله نقطه رجوع آنها و تاریخ آنها نیست. بعکس تا آنجا که به این کومله مربوط است پدیده ای هستند که رد شده اند.

تکلیف کنگره ها و نشستهای رسمی بعد از تشکیل حزب روشن است. اینها کنگره چهارم کومله، که پیوستن به حزب کمونیست را مجدداً، به اتفاق آرا، به تصویب رساند، و خرواری قرار و قطعنامه در جهت خطی که برگزیده بود تصویب کرد، کنگره پنجم کومله که خطوط عمومی پیشرفت کومله را ترسیم کرد، علیه نظامگیری سنتی موضع گرفت و اعلامیه حقوق مردم زحمتکش در کردستان را رسماً به تصویب رساند و بالاخره کنگره ششم کومله که قطعنامه‌های آن استراتژی کومله در عرصه های مختلف را تصویب کرد بطریق اولی مورد قبول اینها نیست. از نظر این دار و دسته این تاریخ همگی جزئی از دوارن "سیاه" تسلط منصور حکمت و اتحاد مبارزان کمونیست بر کومله است. البته به لحاظی راست میگویند. مبتکر و مطرح کننده همه بحث‌ها و جهت گیری‌های اصلی کومله، از کنگره دوم کومله تا کنگره ششم آن، منصور حکمت بوده است. حتی اعلامیه حقوق مردم زحمتکش، که در مقابل بحث‌های پوپولیستی عبدالله مهدی فرموله شد، و مصوبات کنگره ششم کومله بطور مشخص نوشته‌های منصور حکمت هستند. در نتیجه از کل تاریخ کومله میماند کنگره اول آن. اما من گمان نمیکنم اینها خود را به کنگره اول کومله منتسب کنند. این کنگره بیش از هر چیز به انتقاد و انتقاد از خود بیمارگونه ای معطوف بود که از قضا مهدی و ایلخانی از جمله مجروحین آن هستند. بهر حال صورت جلسات این کنگره را من دارم و شاید لازم باشد برای اطلاع عموم منتشر کنم. با این تفصیلات جریان ایلخانی - مهدی از آنچه که کومله اعلام کرده و برایش مبارزه کرده و سنت خود را شکل داده چیزی را قبول ندارند. نه اینکه قبول ندارند اینها را همه صفحات سیاه تاریخ کومه له میدانند. اقلیتی چند نفره کل رای کسانی نظرات کنونی این دار و دسته را با چشم باز و وجدان بیدار رد کرده اند را ملغی اعلام میکنند. به دلایل این کار بعداً میپردازم اما چنین کلاه برداری سیاسی تنها در شرایط خاصی ممکن است. اگر اینها این کار را در یک جامعه متمدن میکردند امروز بجرم تقلب و کلاه برداری در زندان بودند. این کار به یمن لانه کردنشان در مطبخ آقای طالبانی و زیر حمایت مالی، تدارکاتی، نظامی و سیاسی او و خواب آلودگی و محافظه کاری فکری رهبری کومله ممکن شده است. کومله با تیغ طالبانی و زیر لوله تفنگ اوباش او سزارین شد و باند ایلخانی مهدی پا به صحنه حیات گذاشت. در غیاب آن چاقو و تفنگ اینها سر را میرفتند.

بهر صورت از نظر سیاسی باند ایخانی - مهتدی کل سیاست کمونیستی کومله را کنار میگذارند تا کومله غیر سیاسی را صاحب شوند. این سیاست زدائی از کومه له و قبول یک روح انقلابی تهی از سیاست و عقاید حکمت خود را دارد. تبدیل کردن خون به ارزش اصلی در صفوف شان. اینها به آرمان و عقاید همه کسانی که از لااقل از فاصله کنگره دوم تا امروز جان خود را در سنگر مقاومت علیه جمهوری اسلامی و حزب دمکرات از دست دادند پشت میکنند، این آرمانها و عقاید را جزو تاریخ سیاه زندگی کومله میدانند. جان باختگان این بیست سال از همه خصلت انسانی و اراده آگانه شان تهی میشوند تا از مرگ آنها برای خود سرمایه ای بسازند. کومله اینها کومله ای نیست که پرچم برابری زن و مرد را برافراشت، کومله اینها کومله ای نیست که علیه خرافه مذهب ایستاد، کومله اینها کومله ای نیست که علیه ناسیونالیسم کرد قد علم کرد و در مقابل تعرض حزب دمکرات ایستاد. کومله اینها کومله رو کردن به جنبش کارگری، کومله اول ماه مه های سنندج، کومله نوید دهنده رهائی از قید بندگی و بردگی سرمایه نیست. این آرمانها عارضه "سلطه" منصور حکمت بر آن تشکیلات اعلام میشود. حمله به منصور حکمت و حزب کمونیست کارگری داستان مالیخولیائی نردبان و نردبان بازی ترقی، که البته شیزوفرنی ایخانی و مهتدی را منعکس میکند، نیست. داستان مبارزه علیه این آرمانها و این سیاست ها است. منصور حکمت پرچمدار این سیاست ها و این آرمانها است. آقای ایخانی زاده در سخنرانی اخیر خود در کلن اعلام فرمودند که کردستان آماده سوسیالیسم نیست و هرکس این شعار را بدهد پولپوتی است. و اصلاً بروی خود نیابرد که این افاضات عین جملات حزب دمکرات و شخص قاسملو است. حزب دمکرات درست با همین استدلال کومه له را مورد تعرض قرار داد و صدها نفر از کمونیست ها متشکل در کومه له در مقابله با این تعرض جانشان را از دست دادند. مهتدی و ایخانی به عقاید قاسملو گرویده اند اما رندانه خود را صاحب صفی اعلام میکنند که بدست قاسملو و شرفکندی بخاک افتادند. آنها که جانشان را از دست دادند امروز متأسفانه زنده نیستند که به این شیبای اعتراض کنند. زبانشان از اعتراض کوتاه است. اما اکثریت عظیم زندگان آن تاریخ این جماعت را طرد کرده اند. این سیاست زدائی از چهره کمونیست هائی که در صفوف کومه له جان باختند تنها یک حکمت دارد. میخواهند بگویند کومه له یعنی نظامی گری یعنی انقلابی گری کور و نا آگاه، یعنی جنگجوی ملی و قومی. نقطه رجوع اینها خون و قومیت است. درست مثل فرقه های فاشیست قومی یا مذهبی دیگر. میخواهند صفوفشان را بر اساس تعلق به جنگ، خون و قومیت منسجم کنند. یاد جانباختگان برای اینها مراسم سینه زنی و تعزیه ای است که قرار است صفوفشان را منسجم کند و به خلسه فاشیستی فرو برد. با ملغمه عقاید قاسملو و طالبانی نمیشود یک تشکیلات جدید درست کرد، حزب دمکرات وجود دارد. پس باید تاریخ موجود را جعل کرد، از سیاست تهی کرد، باید آرمان جانباختگان کومله را روتوش کرد، از انسانیت تهشان کرد تا بتوان آنها را وثیقه و "شهید" آرمان و سیاستی نمایاند که آنها در مقابل آن ایستادند و جان خود را از دست دادند. چقدر این کثیف است! چقدر این کار تبهکارانه و ززل است! این جنایتی فراتر از کشتن آنهاست. تعرض به آرمان آنها و خاطره آنها و چهره واقعی آنهاست. جمهوری اسلامی و حزب دمکرات این کمونیستها را بخاک انداختد اما نتوانستند عقاید آنها را روتوش کنند. اینها برای ساختن سرمایه سیاسی شان از این جنایت ابائی ندارند.

مکمل این خون پرستی و قومی گری فاشیستی پلافرم اعلام شده اینها در باب فدرالیسم قومی در ایران است. میگویند همه اقوام ایران باید در یک کشور فدرال

بر اساس قومیت سازمان پیدا کنند. منصور حکمت در جلسه انجمن مارکس نشان داد که معنای زمینی این شعار چیست. جنگ میان ترک و کرد در نقره و ارومیه، جنگ میان کرد و فارس در تهران و کرمانشاه، جنگ عرب و فارس در خوزستان، و ... همه کوچه ها و خیابانهای شهر ها و روستاهای ایران باید صحنه جنگ بر سر این کوچه و آن خانه، این نهر و آن رودخانه، این تپه و آن کوه شود تا اینها بتوانند بردوش این پدیده کثیف به جانی برسند. این جنگی است که محدوده خانواده را هم برسمیت نخواهد شناخت. تجربه یوگسلاوی، بوسنیا، چینیا، کوسوو، آذربایجان و ارمنستان امروز جلوی چشم همه است. باند ایلخانی -مهددی آرزویشان این است که به چیزی شبیه ارتش آزادیبخش کوسوو تبدیل شوند که یک پایش در نفرت قومی است و یک پایش در مواد مخدر و سرش در آخور دستگاہهای اطلاعاتی آمریکا. اینها نقطه مقابل همه چیز هائی است که کومله از روز تشکیل برایش مبارزه کرده است. واقعا کثیف اند!

نام کومله و تاریخ غیر سیاسی و غیر آرمانی آنرا میخوانند چون برای "کاره‌ای" شدن در کردستان به آن احتیاج دارند. میخواستند در مذاکره "موعود" حزب دمکرات با جمهوری اسلامی سرشان بیکلاه نماند. در این راه حاضر شدند علیه تشکیلات خود، علیه کومله ای که اینهمه ظاهرا به حال آن دل میسوزاند، توطئه کنند و با به میدان کشیدن نیروهای جلال طالبانی از کومله باج گیری کنند و آنها را مجبور به قبول پلاتفرم فاشیستی شان کنند. ده سال در کومله و حزب کمونیست ایران عقایدشان را ترویج کردند، وقتی بجائی نرسیدند. بلافاصله به طالبانی، آموزگار و رهبرشان، رو میاورند. با پول طالبانی و مخفیانه شروع به خرید آدم و تدرک کودتا میکنند. وقتی دستشان رو شد به اردوگاهی خزیند، جلال طالبانی را سراغ کومله فرستادند، کنگره کومه له را از عکس العمل نیروهای مسلح طالبانی ترساندند تا قبول کند که ۵۰ درصد کمیته مرکزی را به آنها بدهد و وقتی که این ماجراجویی کثیف، از جمله بدلیل دخالت حزب کمونیست کارگری ایران، به نتیجه نرسید جدا شدند. با پوچ در آمدن وعده های جمهوری اسلامی، کل سناریو در محاق فرو رفت. امروز آقای ایلخانی دارد چاقوی پلاستیکیش را در خیابانهای سوئد و آلمان به زمین میکوبد و عضله میگیرد! واقعا چه عضلاتی؟! میدانند علیه ما کاری از دستشان ساخته نیست. با همه دروغ هائی که بهم میافند میدانند نفوذ ما در کردستان چقدر است. میدانند که سازمان دهندگان کوچ مریوان و جنگ سندانج، آنهایی که زنده هستند، امروز در صفوف حزب کمونیست کارگری ایران متشکل هستند. اما همانطور که جانبازان را خلع آرمان و سیاست میکنند تا از خون آنها پرچم سیاهی بر افرازند، زندگان را به فحش میگیرند تا بخیال خودشان در ذهن مردم آنها را بکشند. پس باید همه آرمانها تف کرد، نفرت آفرید، نفرت پخش کرد و خون را مینا قرار داد و چاقو کشید. این عمق فاشیسم آنهاست. وحشتشان از این است که "بالای" کومله تکلیفش را با این دیوار نفرت روشن کند و واقعا و بی شبه آرمان ها و سیاست های کومله کمونیست را مینا قرار دهد، چشم به دنیای انسانی، واقعی و سیاسی امروز بیندازد. میدانند که این کار میخ دیگری بر تابوت آرزوهایشان است. پس باید عربده کشید و تهدید کرد. این دارو دسته سخیف رسما کومه له را بدلیل نسبت دادن صفاتی چون "عقب مانده" و "عشیره ای" به آنها تهدید به تشنج در اردوگاهها میکنند. اطلاعاتیه هایشان و نوشته هایشان، بخصوص در نشریه شورش (ارگان کردی اینها)، را بخوانید تا این واقعیت را ببینید. دارند برای کومله چاقو میکشند. این سازمان چاقوکشان کردستان است. باید رسوایش کرد.

کومه‌له در دو راهی سرنوشت: گردش به چپ یا اضمحلال

عکس العمل کومه‌له در رابطه با این دار و دسته لمپن - چاقو کش و کمپین اخیر آنها، همانطور که گفتم، آموزنده است. عده‌ای نام کومه‌له را بزور اسلحه جلال طالبانی بسرقت برده‌اند، هرروز از رادیوشان علنا مشغول تحریک علیه کومه‌له هستند، افراشان را آماده رودروئی مسلحانه با کومه‌له میکنند، مسئولین کومه‌له هر شب نگران درگیری مسلحانه با اینها سر ببالین میگذارند، در یک کلام برایشان چاقو کشیده اند که سیاست کمونیستی کومه‌له را بیاد کسی نیاورند و روابطشان را با حزب کمونیست کارگری عادی نکنند. آنوقت کومه‌له، بجای دفاع از خود و بجای مقابله با چاقو کشی علیه خود، همت کرده و از آزادی فعالیت سیاسی ما در کردستان دفاع میکند و نسبت به "بیگانه ستیزی" این جماعت، که گویا میشود از آن برداشت ناسیونالیستی کرد!، هشدار میدهند. واقعا چه جسارتی؟ واقعا چه دوراندیشی؟

اولا همینجا از جانب حزب کمونیست کارگری ایران از کمیته مرکزی کومه‌له تشکر میکنم که از حق فعالیت سیاسی ما بدفاع برخاسته اند. حتما از "بیگانگانی" چون حمزه سور، فاتح شیخ الاسلامی، رحمان حسین زاده، عبدالله دارابی، مجید حسینی، اسد گلچینی، صالح سرداری، جلال برخوردار، ایرج فرزاد، صلاح ایراندوست، عمر کریمی، خالد علی پناه و دهها عضو دیگر شورای مرکزی تشکیلات کردستان حزب خواهش خواهم کرد که هرقت خواستند به کردستان بروند حتما یادشان باشد که از رفقا فرهاد شعبانی و حسن رحمان پناه و دبیر خانه کومه‌له برگ عدم تعرض بگیرند تا مبادا عمر ایلخانی زاده مانعشان شود.

ثانیا، از شوخی گذشته، این دفاعیه، هرچند شریف، جواب مساله نیست. مستقل از اینکه رهبری کومه‌له چقدر از موقعیت کنونی ناخشنوند باشد، سرنوشت تشکیلاتشان مورد سوال است. نه از جانب ما، از جانب کل جامعه از چپ تا راست. با جاخلی دادن نظری نمیتوان سر را زیر برف کرد و خود را به کوچه علی چپ زد و از نظر سیاسی جان بدر برد. سوال این است که کومه‌له چکار میخواهد بکند؟ چه بر سر آن خواهد آمد؟ و چگونه میتواند خود را سر پا نگاه دارد؟ تفاوتش با حزب کمونیست کارگری چیست؟

گفتن اینکه تفاوتشان با حزب کمونیست کارگری ایران روشن است جواب این سوالها نیست. خواهش ما این است که برای اطلاع عموم، هم ما، هم اعضا و دوستان تان در کردستان و هم دار و دسته ایلخانی - مهتدی، این اختلافات را روی کاغذ بیاروند. روشن کنند که به لحاظ سیاسی و آرمانی، به لحاظ هدف و برنامه کجا ایستاده اید؟ بحث بر سر "تاریخ دو انشعاب" نیست. بحث بر سر این است که کومه‌له چه آرمان و افقی را میخواهد نمایندگی کند؟ تئوریش برای توضیح جهان پیرامونیش چیست؟ کمونیسم و جامعه سوسیالیستی را چه میداند؟ فکر میکند چگونه باید این هدف را متحقق کند؟ برنامه ۵ سال آینده اش چیست؟ رابطه‌اش با نیروهای سیاسی ایران کدام است؟ چه کسی را بخود نزدیک و چه کسی را بخود دور مینماید؟ در مقابل عربده کشی این دار و دسته لمپن، بجز توسل به میانجیگری "شخصیت"های کرد، چه برنامه ای دارد؟ اگر بخواهند این کار را بکنند آنوقت متوجه میشوند که مشکل دار و دسته مهتدی - ایلخانی منصور حکمت نیست. هر کلمه ای کومه‌له علیه ناسیونالیسم بگوید، هر جمله ای که در

مورد برابری حقوق زن و مرد بگوید، هر حرفی که در مورد منفعت کارگران در کردستان از زبانشان بیرون بیاید مهر منصور حکمت را بر خود دارد. نمیتوان از تاریخی دفاع کرد و سازندگان آن تاریخ را زیر فرش قایم کرد. نه کارگران و آزادیخواهان در کردستان و نه اعضا و دستاداران کومله پشت چنین خطی بسیج نمیشوند. دولا دولا و لای جملات دوپهلوی و مبهم نمیشود موجودیت سیاسی خاصی را حفظ کرد. کومه له مورد سوال است، چه دوست داشته باشند و چه نداشته باشند. جواب این سوالات را باید داشت.

مشکل کومه له را هرکس که به آن دقت کند میبیند. در "بالای" کومله اکثریت با کسانی است که با سیاست ناسیونالیستی باند ایلخانی - مهتدی مشکلی ندارند. با منش و رفتار تشکیلاتی آنها، و بخصوص مهتدی، اختلاف دارند. اینها حاضر اند با حزب دمکراتی که صدها فعال کومه له را کشته است روابط عادی داشته باشند اما از نزدیکی با حزب کمونیست کارگری منزجر اند. هر تعبیری از تاریخ گذشته داشته باشید این یک انتخاب سیاسی است که توسط دستاداران خط مهتدی در "بالای" کومله به آن تحمیل شده است. در پائین، بخصوص در شهر های کردستان، اما قضیه عکس این است. فعالین و دستاداران کومله حزب کمونیست کارگری ایران را نزدیک ترین جریان بخود میدانند. فعالین و دستاداران کومله، کومله را بخاطر دفاعش از آرمانهای انسانی آن دوست دارند. میدانند و میبینند که این آرمانها توسط کسانی فرموله شد و به سیاست کومله تبدیل شد که امروز در صف حزب کمونیست کارگری ایران هستند. میدانند سخنگوی این آرمانها منصور حکمت بوده، میبینند که این آرمانها بیش از هر جریان دیگری امروز توسط حزب کمونیست کارگری نمایندگی میشود. در نتیجه دوستی با همه جانوران سیاسی کردستان و ایران و دوری از حزب کمونیست کارگری به خرجشان نمیرود. اینهم یک انتخاب سیاسی است. سوال این است که بالاخره بالای کومه له، بخصوص کسانی نظیر ابراهیم علیزاده و صلاح مازوجی که میخواهند از سنت و تاریخ کمونیستی کومله دفاع کنند، چقدر میتوانند لای این دو گرایش تشکیلاتشان را حفظ کنند. تاریخ و تجربه نشان داده است که این کار ممکن نیست. زیر فشار دو طرف دیر یا زود بالای تشکیلات به صف مهتدی - ایلخانی و پائین آن به ما جذب میشود و کومله اگر منحل نشود به پدیده مردهای تبدیل میشود. این اتفاق جالبی نیست. زیرا که با از میدان بدر رفتن کومله کنونی دار و دسته مهتدی ایلخانی در موقعیت تنها کومله موجود در کردستان تبدیل میشوند. این به ضرر ما، به ضرر صف آزادیخواهی و صف برابری طلبی در کردستان و در سراسر ایران است. بگذارید در اینجا یک سیاست حزب کمونیست کارگری ایران را به صراحت و روشنی توضیح دهم. ما سیاست الحاق کومله به حزب کمونیست کارگری ایران را نداریم. وجود یک کومله کمونیست در کردستان را برفع خود و به نفع جنبش کمونیستی میدانیم. اما ما نمیتوانیم کومه له را برای کسی حفظ کنیم. کومه له در متن کشمکش سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی جامعه باید بتواند روی پای خود به ایستد. این کار جز با روشنی و صراحت سیاسی ممکن نیست. باید به تشکیلات تان خط، امید و افق بدهید. این جز با دفاع از سنت کمونیستی کارگری و جز با دفاع سربلند از جهت گیری های سیاسی ناشی از آن ممکن نیست. آیا کومله میتواند از این گرداب بیرون بیاید؟ برخورد تاکنونی علیزاده و مازوجی امید زیادی را بجای نمیگذارد. ظاهرا منزوی کردن و افشای دار و دسته فاشیستی ایلخانی - مهتدی تنها کار ماست. همانطور که دفاع پایه ای و عمیق از کومله و تاریخ کمونیستی آنرا تا همین حال اش بر عهده ما بوده است.

رفقای عزیز! بعنوان یک رفیق عرض میکنم چه دوست داشته باشید و چه نداشته باشید به وسط صحنه پرتاب شده‌اید. هر تبیینی از گذشته داشته باشید، آینده سراغتان آمده. خود را بخواب زدن و حرف کلی و مخرج مشترک زدن دردی از کسی دوا نمیکند. تجربه گذشته باید نشانند داده باشد که آنکس که پرچم سیاسی بر میافرازد و دیدگاه‌هایش را روشن میکند میتواند نیرو جلب کند. و آنکس که این کار را نکند نیرو از دست میدهد.

۱۸ تیر و حرکت آزادی خواهانه دانشجویان*

۱۸ تیر حرکت آزادی خواهانه دانشجویان در مقابل دو سوال قرار گرفته است. آیا باید ۱۸ تیر را به روز اعتراض علیه جمهوری اسلامی تبدیل کرد؟ اگر آری با چه پرچمی و چه خواسته‌هایی؟

پاسخ به سوال اول، اگر به یکی از شاخه جنبش اسلامی تعلق نداشته باشید، ساده و سراسر است. کسی که آرزوی از میان رفتن جمهوری اسلامی و جایگزین شدن آن با یک حکومت آزاد، انسانی، مدرن و برابری طلب را دارد و نمیخواهد زندگی خود و نسل آینده را در پیچ و خم دالان های جمهوری اسلامی تباہ کند، یک لحظه در جواب تردید نخواهد کرد.

زندگی در سیاهی حکومت مذهب کافی است. ما شایسته زندگی آزاد و انسانی هستیم، این حق ماست، حق میلیونها انسانی است که بهای ماندن هر لحظه جمهوری اسلامی را دارند با تباہی فیزیکی و معنوی خود میپردازند. حق کارگری است که ماندن جمهوری اسلامی معنای گرسنگی کشیدن خود و خانواده‌اش را دارد. حق هر زنی است که بهای هر لحظه ماندن جمهوری اسلامی را با تباہی زندگی و امید و آرزوی خود میپردازد، حق هر جوانی است که جمهوری اسلامی زندانبان امیدها و آرزوها، رویای لذت از زندگی، آرزوی تعالی فیزیکی و معنویش است.

روز ۱۸ تیر روز هم صدا شدن با دانشجویانی است که برای دفاع از آزادی به میدان آمدند، توسط اوباش جمهوری اسلامی سرکوب شدند، هر دو جناح بر جنایت اشک ریختند و هر دو جناح قربانیان ۱۸ تیر را سر به نیست کردند و هر دو جناح هنوز که هنوز است دستگیر شدگان را در زندان نگاه داشته‌اند.

روز ۱۸ تیر باید صدای اعتراض علیه جمهوری اسلامی را بگوش همه رساند. باید در دانشگاههای اصلی هر شهر تجمع کرد، باید صفوف اعتراض علیه جمهوری اسلامی را متحد کرد، باید به جمهوری اسلامی نشان داد که راه برون رفتی وجود ندارد. باید برود. ۱۸ تیر دانشگاهها تنها متعلق به دانشجویان نیست. ۱۸ تیر روز تجمع و اعتراض همه آزادیخواهان در دفاع از آزادی است. باید به این اعتراض و این تجمع پیوست. این پاسخ سراسر است سوال اول است.

پاسخ به سوال دوم، اما، سر راست نیست. اعتراض بزیر چه پرچم و با چه خواستی؟ پرچم‌های مختلفی در میدان است. "کانون دانشجویان مستقل دانشگاه امیر کبیر" اعلام میکند که حرفش حرف "دشمنان اسلام" و "گروهک‌های ضد انقلابی خارج کشور" نیست، "نماینده مردم کوچه و بازار" است. "کمیته هماهنگی رفراندم روی دیوار(!)" می‌خواهد با "سرود ای ایران" "روح‌های منجمد شده را بیدار" کند! حزب کمونیست کارگری ایران شما را فرا می‌خواند تا حقوق انسان، مستقل از مذهب و ملیت و جنس، را مبنای اعتراض خود قرار دهید و خواستار آزادی بی قید شرط بیان، جدائی مذهب از دولت، آزادی فوری دستگیر شدگان ۱۸ تیر و رفتن جمهوری اسلامی شوید.

کدام را باید انتخاب کرد؟ این راه‌ها بکلی از هم جدا هستند. آینده‌های متفاوتی را مقابل جامعه قرار میدهند.

"کانون دانشجویان مستقل" همانطور که از نامش پیداست بتازگی از دفتر تحکیم وحدت اعلام استقلال کرده است. ظاهراً توهماتش ریخته است، دارد میفهمد که جمهوری اسلامی چیست اما بند نافش را از این نکبت پاره نمیکند. تاریخ و جامعه را از همان دیدگاه و با همان سیستم تحویل میدهد. هنوز با زبان فلاحیان و جاریان حرف میزند. یک قدم جلو میاید تا ده قدم عقب ببرد. هنوز اسلام و میانی استدلالی حکومت اسلامی را پایه دادخواهی خود قرار میدهد. در بهترین حالت هنوز دنبال سراب "عدل علی" است و در بدترین حالت جمهوری اسلامی از در بیرون شده را از پنجره وارد میکند و در هر دو حالت پرچم حکومت و سیستم "اسلام رئوف" را بلند میکند و شما را بزیر این پرچم فرا میخواند. هنوز نفهمیده که مشکل همین حکومت اسلام است. هنوز متوجه نیست و یا نمیخواهد بفهمد که قرار دادن مذهب بعنوان مبنای هر اعتراضی نابرابر اعلام کردن انسانها بر اساس مذهب است. آزادیخواهی مذهبی یک تناقض در خود است. خود را نماینده مردم "کوچه و بازار" اعلام میکند و به ابتدائی ترین خواست آنها، یعنی جدائی مذهب از دولت، پشت میکند. از سر توهم یا "پلنیتیک" باشد و یا از سر اعتقاد، فرقی در حاصل کار ندارد. شما را فرا میخواند تا چند ده سال دیگر زیر پرچم حکومت اسلامی "زندگی" کنید.

"کمیته هماهنگی رفراندم روی دیوار" که دستور کار خود را گسترش داده است، تصمیم گرفته است که اعتراض را از روی دیوار به وسط خیابان بکشد. این کمیته ظاهراً متوجه شده است که مذهب را نمیتوان مینا قرار داد بجای آن قومیت و ملیت را مینا قرار میدهد. قرار است روز ۱۸ تیر اعلام کنیم که ایران مرز پرگه‌ری است که سرچشمه هنر است. قرار است هرچیز ایرانی نشانی از گهر داشته باشد. قرار است ایرانی گری مبنای زندگی قرار گیرد و ارجح اعلام شود. قرار است باد هویت ملی در مقابل هویت غیر ملی روحها را از انجماد خارج کند. قرار است اندیشه، هنر، استاندارد زندگی، افکار و عقاید و خواستها و حقوق مردم با ترازوی ملی اندازه گیری شود. قرار است انسان از زندان مذهب رها شود تا در زندان ملیت گرفتار گردد. این هم پرچمی است. این هم آینده ایست.

در مقابل حزب کمونیست کارگری ایران شما را فرا میخواند که حقوق انسان را مبنای جامعه آینده قرار دهید. جامعه‌ای که در آن هیچ چیز جز انسان و سعادت او مستقل از مذهب، ملیت، جنسیت و هر چیز دیگر مبنای نیست. جامعه‌ی انسانهای آزاد و برابر، جامعه‌ای که هیچ چیز و رای اراده و توان انسان نمیتواند خوشبختی،

آزادی و بلند پروازی اش را محدود کند. جامعه‌ای که هیچ مقدساتی جز خواست آزادی، برابری و رفاه و شادی انسان را برسمیت نمی‌شناسد. اینهم یک پرچم و یک آینده است. فعالین و دانشجویان کمونیست باید تضمین کنند که این پرچم و این آرمان پرچم و آرمان اعتراض علیه جمهوری اسلامی خواهد بود. روز ۱۸ تیر در مقابل دانشگاهها با شعار آزادی بی قید و شرط بیان، جدائی مذهب از دولت، آزادی فوری زندانیان سیاسی.

لنینیسم ، منشویسم و بلشویسم انقلاب روسیه ۱۹۱۷ - ۱۹۲۷

یک بررسی تحلیلی

"تاریخ سیاست گذشته است و سیاست تاریخ معاصر"

ای. آ. فریمن تاریخدان انگلیسی (۱۸۲۳ - ۱۸۹۲)

فهرست

پیشگفتار	۲۹۶
فصل ۱ - میانی بحث	۳۰۱
۱ - مقدمه	۳۰۱
۲ - جزییات و منابع	۳۰۱
۳ - تاریخ ، وقایع نگاری و حقیقت	۳۰۴
۴ - طبقات، احزاب سیاسی و جنبش های اجتماعی	۳۰۵
۵ - چرا انقلاب روسیه؟	۳۰۸
۶ - مقطع شروع تحلیل کجاست؟	۳۱۰
فصل ۲ - مقدمه ای بر اوضاع روسیه و نیروهای مخالف استبداد	۳۱۲
۱ - بستر عمومی اعتراض - ناسیونالیسم مدرنیست، غرب گرا	۳۱۲
۲ - سنت نارودنیسم	۳۱۳
۳ - اپوزیسیون راست: سنت لیبرالی	۳۱۴
۴ - عروج طبقه کارگر، بازتاب آن در اپوزیسیون چپ	۳۱۵
۵ - جدایی سوسیال دمکراسی و نارودنیسم	۳۱۶
فصل ۳ - مکنگره اول حزب سوسیال دمکرات	۳۱۷
فصل ۴ - لنین : تلاش برای ایجاد حزب سوسیال دمکرات	۳۲۲
۱ - ایسکرا	۳۲۲
۲ - اکونومیسم	۳۲۳

- ۳ - جنبش زباتوفیست ها و شوراها ۳۲۴
- فصل ۵ - کنگره دوم: لنین، منشویک ها و بلشویک ها** ۳۲۶
- ۱ - کنگره دوم: لنین، منشویسم و بلشویسم ۳۲۶
- ۲ - موقعیت تروتسکی ۳۳۲
- فصل ۶ - انقلاب ۱۹۰۵** ۳۳۵
- ۱ - شروع انقلاب ۳۳۵
- ۲ - شورای کارگران پتروگراد و قدرت دوگانه، شکست استراتژی
اعتصاب توده ای ... ۳۳۷
- ۳ - دوره بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ ۳۴۰
- فصل ۷ - درسهای انقلاب ۱۹۰۵** ۳۴۴
- ۱ - جمعبندی مارتوف ۳۴۴
- ۲ - جمعبندی لنین: ضرورت قیام ۳۴۶
- ۳ - دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دولت موقت انقلابی ۳۴۷
- ۴ - جمعبندی تروتسکی ۳۴۹
- ۵ - مرحله بندی انقلاب ۳۵۰
- فصل ۸ - بعد از انقلاب ۱۹۰۵** ۳۵۴
- ۱ - کنگره وحدت ۳۵۴
- ۲ - کنگره پنجم - ۱۹۰۷ ۳۵۴
- ۳ - جنگ اول جهانی و انشقاق در سوسیال دمکراسی ۳۵۷
- سوال و جواب های سخنرانی اول** ۳۶۰

- پیشگفتار سخنرانی دوم ۳۷۰
- مقدمه سخنرانی دوم ۳۷۱
- فصل ۸ - خلاصه سخنرانی اول ۳۷۳
- فصل ۹ - جنگ اول و انشعاب در سوسیال دمکراسی اروپا ۳۸۰
- فصل ۱۰ - جنگ اول جهانی، انحلال انترناسیونال، لنینیسم و پاسیفیسم
ضد جنگ. ۳۸۴
- کنگره زیمروالد ۳۸۷
- فصل ۱۱ - انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ در روسیه ۳۹۰
- اوضاع عمومی ۳۹۰
- جنگ ۳۹۱
- انقلاب فوریه ۱۹۱۷ ۳۹۳
- فصل ۱۲ - از فوریه تا اکتبر ۴۰۰
- بستر اصلی بورژوازی ۴۰۱
- طبقه کارگر، شوراها، منشویک ها ۴۰۱
- بلشویک ها ۴۰۲
- اوضاع عمومی بعد از فوریه ۴۰۴
- باز گشت لنین به روسیه و تزه‌های آوریل ۴۰۹
- بحران ژوئیه و کنگره ششم حزب بلشویک ۴۲۲
- شورش کورنیلف و عروج مجدد بلشویک ها ۴۲۵
- تدارک قیام و کشمکش جدید میان لنین و حزب بلشویک ۴۲۸
- قیام اکتبر ۴۳۰

۴۳۳ پرسش و پاسخ
۴۵۹ ضمیمه ۱ - متون پیشنهادی برای مطالعه
۴۶۱ ضمیمه ۲ - یادداشت هائی در مورد رزا لوگزانبورگ

پیشگفتار

این بحث در طی سه سخنرانی در انجمن مارکس لندن (بعدا انجمن مارکس - حکمت لندن) طی سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲ ارائه شد. سخنرانی های اول و دوم، نسبتاً به تفصیل، به موضوع مورد بحث پرداختند. منصور حکمت در سخنرانی دوم شرکت داشت و در بحث دخالت نسبتاً فعالی کرد. سخنرانی سوم در آخرین هفته های قبل از مرگ منصور حکمت انجام شد که در نتیجه فشار عاطفی و مشغولیات های عملی آن روز بسیار مختصر برگزار شد تنها به رئوس کلی بحث پرداخت و آنچنان که باید موضوع را نپوشاند.

فایل های صوتی این سه سخنرانی از طریق سایت کوروش مدرسی* و سایت انجمن مارکس - حکمت† قابل دسترسی هستند. بعلاوه سخنرانی ها در یک سری سی دی توسط انجمن مارکس لندن هم منتشر شده است.

این نوشته متن پیاده شده و ادیت شده سخنرانی های اول و دوم است. سخنرانی سوم متأسفانه هنوز در دست تکمیل و ادیت است.

تز اصلی این سخنرانی، ضمن بررسی تجربه انقلاب اکتبر در روسیه، نشان دادن تمایز میان لنینیسم با هر دو سنت حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه یعنی بلشویسم و منشویسم است.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و شکست بعدی آن واقعه ای بسیار مهم در تلاش برای رهائی از چنگال استعمار و نظام سرمایه داری است. اگر کمون پاریس در مقابل ناتوانی در تشخیص اهمیت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شکست خورد، انقلاب روسیه در دادن پاسخ سوسیالیستی به مسئله سازمان دادن جامعه، که بعد از دوره تثبیت حکومت در نیمه اول دهه ۲۰ قرن بیست در مقابل کمونیست ها قرار گرفت، شکست خورد.

شکست کمون پاریس سر راست بود. بورژوازی به زور آن را در هم شکست و کموناردها در غیاب تشخیص اهمیت سازمان دهی دولت و اعمال قدرت سیاسی مهمترین سلاح خود را بکار نرفتند. در روسیه شکست پیچیده تر است. لنینیسم تجربه کمون پاریس را تمام و کمال بکار میگیرد. اما بعد از پشت سر گذاشتن دوره ای که کمون در آن شکست خورد (یعنی دوره تثبیت دولت و حکومت سوسیالیستی) در مقابل چالش جدید یعنی سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی در جامعه فاقد پاسخ

* www.koorosh-modaresi.com

† www.marxhekmatsociety.com

روشن بود و در نتیجه سرنوشت جامعه روسیه را به پاسخ جنبش دیگری، جنبش ناسیونالیسم مدرنیست و ترقی خواه روس سپارد.

استالین و حزب بلشویک پرچمداران این جنبش ناسیونالیستی بودند. استالینیسم چیزی فراتر از تجدید نظر در عقاید مارکسیستی یا زیر پاگذاردن دمکراسی درون حزب یا درون جامعه است. عقاید استالینیستی بروز نیاز به انطباق مارکسیسم بر حرکت یک جنبش دیگر، جنبش ناسیونالیسم روس، است. به این معنی همانطور که در کمون پاریس کمونیسم مارکس، مارکسیسم، در مقابل امر سازماندهی قدرت دولتی نمایندگی نشد و از طریق ناتوانی های آنارشیسم به بورژوازی باخت، در مقابل صورت مسئله سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی در روسیه کمونیسم مارکس و لنین، لنینیسم، نمایندگی نشد و طبقه کارگر انقلاب را به ناسیونالیسم مدرنیست روس باخت.

این تبیینی است که توسط منصور حکمت فرموله کرد و در مقابل توضیح رایج قرار میگیرد.

شاخه های مختلف تر و تسکیست ها اساسا با توسل به رد پروپلاماتیک خود ساخته "انقلاب سوسیالیستی در یک کشور" و تاکید بر اهمیت انقلاب جهانی، ناتوانی در پاسخ گویی به امر سازمان دادن سوسیالیستی جامعه را تقدیس و تئوریزه میکنند.

مائونیست ها، استالینیست ها و چپ سنتی، که این شکست را با رویزیونیسم، ارتداد و تغییر در عقاید توضیح میدهند. کمونیسم و مارکسیسم را درست مانند مذهب به یک سلسله احکام عقیدتی تبدیل میکنند و برای مقابله با رویزیونیسم جز یک سیستم دائم کنترل، تصفیه و انقلاب اینولوژیک راهی در مقابل خود ندارند.

توضیح آنارکوسندیکالیستی شکست این انقلاب را به عدم اتکا به شوراها و جایگزینی حکومت حزب بجای حکومت طبقه و غیره منسوب میکند که اساسا یک نقد دمکراتیک و نه سوسیالیستی از این انقلاب است. معلوم نیست چرا دمکراسی زیر پا گذاشته شد؟ اگر شوراها بودند چه سیاستی را برای اقتصاد جامعه داشتند؟ آیا سیاست درست خودبخودی و از دل توده ها بیرون میزند؟

چپ سنتی امروز در جهان اما ملغمه ای از همه توضیحات است.

موضوع این سلسله سخنرانی ها در انجمن مارکس لندن نه تنها باز کردن تز های حکمت در مورد انقلاب روسیه، بلکه پیش گذاشتن تز جدیدی بود که بر طبق آن بلشویسم چیزی جز منشویسم رادیکالیزه شده نیست. آنچه در پروسه پاسخ گویی به امر سازمان دهی سوسیالیستی جامعه در سال های ۱۹۲۰ نمایندگی شد در اساس مخرج مشترک بلشویسم و منشویسم با بستر اصلی ناسیونالیسم روس بود نه لنینیسم.

از این دید میتوان به عقب برگشت و کل تاریخ انقلاب روسیه را بر پایه ای قابل فهم تر و قابل یادگیری تر و لذا قابل اجتناب تری قرار داد. موضوع این سخنرانی نشان دادن پایه های جنبشی ناسیونالیسم بلشویک ها و منشویک ها در مقابل لنینیسم است. نشان میدهد که چرا مرحله بندی کردن انقلاب به انقلاب سوسیالیستی و دمکراتیک، چه طرفدار انقلاب دمکراتیک باشید و چه سوسیالیستی، در تقابل هم دیدن "تز های آوریل" لنین با بحث او در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی..." و بحث دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان، تعریف یک جانبه لنینیسم با انضباط و

دیسپلین تشکیلاتی، با مسئله ملی و جنبش ضد امپریالیستی و غیره نه تنها ربطی به لنینیسم ندارد بلکه همان افق ناسیونالیستی را در اوضاع و متن جدید نمایندگی میکنند.

اگر تروتسکیست ها و طرفداران انقلاب جهانی انجام انقلاب سوسیالیستی را به یک "معاد سوسیالیستی" جهانی و خارج از کنترل انسان احاله میدهند، اگر مائویست ها و چپ سنتی با توسل به رویونیسم، چرخش به راست در عقاید و کلا احاله دادن دلیل شکست انقلاب اکتبر به حیطه تفکر، مارکسیسم را به یک مذهب و حزب کمونیستی را به یک فرقه تبدیل میکنند که گویا راه نجات را باید در یک خلسه دائم و انقلاب مداوم ایدئولوژیک جستجو کرد، اگر اینها همه دنیای بیرون و قدرت سیاسی و سازمان جامعه را به بورژوازی وا میگذارند و طبقه کارگر و کمونیست ها را به جست و خیز و به خود مشغولی در دهلیزهای ایدئولوژیک مشغول میدارند؛ نقد سوسیالیستی منصور حکمت به این تجربه و نقدی که در این سلسله سخنرانی ها ارائه شده است، توجه کمونیست ها و طبقه کارگر را به سه محور معطوف میکند: اول اینکه انقلاب سوسیالیستی ممکن است، دوم اینکه انجام این انقلاب به دخالت آگاهانه و تحزب یافته سیاسی کمونیست ها گره میخورد و سوم اینکه در مقابل ناتوانی های تئوریک و عملی انقلاب اکتبر در پاسخ گویی به سازمان دادن سوسیالیستی جامعه راه پیشرویای را در مقابل قرار میدهد؛ کمونیست ها و طبقه کارگر را به دنیای بیرون و به تغییر این دنیا معطوف میکند.

بعلاوه این بحث ها در حزب کمونیست کارگری ایران و در سرنوشت آن نقش داشت.

وقتی در توضیح تفاوت بلشویسم و لنینیسم در انجمن مارکس صحبت میکردم و توضیح میدادم که چرا بلشویسم چیزی جز ناسیونالیسم مدرنیست روس نیست، یکی از شرکت کنندگان پرسید که آیا با این توضیح نباید نتیجه گرفت که میان کمونیسم کارگری و حکمتیسم هم همین اختلاف وجود دارد؟ در آن جلسه از سوال کننده، شاید به غلط، خواهش کردم که فعلا به این لانه زنبور چوب فرو نکند اجازه بدهد که بحث ها با ذهن باز تعقیب شود. اما واقعیت این بود که ارزیابی من از موقعیت کمونیسم کارگری و حکمتیسم هم درست همین بود. اگر به محورهای بحث در این سخنرانی ها توجه کنید میبینید که اتفاقا همه موضوعاتی هستند که محمل "تکفیر" کورس مدرسی و حکمتیست ها توسط بنستر اصلی حزب کمونیست کارگری و بویژه سیستم چپ سنتی و ناسیونالیستی حمید تقوانی قرار میگیرد.

نظر خود منصور حکمت در این بحث را در سخنرانی دوم دارد دید. منصور حکمت بدون ابهام و بدون اما و اگر در تایید تر های مطرح شده در این سخنرانی اظهار نظر میکند. در آن زمان این سخنرانی با استقبال و گریه و زاری و اشک شوق کسانی روبرو شد که امروز علیه همان تر ها به سنگر ناسیونالیسم مدرنیست ایرانی خیزیده اند و حزب کمونیست کارگری ایران را به همان سرنوشت حزب بلشویک دچار کردند.

در جای دیگری نظرم در مورد تجربه حزب کمونیست کارگری ایران را مفصل تر توضیح داده ام؛ اما هر کس که به این سخنرانی ها مراجعه کند و مواضع امروز رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران نگاه بیاندازد، متوجه خواهد

شد که ریشه های اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری چیزی عمیقتر از خواب نما شدن انقلابی حمید تقوایی و یا "چرخش به راست" کورش مدرسی یا حکمتیست ها است.

دو جنبش در مقابل هم ایستاده اند. جدال ما با اینها جدال با بلشویک ها، با توده ای ها، با اکثریتی های انقلاب آینده ایران است. اگر چیزی از انقلاب روسیه و تجربه حزب کمونیست کارگری در این رابطه باید فهمید این است که باید به مقابله تمام عیار با این جنبش رفت. به این اعتبار به نظر من بحث های مطرح شده در این سخنرانی برای اجتناب از شکست دیگری در انقلابی که در ایران در راه است برای کمونیست ها میتواند نقش تعیین کننده داشته باشد.

بدون خود آگاهی نسبت به اهداف جنبش سوسیالیستی و بدون یک تعرض فکری و تئوریک به ناسیونالیسم چپ مدرنیست ایران نمیتوان طبقه کارگر و کمونیست ها را در مقابل یک شکست دیگر واکنش کرد. این بحث علاوه بر بلشویسم و منشویسم، بخش هائی از آناتومی تفکر ناسیونالیسم مدرنیست چپ در ایران هم هست.

در آخر این بخش بنا به خواست تعداد زیادی از کسانی که در سخنرانی شرکت داشتند، پاره ای از یادداشت های سخنران در مورد رزا لوگزامبرگ را اضافه کرده ام. به امید اینکه مفید واقع شود.

کورش مدرسی

دسامبر ۲۰۰۴

سخنرانی اول

شنبه ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۱
انجمن مارکس - لندن

**حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه،
انقلاب ۱۹۰۵، منشویسم، بلشویسم و لنینیسم**

فصل ۱ - مبانی بحث

۱ - مقدمه

بحث ما در مورد انقلاب روسیه از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷ است. اما ناچاریم بدواً مقدماتی را بپوشانیم. در این مقدمات باید با کاراکتر هایی که در انقلاب روسیه شرکت کردند آشنا شویم. منظورم از کاراکتر، فقط اشخاص نیست. این عنوان همچنین احزاب و سنت های سیاسی را شامل میشود. در نتیجه باید با تاریخی که این احزاب و سنت ها در آن بار آمده اند و یا در مقابل هم طی کرده اند هم آشنا شد. اگر این تاریخ و این کاراکتر ها را شناسیم انقلاب روسیه و بویژه انقلاب اکتبر و خود قیام اکتبر معنی درستی پیدا نمیکند.

در نتیجه بحث دو قسمت دارد: سخنرانی اول که تا قیام اکتبر ۱۹۱۷ را شامل میشود در بحث امروز به آن میپردازیم* و سخنرانی دوم، که احتمالاً در ماه سپتامبر برگزار میشود، از تصرف قدرت سیاسی توسط بلشویک تا شکست کامل انقلاب کارگری یعنی سال ۱۹۲۷ را در بر میگیرد. سال ۱۹۲۷ مقطعی است که، به اعتقاد من، مسیر آینده جامعه روسیه تعیین تکلیف نهایی میشود و به این اعتبار انقلاب سوسیالیستی در مقابل وظایفی که در مقابل خود داشت شکست میخورد. طی این دوره (یعنی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷) کمونیست ها با مسائل جدیدی روبرو میشوند که پیش از آن بعنوان مسائل بلاواسطه مطرح نبودند. این مسائل طبیعتاً در متن داده های آن زمان پاسخ میگیرد اما در هر حال مسائل جدید هستند، مسائلی مانند چگونگی تثبیت قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و سازمان سیاسی و اقتصادی جامعه در این دوره، چگونگی اداره جامعه سوسیالیستی، چگونگی سازمان دادن اقتصاد و غیره که به آنها خواهیم پرداخت.

اما جلسه امروز اساساً معطوف به شناساندن کاراکتر های این انقلاب و تاریخ شان، به همان معنی که اشاره کردم تا قدرت گیری بلشویک ها، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است.

۲ - جزئیات و منابع

تصمیم در مورد اینکه در بحث امروز چه موضوعاتی را باید پوشاندن کار ساده ای نیست. گرچه هدف این بحث نه وقایع نگاری بلکه ارائه یک بحث تحلیلی است اما باید به وقایع برگشت تا تحلیل را مستدل کرد. اما چقدر باید به این وقایع

* این بحث از زمان بندی این جلسه فراتر میرود و به جلسه دوم کشیده میشود

برگشت برای من کاملاً روشن نیست. در میان مخاطبین این بحث، چه آنهایی که امروز اینجا نشسته اند و چه کسانی که بعداً به آن مراجعه میکنند، کسانی هستند که وقایع را میدانند و علاقه دارند که بحث بیشتر جنبه تحلیلی داشته باشد. و البته کسانی هم هستند که با تاریخ انقلاب روسیه یا آشنا نیستند و یا آشنایی شان از طریق ادبیات اردوگاهی نظیر "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)" یا نوشته های بعدی "اپوزسیون چپ" می آید که هر دو نا دقیق، غیر واقعی، مغشوش و غالباً مخدوش است.

در نتیجه در این سخنرانی ها باید بحث را طوری بالانس کنم که برای شنونده آشنا با تاریخ خسته کننده و برای شنونده نا آشنا تر غیر قابل دنبال کردن نباشد. خواهم از کسانی که این تاریخ را میدانند این است که صبور باشند تا بتوانیم حتی المقدور همه با هم از یک سطح از حداقل اطلاعات لازمه حرکت کنیم. البته مشکل وقت را هم داریم. بحث ما در مورد یک انقلاب است. انقلابی با هزار و یک پیچیدگی، هزار و یک شخصیت و هزار و یک اتفاق که هر کدام میتوانند موضوع یک سخنرانی مستقل باشند. کمبود وقت هم فاکتوری است که بحث را فشرده میکند و مجبوریم از بسیاری از این پیچیدگی ها، شخصیت ها و یا اتفاقات به نفع مسائل اساسی صرف نظر کنیم. در مورد منابع برای مطالعه، در آگهی برگزاری این جلسه، مرور بخشی از ادبیات موجود را توصیه کرده بودیم و به اصطلاح یک لیست مطالعه پیشنهاد کرده بودیم. این منابع اساساً نوشته های لنین، تروتسکی و چند کتاب تاریخ دیگر که در این زمینه نوشته شده، هستند.

یک منبع مهم ما یک نوشته از منصور حکمت است که من به کرات به آن بر میگردد. این نوشته مقاله ای در مورد مارکسیسم و پراتیک انقلابی[†] است که مبنای متد مورد استفاده من در این بحث است.

مطالعه نوشته های لنین، تروتسکی و سایر شخصیت های این انقلاب بسیار آموزنده است، به شرطی که با آنها مانند کتاب مقدس برخورد نکنیم. به این نوشته ها باید بعنوان جدل انسانهای زنده که با مسائل مشخصی روبرو شدند و سعی میکردند برای معضلات معینی راه حل پیش پا بگذارند برخورد کرد. در نتیجه، حتی برای درک این نوشته ها، باید این معضلات را شناخت و برای این کار باید به کتاب های تاریخ مراجعه کرد.

"تاریخ روسیه شوروی" اثر ای اچ کار[‡] نوشته بسیار ارزشمندی است که مطالعه سه جلد اول آن، که به فارسی هم ترجمه شده است، بسیار مفید است. این کتاب البته جلد های دیگری دارد که به تفصیل به رویدادها و مسائل روسیه بعد از انقلاب میپردازد که خواندن آنها هم بسیار مفید است.

یک مرجع دیگر "تاریخ انقلاب روسیه" نوشته تروتسکی[§] است. این کتاب، نوشته ای بسیار شیوا است که خواننده را با فضای انقلاب روسیه آشنا میکند. کسی که میخواهد تاریخ انقلاب روسیه را بشناسد باید حتماً این کتاب را بخواند. بدون خواندن کتاب هایی نظیر کتاب تروتسکی، انقلاب روسیه یک پدیده خشک، بیجان و بدون روح انسانی به نظر میرسد. تروتسکی بسیار زیبا و دقیق فضای انقلابی

* «تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)»: <http://ptb.sunhost.be/marx2mao/Other/HCPsu39NB.html>

† منصور حکمت، «مارکسیسم و پراتیک انقلابی: درباره متدولوژی لنین» منتخب آثار یک جلدی صفحه ۵۰۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ۲۰۰۵، همچنین رک <http://hekmat.public-archive.net/fa/0520fa.html>

‡ ای اچ کار، تاریخ روسیه شوروی، ترجمه نجف دریابندری - نشر امروز

§ تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، ترجمه سعید باستانی

و احساس و عمل انسانهای واقعی در این فضای انقلابی را منعکس میکند و نشان میدهد که چگونه فضای انقلابی از هر انسان معمولی یک قهرمان و یک انسان راستین میسازد. تروتسکی با قلم شیوا و بسیار با وجدان به این رویدادها برخورد میکند و تا آنجا که به نقش خودش در این انقلاب برمیگردد، به اعتقاد من، بسیار فروتنانه به نقش خود برخورد میکند، که البته چنین برخوردی خصلت‌نمای شخصیت تروتسکی نیست. در این کتاب تروتسکی نقش خودش را کمتر از آنچه که در واقعیت بوده است منعکس میکند. تروتسکی شخصیت بسیار بارزی در انقلاب روسیه است و به اعتقاد من بعد از لنین برجسته‌ترین شخصیت حزب بلشویک بعد از ۱۹۱۷ است. علاوه بر قتل او به دستور استالین، تروتسکی از نظر سیاسی و تاریخی بشدت مورد بی عدالتی قرار گرفته است. نقد کسی که اینهمه مورد بی عدالتی قرار گرفته و معوج نشان داده شده ساده نیست. سعی میکنیم در این بحث نسبت به تروتسکی، و همه شخصیت‌های این تاریخ، منصف بمانیم.

نوشته‌های لنین گویا ترین نوشته‌های آن دوران است که خواندن آنها برای کسی که علاقمند به آشنایی با این تاریخ است، ضروری است. کتاب بسیار مفید دیگر بیوگرافی تروتسکی نوشته ایزاک دویچر، در سه جلد، است. عنوان جلد اول "پیامبر مسلح" است. دویچر عنوان کتاب را از ماکیاولی گرفته است که جایی میگوید "پیامبران مسلح پیروز شدند و پیامبران غیر مسلح به فنا رفتند". جلد دوم کتاب عنوان "پیامبر خلع سلاح شده" را دارد و تیتر جلد سوم "پیامبر مطرود" است. این سه جلد کتاب بسیار ارزشمند هستند. ایزاک دویچر البته سمپاتی عمیقی به تروتسکی دارد اما در همان حال در این کتابها سعی کرده است که تروتسکی را با یک وجدان آکادمیک مطالعه کند. دویچر خود همان متد تروتسکی را دارد و از این رو در توضیح علل رویدادها دچار ارزیابی‌های اشتباه میشود. با این وجود این سه جلد کتاب، کتابهای بسیار ارزشمندی هستند که خواندن آنها را توصیه میکنم.

کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)" هم که گفته میشود نوشته استالین است کتاب مفیدی است. نه از این نظر که اطلاعات درستی را بدست میدهد. بلکه از این نظر که جعل تاریخ و قلب متد ماتریالیستی مارکس چگونه میتواند واقعیات را وارونه تصویر کند، چگونه مارکسیسم و تاریخ جامعه به یک مذهب تبدیل میشود روشی که در چپ سنتی ریشه عمیقی دارد. در این تاریخ طبقه کارگر همیشه آماده در صحنه است، بلشویکها بقول استالین از روز اول "از سرشت خاصی" هستند که از اول تا آخر میدانند چکار میکنند. تاریخ یک سیر از پیش داده و مقدر است که انسانها در آن مطابق قوانین از پیش داده منش و سیاست ثابتی دارند. یک تصویر غیر واقعی و ایستا از طبقه کارگر، از بلشویکها، از منشویکها، از شخصیت‌های مختلف و از سیر رویدادها را بدست میدهد.

به هر صورت، مجموعه این منابع میتواند سرنخ بسیاری از رویدادهای انقلاب روسیه را به دست علاقمندان بدهد.

* Isaac Deutscher, The Prophet Armed, Oxford University Press, 1954

† «... همه پیامبران مسلح پیروز شدند، و غیر مسلح‌هایشان به فنا رفتند» ماکیاولی، شاهزاده، فصل ۶

‡ Isaac Deutscher, The Prophet Unarmed, Oxford University Press, 1959

§ Isaac Deutscher, The Prophet Outcast, Oxford University Press, 1963

۳ - تاریخ، وقایع نگاری و حقیقت

واضح است که تاریخ، تاریخ اجتماعی، تاریخ کشمکش زنده، تاریخ کشمکش بر سر آنچه که باید اتفاق بیفتد است. تاریخ یک انقلاب، بویژه، تاریخ جدال اجتماعی در حاد ترین شکل آن است. تاریخ انقلاب تاریخ انشقاق است. تاریخ همدلی و هم کیشی نیست، تاریخ جدا شدن انسانها و قرار گرفتن شان در مقابل یکدیگر است. تاریخ یک انقلاب، تاریخ جدا شدن بخشهای مختلف جامعه از هم و تاریخ مبارزه طبقاتی در شخصیت یافته ترین و شخصی ترین شکل آن است. اما از همه مهمتر تاریخ بطور کلی، و تاریخ انقلاب بطور اخص، یک پدیده پیوسته است. هر سیر و رویدادی از جایی خلق الساعه و خودبخود شروع نمیشود و در جایی هم "قیچی" نمیشود. تاریخ جامعه عرصه جدال افکار نیست. عرصه رو در روی سنت ها و افق های سیاسی و اجتماعی است که افکار متناظر با خود را ایجاب میکنند. بعدا به اهمیت این تاکید بر خواهیم گشت و نشان خواهیم داد که چگونه چپ سنتی و راست آکادمیک هر دو تاریخ را به محل عروج و افول و نبرد ایده ها و افکار و عقاید تنزل میدهند و تاریخ، تاریخ قهرمانان مومن و کفار مرتد است.

به هر صورت، تاریخ دنیای معاصر یک تاریخ پیوسته سنت های اجتماعی و سیاسی - طبقاتی پیوسته هستند و تاریخ نویس چه اعلام کند و چه اعلام نکند خود یکی از عناصر این تاریخ است. در یک طرف این تاریخ ایستاده است، و حقیقت را از زاویه شخصیت و گرایش "باب طبع" خود میبیند.

میگویند تاریخ نگار ابژکتیو کسی است که در هنگام قیام بالای یک دیوار برود و رویدادها را "از آن بالا" نگاه و ثبت کند. این تصویر کاذب است. در جامعه و بخصوص در یک انقلاب دیواری وجود ندارد که کسی بالای آن بایستد. در چنین موقعیتی همه در این یا آن طرف "دیوار" دعا ها و آرمان های اجتماعی قرار میگیرند. همه ما شخصیت های این تاریخ پیوسته جهان معاصر هستیم و از این رویدادها جدا نیستیم در چگونگی ثبت و در نوع روایت این تاریخ ذی نفع هستیم.

بحث امروز ما هم از این قاعده مستثنی نیست. من هم در این بحث خود را متعلق به یکی از سنت ها و یکی آرمان هایی میدانم که در انقلاب روسیه درگیر بوده، متعلق به یکی از طرف های کشمکشی که در آن انقلاب در حال حل و فصل بود میدانم. بعلاوه خودم را متعلق به سنت تحلیلی میدانم که در پایه ای ترین سطح نام آن را پراتیک انقلابی یا لنینیسم گذاشته ایم. این سنت به شکل بسیار منسجم و گویایی توسط منصور حکمت تبیین شده است. من هم خود را متعلق به این سنت میدانم و در این چارچوب بحث را ارائه میکنم.

اما، آیا تعلق به این سنت بدین معنی است که فرد ابژکتیو بودن و وجدان آکادمیک و علمی خود را کنار میگذارد؟ به نظر من پاسخ منفی است. فرد میتواند واقعیات را بگوید و واقعیاتی که خود مهم میدانند را جلو بکشد و خواننده یا شنونده بحث میتواند با آن موافق یا مخالف باشد. اما متد لنین و ماتریالیسم انقلابی مارکس کمک میکند که از میان تمام عواملی که در تحولات اجتماعی نقش دارند پایه ای ترین عوامل تشخیص داده شوند. همانطور که تعلق یک فیزیک دان به اینشتن موجب زیر پا گذاشتن حقیقت و یا بی انصافی در حق نیوتن نیست. در این زمینه شما را به مطالعه یا مرور "مارکسیسم و پراتیک انقلابی" از منصور حکمت*، "تذ های

* منصور حکمت، "مارکسیسم و پراتیک انقلابی: درباره متدولوژی لنین" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۵۰۵، انتشارات حزب ←

در باره فویرباخ^{*} از مارکس و "ایدئولوژی آلمانی"[†] از مارکس و انگلس رجوع می‌دهم. بحث اساساً بر سر نقش اراده و پراتیک انسان است که مارکس آن را حلقه رابط عینیت و ذهنیت می‌داند. این اساس لنینیسم است[‡]. بعداً به این بحث مفصل‌تر اشاره خواهیم کرد که اساس تفاوت لنین با بلشویک‌ها و منشویک‌ها هر دو به درجه زیادی در همین بحث نهفته است. لنین خود اختلافش با منشویک‌ها را در پایه‌ای‌ترین سطح به تزهای فویرباخ و بحث ماتریالیسم پراتیک تعمیم می‌دهد[§]. که بعداً به این مسئله بر می‌گردیم.

۴ - طبقات، احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی

در این بحث ما مگرر به احزاب سیاسی، به طبقات و به سنت‌ها، جنبش‌ها و گرایش‌های اجتماعی و سیاسی اشاره می‌کنیم. از این مفاهیم، چه در ادبیات سیاسی و چه در اذهان عمومی، تعاریف متفاوتی وجود دارد که غالباً با آنچه در اینجا مد نظر است تفاوت دارد. در بحث امروز البته امکان بدست دادن تعریف جامع و مانعی از این مفاهیم نیست. اما برای مفهوم کردن بحث مجبورم بطور مختصر چارچوب عمومی معنی بکار برده شده در این بحث را توضیح بدهم. برای تفصیل می‌توانید به کتاب ایدئولوژی آلمانی و همین‌طور "تفاوت‌های ما"، "سمینارهای کمونیسم کارگری" و مقدمه کتاب سیاست سازماندهی ما در کردستان نوشته منصور حکمت مراجعه کنید.

بعنوان مارکسیست همه ما بر این باور هستیم که جامعه، جامعه‌ای طبقاتی است و تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی. اما در مبارزه طبقاتی، طبقات به اصطلاح لخت و مستقیم در مقابل هم قرار نمی‌گیرند. طبقات اساساً از کانال جنبش‌های اجتماعی و سیاسی با بخش‌های مختلف طبقه خود و یا طبقات روبرو میشوند. انسانها را افق‌ها و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی به حرکت در می‌آورد که با مفروض گرفتن این یا آن شکل مناسبات اجتماعی مضمون طبقاتی خود را نشان می‌دهند. در جامعه جنبش‌ها افق‌ها، سنت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی متعددی شکل می‌گیرد. این سنت‌ها هر یک برای دخالت در سیاست، احزاب سیاسی و نهادهای سیاسی و اجتماعی متناظر با خود را ایجاد می‌کنند. این احزاب، تشکل‌ها و نهادها و سنت‌ها هستند که در مقابل هم قرار می‌گیرند.

نقطه شروع ما در این متد مارکسیستی این است که انسانها تلاش می‌کنند زندگی‌شان را بهبود ببخشند. می‌کوشند که آنچه که در مقابل رشد‌شان قرار گرفته است را در هم بشکنند و زندگی شادتر، مرفه‌تر و پربارتر، آزادتر و توأم با تعالی فیزیکی و معنوی بیشتری را داشته باشند. در پاسخ به این نیاز است که راه حل‌ها یعنی افق‌های اجتماعی عمومی‌تری در مقابل جامعه قرار می‌گیرد. جامعه طبقاتی است اما هیچ طبقه‌ای تنها طبقه خود را مورد خطاب قرار نمی‌دهد. کل جامعه را مد نظر دارد و مورد خطاب قرار می‌دهد و راه حل‌های خود را در قالب راه حل مسائل انسانهای دنیای معاصر خود مطرح می‌کند. این افق‌ها که در مقابل جامعه (و نه تنها یک طبقه) قرار داده می‌شود خصلت و مضمون طبقاتی دارند. این راه حل‌ها، این افق‌ها، در نهایت بر اساس مفروض گرفتن این یا آن رابطه طبقاتی

کمونیست کارگری - حکمتیست، ۲۰۰۵، همچنین رک <http://hekmat.public-archive.net/fa/0520fa.html>

* مارکس: «تزه‌ای در باره فویرباخ»

† مارکس و انگلس «ایدئولوژی آلمانی»

‡ کورش مدرسی: «جبر و اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ» نشریه حکمت شماره ۲، سپتامبر ۲۰۰۵

§ لنین: «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» - ژوئیه ۱۹۰۵

خاص استوار اند. راه حل هایی که در مقابل جامعه قرار داده میشود در نهایت طبقاتی هستند.

مثلا در جامعه معاصر ما با فاشیسم، دمکراسی، لیبرالیسم و رفرمیسم روبرو میشویم که علیرغم همه تفاوت ها افق ها و سنت های هستند که نظم سرمایه دارانه جامعه، وجود کار مزدی، سود، بازار و پول، را مفروض میگیرند. این افق ها یک سامان اقتصادی خاص، یعنی وجود کار مزدی، را بعنوان مبنا پذیرفته اند و درست به این دلیل سرمایه دارانه هستند. هیچ درجه ای از اتکا بر دولت رفاه یا اختناق، هیچ درجه ای از تعدیل ثروت و یا الیگارشلی مالی مضمون طبقاتی این سنت ها را تغییر نمیدهد. مهمتر اینکه باید توجه داشت که جدال این سنت ها در جامعه ساختگی نیست. کاملا حقیقی است. سنت های مختلف متعلق به یک طبقه به کرات در جامعه در مقابل هم قرار میگیرند و وارد جدال مرگ و زندگی با هم میشوند.

وقتی به مضمون طبقاتی یک سنت یا حزب یا راه حل اشاره میکنیم منظور این نیست که این سنت منفعت اقتصادی آنی این یا آن طبقه یا این یا آن بخش از طبقه را منعکس میکند، بلکه منظور این است که در نهایت افقی را در مقابل جامعه قرار میدهد که در طولانی مدت و در اساس افق و یا سنت این یا آن طبقه را در خود مستتر دارد.

در اینجا است که رابطه سیاست و اقتصاد از مجاری بسیار متنوع و مختلفی رد میشود که در بسیاری از اوقات گمراه کننده هستند. مسئله این است که طبقات فقط در مورد مالکیت اظهار نظر نمیکنند، در باره کل مسائل جامعه خود افق خاصی را قرار میدهند. تنها با این شیوه میشود فهمید که چرا یک طبقه (مثلا بورژوازی) چندین حزب دارد، چرا این احزاب حتی علیه هم دست به اسلحه میزنند. تنها با این شیوه میشود توضیح داد که چرا مثلا برنامه اقتصادی "نپ"^۱ در دوره لنین که بر اساس دادن حق سود بری دهقانان و رشد سرمایه داری استوار است در آن زمان یک سیاست پرولتری است و ملی کردن صنایع در کشورهای جهان سوم و "سوسیالیسم" نوع روسی و چینی یک اقدام بورژوایی.

کمونیسم اردو گاهی و چپ سنتی برخورداری بسیار مکانیکی به جامعه و طبقات دارد تصور میکنند که طبقات مستقیما وارد سیاست میشوند و احزاب نماینده لایه های مختلف یک طبقه هستند. اما از آنجا که تعداد احزاب سیاسی به شدت از تعداد طبقات موجود در جامعه بیشتر است، این سنت های فکری مرتب طبقه یا لایه جدید از یک طبقه را "کشف" میکنند. بورژوازی بازار، سوداگر^{**}، خرده بورژوازی مرفه، مرفه سنتی، مرفه جدید، تولید کننده شکلات و تولید کننده اسلحه و ... در تحلیل این جریانها برای تحلیل جامعه به یک جدول طبقاتی شبیه به جدول تناوبی عناصر شیمیایی (جدول مندلیف) میرسند که از یک طرف ساده و شیرین یا خطی است و از طرف دیگر با ایجاد اغتشاش فکری میتوانند یک جنبش بورژوایی را کارگری و یا یک حرکت کارگری را بورژوایی قلمداد نمایند. خود این روش را هم باید در متن جنبش ها اجتماعی له و علیه وضع موجود فهمید.

وقتی با متد مارکس به احزاب سیاسی نگاه میکنید قبل از هر چیز باید به سنت، آرمان و افق اجتماعی آنها و به معنی طبقاتی این افق، سنت و آرمان در یک برهه

۱ نپ (NEP) برنامه اقتصادی جدید، که مضمون دادن حق فروش و تصرف اضافه محصول و انباشت به دهقانان بود.

** بورژوازی سوداگر Merchant capitalist

از تاریخ نگاه کنید و نه به رابطه مستقیم حزب با یک طبقه یا یک لایه از یک طبقه و یا ترکیب طبقاتی اعضای آن.

وقتی با این متد به تاریخ نگاه میکنید متوجه میشوید که چرا یک حزب بوجود می آید و چرا رشد میکند و یا چرا رشد نمیکند. چرا احزاب مادر میمانند و احزاب دیگر از میان میروند؟ چرا در ایران جبهه ملی و حزب توده علیرغم همه خراب کاری های شان میمانند و سازمانی مانند پیکار از میان میروند؟ دلیل این "بقا" هوشیار تر بودن یا انقلابی تر بودن حزب توده و جبهه ملی نیست. اگر این فاکتور ها هم در میان بود میبایست قضیه به عکس میبود. واقعیت این است که مکانیسم پایدار تری در پشت احزاب سیاسی عمل میکنند. مهمترین این مکانیسم ها فاکتور سنت و جنبش اجتماعی - سیاسی است.

کتاب های جامعه شناسی و یا علوم سیاسی که امروز در دانشگاه ها درس میدهند عروج و افول احزاب را یا توتولوژیک*، با اجزا خود صورت مسئله، توضیح میدهند و یا دنیای سیاست را تماما یک قمارخانه تصویر میکنند که بعضی از احزاب از روی شانس قرعه به نامشان در می آید و رشد میکنند و بعضی شانسی از میان میروند.

کسانی که علاقمند اند که بیشتر در مورد این بحث بدانند را باید به منابع دیگری از جمله "ایدئولوژی آلمانی" نوشته مارکس و انگلس، "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی"[†]، "سمینارهای کمونیسم کارگری"[‡]، "جمعبندی تجربه شوروی"[§] از منصور حکمت و "حزب کمونیست کارگری عراق، مصاف ها و چشم اندازها"[¶] نوشته کورش مدرسی و رحمان حسین زاد مراجعه کنند. از این میان بخصوص مطالعه نوشته "درباره فعالیت حزب در کردستان"^{**} از منصور حکمت که احزاب سیاسی و مبارزه طبقاتی یک فصل آنست را توصیه میکنیم. در نتیجه در بحث مربوط به انقلاب روسیه ما قبل از هر چیز به سنت ها و افق های سیاسی و اجتماعی نگاه میکنیم. بر متن این افق ها و سنت ها است که احزاب و شخصیت هارا توضیح میدهیم. بر این اساس نشان خواهیم داد که چگونه منشویسم و بلشویسم دو جناح مختلف یک جنبش واحد، جنبش ناسیونالیستی روس، هستند. و چگونه لنین از آنها متمایز میشود و در مقاطع حساس (مثلا در ۱۹۱۷) در مقابل هر دو قرار میگيرد و با حذف فاکتور لنینیسم از صحنه (بعد از مرگ لنین) جامعه روسیه عرصه بلا منازع افق ناسیونالیسمی میشود که استالین پرچم آن را بر میدارد و تقریبا کل منشویسم و بلشویسم را پشت سر خود بسیج میکند. و نشان خواهیم داد که چرا بر این اساس میتوان متوجه شد که تروتسکی، با هر درجه مخالفت با استالین و سیاست های آن دوره، کماکان در چارچوب عمومی نظامی است که در روسیه حاکم است و استالین نمایندگی بستر اصلی آن را بر عهده دارد.

* توتولوژی، این همان گوئی، توضیح یک چیز با خود آن چیز، «آفتاب آمد دلیل آفتاب»

† منصور حکمت «مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی» منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۹۲. انتشارات حزب کمونیست کارگری -

حکمتیست، همچین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>

‡ منصور حکمت «مبانی کمونیسم کارگری» منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۴۹. انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/0560fa.html>

§ منصور حکمت «خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی» منتخب آثار یک جلدی صفحه ۶۸۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/2500fa.html>

¶ کورش مدرسی و رحمان حسین زاده «حزب کمونیست کارگری عراق، مصافها و چشم اندازها» انتشارات حزب کمونیست کارگری عراق ۱۹۹۶، همچین <http://206.220.209.205/Hekmatist/Koorosh/koorosh%20rahman-Iraq.html>

** منصور حکمت «کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان» منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۹۲، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>

۵ - چرا انقلاب روسیه؟

چرا اصولاً باید در باره انقلاب روسیه بحث کرد؟ بویژه بعد از سقوط بلوک شرق بررسی این انقلاب چه اهمیتی دارد؟

فکر میکنم بررسی این انقلاب به دلایل مختلفی مهم است:

اولاً - انقلاب روسیه مهمترین اتفاق قرن بیستم است. این انقلاب مهمترین اتفاق قرن است نه به این دلیل که ما موافق آن هستیم، بلکه به این دلیل که تعداد کسانی که تحت تاثیر این انقلاب یا پیامدهای آن قرار گرفتند بسیار عظیم است. هیچ پدیده ای در قرن بیست اینهمه جوامع انسانی را تحت تاثیر خود قرار نداده است. کل جمعیت روسیه، اروپای شرقی، کشورهای مستعمره، جنبش های ناسیونالیستی و استقلال طلبانه "جهان سوم"، جنبش کارگری، جنبش رهایی زن، جنبش ها و مکاتب فلسفی، فکری و هنری قرن بیست، سیاست بین المللی در قرن بیست و پدیده جنگ سرد و غیره همه مستقیم یا غیر مستقیم از نتایج تبعی آن بودند و یا عمیقاً تحت تاثیر آن قرار گرفتند. هیچ رویدادی در قرن بیست مردم را در این ابعاد تحت تاثیر خود قرار نداده است. مستقل از درجه موافقت یا مخالفت ما با این انقلاب و اینکه کجا شکست خورد، بطور ابژکتیو این رویداد و نتایج آن جهان ما را بیش از هر رویداد اجتماعی دیگری تحت تاثیر خود قرار داده است. حتی مسیحیت انسانها را در این ابعاد تحت تاثیر قرار نداده است.

به همین دلیل هم در باره این انقلاب وسیعاً اظهار نظر شده است. میلیون ها کتاب و مقاله و میلیونها ساعت برنامه رادیویی و فیلم و برنامه تلویزیونی و کتاب درسی در باره آن نوشته شده است.

ثانیاً - انقلاب روسیه بخشی از تاریخ ماست. در ابتدای این بحث اشاره کردم که به عنوان کسی که خودش را متعلق به این تاریخ، یکی از جبهه های این جدال عظیم، میدانند وارد بحث میشوند. برای کسی که میخواهد علیه نظم موجود برخیزد باید بداند که سنت اش در این انقلاب چه کار کرد؟ کجا جلو آمد و کجا نتوانست جلو بیاید؟ و کجا به سنت های دیگر باخت؟ امروز و فردا در مقابل چه مسائلی قرار میگیرد؟ و اگر بخواهد این سنت را ادامه دهد چه باید بکند؟ ما باید لااقل بدانیم تا کجا آمدیم و کجا شکست خوردیم. انقلاب ما بعد از انقلاب کبیر فرانسه ، انقلابات ۱۹۴۸ و کمون پاریس اتفاق می افتد و آرمان رهایی و برابری انسان در مرکز آن قرار دارد. همه این انقلابات، انقلابات دنیای مدرن هستند که، مستقل از اینکه برابری را چگونه تعریف میکنند، آینده را در برابری انسان ها جستجو میکنند.

بسیاری از ایده های انقلاب اکتبر از انقلاب فرانسه نشات میگیرد و در بسیاری از موارد این ایده ها پیش تر برده میشود. این هم نقطه قدرت و هم نقطه ضعف انقلاب روسیه است. نقطه قدرت آن است زیرا انقلاب اکتبر، به تبع مفاهیم داده انقلاب فرانسه (که اولین انقلابی بود که در عصر جدید بطور کامل کل نظام سیاسی و اجتماعی را سرنگون ساخت) اقدام به سرنگونی کامل نظام کرد. انقلاب فرانسه آزادی و برابری را بعنوان حقوق اساسی انسان اعلام کرد و همانطور که میرابو، خطیب مشهور این انقلاب، میگوید انقلاب بیش از آنکه ناشی از ایده آزادی خواهانه یا دمکراسی طلبانه باشد ناشی از آرمان برابری طلبانه بود. انقلاب

روسیه درست مانند انقلاب فرانسه آرمان اش را در آینده جستجو میکند نه در گذشته. بدنبال احیای دنیای خوب قدیم نبود، میخواست دنیای جدیدی را خلق کند. انقلاب روسیه اولین انقلابی در تاریخ است که متعهد به تامین عدالت از طریق کنترل اقتصاد بعد از تصرف قدرت سیاسی میشود.

به عنوان نقطه ضعف رابطه دو انقلاب باید گفت انقلاب روسیه در چارچوب پاره ای از مفاهیم و افق های داده های انقلاب فرانسه محبوس ماند. در تفکر انقلاب فرانسه قدرت تولید و قابلیت از دیاد نعمات مادی (رشد نیروهای مولد) یک مفهوم محوری است که به سرعت بر آرمان برابری تقدم میگیرد. هم گرایی آرمان خواهی برابری طلبانه با نیاز بورژوازی، بعنوان یک طبقه، محور انقلاب فرانسه است. این انطباق همچنان در حزب بلشویک محور حاکم بر افق انقلاب روسیه باقی میماند. بخصوص بعد از مرگ لنین و در مقابل مسئله باز ساختمان اقتصادی جامعه بعد از ۱۹۲۱ افق رشد نیروهای مولده است که دست بالا را پیدا میکند و دست آخر سر انجام این تجربه را رقم میزند. اما در تمایز از انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه تحت تاثیر فلسفه دخالت گر و تغییر دهنده مارکس، که لنین بزرگترین متفکر و پراتیسین آن است، قرار دارد. انقلاب اکتبر اولین انقلاب بزرگ در تاریخ است که آگاهانه و از قبل، نقشه ریزی میشود و به اجرا در میاید. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه انقلابی بود که آگاهانه میخواست انقلاب فرانسه را تکرار کند. به یک معنا این انقلاب هم مانند انقلاب فرانسه انقلاب روشنفکران بود. اما انقلاب روشنفکرانی بود که تنها گذشته را ترک نمیکردند، بلکه برای آینده نقشه داشتند. عنصر خودآگاهی یا تصمیم آگاهانه برای تغییر واقعیت - آنچه به آن پراتیسیسم انقلابی لنین می گوئیم- در تاریخ معاصر و در سنت ما جایگاه محوری دارد.

بسیاری در چپ میگویند جهش از مارکس به لنین، جهش از مارکس به ژاکوبینیسم است. اما چنین نیست. در متن اوضاع آن دوره لنین به لحاظ متد و فلسفه سیاسی بازگشت به مارکس است.

ثالثا - در مورد این تاریخ اظهار نظر های بشدت متفاوتی شده و میشود که بر جنبش ما تاثیرات بسیاری بر جای گذاشته و در بسیاری از اوقات داده فکری متفکرین و کانون های فکری جنبش ما شده است. مثلا میگویند قیام بلشویک ها کودتا بود، میگویند استالین ادامه لنین است در نتیجه باید همراه استالین، لنین را هم کنار گذاشت و غیره. این بستر اصلی نقد تجربه انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. این بینش پایه نقد دمکراتیک از تجربه شوروی هم هست که رادیکال ترین چپ ها هنوز در چارچوب آن دست و پا میزنند. تروتسکی فرموله کننده اصلی آن نقد است. در این نقد دلیل شکست انقلاب روسیه در این مکتب فقدان آزادی، دیکتاتوری حزب، نشستن حزب بجای طبقه، استبداد، عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در "یک کشور" و غیره مطرح میشود که بعدا به آنها خواهیم پرداخت. این نقد بی جوابی طبقه کارگر به مسئله ساختمان سوسیالیسم را تئوریزه میکند. این سنت رسما ضرورت ادامه یک نظم اجتماعی متکی به کارمزدی، بازار و سود را، تا انقلاب جهانی که به اندازه "ظهور مهدی" محتمل است، رسمیت میبخشد. ارکان این نقد متعدد اند: دمکراسی درون حزبی نبود، سیستم تک حزبی بود، پلورالیسم نبود، به قول تروتسکی "ترومیدوری ها" انقلاب را از دست "ژاکوبین ها" گرفتند، "بناپارتیسم" غالب شد. مدافعین این تبیین نمیتوانند به این سوال پاسخ دهند که این دیکتاتوری در خدمت تثبیت کدام نظم یا مناسبات است؟ چگونه میشد از آن

پرهیز کرد؟ سلطه بناپار تسیم یا قدرت گیری ترومیدوری ها در انقلاب فرانسه ادامه "منطقی" آن انقلاب در تثبیت مناسبات بورژوایی بود. در انقلاب روسیه این سیر و پیوستگی از کجا ناشی میشود؟ به این مسائل بعد در بررسی سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ خواهیم پرداخت.

به هر صورت نقد دمکراتیک از انقلاب روسیه امروز، بعد از سقوط بلوک شرق، در میان باقی ماندگان چپ به بستر اصلی جمعبندی از انقلاب روسیه تبدیل شده است. نقد تجربه شوروی به نقد استالین و استالینسم، بعنوان یک پدیده ضد دمکراتیک، تبدیل شده است و امروز کتاب هایی که از این زاویه نوشته شده اند بازار را پر کرده اند.

نسل امروز جوان و روشنفکر و فعال و رهبر کارگری در ایران، و در سایر نقاط دنیا، در بهترین حالت با این نقد چشم به دنیای سیاست کمونیستی باز میکند. کل این کانون فکری کمونیستی در ایران دانش اش از انقلاب روسیه، لنین، استالین و غیره را از ادبیات مجاز در ایران میگیرند که در بهترین حالت نقد دمکراتیک را ارائه میدهند. امروز در ایران نقد دمکراتیک از تجربه شوروی بستر اصلی جمعبندی از این تجربه است. بسیاری از پیشروان فکری این نسل خودشان را با ی، گرامشی، تروتسکی، کمونیسم شورایی و غیره تداعی میکنند و با مفاهیمی که این ایسم ها را، به گمان آنها، از هم متمایز میکند سر و کله میزنند. همه این مکاتب در اساس در چارچوب نقد دمکراتیک این تجربه، در تفاوت با نقد سوسیالیستی آن، قرار میگیرند.

این جمعبندی ها جامعه و طبقه کارگر را در مقابل یک لیست نادرست "میشود" ها و "نمیشود" ها و بکنید و نکنید ها قرار میدهد: برابری طلبی عملی نیست، و قتل شده، باید منتظر انقلاب جهانی شد، حزب قدرت را نباید بگیرد، سوسیالیسم را با دمکراسی باید تلفیق داد و غیره که لازم است پاسخ بگیرند. کسی که بخواهد در انقلاب آتی ایران ورق را به نفع یک انقلاب پرولتری برگرداند ناچار است به این مسئله هم بپردازد، در مورد این تاریخ جمعبندی، نقد و روایت خود را ارائه بدهد.

۶ - مقطع شروع تحلیل کجاست؟

از کجا باید این بحث را شروع کرد؟

میشود بحث را از فوریه ۱۹۱۷ شروع کرد. اما همانگونه که اشاره شد، این نقطه شروع کمک زیادی نمیکند چون بازیگران این تاریخ، کاراکتر های این تاریخ، را درست نمیشناسند. اشاره کردم که منظور از بازیگران تنها افراد نیستند، احزاب، سنت های سیاسی و اجتماعی را هم هست. آن جامعه تاریخی داشته است. بازیگران این تاریخ در متن روابط و سنت های اقتصادی، فکری، سیاسی و اجتماعی خاصی، چه در روسیه و چه در اروپا، ساخته شده اند، جلو آمده اند، به زبان این تاریخ و در ادامه این تاریخ و در پاسخ به سوالات اساسی که این تاریخ در مقابل آنها قرار میدهد خود را بیان کرده اند. و مستقل از این تاریخ قابل فهم نیستند. بسیاری از چرا های انقلاب روسیه در تاریخ سیاسی و اجتماعی و فکری و اوضاع اقتصادی روسیه و دنیای اول قرن بیست ریشه دارد.

گفتیم تاریخ یک پروسه پیوسته است. خط های فکری، سنت های سیاسی و اجتماعی، رویدادها و شخصیت ها "ناگهان" و بی مقدمه پیدا نمیشوند. یک واقعه

تاریخی محل تلاقی سنت‌های اجتماعی، احزاب و شخصیت‌های سیاسی در متن یک شرایط اجتماعی مشخص است. بنابراین باید اوضاع، سنتها، آرمانها، جنبشها، احزاب و شخصیت‌ها را شناخت. انقلاب روسیه واقعه‌ای نبود که توسط افرادی که روز قبل از آن بدنیا آمده‌اند، احزابی که همان روز تشکیل شده‌اند و جامعه‌ی طبقاتی که همان روز تصمیم گرفته‌اینکار را بکنند، انجام شده باشد. بسیاری از کاراکترهای این تاریخ مثل نارودنیک‌ها، تزاریسیم، جنبش اصلاح‌طلبی بورژوازی، منشویسم، بلشویسم، و حتی جنبش اشرافی علیه تزاریسیم، همه قدیمی هستند. انقلاب روسیه مانند هر واقعه دیگری شخصیت‌های تاریخ خود را دارد. شخصیت‌هایی که داده‌های معینی از دنیای خود دارند و از قبل در سنگر‌هایی نشسته‌اند. باید این سنگر‌ها را شناخت و برای اینکار هر چقدر لازم است باید به عقب برگشت.

بنابراین باید به پیش از ۱۹۱۷ برگشت. به گمان من اگر حدود ۱۷ سال به عقب، یعنی به حدود سال ۱۹۰۰، برگردیم اطلاعات کافی برای بررسی این تاریخ را خواهیم داشت.

فصل ۲ - مقدمه‌ای بر اوضاع روسیه و نیروهای مخالف استبداد

۱ - بستر عمومی اعتراض - ناسیونالیسم مدرنیست، غرب گرا

در جامعه روسیه اوائل قرن بیست گرچه زمین داری و فنودالیسم شیوه غالب در تولید است، سرمایه داری به سرعت در حال رشد است. سرواژ، یعنی وابستگی دهقان به زمین، بیداد میکند. اعتراضات دهقانی در روسیه وسیع است. همراه رشد سرمایه داری علاوه بر طبقه کارگر، تحصیل کردگان و روشنفکران که لازمه رشد سرمایه داری هستند، به سرعت در حال گسترش هستند. این تحصیل کردگان بر متن کشمکش اجتماعی بسیار فعالی که برای تغییر وضع در جریان است رشد میکنند.

اعتراض علیه تزاریسیم و مبارزه برای بیرون کشیدن روسیه از عقب ماندگی به شدت و با وسعت زیاد در جریان است. این مبارزه ابعاد و اشکال مختلفی به خود میگیرد. اما شاید مهمترین خصوصیت این دوره وسعت جنبش‌های اصلاح طلبی مبتنی بر افق و آرمان مدرن شدن، غربی شدن، صنعتی شدن، خروج از عقب ماندگی، تجدد، مدرنیسم و خواست پیوستن به قافله تمدن اروپای غربی است که توسط بخش‌های مختلف سنت ناسیونالیسم روسیه نمایندگی میشود. در کنار این عطش برای پیشرفت و تغییر سکون سیستم تزاری، مقاومت تمام و کمال تزاریسیم در مقابل ایجاد تغییرات عمیق و پایه‌ای در سیستم و ایستادگی و مقاومت در مقابل باز کردن فضا برای رشد سریع سرمایه داری و صنعتی شدن روسیه، اوضاع را به سمت یک بن بست کامل سوق میدهد. این مقاومت در مقابل کسانی که تغییر میخواستند راهی جز براندازی را باقی نمیگذارد.

سرنوشت تزاریسیم در این متن معنی عمومی انقلاب میشود و انقلابی کسی بود که میخواست تزاریسیم را به شیوه قهر آمیز سرنگون کند. انقلاب یک مفهوم روشن و داده است: انقلاب قرار است تزاریسیم را سرنگون کند و روسیه مدرن؛ متجدد، غربی و صنعتی و پیشرفته را جایگزین آن کند. انقلاب مساوی سرنوشتی میشود. و همین واقعیت مبانی سیطره افق ناسیونالیستی طرفدار غرب و مدرنیست بر کل جنبش اعتراضی علیه تزار میشود.

مخالفت با تزار محدود به دایره کارگران، دهقانان و محرومان نیست. حتی در بالاترین سطح اشراف هم مخالفت با تزاریسیم (لااقل به شکل موجود آن) پا

ميگيرد، سميپاتي نسبت به مخالفان استبداد و انقلابيون بالاست و اصولات مخالفت با تزار يك علامت "مدرنيته" به حساب مي آمد و "مُد" بود، وجهه، شخصيت و احترام جلب ميکرد.

۲ - سنت نارودنيسم

يك مشخصه جامعه روسيه در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بيست وجود اعتراضات وسيع دهقاني است. وجود چنين جنبشي وسيع يك افق را در مقابل جامعه باز ميکند و در مقابل جامعه يك راه عملي براي درهم شکستن مقاومت تزاريسم و رهايي از فقر و عقب ماندگي را قرار ميدهد. اين راه اتکا به جنبش دهقاني است. جنبشي که در آن زمان وسيعترين و ميليانتي ترين اشکال مبارزه عليه نظم موجود را از خود نشان ميدهد. اين افق البته توسط بخشي از تحصيلکردگان (*intelligencia*) تئوريزه شد و بر طبق آن دهقانان نيروي رهايي بخش جامعه معرفي شدند.

بر متن اين افق يك جنبش سياسي موسوم به نارودنيسم، شکل ميگيرد. که سازمانهاي مختلفی وجود مي آورد. از جمله نارودنانيا وليا (*Narornaya Volya*) و زملياي وليا (*Zemlya i Volya*) - را شکل ميدهند. سر انجام در سال ۱۸۹۷ حزب سوسيال رولوسيونر (اس آر) به رهبري چرنف را تشکيل ميدهند.

نارودنيک ها (طرفداران خلق يا خلقيون) بر اين باور اند که تنها راه نجات جامعه از چنگال تزاريسم قيام دهقانان است و اين راه و به تبع آن دهقان و زندگي روستايي ايدآليزه ميشود. سيل روشنفکران به سمت روستا براي آگاه کردن و سازمان دادن دهقانان شروع ميشود و اين حرکت به سمت روستا به شدت در ادبيات و فرهنگ روشنفکران آن زمان تقديس ميشود.

اما اين حرکت که با سرکوب زمين داران و تزاريسم و از طرف ديگر با کندی دهقانان در متحد شدن و پاسخ به فراخوان هاي نارودنيک ها در دفاع از آنها در مقابل زمين داران و تزاريسم روبرو ميشود- اين دو عامل نارديک ها را به اين نتيجه ميرسد که دهقانان به نيروي خود بارو ندارند بايد آنها را بيدار کرد و آسيب پذيري نظام را نشان داد. براي جلب نظر دهقانان و نشان دادن آسيب پذيري تزاريسم و زمين داران، نارديک ها دست به ترور ميبرند. ايده اين است که تزاريسم و زمين داران امکان فعاليت سياسي را به کسي نميدهند در نتيجه مردم در طلسم اينکه تزار شکست ناپذير است گرفتار شده اند. بايد اين طلسم را شکست و با ترور مقامات دولتي و زمين داران نشان داد که سيستم شکننده است. براي کساني که با جريانات چريکي دهه ۶۰ - ۷۰ ميلادي در آمريکاي لاتين، خاورميانه و از جمله ايران آشنا هستند اين عقايد چندان بيگانه نيست. اين همان داستان موتور بزرگ و موتور کوچکی است که مبنای جنبش چريکي در دهه ۶۰ ميلادي بود که طی آن قرار بود "موتور کوچک" جريانات چريکي استارت "موتور بزرگ" مردم را بزند.

نارودنيک ها بر اين باورند که در روسيه زمين مسئله اصلي است و دهقانان نيروي قادر به تغيير دادن جامعه هستند. بر اين باورند که روسيه لازم نيست از مرحله سرمايه داري، که از نظر آنها مستلزم کندن دهقانان از زمين است، عبور کند. روسيه ميتواند مستقيماً و بر اساس مالکيت مشترک بر زمين به پيشرفت،

آزادی و برابری انسانها دست یابد. برای نارودنیک ها کمون‌های دهقانی پایه عبور به "سوسیالیسم" هستند. کل این سیستم یک تب عشق رمانتیک به خلق و انقلاب خلق را دامن میزند و با این تب رمانتیسم انقلابی در اوائل قرن بیست نارودنیک ها حدود ۵۰۰ نفر از مقامات دولت تزاری را در سال ترور میکنند.

این سیاست به جایی نمیرسد، اما اعتبار زیادی برای نارودنیک ها، بعنوان قهرمانان خلق، فراهم می کند. و وقتی نارودنیک ها حزب رسمی شان، حزب سوسیال رولوسیونر (اس آر) را تشکیل میدهند، این حزب پر نفوذترین حزب سیاسی روسیه است، ظاهرا سوسیالیست است و به انترناسیونال دوم میپیوندد.

اس آر ها قائل به انقلاب دو مرحله ای بودند و به این منظور برنامه حداقل و برنامه حداکثر داشتند. برنامه حداقل آنها تقسیم اراضی و بخشی از مطالبات کارگری سوسیال دمکرات ها بود. برنامه حداکثر اجتماعی کردن زمین، جلوگیری از رشد سرمایه‌داری صنعتی بود. دهقانان در ابعاد وسیعی به اس آر ها سمپاتی داشتند و تا ۱۹۱۷ فعالین اس آر در اکثر اعتراضات و شورشهای شهری و روستایی نقش اصلی را بازی میکردند.

۳ - اپوزیسیون راست: سنت لیبرالی

نیروی دیگر اپوزیسیون بورژوا، اپوزیسیون راست بود که بر سنت لیبرالیسم روسیه استوار بود. این اپوزیسیون دو جریان اصلی را از خود بیرون میدهد. جریان موسوم به "کادت ها" و جریان موسوم به "انتلاف ترقی خواهان".

کادت ها (Kadets) مشروطه طلبان هستند که حکومت مشروطه تزار را مطلوب میدانند. این جریان خود را دمکرات های مشروطه طلب (Constitutional Democrats) میخواند و رهبری آنها را میلیکوف، یک استاد دانشگاه، در دست دارد. کادت جریانی است که مخالف استبداد تزاری و فنودالیسم است و معتقد به اهمیت وجود قانون و قانونیت در جامعه است. کادت ها معتقدند که اتکا بر قانون برای تضمین امنیت و فضای لازم برای عملکرد سرمایه و همچنین اصلاحات ارضی و کندن دهقانان از زمین برای تامین نیروی کار لازم در شهر برای روسیه حیاتی است. در عین حال کادت ها معتقدند که، با توجه به تاریخ و نقش سلطنت، تزار میتواند خود را بر فراز طبقات قرار دهد و بانی ثبات جامعه به نفع نظم آینده (بورژوازی) باشد. در نتیجه معتقدند که به تزاریسم و دستگاه دولت آن برای تامین ثبات و نظم در جامعه روسیه احتیاج هست.

این جریان حتی از ترور های نارودنیک ها ناراضی نیست و با اعلام اینکه مقاومت تزاریسم باعث این عکس العمل ها شده است، آنرا بطور ضمنی تأیید میکنند. کادت ها معتقد بودند که تروریسم نارودنیک ها فضا و فرصت را برای آنها باز تر میکند و میتواند به عنوان یک اهرم فشار بر تزاریسم از آن استفاده کنند. کنگره کادت ها در سال ۱۹۰۵ تشکیل میشود و از ۱۹۰۷ خود را به فعالیت قانونی محدود و مقید اعلام میکند، که بعدا به این مقطع خواهیم پرداخت.

بخش دیگر در سنت لیبرالی در اپوزیسیون راست تزاریسم، سنت لیبرالی به معنی کلاسیک تر آن، یعنی سرمایه داری بازار آزاد، است. این بخش خود را ترقی خواه مینامند. هدف آنها اروپایی، صنعتی و مدرن کردن کامل روسیه است. معتقدند که این تحول با وجود تزاریسم ممکن نیست، تزاریسم نقطه ضعف باقی میماند و باید

مسیری مانند بقیه کشور های اصلی اروپا را طی کرد و جمهوری تشکیل داد. اینها انتلاف ترقی خواهان را شکل میدهد که بعدا بویژه بعدا در ۱۹۱۷ در دوما نقش بازی میکنند. به این معنی، این ها در واقع کادت های جمهوری خواه هستند و خواستار سرنگونی تزاریسمن و برقراری جمهوری هستند.

۴ - عروج طبقه کارگر، بازتاب آن در اپوزیسون چپ

رشد سرمایه داری در روسیه طبقه کارگر و جمعیت شهرها را به سرعت افزایش میدهد. در کارخانه ها شرایط کار به شدت وحشیانه است. کارگران عملا حقوقی ندارند. در نتیجه همراه با این رشد سرمایه داری، اعتراضات کارگری در ابعاد وسیع و در اشکال میلیتانت وسعت میگیرد.

اعتراضات وسیع و میلیتانت کارگران جامعه در مقابل درجه خروج از شرایط تزاریسمن قرار میدهد و جامعه در مقابل تصویر جدیدی قرار میگیرد. نیروی جدیدی وارد صحنه سیاسی شده است. غول جدیدی زاده شده که از دهقانان میلیتانت تر، معترض تر و متحد تر است. ورود این طبقه به عرصه مبارزه اجتماعی، بجای روستاها، شهرها را به کانون اصلی و داغ مبارزه تبدیل میکند. این واقعیت جدید انعکاسی قابل مشاهده در سنت های اعتراضی علیه تزاریسمن پیدا میکند: همه، بویژه اپوزیسون چپ و رادیکال، متوجه میشود که باید این نیروی جدید را، نه تنها در سطح تاکتیکی بلکه در یک سطح عمومی و تجربی تر، به حساب آورد و در "تئوری" خود برای آن "جا باز کند". اما به این واقعیت جدید و به این نیاز "تئوریک" از دو زاویه یا از زاویه دو جنبش با دو افق متفاوت برخورد میشود و برای آن "جا باز میشود". از یک طرف سنت خلقی نارودنیک است که از سر تاکتیکی به اهمیت کارگران در تحقق افق خود میرسد. برای این افق، در چارچوب همان اهداف سابق، کارگر بجای دهقان مینشینند. جایگزینی کارگر با دهقان و لاجرم توجه آنها به مارکسیسم ربطی به چرخیدن آنها به سوسیالیسم مارکس و سوسیالیسم طبقه کارگر ندارد. "نیروی محرکه" یا ابزار رسیدن به هدف تغییر میکند اما هدف در اساس و در مضمون طبقاتی آن همان که بود باقی میماند. این شیفت ابزاری یا تاکتیکی به سادگی بر این مشاهده استوار است که طبقه ای که میتواند تزاریسمن را سرنگون کند دهقانان و نیروی روستا نیست، کارگر و اعتراض شهری است.

در تمایز از سنت نارودنیک، یک جریان دیگر که در پاسخ به این واقعیت تغییر یافته جامعه روسیه، شکل میگیرد. این جریان سوسیال دمکراسی و نقد مارکسیستی به جامعه سرمایه داری است که عروج میکند. وقتی به این سنت مارکسیستی نگاه کنید متوجه شخصیت هایی میشوید که از جنبش نارودنیک به سوسیال دمکراسی روی می آورند و مارکسیسم را مطرح میکنند و شروع به نقد باورهای پایه ای نارودنیسم میکنند. مرکز این نقد، نقد این باور است که روسیه جامعه سرمایه داری نیست و میتواند با اتکا به کمون های دهقانی به سوسیالیسم عبور کند.

پلخانف شاید برجسته ترین شخصیت این نقد نارودنیسم است. اما در این سنت سوسیال دمکراسی، چه در نوشته های پلخانف و چه در سنتی که با آن شکل میگیرد، مرکز بحث بر سر ارزیابی و تحلیل علمی از جامعه است و معرفی نیروی انقلابی واقعی است. هنوز مسئله کدام انقلاب نقش برجسته ای را ندارد.

همانطور که اشاره شد بر متن جنبش سرنگونی تزار انقلاب اساساً یک پدیده داده و از قبل تعریف شده و مورد توافق است و این لنین است که در کل این صورت مسئله تجدید نظر میکند، که بعداً به آن خواهیم پرداخت. بهر حال حول این مسئله که "نیروی انقلاب کدام است؟" جدل بسیار حادی در میگیرد که طی آن علاوه بر پلخائف شخصیت های دیگری به دفاع از مارکسیسم، در واقع دفاع از تنز "طبقه کارگر نیروی محرکه انقلاب است" پا به میدان میگذارند. علاوه بر پلخائف، شخصیت های دیگری مانند ورا زاسولچ، که در دوره فعالیت ناردنیکی خود با نارنجک به یکی از مقامات تزاری حمله کرده بود، و اکسلرد کارگر را داریم که از قهرمانان نارودنیسم هستند و شروع به نقد نارودنیسم میکنند که موجب توجه جامعه و روشنفکران به مارکسیسم و جایگاه طبقه کارگر میشود.

۵ - جدایی سوسیال دمکراسی و نارودنیسم

بر این متن در اواخر قرن ۱۹ انشقاق میان سوسیال دمکراسی و نارودنیسم در سطح وسیعی انجام میشود. تعریف و خود آگاهی سوسیال دمکراسی یک تعریف و یک خود آگاهی نا دقیق و مبهم است. در این دوره منظور از سوسیال دمکراسی جریانی است که معتقد است که سرمایه داری در روسیه در حال رشد است، نیروی انقلابی (کدام انقلاب هنوز مورد بحث نیست) کارگران هستند و برای وقوع انقلاب باید کارگران را متحد کرد. این تعریف عمومی از سوسیال دمکراسی است. هنوز چیز زیادی در باره انقلاب سوسیالیستی و اینکه طبقه کارگر چه انقلابی را میخواهد مطرح نیست یا وسیعاً مورد بحث نیست.

این انشقاق میان نارودنیسم و سوسیال دمکراسی اساساً در سطح "بالا" یا در سطح تیوریسین ها و رهبران اتفاق می افتد. در "پایین" و در بدنه جنبش انقلابی، گروههایی شروع به شکل گیری میکنند که اساساً مبنای شهری دارند و معطوف به محیط های کارگری هستند. "اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" که لنین عضو آن است از جمله این گروهها است. اما در شهرهای اصلی روسیه، یعنی پتروگراد، مسکو، اودسا، کیف و غیره تعداد بسیار وسیعی از این گروهها شکل میگیرند. این گروهها معطوف به کارگران در کارخانه ها هستند و برای آنها کارگر کارخانه آن قهرمانی است که قرار است بجای دهقان جامعه را "نجات" دهد. گرچه در "بالا" جدایی سوسیال دمکرات ها و نارودنیک ها روشن شده است، در "پایین" اکثریت قریب به اتفاق این تشکل ها را مخلوطی از نارودنیک ها و سوسیال دمکرات ها و کسانی که علی العموم رادیکال و انقلابی تشکیل میدهند که باهم در محیط شهر و کارخانه ها و محلات کارگری فعالیت میکنند.

با شکل گیری این تشکل ها طبیعتاً ضرورت متحد شدن آنها و ایجاد یک حزب سیاسی (حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه) برای دخالت در عرصه سیاسی مطرح میشود. تقریباً تمام تشکل های موجود معطوف به مبارزه اقتصادی کارگری، افشاگری در محیط کارخانه ها هستند. این تشکل ها اساساً توسط روشنفکران یعنی دانشجویان، دانش آموزان و تحصیلکردهگانی که خود را مارکسیست میدانند تشکیل شده است. مثلاً "اتحادیه کارگران جنوب روسیه" - که ابتدا توسط زاسلاوسکی تشکیل شد و در ۱۸۷۵ توسط پاپیس منحل شد - مجدداً در ۹۷۱۸ مجدداً توسط تروتسکی ایجاد شد. اینها با مخلوطی از عقاید سوسیال دمکراسی و نارودنیسم به کارگر روی آوردند.

فصل ۳ - کنگره اول حزب سوسیال دمکرات

حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه بطور اسمی در مارس ۱۸۹۸ تشکیل میشود. اولین کنگره حزب در این تاریخ در مینسک تشکیل میشود. کنگره ای است که ۹ نماینده از گروههای مختلف محلی از پتروگراد، مسکو و کیف و نماینده اتحادیه کارگران یهودی (بوند) در آن شرکت دارند. کنگره چند روز جلسه دارد و بعد متفرق میشود و بلافاصله همه شرکت کنندگان در کنگره دستگیر میشوند و از آن کنگره چیزی جز یک بیانیه باقی نمی ماند. بیانیه اما از یک نظر مهم است. این بیانیه بحث های مهمی را باز میکند که خود بعدها موجب انشقاق اساسی در جنبش کمونیستی میشود.

بیانیه توسط یکی از شخصیت های این کنگره پیتر استروه نوشته شده است. استروه بعدا به یکی از مارکسیست های قانونی تبدیل میشود که رگه ی "قانونی شده"، "تلطیف" و "مجاز" شده ای از مارکسیسم روسیه را پیش میگذارد.

به هر صورت، بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات میگوید:

"در اروپا، هرچه به طرف شرق برویم بورژوازی به معنای سیاسی کلمه ضعیف تر و پست تر و زبون تر میشود، و وظایف فرهنگی و سیاسی ای که بر عهده پرولتاریا می افتد سنگین تر میگردد. طبقه کارگر روسیه باید بار تسخیر آزادی سیاسی را بر دوش توانای خود بکشد، و خواهد کشید. این گام اساسی است، اما فقط گام نخستین است، در راه انجام دادن رسالت بزرگ تاریخی پرولتاریا، و پی ریزی یک نظام اجتماعی که در آن استثمار انسان از انسان محلی نداشته باشد."*

بیانیه به این مسئله اشاره میکند که کارگران در روسیه با مسئله خاصی روبرو هستند که کارگران در غرب، مثلا در آلمان و فرانسه، با آن روبرو نیستند. مسئله این است که در روسیه تلاطم انقلابی جامعه حول خواست هایی شکل میگیرد که اساسا هنوز بورژوازی هستند، مبارزه سیاسی برای دمکراسی در مرکز مبارزات اجتماعی قرار گرفته است. گرچه مثلا مارکس در رابطه با آلمان در این درباره اظهار نظر کرده است، اما این اولین بار است که به این صراحت به مسئله مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر در جوامع مختنق اشاره میشود.

در انگلیس یا فرانسه و آلمان در این زمان آزادی های سیاسی، آزادی بیان یا تشکل مثلا، کمابیش وجود داشتند و طبقه کارگر با وظیفه مبارزه برای آزادی بیان و آزادی تشکل و غیره، که طبقات دیگری هم مستقیما در آن ذی نفع و درگیر هستند، روبرو نیست. در حالیکه در جامعه روسیه هیچ یک از این آزادی ها وجود ندارد و همانطور که اشاره شد، کارگران به مبارزه ای کشیده میشوند که یک سر آن کادت ها هستند و یک سر دیگرش سوسیال دمکراسی روسیه. مبارزه برای آزادی های سیاسی کاراکتر یا خصوصیت دمکراتیک دارند و بدون سوسیالیسم هم میتوانند عملی شوند. کاراکتر این خواست ها با مثلا کاراکتر خواست از میان رفتن کار مزدی کاملا متفاوت است.

اینجا میخواهم روی مسئله کاراکتر یا خصلت تاکید کنم به این دلیل که بعدها این خصلت و این کاراکتر طبقاتی مطالبات و جنبش هایی که حول آن شکل میگیرد تبدیل به مرحله بندی میشود که مطلقا به بحث مارکس یا لنین مربوط نیست و بعدا مفصل تر به آن بر خواهیم گشت.

به هر صورت، در جامعه ای نظیر روسیه طبقه کارگر با مسئله آزادی های سیاسی روبرو است. در نتیجه کاراکتری یا خصوصیتی که اعتراض در جامعه از خود نشان میدهد در چارچوب مطالبات دمکراتیک است و بدون سوسیالیسم هم قابل عملی شدن هستند، همانطور که در غرب عملی شده اند. بنابراین طبقات دیگر بورژوازی هم به این مبارزه میپیوندند.

سوال این است که در چنین مواردی طبقه کارگر باید چکار کند و چه سیاستی را در پیش گیرد؟ آیا باید در این مبارزه شرکت کند؟ اگر آری با چه هدفی؟ یا شاید بهتر است طبقه کارگر به این مبارزه کاری نداشته باشد و مبارزه برای مطالبات خود را دنبال کند؟

بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات در روسیه به این مسئله اشاره میکند و میگوید سرمایه داری در روسیه در حال رشد است، طبقه کارگر با مسئله مبارزه برای دمکراسی روبرو است، بورژوازی از ترس طبقه کارگر و با تجربه ای که از انقلاب فرانسه و کمون پاریس (که با این مقطع تنها بیست و چند سال فاصله دارد و پدیده زنده ای است) دارد حاضر نیست از خود رادیکالیسم نشان دهد، دستگاه دولت را در هم بکوبد و فراخوان قیام بدهد و یا از یک قیام توده ای حمایت کند. بورژوازی خواهان تغییر به اصطلاح "انیم کلاچ" و کنترل شده اوضاع است تا بتواند در ضمن تغییر، کنترل خود بر جامعه و بر طبقه کارگر را حفظ کند. بورژوازی دیگر متوجه شده که اگر فرضاً در انقلاب فرانسه خود در رهبری انقلاب قرار داشت، امروز هر تحرک اجتماعی طبقه کارگر و سوسیالیست ها را به میدان میکشد که میخوانند جامعه را به جای دیگری ببرند. درست شبیه وضعیتی که امروز در ایران با آن روبرو هستیم. بورژوازی از مردمی که آزادی را میخوانند بیشتر از رژیم که آزادی را نمیدهد نفرت دارد. بورژوازی این نفرت و ترس خود را البته به عنوان نگرانی برای کل جامعه و "هرج و مرج" ناشی از انقلاب به خورد جامعه میدهد.

بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات روسیه این واقعیت را به رسمیت میشناسد. اما سوالی که در این کنگره پاسخ نمیگیرد این است که نحوه دخالت طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی در چنین تلاطم انقلابی و یا چنین تحرکی که خصلتا دمکراتیک است چیست؟

اشاره کردیم که خود مسئله قدیمی تر است و مارکس در این مورد اظهار نظر میکند. مارکس و انگلس در مانیفست میگویند:

”در آلمان حزب کمونیست، تا زمانی که بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبد و مالکیت ارضی فئودال و جنبه ارتجاعی خرده بورژوازی گام برمیدارد“

”کمونیستها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدانند زیرا آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوایی قرار دارد و این تحول را در شرایط یک مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی تر و یک پرولتاریای بمراتب رشد یافته تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوایی آلمان میتواند فقط پیش در آمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد.“... ”خلاصه کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی میکنند.“*

بحث مانیفست این است که طبقه کارگر نمیتواند به مبارزه علیه فئودالیسم یا مبارزه برای آزادی های سیاسی بی اعتنا بماند. طبقه کارگر در این مبارزات شرکت خواهد کرد. اما این مبارزه و این شرکت برای طبقه کارگر یک تخته پرش است برای انقلاب سوسیالیستی. طبقه کارگر قرار نیست به وکالت از جانب بورژوازی انقلاب بورژوایی را انجام دهد. بحث بر سر یک فعل و انفعال انقلابی در جامعه است که بجز طبقه کارگر طبقات دیگر هم در آن شریک اند و هر یک از این طبقات میخواهد این تحول انقلابی را بعنوان تخته پرش برای انجام انقلاب خود مورد استفاده قرار دهد. طبقه کارگر با شرکت در مبارزه برای مطالبات دمکراتیک باید خود را به نیروی اصلی این تحرک تبدیل کند تا بتواند به ساده ترین وجه و بلافاصله به یک انقلاب پرولتاریایی گذار کند. مانیفست میگوید برای طبقه کارگر "انقلاب بورژوایی آلمان میتواند فقط پیش در آمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد.“

این تزها اساس بحث انقلاب مداوم است که بعدا مارکس، بخصوص در سخنرانی اش خطاب به اتحادیه کمونیستها[†]، فرموله میکند. از این بحث دو تعبیر میشود. اول اینکه فعلا نوبت کمونیست ها نیست. باید به بورژوازی کمک کرد تا انقلاب بورژوایی اش را بکند بعد نوبت ماست. و دوم اینکه هدف بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی است و برای کمونیست ها و طبقه کارگر وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی پدیده واحد و انتگره ای هستند. این تعبیر لنین است که با تعبیر مارکس در مورد انقلاب آلمان کاملا همخوانی دارد[‡] که باید در مورد آن کمی تامل کنیم.

برداشت اول این است که انقلاب در این گونه جوامع یک انقلاب بورژوایی یا دمکراتیک است و از آنجا که طبقه کارگر تنها در شرایط یک جامعه پیشرفته سرمایه داری میتواند انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد، باید بدو کاری که بورژوازی، به دلیل ترس خود از انقلاب، نمیکند انجام دهد را انجام دهد. این برداشت از این تز درست است که در چنین جوامعی مطالباتی که انقلاب را به

* مانیفست کمونیست - <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME0190fa.html>

† مارکس و انگلس: «درباره جنبش دمکراتیک و پیکار انقلابی کارگران، خطابه به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها»، مارس ۱۸۵۰

‡ لنین: «وظایف سوسیال دمکراتهای روس»

حرکت در می آورد دارای خصلت یا کاراکتر دمکراتیک هستند به این تز نادرست میرسد که اصولا انقلاب در این کشورها دو مرحله ای است و فعلا مرحله انقلاب دمکراتیک و بعد انقلاب سوسیالیستی میرسد و این دو انقلاب را یک دوره تکامل اجتماعی تا اقتصادی کمابیش طولانی از هم جدا میکند. این سیستم از این واقعیت که کاراکتر اعتراض دمکراتیک است به این میرسند که:

اولا انقلابی که در میگیرد و یا باید در بگیرد یک انقلاب بورژوازی است

ثانیا تنها در چارچوب یک مدنیت بورژوازی طبقه کارگر میتواند رشد کند و انقلاب خود را سازمان بدهد.

ثالثا از آنجا که بورژوازی از ترس طبقه کارگر در این انقلاب "ناپیگیر" است کار احزاب طبقه کارگر، یا حزب کمونیستی، این است که در این انقلاب نیروی فشاری بر احزاب بورژوازی باشند تا مطالبات رادیکالتر و خواستههای انقلابی تری را انجام دهند.

در این تحول نقش کمونیست ها و طبقه کارگر این است که گروه فشاری بر بورژوازی برای ایجاد یک جامعه دمکراتیک باشند تا طبقه کارگر بعدا در متن این جامعه بورژوازی خود را گسترش دهد و متشکل کند و انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد. این برداشت تیپیک سوسیال دمکراسی اروپا و همچنین جریانی در حزب سوسیال دمکرات روسیه است که به نام منشویک مشهور شد.

برداشت دوم، برداشت لنین است، که به اعتقاد من با نظر مارکس و انگلس همخوانی دارد. این برداشت این است که:

اولا امروز جهان و همه کشورها به انقلاب سوسیالیستی احتیاج دارند.

ثانیا ملزومات ابژکتیو (عینی) این انقلاب فراهم است. نقش پرآتیک آگاهانه انسان و جنبشی که میداند این سوسیالیسم چیست عنصر تعیین کننده در تحقق یا عدم تحقق سوسیالیسم است. به محض اینکه عنصر سوژکتیو (ذهنی)، یعنی فاعل تغییر، که در اینجا یک بخش قابل توجه طبقه کارگر است، آماده شود، انقلاب سوسیالیستی میتواند و باید انجام شود.

در نتیجه نقش حزب کمونیستی این است که طبقه کارگر را از هر طریق ممکن برای انجام این وظیفه بسیج کند، آماده نماید و او را در بهترین موقعیت قرار دهد. یعنی در جامعه ای که مطالبات دمکراتیک عروج کرده و این مطالبات محمل تحول انقلابی جامعه شده است کار حزب کمونیست این است که طبقه کارگر را در راس چنین تحولی قرار دهد و تا با پیروزی این انقلاب یا تحول انقلابی طبقه کارگر در موقعیتی قرار گیرد که بتواند بلاواسطه و بدون هیچ مرحله دیگر و فورا انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد، طبقه کارگر را به قدرت برساند و توده مردم را به دنبال خود بکشانند. مطالباتی که خصلت دمکراتیک دارند مطالبات طبقه کارگر هم هست. این مطالبات نیازهای روزمره طبقه کارگر است و طبقه کارگر در تحقق آنها مانند هر انسان دیگری در جامعه ذی نفع است. اما در همان حال این مطالبات تنها بخشی از مطالبه و نیاز طبقه کارگر است و این طبقه باید از چنین مبارزه ای که بخش اعظم جامعه از کارگر یا غیر کارگر را به حرکت در می آورد استفاده کند و چنین تحول انقلابی را به تخته پرش برای رسیدن بلاواسطه به سوسیالیسم استفاده کند.

از نظر مارکس و لنین طبقه کارگر انقلاب دمکراتیک نمیخواهد. طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی میخواهد و فقط همین. مسئله این است در جامعه ای که مستقل از تمایل ما درگیر یک تحول انقلابی با خصلت غیر سوسیالیستی است، طبقه کارگر چگونه میتواند به سرعت هرچه بیشتر و با کمترین دردسر در بهترین موقعیت قرار بگیرد تا انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد و جامعه سوسیالیستی را متحقق کند مارکس و هم لنین در مقابل این نظر که شرایط تحقق سوسیالیسم فراهم نیامده است نقد مارکس به فویرباخ را قرار میدهند که بر پراتیک انقلابی و نقش اراده و آگاهی انسانها تاکید میکنند. با اتکا به همین تزیها است که از نظر لنین مهم نیست سرمایه داری چقدر رشد کرده است، اگر طبقه کارگر بداند سوسیالیسم میخواهد و اگر طبقه کارگر بتواند توده وسیع مردم را با خود همراه کند سوسیالیسم عملی و قابل تحقق است. و هدف حزب کمونیستی هم تحقق این پیش شرطها است و نه رفع موانع رشد سرمایه داری.

علاوه بر این برداشتها در روسیه، مارکسیسم قانونی - پیتر استروه - را هم داریم. این جریان بر تحلیل "مارکسیستی" از روسیه و همچنین نقد نارودنیسم استوار است. این جریان بر اساس سلب محتوای انقلابی مارکسیسم و تبدیل آن به یک سری مسائل روشنگرانه و علمی استوار است. اینها ارتباط نزدیکی با تمایلات تجدید نظر طلبی، برنشتاین و دیگران، در آلمان و فرانسه داشتند و بر این باور بودند که روسیه باید از دوران سرمایه داری عبور کند تا بتواند به سوسیالیسم برسد. دوران اخیر را دوره رشد سرمایه داری، رشد نیروهای مولده و غیره میدانست. معتقد بود انقلاب بورژوازی است و باید کمک کرد بورژوازی خود انقلاب اش را انجام دهد تا بعد نوبت کارگران و سوسیال دمکراتها فرا رسد. فعالیت این جریان از جانب دولت تزاری، که هنوز نارودنیکها را منشأ خطر اصلی برای خود میداند، مورد اغماض قرار میگیرد و اجازه انتشار نشریات و ادبیات آنها هست.

فصل ۴ - لنین: تلاش برای ایجاد حزب سوسیال دمکرات

۱- ایسکرا

تلاش برای تجدید سازمان حزب بعد از کنگره اول مجدداً شروع میشود. محور این تلاش لنین است که تلاش اش برای تجدید سازمان حزب دقیقاً بر برداشت او از مارکس در مورد سوسیالیسم، که به آن اشاره شد منطبق است.

بحث لنین این است که اگر سرانجام سوسیالیسم ماکول به دخالت آگاهانه در سیاست است، آنوقت سازمان دادن ابزار دخالت در سیاست، یعنی حزب سیاسی، اهمیت محوری پیدا میکند. محافل پراکنده پاسخگوی نیاز پرولتاریا و کمونیست ها نیستند. شرکت در مبارزه اقتصادی پاسخ نیاز فوری طبقه کارگر نیست. سیاست محور تغییر است و باید در سیاست درگیر شد. باید حزب سیاسی ایجاد کرد، باید نیروی سیاسی شد تا بتوان برای قدرت سیاسی تلاش کرد. بحث ضرورت تصرف قدرت سیاسی یکی از محورهای لنینیسم است. برای لنین، و برای مارکس، تصرف قدرت سیاسی مسئله محوری انقلاب سوسیالیستی است.

با این برداشت است که لنین از روسیه خارج میشود و برای تشکیل حزب عازم سویس میشود تا نظر "قدیمی ها" (پلخانف، زاسولویچ، اکسلرد و ...) را به تشکیل مجدد حزب جلب کند. ایده لنین مثل همیشه دخالت فعال برای تغییر است. ایده این است که برای تشکیل این حزب نباید منتظر ماند. باید نقشه ای برای متحد کردن سریع محافل سوسیال دمکرات داشت.

طرح لنین ایجاد یک نشریه است. نشریه ای که در دست محافل سوسیال دمکرات میگردد، دست به دست میشود و حول این فعل و انفعال سازمانها را با هم مرتبط میکند، این نشریه بحث در مورد اهمیت درگیر شدن طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و ایجاد حزب را راه می اندازد و محافل و جریانات سوسیال دمکرات را بهم نزدیک می نماید. لنین با این تز و با این نقشه به سویس میرود و با توافق گروه "آزادی کار" که پلخانف، زاسولویچ و اکسلرد ایجاد کرده بودند، اقدام به انتشار دو نشریه را میکنند. نشریه ای بنام "ایسکرا" (اخگر) و نشریه ای بنام "زاریا" (سحر). "زاریا" یک نشریه تئوریک است و "ایسکرا" نشریه ای سیاسی است که اساساً برای داخل کشور منتشر میشود و قرار است نقش مرتبط کننده محافل و سازمان های سوسیال دمکرات را بازی کند. هیات تحریریه این نشریات با توافق

دو طرف تعیین میشود. تحریریه "ایسکرا" شش نفر اند؛ سه نفر از گروه آزادی کار، پلخانف، ورا زاسولیچ و اکسلرد و سه نفر از "جدیدی" ها یعنی اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر، لنین، مارتوف و پتروسوف.

مارتوف یکی از شخصیت های برجسته سوسیال دموکراسی روسیه، نویسنده ای است که با یکی از قویترین قلم های آن دوران را دارد. اولین شماره ایسکرا در اول دسامبر ۱۹۰۰ در اشتوتگارت و اولین شماره زاریا در آوریل ۱۹۰۱ چاپ میشوند.

در جریان انتشار ایسکرا و زاریا مباحث مختلفی پیش کشیده میشوند و مورد بحث قرار میگیرند. از جمله نقش طبقه و نقش حزب در مبارزه سیاسی، رابطه حرکت خودبخودی در محیط های کارگر با آگاهی و تشکل، رابطه حزب و طبقه، تفاوت بلانکیسم با مارکسیسم، ژاکوبینیسم، نقش روشنفکران و غیره*.

۲- اکونومیسم

تلاش برای ایجاد حزب از یک طرف با استقبال و از طرف دیگر با مخالفت و مقاومت روبرو میشود. مهمترین جریانی که در مقابل ایجاد حزب مقاومت میکند جریانی است که بنام "اکونومیستها" معروف شدند. اکونومیسم پایه عمیق و واقعی در جامعه دارد. این جریانی است که به درجه ای تحت تاثیر رفرمیسم در جنبش کارگری در اروپای غربی است. تصویر عمومی که این جریان از سیر اوضاع این است که باید فعلا رفت اتحادیه های کارگری را تشکیل داد، مذاکره کرد و برای معیشت کارگران امتیاز گرفت، فعلا باید کارگران را آماده کرد و دخالت در سیاست کمکی در این زمینه نمیکند. یک رگه قوی دیگر در اکونومیست ها، نارودنیک هایی هستند که از پایین به جنبش کارگری روی آورده اند و یا به آن جذب شده اند و اصولا، به تبع پیشینه ناردنیک خود، با این رویکرد که قرار است در روسیه سرمایه داری مستقر شود و طبقه کارگر باید به سیاست دست ببرد مسئله دارند. علاوه بر اینها اکونومیست ها بر محدود نگری بخشی از فعالین محلی کارگری اتکا دارند که معتقدند بقول معروف نان امشب را بچسب سیاست پیش کش! علاوه بر اینها بوندیست ها، جریان اتحادیه کارگران یهودی، که در این زمان حزب شان را هم تشکیل داده اند و صهیونیسم (ناسیونالیسم یهودی) در آن نفوذ دارد هم در این میان اکونومیست ها نفوذ دارد. بوند بیشتر تمایل دارد که حزب فدرالیستی یا خود مختارانه ای وجود داشته باشد تا آنها بتوانند کارگران یهودی را جذب و سازمان دهند. ایجاد یک حزب متمرکز برای بوند به معنی انحلال سازمان قومی آنها بود و با آن مخالف بودند.

برای دادن تصویری از دیدگاههای اکونومیست ها به بیانیه ای که در آن دوره منتشر میکنند و بنام "کردو" (Credo) مشهور میشود میتوان رجوع کرد. لنین در کتاب "چه باید کرد؟"[†] به کرات آن را به عنوان یک بیانیه هویتی اکونومیست ها مورد نقد قرار میدهد. اکونومیست ها که البته خود را سوسیال دموکرات میخوانند که در این سند افق و خواست شان را چنین ترسیم میکنند:

"بحث های مربوط به یک حزب کارگری مستقل سیاسی چیزی نیست جز نتیجه انتقال وظایف بیگانه و دستاورد های بیگانه به خاک ما. یک دسته کامل شرایط تاریخی مانع از این میشود که ما نظیر مارکسیست های غربی باشیم و از ما نوع

* رک لنین: «چه باید کرد؟»

† لنین - چه باید کرد؟

دیگری از مارکسیسم را طلب میکنند که با محیط روسیه تناسب دارد و ضروری است. نبودن هرگونه احساس سیاسی در یکایک شهروندان روسیه البته با بحث های سیاسی یا با توسل به یک نیروی موهوم جبران نمیشود. این حس سیاسی را فقط با تعلیم یعنی با شرکت در زندگی (هرچند غیر مارکسیستی) که واقعیات روسیه فراهم میسازد امکان پذیر میشود. برای مارکسیست روسی فقط یک راه گریز وجود دارد. پشتیبانی از مبارزه اقتصادی پرولتاریا و شرکت جستن در مبارزه لیبرالی.^{*}

در این رابطه نوشته ای از مارتف هست تحت عنوان "مناجات آخرین سوسیالیست روسی" که به طنز از زبان اکونومیست ها میگوید: "ای مردم فریبان توده های رنجبر! سر ما را با سیاست باقی خود شیره نمالید و با کمونیسم خود گوش مان را میازارید که ما به نیروی صندوق تعاون ایمان آورده ایم."[†]

ایسکرا به شدت با این جریان درگیر میشود. اکونومیسم در واقع طلیعه جنبش اتحادیه‌ای در روسیه است که با پراکندگی در درون طبقه، قهرمان گرایی نارودنیسم، و آخرین گرایشهای رفرمیستی در اروپا و بویژه در انگلیس، آلمان و فرانسه پیوند دارد.

۳ - جنبش زباتوفیست ها و شوراها

جریان دیگری هم در جنبش کارگری روسیه هست که اینجا باید به آن اشاره کرد. این جریان بنام زباتوفیست ها شناخته میشود. زباتوف رییس پلیس تزاری است. اما یک رییس پلیس "لیبرال" است. تز زباتوف این است که برای جلوگیری از انقلابی شدن کارگران باید راه مبارزه قانونی را برای کارگران باز گذاشت. باید امکان داد و دریچه ای را باز کرد تا کارگران برای هر خواست اقتصادی به اعتراض میلبانات و سیاست کشیده نشوند. بر این اساس زباتوف، با تایید دولت، حرکتی را تشویق میکند که به نام جنبش زباتوفیست ها مشهور میشود که با نقد وسیع مارکسیست ها روبرو میشود. اما در هر حال این جنبش شکل میگیرد. این جنبش حول سه حرکت در سه شهر شکل میگیرد. اول حرکتی است در مسکو بنام "حرکت برای رفع اختلاف" که بر این اساس استوار است که اگر کارگران در محیط کارخانه به مشکلی برخوردند نمایندگان کارگران میتوانند به پلیس مراجعه کنند و شکایت کنند و رییس پلیس بلافاصله در محل حاضر میشود و به شکایت کارگران رسیدگی میکند. در نتیجه این سیاست، کارگران لازم بود نماینده های خود را انتخاب کنند. این پدیده مهمی است زیرا برای اولین بار در روسیه کارگر بطور قانونی مجاز میشود نماینده انتخاب کند. این ابتکار با استقبال کارگران روبرو میشود و در اکثر کارخانه های مسکو کارگران شروع به انتخاب نماینده میکنند.

در عمل وقتی این سیاست دچار مشکل کندی رسیدگی پلیس به شکایات کارگران میشود، قانون به این شکل تغییر داده میشود که نماینده کارگران میتوانند بدون حضور نماینده پلیس با کارفرما مذاکره کنند. به این ترتیب در اکثر کارخانه های مسکو، تحت نظر دولت، هیات های نمایندگی کارگران برای مذاکره با کارفرما تشکیل میشود، چیزی شبیه شوراهای اسلامی در ایران.

* بیانیه اکونومیست ها - ای اچ کار، جلد ۱، صفحه ۲۸

† ای اچ کار - جلد ۱، صفحه ۲۸

این پدیده به تدریج به شهر های صنعتی دیگر روسیه گسترش می یابد. در یکی از کشمکش های میان کارگران با کارفرمایان در پتروگراد، نمایندگان کارگران در چارچوب حرکت زباتوفیستی از کارخانه های مختلف برای هماهنگی در مذاکره با کارفرمایان اجلاسی تشکیل می دهند که آن را "سویت" (شورا) نمایندگان کارگران نام میگذارند. این اولین باری است که نام سویت یا شورا مطرح میشود. باید توجه داشت که این شورا اجلاس نمایندگان کارگران است و نه مجمع عمومی کارگران.

حرکت دوم که جنبش زباتوفیستی با آن تداعی میشود، و اساسا در پتروگراد سازمان پیدا میکند. این حرکت جنبش "اوقات فراغت" نام دارد. ایده اساسی این حرکت این است که کارگران را باید جمع کرد تا اوقات فراغت شان را صرف "امور مفید" کنند. فعالین جنبش اوقات فراغت برای کارگران جلسات سخنرانی، کلاسهای آموزشی درباره دستمزد، قوانین کار، در باره تاریخ، در باره تکامل، و غیره تشکیل می دهند و از روشنفکران و استادان دانشگاه دعوت میکنند که برای کارگران سخنرانی کنند. در کنار این فعالیت، کلوب های مختلف مثل کلوب های رقص، ورزش، موسیقی و همچنین پیک نیک های کارگری و غیره را نیز تشکیل میدهند. در پتروگراد کشیشی بنام "گاپون" در راس این حرکت قرار میگیرد که بعدا در انقلاب ۱۹۰۵ نقش مهمی بازی میکند.

حرکت سوم جریان زباتوفیستی ها تلاش برای یک تشکل مستقل کارگران یهودی است که قرار است جای "بوند" (اتحاد کارگران یهودی) را بگیرد. این حرکتی تماما ناسیونالیستی یهودی است و خود را بر این انتقاد متکی کرده است که گویا "بوند" با سوسیال دمکرات ها، که نماینده کارگران روسیه است، متحد شده است و منفعت کارگران یهودی را "فروخته" است و "بوند" بجای اینکه ب فکر احقاق حقوق کارگران یهودی باشند، خود را با سیاست سراسری روسیه قاطبی کرده است.

این جریان در اودسا کارگران زیادی را به دور خود جمع میکند. بعدها به تدریج کنترل آن به دست صهیونیست ها می افتد و در سال ۱۹۰۲ حزب مستقل کارگران یهودی را تشکیل میدهند و پلیس آن را منحل میکند.

کل جریان زباتوفیستی یک جریان دولتی بود که به درست مورد نقد و افشاگری مارکسیست ها قرار گرفت. اما به عکس آنچه که تاریخ نگاری نوع "تاریخ مختصر" ادعا میکند، فعالین آن جاسوس و پلیس نبودند. بخش زیادی از آنها از اکونومیست ها و فعالین محلی کارگری بودند که واقعا فکر میکردند که از این طریق وضع کارگران را بهبود میدهند. از میان نهادهایی که این حرکت زباتوفیستی در پتروگراد تشکیل داد، شورا (سویت) نمایندگان کارگران کارخانه های پتروگراد بود که کشیش گاپون آنرا تشکیل داد. رئیس این شورا رسماً حقوق بگیر دولت بود. نه بعنوان پلیس، بلکه به عنوان کمک دولت به تشکل های کارگری. این حقوق علناً اعلام میشد و معادل حقوق یک کارگر بود.

فصل ۵ – کنگره دوم: لنین، منشویک ها و بلشویک ها

۱ – کنگره دوم: لنین، منشویسم و بلشویسم

کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه در ژوئیه و اوت ۱۹۰۳ تشکیل شد. کنگره ابتدا در بروکسل تشکیل شد و سپس تحت فشار پلیس بلژیک به لندن منتقل گردید. رییس کنگره پلخانف است. کنگره ۴۲ نماینده با ۵۱ رای دارد و از کل نمایندگان ۴ نفر کارگر هستند. در این کنگره برنامه حزب، کمابیش بدون مشکل، تصویب شد اما در بحث اساسنامه و بخصوص در بحث آرایش ارگانهای رهبری، کنگره به دو بخش اکثریت (بلشویک) و اقلیت (منشویک) تقسیم گردید. این تقسیم گرچه در بحث اساسنامه و آرایش ارگانهای رهبری صورت گرفت، اما به عکس برداشت عمومی چپ در مورد علل این انشقاق، شکاف بر سر مسائل بسیار پایه ای تری است.

چپ، چه بلشویک و چه منشویک، از این انشقاق یک تصویر تشکیلاتی ارائه میدهند که واقعیت را منعکس نمیکند. کنگره دوم، در کنار شکاف میان بلشویسم و منشویسم، اولین جدایی لنینیسم از بستر عمومی سوسیال دمکراسی هم هست. بخش اعظم صورت جلسات این کنگره در کتابی بنام ۱۹۰۳ همان زمان چاپ شد و ترجمه بخشی از آن، به فارسی، در دو جلد توسط حزب کمونیست ایران انتشار یافته است*.

کنگره دوم کنگره جالبی است. کنگره با هدف متحد کردن سوسیال دمکرات ها برای ایفای نقش در سیاست در روسیه تشکیل شده، اما کنگره ای است که انشقاق جدیدی در سوسیال دمکراسی روسیه را رسمی میکند. در این کنگره سوسیال دمکراسی به دو شاخه تقسیم میشود. یک شاخه به اسم بلشویک (یعنی اکثریت) است، که اساسا توسط لنین نمایندگی میشود و یک شاخه به اسم منشویک (یعنی اقلیت)، که اساسا توسط مارتف و بعدا پلخانف و تروتسکی نمایندگی میشود.

کنگره به چند بحث میپردازد، بحث در مورد اکونومیست ها، بحث در مورد بوند، یعنی تشکل کارگران یهودی است که خواستار ایجاد یک تشکل ملی خودمختار در حزب است و بحث در مورد برنامه و اساسنامه حزب.

قبل از ورود به کنگره کسانی که از نزدیک با سوسیال دمکراسی روسیه درگیر

* - ۱۹۰۳ شرح جلسات کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه»، انتشارات حزب کمونیست ایران، آذر ۱۳۶۳

بودند متوجه یک شکاف در هیات تحریریه ایسکرا بودند. شکافی که در سایر محیط های سوسیال دمکراسی نظیر سوسیال دمکراسی آلمان، فرانسه و انگلیس هم قابل مشاهده بود. در هیات تحریریه ایسکرا، اعضای هیات تحریریه خود را به ایسکرای های "نرم" (soft) و ایسکرای های "سخت" (hard) تقسیم میکردند و از قبل از کنگره این دو رگه در ایسکرا از هم قابل تفکیک شده بودند. نماینده ایسکرای های "سخت" لنین و نماینده ایسکرای های "نرم" مارتوف بود.

اختلاف از اینجا شروع میشود که سوسیال دمکراسی در اروپا تماماً به کار پارلمانی و قانونی و مذاکره رو آورده بود. چهره سوسیال دمکراسی دیگر با خواست پیشروی تدریجی، فقدان عجله برای تغییر انقلابی اوضاع و اتکا صرف به تغییر وضع از طریق مکانیسم پارلمانی و غیره شناخته میشد. چیزی شبیه سوسیال دمکراسی کنونی که بیشتر سخنگوی افق سندیکالیستی و اتحادیه ای است تا افق کمونیستی در جنبش کارگری.

این تغییر در سوسیال دمکراسی اروپا، در سوسیال دمکراسی روسیه هم منعکس میشود. خط متأثر از بستر اصلی سوسیال دمکراسی اروپا اساساً حزب را بعنوان ابزار فشار بر بورژوازی میخواست. حزب برای این جریان ابزار سازمان دادن یک واقعیت جدید یا ابزار پراتیک انقلابی برای تغییر انقلابی اوضاع نیست و عجله خاصی برای تغییر انقلابی ندارد. در نتیجه تصویری که از سازمان حزب در روسیه دارد تصویر یک سازمان "شل" تر و غیر دیسیپلینه تر از آن حزبی است که کسانی که خواستار دخالت در اوضاع و تغییر انقلابی جامعه هستند داشتند. شکاف میان گرایش ها در ایسکرا در همین حد یعنی کسانی که عجله دارند، تند هستند و جوش میزنند و کسانی که آرام تر و نرم تر هستند تقسیم میشد. لنین بعنوان سمبل کسی که تعجیل دارد، میخواست یک سازمان منضبط و با "دسیپلین نظامی" ایجاد کند مشهور بود. در مقابل مارتوف به سمبل جریانی که جنبشی تر کار میکند و سازمان "سفت و سختی" نمیخواست شناخته میشد. با این شکاف ساده و "سطحی" همه وارد کنگره دوم میشوند.

پیش نویس اول برنامه حزب را پلخانف نوشته که لنین آن را رد میکند، بعد لنین یک پیش نویس مینویسد که پلخانف آن را رد میکند. هر دو پیش نویس را به یک کمیسیون داده میشود که مخرج مشترکی از دو پیش نویس را تهیه میکند که تصویب میشود. یکی از گره گاه های برنامه مطالبه زمین توسط دهقانان است. سوال این است که آیا با توجه به ماهیت بورژوازی و عقب مانده خواست تقسیم زمین باید از این خواست دهقانان دفاع کرد؟

از نظر منشویک ها، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، دهقانان نه تنها یک نیروی ضد انقلابی و غیر قابل اعتماد است، بلکه طبقه کارگر باید همراه بورژوازی خواست های ضد انقلابی و ارتجاعی دهقانان را سرکوب کند. در نتیجه از همان ابتدا سند حمایت از مطالبه تقسیم زمین توسط دهقانان با مخالفت منشویک های بعدی روبرو میشود. اما به هر حال بحث برنامه به یک بحث جدی در کنگره تبدیل نمیشود و برنامه کمابیش با سهولت تصویب میشود.

بحث مربوط به بوند یک بحث جدی است. کنگره با خواست بوند برای داشتن تشکیلات ویژه کارگران یهودی موافقت نمیکند و نمایندگان بوند کنگره را ترک میکنند. در مورد اکونومیست ها هم تقریباً تمام شخصیت های اصلی کنگره علیه آنها بحث میکنند. اکونومیست ها هم که دو نماینده در کنگره داشتند شکست میخورند.

با بحث سازمان و انتخاب ارگانهای رهبری حزب، کنگره منفجر میشود. بحث را لنین شروع میکند. بحث لنین بر این اصل استوار است که سوسیال دموکراسی احتیاج به حزبی کارا دارد و چنین حزبی محتاج یک مرکزیت کارا است. در نتیجه نشریه مرکزی حزب احتیاج به یک هیات تحریریه کارا و پر راندمان دارد. در هیات تحریریه شش نفره سابق ایسکرا بجز لنین، پلخانف و مارتوف، بقیه (اکسلرد، زاسولویچ و پتروسف) کار زیادی نمیکردند، تولید زیادی نداشتند، ایده خاصی ندارند و مقاله منتشر شده چندان هم ندارند. لنین معتقد است که این تحریریه راندمان ندارد باید یک هیات تحریریه سه نفره انتخاب کرد و این تحریریه دارای درجه ای اختیار در اتخاذ سیاست باشد. بحث دیگر لنین این است که اگر کنگره کمیته مرکزی ای انتخاب کند و به روسیه بفرستد، همه دستگیر میشوند و ادامه کاری حزب مختل میشود. پیشنهاد لنین این است که از هیات تحریریه ایسکرا، که در خارج است، و کمیته مرکزی، که حزب را اداره میکند، هیات سومی برای رهبری حزب سازمان داده شود که حزب در هیچ شرایطی بی مرکز یا بی "صاحب" نماند.

معنی طرح لنین در عمل به این منتهی میشود که سه نفر "کم راندمان" از هیات تحریریه ایسکرا کنار گذاشته شوند و تعدادی، از جمله خود لنین، "از خارج" در هدایت تشکیلات نقش رسمی پیدا کنند.

بر متن شکافی که قبل از کنگره وجود داشت، اختلاف بر سر طرح ارگانهای رهبری حزب این گونه نمایانده میشود که گویا لنین میخواهد "قدیمی ها" یا "نرم" ها را کنار بگذارد و یک حزب متمرکز تحت کنترل خود را سازمان دهد.

در کنار این مجادله، بحث حول عضویت در حزب هم بالا میگردد. کل مسئله اینگونه تصویر میشود که از نظر لنین عضو حزب کسی است که انقلابی تمام وقت یا حرفه ای است. این تصویر کلیشه ای و بسیار نا دقیق است که متأسفانه امروز اکثریت موافقین و مخالفین لنین، به یکسان، لنین را با آن تداعی میکنند. بحث انقلابیون حرفه ای و نظم و دیسیپلین تشکیلاتی، بعنوان مبنای لنینیسم، تصویر منشویکی از بحث لنین است. این بحث ها کنگره را منفجر میکنند.

قبل از بحث رسمی در مورد ارگانهای رهبری حزب، بند اساسنامه ای پیشنهادی لنین که معتقد است که عضو حزب باید بصورت متشکل با حزب فعالیت کند، در مقابل بند پیشنهادی مارتوف که معتقد است عضو حزب لازم نیست بصورت متشکل با حزب فعالیت کند بلکه کافی است به نوعی حزب را یاری رساند، رای نمی آورد و بند پیشنهادی مارتوف تصویب میشود.

تصویر مارتوف از عضویت در حزب جنبشی تر از تصویر لنین است. در تصویر لنین فعالیت متشکل اهمیت بیشتری دارد. تا اینجا در اختلاف های میان مارتوف و لنین طرفداران مارتوف اکثریت را دارند. اما با ترک کنگره توسط نمایندگان بوند تناسب آرا در کنگره، به نفع لنین، تغییر میکند و در بحث آرایش رهبری حزب طرح لنین رای می آورد. از اینجا به طرفداران لنین در این کنگره بلشویک (اکثریت) و طرفداران مارتوف منشویک (اقلیت) نام میگیرند.

در مورد کنگره دوم حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه کتاب ها و مقالات زیادی نوشته شده است. شاید از شاخص ترین کتابها، یکی کتاب لنین تحت عنوان "یک گام به پیش دو گام به پس" (۳۳) و دیگری کتاب تروتسکی است تحت عنوان

"وظایف سیاسی ما"*. در "یک گام به پیش دو گام به پس"، لنین خصلت "نرم" منشویک ها و تناقضات آنها را نشان میدهد و اختلاف متدولوژیک خود با آنها را گوش زد میکند اما هنوز کل ابعاد اختلاف ظهور نکرده است.

اگر امروز به کتاب تروتسکی، "وظایف سیاسی ما"†، رجوع کنید آن را کتاب عجیبی می یابید. کتابی اساساً غیر سیاسی که هدف آن شخصیت و کاراکتر لنین است. کتاب سراسر کنکاش انگیزه های لنین است. فحاشی و اتهامات به لنین که برای مستدل کردن هیچ یک خود را ملزم به ارائه هیچ استدلالی نمی یابد. حتی ایزاک دویچر که سمپاتی عمیقی به تروتسکی دارد این کتاب را فاقد هیچ پایه و غیر قابل توجیه میداند. در این کتاب لنین کسی است که میخواهد توطئه کند، بد دهن است، کسی است که حزب ژاکوینی میخواهد (این دوره بحث ژاکوینیسم داغ است). لنین کسی است که بجای حزب سیاسی، میخواهد یک سازمان متمرکز نظامی ایجاد کند و کودتا میخواهد بکند و برای جنبش کارگری خطر مهمی است.

علاوه بر تروتسکی و منشویک ها شخصیت های اصلی سوسیال دمکراسی آلمان هم علیه لنین وارد مناقشه میشوند. یکی از این شخصیت ها رزای و دیگری کائوتسکی است که اولی علنی و دومی بطور غیر علنی وارد جدل میشوند.

اینکه این برچسب ها و اتهامات به لنین چقدر واقعی است مسئله کسی نیست، بر متن اختلاف سیاسی موجود، اتهامات به لنین سرازیر میشود. بعداً خواهیم دید در ۱۹۰۵ وقتی جامعه از نظر سیاسی باز میشود و احزاب سیاسی غیر قانونی، نظیر حزب سوسیال دمکرات روسیه علنی میشوند، تنها کسی که بلافاصله خواستار انتخابی شدن کلیه ارگانهای حزب میشود لنین است. لنین است که اعلام میکند اختناق ضعیف شده و حزب میتواند تمام ارگانهایش را به شکل انتخابی تعیین کند. این حکم را در ۱۹۰۵ وقتی احزاب علنی میشوند، حتی منشویک ها هم صادر نمیکند. اما حتی این واقعیت هم نوع تبلیغات علیه لنین را تغییر نمیدهد. کسی توجه نمیکند که لنین در مورد یک دوره خاص و مشخصات حزب در این دوره خاص صحبت میکند. بحث لنین این است که با آماتورریسم نمیشود با اختناق و دستگاه پلیس تزار در افتاد. اگر کسی واقعاً میخواهد مبارزه کند و تنها منتظر فرصت نباشد باید یک حزب مبتنی بر کادرهای حرفه ای را سازمان دهد که بتواند خود را در مقابل پلیس حفظ کند. با حزبی که هر روز رهبران و کادرهایش را دستگیر و تبعید میکنند و دائماً در حال انحلال است نمیشود چیزی را تغییر داد. به کسی که واقعاً بخواهد اوضاع را تغییر دهد "عقل سلیم" حکم میکند که حتی برای متصل نگاه داشتن حزب یک سازمان حرفه ای ضروری است. در شرایط اختناق تزاری سازمانی از انقلابیون حرفه ای که دیسیپلین داشته باشد، هم خط باشد و بتواند حزب را هم خط و هم آهنگ در عمل نگاه دارد و بتواند در غیاب امکان انتخابات و جلسات بزرگ کار کند حیاتی است. هیچ سازمان سیاسی در شرایط اختناق با یک اسکلت آماتور امکان مقاومت در مقابل سرکوب پلیس را ندارد. بحث لنین به همین سادگی است. و درست به همین دلیل به محض اینکه در ۱۹۰۵ شرایط تغییر میکند، لنین بحث سازمان انقلابیون حرفه ای، انتصابی بودن مسئولین را کنار میگذارد و خواستار عضویت وسیع و انتخابی شدن همه ارگانهای رهبری حزب از بالا تا پایین میشود.

نکته ای که اینجا مورد تاکید است این است که بحث سازمان و تشکیلات منضبط

* لنین، یک گام به پیش دو گام به پس

† تروتسکی، "وظایف سیاسی ما" - Our political tasks

که بعداً یکی از محورهای خودآگاهی بلشویک‌ها و همین‌طور یکی از مشخصات بلشویسم از نظر منشویک‌ها است، یک بحث کلیدی در لنینیسم نیست. بحثی است بر سر اینکه در یک شرایط معین میتوان یک سازمان انقلابی ایجاد کرد و آنرا فعال و زنده نگاه داشت. با تغییر شرایط لنین از این بحث فاصله می‌گیرد یا مجدداً به آن بر می‌گردد.

از طرف دیگر منشویک‌ها اصولاً به یک سازمان انقلابی احتیاج نداشتند. بنا به تعریف "منتظر قَرَج" هستند و خیال تغییر دنیا را ندارند تا به چنین سازمانی احتیاج داشته باشند. ابزار مورد نیاز منشویک‌ها برای سیاست‌شان یک حرکت جنبشی، بدون بُعد سازمانی و تشکیلاتی سفت و سخت است. منشویک‌ها تا آخر هم یک جنبش بسیار وسیع باقی می‌مانند. برای تضمین ادامه کاری یک سازمان فعال و انقلابی در شرایط اختناق محتاج تضمین ادامه کاری هدایت، تمرکز و وحدت اراده سیاسی و تضمین رهبری سلسله "عصبی" حزبی است و وقتی چنین شرایطی از میان رفت این درجه از دیسیپلین و تمرکز غیر لازم می‌شود. نتیجتاً تز "سازمان انقلابیون حرفه‌ای" و تز سازمان متمرکز و دیسیپلینه انتصابی، بر عکس آنچه که از طرف موافقین و مخالفین لنین تصور می‌شود، جایگاه قائم بالذاتی در تفکر لنین و در لنینیسم ندارد. یکی از راههایی است که لنین برای تأمین دخالت انقلابی در اوضاع در شرایط سرکوب و اختناق پیش پا می‌گذارد. راهی که با تغییر شرایط، خود لنین اولین کسی است که آن را تغییر می‌دهد.

کسانی که در این دوره در مقابل لنین می‌ایستند، بجای اینکه در مقابل بحث اصلی لنین، یعنی امکان و ضرورت دخالت مستقیم پرولتاریا در اوضاع موجود برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، به ایستند، به بحث تشکیلات که "ساده‌تر" است و به برجسب‌های حاضر و آماده در بازار سیاست متوسل می‌شوند.

به لنین برجسب ژاکوبنیسم می‌زنند. لنین جواب جالبی به آنها می‌دهد. می‌گوید هیچ سوسیال‌دمکرات واقعی نمیتواند ژاکوبنیست هم نباشد. اما ژاکوبنیستی است که پشتش را به طبقه کارگر داده، منافع این طبقه را میشناسد، ژاکوبنیستی است که آرمانی برای آن جامعه دارد و سعی میکند توده مردم را بسیج کند و به جنبش‌های اجتماعی آزادیخواهانه دوره خود اتکا دارد. می‌گوید اختلاف ما با ژاکوبنیست‌ها این نیست که چرا یک سازمان حرفه‌ای متمرکز و مخفی، اکتیو، میلیتانت و به اصطلاح توطئه‌گر ایجاد میکنند. اختلاف بر سر چارچوب و افق فعالیت و سیاست آن‌ها است.

در واقعیت، اما، این انشقاق در حزب سوسیال‌دمکرات روسیه اساساً تنها در بالای حزب اتفاق می‌افتد. در انشقاق بلشویسم و منشویسم، به جز لنین، که هنوز شخصیت شناخته شده بین‌المللی نیست، تقریباً کل شخصیت‌های شناخته شده و مشهور سوسیال‌دمکراسی روسیه با منشویک‌ها می‌روند. پلخائف، اکسلرد، ورا زاسولویچ، تروتسکی و غیره. همچنین شخصیت‌های اصلی سوسیال‌دمکراسی اروپا، مثل کائوتسکی و رزای از منشویک‌ها حمایت میکنند.

بعد از کنگره ارگانهای منتخب کنگره توسط منشویک‌ها بایکوت می‌شوند، لنین از تحریریه ایسکرا استعفا می‌کند و پلخائف همه منشویک‌ها را به ارگانهای حزبی فرا می‌خواند. آنچه که به نام حزب هست تماماً منشویک است و همه ارگانهای حزب بدست منشویک‌ها می‌افتد. بلشویک‌ها عملاً جمع کوچکی هستند که از حزب کنار گذاشته شده‌اند. با استعفای لنین همه منشویک‌ها به سر پست‌های تشکیلاتی

که بایکوت کرده بودند بر میگردند و این بار لنین را متهم به فراکسیونیسم میکنند!

اکثر مناطق صنعتی اصلی و کارگران صنایع پیشرفته به منشویک ها تمایل پیدا میکنند. منشویک ها در امکانات، پول، شخصیت ها و غیره دست بالا را دارند.

در روسیه، برای اکثریت فعالین سوسیال دمکراسی، انشقاق بین بلشویک ها و منشویک ها قابل فهم نیست. آن را پدیده "خارج کشوری" و بقول خودشان "امیگره" (مربوط به مهاجرین در خارج) میدانند. تشکیلات و کمیته ها مخلوط میمانند و بر اساس اکثریت تصمیم گیری میکنند. اما افق فعالین کارگری و جنبش سوسیال دمکراسی روسیه، بویژه در مراکز اصلی کارگری، کارگران صنایع پیشرفته، و کارگران متمرکز شهری یک افق منشویکی است و با لنین و بلشویک ها نزدیکی خاصی ندارند. گرایش وحدت طلبانه بسیار وسیع است. لنین در مقابل این وحدت طلبی می ایستد و معتقد است که سوسیال دمکرات ها باید راه خود را از اپورتونیسم منشویکی جدا کنند.

بعد از کنگره منشویک ها در خارج ارگانهای حزبی را تحریم میکنند، مراکز حزبی خودشان را سازمان میدهند. جالب است منشویک ها رفتاری را میکنند که خود لنین را به آن متهم مینمایند. منشویک ها لنین را متهم به دیکتاتوری و زیر پا گذاشتن موازین حزب میکنند. اما خود متوسل به زیر پا گذاشتن مصوبات کنگره و کمیته مرکزی منتخب کنگره میشوند.

سال ۱۹۰۴ لنین در ژنو (سوئیس) ۲۲ نفر از بلشویک ها را جمع میکند و در مقابل وضعی که پیش آمده، و لنین آن را کودتای منشویک ها میخواند، دفتر کمیته های اکثریت، دفتر کمیته های بلشویکی، را تاسیس میکند که وظیفه آنها سر و سامان دادن به شکل های بلشویکی در داخل روسیه است. لنین نشریه جدیدی بنام وپریود (به پیش) را منتشر میکنند و یکی از وظایفی که دفتر کمیته های اکثریت (بلشویکی) در دستور خود قرار میدهد فراخواندن کنگره سوم است. لنین در آوریل ۱۹۰۵ کنگره سوم حزب را فرا میخواند. این کنگره در لندن تشکیل میشود که منشویک ها آن را تحریم میکنند. در نتیجه کنگره، اساسا کنگره جناح بلشویک ها است. منشویک ها همزمان کنفرانسی را در ژنو فرا میخوانند که طبعا بلشویک ها در آن شرکت نمیکنند.

بعنوان جمعبندی باید گفت کنگره دوم حزب که در سال ۱۹۰۳ تشکیل میشود حزب را به دو جناح بلشویک و منشویک تقسیم میکند. اختلاف ظاهرا بر سر مسائل تشکیلاتی است. برداشت عمومی این است که بلشویسم به معنی قائل بودن به ضرورت یک حزب متمرکز، منضبط زیر زمینی انقلابیون حرفه ای است و منشویسم به معنی قائل شدن به ضرورت یک حزب باز تر و جنبشی تر.

این برداشت عمومی گرچه نشانی از واقعیت اختلاف را دارد اما نه تنها تمام واقعیت را نمایندگی نمیکنند، بلکه حتی بخش مهمی از اختلاف را هم نشان نمیدهد.

اختلاف بر سر این است که چگونه باید در تغییر واقعیت دخالت کرد؟ اصولا وظیفه کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها در این رابطه چیست؟ تز لنین این است که باید انقلاب سوسیالیستی را سازمان داد، باید واقعیت را تغییر داد و عملا این انقلاب را ممکن ساخت. برای لنین پیش شرط سوسیالیسم به قدرت رسیدن طبقه کارگر است و ابزار این کار یک حزب سیاسی است.

منشویک‌ها از طرف دیگر معتقدند که سوسیال‌دمکرات‌ها و طبقه کارگر باید به عنوان اهرم فشار بر بورژوازی عمل کنند تا اصلاحات هرچه وسیع‌تری انجام دهد و بعد با شکل‌گیری یک جامعه کلاسیک سرمایه‌داری شکل می‌گیرد و طبقه کارگر می‌تواند، مانند اروپای غربی، در بطن دموکراسی پارلمانی بسوی سوسیالیسم پیشروی کند.

درست به دلیل همین عمق اختلاف است که مدت کوتاهی بعد از کنگره بحث "سازمان" کنار میرود، و بویژه در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵، بحث‌های پایه‌ای تری به محمل اختلاف لنین با منشویک‌ها تبدیل می‌شود.

در مجموع منشویک‌ها، بخصوص بعد از کنگره، چهره آگاه‌تری از خود نشان می‌دهند. چرخش پلخانیف به منشویسم نمونه بارز این مسئله است. مسئله‌گرهی این است که حزب را برای چه می‌خواهید؟ برای حضور در انقلاب یا برای سازمان دادن انقلاب؟ این یکی از نقاط تمایز مهم باقی می‌ماند.

۲ - موقعیت تروتسکی

از آنجا که تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ به یکی از شخصیت‌های مهم سوسیال‌دموکراسی روسیه تبدیل می‌شود، لازم است توضیحی در مورد موقعیت او در آستانه این انقلاب داده شود.

پیش از کنگره دوم تروتسکی جوانی است که، مدت کوتاهی قبل از کنگره، به اروپا (لندن) آمده است. لنین در این مقطع ساکن لندن است. در این دوره تروتسکی طرفدار خط ایسکرا و علیه اکونومیست‌ها است. از همین دوره ما شاهد شکل گرفتن رابطه خاصی میان لنین و تروتسکی هستیم که تا مرگ لنین بجای خود باقی است، این رابطه بر اساس تلاش دائم لنین برای جذب یا جلب تروتسکی است. در هر مقطعی که به این رابطه نگاه کنید متوجه می‌شوید که لنین چندین قدم پیش آمده تا تروتسکی را جذب کند و تا آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شکست می‌خورد.

تا کنگره دوم تروتسکی روی خط لنین است، یعنی خط آنها متمایز نیست. اما تروتسکی، صرف نظر از جنبه عقاید سیاسی و اختلافاتش با این و آن، خصوصیتی دارد که ایزاک دویچر هم به آن اذعان می‌کند. تروتسکی متاسفانه با همه توانایی، نبوغ و قدرتی که دارد نمیتواند میان افراد و ایده‌ها تفاوت قائل شود و به اصطلاح امروز اخلاقی و محفل‌ی است. با گرفتن ارزیابی منفی از شخصی یک نفر میتواند از نظر سیاسی از او فاصله بگیرد و در صف سیاسی مقابل او به ایستد. این خصوصیت تا آخر عمر همراه او ست. رابطه تروتسکی با افراد شخصی است نه سیاسی و رابطه سیاسی او با یک نفر عمیقاً از رابطه او با آن فرد تأثیر می‌پذیرد.

این خصوصیت بارها تروتسکی را، خوب یا بد، از صفی که واقعاً به آن تعلق دارد جدا نگاه می‌دارد. تروتسکی نمیتواند ایده و نظرات یک فرد را از شخصیت او جدا کند و درباره هر کدام به اعتبار و با معیارهای مربوطه به خودشان قضاوت نماید. در نتیجه وقتی از یک فرد فاصله می‌گیرد دیگر به ایده‌های آن فرد توجهی ندارد و هر اتهام و ناروایی را به سمت او پرت می‌کند. این حکم به اعتقاد من هم در رابطه تروتسکی با لنین و هم در رابطه تروتسکی با استالین، هر یک به

نوعی، قابل مشاهده است که ربطی به هم خطی یا اختلاف او با لنین یا با استالین ندارد. در بسیاری از مواقع تروتسکی هر چند در ایده های فرد مخالف خود هم که شریک باشد، در مقابل او می ایستد. در دوره کنگره دوم تروتسکی علاوه بر لنین شیفته مارتوف، ورا زاسولچ و اکسلرد است. اینها قهرمانان او هستند. بعلاوه با مارتوف و زاسولچ در یک خانه در لندن باهم زندگی میکنند و به لحاظ عاطفی به شدت به اینها نزدیک است. آنها را دوست دارد، قبول شان دارد و به آنها احترام میگذارد.

وقتی تروتسکی در کنگره احساس میکند که برخورد لنین با این ها تند و غیر منصفانه است و به نظرش میرسد که لنین دارد اینها، بخصوص اکسلرد و زاسولچ را کنار میگذارد، در مقابل لنین می ایستد. تروتسکی مطلقاً به این واقعیت توجه ندارد که تصور او از تحول دمکراتیک در جامعه و نقشی که طبقه کارگر باید در آن بازی کند به تصور لنین نزدیک تر از تصور مارتوف، زاسولچ، اکسلرد و پلخانف است. این خصوصیت، بعنوان یک رهبر سیاسی، برای تروتسکی مهملک است. بعداً بیشتر در باره اختلاف تروتسکی و لنین بحث خواهیم کرد. اما درجه اختلاف سیاسی تروتسکی با بلشویک ها مطلقاً درجه خصومت او با لنین و قرار گرفتن دائم او در کنار منشویک ها را توضیح نمیده‌د. برداشت شخصی تروتسکی از یک نفر میتواند او را در دنیای سیاست در مقابل آن فرد قرار دهد. اگر این "خصوصیت" برای هر کس قابل قبول باشد، همانطور که گفته شد، برای یک سیاستمدار و یک رهبر کشنده است. قادر بودن به ارزیابی ابژکتیو از ایده ها و عقاید یک فرد، مستقل از ارزیابی او از خصوصیات اخلاقی و شخصی او، هنری است که هر کمونیست و هر رهبر کمونیست باید داشته باشد و تروتسکی ندارد. اگر مسئله تغییر دنیا است و اگر سیاست و جامعه عرصه تغییر دنیا است آنگاه جایگاه سیاسی و اجتماعی هر کس به این اعتبار تعیین میشود و نه به اعتبار سلیقه ها و برداشت هایی که دو دوست را کنار هم قرار میدهد. به عکس تروتسکی، لنین شخصیتی است که تماماً چنین خصوصیتی را دارا است.

در مقطع بعد از کنگره تروتسکی ظاهراً نماینده جناح وحدت طلب است و در واقع نماینده عدم بلوغ بدنه و فعالین حزب سوسیال دمکرات روسیه، در آن مقطع، است. در این دوره علی رغم نزدیکی که در ایده های خود با لنین دارد (به نحوی که در کنگره تروتسکی را مخالفین لنین، "شاگرد لنین" نام میگذارند) فاصله با لنین را نگاه میدارد. در همان حال تروتسکی علیرغم نجسبی کامل عقاید اش به ایده های منشویکی با سران منشویک دوست است و از نظر سیاسی در کنار آنها می ایستد.

در چنین فضایی، تروتسکی در ۱۹۰۵ کار در خارج را رها میکند و به روسیه برمیگردد و به همین دلیل با بالاگرفتن انقلاب ۱۹۰۵ تنها شخصیت سوسیال دمکرات است که در محل حضور دارد تروتسکی است.

سوسیال دمکراسی روسیه با این شکل و شمایل فکری، سیاسی و تشکیلاتی وارد انقلاب ۱۹۰۵ میشود. بقول ای اچ کار، انقلاب ۱۹۰۵ زود تر از آنی شروع شد که بلشویک ها و منشویک ها خط شان را از هم جدا کنند و دیر تر از آنی شروع شد که سوسیال دمکراسی بعنوان یک پیکره واحد وارد آن شود.

فصل ۶ - انقلاب ۱۹۰۵

۱ - شروع انقلاب

روسیه (دولت تزار) در سال ۱۹۰۴ بر سر مناطقی از چین (منچوری) با ژاپن وارد جنگ میشود. دولت روسیه به دلیل وجود منابع طبیعی غنی این منطقه علاقمند به کنترل آن است و ژاپن هم درست به همین دلیل در این منطقه حضور پیدا کرده است و دو طرف در سال ۱۹۰۴ بر سر کنترل این منطقه علیه یکدیگر وارد جنگ میشوند.

در وهله اول جنگ و تبلیغات دولتی در میان مردم، و کارگران، احساسات ناسیونالیستی را دامن میزند. حتی باعث کاهش اعتراضات میشود. نیروهای روسیه در اول کار پیروزی هایی را کسب میکنند که باعث بالا رفتن بیشتر احساسات ناسیونالیستی در جامعه میشود. اما دو فاکتور این فضا را به هم میزند و اعتراضات را مجدداً شکل میدهد.

فاکتور اول شروع شکست نیروهای روسیه در مقابل نیروهای ژاپنی است. ناوگان دریایی روسیه در شرق توسط نیروهای ژاپنی بکلی نابود میشود، تلفات نیروهای روسی به سرعت افزایش پیدا میکند. فاکتور دوم افزایش قیمت نان، پایین آمدن دستمزد ها و افزایش سریع تورم در نتیجه جنگ است.

در سال ۱۹۰۴ نخست وزیر تزار پلهوه (Plehve) ترور میشود. تزار برای آرام کردن وضع پرنس میرسکی (Mirsky) را به نخست وزیری منصوب میکند که قرار است آشتی بوجود آورد. سیاست دولت ظاهراً بر گشایش سیاسی قرار میگیرد. این اولین دور انقلاب است که نام "بهار سیاسی" مشهور میشود.

نخست وزیر برای جلب لیبرال ها و اپوزیسیون راست در ۱۲ دسامبر ۱۹۰۴ بیانیه ای صادر میکند که در آن وعده حکومت قانون، کاهش سانسور مطبوعات، آزادی بیشتر مذهبی را میدهد. اما بیانیه سخنی از متکی کردن حکومت به انتخابات و یا هیچ ارگان انتخابی را به میان نمی آورد. در فضای ملتهب تقریباً همه اپوزیسیون بیانیه را رد کردند و با اوج گرفتن فعالیت احزاب غیر قانونی و اعتراضات مردم نخست وزیر استعفا میدهد. حکومت برای کنترل اوضاع به شدت عمل روی آورد اما ظرف چند هفته وضعیت سیاسی کلاً از هم گسیخته میشود.

تزار برای رسیدگی به اعتراض کارگران دستور تشکیل کمیسیونی را میدهد. این کمیسیون از کارگران میخواهد تا نمایندگان خود را برای بحث با کمیسیون انتخاب

کنند. گرچه در جلسه اول که این کمسیون، که در ۱۳ اکتبر تشکیل شد، فقط نمایندگان یک محله شرکت میکنند، اما بهر صورت انتخاب نماینده مجاز اعلام شده بود و کارگران شروع به انتخاب نمایندگان خود میکنند.

در اوائل سال ۱۹۰۵ "مجمع عمومی نمایندگان کارگران پتروگراد"، که زباتوفیست ها (گاپون) آنرا تشکیل داده بودند برای اولین بار فراخوان اعتصاب در کارخانه پوتیلوف، یکی از کارخانه های اصلی پتروگراد، را میدهد. با توجه به محیط نا آرام شهری، این اعتصاب در ظرف یک روز تبدیل به اعتصاب عمومی میشود. تقریباً همه کارخانه ها به اعتصاب میپیوندند. مطالبه اعتصاب کنندگان آزادی سیاسی و بعضی خواست های دمکراتیک دیگر است.

در ژانویه ۱۹۰۵ گاپون بیانیه ای خطاب به تزار منتشر میکند و از او درخواست میکند آزادی های سیاسی را برای اتباع و رعایای خود به رسمیت بشناسد. بیانیه تزار را به عنوان "پدر خوانده" تمام ملت مورد خطاب قرار میدهد و از او میخواهد که به داد کارگران و مردم برسد. گاپون برای تقدیم عریضه یک راهپیمایی به سمت کاخ تزار را سازمان میدهد که در آن چند صد هزار نفر شرکت میکنند. اما قبل از رسیدن راه پیمایان به کاخ، قزاق ها و سایر نیروهای نظامی و انتظامی به مردم حمله میکنند و در این حمله حدود هشتصد نفر از مردم کشته میشوند.

این اقدام تزار شوک بزرگی به جامعه روسیه است و توهم های بسیاری را میریزد. تزار مستقیماً و بلاواسطه در مقابل مردم قرار میگیرد و مردم به او لقب "قصاب بزرگ" را میدهند. در کل جامعه خواست سرنگونی تزار به بستر اصلی مبارزه تبدیل میشود. دیگر بحث بر سر نخست وزیری این و آن و یا اصلاحات حکومتی نیست. مردم مشکل را مستقیماً از تزار میبینند. این موقعیت تزار در مقابل مردم تا سرنگونی تزار در فوریه ۱۹۱۷ تغییر نمیکند*.

با عکس العمل تزار در مقابل راهپیمایی آرام کارگران پتروگراد، اعتراض در پتروگراد همگانی میشود. علاوه بر کارخانه ها، همه مدارس و دانشگاه ها تعطیل میشوند، شبکه راه آهن متوقف میشود. محکومیت کشتار مردم همگانی میشود. حتی کادت ها، یعنی مشروطه خواهان، این اقدام را محکوم میکنند. جنایت آنقدر صریح، بی دلیل و غیر قابل دفاع است که کسی نمیخواهد با آن تداعی شود. در این جریان طبقه کارگر برای اولین بار به مبارزه سیاسی کشیده میشود. خواسته هایی که مطرح میشود خواست آزادی سیاسی و خواست مجلس موسسان برای تنظیم یک قانون اساسی است.

در کنار این رویدادها شورش در واحد های نظامی شروع میشود، سویت های سربازان شکل گرفت. دهقانان نیز شروع به حمله به املاک ملاکین و مقامات دولتی میکنند.

در تاریخ روسیه این اولین انقلاب توده ای و اعتراض شهری توده ای علیه دولت است. قبل از این اعتراضات شهری اساساً در مورد مسائل اقتصادی و معیشتی است که این یا آن بخش کارگران و مردم را در بر میگیرد. اعتراضات سال ۱۹۰۵ یک اعتراض همگانی است که به سرعت وسعت پیدا میکند. ابتدا شهرهای دیگر به اعتراض مردم پتروگراد میپیوندند و بعد به تدریج دهقانان نیز به حرکت در

* البته تزار نیکلای دوم پدیده «جالبی» است که برای شناختن بیشتر و بهتر او یکی از مراجع خوب جلد اول کتاب تاریخ انقلاب روسیه تروتسکی است. که در آن شخصیت تزار و تزارینا (همسر او) به دقت تصویر میشود.

می آیند. دهقانان شروع به مصادر زمین ها، حمله به املاک اربابی میکنند و کنترل اوضاع به تدریج از دست دولت خارج میشود.

تزار عقب نشینی میکند و بیانیه ای صادر مینماید، قول میدهد یک سری حقوق دمکراتیک مردم را به رسمیت بشناسد. تزار از یکی از وزرایش میخواهد که با کارگران وارد مذاکره شود. وزیر مربوطه از کارگران دعوت میکند که نمایندگانشان را برای مذاکره بفرستند. اما این نمایندگان حاضر به مذاکره با وزیر نمیشوند و شورا (سویت) نمایندگان کارگران پتروگراد را تشکیل میدهند.

۲- شورای کارگران پتروگراد و قدرت دوگانه، شکست استراتژی اعتصاب توده ای

۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ مجمع نمایندگان شوراهای کارگری یک هیات اجرایی انتخاب میکند که قرار است در غیاب نشست شورا کارها را انجام دهد. در این هیات اجرایی علاوه بر کسانی که انتخاب میشوند، سه نفر، یعنی یک نفر از بلشویک ها، یک نفر از منشویک ها و یک نفر از اس آر ها به این جمع انتخابی اضافه میشوند. گرچه تروتسکی رسماً در خارج کشور از فراکسیون منشویک استعفا داده بود در شورا سخنگوی اصلی منشویک ها است، تروتسکی نماینده منشویک ها است، رادین نماینده بلشویک هاست. هیات اجرایی قصد برگزاری کنگره سراسری شوراها را دارد که موفق نمیشود.

با تشکیل شورای نمایندگان کارگران پتروگراد اتفاق مهمی روی میدهد. جامعه با یک واقعیت سیاسی دیگری روبرو میشود. واقعیت این است که هر کس که شکایت یا کار اداری دارد بجای مراجعه به نهادهای دولتی به این شورا (سویت) مراجعه میکند. هر بخش از کارگران که میخواهد تکلیف کار در کارخانه خود را روشن کند، یا موارد غذایی را توزیع نماید و یا برق به جایی برساند، خط تراموا یا قطار جایی را کار بباندازند از شورای نمایندگان کارگران پتروگراد کسب تکلیف میکند.

شورا جایی است که در آن کارگران و مردم احساس قدرت میکنند و واقعاً هم قدرت دارند. کسانی که انقلاب ۵۷ ایران در شهرهای بزرگ را بیاد دارند با این احساس قدرت گیری (empowerment) توده ای و فضای انسانی و رفیقانه و برابری که ایجاد میکند آشنا هستند. توده ای که قدرت را گرفته است این احساس انقلابی را پیدا میکند که یک انسان بسیار "عادی" میتواند بر مقدرات زندگی خود کنترلی داشته باشد، او دیگر فرد "عادی" یا "عوام" نیست، افراد و انسانها همه مهم و بقول انگلیسی VIP هستند، انسانهایی که دیگر نه تنها در جامعه سرکوب شده و سر کوفته نیستند بلکه، خود را دارای حق میدانند و از کسی هیچ تحقیر یا نا برابری را نمیپذیرند. در نتیجه قدرت بوروکراسی از میان میرود. هر کس میتواند با هر مسئول و ریسی، بطور برابر، بحث کند و او را قانع به اتخاذ تصمیمی نماید. این روحیه ای است که تنها در دوره های انقلاب بروز میکند. این روحیه ای است که مردم را نگاه میدارد، به آنها خوشبینی میدهد و باعث میشود "معجزه" کنند. این فضایی است که بعد از کمون پاریس اولین بار است که در روسیه دوباره تجربه میشود. شخصیتی که شورای پتروگراد، بعنوان یک مرجع حاکمیت و قدرت، پیدا میکند تنها نمایانگر یک تغییر اداری نیست. بیش از هر چیز کل روانشناسی جامعه و حتی افراد را تغییر میدهد. از همه مهمتر مردم تضمین آزادی

های سیاسی و تشکیل مجلس موسسان از شورا، و نه از دولت تزار، میخواستند. شورای نمایندگان کارگران پتروگراد یک سری مطالبات اولیه مربوط به قانون کار و مطالبات دمکراتیک را تصویب و اعلام میکند.

جالب این است که رهبران شورا خود این شخصیت و جایگاه را برای شورا نمیخواستند. منشویک ها بکلی مخالف بازی کردن چنین نقشی از جانب شورا هستند. اس آر ها (سوسیال رولوسونرها) نیز خواستار ایفای چنین نقشی نیستند. اما موقعیت را جامعه به شورا تحمیل میکند.

اما همراه با این شکل گیری قدرت سیاسی، یا دولت دوم، در جامعه، یک ابهام جدی وجود دارد که نتایج عمیقی را از خود برجای میگذارد. ابهام در پاسخ به این سوال است که اصولاً نقش شورای نمایندگان کارگران پتروگراد چیست؟ آیا قرار است شورا قدرت را از دولت بگیرد و آیا شورا آلترناتیو قدرت است؟ جواب به این سوال ها مثبت است. ابزار اعمال اراده شورای نمایندگان کارگران پتروگراد چیست؟ با اتکا به چه نیرویی و چگونه مصوبات خود را اجرا میکند؟

اگر قرار نیست که شورا خود قدرت را بگیرد و قرار است تنها ابزار اعمال فشار بر دولت موجود، برای تصویب و اجرای خواسته هایش باشد، در این صورت اگر دولت این خواسته ها را نپذیرفت چه؟ شورا چگونه میتواند دولت را به انجام کاری وا دارد؟

اشاره کردیم که در فوریه ۱۹۰۵ تروتسکی به روسیه برمیگردد و در این مقطع در روسیه است. کمیته مرکزی تشکیلات بلشویک ها، که به دنبال یک آژیتاتور و مروج توانا میگردند، از طریق کراسین، عضو این کمیته، تروتسکی را در این موقعیت به همکاری دعوت میکند. تروتسکی بتدریج به آژیتاتور اصلی محافل کارگری متمایل به بلشویک ها، تبدیل میشود. تروتسکی از زبردست ترین سخنرانان تاریخ معاصر است. مشهور است که میگویند که مهم نبود که جمعیت چقدر با تروتسکی موافق یا مخالف بود، تروتسکی با قدرت و نفوذ کلامش آنها را مجذوب، مبهوت و "برق زده" میکرد.

سایر رهبران منشویک و بلشویک همه در خارج کشور هستند و در این رویدادها مستقیماً نقشی ندارند. تروتسکی با نقش مهمی که بازی میکند به عضویت هیات ریسه شورای نمایندگان کارگران پتروگراد انتخاب میشود و بعد از دستگیری رییس شوراها، به ریاست شورای پتروگراد انتخاب میشود.

شورای نمایندگان کارگران پتروگراد اولین نهاد انتخابی است که بخش اعظم طبقه کارگران را نمایندگی میکرد. در حکومتی که اساساً هر نوع نمایندگی را مخالف وجود خود میدانست، وجود این ارگان انتخابی بلافاصله آن را تبدیل به آلترناتیو دستگاه دولتی کرد. به هر صورت شوراها در مقابل سوال "چه باید کرد؟" قرار میگیرند. رادیکال ترین خط که بلشویک ها و بخشی از منشویک ها را شامل میشود، این است که باید به دولت فشار آورد. باید اعتراض کرد و خواست های شورا را به زور به دولت قبولاند. ابزار این کار اعمال قدرت توده ای توسط اعتصاب عمومی یا اعتصاب توده ای است.

در این راستا چندین اعتصاب عمومی سازمان داده میشود. دولت در مقابل این اعتصاب ها کار خاصی نمیکند و مردم به تدریج که خسته میشوند به خانه های شان برمیگردند.

در طی اعتصاب عمومی آب، برق، ترانسپورت عمومی، و غیره از کار می افتند و مایحتاج مردم یا تولید نمیشود یا قابل دسترس نیست. چنین اعتصاب عمومی چندین بار در ۱۹۰۵ از جانب شوراها سازمان داده میشود. در مقابل دولت که تلاش در محدود کردن امکانات و قدرت دخالت شوراها را دارد، شورا تنها ابزار دفاعی اش فراخوان مجدد به اعتصاب عمومی است.

در پاسخ به آخرین اعتصاب، در اواخر ۱۹۰۵، تزار قول هایی، از جمله قول دعوت دوما "مجلس مشورتی"، به رسمیت شناسی حق رای همگانی و آزادی فعالیت احزاب سیاسی را میدهد. مردم زیر فشار گرسنگی و فقدان امکانات و بیشتر از هر چیز زیر فشار بلاتکلیفی سیاسی نسبت به "چه باید کرد؟" بعدی، به تدریج پراکنده میشوند و روز به روز از جمعیت فعال و حاضر در خیابان کاسته میشود. فضای انقلابی به تدریج فروکش میکند تا جایی که بیانیه تزار، که وعده های فوق در آن داده بود، مورد استقبال مردم خسته، فرسوده و بی افق واقع میشود. بیانیه علیرغم تبلیغ سوسیالیست ها از طرف کارگران و مردم با اشتیاق گرفته شد و تعداد زیادی سر کار برگشتند. این بیانیه اعتصاب عمومی را خاتمه داد. در این میان لیبرال ها به اشرافیت پیوستند، از حکومت پشتیبانی کردند و خواستار آرامش شدند و بخش وسیعی از خرده بورژوازی نیز خواستار آرامش و قبول آنچه که تزار وعده داده بود شدند.

طی ماه نوامبر و دسامبر نخست وزیر (ویت) بتدریج کنترل ارتش، راه آهن و دهقانان را بدست آورد. تعرض متقابل رادیکال ها - بخصوص تروتسکی در راس سویت پتروگراد- ایزوله ماند و با تعرض پلیس روبرو شد و همه دستگیر شدند. در اعتراض به این حمله مجدداً فراخوان اعتصاب عمومی صادر میشود که تبدیل به نوعی قیام مسلحانه شد اما این قیام از ارتش و پلیس شکست خورد. تلاش اژیتاتور های سوسیالیست که میخواهند مردم را متوجه کنند که با کنار رفتن از صحنه مستقیم سیاست دولت با همه قدرت باز خواهد گشت، تأثیری در کارگران و مردم مستاصل نمیگذارد. بلاتکلیفی سیاسی و فکری در رهبری شورا، که خود را در مردم منعکس میسازد، بیش از هر چیز موجب استیصال و بلاتکلیفی است.

در مقابل این بلاتکلیفی یک تز مهم شروع به شکل گیری و پیدا کردن زمینه میکند و آن تز قیام برای سرنگون کردن دولت است. این یکی از جمع بندی های لنین از انقلاب ۱۹۰۵ است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. این تز بر این استدلال استوار است که دولت خود بخود ساقط نمیشود و اعتصاب توده ای و عمومی، که تز محوری در مقابل لنین است، راه به جایی نمیرد مگر اینکه سازمان دادن سرنگونی قهر آمیز دولت (قیام) در مرکز این سیاست پیش بینی شده باشد و در این صورت باید ایده تصرف قدرت سیاسی توسط قیام در مرکز سیاست قرار گیرد.

اینجا یکی دیگر از مقاطعی است که پراتیسیسم انقلابی و مارکسیستی لنین خود را نشان میدهد. لنین بار دیگر افق انتظار، بلاتکلیفی و منتظر رویدادها ماندن را میشکند. میگوید بعنوان یک قاعده، و نه استثنا، دولت و یک نظام را با اعتصاب عمومی نمیشود سرنگون کرد. دولت و نظام حکومتی همیشه میتواند مخلوطی از سرکوب و امتیاز دادن را در پیش بگیرد تا مردم را خسته و متفرق کند. این دایره بسته را تنها با قرار دادن سیاست تصرف قدرت دولتی و توسط قیام میتوان شکست.

در اواخر دوره فعالیت شورای نمایندگان کارگران پتروگراد، بخش هایی به تدریج به ایده قیام متمایل میشوند. در اواخر ۱۹۰۵ شوراها شروع به صحبت کردن از ضرورت مسلح شدن میکنند. اما این اقدام هیچگاه صورت نمیگیرد. نه خواست و نه ضرورت آنقدر آگاهانه نیست که در این راه قدم برداشته شود. در جریان محاکمات هیات اجرایی یکی از اتهامات تروتسکی هم تلاش برای مسلح کردن شوراها است.

کشمکش در ۱۹۰۵ پیچیده است و اینجا امکان بررسی تفصیلی آن نیست. مثلاً مانورهای لیبرال‌ها و کادت‌ها که از یک طرف به شوراها فشار می‌آورند و از طرف دیگر سعی میکنند از وجود شوراها و قدرت کارگران برای گرفتن امتیاز از تزار استفاده کنند و حکومت مشروطه‌شان را مستقر کنند یا سیاست‌های اس‌آر‌ها اینجا مورد بحث نیست. خوانند علاقمند میتوانند به مراجع مربوطه رجوع نمایند.

اما در حزب سوسیال‌دمکرات اعم از بلشویک یا منشویک یک تصور عمومی وجود دارد که، جز لنین، همه در آن شریک هستند. تصور این است: انقلاب دمکراتیک است، کشمکش در جامعه بر سر دمکراسی است و ما باید فعلاً انقلاب دمکراتیک را به پیروزی برسانیم. این تصور داده و حاکم در سوسیال‌دمکراسی، حتی در صفوف بلشویک‌ها، است.

خودآگاهی بلشویسم تا اینجا عبارت است از اعتقاد به این ایده است که یک سازمان فشرده از انقلابیون حرفه‌ای لازم است تا در اوضاع دخالت کرد. به عکس منشویک‌ها، بلشویک‌ها معتقدند که نباید منتظر بورژوازی ماند، بورژوازی وظایف انقلاب دمکراتیک را انجام نمیدهد و انجام انقلاب دمکراتیک کار طبقه کارگر و سوسیال‌دمکرات‌ها است. به این معنی در سیستم بلشویک‌ها تصرف قدرت سیاسی جای مهمی دارد اما این قدرت را قبل از هر چیز برای انجام انقلاب دمکراتیک میخواهند.

این لنینیسم نیست. لنینیسم پراتیسیسم انقلابی برای انجام فوری انقلاب سوسیالیستی است، لنینیسم خیره شدن به قدرت سیاسی است برای انقلاب پرولتری و از پیش پا برداشتن همه موانع آن است. بلشویسم هنوز معنی تشکیلاتی دارد. بلشویسم هنوز در افق اینکه چه انقلابی باید کرد از منشویسم نبریده است و یک میلیتاریستی تشکیلاتی و عمل‌گرایی را نمایندگی میکند که البته یک جنبه مهم لنینیسم است. اما این رادیکالیسم تشکیلاتی و این نوع پراتیسیسم نه همه لنینیسم است و نه هسته آن. اگر از لنینیسم هدف فوری و محوری انقلاب سوسیالیستی گرفته شود، به یک منشویسم میلیتانت میرسد که بلشویسم، و بویژه استالین، نمایندده آن است.

انقلاب ۱۹۰۵ در طی رویدادهایی که به آن اشاره شد، شتاب و دور خود را از دست میدهد و در آخر سال ۱۹۰۵ پلیس و ارتش وارد جلسه شورای پتروگراد میشوند و همه را دستگیر و روانه زندان میکند.

۳- دوره بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵

شورا منحل میشود اما هنوز خوشبینی نسبت به وعده‌های تزار هست. خوشبینی به اینکه تزار قول‌ها و وعده‌هایی که داده است را عملی خواهد کرد. فعالیت علنی احزاب هنوز در جریان است، نشریات سیاسی احزاب کماکان بصورت علنی منتشر میشوند و ظاهراً قرار است که دوما، مجلس نمایندگان مردم، توسط تزار تشکیل شود.

در مورد شخصیت های این انقلاب، از شخصیت های شناخته شده سوسیال دمکرات ها، از هر دو جناح، جز تروتسکی کسی در روسیه نیست. همه در خارج کشور هستند و لنین در اوائل نوامبر ۱۹۰۵، که تقریباً آخر کار است، میتواند به روسیه برگردد.

با فروکش کردن موج انقلاب تروتسکی همراه سایر اعضای هیات اجرایی شورای پتروگراد محاکمه و به زندان محکوم میشوند. محاکمه که علنی است و بشکل دقیق در نشریات گزارش میشود، انعکاس این محاکمات نقش بسیار مهمی در محبوبیت تروتسکی دارد. در جریان محاکمه، همه متهمین از خود دفاع میکنند و به دولت حمله میکنند و تروتسکی، که در زمان دستگیری رییس شورای پتروگراد است، ستاره این محاکمات میشود. تروتسکی بعد از این محاکمات و بعد از ۱۹۰۵ یک شخصیت شناخته شده توده ای در سراسر روسیه است. قطعاً شناخته شده ترین رهبر سوسیال دمکراسی روسیه است.

بعد از محاکمات، تروتسکی و بقیه اعضای هیات اجرایی به سیبری تبعید میشوند که تروتسکی در میان راه فرار میکند و به اروپای غربی برمیگردد. لنین هم بعداً به خارج باز میگردد. تروتسکی بعد از ۱۹۰۵ رسماً اعلام میکند که دیگر به جناح منشویکی حزب تعلق ندارد اما تا ۱۹۱۲ کماکان جامعه وی را بعنوان منشویک میشناسد و او هم نزدیکی خود با منشویک ها را حفظ میکند و در بسیاری از نشست های رسمی قبول میکند که به عنوان نماینده منشویک ها شرکت کند.

افق کار در شرایط نیمه دمکراتیک ناشی از بیانیه اکتبر تزار و چشم انداز رشد جنبش، منشویک ها و بلشویک ها را بهم نزدیک کرد. روحیه وحدت طلبی به شدت قوت گرفت بود و تروتسکی بیش از هر کس دیگری نماینده این وحدت طلبی بود. این روحیه منجر به این شد که بلشویک ها و منشویک ها سه شماره یک نشریه مشترک بنام "سورنیی گولوس" را منتشر کردند و در دسامبر ۱۹۰۵ کنفرانس بلشویک ها، که در تامر فورس فنلاند برگزار شد، ادغام کمیته های هر دو جناح بمنظور تشکیل کنگره مشترک را تصویب کرد.

انقلاب ۱۹۰۵ اختلاف میان بلشویک ها و منشویک ها را حاد تر و عمیق تر میکند. مسائل تشکیلاتی کاملاً کنار میرود و مسائل جدی تری نظیر اینکه "خصلت انقلاب چیست؟"، "هدف پرولتاریا از این انقلاب کدام است؟" و غیره به جلو صحنه رانده میشود.

طی دوره انقلاب ۱۹۰۵ روحیه وحدت طلبی در میان سوسیال دمکرات ها، چه بلشویک و چه منشویک در داخل کشور به شدت تقویت میشود. زیر فشار این روحیه وحدت طلبی است که کمیته ای از بلشویک ها و منشویک ها برای تدارک کنگره وحدت تشکیل میشود. در دسامبر ۱۹۰۵ کنفرانس بلشویک ها در فنلاند برگزار میشود.

بعد از انقلاب ۱۹۰۵ برای یک دوره محدود هنوز آزادی های سیاسی وجود دارد و این دوره، لاقابل برای منشویک ها، دوره خوش بینی است. خوش بینی به اینکه آزادی های سیاسی در روسیه بوجود آمده و میشود فعالیت کرد و متشکل شد. اما به فاصله کوتاهی (از ۱۹۰۶) دولت تزاری شروع به تعرض به آزادی های سیاسی کسب شده میکند. تزار دوما را منحل میکند و نمایندگان بلشویک، منشویک و اس آر در دوما همه تبعید میشوند، نشریات تعطیل میشوند، تعداد کثیری از

سوسیال دمکرات ها دستگیر و به زندان انداخته میشوند، تعداد زیادی در زندان کشته میشوند و تعداد بیشتری تبعید میشوند.

در نتیجه تعرض دولت، روحیه ارعاب و سیهی در جامعه بوجود می آید. در ۱۹۰۵ بسیاری اختراع میگردند که خود را سوسیال دمکرات بخوانند و این کار نوعی مباحثات و حتی فخر فروشی شده بود، اما بعد از ۱۹۰۶ دیگر تعداد بسیار اندکی خود را سوسیال دمکرات میخوانند. روحیه سرخوردگی، یاس، موج ترک صف مبارزه و ترک تشکیلات احزاب سیاسی رادیکال (سوسیال دمکرات ها و اس آر ها) و تبلیغ و احساس پوچی (نهیلیسم) بشدت وسعت پیدا میکند.

نخست وزیر در این دوره استولپین است که این سرکوب را با مجموعه ای از فرم ها و اقدامات اقتصادی برای تسهیل گسترش سرمایه داری همراه میکند.

شکست مقدار زیادی صفتبندی منشویک و بلشویک را بهم ریخت. بلشویک ها را یک برنامه عمل بهم متصل نگاه میداشت منشویک ها را یک فلسفه مشترک سیاسی. مستقلیون زیاد بودند. برجستهترین شان تروتسکی است.

ناتوانی بورژوازی حتی در دفاع از میوه های انقلابی که اساسا توسط کارگران و دهقانان بدست آمده بود برای بسیاری شوکه کننده بود. خفقان و سرکوب در صفوف کارگران و سوسیال دمکراسی روحیه یاس عمیق و سیهی را دامن میزند. از یک طرف ناامیدی به فعالیت متشکل و از طرف دیگر تروریسم بالا میگیرد. بخشی از اس آر ها دوباره به تروریسم رو می آورند.

اما علت بوجود آمدن یاس صرفا اختناق نیست. دلیل مهمتر آن شکست آرمان ها و انتظارات انقلاب ۱۹۰۵ است. انقلابی شکل نمیگیرد، شوراها بوجود می آیند، بخش اعظم سوسیال دمکرات ها آنچه که میدانند و ظاهرا مارکسیسم و علم انقلاب به آنها گفته است را انجام میدهند اما انقلاب شکست میخورد. نه در اثر سرکوب. بیشتر در اثر خستگی و یاس مردم. این شکست ناشی از خستگی و یاس مردم خود یاس عمیقی نسبت به کارا بودن عقاید سوسیال دمکراسی بوجود می آید.

بر این متن در صفوف سوسیال دمکراسی دو گرایش شکل میگیرد. یک گرایش که اساسا در میان منشویک ها نفوذ دارد بر این باور است که اصولا ایجاد سازمان مخفی بی فایده است و این کار بویژه بعد از انقلاب ۱۹۰۵ نه درست است و نه میتوان مجددا آن را بوجود آورد. تنها حاصل این کار دستگیری، زندان و اعدام و تبعید است. تنها راه درست فعالیت سیاسی در چارچوب قوانین موجود است. این گرایش به این نتیجه میرسد که با استفاده از فعالیت قانونی باید تلاش کرد که تناسب قوا و در نتیجه قانون را تغییر داد و از این طریق پیش رفت. این گرایش به نام "انحلال طلبان" معروف میشوند. کسانی که خواهان انحلال سازمان مخفی حزبی و فعالیت در چارچوب قانون هستند.

در مقابل در میان بلشویک ها گرایشی شکل میگرد که معتقد است فعالیت در سازمانهای توده ای به جایی نمیرسد و فعالیت قانونی نمیتواند منشا اثری شود، کل این فعالیت ها را باید بایکوت کرد. تنها هسته های تماما مخفی حزبی از انقلابیون حرفه ای میتوانند در مقابل پالیس تزار مقاومت کنند، بمانند و انقلاب را رهبری کنند. این گرایش نام "بایکوتیست" را میگیرد. لنین تنها کسی است که هر دو گرایش "انحلال طلب" و "بایکوتیست" را به نقد میکشد.

در این دوره باز هم قطب نمای لنین اعتقاد به امکان و ضرورت دخالت و تغییر در متن اوضاع جدید، امکان سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی، متحد کردن مردم و بویژه صف کارگران برای ایجاد سازمان دادن این انقلاب است.

در میان منشویک ها مارتوف و پلخائف (که جناح چپ منشویک ها هستند) تا حدی در مقابل انحلال طلبان شروع به مقاومت میکنند اما کار زیادی از پیش نمیببرند. علت این عدم کارایی مارتوف و پلخائف در مقابله با انحلال طلبان این است که نظرات انحلال طلبان در پایه تفاوت اساسی با نظرات بستر اصلی منشویک ها ندارد. پیش تر گفتیم که منشویک ها اصولاً جنبشی تر بودند و نیاز چندانی به وجود یک سازمان منضبط حزبی نمیدیدند. در مجادلات خود حول اختلافات شان با لنین در کنگره دوم بعضاً نوک تیز حمله را بر همین جنبه از بحث های لنین قرار داده بودند. در نتیجه منشویک ها از بالا نسبت به نظرات انحلال طلبان آسیب پذیر تر بودند و دامنه عمل نشان در مقابل بالاگرفتن این نظرات در صفوف شان زیاد نبود.

فصل ۷ - درسهای انقلاب ۱۹۰۵

از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ سه جمعبندی متفاوت میشود که سنت های سیاسی و اجتماعی درون سوسیال دمکراسی را نشان میدهند. سه جمعبندی عبارتند از جمعبندی مارتوف است که جمعبندی منشویک ها میشود، جمعبندی لنین، موضع رسمی بلشویک ها میشود و جمعبندی تروتسکی. هر سه جمعبندی از انقلاب ۱۹۰۵ در یک نقطه با هم مشترک هستند که قبلا به آن اشاره شد: بورژوازی انقلاب نمیخواهد، بورژوازی بیشتر از استبداد از کارگرانی که به میدان آمده باشند و در قدرت سیاسی نقش بازی کنند میهراسد و ابا دارد. بورژوازی تلاش میکند که اوضاع را کژ دار و مریز و به تدریج به نوعی تغییر دهد که عقب نشینی استبداد تزاری در اثر طغیان یا قیام مردم نباشد که در نتیجه آن مردم و بخصوص طبقه کارگر به میدان کشیده شدن بیابند. در نتیجه اصلاحات همیشه نیم بند است. در نتیجه تحقق آزادی های سیاسی و تغییر بنیادی حکومت تزاری بر عهده طبقه کارگر است. این درک عمومی سوسیال دمکرات ها از اوضاع است که همانطور که اشاره شد در مانیفست کنگره اول به قلم استروه هم منعکس است. و این نقطه عزیمت هر سه جمعبندی از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ هم هست.

۱ - جمعبندی مارتوف

مارتوف، از جانب منشویک ها، تجربه انقلاب ۱۹۰۵ را جمعبندی میکند. مارتوف معتقد است که انقلاب ۱۹۰۵ درستی خط منشویک ها در مقابل لنین را اثبات کرده است. تز های او اینها هستند:

انقلاب سوسیالیستی بدون وجود یک پرولتاریای نیرومند ممکن نیست.

پرولتاریای روسیه فقط از طریق رشد سرمایه داری میتواند رشد کند و نیرومند گردد.

تزاریسم مانع اصلی در راه رشد سرمایه داری است و سرمایه داری روسیه فقط توسط یک انقلاب بورژوایی میتواند رشد کند.

میان انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دمکراتیک در روسیه نه تنها به لحاظ مضمونی تفاوت هست، که همه و از جمله لنین این تفاوت مضمونی را قبول دارند، بلکه بین دو انقلاب به لحاظ زمانی فاصله کمابیش طولانی ای هست. انقلاب دمکراتیک ناظر بر شکل گیری یک دوران است که طی آن آزادی های سیاسی ریشه میگیرد، سرمایه داری، و طبقه کارگر، رشد میکنند، و جامعه روسیه وارد شرایطی نظیر اروپای غربی میشود.

پرولتاریا در این دوره باید بعنوان متفق بورژوازی ظاهر شود. طی دوران مبارزه برای آزادی های دمکراتیک پرولتاریا متحد بورژوازی است و باید به عنوان گروه فشار بر بورژوازی وارد عمل شود. طی این دوره هرگونه تدارک انقلاب سوسیالیستی و آنتوریسم، اراده گرایی و ماجراجویی است. هرگونه تدارک انقلاب سوسیالیستی در روسیه پوچ است.

دهقانان را نمیتوان با کارگران متحد کرد. دهقان خرده بورژوازی و اساسا یک نیروی ضد انقلاب و ارتجاعی هستند که میخواهند جامعه را به عقب برگردانند. طبقه کارگر نمیتواند با آنها اتحادی را بوجود آورد. تنها راه رهایی از عقب ماندگی دهقانی رشد سرمایه داری است. منشویک ها حکم تروتسکی را تایید میکردند که "انقلاب ۱۹۰۵ را ارتش دهقانی شکست داد".* این البته یک واقعیت است که در جمع بندی لنین هم منعکس است اما لنین از این مشاهده در انقلاب ۱۹۰۵ این نتیجه را میگیرد که باید دهقانان را جذب کرد و بورژوازی و تزاریسیم را از این نیرو محروم کرد.

از لحاظ سازمانی جمع بندی مارتف مخالفت با کار پنهانی یا تدارک قیام بود، و در نتیجه مخالفت با تمام برداشت لنین از حزب منشویک ها در کنفرانس خود که در ژنو در سال ۱۹۰۵ تشکیل میشود طی مصوبه ای اعلام میکنند که:

"فقط در یک صورت سوسیال دمکراسی به ابتکار خود اقدام به گرفتن قدرت و نگه داشتن آن تا سرحد امکان خواهد کرد. و آن عبارت است از گسترش انقلاب در کشورهای پیشرفته اروپای غربی، که شرایط برای تحقق سوسیالیسم تا حدی آماده است. در چنین صورتی محدودیت های انقلاب روسیه تا حد زیادی رفع میشود و امکان پیشرفت در جاده تحولات سوسیالیستی فراهم می آید."^۱

به عبارت دیگر، در روسیه تنها به شرطی میشود انقلاب سوسیالیستی کرد که در اروپای غربی انقلاب سوسیالیستی شده باشد. آنوقت به اتکا به نیروی این انقلاب میشود مثلا دهقانان و بورژوازی را سرکوب کرد. اکسلرد در کنگره استکهلم که کنگره وحدت منشویک ها و بلشویک ها است و بعدا به آن خواهیم پرداخت میگوید:

"روابط اجتماعی در روسیه تاکنون فقط برای انقلاب بورژوازی آمادگی دارد، کشش تاریخ خود، کارگران و انقلابیون را با نیروی بسیار بیشتری به سوی انقلاب گرایی بورژوازی می برد و هر دو را به خدمتگزاران ناخواسته بورژوازی مبدل میکند، تا روزی که نوعی انقلابیگری، که اصولا سوسیالیستی باشد، پرولتاریا را از لحاظ تاکتیک و سازمان برای تفوق سیاسی آماده سازد."^۲

اکسلرد میگوید که این دوره، مرحله انقلاب دمکراتیک است و جبر زمانه کارگران را به خدمتگزاران ناخواسته بورژوازی تبدیل میکند و راه دیگری نیست. قوانین تکامل اجتماعی را نمیشود دور زد.

* شوراها ی پتروگراد توسط ارتش که انضباط «لازم» را داشت تعطیل شدند. این دوره تا ۱۹۱۸ بیش از ۸۶ درصد جامعه روسیه دهقان یا از روستایی هستند. ارتش انسجام خود را از ترکیب دهقانی و روستایی آن میگرفت و به این اعتبار تروتسکی میگوید شوراها را دهقانان شکست دادند یا کارگران شهر را دهقانان شکست دادند.

† ای کار جلد ۱ ص ۷۸

‡ ای کار جلد ۱ ص ۷۸

مارتینف در همان کنگره میگوید:

"در دوره جاری راه وارد کردن دمکراسی بورژوازی به زندگی سیاسی، به پیش راندن آن و رادیکال ساختن جامعه بورژوا و وظیفه حزب سوسیال دمکرات روسیه است."^{*}

۲ - جمع‌بندی لنین: ضرورت قیام

لنین از طرف بلشویک‌ها جمع‌بندی دیگری از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ بدست می‌دهد. نظرات لنین در نوشته‌هایی که در لیست مطالعاتی آمده منعکس است. از جمله در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب روسیه"، "درسهای انقلاب"، "وظایف سوسیال دمکراسی در قبال دهقانان". توضیح دادیم که مسئله برخورد به دهقانان و به جنبش دهقانی به یکی از موضوعات اصلی مورد بحث تبدیل شد. جمع‌بندی لنین در واقع ادامه بحث‌های اش در "وظایف سوسیال دمکرات‌های روس" و "چه باید کرد؟" است. اساس تزهای لنین این‌ها هستند:

پرولتاریا نشان داد که نه تنها نیروی علاقمند به درهم کوبیدن استبداد بلکه آماده اقدام به این درهم کوبیدن دولت است.

بورژوازی روسیه نه می‌خواهد نه می‌تواند به تنهایی این انقلاب را انجام دهد. بنابراین پرولتاریا وظیفه انجام دادن انقلاب دمکراتیک را برعهده دارد.

انقلاب مورد نیاز جامعه و طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی است. وقتی انقلاب بورژوازی به سرانجام رسید دهقانان دیگر انقلابی نخواهند ماند. پرولتاریا باید در مرحله دوم پیش بیفتد عناصر نیمه پرولتر را در توده مردم با خود همراه سازد و تزلزل خورده بورژوازی و دهقانان را فلج سازد. مرحله بلاواسطه بعد از انقلاب دمکراتیک انقلاب سوسیالیستی است. طبقه کارگر اروپا به کمک پرولتاریای روسیه خواهد آمد. و راه را نشان خواهد داد. لنین قائل به فاصله زمانی بی قید و شرط بین دو انقلاب نیست. تحقق انقلاب سوسیالیستی را به همان دو شرط منوط می‌کند: پشتیبانی بخش نیمه پرولتر دهقانان و پشتیبانی انقلاب سوسیالیستی در اروپا برای لنین راه رسیدن به سوسیالیسم رهبری تحول دمکراتیک جاری در جامعه است. راه دیگری وجود ندارد. نمیشود در این تحول کنار ایستاد. پرولتاریا باید رهبر آن شود.

اعتصاب توده‌ای راه به جایی نمی‌برد. پرولتاریا باید شکل عالی تر انقلاب یعنی قیام مسلحانه را در مرکز استراتژی خود قرار دهد. لنین تاکید میکند که در پروسه پیشروی انقلاب، تظاهرات و اعتصاب توده‌ای تا جایی که مردم را متحد میکند و به آنها قدرت میدهد درست است اما پرولتاریا، و مردم انقلابی، را به پیروزی نمی‌رساند. برای تضمین پیروزی باید قدرت سیاسی را با قیام تصرف کرد. در نتیجه باید تدارک قیام را دید. عدم تدارک قیام و محدود ماندن به اعتراضات و اعتصابات توده‌ای از جایی مهلک است.

۳- دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دولت موقت انقلابی

از نظر لنین انقلاب روسیه یک انقلاب سوسیالیستی است. اما باید در تحول انقلابی جامعه شرکت کند، باید آن را رهبری کند تا بتواند از آن تخته پرش ای برای گذار بی واسطه، بلا وقفه، به انقلاب سوسیالیستی خود استفاده کند. لنین قائل به وجود بیقید و شرط یک فاصله زمانی بین انقلاب دمکراتیک، یعنی سرنگونی دولت مستبد تزار، و انقلاب سوسیالیستی نیست.

نیروی سرنگون کننده تزار حول یک برنامه مشترک کارگران و دهقانان میتواند متشکل و بسیج شود. تنها راه جذب دهقانان جلب آنها به زیر چنبن پلاتفرم مشترکی است. در نتیجه حکومت قیام کنندگان دیکتاتوری پلاتفرم مشترک کارگران و دهقانان، چیزی که لنین آن را دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان میخواند است.

ترم دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان ظاهرا یک تناقض است. زیرا مارکسیسم دولت را دولت یک طبقه میدانند و قائل به حکومت دو طبقه نیست. اما ما در بخش دوم این سلسله بحث ها در بحث پیرامون تز هایی که منصور حکمت تحت عنوان "دولت در دوره های انقلابی" * مطرح کرده است، نشان خواهیم داد که چنین تناقضی وجود ندارد. دولت کارگران و دهقانان مربوط به بحث دولت در دوره های انقلابی است که خصلت دولت در دوره های غیر متعارف، انقلابی، را توضیح میدهد. از جمله خصلت طبقاتی دولت بعد از انقلاب اکتبر در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، دولت بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، دولت جمهوری اسلامی، جمهوری دمکراتیک انقلابی، که در برنامه حزب کمونیست ایران وجود داشت، را به روشنی توضیح میدهد. دولت در دوره های انقلابی یک دولت متعارف نیست. دولتی است که در آن سیاست و تضمین حاکمیت دولت به نسبت مقتضیات اقتصادی دست بالا پیدا میکند. برای لنین دولت دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان یک دولت موقت در یک دوره انقلابی است پلی است بین یک گذشته به یک آینده. برای لنین انقلاب دمکراتیک اصولا چنین پلی است. گذشته استبداد تزاری است و آینده سوسیالیسم. عبور از این پل برای لنین بدون توقف است. استدلال لنین ساده است. انقلابی که انجام میشود به نیاز های پرولتاریا در چارچوب این انقلاب (برنامه حداقل) و نیاز دهقانان (تقسیم زمین) پاسخ میدهد و ضد انقلاب را در دفاع از این دو منشور سرکوب میکند. این چیزی جز دولت کارگران و دهقانان نیست. گیرم که خصلت گذرا داشتن باشد. این انقلاب برای پرولتاریا پل به سوسیالیسم است که باید فوراً و بلاواسطه طی شود. لنین فاصله میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را به یک چیز منوط میکند و آن جلب توده هر چه وسیعتر، بویژه قشر پایین دهقانان، به تبعیت از پرولتاریا برای سرنگونی بورژوازی و انجام انقلاب سوسیالیستی است. لنین قائل به هیچ شرط دیگری، بخصوص تکامل تاریخی یا تکامل نیروهای مولده، نیست.

لنین در روش سوسیال دمکراسی نسبت جنبش دهقانان میگوید:

"ما پس از انجام انقلاب دمکراتیک بلافاصله و درست به میزان نیروی خود، که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد، انقلاب سوسیالیستی را

* منصور حکمت، «دولت در دوره های انقلابی» منتخب آثار یک جلدی صفحه ۵۴۰، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچین: <http://hekmat-public-archive.net/fa/2050fa.html>

آغاز خواهیم کرد. ما هوادار انقلاب مداوم هستیم. ما در نیمه راه توقف نخواهیم کرد. در حال حاضر حساب کردن ترکیب قوایی که فردای انقلاب دمکراتیک درون توده دهقانی وجود خواهد داشت تخیلی و پوچ است. ما بدون اینکه دچار ماجراجویی شده، بدون اینکه به وجدان علمی خود خیانت نموده باشیم و بدون اینکه در تقلائی کسب وجهه سطحی باشیم فقط یک چیز میتوانیم بگوییم و میگوییم: ما با تمام نیروی خویش به تمام دهقانان در انجام انقلاب دمکراتیک کمک خواهیم کرد تا بدین وسیله انتقال هرچه سریعتر به وظایف عالی تر یعنی انقلاب سوسیالیستی برای ما، یعنی حزب پرولتاریا، آسان تر گردد. ما وعده هیچگونه هماهنگی، هیچگونه مساوات و هیچگونه اجتماعی کردن را پس از پیروزی قیام فعلی به دهقانان نمی دهیم. بر عکس مبارزه جدید، عدم مساوات جدید و انقلاب جدیدی را وعده میدهیم و در راه آن مجاهدت میکنیم. شیرینی آموزش ما از قصه های سوسیال رولوسیونر ها کمتر است. ولی هر کس که فقط میخواهد شیرینی به او به خوراند بگذار به طرف سوسیال رولوسیونر برود ما به این اشخاص خواهیم گفت بفرمایید راه باز و جاده دراز. ”

و در جای دیگر در مقابل کسانی که از آن طرف میکشند و معتقدند که کمیته های انقلابی دهقانی باید سازمان داد میگوید:

”ما در هر جا که ممکن باشد کوشش خواهیم کرد که کمیته های خود، یعنی کمیته های حزب کارگران سوسیال دمکرات را تشکیل دهیم. در آنها هم دهقانان هم بینوایان هم روشنفکران هم فاحشه ها هم سربازان هم آموزگاران هم کارگران، خلاصه تمام سوسیال دمکرات ها، و فقط سوسیال دمکرات ها، داخل خواهند شد. این کمیته ها تمام کارهای سوسیال دمکراسی را با تمام عمق و وسعت آن انجام خواهند داد و در عین حال سعی خواهند کرد بخصوص و بطور ویژه ای پرولتاریای روسیه را متشکل سازند زیرا سوسیال دمکراسی حزب طبقاتی پرولتاریا است. پرولتاریای شهری و صنعتی ناگزیر هسته اصلی حزب کارگران سوسیال دمکرات ما خواهد بود. ولی همانطور که در برنامه ما آمده است باید تمام زحمتکشان و استثمار شدگان و بدون استثنا همه را اعم از پیشه وران، بینوایان، گدایان، نوکرها، ولگردان و فاحشه ها را جلب کرد و در تنویر آنها بکوشیم و متشکل شان سازیم. البته بدیهی است با این شرط لازم و حتمی که آنها به سوسیال دمکراسی بگردند و نه سوسیال دمکراسی به آنها. آنها نظر پرولتاریا را بپذیرند نه پرولتاریا نظر آنها را.“*

بحث روشن است. بحث لنین بحث دخالت است. بحث این است که انقلاب را چگونه میتوان به سرانجام رساند. بحث بر سر این است که سوسیال دمکرات ها را باید متحد کرد. بحث این است که شرکت کردن در تحولی که خصلت دمکراتیک دارد فقط برای تأمین پیش شرط انقلاب سوسیالیستی است. کار حزب سوسیال دمکرات و کار طبقه کارگر فقط انقلاب سوسیالیستی است. این همان مد عمیق لنینی است. این لنینیسم است. پراتیسیسم انقلابی است. آن چیزی است که هسته لنینیسم است. از لنینیسم تعاریف متفاوتی بدست داده شده است. اما به

* لنین، «روش سوسیال دمکراسی نسبت به جنبش دهقانان»، منتخب آثار یک جلدی صفحه ۲۸۹

اعتقاد من پراتیسیسم انقلابی، راه پیدا کردن انقلابی برای تغییر واقعیت برای بسیج انسانها، آگاه کردن آنها، متحد کردن آنها و فشار آوردن بی وقفه برای رسیدن هرچه سریعتر به هدف، یعنی جامعه کمونیستی معنی لنینیسم است. تسلیم شرایط نشدن، تکیه ندادن، صبر نکردن، راه پیدا کردن برای تغییر واقعیت. بحث لنین انقلاب مداوم است. و بحث لنین این است که از انقلاب دمکراتیک باید بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی رفت. این ادامه خط مارکس، ادامه تزیه‌هایی در نقد فویرباخ و هسته ماتریالیسم پراتیک مارکس است.

۴ - جمع‌بندی تروتسکی

ارزیابی تروتسکی در فرم تفاوت زیادی با جمع‌بندی لنین ندارد و با ارزیابی منشویک‌ها هم متفاوت است. نظر تروتسکی در نوشته‌های "انقلاب مداوم" و "۱۹۰۵"، منعکس است. می‌گوید:

"موضع پیش‌تاز طبقه کارگر در انقلاب، رابطه مستقیم میان آن و دهقان انقلابی، سحری است که بواسطه آن ارتش را تسخیر می‌کند - همه اینها او را ناگزیر بسوی قدرت می‌راند. پیروزی کامل انقلاب یعنی پیروزی پرولتاریا. این نیز به نوبت خود یعنی گسترش دمکراسی را تحقق می‌بخشد، و منطق تلاش فوری او برای نگه داری تفوق سیاسی اش باعث می‌شود که در لحظه معینی مسائل صرفاً سوسیالیستی مطرح شوند. میان برنامه‌های حداقل و حداکثر سوسیال دمکراسی، یک تداوم انقلابی برقرار می‌شود. این ضربه واحد نیست؛ یک مبارزه یا یک ماه نیست؛ این یک دوران گذار تاریخی است."^{*}

و در مورد نحوه، شرایط گذار به انقلاب سوسیالیستی: تروتسکی می‌گوید:

"اگر منشویک‌ها با آغاز کردن از این تجرید که "انقلاب ما بورژوایی است" به این نتیجه می‌رسند که تمام تاکتیک پرولتاریا را با رفتار بورژوازی لیبرال پیش از تسخیر قدرت حکومتی تطبیق دهند، بلشویک‌ها نیز با آغاز کردن از تجرید دیگری که به همان اندازه بی‌ثمر است، یعنی "دیکتاتوری دمکراتیک" نه سوسیالیستی به این نتیجه می‌رسند که پرولتاریا که قدرت را بدست دارد محدودیت بورژوا دمکراتیک را بر خود تحمیل خواهد کرد. بله، میان آن‌ها از این لحاظ فرق بسیار مهمی وجود دارد" جنبه‌های ضد انقلابی منشویسم هم اکنون به قوت تمام آشکار شده است؛ رگه‌های ضد انقلابی بلشویسم فقط در صورت پیروزی انقلاب خطر عظیمی ایجاد می‌کند."[†]

اختلاف روشن است. هر دو بر تداوم انقلاب یعنی تزی انقلاب مداوم تاکید دارند. اما تفاوت موضع لنین با موضع تروتسکی درست در راه پیش پا گذاشتن توسط لنین است.

تروتسکی واقعیت را می‌بیند اما در مقابل آن زانو می‌زند. مطلقاً خود را دچار مسائل مربوط به ملزومات رفتن از یک انقلاب به انقلاب بعدی نمی‌کند و در سطح ایده باقی می‌ماند. این روش بعدها، بعد از مرگ لنین و در فاصله ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ او را فاقد توانایی برای یافتن راه پیشرفت و در نتیجه بی‌افقی و بی‌راه حلی در مقابل راه حل‌های اقتصادی استالین و حزب بلشویک می‌کند. ذهن تروتسکی مثل همیشه

* تروتسکی، «انقلاب مداوم»

† تروتسکی، «۱۹۰۵»

نکات مهم را میبیند اما بلافاصله این مشاهدات را تبدیل به ایده‌هایی میکند که دیگر پایشان از واقعیت کنده میشود و تروتسکی با آنها بعنوان مفاهیم ذهنی بازی میکند. در نتیجه هیچگاه قادر نیست این مشاهدات را، به اعتبار و با ابتکار خود، تبدیل به نیرویی برای تغییر واقعیت کند.

لنین، به عکس، راه جلو رفتن و تغییر واقعیت را نشان میدهد. با توسل به این پراتیسیسم انقلابی است که لنین قطب‌نمایی را دارد که به او نشان میدهد چه اقدامی زود است؛ چه اقدامی عملی است و برای چه اقدامی دیر شده است. لنین شاخص پیشروی به انقلاب سوسیالیستی را درجه جذب توده مردم به پرولتاریا میداند که بالاخره انجام آن میتواند در قدرت حزب و طبقه کارگر باشد. تروتسکی قائل به این مکانیسم و شاخص نیست.

در ابتدای بحث اشاره کردم که هدف این بحث ذکر تاریخ نیست. هدف نشان دادن مولفه‌های یک خط و یک متد است که انقلاب کارگری در روسیه را سازمان داد و به اعتقاد من شرط پیشروی امروز طبقه کارگر و جنبش کمونیستی تشخیص این خط و این متد است.

بحثی که لنین درباره انقلاب دمکراتیک کارگران و دهقانان میکند بحث در مورد یک دوران موقت و گذار بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. دوره‌ای که طبقه کارگر در آن باید بتواند بخش عظیم جمعیت یعنی دهقانان فرودست یا فقیرتر را به برنامه اجتماعی طبقه کارگر جذب کند تا با اتکا به آن بتواند سوسیالیسم را عملی نماید. از نظر لنین گذار از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی یک پروسه مداوم و بی‌وقفه است که شرط تحقق آن جذب نیروی توده وسیع جامعه، بخش پایین دهقانان، به این ایده‌ها است. از نظر لنین کار بلشویک‌ها این است که این پروسه را متحقق بکنند. کار حزب طبقه کارگر این است که در همین پروسه مبارزه برای آزادی‌های سیاسی، مبارزه برای حقوق دمکراتیک، در واقع پایه انقلاب خودشان را بریزند و محکم کنند.

تروتسکی به‌تاز انقلاب مداوم دو پا میدهد، "عبور از انقلاب دمکراتیک به سوسیالیستی" و "انقلاب در اروپای غربی". اما اهمیتی که تروتسکی به این مسئله میدهد نه با متد لنین و نه با نحوه فورمولبندی آن توسط لنین خوانایی ندارد. متد لنین راه یابی برای پیاده کردن برنامه پرولتاریا است. سوال این است که اگر انقلاب اروپا نشد چه؟ پاسخ از دیدگاه لنین نمیتواند این باشد که پرولتاریای بقدرت رسیده باید در چارچوب اقتصاد بورژوایی به‌ایستد تا در اروپا (کدام کشور) انقلاب شود. این هر چیز باشد لنینیسم نیست. تروتسکی در این مورد هم باز در بند نتایج تزیینات خود نیست. که بعداً، در جلسه آینده، بتفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت. تروتسکی گرچه به قیام توجهی میکند اما مسئله تدارک قیام مسلحانه و حزبی که باید این تدارک را ببیند را در نظر نمیگیرد. عملاً کماکان بیشتر روی خطی یعنی اعتصاب توده‌ای است.

۵ - مرحله بندی انقلاب

بحث لنین درباره حکومت یا دولت کارگران و دهقانان بعداً توسط بلشویک‌ها به بحث مرحله بندی انقلاب تبدیل میشود. بر طبق این رویکرد هنوز نیروهای مولده برای عملی کردن سوسیالیسم رشد کافی نکرده‌اند و جامعه هنوز نیازمند

یک دوره تکامل نیروهای مولده و یک دوره توسعه سرمایه دارانه برای تامین پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی است. اما بورژوازی این کار را نیمه و ناتمام میکند. در نتیجه این وظیفه (انجام انقلاب دمکراتیک) بر عهده پرولتاریا یا حزب طبقه کارگر قرار میگیرد. به عبارت دیگر فعلا مرحله انقلاب دمکراتیک است، باید این انقلاب را انجام داد. فعلا وقت انقلاب سوسیالیستی نرسیده است.

در این روش اصولا انقلاب دمکراتیک به یک هدف در خود تبدیل میشود. این برداشت بلشویکی از بحث خصلت و یا کاراکتر طبقاتی انقلاب است که با بحث لنین متفاوت است. این رویکرد چیزی جز یک منشویسم میلیتانت نیست. منشویسم وظیفه معینی را بر عهده انقلاب و بورژوازی میگذارد، بلشویسم همان وظیفه را بر عهده خود و طبقه کارگر می نهد.

این برداشت بلشویکی بعدها تماما به بحث ضرورت انقلاب خلقی و جمهوری دمکراتیک خلق، به عنوان یک حکومت پا برجا، تبدیل میشود که اگر فرصت شود بعدا به آن خواهیم پرداخت. بحث های پوپولیستی و مانویستی در مورد جمهوری دمکراتیک خلق ادامه همین برداشت بلشویکی از این بحث لنین، انگلس و مارکس است.

بلشویسم کل ایده لنین در مورد خصلت یا کاراکتر انقلاب و مسئله دولت کارگران و دهقانان را متوجه نیست یا به هر صورت آن را منعکس نمیکند. بلشویک ها در واقع آرمان انقلاب بورژوایی، مدرنیزه شدن و صنعتی شدن روسیه با توسل به یک دخالتگری و پراتیسیسم (عمل گرایی) میلیتانت را نمایندگی میکنند. آرمانی که در آن حکومت میلیتانت و رادیکال بورژوایی به یک هدف در خود تبدیل میشود. برای بلشویک ها ایده انقلاب دمکراتیک، ایده مرحله ای بودن انقلاب عملا به این معنی است که برای یک دوره تاریخی حکومتی غیر سوسیالیستی را شکل میگیرد که در آن کارگر استثمار میشود، کار مزدی، مزد، سود و پول هم در آن هست. تفاوت این حکومت با یک حکومت "متعارف" سرمایه داری در این است که اولاً با تمرکز قدرت در دست دولت میتوان بر ناپیگیری بورژوازی و ناتوانی آن از صنعتی کردن سریع جامعه فائق آمد و ثانياً اقتصاد بر امکانات اجتماعی و خدمات رفاهی بیشتری و قانون کار بهتری متکی است. یک دولت رفاه افقی که بعد ها به آن نام دولت خلق، راه رشد غیر سرمایه داری، و غیره داده شد.

این سیستم فکری بعدها به افق و آرمان رسما ناسیونالیستی کشورهای تحت سلطه و یا مستعمره تبدیل میشود که متفکرین شان هر کدام به نوبه خود این رویکرد را "غنا می بخشند". مانو، انور خوجه، کاسترو، تیئو و غیره نمونه هایی هستند که آرمان شان را با "تعمیم" و ارائه "درازرده های تئوریک" جدید به مارکسیسم دنبال میکنند.

تفاوت بلشویسم و لنینیسم در بحث مربوط به مرحله انقلاب را بعدا هنگامی که لنین در ۱۹۱۷، بعد از انقلاب فوریه و سرنگونی تزار، تز های خود موسوم به تز های آوریل را ارائه میدهد میشود دید. لنین سوم آوریل ۱۹۱۷ وارد روسیه میشود و از همان ایستگاه قطار شروع به بحث در مورد تز های اش میکند که اساس آن فرمان پیش بسوی انقلاب سوسیالیستی است. لنین منفرد میماند. حتی یک نفر از کمیته مرکزی بلشویک ها از او و از تز های آوریل حمایت نمیکند. کل کمیته مرکزی حزب بلشویک این تز ها را رد میکند. بوگدانوف در جلسه لنین را دیوانه و مالیخولیا خطاب میکند. حزب بلشویک در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ عملا

لنینیسم را رد میکند و لنینیسم با جدالی بسیار سخت خود را به کرسی مینشانند که بعداً مفصل به آنها خواهیم پرداخت.

بحث من این است که لنینیسم با بلشویسم تفاوت دارد. بلشویسم بستر مشترک لنینیسم و منشویسم رادیکالیزه شده و میلیتانت شده است. بلشویسم مظهر رادیکالیسم است، مظهر اعتقاد به این حکم است که باید تشکیلات درست کرد، مظهر اعتقاد به این اصل است که باید دخالت کرد. اما اینکه چرا باید دخالت کرد؟ انقلاب پرولتاری چیست؟ هدف انقلاب چیست؟ و حتی در مورد فاصله ای که بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی میبیند دیدش کاملاً منشویکی است، که مجدداً مفصل تر به آن خواهیم پرداخت.

اگر لنین در ۱۹۱۷، و بعد از انقلاب فوریه، به موقع به روسیه نرسیده بود بلشویک ها، به سرپرستی استالین، کنگره وحدت با منشویک ها تدارک دیده بودند. این در زمانی روی میداد که لنین معتقد بود بلشویک ها باید تماماً صف شان را از منشویک ها و اپورتونیسم انترناسیونال دو جدا کنند. لنین معتقد بود انقلاب دمکراتیک تمام شد، حکومت استبدادی سرنگون شده، آزادی های سیاسی متحقق گردیده، قدرت دوگانه شکل گرفته است و پرولتاریا باید راه خود را برود و جامعه را پشت سر خود و پشت سر انقلاب خود بسیج کند. برداشت تروتسکی هم از بحث جمهوری دمکراتیک و انقلاب دمکراتیک لنین منشویکی است. در سال ۱۹۱۷ وقتی که تروتسکی به روسیه برمیگردد و با تر های آوریل لنین روبرو میشود با آن اعلام موافقت میکند. اما ارزیابی اش این است که لنین به اعتقاد او روی آورده است و اعلام میکند که خوشحال است که میبیند که بلشویک ها بلشویسم را کنار میگذارند. این برداشت تروتسکی امروز در چپ رادیکال به وسعت رایج است.

لنین، بعد از سرنگونی تزار و سر کار آمدن دولت موقت، ایده جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان و دولت موقت را نا مربوط اعلام میکند و با این تغییر تروتسکی اعلام میکند که حزب بلشویک در پروسه "دی بلشویزه" شدن است و معتقد است که بلشویک ها دیگر باید اسم خود را تغییر دهند تا این پروسه رسمیت بیابد و درست به همین دلیل حاضر به پیوستن به حزب بلشویک نمیشود.

تصوری که تروتسکی از بلشویسم دارد تصویری است که منشویسم از بلشویسم دارد. بر این باور است که لنین میخواهد یک سازمان کودتاگر درست کند، لنین آوانتوریست است، لنین سکتاریست است. تصور تروتسکی از حکومت دهقانان و کارگران همان تصور بلشویکی است که ناظر بر یک دوره طولانی و تکامل تاریخی است. تفاوت تروتسکی با منشویسم رسمی این است که منشویک ها معتقدند این کار، طی کردن این دوره تکامل اجتماعی، را باید خود بورژوازی انجام دهد. بلشویک ها معتقدند که طبقه کارگر باید ابتکار طی کردن "هرچه کم درد تر" این دوره را بدست بگیرد. تروتسکی معتقد است که این "پروژه" عملی نیست. "سوسیالیسم با کمک دهقانان" ارتجاعی است. لنین خطی متمایز از هر سه اینها است.

بعد از ۱۹۰۵ تروتسکی هنوز نماینده عدم بلوغ صفوف سوسیال دمکرات ها است. گرچه تفاوت او با منشویک ها در حال گسترش است و در انقلاب ۱۹۰۵ تقریباً تماماً در مقابل تفسیر منشویکی از وظایف پرولتاریا قرار میگیرد، روی اصلی انتقاد اش به بلشویک ها است. تروتسکی طرفدار وحدت میان بلشویک ها

و منشویک‌ها است. فشار وحدت طلبی بدنه و "پایین" صفوف سوسیال دمکرات‌ها را منعکس میکند. فشار تروتسکی بعد از ۱۹۰۵ دیگر قابل چشم پوشی نیست. تروتسکی دیگر جوان "تازه از راه رسیده" ۱۹۰۲ نیست. تروتسکی رییس شورای پتروگراد، آژیتاتور اصلی انقلاب ۱۹۰۵ و یکی از شناخته شده ترین شخصیت‌های اجتماعی سوسیال دمکرات در روسیه در ابعاد توده ای است. در این دوره هنوز لنین، مارتف و مارتینوف را در ابعاد توده ای و اجتماعی شناخته شده نیستند. در محافل و جریان های چپ البته آنها را می شناسند. اما در ابعاد اجتماعی تروتسکی شناخته شده تر از همه است.

فشار تروتسکی برای وحدت منشویک‌ها و بلشویک‌ها نیروی زیادی را بسیج میکند و بلشویک‌ها و منشویک‌ها را به تدارک کنگره وحدت میکشانند.

فصل ۸ - بعد از انقلاب ۱۹۰۵

۱ - کنگره وحدت

کمیته مشترک بلشویک ها و منشویک ها مقدمات کنگره را فراهم کرد و کنگره وحدت (کنگره چهارم از نظر بلشویک ها) در ژانویه و فوریه ۱۹۰۶ در اوج خوشبینی به اصلاحات تزاری در استکهلم برگزار گردید. این کنگره منشویک ها اکثریت نسبی داشتند.

در این کنگره سه جمعیتی فوق الذکر از انقلاب ۱۹۰۵ ارائه میشوند و مورد بحث قرار میگیرند.

گرچه کنگره رسماً قراری تصویب میکند که بر طبق آن حزب باید متحد و یک پارچه شود، بعد از کنگره، اختلافات ناشی از دیدگاه های مختلف در باره درسهای انقلاب ۱۹۰۵ بعلاوه بحث های مربوط به "انحلال طلبان" و "بایکوتیست ها"، که با بالا گرفتن بعدی اختناق، مطرح شده بودند، شکاف میان بلشویک ها و منشویک ها را از همیشه باز تر کرد. علاوه بر اختلافات میان بلشویک ها و منشویک ها میان خود منشویک ها (تروتسکی و مارتوف) و میان خود بلشویک ها (لنین و بوگدانوف) اختلاف بالا میگیرد.

در میان بلشویک ها جریانی موسوم به "امپریوکریتیسیست ها" (empiriocriticism) شروع به رشد میکند. یک جناح از بلشویک ها، بایکوتیست ها که طرفدار کار مخفی خیلی فشرده و کاملاً توطئه گرانه هستند، نظیر بوگدانوف، کلا به ماتریالیسم بد بین میشوند و بحثهایی را شروع میکنند که امروز امکان پرداختن به آنها را نداریم

به هر صورت، در صفوف منشویک ها و در صفوف بلشویک ها اختلاف بالا میگردد و با بالا گرفتن این اختلافات صف کسانی که خود را از همه جناح ها مستقل میدانند، یعنی صف "مستقلیون" وسیع میشود. اینها اعلام میکنند که نه منشویک و نه بلشویک بلکه یک پدیده ثالثی هستند. و همانطور که میشود انتظار داشت بر این متن، کنار کشیدن از مبارزه متشکل از همیشه وسیع تر میشود و به موازات آن اختلافات میان جناح بندی ها مختلف اشکال حاد تری بخود میگیرد.

۲ - کنگره پنجم - ۱۹۰۷

در ماه مه ۱۹۰۷ کنگره پنجم حزب در لندن برگزار میشود. در این کنگره

بلشویک‌ها، در مقابل منشویک‌ها و مستقلیون و سایر گروه‌بندی‌ها، اکثریت نسبی دارند. این‌کنگره بر سر دو نکته وارد جدل سختی می‌شود.

موضوع اول مربوط به فعالیت دستجات پارتیزانی در روسیه است. مسئله این است بعد از شروع سرکوب دولتی، گسترش موج کناره‌گیری از فعالیت متشکل و دامن گرفتن ناامیدی، امکان جمع‌آوری کمک مالی برای حزب محدود تر می‌شود. برای مقابله با این وضع تعدادی دسته‌های پارتیزانی، از بلشویک‌ها، بخصوص در منطقه قفقاز، سازمان می‌یابند که وظیفه آنها تامین نیازهای مالی حزب از طریق سرقت از بانکها و نهادهای دولتی است.

منشویک‌ها شدیداً علیه این اقدامات هستند و به آن اعتراض می‌کنند. منشویک‌ها این سیاست را سیاستی تروریستی، خیانت به مارکسیسم، خیانت به جنبش کارگری، بازگشت به تروریسم نارودنیک‌ی و غیره میدانند و خواستار متوقف کردن آن می‌شوند.

این اولین کنگره‌ای است که استالین در آن شرکت دارد. او نماینده نا شناخته‌ای است که در هیچ بحثی شرکت و دخالت نمی‌کند اما نکته، شاید جالب، این است که استالین یکی از سازمان‌دهندگان این دسته‌های پارتیزانی است و عملاً مورد حمله منشویک‌ها، و بخصوص زبان‌گزننده و شیوه‌برخورد توهین‌آمیز تروتسکی، قرار دارد.

لنین از اقدامات گروه‌های پارتیزانی حمایت مشروط دارد (xliv، ۴). بحث لنین این است که نمی‌شود فعالیت حزب را در نتیجه مشکلات مالی ناشی از اختناق تزاری تعطیل کرد. باید پول مورد نیاز حزب را تامین کرد در نتیجه تا وقتی که حزب از نظر مالی "بارش را می‌بندد"، فعالیت دست‌های پارتیزانی یک راه است و باید از آن حمایت کرد. بعداً می‌شود این فعالیت را کنار گذاشت. تروتسکی و منشویک‌ها، همانطور که اشاره شد، کاملاً علیه این سیاست هستند.

موضوع دوم که مورد مناقشه در کنگره می‌شود باز شدن مجدد بحث بر سر چه باید کرد است که دوباره بحث "خصلت انقلاب"، جمع‌بندی از انقلاب ۱۹۰۵ و وظایف سوسیال‌دمکرات‌ها و پرولتاریا را به میان می‌کشد.

در این زمان سازمان حزب طی ضربات دولت تزاری از هم پاشیده است. در داخل روسیه تقریباً هیچ سازمانی باقی نمانده است و بلشویک‌ها، که بیشتر در کار ایجاد سازمان هستند و سازمان داشتند، بیشترین ضربه را می‌خورند. اما منشویک‌ها که بیشتر جنبشی کار می‌کنند و سازمان درستی ندارند ضربه کمتری می‌خورند. در هر صورت شرایطی است که حزب فعالیت چندانی ندارد.

در کنگره مجدداً فشار لنین که باید کار کرد، باید جمع کرد و باید اوضاع را تغییر داد، بالا می‌گیرد و همراه آن مجدداً بحث حاد در مورد بلشویسم، منشویسم، لنینیسم، خصلت انقلاب، طبقه کارگر، همه و همه سر باز می‌کند.

بعد از کنگره، در دسامبر ۱۹۰۸، کنفرانس حزب در پاریس برگزار می‌شود که وحدت حزب را کماکان به حالت صوری نگاه می‌دارد. یعنی اسم حزب هست اما هر کس، هر بخش از حزب، دنبال سازمان، کار و برنامه خود است.

در این دوره لنین و بلشویک‌ها به دنبال سر و سامان دادن به سازمان حزب

هستند. منشویک‌ها هم کار خود را میکنند. فضای مجادلات بشدت تند است. نکته قابل توجه این است که در این دوره نشریات سوسیال دموکراسی اروپا، بخصوص حزب سوسیال دمکرات آلمان و شخص کائوتسکی علنا و رسماً از منشویک‌ها در مقابل لنین دفاع میکنند. از جمله با توجه به وحدت رسمی حزب، قرار میشود که بلشویک‌ها و منشویک‌ها هر دو پولی را، بعنوان سهمیه کمیته مرکزی، جای امنی کنار بگذارند تا کمیته مرکزی بتواند به تدریج از آن استفاده کند. همه میدانند که این پول را دسته‌های پارتنیزی تأمین کرده‌اند اما منشویک‌ها اصلاً به روی خود نمی‌آورند. برای اطمینان این پول نزد کائوتسکی، بعنوان امین و میانجی، امانت گذاشته میشود تا کل حزب سوسیال دمکرات روسیه از آن استفاده کند. اما منشویک‌ها، تروتسکی، مارتوف و پلخانف با همراهی کائوتسکی قصد میکنند که این پول‌ها را به فعالیت منشویک‌ها اختصاص دهند. اما در مقابل اعتراض‌ها سر و صدای بلشویک‌ها، کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان دخالت میکند و پول را از کائوتسکی میگیرد و به "امور خود" میرساند!

در سال ۱۹۰۹ نشریه سیاسی مشترکی تحت نظر لنین، مارتوف، کامنوف و زینوویف منتشر میشود. اما اختلاف به حدی زیاد است که بر سر هر مقاله نشریه کشمکش و مجادله میشود. مقالاتی که نشریه منتشر میکند فاقد انسجام است و هر کدام به اصطلاح یک خط میزنند و آنچه که نشریه نشان میدهد این است که حزب، بعنوان یک حزب، فلج است و نمیتواند سیاست واحدی را در پیش گیرد.

در ژانویه ۱۹۱۰، یعنی یک سال بعد از کنفرانس پاریس، پلنوم کمیته مرکزی برای رسیدگی به وضع ناپسامان حزب در پاریس تشکیل میشود. در این کنفرانس، لنین طرفدار این است که تنها کسانی در راس کارها قرار گیرند که میخواهند سیاست‌های مصوب حزب را پیش ببرند. بحث لنین این است که مثلاً یک انحلال طلب، که اصولاً اعتقادی به ضرورت ایجاد یک سازمان منضبط مخفی ندارد، را نباید در جایی مسئول سازمان حزبی کرد.

علی‌رغم اصرار لنین با توجه به اینکه فضا اساساً در دست وحدت طلبان است، پلنوم بر ضرورت حفظ وحدت در همه سطوح و معیار قرار ندادن موضوعات مورد اختلاف پا فشاری میکند. رهبر این نیروی "وحدت طلب" تروتسکی است. پلنوم، بعلاوه، بر خدمات تروتسکی ارج میگذارد و از نقش او و نقش نشریه "پراودا"، که تروتسکی آن را منتشر میکند، در حفظ وحدت حزب میکند قدردانی میشود. پلنوم برای تروتسکی، بعنوان سردبیر پراودا، حقوق ماهانه‌ای تعیین می‌کند.

البته در هیات تحریریه نشریه پراودا از طرف بلشویک‌ها، کامنوف، حضور دارد. کامنوف، یک بلشویک قدیمی است که بعلاوه باجناغ تروتسکی هم هست و به او از نظر شخصی نزدیک است. سیاست این دو با هم فرق دارد اما بلحاظ شخصی نزدیک و دوست هستند.

از این پلنوم تروتسکی است که پیروز بیرون می‌آید. اما این پیروزی چند هفته بیشتر دوام ندارد. تروتسکی به دلیل اصطکاک دائم خود با کامنوف تقاضا میکند که کامنوف از هیات تحریریه پراودا کنار گذاشته شود. کامنوف خود کنار می‌رود و کمیته مرکزی، که آن زمان اکثریت آن با بلشویک‌ها است، حمایت مالی حزب از پراودا را قطع میکند و مهمتر اینکه اجازه میدهد که در داخل کشور نشریه‌ای بنام پراودا از جانب کمیته مرکزی منتشر شود.

تروتسکی اعتراض میکند، پاسخی که میگیرد این است که پرآودا نشریه حزب است و از آنجا که تروتسکی از زیر تنظیمات کمیته مرکزی خارج شده است، کمیته مرکزی حق دارد که انتشار آن را مجدداً سازمان دهد. این اقدام تلخی جدیدی را به رابطه تروتسکی و لنین، لاقبل از جانب تروتسکی، اضافه میکند.

۳ - جنگ اول جهانی و انشقاق در سوسیال دمکراسی

در فاصله ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ اتفاقات مهمی رخ میدهد. در اروپا رقابت میان دول امپریالیستی وارد دور جدیدی میشود. مسابقه تسلیحاتی میان دولت های اروپا اوج میگیرد. پشت این مبارزه تسلیحاتی این واقعیت قرار دارد که سرمایه داری آلمان رشد کرده است اما بازار رشد آن توسط سرمایه داری انگلیس و فرانسه محدود شده است. مسابقه تسلیحاتی انعکاس جدال بر سر تجدید تقسیم بازار و جهان است که در آن زمان به نفع انگلیس و فرانسه تقسیم شده بود. سرمایه داری و دولت آلمان با اتکا بر ناسیونالیسم آلمانی کشمکش را دامن میزند. سرمایه داری آلمان نیازمند تغییر تقسیم بندی در دنیا به نفع "واقعیت های جدید" یعنی رشد آلمان است. اولین منطقه ای که جنگ در آن شروع میشود بالکان است. آلمان بالکان را حیاط خلوت طبیعی خود میداند و شروع به جلب کراوت ها، تقویت ناسیونالیسم کراوسی، میکند. این اقدام پای دولت روسیه، که آنها هم بالکان را سهم خود میدانند را به میان میکشد. دولت روسیه و ناسیونالیسم روس برای مقابله با تلاش آلمان ناسیونالیسم صرب و جنبش پان اسلاویسم را دامن میزند که ستون فقرات جنبش ناسیونالیستی و استقلال طلبانه در بالکان علیه حاکمیت دولت عثمانی، و "ترک ها" و "مسلمانان" است. در این دوره ناسیونالیسم پان اسلاویسم در روسیه رشد سریعی دارد که پشت آن بیش از تزار و دستگاه فئودالیسم حاکم، کادت ها و بورژوازی لیبرال روسیه قرار دارد که نماینده رشد سرمایه داری در آن کشور هستند.

این کادت ها هستند که کنفرانس پان اسلاو را برگزار میکنند تا با بسیج ناسیونالیسم پان اسلاو در کل منطقه، امپراتوری عثمانی و دولت آلمان را عقب بزنند و این منطقه را به نفع خود بگردانند. باید توجه داشت که سرمایه داری روسیه سنتا به استانبول به عنوان راه دست یابی خود به مدیترانه چشم دوخته است و آرزوی تصرف آن را دارد.

امپراتوری عثمانی برای مقابله با گسترش نفوذ روسیه و قدرت گیری ناسیونالیسم "ضد ترک" صربی ها، با اتکا به "اسلامیت" وارد میدان میشود و در کنار آلمان قرار میگیرد. خطر تغییر تناسب قوا در اروپا به ضرر فرانسه و بریتانیا، این دو کشور را در کنار روسیه به مقابله با "محور" آلمان - عثمانی میکشد و رقابت بین دو بلوک، بشکل حاد و تسلیحاتی بالا میگیرد و تب ناسیونالیسم کل اروپا را در بر میگیرد.

وقتی به نوشته های آن دوره مراجعه کنید متوجه میشود که دیگر بحث جنگ میان دو بلوک یک احتمال کلی نیست. یک واقعیت است که درب منزل همه کشورهای اروپا را میزند. همه احزاب و رسانه ها و دولت ها در مورد جنگ قریب الوقوع صحبت میکنند و در نتیجه روحیه ناسیونالیستی و نظامی گری (میلیتاریستی) در اروپا بالا میگیرد.

با بالاگرفتن تب ناسیونالیسم در صفوف سوسیال دمکرات ها، که عمیقا تحت نفوذ سنت و جنبش ناسیونالیستی هستند، در کل اروپا دو شقه میشود.

مثلا در سوسیال دمکراسی آلمان تا این زمان جناح بندی های چپ (لیبکنشت و...) و راست (کائوتسکی و...) بر اساس مسائل روسیه است و در واقع انعکاس اختلاف میان تروتسکی و منشویک های دیگر است و ما به ازا آن در سیاست داخلی آلمان چندان برجسته و قابل مشاهده نیست. جناح چپ سوسیال دمکراسی آلمان در واقع روی خط تروتسکی است. اما با بالا گرفتن نظامی گری و تبلیغات جنگی، انشقاق در صفوف سوسیال دمکراسی آلمان، کشورهای دیگر، حول این مسئله "خودی" که پشت آن "ناسیونالیسم ملت خود" نهفته است بر همه دنیای سیاسی و همه چیز سیطره پیدا میکند.

در این رابطه در یکی از کنفرانس های انترناسیونال رزای قطعه نامه ای در محکومیت تلاش های جنگی پیشنهاد میکند که مورد حمایت قاطع و پر حرارت لنین قرار میگیرد. این قطعه نامه اعلام میکند که، در دولت های اروپایی که سوسیال دمکرات ها در آن شرکت دارند، هیچ وزیر سوسیال دمکراتی حق دادن رای مثبت به بودجه نظامی را ندارد و اگر جنگی در بگیرد وظیفه سوسیال دمکرات ها این است که این جنگ را به سلاحی علیه بورژوازی تبدیل کنند.

از طرف دیگر در روسیه در فاصله ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ اختناق استولیبین به تدریج شکسته میشود. خود استولیبین ترور میشود. اعتراضات شروع به افزایش میکند. از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲ نسل جدیدی از کارگران و انقلابیونی که تجربه شکست ۱۹۰۵ را با خود ندارند وارد جامعه میشوند. این نسل مقهور اختناق نیست و در مقابل دولت تزار شروع به اعتراض کردن و سازمان دادن اعتراض میکند. نشریات احزاب غیر قانونی قابل دسترس میشوند و مثلا پروادا عملا نیمه علنی منتشر میشود. بلشویک ها و منشویک ها هر دو در بعضی از دوره های انتخابات دوما شرکت میکنند و بعنوان نماینده انتخاب میشوند. مثلا کامنوف، که یک شخصیت شناخته شده بلشویک ها است، بعنوان نماینده انتخاب میشود و به دوما میرود. در چنین اوضاعی که جامعه نیاز به دخالت سریع حزب سوسیال دمکرات را دارد، این حزب در گرداب اختلافات داخلی عملا تعطیل است و کمیته مرکزی دو سال هیچ جلسه یا نشستی ندارد. منشویک ها کماکان همان سیاست انتظار و صدور اعلامیه های شداد و غلاظ را ادامه میدهند.

در ژانویه ۱۹۱۲، لنین کنفرانس حزبی را در پراگ فرا می خواند. که اساسا بلشویک ها در آن شرکت دارند. در این کنفرانس ۱۴ نماینده صاحب رای شرکت دارند که بجز دو نفر بقیه بلشویک هستند. این کنفرانس خود را کنفرانس سراسری حزب اعلام میکند و از جمله بازسازی سازمان غیر قانونی حزب در روسیه، سازمان دهی کار قانونی در روسیه و ترکیب کار قانونی و غیر قانونی را در دستور قرار میدهد و قرار هایی را تصویب میکند. در این رابطه سه شعار: ۸ ساعت کار در روز، مصادره زمین همه زمین داران، و انتخابات دومای چهارم را بعنوان اصلی ترین شعارهای این دوره حزب تصویب میکند.

کنفرانس پراگ بعلاوه کمیته مرکزی جدیدی را انتخاب میکند و دفتری به نام دفتر روسیه را تشکیل میدهند که وظیفه آن بازسازی حزب در داخل است و اعضای این دفتر به روسیه اعزام میشوند. منشویک ها اعلام کردند که این کنفرانس صلاحیت ندارد و لنین را بعنوان انشعابی محکوم میکنند. با این کنفرانس جدایی

منشویک ها و بلشویک ها و شکل گیری دو حزب رسمی میشود. از این تاریخ، ژانویه ۱۹۱۲، سوسیال دمکراسی روسیه رسماً دو حزب دارد. این وضعیت تا ۱۹۱۴ که جنگ اول جهانی شروع میشود ادامه دارد.

سوال و جواب های سخنرانی اول

کوروش مدرسی: قبل از شروع سوال و جواب یا بحث در سالن، یک توضیح لازم است. رفقانی مجددا میپرسند که چه کتابهایی را باید خواند؟ کتابهای زیادی هست. از کتابهای ضروری از جمله از اینها میتوانم نام ببرم: تاریخ انقلاب روسیه نوشته تروتسکی و تاریخ روسیه شوروی نوشته ای اچ کار، که سه جلد اول آن به فارسی ترجمه شده است.

بعلاوه در رابطه با بحث تا کنونی مطالعه دو نوشته از منصور حکمت تحت عنوان لنینیسم و پراتیک انقلابی* و دیگری نوشته ای تحت عنوان درباره فعالیت حزب در کردستان† را اکیدا توصیه میکنم. نوشته های منصور حکمت، بهتر از هر کس، متدی که من در اینجا بکار می برم را توضیح میدهد. بعلاوه در همه این نوشته ها ارجاعات متعددی به مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی و سایر شخصیت های این تاریخ داده میشود که خواننده میتواند مطابق نیاز به آنها مراجعه کند.

نکته ای که میخواهم باز هم مورد تاکید قرار بدهم این است که تاریخ این ماجرا و رویداد های آن خود یکی از موضوع مورد مناقشه و جدل است. هر کتابی، چه کتاب های تاریخی و چه کتاب های شخصیت های این تاریخ، را باید با ذهن باز خواند و نقاط قدرت و ضعف احکام و استدلالات را دید.

به هر صورت، موضوع انقلاب روسیه موضوع جدل است. و بخصوص امروز انعکاس اختلاف در ارزیابی از این انقلاب در تحرک سیاسی چپ در ایران یک موضوع حاد است که جدل جدی حول آن هنوز شروع نشده است. اکثریت قریب به اتفاق چپ از این انقلاب تبیین دمکراتیک یا لیبرالی، و در بهترین حالت تبیینی تحت تاثیر موضع تروتسکی، ی و اپوزیسیون چپ را بعنوان یک واقعیت داده و "معلوم" پذیرفته است. تنها نوشته هایی که من دیده ام که کمی از این دیدگاه "طبیعی" فاصله میگیرد یکی دو نوشته از نجف دریابندری است. دریابندری در جدلی که با تعدادی از لیبرال های ایران، تبیین های "غیر متعارفی" از تروتسکی، لنین و غیره بدست میدهد‡.

محمد جعفری: در بحث شما به این اشاره کردید که تروتسکی، بعنوان یک شخصیت مهم انقلاب روسیه، دو ایراد داشت. یکی اینکه مسائل سیاسی و شخصی را از هم جدا نگاه نمیکرد، و دیگر اینکه در برخورد

* منصور حکمت، لنینیسم و پراتیک انقلابی

† لنین: «جنگ پارتیزانی»

‡ منصور حکمت در باره فعالیت حزب در کردستان

به انقلاب جایگاه پراگماتیسم را درست تشخیص نداد. سوال من این است که چه راهی برای جلوگیری از این ایرادات در فرد وجود دارد؟ آیا این چنین ضعف‌هایی به اصطلاح فطری هستند یا راهی برای ممانعت از آن‌ها هست؟

فریبرز پویا: شما در صحبت‌های تان در مورد خصوصیات پایه‌ای لنینیسم صحبت کردید و به نوشته‌ای از منصور حکمت رجوع کردید و این را وصل کردید به تئوری مارکس در ایدئولوژی آلمانی. فکر میکنم این نکته، مستقل از انقلاب اکتبر، قبلاً مطرح شده است. این خصوصیات چیست که امروز حزب کمونیست کارگری، این را بعنوان یکی از خصوصیات کمونیسم کارگری میبیند. میشود نشان داد که لنین بر همین مبنا از همه شخصیت‌های دیگر انقلاب روسیه متمایز است. سوال دیگر این است که تفاوت لنین با بلشویسم را بخصوص بین دو انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ میشود دید. قبلاً کسان دیگری هم در مورد تفاوت لنین با بلشویسم صحبت کرده اند، بویژه تروتسکی. تفاوت برداشت شما با برداشت تروتسکی از این تفاوت چیست؟

علی فرهنگ: سوال من این است که ظاهراً این فقط لنین است که همیشه متوجه شده است که چه باید کرد. متوجه جایگاه شخصیت‌ها در تاریخ هستم اما انگار که آثار مارکسیسم را فقط لنین میفهمد. چرا این اتفاق در تاریخ می افتد. امروز هم همینطور است. چرا تعداد زیادی، ده‌ها نفر، صد‌ها نفر مارکسیسم را نمیفهمند. چرا همیشه باید یک نفر این تئوری را بفهمد و اقلیت شود؟ توضیح ماتریالیستی، تاریخی برای این مسئله چیست؟

امان کفا: در صحبت مشخص بود که لنینیسم را از بلشویسم جدا کردی. اما خود لنین هم ایراد داشت. مثلاً، حتی بعد از ۱۹۰۵، بحث‌هایی که در مورد حقوق دمکراتیک میشد، یا افق‌هایی که بعضی جا‌ها میدهد و سکوئی که در مورد انقلاب سوسیالیستی بعد از ۱۹۰۵ دارد، که افق‌های جدیدی داده نمیشود. گفته میشود که لنین وقتی در مقابل شرایط قرار میگردد، نظر میدهد. از قبل موضع‌اش معلوم نیست و همین مشکل بوجود آورده است. آیا انتقادی از این لحاظ به لنینیسم در تمایز از مارکسیسم داری؟ آیا تصویری که از جایگاه لنینیسم داری چیزی شبیه مارکسیسم است یا منظورت پدیده مشخص تری است و انتقادی به آن داری؟

اعظم کم‌گویان: صحبت شما در مورد لنینیسم چه درس‌ها و نتایج عملی برای یک جریان سوسیالیستی کارگری دارد؟ سوال دیگری که هست این است که در حزب سوسیال‌دمکرات روسیه با اینکه نقاط افتراق زیاد بوده است جریانات این حزب سالها با هم در یک حزب میمانند در حالیکه در حزب کمونیست ایران با بالا گرفتن اختلافات ناگهان حزب منفجر میشود. علت چیست؟ چه عوامل مادی، اجتماعی و تاریخی این تفاوت را بوجود می‌آورد؟ آنجا سالها باهم ادامه میدهند، اینجا خیلی سریع بحث قطبی میشود و جدایی اتفاق می‌افتد. تصویری که شما از این پروسه دادید، یک تصویر زمینی‌تر و قابل فهم تری از

تصویر کلیشه ای کتاب های تاریخ بدست میدهد. اگر با همین متد به حزب کمونیست کارگری نگاه کنید چگونه باید این حزب را ارزیابی کرد؟ میدانم زمینه تاریخی، اجتماعی و سیاسی امروز برای ما بسیار از آن دوران سخت تر و پیچیده تر از دوران حزب سوسیال دمکرات روسیه است. انسجام سرمایه داری و قدرت سیاسی، پلیسی و فرهنگی آن امروز بسیار بیشتر از ۱۹۱۷ است. اما چرا حزب کمونیست کارگری خودش را در موقعیت حزب بلشویک قرار نمیدهد؟

سعید ک: بحث من بیشتر از اینکه سوال باشد، طرح این مسئله است که در نگاه کردن به تاریخ روسیه، در نگاه کردن به تاریخ انقلاب اکتبر، باید به قبل از ۱۹۰۰ برگشت. در برخورد شما به تاریخ انقلاب روسیه این جنبه غایب بود. یکی از اساسی ترین جنبش اجتماعی روسیه، جنبش پرو اسلاویسم است به پتر کبیر میرسد. این گرایش پشت سیاست های دولت روسیه از آن تاریخ برای بسط امپراتوری روسیه وجود دارد. اگر ما پرو اسلاویسم را در تاریخ روسیه نبینیم و تاثیری که بر سنت همه احزاب در روسیه دارد نمی بینیم و اتفاقات بعدی را نمیتوانیم جواب بدهیم.

شما تاریخ انقلاب روسیه را از روند ها و رشد حزب سوسیال دمکرات روسیه شروع کردید. من فکر میکنم باید خیلی جنبشی تر به این قضیه نگاه کرد و اتفاقات را از طریق نگاه کردن به جنبش های اجتماعی آن تاریخ توضیح داد. جریاناتی که اتفاقا اکنون هم در صحنه سیاست روسیه هستند. جنبش پرو اسلاویسم هنوز زنده است. در بالکان زنده است. حتی در خود روسیه زنده است. لذا توضیح بسیاری از پدیده ها، از جمله احزاب سیاسی، احزابی که در روسیه شکل میگیرند، حتی توضیح نارودنیسم که در مقابل مدرنیسم مقاومت میکنند ناکافی است. بعد از ۱۹۱۷ پرو اسلاویسم را در هیئت استالین میشود دید. اینکه استالین خشن است این است که اتفاقا خشونت جزیی از پرو اسلاویسم است.

کورس مدرسی: سعی میکنم به نکاتی که در اینجا مطرح شد خلاصه وار اشاره کنم. محمد جعفری این سوال را جلو گذاشت که راه حل اینکه فرد به اشتباهات دچار نشود چیست؟

گمان نمیکنم واکسن یا "داروی نجاتی" وجود دارد که میشود با استفاده از آن بتوان خود را از اشتباه مصون داشت. اما تا آنجا که بحث جنبه فردی پیدا میکند، فکر میکنم موثرترین عامل نقشی است که فرد برای خود قائل است. اگر کسی میخواهد دنیا را عوض کند آنوقت لازم میشود که انسانها را متحد کند. آنوقت لازم میشود که بحث های آنها را گوش کند و بخواند و سعی کند راه پیش پا بگذارد. آنوقت لازم میشود که انسانها را جذب کند. لازم میشود که آنها را متحد کند. لازم میشود که پرچم این اتحاد را تعریف و متمایز کند. لازم میشود که آنها را متحد نگاه دارد. لازم میشود برای آنها بحث کند. لازم میشود افق در مقابل آنها قرار دهد. در نتیجه پایه قضیه به این بر میگردد که هرکس چه نقش و سناریویی برای زندگی خود دارد.

سوال شد که چرا لنین نتوانست با تروتسکی کنار بیاید؟ به نظر من لنین تمام

سعی اش را کرد. لنین در کنگره دوم به شدت تلاش میکند که تروتسکی از او دور نشود. خود تروتسکی در "زندگی من" به تفصیل در این مورد صحبت میکند که لنین چندین بار ساعت ها با او بحث میکند از کسان دیگری میخواهد که با تروتسکی بحث کنند که این منشویسم خط تو نیست و دنبال آن نرو.

لنین در ۱۹۰۵ شدیداً تلاش میکند تروتسکی را جذب کند. در ۱۹۱۷ به تروتسکی پیشنهاد پیوستن به حزب بلشویک و قول عضویت در کمیته مرکزی را میدهد. این تروتسکی است که همیشه از لنین فاصله میگیرد. که علت آن اول این است که تروتسکی متوجه رویکرد لنین و لنینیسم نیست. تصور تروتسکی از نظرات لنین، مثل بخش قریب به اتفاق چپ رادیکال امروز، کاملاً منشویکی است.

دوم اینکه تروتسکی متاسفانه نمیتواند آدم ها را از ایده ها جدا کند. اول نگاه میکند که یک ایده یا سیاست را چه کسی میگوید و نظر شخصی او در مورد فرد بر ارزیابی اش از نظر سیاسی او تاثیر تعیین کننده دارد. در نتیجه بسیاری از اوقات سیاست لنگر تروتسکی نیست. دوری و نزدیکی در روابط شخصی لنگر تروتسکی است. این برای تروتسکی بویژه در فاصله ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ یعنی با شکل گیری جنگ اول جهانی مسئله میسازد. چون تقریباً همه دوست هایش شونیست میشوند و سوالی که در مقابل او و دسته کوچک اطرافانش قرار میگیرد این است که آیا از اول حق با لنین نبود؟ چرا از بلشویک ها کسی شونیست نشد؟

فریبرز در مورد مشخصات پایه ای لنینیسم پرسید. اشاره کردم که منصور حکمت در نوشته لنینیسم و پراتیک انقلابی مفصل در این مورد بحث میکند و بنظرم باید برگشت و تز های مارکس در باره فویرباخ و همچنین ایدئولوژی آلمانی را خواند.

لنینیسم یک بحث مستقل از تاریخ انقلاب روسیه است. به اعتقاد من یک بحث فلسفی و روشی (متدولوژیک) است که میشود مثل هر مکتب فلسفی در مورد آن مستقلاً بحث کرد و مثلاً نظر لنین در مورد عنصر عینی، عنصر ذهنی، نقش پراتیک در فلسفه شناخت را به بحث گذاشت. مثلاً گفته میشود که شرایط عینی یا اجتماعی اجازه انقلاب سوسیالیستی نمیدهد. نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده اند. میگویند دنیا و عمل انقلابی تابع یک قانون سلب است. یک شرایط عینی در دنیا هست و یک شرایط ذهنی، که بشر است. میگویند این شرایط ذهنی نمیتواند از شرایط عینی جلو بیفتد. شرایط عینی شرایط بیرون از ذهن مانند نیروهای مولده و غیره هستند و غیره. اینکه این تعریف چقدر درست است بحث من نیست. به نظر من برای مارکس و برای لنینیسم چنین فاصله ای وجود ندارد. شرایط عینی (محیط یا موضوع فعالیت) و شرایط عینی (یعنی عنصر تغییر دهنده) را پراتیک به هم وصل نگاه میدارد. بقول فیزیک کوانتم مشاهده گر خود بخش انتگره مشاهده است. یا انسان نقش تغییر دهنده دارد میتواند شرایط عینی را تغییر دهد. به این اعتبار آینده را انسان تعیین میکند نه قوانین کور "عینی". انسان میتواند تصمیم بگیرد و میتواند عینیت، یعنی کل جهان داده، اعم از فیزیکی یا فکری، را تغییر دهند. عین و ذهن زوج مقولاتی نیستند که مارکس یا لنین دنیا را با آن توضیح میدهند. عین، ذهن و پراتیک انسان، در عرصه علوم اجتماعی، هر سه از همان اول جزو مقولات پایه مارکس هستند. این تغییری است که مارکس وارد فلسفه فویرباخ میکند. نقد مارکس به هگل این است که تاریخ جنگ عقاید و مکاتب و افکار و به اصطلاح تاریخ خرد (reason) نیست و در مقابل فویرباخ ماتریالیست، ماتریالیسم پراتیک را قرار میدهد. مارکس تئوری ضرورت عمل

انقلابی را پیش می‌گذارد و به ضرورت همراهی با تاریخ و ایفای نقش مثبت در آن. این احتیاج به یک بحث جداگانه دارد که امیدوارم در فرصت دیگری بتوانیم به آن برگردیم*

به نظر من سنت ما هم همین است. وقتی می‌گویم سنت ما، منظورم متدی که منصور حکمت بکار برده و تئوریزه کرده می‌باشد. یک هدف در مقابل هست که از قبل تصمیم به پیشروی به آن هدف گرفته شده است. سوسیالیسم در مارکسیسم، در لنینیسم و در متد ما مفروض است. سوال چگونگی پیش رفتن بی وقفه به سمت آن است. بی صبری و عمل انقلابی برای تغییر واقعیتی که در مقابل ما ایستاده است از این رویکرد نشأت می‌گیرد. تلاش برای راه پیدا کردن ما را به دیدن عناصر کوتاه کردن راه میرساند. این متد را به لحاظ علمی و فلسفی میتوان تبیین کرد و به لحاظ عملی کاربست آن را نشان دهد.

در مورد تفاوت بحث تروتسکی با این بحث، تروتسکی دو نکته در باره بلشویسم می‌گوید که با لنین متفاوت است. یکی بحث تروتسکی در مورد انقلاب دمکراتیک کارگران و دهقانان است و دومی بحث تروتسکی در مورد ایده حزب متمرکز است. می‌گوید در ۱۹۱۷ لنین روی خط من آمد. اگر حکومت کارگران و دهقانان در بحث لنین را بعنوان یک دوران یا یک مرحله انقلاب بفهیم، آنطور که منشویک ها و بلشویک ها می فهمیدند، بحث تروتسکی درست است.

اما لنین جدل ها و کتاب های مفصلی در رد این ایده و این برداشت منشویکی دارد. کافی است به "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" مراجعه کنید. بحث لنین در رد "دو تاکتیک..." عکس برداشت منشویک ها و بلشویک ها، هر دو، است. به اعتقاد من، ارزیابی تروتسکی غلط است. تروتسکی هم مثل استالین در اساس منشویک است، گیرم که دو نحله متفاوت از آن باشند. لنین در ۱۹۱۷ درست در انطباق با بحث "دو تاکتیک..." مشاهده میکند که اوضاع تغییر کرده است. لنین راه مطلوب برای سازمان دادن انقلاب، یعنی بسیج دهقانان برای پیوستن به پرولتاریا در تحقق اهداف دمکراتیک خود را نشان میداد. اما وقتی که واقعیت به شیوه دیگر و از مسیر دیگری تغییر میکند، حکومت دیگری و اوضاع دیگری شکل گرفته، لنین این تغییر را به رسمیت میشناسد و اتفاقاً به رسمیت شناختن این تغییر نیازمند درک غیر منشویکی و غیر بلشویکی از بحث های مربوط به انقلاب دمکراتیک و دولت کارگران و دهقانان لنین است. تز های اوریل انعکاس این تشخیص است که با بحث های "دو تاکتیک.." یکی و انتگره است. این اختلاف در متد در همان ۱۹۱۷ تروتسکی و لنین را در مورد قیام، به نوعی، در مقابل هم قرار میدهد.

درست به دلیل همین اختلاف میان متد لنین و تروتسکی است که قیام جایگاه برجسته ای در تئوری تروتسکی ندارد. و به همین دلیل در تئوری لنین "انقلاب جهانی"، که انجام آن خارج از اراده او ست، جایگاهی که برای تروتسکی دارد را ندارد. هم لنین و هم تروتسکی در مورد قیام و انقلاب جهانی صحبت میکنند اما جایگاه هر کدام در سیستم هریک از این دو بکلی متفاوت است.

در مورد نظر تروتسکی در باره غیر بلشویکی شدن حزب و تمایز لنین از بلشویک ها، گفتیم که در ۱۹۰۵ لنین اولین شخصیت حزب است که فرمان انتخابی

* بعدا این بحث در انجمن مارکس - حکمت در ژوئن ۲۰۰۵ تحت عنوان «چپ و اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ» ارائه داده شد. رک نشریه حکمت شماره ۲، سپتامبر ۲۰۰۵، www.hekmat.cc

شدن تمام ارگانهای حزب از بالا تا پایین را صادر میکند. تروتسکی این را "دی بلشویزه" شدن حزب نمیداند. وقتی در ۱۹۱۷ همان اتفاق دوباره می افتد، "سوسیال دمکرات های متحد"، گروهی که تروتسکی به آن تعلق دارد، در جستجوی تئوری برای توضیح نزدیکی شان با لنین و بلشویک ها، بخصوص در مورد جنگ، به این فرمول متوسل میشوند. این در حالی است که لنین سالها قبل از این علیه بایکوتیست ها کتاب "امپر یوکرینیسیسم" را نوشته است علیه آنها قطعنامه پیشنهاد و به تصویب رسانده است. اما تروتسکی کماکان تا ۱۹۱۷ لنین را بایکوتیست معرفی میکرد و میفهمید.

وقتی با شروع جنگ داخلی مجددا سازمان حزب متمرکز میشود، این بار تروتسکی اعتراضی ندارد، بلکه با تمام قوا پشت این نیاز به تمرکز میرود. با این تفاوت که وقتی که شرایط مجددا تغییر میکند، جنگ داخلی تمام میشود، لنین در صحنه سیاست فعال نیست که این تغییر وضع و ضرورت تغییر سازمان حزب را تشخیص دهد.

برای لنین حزب ابزار دخالت در سیاست است که علی القاعده علنی، دمکراتیک و باز است. تنها در شرایط غیر متعارف است که باید شکل و روابط غیر متعارف به خود بگیرد. وقتی که "زندگی من" تروتسکی را میخوانید از این اختلافات با لنین مبهم میگردد.

یک واقعیت هست و آن این است که در مطالبی که تروتسکی بعد از انقلاب ۱۹۱۷ و بخصوص بعد از مرگ لنین، در مورد بلشویسم و لنین قبل از ۱۹۱۷ مینویسد، مجبور است از آنها دفاع کند. اما اینها پدیده هایی هستند که تروتسکی سالها علیه آنها نوشته و مبارزه کرده است. در شکاف های بعدی میان خود و حزب بلشویک، بعد از لنین و در زمان استالین، تروتسکی یک تمایز نا دقیق میان بلشویک ها (استالین) و لنین را ترسیم میکند که درست نیست و بعدا به آنها خواهیم پرداخت.

علی فر هنگ میگوید چرا بنظر میرسد مارکسیسم را فقط لنین فهمیده است؟ من فکر بحث فهمیده یا نفهمیدن نیست. بحث نمایندگی کردن افق ها و جنبش ها و سنت ها است. تشخیص این نکته درست هسته اساسی تمایز متد کمونیسم کارگری از متد پیشین یعنی مارکسیسم انقلابی است.

در دنیای واقعی انسانها روی افق و سنتی می افتند که بر طبق آن میخواهند محیط پیرامون شان را تغییر دهند. هر کدام از این سنت ها و افق ها متفکرین، تئوریسین ها و تاکتیسین های خود را بوجود می آورند. این متفکرین، تئوریسین ها و تاکتیسین ها یک طیف وسیع را شامل میشود. اینها کسانی هستند که نوک تیز این پیکان فکری یا اجتماعی یا علمی میشوند. ما غالبا در مورد این نمایندگان برجسته مکاتب فکری، سیاسی و اجتماعی صحبت میکنیم. این مشاهده در مورد کل پدیده های اجتماعی و انسانی صادق است. این را در میرابو، دکارت، هگل، اسپینوزا، جان لاک، آدام اسمیت، ریکاردو، مارکس، لنین، نیوتن، انشتین، مارگارت تاچر و خمینی و غیره میشود دید. انسانهایی جلو می افتند و دیگران را به خود جلب میکنند، جواب سوال های فکری، عملی یا سیاسی آنها را در مقابل حریفان مکاتب دیگر، و مکتب خود، را میدهند و تغییر بوجود می آورند. در جامعه تغییر را با بسیج انسانها میتوان به سر انجام رساند. بحث جنبش و سنت و افق و رهبری است. این افراد بعضی های شان انسان ها را به زندگی بهتر و بعضی

به زندگی بدتر، بعضی به پیشرفت و باز کردن افق‌ها (لنین، مارکس) و بعضی به تسلیم به افق‌های موجود که البته افق خودشان هم هست (استالین، تروتسکی، مائو) میکشاند. استالین، بر عکس آنچه که تصور میشود، تنها با سرکوب نیست که پیروز میشود. استالین به لحاظ فکری، جنبشی و افق زیر پای اپوزیسیون چپ را بکلی خالی میکند. بدنه اصلی اپوزیسیون چپ، که در آخر کار تروتسکی در راس آن بود، به کمپ استالین میپیوندد. بحث بر سر فهمیدن و نفهمیدن مارکسیسم نیست بحث بر سر افق‌ها و جنبش‌ها و سنت‌ها و نقشی است که انسانها در سیر حرکت جامعه و تلاش برای رسیدن به دنیای بهتر در مقابل جامعه ایفا میکنند. که بعدا مفصل‌تر به اینها بر خواهیم گشت. مارکس هم نک تیز حرکتی است که انسانهای زیادی در آن درگیر اند. اتفاقا چون تیز تر یا توانا تر از بقیه بوده است این جایگاه را پیدا کرده است. مثل فوروارد یا دروازه بان خوب تیم فوتبال است که جای ویژه پیدا میکند.

بحث من در باره حزب بلشویک در مورد توانایی یا ناتوانی افراد آن نبود. بحث بر سر فرد نیست. بسیاری از شخصیت‌های این تاریخ مثل تروتسکی یا حتی استالین در بسیاری از مقاطع خط‌شان با هم یا با لنین یکی است و به این اعتبار لنینیست هستند. اما از نظر متد، قطب نمای لنین (انقلاب سوسیالیستی همین امروز) و متد لنین (پراتیک انقلابی و تغییر دهنده) را ندارند و آن نقشی که لنین برای خود قائل است (کسی که باید حزب بسازد و حزب و مردم را برای انقلاب سوسیالیستی رهبری فکری و عملی کند) را برای خود قائل نیستند. هر کدام از یک جا "لنگ میزنند". این "لنگ زدن" هم خود به افق جنبشی آنها برمیگردد. این نیاز جنبشی است که لنین را به تئوری درست میرساند. دست آخر تئوری درست آن است که موفق شود به اهداف خود برسد. لنین اگر انقلاب ۱۹۱۷ را نمیکرد شخصیت گمنامی مانند استروه یا مارتینوف میماند و ما احتمالا امروز در مورد فهم او از مارکس صحبت نمیکردیم.

بحث من این نبود که دنیایی داریم که در آن همه هیچ اند و یک لنین هست با یک چراغ که جلو دارد میرود. بحث من این بود که جامعه در مقابل جنبش‌ها قرار میگیرد، رهبران این جنبش‌ها با درجه احاطه بر اهداف این جنبش و نقشی که برای خود قائل هستند و متدی که دارند میتوانند در راس این جنبش واقع شوند. لنین این کار را میکند، استالین برای جنبش خود این کار را میکند و تروتسکی هم برای جنبش خود. اینکه کدام مارکس را بهتر فهمیده اند بستگی دارد که قاضی خود در کدام کمپ است. اگر لنین نبود انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اتفاق نمی افتاد. تروتسکی نه آن دید را داشت، نه حزبی که به حرفش بسیج شود را داشت و نه آن قابلیت رهبری فکری را دارا بود. بعد از لنین هم نتوانست سوار باقی بماند. بقول دوپچر اول خلع سلاح شد بعد طرد گردید.

انسانها فردی و جمعی در تعیین آینده نقش دارند. شرایط عینی جامعه اتفاقاتی را ممکن (قابل تحقق) میکنند. از میان این ممکن‌ها و قابل تحقق‌ها این پراتیک انسان است که یکی را متحقق میکنند. سوسیالیسم ممکن است، اما اینکه این ممکن متحقق میشود یا نه بستگی به اراده و نقش انسانها دارد.

این دید با دیدگاه‌هایی که سقوط سرمایه داری و عروج سوسیالیسم را قطعی میدانند متفاوت است. من موافق ظهور مسیح، بیرون آمدن مهدی از چاه، و تئوری‌های روز محشر، چه مذهبی و چه سوسیالیستی آن، و یا بقول انگلیسی Doom's

day theory نیستم. به اعتقاد من انسانها خود تاریخ خود را میسازند. فکر میکنم مارکس و لنین هم همین را میگویند. سرمایه داری ممکن است با یک جنگ هسته ای نسل بشر یا کل جامعه را نابود کند. هیچ قیامت محتوم سوسیالیستی وجود ندارد. فکر میکنم این هم هسته اساسی تزهای مارکس در نقد فویرباخ است. انسانها و پراتیک انقلابی انسانها تعیین میکنند که چه چیز اتفاق خواهد افتاد. این تز که سوسیالیسم یا سقوط سرمایه داری حتمی است در سیستم فکری من جایی ندارد و فکر میکنم در سیستم مارکس، لنین و منصور حکمت هم جایی ندارد. این درست جایی است که رزای در آن گیر میکند و خود را مجبور مینماید که برای اثبات اجتناب ناپذیری سقوط سرمایه داری کتاب "انباشت سرمایه"* را بنویسد. هدفی از نوشتن این کتاب اثبات حتمیت سقوط سرمایه داری در مقابل ریزونیسم برنشتاین و تردید نسبت به مارکسیسم در سوسیال دمکراسی آن زمان است.

امان میبرد آیا لنین مثل مارکس دوربینی لازم را داشت؟

ببینید، یک تفاوت بین لنین و مارکس هست. لنین اساساً تیوریست نیست. این یک واقعیت است. لنین یک پراتیسین انقلابی است. لنین هیچگاه مثل مارکس اقدام به نوشتن کتابی در سطح کاپیتال نمیکند. اما این به معنی تفاوت در دور بینی یا نزدیک بینی نیست. مارکس هم به بسیاری از مسائلی که بعداً در مقابل جنبش کمونیستی قرار میگیرد نپرداخته است. واقعیت این است که هر کدام، در راه تحقق یک هدف واحد، به مسائلی که در مقابل آنها قرار گرفته بود جواب میدادند. مارکس دوره هایی یک پراتیسین انقلابی است. نوشته هایش عمیقاً اژیتاسیونی و سیاسی هستند. با فرو کش کردن طپش انقلابی در اروپا، مارکس به کارهای پایه ای تر معطوف میشود. مسئله ای که در مقابل مارکس قرار دارد پایه گذاری یک تئوری و یک متد جدیدی برای جواب دادن به مسائل فکری، سیاسی و عملی مقابل تحقق سوسیالیسم است. مسئله ای که در مقابل لنین قرار میگیرد سازمان دادن چنین انقلابی بر اساس آن تئوری است. نوشته های تیوریک لنین پاسخ مسائل عاجل سیاسی پیش رو است. حتی در مورد کتاب امپریوکریتیسیم میگوید پاسخ گویی به امپریوکریتیسیت ها کار او نیست، کار پلخانف است. اما پلخانف فعلاً از زیر بار شانه خالی میکند در نتیجه او باید این وظیفه را انجام دهد. در بحث دولت و انقلاب لنین یک انقلابی تک افتاده در مقابل کل سوسیال دمکراسی در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ است که دارد از ضرورت تصرف قدرت توسط حزب دفاع میکند. اعظم میبرد این انقلاب چه درسهایی برای حزب کمونیست کارگری دارد؟

به نظر من هر کس با توجه به نقش و هدفی که برای خود میگذارد به این تجربه نگاه میکند و درس میگیرد. درس آن برای حزب بحث حزب و قدرت سیاسی است. درس این است که حزب باید چشمش به انقلاب سوسیالیستی و تصرف قدرت سیاسی باشد و نزدیک ترین راه و سریعترین راه را برای تحقق آن پیدا کند. تکیه زدن و منتظر فرصت یا تکامل تاریخ نشستن کار درستی نیست، ضد تزهای مارکس در مقابل فویرباخ و ضد لنینیسم است.

چرا منشویک ها و بلشویک ها چندین سال با هم ماندند ولی حزب کمونیست ایران به سرعت شقه شد؟ فکر میکنم دلیلش اوضاع جهانی و اتفاقات عظیم اجتماعی است. هر دو حزب در مقابل یک اتفاق بزرگ جهانی از هم جدا شدند. اینکه این اتفاق برای ما (سقوط بلوک شرق و جنگ خلیج) زود تر افتاد تا برای

آنها (جنگ جهانی اول و مسئله سازمان دادن انقلاب پرولتری) چیزی را در این واقعیت تغییر نمی دهد که هر دو در مقابل رویدادهای بزرگ بیرون از خود منسحب میشوند.

در مورد نقش بحث سعید ک در رابطه با پان اسلاویسم، ابتدای جلسه توضیح دادم که در تبیین تاریخ حزب سوسیال دمکرات باید این حزب، و همه جریانات دیگر، را در متن جنبش های اجتماعی و سیاسی عصر خودشان قرار دهیم. تاریخ را با تاریخ حزب سوسیال دمکرات روسیه نمیتوان توضیح داد. به این جنبش ها کمتر پرداختم به این دلیل که در جای دیگری به آنها برخورد خواهم گشت.

اما اینکه پرواسلاویسم آن متنی است که احزاب را باید بر آن قرار داد؟ گمان نمیکنم. فکر میکنم ناسیونالیسم روس آن جنبشی است که باید به آن دقیق شد. در این ناسیونالیسم گرجی و تاتار هم جا میگیرد و پان اسلاویسم یا پرو اسلاویسم هم در این متن قابل فهم است. تاریخ ایران را تنها هم با ناسیونالیسم فارس نمیشود توضیح داد. ناسیونالیسم ایرانی یک رگه مهم است که ناسیونالیسم فارس هم در آن معنی پیدا میکند. فکر میکنم نارودنیسم را با پان اسلاویسم نمیشود توضیح داد. نارودنیسم مثل جنبش چریکی یا جریان راه کارگر و حزب توده در ایران است که ناسیونالیسم رفرمیست است که واقعا دلش به حال مردم میسوزد. اما در همان حال ضد غرب، ضد تمدن غربی، طرفدار موسیقی عقب مانده محلی و غیره است. ناسیونالیست است چون هویت ملی و "استقلال" و "ضدیت با امپریالیسم" در فلسفه سیاسی آنها جای بسیار مهمی دارد و سوسیالیسم را در یک آش در هم جوش انقلاب خلقی، مردمی و توده ای حل میکند. اما اصلاحات اجتماعی و رفرم های ضد فقر را دوست دارد و دوست مردم راحت تر زندگی کنند. سنت پایه ناسیونالیسم روس است.

من تفاوت میان منشویک ها و بلشویک ها و لنین را در سطح متد توضیح دادم. اما تنها تفاوت در متد، تاریخ را توضیح نمیدهد. پشت این متد ها جنبش های اجتماعی مختلف قرار دارند که باید به آنها پرداخت و به این جنبش ها اشاره کردم. بعدا که بحث را جمع بندی و کل این تجربه را نگاه کردیم این جنبش ها را در تمام قامت شان میتوانیم ببینیم. اشاره کردم که مسئله فهمیدن یا نفهمیدن تز های مارکس در مورد فویرباخ نیست. جنبشی به این تز ها احتیاج دارد و جنبش دیگری چنین احتیاجی را ندارد. اینها تفسیری از تئوری مارکس میگردند که به اعتقاد من نادرست است، اما مسئله اساسی تر این است که این تفسیر یا این تحریف ریشه در منافع یک جنبش دیگر دارد. رویونیسم توضیح چرخش های اجتماعی و سیاسی نیست. وقتی که یک جنبش دیگر مجبور میشود از مارکسیسم استفاده کند ناچار است آن را عوض کند در نتیجه "رویونیسم" ضروری میشود و به دلیل چفت شدن به نیاز های فکری این جنبش است که ریشه میبواند. باید آن افق و آن جنبشی که این تجدید نظر یا این تحریف را ضروری میکند و این تحریف آن را نمایندگی میکند نگاه کنیم و گرنه به بحث مذهبی پیدا شدن کافر و مشرک و رویونیست میرسیم که راه مقابله با آنها هم انقلاب ایدئولوژیک و تسویه مذهبی است.

سخنرانی دوم

شنبه ۶ اکتبر ۲۰۰۱
انجمن مارکس - لندن

**جنگ اول جهانی، انشعاب در سوسیال
دمکراسی، انقلاب فوریه، از فوریه تا اکتبر،
قیام اکتبر**

پیشگفتار سخنرانی دوم

متن سخنرانی دوم در مورد انقلاب روسیه امروز بعد از ۱۳ سال از تاریخ خود سخنرانی منتشر میشود. روایت و یا تحلیلی که از انقلاب روسیه و کل تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه و اروپا در این سخنرانی ها داده میشود با روایت ها و تحلیل های موجود، چه در سطح ایران و چه در ابعاد جهانی تر، متفاوت است. امید من چه آن روز و چه امروز این بود که این تاریخ از یک دیدگاه واقعا مارکسیستی مورد بررسی قرار گیرد و سهمی در خود آگاهی کمونیست ها و طبقه کارگر ایفا کند.

روز اول مه روز کارگر است و مناسبتی است که بار دیگر طبقه کارگر هویت متمایز خود و جنبش خود را با همه طبقات و جنبش های طبقات دیگر بهتر بشناسد. روز اعلام خود آگاهی طبقه کارگر است. از این رو انتشار این سخنرانی، که مهمترین تجربه تاریخ طبقه کارگر را مورد بحث قرار میدهد، شاید بتواند سهمی در این تلاش ایفا کند.

امروز که ابعاد اختلاط طبقه کارگر با طبقات دیگر و حل کردن جنبش طبقه کارگر نه تنها در جنبش های دموکراتیک، بلکه حتی در ارتجاعی ترین جنبش ها ابعاد بی سابقه ای یافته است، این تلاش همت چندین برابر فعالین کمونیست طبقه کارگر را طلب میکند.

یک جنبه مهم از این سخنرانی، برای علاقمندان به بحث های منصور حکمت، این است که خود او در این سخنرانی شرکت دارد و در بحث دخالت میکند. دخالت منصور حکمت در این بحث نور بیشتری بر دیدگاه های تئوریک و متدولوژیک او می اندازد. بویژه باید به یاد داشت که این یکی از آخرین بحث های تئوریک او است.

این متن توسط آزاد کریمی پیاده شده است و توسط سخنران برای انتشار کتبی ادیت شده است. در پیاده کردن سوال و جواب ها و بعضا در نقل قول های لنین، گاهی برای قابل فهم کردن متن یا ترجمه کلماتی اضافه شده اند که در داخل کروشه قرار داده شده اند.

اگر این نوشته را برای خود آگاهی طبقه کارگر مفید می یابید آنرا بدست کارگران و کمونیست ها برسانید.

مقدمه سخنرانی دوم

در سخنرانی اول بحث را تا شروع جنگ جهانی اول آوردیم و قول دادم در این قسمت جنگ جهانی اول و انشعاب در سوسیال دمکراسی، انقلاب فوریه، فاصله فوریه تا اکتبر و بالاخره قیام اکتبر را بپوشانم. سخنرانی سوم به پرولتاریا در قدرت و یا حزب کمونیست در قدرت و مسائلی که با آن روبرو شدند و جواب هائی که به این مسائل دادند خواهیم پرداخت.

اما قبل از ورود به بحث اجازه بدهید نکاتی را در مورد چارچوب این بحث، که در جلسه قبل هم توضیح دادم، توضیح دهم.

موضوع بحث ما انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و جوانب مختلف آن است. این بحث از زوایای مختلفی برای ما اهمیت حیاتی دارد. فکر میکنم تلقی جافتاده در میان چپ در مورد این انقلاب، در مورد لنینیسم، تئوری تشکیلاتی لنین، مساله شکست این انقلاب و تأثیرات بسیار عمیقی که بر جای گذاشته است در مجموع نادرست و غیر مارکسیستی هستند. این تلقیات در صفوف خود ما هم هست و مسائل عام تری مانند اینکه سوسیالیسم چیست؟ تا چرا طبقه کارگر روسیه شکست خورد؟ و غیره را در بر میگیرند.

ما در حال ساختن یک جنبش سیاسی و یک حزب سیاسی برای انقلاب سوسیالیستی هستیم. اما چنین حزب و چنین جنبشی بدون وجود صفی از کادرهای مارکسیستی که راهشان را میشناسند، تاریخ را میدانند و در مجموع تصویر روشنی از راه پیشروی دارند ممکن نیست. در نتیجه این بحث را باید تلاشی در جهت شکل دادن به یک خودآگاهی مارکسیستی نسبت به بزرگترین تجربه انقلابی طبقه کارگر دانست. تجربه ای که نتایج آن در همه وجوه فعالیت نظری و پراتیکی هر فعال کارگر و کمونیستی باز تاب می یابد. اگر ما درک روشنی از تئوری مارکسیستی و این تجربه خاص نداشته باشیم، در بهترین حالت، اگر شانس بیاوریم، همان تجربه را تکرار خواهیم کرد و به احتمال زیاد اصولاً به آنجا خواهیم رسید چون بورژوازی آماده تر است.

این درست است که در شرایط انقلابی یک حزب میتواند رهبر "نه" به وضع موجود شود و در چنین مقطعی بسیاری از توده طبقه کارگر و حتی رهبران آن تصویر خیلی روشنی از سوسیالیسم و آنچه حزب باید انجام دهد را نخواهند داشت. صرف نظر از منطق، تجربه همین انقلاب روسیه نشان میدهد که بدون وجود یک خط روشن لنینیستی به چنین رهبری تبدیل نخواهیم شد و بعلاوه اگر پاسخ به سوالاتی که این تجربه در مقابل ما قرار میدهد را نداشته باشیم، در مقابل خود بورژوازی و جنبش ها و افق های بورژوائی شکست طبقه کارگر محتوم است. این سلسله بحث ها برای من در این چارچوب معنی دارد.

بعلاوه اشاره کردم که بحث من در این جلسات به هیچ عنوان نمیتواند همه جنبه های این تجربه عظیم را به پوشاندن. تلاشی است که خطوط کلی یک تبیین از تاریخ این انقلاب را بدست بدهد. در نتیجه در آخر این بحث مطمئناً حفره های خالی زیادی در بحث باقی میمانند. بحث هائی مانند رابطه انقلاب اکتبر و جنبش برابری طلبی زنان، رابطه انقلاب اکتبر و جنبش اقتصادی کارگری یا جنبش

سندیگانی، رابطه انقلاب اکتبر و جنبش های استقلال طلبانه و ناسیونالیستی، رابطه انقلاب اکتبر و پروبلماتیک "انقلاب جهانی" و "سوسیالیسم در یک کشور"، رابطه انقلاب سوسیالیستی در یک کشور با انقلاب در کشورهای دیگر، سرنوشت کمینترن و مسائل تئوریک تری مانند مساله "انباشت اولیه" برای سازمان دادن اقتصاد سوسیالیستی، رابطه رفاه با این انباشت، سیاست خارجی دولت کارگری، رابطه شوراها با سایر تشکل های کارگری، رابطه شوراهای کارخانه با شوراهای محلی در حکومت، بحث کنترل کارگری، و غیره تنها نمونه هائی هستند که این سلسله بحث ها یا آنها در جزئیات نخواهد پوشاند و یا اصولا مورد بحث قرار نمی دهد. مسائلی که به سهم خود اهمیت زیادی دارند و باید به آنها پرداخت.

در سخنرانی اول، اشاره کردم که بحث انقلاب روسیه را نمیتوان از وسط کار یعنی از سال ۱۹۱۷ شروع کرد. این رویداد تاریخی داشت. کاراکترها و شخصیت هائی در آن تاریخ شرکت کردند. منظورم از شخصیت تنها افراد نیست. احزاب، طبقات، و مردمی که در این عمل شرکت کردند هم شامل این بحث میشوند. این کاراکترها خود محصول یک تاریخ هستند و روی این تاریخ تاثیر گذاشتند. در نتیجه باید این تاریخ را، خلاصه هم که باشد، پوشاند.

بعلاوه باید تناسبی را میان بیان وقایع و موشکافی نظری حفظ کنم. بیان وقایع و توجه به جزئیات، در دوره ای که توده مردم و احزاب سیاسی در میدان هستند، در دورانی که چهره احزاب سیاسی روزمره تغییر میکند و منظره سیاسی عوض میشود، بسیار شیرین و آموزنده هستند. اما متأسفانه محدودیت زمانی اجازه نمیدهد در حدی که دوست دارم به این جزئیات پردازم. در نتیجه باید به رئوس اتفاقات و برخی جزئیات اکتفا کنم. به کسانی که علاقمندند توصیه میکنم برای جزئیات بیشتر به متون پیشنهادی بویژه "تاریخ انقلاب روسیه" نوشته تروتسکی، تاریخ روسیه شوروی از ای اچ کار و همینطور بیوگرافی سه جلدی تروتسکی نوشته ایزاک دوچر که قبلا در مورد آن صحبت کردم مراجعه کنند.

این هفته برای چندمین بار به کتاب جان رید "ده روزی که جهان را لرزاند" را نگاهی کردم. کتابی بسیار جذاب است و تصویر زنده‌ای از آدمهای زنده‌ای که این انقلاب را سازمان دادند، از مردمی که در میدان بودند، از کارهائی که شد و از اینکه چگونه چهره‌ها طی مدت بسیار کوتاهی عوض میشوند و چگونه این انسان‌ها تاریخ خود را میسازند را بدست میدهد. تروتسکی از درون به این انقلاب نگاه میکند و آنرا تشریح میکند. اما جان رید، که موضع سمپاتیک به انقلاب دارد، از بیرون به انقلاب برخورد میکند و آنرا تصویر میکند و تصویر زنده و زیبایی را بدست میدهد.

فصل ۸ - خلاصه سخنرانی اول

هم برای حفظ تداوم بحث و هم برای حضاری که احیاناً در جلسه قبل نبودند، نکته وار بعضی از تم هائی که مورد اشاره قرار گرفتند را تکرار میکنم.

جلسه قبل اشاره کردم که صورت مساله ای که انقلاب سوسیالیستی در روسیه با آن روبرو بود و در جدل های حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه خود را نشان میدهد و لنینیسم اساساً خود را در مقابل این سوالات فرموله میکند، نماد صورت مسئله نسبتاً جدیدی در حرکت کمونیستی کارگری بود که البته مارکس هم در مانیفست و هم در بحث های مربوط به انقلابات ۱۸۴۸ به آن اشاره کرده است و نقل قول هائی از مانیفست را در این رابطه برای تان خواندم.

مساله این است که در بسیاری از جوامع، و در برخی از شرایط، حرکت کمونیستی و جنبش طبقه کارگر در حین سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی با وظایف و مسائلی روبرو میشود که خصلت سوسیالیستی ندارند. مهمتر اینکه این مسائل محور تحرك سیاسی در جامعه میشوند. سوال این است که رابطه طبقه کارگر و جنبش برای انقلاب سوسیالیستی با این حرکات که بسا به بحران انقلابی و خود انقلاب، یعنی سرنگونی دولت و درهم شکستن ماشین سرکوب آن به قدرت قیام توده ای، هم منجر میشود چیست؟

برای توضیح بیشتر اشاره کردم که اگر مثلاً در انگلستان بخواهید انقلاب سوسیالیستی بکنید مسائل بلاواسطه سوسیالیستی در برابر طبقه کارگر قرار میگیرد و کل بورژوازی در مقابل هر تحرك وسیع اجتماعی می ایستد. در چنین جوامعی مساله به سرعت به کشمکش میان کار و سرمایه، بر سر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، مساله سود ببری سرمایه داران، حاکمیت دولت سرمایه داری، که همه در مضمون سوسیالیستی هستند، تبدیل میشود. طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار را در مقابل هم قرار میگیرند. هر انقلابی در چنین جوامعی بلاواسطه نفس سرمایه داری را به مصاف میطلبد.

اما در جامعه ای مانند روسیه آن دوره، یا جامعه ای مانند ایران امروز، جامعه و توده مردم حول مطالباتی که کار اکتز و خصلت دمکراتیک دارند به حرکت در می آیند. مطالباتی مثل آزادی های دمکراتیک، آزادی تشکل، مسئله ارضی، بیمه های اجتماعی، توسعه اقتصادی و صنعتی و غیره به صدر مسائل جامعه رانده میشوند. جامعه حول یک یا طیفی از این مسائل پلاریزه میشود. این گونه مطالبات و خواست ها هنوز خواست های سوسیالیستی نیستند یعنی در قالب یک

نظام سرمایه داری قابل حصول هستند و یا تحقق آنها الزاماً نیاز به از میان بردن حاکمیت مناسبات سرمایه داری ندارد. اما مهمتر اینکه تحولات اجتماعی حول چنین مطالباتی علاوه بر طبقه کارگر و زحمتکشانشان حتی بخش‌هایی از بورژوازی، مانند توده وسیع خرده بورژوازی و بعضاً بخش‌هایی از طبقه بورژوا، را به میدان میکشد. این بخش‌ها، بخصوص خرده بورژوازی در چنین تحولاتی میتوانند به صورت انقلابی عمل کنند. این کاراکتر مطالبات و این ترکیب طبقاتی به انقلاب خصلتی همگانی یا دمکراتیک میدهند. این چنین انقلاباتی در چنین جوامعی از یک طرف همیشه توده بسیار وسیع تری از طبقه کارگر را به میدان میکشد در نتیجه نظام حاکم را آسیب پذیر تر میکند و از طرف دیگر طبقه کارگر را با سیل آرمان‌ها، افق‌ها و تئوری‌ها و مکاتب بورژوائی روبرو میکند که در خدمت حفظ نظام بورژوائی هستند و طبقه کارگر و رهبران آن را وسیعاً تحت تاثیر قرار میدهند. این وضع در بحث، گفتمان و یا پرولماتیکی را باز میکند که به تئوری مرحله بندی انقلاب مشهور میشود.

اشاره کردیم که صورت مسئله ای که در مقابل جنبش مارکسیستی، جنبش کمونیستی و جنبش کارگری در آن دوره قرار گرفت، امروز در مقابل ما هم قرار دارد، این بود که رابطه طبقه کارگر با چنین انقلاب و یا چنین تحولات انقلابی ای چیست؟ آیا باید در این تحول شرکت کند؟ آیا باید پرچمدار آن شود؟ اگر آری چگونه و اگر نه چرا؟ دقیقاً پاسخ به این سوال، و نتایج تبعی این پاسخ، حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه را پلاریزه و لنینیسم را از منشویسم و بلشویسم متمایز کرد.

گفتم مارکس و انگلس در مانیفست به این سوال جواب روشنی میدهند. مانیفست در مورد آلمان صحبت میکند. در آلمان کمابیش همین مسئله یعنی مسئله حقوق دمکراتیک نقش محوری در تحرک کل جامعه را بازی میکرد. مارکس میگوید طبقه کارگر باید پرچمدار این مبارزه شود. مارکس میگوید، بورژوازی با تجربه ای که از انقلاب فرانسه دارد، از انقلاب حمایت نمیکند زیرا طبقه کارگر و جنبش کمونیستی ای را میبیند که میتواند در طی انقلاب کنترل اوضاع را از دست بورژوازی خارج کند. در نتیجه بورژوازی خواهان به اصطلاح تغییر نیم کلاج یا تدریجی جامعه است. معضل اساسی برای بورژوازی این است که در دوران معاصر، حتی یک انقلاب بورژوائی هم توده طبقه کارگر را به میدان می آورد. پس باید مانع از انقلاب شود.

وجه دیگر مساله این است که اگر حتی یک انقلاب با خصلت دمکراتیک ننهد، برای طبقه کارگر مفید است بلکه آن را به میدان میکشد، طبقه کارگر چگونه باید در این انقلاب شرکت کند؟ "پرچم دار بودن طبقه کارگر" در این انقلاب، که مارکس فراخوان آن را میدهد، به چه معنی است؟ رهبری کردن این انقلاب از جانب طبقه کارگر دقیقاً یعنی چه؟

مارکس و لنین پاسخ میدهند که هدف طبقه کارگر سازمان دادن انقلاب خود، یعنی انقلاب سوسیالیستی، است. طبقه کارگر هیچ مرحله میانی میان امروز و انقلاب سوسیالیستی را ندارد. هدف شرکت طبقه کارگر در چنین انقلاب غیر سوسیالیستی یا دمکراتیکی تبدیل آن انقلاب به تخته پرشی برای پلاریزه کردن جامعه، متحد کردن توده کارگر و زحمتکش به دور حزب کمونیستی خود و بدست گرفتن قدرت سیاسی است. طبقه کارگر و حزب کارگری میتوانند با قرار گرفتن در راس

چنین انقلابی و با تبدیل شدن به پرچمدار چنین انقلابی، توده مردم را دور خود جمع کند و بلاواسطه به فاز بعدی انقلاب، یعنی انقلاب سوسیالیستی گذار کنند. اما ایفای چنین نقشی مستلزم یک پروسه دائم مبارزه با افکار، عقاید و سیاست های بورژوائی است که طی آن پرولتاریا و توده وسیع زحمتکشان، در تجربه خود، متوجه عدم تکافوی ایده های بورژوائی شوند، از نظر ذهنی، آماده دست بردن به قدرت و سازمان دادن بلاواسطه یک انقلاب سوسیالیستی شوند. اما چنین تلاشی بدون درک خصلت طبقاتی انقلاب دمکراتیک، ترکیب طبقاتی آن و عقاید، توهمات و افق هائی که با این ترکیب وارد جامعه میشود ممکن نیست.

در سخنرانی اول توضیح دادم که چگونه این صورت مسئله ساده بعداً موعج میشود و کلاً به تئوری دیگری، یعنی تئوری "مرحله بندی انقلاب" تبدیل میشود. در این تئوری، این واقعیت که خصلت مطالبات و خصلت انقلاب ناشی از آن دمکراتیک است به این نتیجه رسانده میشود که اصولاً در این دوره تاریخی مرحله انقلاب دمکراتیک است. فعلاً، بعنوان یک دوره تاریخی، جامعه باید از یک دوران تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دمکراتیک عبور کند. سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی امری مربوط به یک دوره تاریخی دیگر است که باید به آن رسید. به عبارت دیگر، فعلاً، به عنوان یک دوره تاریخی، مرحله انقلاب دمکراتیک است و میان این مرحله با مرحله سوسیالیستی یک دوران گذار تکامل بورژوائی جامعه قرار دارد که باید طی شود. این موضع کلاسیک بستر اصلی منشویسم و دیدگاه عمومی بلشویسم، در تمایز از مارکس و لنین، هم هست.

اشاره کردم که یک طرف دیگر این بام مرحله بندی انقلاب موضع تروتسکی و به اصطلاح کمونیسم چپ و آنارشویسم است. این دیدگاه به این حکم قائل است که تنها انقلاب مورد قبول یک انقلاب سوسیالیستی است. اما از این حکم به این نتیجه میرسد که چون "انقلاب جاری" به وضوح سوسیالیستی نیست، پرولتاریا در رهبری این انقلاب نباید نقشی بازی کند. چنین نقشی پرولتاریا را به دنباله رو یا سرباز بورژوازی تبدیل میکند و از دخالت در آن باز میدارد.

توضیح دادیم که از هر طرف این بام بیفتید، صورت مسئله مرحله بندی تاریخی انقلاب را قبول کرده اید. به این اعتبار استالینیست ها، مائونیست ها و تروتسکیست ها و آنارشویست ها در یک میدان بازی میکنند.

در سخنرانی اول گفتیم که بنظر من لنینیسم از اول تا آخر، علاوه بر منشویسم، از آنچه که بلشویسم مینامیم هم متمایز و متفاوت است. در بحث امروز در مقطعی، بخصوص مقطع انقلاب فوریه، خواهیم دید که چگونه لنین در مقابل اساسی ترین مسئله جامعه در مقابل حزب بلشویک قرار میگیرد.

باید تاکید کنم که وقتی از بلشویسم صحبت میکنم منظورم خود آگاهی و افقی است که آن حزب و فعالین آن نسبت به نقش و برنامه عمل خود دارند. نوشته های لنین طبعاً متون تئوریک بلشویسم است اما بلشویسم، افق سیاسی و اجتماعی و خود آگاهی قشر بالای کادرها و رهبری آن حزب نسبت به رسالت شان، نسبت به کاری که باید انجام دهند و کاری که انجام میدهند با لنینیسم متفاوت است. توضیح دادم که به نظر من بلشویسم چیزی جز منشویسم میلیتانت شده نیست. در سخنرانی امروز این تفاوت ها را دوباره زیر ذره بین قرار خواهیم داد.

در جلسه قبل اشاره کردم که لنینیسم در سطح سیاسی چیزی جز تلاش برای کسب

قدرت سیاسی و انجام بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی نیست. از نظر متدولوژی، لنینیسم چیزی جز ادامه عملی بحث مارکس در رابطه با نقش پراتیک در تغییر زندگی انسانها، بحثی که مارکس اساسا در "تزهائی در باره فونر باخ" و در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" مطرح میکند، نیست. مارکس میگوید انسان میتواند در چارچوب موقعیت عینی، یعنی پدیده های خارج از ذهن اش، واقعیت را تغییر دهد.

مارکس و لنین معتقدند که شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی وجود دارد. لنین از همان سال های اول فعالیت سیاسی خود، مثلا در کتاب در توسعه سرمایه داری در روسیه، تلاش دارد که وجود این شرایط عینی را ثابت کند. چه مارکس و چه لنین هیچ یک معتقد نیستند که انقلاب سوسیالیستی محتاج پیش شرط توسعه بیشتر سرمایه داری در اروپا یا در روسیه است. معتقد نیستند که انقلاب سوسیالیستی موقوف به آن است که صنعت بزرگ داشته باشیم، پرولتاریا درصد تعیین شده، یا بالائی، در جامعه داشته باشد و غیره. معتقدند که شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی فراهم است و این عنصر ذهنی (عامل تغییر، انسان) است که میتواند این انقلاب را در بُعد محلی ممکن کند. در متن وجود چنین شرایط عینی ای، اراده انسان در شکل دادن به واقعیتی که میخواهد بوجود بیاورند، یعنی تحول سوسیالیستی جامعه، تعیین کننده است.

توضیح دادیم که از روزی که حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه شکل میگیرد، کشمکش میان لنین با جناح دیگر حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه، یعنی منشویک ها، درست بر سر همین مسأله است. منشویک ها معتقد بودند که شرایط عینی برای سوسیالیسم آماده نیست، طبقه کارگر باید رشد کند، دمکراسی بورژوازی شکل بگیرد، طبقه کارگر اتحادیه هایش را درست کند و روسیه به شکل اروپای غربی در اید تا بعد نوبت سوسیالیسم برسد. در نتیجه جایی برای انقلاب سوسیالیستی در سیستم آن ها نیست و تعجیلی هم برای چنین انقلابی ندارند. نتیجتا عملا دنباله رو اوضاع هستند.

اشاره کردم که بحث های تشکیلاتی لنین در مورد حزب انقلابیون حرفه ای و غیره در این رابطه و در پرتو اوضاع روسیه معنی پیدا میکند. برای لنین یک تاکتیک است. نشان دادیم که هر جا که فشار پلیس از میان میرود یا کم میشود، بخصوص در دوره های انقلابی، لنین طرفدار "حزب = سازمان انقلابیون حرفه ای" طرفدار باز کردن در های حزب بر روی عضویت توده ای پرولتاریا میشود.

اما، از جمله تفاوت های لنین با بلشویک ها در این دوران، این است که بلشویک ها، و بعدا کمینترن و کل کمونیست ها، از این تاکتیک لنین یک هویت برای خود میسازند که در خدمت زیر سایه قرار گرفتن هویت اساسی حزب پرولتاریا قرار میگیرد.

توضیح دادیم که بلشویک ها تصویر شان از جامعه و پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی همان تصویر منشویکی است. با این تفاوت که معتقدند بورژوازی دیگر این تحول تاریخی را تا آخر نمیبرد در نتیجه پرولتاریا وظیفه دارد که همان کار، یعنی توسعه سرمایه داری و صنعتی کردن کشور، را بجای بورژوازی انجام دهد. این در واقع افقی جز منشویسم رادیکال یا میلیتانت نیست. این افق تعجیل در صنعتی کردن روسیه و رساندن آن به غرب است که افق ناسیونالیسم عظمت طلب روس است که بعد از لنین سیاست رسمی شوروی و کلا بلوک شرق میشود که بعدا به آن خواهیم پرداخت.

این اختلاف متدولوژیک لنین با کل سوسیال دمکراسی آن دوره خود را در تناقضات مکرر میان لنین با منشویک ها و با بلشویک ها، و در جذب و تمایل دائم بلشویک ها برای اتحاد با منشویک ها، که در جلسه امروز مفصل تر در باره آن بحث خواهیم کرد، نشان میدهد. این تناقض از چشم بخش اعظم مارکسیست ها و تاریخ نویسندگان امروز پنهان است. حتی امروز اگر از کسی در مورد تمایز و جدائی بلشویک ها و منشویک ها در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه در سال ۱۹۰۲ سوال کنید، اکثریت بسیار بالائی میگویند اختلاف بر سر مسائل سازمانی بود: بلشویک ها معتقد بودند باید یک سازمان انقلابیون حرفه ای، یک حزب حرفه ای درست کرد و منشویک ها نمی خواستند یا آن را لازم نمی دانستند. این تصویر "تاریخ مختصر" و نوشته های کل کمونیسم اردوگاهی از مانو تا استالین و غیره است. گفتم که از نظر من این اختلاف واقعی را نشان نمیدهد و این تبیینی منشویکی از اختلاف است. لنین هم میگوید که اختلاف بر سر این نیست. درست است که در ابتدا، در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه، اختلاف، با سایه روشن هائی در این قالب فرموله میشود. اما به فاصله چند ماه بحث به سرعت بر اختلاف بر سر انقلاب روسیه، نقش طبقه کارگر، نقش و وظیفه حزب، و خصوصیات حزب و نهایتاً به بحث بر سر ضرورت و امکان پذیری انقلاب سوسیالیستی متمرکز میشود.

همه، چه بلشویک ها، چه منشویک ها و چه انترناسیونال دوم، معتقد بودند انقلاب سوسیالیستی تاریخاً ضروری است. اما، بجز لنین، همه به وجود یک فاصله تاریخی میان تحول دمکراتیک و سوسیالیستی در جامعه قائل بودند. فاصله ای که ناظر بر پیشرفت صنعت و تکامل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه در چارچوب سرمایه داری است. منشویک ها معتقدند که این فاصله باید در دوران حکومت بورژوازی طی شود و بلشویک ها معتقد بودند چون بورژوازی "ناپیگیر" است، این کار وظیفه دولت پرولتاریا است که باید در دوران حکومت "دیکتاتوری کارگران و دهقانان" انجام دهد. لنینیسم و مارکسیسم در مقابل این تبیین قرار میگیرد.

در مقابل این مرحله بندی انقلاب، لنینیسم مانند مارکسیسم به تئوری انقلاب مداوم معتقد است. جلسه قبل نقل قولهایی از لنین را برای تان خواندم. برای لنینیسم انقلاب دمکراتیکی که طبقه کارگر در راس آن قرار میگیرد فقط تخته پرشی است برای انقلاب خودش نه چیزی دیگر. طول مدت این پرش را آمادگی ذهنی جامعه، بسیج بخش اعظم جامعه به زیر پرچم طبقه کارگر، تعیین میکند نه تکامل نیروهای مولده، یعنی صنعتی شدن و تکامل مناسبات سرمایه داری و یا دمکراسی بورژوائی. انقلاب دمکراتیک برای پرولتاریا خاصیت آماده کردن عنصر ذهنی، یا فراهم آوردن امکان سیاسی تصرف و نگاه داشتن قدرت سیاسی را دارد نه تکامل اقتصادی یا سیاسی جامعه. مارکس هم همین را میگوید. مساله این است که طبقه کارگر چقدر میتواند توده مردم زحمتکش را با خود همراه کند و به زیر پرچم اش به میدان بیاورد. هر وقت توانست این توده را علیه حاکمیت بورژوازی به میدان بیاورد انقلاب سوسیالیستی را انجام میدهد. یعنی در دیدگاه لنین زمان و فاصله ای که بین این دو انقلاب هست به قابلیت طبقه کارگر برای بسیج مردم برای آوردن شان به میدان بر میگردد و نه به رشد تاریخ.

علاوه بر این در سخنرانی قبل در مورد انقلاب ۱۹۰۵، که پیش در آمد انقلاب ۱۹۱۷ است، صحبت کردیم. اشاره کردیم که در انقلاب ۱۹۰۵ روند قابل تعمقی

را طی کرد. در این انقلاب شوراهای ایجاد شدند. این شوراهای قدرت داشتند و می‌توانستند خیلی کارها بکنند. اما شکست خوردند.

شکست انقلاب ۱۹۰۵ تأثیرات عمیقی بر صفوف طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات گذاشت. در آن زمان تصویر عمومی، چه در اروپا و چه در روسیه، این بود که اعتصاب توده‌ای می‌تواند دولت را ساقط کند. در نتیجه وظیفه کمونیست‌ها این است که طبقه کارگر و مردم محروم را متشکل کنند و اعتصاب توده‌ای را سازمان دهند. این تز پایه‌ای رزا لوگزامبورگ در مقابل بحث‌های لنین هم هست. تصویر این است که اعتصاب می‌کنیم و همه جا را تعطیل می‌کنیم، دولت سقوط می‌کند و ما دولت را می‌گیریم.

در انقلاب ۱۹۰۵ طبقه کارگر روسیه این کار، یعنی اعتصاب توده‌ای، را کرد. اما دولت نه سرکوب کلی کرد و نه سقوط کرد. مردم خسته و فرسوده شدند و به خانه‌های شان برگشتند. دولت ایستاد، عقب زد، عقب نشست، آوانس داد، وعده داد و مردم خسته شدند. توده کارگر دیگر فشار اعتصاب عمومی را نمی‌کشیدند. در ۱۹۰۵ تئوری اعتصاب توده‌ای به بن بست رسید.

بعد از ۱۹۰۵ عقب نشینی وسیع عملی و فکری ای دامن گرفت. از صف بلشویک‌ها امپریوکریتیسیم بیرون زد و از صف منشویک‌ها انحلال‌طلبی. امپریوکریتیسیم‌ها، در بُعد سیاسی، کار قانونی و علنی را کنار گذاشتند و بایکوت کردند و تماماً مبلغ کار توطئه‌گراانه مخفی بودند. معتقد بودند شکل‌های توده‌ای و کار علنی باید اصولاً بایکوت شود. و از طرف دیگر انحلال‌طلبان منشویک معتقد بودند که هرگونه فعالیت غیر قانونی و مخفی مضر است باید تنها در چارچوب فعالیت قانونی کار کرد. بعلاوه توضیح دادیم که منشویک‌ها معتقد بودند که انقلاب ۱۹۰۵ صحت تئوری‌های آنها را ثابت کرده است. نشان داده است که طبقه کارگر نمی‌تواند در چنین شرایطی قدرت را بدست بگیرد.

لنین اما با ایده ضرورت قیام از انقلاب ۱۹۰۵ خارج می‌شود.

لنین در جمع‌بندی‌هایی که بلافاصله بعد از انقلاب ۱۹۰۵ می‌کند می‌گوید دولت به خودی خود ساقط نمی‌شود. باید قیام کرد. اگر یکبار دیگر شوراهای تشکیل شوند و اگر نخواهند این تراژدی را تکرار کنند، باید قیام کنند. دولت خودش نمی‌افتد. باید آنرا انداخت، باید ماشین دولتی را در هم شکست و بجای آن دولت آلترناتیوی با اتکا به مشروعیت و قانونیت قیام باید نشانده شود. این یک جمع‌بندی اساسی بحث‌های لنین در آن دوره بود که راجع به آن مفصل صحبت کردم.

همچنین در جلسه قبل اشاره کردم که تلاش لنین برای اینکه صف بلشویک‌ها را متمایز و خود آگاه کند و آن را به ابزار انقلاب پرولتری تبدیل کند، مرتب با مقاومت روبرو می‌شد. تا سال ۱۹۱۲ چه در صفوف بلشویک‌ها و چه در صفوف کل جنبش کارگری وحدت‌طلبی قوی بود. بخش بزرگی از فعالین جنبش کارگری در روسیه مجادلات منشویک‌ها و بلشویک‌ها را مجادلات خارج‌کشوری میدانست و خواستار اتحاد مجدد بخش‌های مختلف حزب سوسیال دمکرات بودند. این گرایش در دوره ای لنین را وادار کرد در کنگره وحدت با منشویک‌ها شرکت کند و مجدداً حزب متحد سوسیال دمکرات روسیه را احیا کنند. اما در سال ۱۹۱۲، با شروع فضای جنگی در اروپا، لنین تصمیم به جدایی قطعی از منشویک‌ها گرفت و با تشکیل کنفرانسی در پراگ حزب بلشویک رسماً از منشویک‌ها جدا شد. اما،

همان طور که خواهیم دید، بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، در غیاب لنین، بلشویک ها مجدداً با منشویک ها کنگره وحدت برگزار میکنند که با دخالت لنین و طرح "تزهای آوریل" از جانب او به هم میخورد.

با این مقدمات بحث امروز را شروع میکنیم.

فصل ۹ - جنگ اول و انشعاب در سوسیال دمکراسی اروپا

در فاصله میان نیمه دوم قرن نوزدهم تا دهه اول قرن بیست بخش اعظم کشورهای اروپا و بخصوص اروپای غربی یک دوره رشد اقتصادی همراه با دوره ای کمابیش صلح آمیز و آرام سیاسی را طی میکند. اما این رشد، از طرف دیگر، باعث شد که سرمایه داری آلمان و روسیه در مقابل کشورهایمانند فرانسه، انگلیس و بعضاً آمریکا در وضعیت قوی تری از سابق قرار بگیرند و خواهان سهم بیشتری در تقسیم دنیا داشته باشند. خواهان دسترسی بیشتر به مستعمرات و بازار مواد خام و نیروی کار ارزان باشند. مسئله دست پیدا کردن به مستعمرات و تصرف بازار های جدید برای سرمایه داری آلمان حیاتی میشود. قدرت یابی یا رشد سرمایه داری در آلمان و روسیه جدال برای تقسیم مجدد جهان را دامن زد. سرمایه داری آلمان شروع به ایجاد فرهنگ و تئوری های ناسیونالیستی متناظر با این نیاز میکند تئوری هایش را میدهد، فلسفه اش را ایجاد میکند، بهانه تراشی میکند، قدرت نظامی خود را گسترش میدهد.

در نتیجه فضای کشمکش میان کشورهای اروپای غربی شکل میگیرد. انگلیس و فرانسه از یک طرف و آلمان و روسیه از طرف دیگر. امپراطوری عثمانی هم چشم به گسترش خود در این کشمکش دارد. روسیه و سرمایه داری تازه رشد یافته آن چشمش به سواحل دریای مدیترانه است و غیره.

اما بر متن این گسترش سرمایه داری ما شاهد تحولی به همین اندازه عمیق در جنبش کمونیستی، جنبش سندیکائی و در سوسیال دمکراسی اروپا هستیم. تحولی که تدریجی شکل گرفته است اما نتیجه خود را در بالا گرفتن فضای جنگی در اروپا نشان میدهد. احزاب سوسیال دمکرات، در سراسر اروپا، به طرز ظاهراً غریبی انترناسیونالیسم پرولتاری را کنار میگذارند و هر کدام، البته با تئوری های خاص خود، پشت بورژوازی کشور خود، علیه کشور های دیگر، صف میکشند. بورژوازی در مقابله با همدیگر کل سوسیال دمکراسی، و طبقه کارگر، اروپا را میان خود تقسیم میکند.

ناسیونالیست شدن و تغییر خصلت طبقاتی در مقاطع مختلف توسط لنین مورد نقد قرار میگیرد. اما به هر حال این پروسه طی میشود و این احزاب از احزاب کارگری به احزاب ناسیونالیستی و بورژوائی استحاله پیدا میکنند. برای دیدن منطق این تحول باید به دو فاکتور اصلی توجه کرد. اول تغییر سیاست بورژوازی در قبال تشکل های کارگری و دوم ورود سرمایه داری به مرحله امپریالیسم.

البته این دو فاکتور به هم ربط دارند و بر هم تاثیر میگذارند.

فاکتور اول، یعنی تغییر سیاست بورژوازی در قبال تشکل های کارگری ناظر بر دورنگری جدید بورژوازی در نتیجه انقلابات ۱۸۴۸، تجربه کمون پاریس و نفوذ روز افزون سوسیال دمکرات ها در صفوف طبقه کارگر است. بورژوازی به این نتیجه میرسد که صرف سرکوب همه تشکل های کارگری دائما جامعه را بی ثبات و نظام موجود را در خطر قرار میدهد. لذا باید امتیازاتی را به طبقه کارگر داد، اجازه شکل گیری تشکل های صنفی کارگری را داد و سعی کرد این تشکل ها زیر نفوذ ایده های بورژوائی باقی بمانند و اساسا به عرصه اقتصادی یا مطالبات دمکراتیک محدود بمانند. در این رابطه اشاره کردیم که حتی در روسیه دولت تزاری جنبش زوباتوفیست را راه می اندازد که طی آن خود دولت و پلیس مبتکر ایجاد تشکل های کارگری، و از جمله سویت ها یا شوراهای کارگری، میشود. این تحول در اروپای غربی در ابعاد وسیع تری شکل میگیرد و به سندیکالیسم موجود تبدیل میشود. این سیر احزاب سوسیالیست و سوسیال دمکرات را، به تدریج، به نیروی سیاسی این جنبش صرفا اقتصادی و دمکراتیک تبدیل میکند. پروسه ای که، در سطح فکری، با عروج متفکرینی چون برنشتاین و بعدا کائوتسکی و پلخانف و غیره قابل مشاهده است.

فاکتور دوم در واقع فاکتور اول را ممکن میکند یعنی به بورژوازی وسع خریدن بخش هائی از طبقه کارگر را میدهد. این فاکتور ورود سرمایه داری به عصر امپریالیسم است. در این عصر سرمایه مالی، بجای سرمایه صنعتی، دست بالا پیدا میکند. نقش مستعمرات از تامین مواد خام به تامین نیروی کار ارزان تغییر میکند. عصر صدور سرمایه بجای عصر صدور کالا. مستعمرات و کشورهای دیگر به حوزه صدور سرمایه و تامین کننده نیروی کار ارزان تبدیل میشوند. این پروسه ناظر بر شکل گیری "فوق سود امپریالیستی" است. سرمایه در این دوره قادر میشود که خود جوامع غربی را از کالاهای ارزان حاصل از این کار ارزان انباشته کند در نتیجه سطح زندگی عمومی، از جمله سطح زندگی طبقه کارگر، را بالا ببرد. این پروسه در واقع بخشی از طبقه کارگر را، مستقیم یا غیر مستقیم، در این فوق سود شریک میکند. این بخش از طبقه کارگر حفظ سطح موجود زندگی در اروپا را مستلزم وجود نیروی کار ارزان در سایر کشورها می یابد و به حفظ آن سمپاتی پیدا میکند. این بخش از طبقه کارگر وجود چنین حوزه های صدور سرمایه و وجود کار ارزان را "طبیعی" و حق کشور خود می یابد و از این سر به سیاست های امپریالیستی و ناسیونالیستی بورژوازی تمکین میکند.

احزاب سوسیال دمکرات اروپا هم به نوبه خود تبدیل به تسمه نقاله و یا ابزار انقیاد سیاسی و فکری طبقه کارگر به بورژوازی میشوند. این احزاب که تا این دوره ظاهرا میراث دار بحثهای مارکسیستی راجع به مطلوبیت سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی، ضد استعمارگری و غیره بودند، ناگهان به عکس خود تبدیل میشوند. شاید بشود گفت که طرفدار سوسیالیسم هستند. اما سوسیالیسم شان در محتوا درست مانند سوسیالیسم استالین بر اساس تز سوسیالیسم در یک کشور، کشور خودی، استوار است که باید به قیمت نیروی کار ارزان بقیه و با اتکا به سرکوب و انقیاد کشور های دیگر متحقق شود.

به هر صورت ایده ضرورت انقلاب سوسیالیستی از کل سوسیال دمکراسی اروپا کنار گذاشته میشود، پارلمانتاریسم به عنوان تنها راه و نظام سرمایه داری به

عنوان قالب مناسب و قابل قبول برای رسیدن به سوسیالیسم معرفی میشوند. تخمیر سوسیال دمکراسی اروپا (آلمان، بلژیک، فرانسه، هلند و انگلیس)، گرچه بسیاری را شوکه کرد اما از چشم انگلس یا لنین که این پروسه را تعقیب میکردند قابل مشاهده و مورد نقد بود.

در سخنرانی اول در مورد این دگر دیسی در عقاید کسانی مانند کائوتسکی یا برنشتاین، که میگفتند تئوریهای مارکس دیگر غلط است و باید رفت به تدریج سوسیالیسم را درست کرد، صحبت کردم. اما این ها تنها نوک کوه یخی بود که بدنه اصلی آن زیر آب پنهان مانده بود. فضای جنگی در اروپا کل این کوه را از زیر آب بیرون کشید. همه دیدند که "شاه برهنه است!"

فاکتور هائی که به آن اشاره کردم، یعنی مجاز کردن تشکل های اقتصادی و سیاسی صنفی کارگری و نتایج بلافصل عروج امپریالیسم، به عنوان یک مرحله از سرمایه داری، امروز بیش از همیشه در مقابل ما قرار دارد. سوسیال دمکراسی اروپا و جنبش کارگری به جایی رسید که امروز شاهد آن هستیم. کل تئوری انقلاب سوسیالیستی به ایده دگر دیسی از رسیدن به سوسیالیسم از طریق حفظ شکوفایی اقتصاد، تلاش در چارچوب این سیستم برای بهبود شرایط زندگی رسید. اگر آن زمان لنین میبایست از طریق دقیق شدن در آمارها منشا اقتصادی این تحول، یعنی کار ارزان و فوق سود امپریالیستی را نشان دهد، امروز دیگر اینها منطبق روزمره زندگی هستند. رفاه و وفور موجود در جوامع امروزی بودن وجود نیروی کار ارزان کارگر چینی و کارگر کشورهای حوزه نیروی کار ارزان، که با یک صدم دستمزد در کشورهای متروپل کار کنند، ناممکن است. بالا رفتن حتی دستمزد کارگران در چین بسیاری از کالاها، از لباس تا اتوموبیل و هواپیما و کامپیوتر و تلفن موبیل را برای بخش وسیعی از جامعه غربی غیر قابل دسترس میکند. رفاه و وفور را از میان میبرد. سوسیال دمکراسی و جنبش سندیکالیستی، با اتکا به توده وسیعی از کارگر، بورژوا و خرده بورژوا، که در حفظ وضع موجود ذی نفع هستند، از همان زمان به دفاع از این سیستم برخاست. شکوفایی اقتصاد و رفاه موجود در غرب بطور لایتجزایی بستگی به سرچشمه سود و کالاهای ارزان دارد که از قبل فوق سود امپریالیستی قابل تامین است و رقابت میان سرمایه داران در کشور های متروپل به رقابت میان کارگران این کشور های تعمیم میدهد.

برای نمونه، اگر بیاد داشته باشید چندی پیش کارخانه اتوموبیل سازی رور (Rover) در انگلیس، که متعلق به "ب ام و" آلمان است، بعلت رقابت از چین و همچنین سایر کشور های اروپائی، تعداد زیادی از کارگران خود را بیکار کرد و البته بعدا به طور کلی کارخانه تعطیل شد. در اعتراض به این سیاست یکی از رهبران جناح "چپ" جنبش اتحادیه ای انگلیس فراخوان میداد که مردم انگلیس اتوموبیل های "ب ام و" را تحریم کنند تا کارگران آلمان و مردم آلمان مزه بیکاری را بچشند!

واقعیت این است که فساد ی که امروز در سوسیالیسم اروپا و سندیکالیسم آن شاهد هستیم اولین بروز علنی اش را، که همه را شوکه کرد، در ۱۹۱۲ در اروپا و حول جنگ اول جهانی نشان داد. قبل از این تخمیر، از نظر رسمی "انترناسیونال دو" طرفدار آرمان سوسیالیستی بود. به هر اعتبار شعار مرکزی جنبش سندیکالیستی در اروپا سوسیالیسم بود. این جنبش اعلام میکرد که منفعت تمام طبقه کارگر در سراسر جهان یکی است، هیچ بخشی از طبقه کارگر نباید در علیه بخش دیگری از آن بایستد و غیره.

پروسه شروع جنگ اول، کل سیر فساد این جنبش را به نتیجه نهائی رساند. هر کدام از بخش های سوسیال دمکراسی و جنبش سندیکالیستی اروپا، با تئوری های ویژه خود، از سیاست های بورژوازی خودی علیه کشور های "محارب" دفاع میکردند. سوسیال دمکراسی آلمان، و در راس آن کائوتسکی، می گفتند که باید از تلاشهای ارتش آلمان حمایت کرد چون تلاش دارد برای کشور های اروپای شرقی و کشور های عقب مانده مدرنیسم و تمدن به ارمغان بیاورد. سوسیال دمکراسی فرانسه میگفت باید از دولت فرانسه حمایت کرد چون در مقابل عقب ماندگی و نظامیگری آلمان، که به ضرر طبقه کارگر در سطح جهانی است، ایستاده است و غیره. ولی ماحصل همه این تئوری ها این بود که تمام سوسیال دمکراسی اروپا پشت سر دولت خودی بسیج شد و طبقه کارگر را به حمایت از تلاش های جنگی دولت های شان کشیدند. این اوضاع آنچنان شوکی به کل جنبش سوسیال دمکراسی اروپا وارد کرد که برای یک دوره این جنبش از هم پاشاند.

فصل ۱۰ - جنگ اول جهانی، انحلال انترناسیونال، لنینیسم و پاسیفیسم ضد جنگ

جنگ اول جهانی گرچه رسماً از سال ۱۹۱۴ شروع میشود اما این جنگ از مدت ها قبل، از سال ۱۹۱۲، از بالکان شروع میشود. در سال ۱۹۱۲ جنگی به شدت وحشیانه و پر از جنایت میان اقوام و مذاهب مختلف در بالکان شروع میشود. درست مانند جنگی که سال ها بعد در ۱۹۹۱ شاهد بودیم. در سال ۱۹۱۲ هم درست مانند سال ۱۹۹۱ کشور های مختلف اروپایی بخصوص آلمان و روسیه در آن عمیقاً درگیر هستند و در واقع جنگ در بالکان پیش در آمد جنگ شروع رسمی جنگ اول در سال ۱۹۱۴ است.

تروتسکی، به عنوان خبرنگار، در بالکان حضور پیدا میکند و در این رابطه مقالات زیادی در افشای طرفین مینویسد. بخصوص کنفرانس پان اسلاو، که روسیه در آن دست دارد، را به عنوان یکی از مسببان جنگ محکوم میکند.

به هر حال در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ ولیعهد امپراتوری اتریش- مجارستان (آسترو هانگری) در سارایوو (Sarajevo) ترور میشود. در ماه ژوئیه امپراتوری اتریش- مجارستان از آلمان تقاضای کمک نظامی برای مقابله با روسیه میکند و آلمان میپذیرد. به هر صورت جنگ میان روسیه، انگلیس و فرانسه (موسوم به کشورهای اتانت) از یک طرف و آلمان، اتریش- مجارستان و عثمانی از طرف دیگر شروع میشود.

اشاره کردم که شروع جنگ اول جهانی برگ انجیر را از عورت سوسیال دمکراسی اروپا بر میدارد. سوسیال دمکراسی تقریباً یک دست به انترناسیونالیسم پشت میکند و در هر کشور به حمایت از بورژوازی خودی کارگران و جامعه را به شرکت فعال در جنگ فرا میخوانند. اعضای این انترناسیونال به تدارک سلاحی یکدیگر رو آوردند و حتی فعالین سوسیال دمکرات کشور " غیر خودی" را به پلیس معرفی میکنند.

برای تصویر این فضا در میان سوسیال دمکراسی اروپا یکی دو نمونه شاید گویا باشند.

به دنبال اقتضای ناسیونالیستی و شونیستی احزاب سوسیال دمکرات، انترناسیونال دو عملاً منحل میشود و جشن بیست و پنجمین سال تاسیس این انترناسیونال، که قرار

بود در ۱۵ اوت، در وین برگزار گردد لغو میشود.

در این شرایط نماینده‌های از طرف حزب ایتالیا (اوردینو مورگاری) به پاریس می‌روند تا از رئیس انترناسیونال، سوسیالیست بلژیکی ای بنام وندرولد (Vanderveld)، بخواهد که هرچه زودتر جلسه کمیته اجرائی انترناسیونال را برای رسیدگی به وضع حاضر تشکیل دهد. وندرولد جواب میدهد تا وقتی که سربازان آلمانی کنترل خانه کارگران بلژیکی را دارند از جلسه هیات اجرائی خبری نیست. مورگاری می‌پرسد آیا دولتهای متفق (اتانت) انترناسیونال را گرو گرفته‌اند؟ او جواب میدهد آری گرو گرفته ایم!

نمونه دیگری این است که در آن زمان تروتسکی، بعنوان سوسیال دمکراتی که مهمان است، در خانه ویکتور آدلر، رهبر حزب سوسیال دمکرات اتریش زندگی می‌کرد. اما با شروع جنگ آدلر تروتسکی را پیش پلیس میبرد که وضع این تبعه روسیه چه میشود. پلیس میگوید باید زندانی شود. خوشبختانه تروتسکی با تلاش زیاد موفق به فرار میشود.

از میان همه احزاب سوسیال دمکرات اروپا شاید بیش از همه سوسیال دمکراسی روسیه، حتی منشویک‌ها، هستند که شوکه میشوند. چون میبینند که کل سوسیال دمکراسی آلمان، که تا آن روز حامی اصلی شان در اروپا بود، به دشمن آنها تبدیل شده است. در سال ۱۹۱۴ تقریباً کل سوسیال دمکراسی روسیه گردش احزاب سوسیال دمکرات اروپا به موضع شوونیستی را با هراس و نا باوری نگاه میکرد. بلشویک‌ها و منشویک‌ها، هر دو، این گردش را محکوم کردند.

اما بعداً بتدریج بسیاری از منشویک‌ها نظرشان را عوض کردند و به طرفداری از تلاش نظامی دولت روسیه پرداختند. از میان آنها میشود به پلخانوف، ورا زاسولویچ و پاروس اشاره کرد. اینها به موضعی شبیه سوسیال دمکراسی فرانسه میرسند که در مقابل عظمت طلبی، یا در واقع در مقابل سهم خواهی، آلمان باید از روسیه دفاع کرد.

با پاشیدن انترناسیونال دو به تدریج یک جناح چپ در احزاب سوسیال دمکرات اروپا شروع به شکل گیری میکند. شاید بارز ترین چهره های این حرکت از یک طرف لنین است و از طرف دیگر رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت. لوگزامبورگ و لیبکنشت در سیر چرخیدن به راست حزب سوسیال دمکرات آلمان نقش اپوزیسیون این حرکت را ایفا میکردند در مقابل این چرخش ایستادند.

اینجا، توجه به تفاوت های لنین و لنینیسم با سایر گرایش های درون این چپ، چه لوگزامبورگ و لیبکنشت و چه تروتسکی و منشویک های چپ، و حتی در حزب بلشویک، کمک میکند تا مشخصات لنینیسم را بیشتر مورد توجه قرار دهیم. این تفاوت را البته در ادامه این بحث در مقاطع مختلف نشان خواهیم داد. اما اینجا لازم است به زمینه هائی اشاره کنیم.

تا این مقطع سوسیال دمکراسی اروپا، و بویژه سوسیال دمکرات های آلمان، به لنین و لنینیسم، بخصوص در مورد نقش پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک روسیه، توجه خاصی ندارند. لنین شخصیتی روسی شناخته میشود و نوشته هایش معطوف به مسائل خاص روسیه تلقی میشود. منشویک ها چه از نظر سیاسی و چه شخصیت های شان به سوسیال دمکراسی آلمان نزدیک تر هستند. از این میان

لوگزامبورگ و لیبکنشت به تروتسکی، که او هم مخالف جنگ است، نزدیک هستند. لوگزامبورگ حتی به نقد بحث های تشکیلاتی لنین و ضرورت قیام میپردازد و تز اعتصاب عمومی را برجسته میکند.

جناح چپ سوسیال دمکراسی، که همه این طیف از لنین تا لوگزامبورگ و منشویک های چپ را در بر میگیرد، با دو مساله رو به رو هستند. اول اینکه تقریباً در تمام اروپا تحت تعقیب پلیس و دولت های بورژوائی قرار میگیرند و البته بستر اصلی احزاب سوسیال دمکرات هم با پلیس کمال همکاری را میکنند. دوم در مقابل این سوال قرار میگیرند که چه باید کرد؟

لیبکنشت همراه تعداد دیگری از سوسیال دمکرات های در آلمان زندانی میشوند، رادک از فرانسه اخراج میشود، لنین در اتریش به زندان می افتد و تروتسکی و بوخارین به سختی از اتریش فرار میکنند.

تنها پناهگاه کشور امن برای جناح چپ سوسیال دمکراسی اروپا سوئیس است که در جنگ بی طرف بود. در نتیجه تعداد زیادی از این بخش از سوسیال دمکرات ها به سوئیس پناهنده میشوند. لنین سرانجام روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۵ خود را به سوئیس، برن، میرساند.

در مقابل سوال چه باید کرد؟ لنین روز بعد از رسیدن به برن گروهی از بلشویک ها را جمع میکند و تزهای خود در مورد جنگ را برای آنها میخواند. از جمله اعلام میکند که

”از نظرگاه طبقه کارگر و توده زحمتکش همه ملل روسیه، شکست سلطنت تزاری و ارتش آن کوچکترین شر است“

و بر اقدامات زیر تاکید میکند

”- تبلیغات عام، که دامنه آن به ارتش و میدان های جنگ نیز بکشد، برای انقلاب سوسیالیستی و برای ضرورت برگرداندن سلاح نه به طرف برادران خود، یعنی بردگان اجیر شده کشورهای دیگر، بلکه به طرف حکومت های ارتجاعی و بورژوازی همه کشورها.

- ضرورت بی قید و شرط سازمان دادن حوزه ها و گروههای مخفی در ارتش همه کشورها برای این گونه تبلیغات به همه زبانها.

- نبرد بیرحمانه بر ضد شوونیسم و میهن پرستی بورژوازی همه کشورها بدون استثنا“

با شروع جنگ بلشویک ها یک دست علیه جنگ هستند. منشویک ها به دو جناح راست و چپ تقسیم میشوند. جناح راست طرفدار شرکت در جنگ است و جناح چپ، به رهبری مارتوف، تروتسکی و اکسلرود، خواستار ”توقف دمکراتیک جنگ“، بدون الحاق، بدون غرامت و غیره هستند. بلشویک های مخالف جنگ هم در اساس همین موضع ختم جنگ را دارند و لنین در موضع برگرداندن لوله های تفنگ به سمت بورژوازی خودی، تنها است.

بعلاوه وحدت یک دست بلشویک ها در مقابل جنگ، منشویک های چپ را با این سوال روبرو میکند که چرا اکثریت رهبران آنها طرفدار جنگ شده اند

اما بلشویک‌ها حتی یک تلفات نداده اند؟ آیا لنین از اول حق نداشت؟ این واقعیت پایه‌های فکری بسیاری از منشویک‌ها را به لرزه می‌اندازد در نتیجه بسیاری از منشویک‌ها رسماً و یا عملاً به بلشویک‌ها می‌پیوندند یا از آنها طرفداری میکنند. چچین، کولنتای، اوریتسکی، رادک، راکوسکی که همه در انقلاب اکتبر نقش‌های مهمی بازی میکنند به حمایت از لنین و بلشویک‌ها می‌پردازند. از همه کند تر اما تروتسکی است. تروتسکی هنوز می‌گوید "نمی‌خواهم خودم را تحویل‌گريشا زینوویف بدهم!" البته هنوز اختلاف دارد.

اشاره کردم که باید به تفاوت لنین با منشویک‌های چپ در برخورد به جنگ توجه کرد چون باز هم وجوهی از خاصیت لنین یا لنینیسم را برجسته میکند. اشاره کردم که دو گرایش در صف سوسیال‌دمکرات‌های مخالف جنگ شکل می‌گیرد:

۱- موضع اول، که خط غالب است، این است که "جنگ باید متوقف شود" و خواهان "صلح بدون غرامت" است. اما اینکه جنگ را چگونه میشود متوقف کرد؟ و این صلح را چه کسی باید برقرار کند؟ راهی ندارند و ساکت هستند.

این موضع یک موضع خیر اندیشانه است و در زمانی که همه دارند با هم می‌جنگند عمل خاصی را ایجاب نمیکند و بُرش خاصی هم ندارد. این موضع به درست از طرف مقابل به عنوان یک موضع پاسیفیستی معرفی میشود. این همان موضع سنتی "ضد جنگ" است که امروز هم کماکان وجود دارد. این موضع دخالتگر نیست، صرفاً ضد جنگ است.

۲- موضع دوم، موضع لنین است. که در موقعیت اقلیت کوچکی باقی می‌ماند. حتی در بین بلشویک‌ها این موضع اقلیت است. لنین معتقد است که این جنگ را فقط به یک شکل میتوان متوقف کرد آنهم این است که طبقه کارگر و مردم هر کشور علیه دولت‌شان بایستند و سوسیال‌دمکرات‌های باید برای تحقق این طغیان علیه دولت خودی تلاش کنند.

در این موضع گیری لنین باز هم پراتیسیسم انقلابی یعنی تلاش برای پیدا کردن راه برای تغییر و واقعیت را میبینیم. پراتیسیسم لنین اجازه شعارهای کلی و خیر اندیشانه اما غیر عملی را نمیدهد. راه حلی را پیش نمی‌گذارد که معلوم نباشد چگونه باید آنرا عملی کرد.

نکته شاید جالبی که اینجا میتوان به آن اشاره کرد موضع انشتین است. در این دوره چند هزار نفر از دانشمندان آلمانی طوماری را امضا میکنند که در آن از تلاش‌های جنگی دولت آلمان حمایت شده است. انشتین، که سوسیالیست است، از موضع صلح طلبی، یا پاسیفیستی، در این دوره به شدت علیه جنگ، ایستاده است. انشتین بیانیه‌ای تند علیه طومار صادر میکند که منجر به آن میشود که تعداد زیادی از امضاکنندگان امضای خود را پس بگیرند. اما کسی، جز چند نفر، به طومار انشتین نمی‌پیوندند.

کنگره زیمروالد

روز ۵ سپتامبر ۱۹۱۵، به ابتکار سوسیال‌دمکراسی ایتالیا، جلسه‌ای از سوسیال‌دمکرات‌های مخالف جنگ در روستای کوچک "زیمروالد" در خارج از "برن" (در سویس) تشکیل میشود. هدف جلسه این است که سوسیال‌دمکرات‌ها انقلابی در مورد "چه باید کرد؟" تصمیم بگیرند.

این جلسه، که بعداً با نام "کنگره زیمروالد" معروف میشود، عملاً به نشست برای هماهنگی سوسیال دمکرات های مخالف جنگ تبدیل میشود.

این جلسه با شرکت ۳۸ نماینده از ۱۱ کشور برگزار میشود. از آلمان چندین نفر از نمایندگان سرشناس رایشتاگ (پارلمان) شرکت میکنند و پیام لیبکنشت را قرائت میکنند. لنین بلشویک ها را نمایندگی میکند، مارتف و اکسلرد منشویک های مخالف جنگ را.

اکثریت شرکت کنندگان در جلسه زیمروالد طرفدار موضع پاسیفیستی مخالف جنگ بودند. میخواستند جنگ، بدون الحاق و غرامت، متوقف شود و به این موضع نام "صلح دمکراتیک" را داده بودند. اقلیت شرکت کنندگان در اجلاس زیمروالد را لنین نمایندگی میکرد. اجلاس یا کنگره زیمروالد اولین جایی است که لنین در آن به عنوان یک خط جهانی، و نه فقط روسی، ظاهر و شناخته میشود. لنین طرفدار ترک جبهه ها، بر گرداندن تفنگ ها بسوی بورژوازی خودی و ایجاد یک انترناسیونال جدید بود. این موضع به موضع "شکست طلبانه" معروف شد.

تروتسکی، به عنوان یکی از سخنگویان غیر رسمی منشویک های چپ، در نشست زیمروالد به موضع لنین انتقاد میکند. در هر حال، قطعنامه کنگره زیمروالد را تروتسکی مینویسد. این قطعنامه به "قطعنامه کنگره زیمروالد" مشهور میشود. این قطعنامه جنگ و تبلیغات جنگی را محکوم میکند. اما از این محکومیت هیچ نتیجه گیری عملی ای نمیکند و در سطح پاسیفیستی صلح طلبانه باقی میماند. در این کنگره جز اقلیتی کوچک بقیه شرکت کنندگان موضع لنین را رد میکنند. تنها کاری که لنین میکند این است که ملاحظات اش در مورد این قطعنامه را تقدیم کنگره میکند که در بخشی از صورت جلسه کنگره زیمروالد موجود است.

بحث دیگر لنین در این کنگره این است که باید قبول کرد که انترناسیونال دوم مرده است. در نتیجه امروز باید انترناسیونال جدیدی ایجاد کرد. اما علاقه به احیای انترناسیونال دو و توهم به امکان قانع کردن رهبران انترناسیونال به نادرستی راهشان در میان اعضای شرکت کننده در این کنگره آن چنان زیاد است که پیشنهاد لنین رد میشود. کنگره گرچه پیشنهاد لنین را رد میکند، یک کمیته بین المللی برای هماهنگی میان سوسیال دمکرات های مخالف جنگ را تشکیل میدهد که عملاً نقش انترناسیونال را بر عهده دارد.

اشاره کردم که در کنگره زیمروالد است که لنین، برای اولین بار در تاریخ سوسیال دمکراسی اروپا، بعنوان یک شخصیت سراسر اروپایی، بعنوان یک خط عام، هر چند اقلیت، پا به عرصه سیاست اروپا میگذارد و اعلام موجودیت میکند.

در اواخر ۱۹۱۵ موضع اکثریت زیمروالد، یعنی پاسیفیست ها، از اقلیت، یعنی لنینیست ها، دور تر میشود. یکی از دلایل این دوری حملات منشویک های چپ به موضع لنین در دوما، یا پارلمان، روسیه است. یکی از نمایندگان منشویک، چخیزه، که شاگرد تروتسکی است، علیه اقلیت زیمروالد موضع میگیرد. بعلاوه در این مقطع است که ورا زاسولویچ و پاروس (که هر دو از نزدیکترین کسان به تروتسکی هستند) به موضع طرفدار جنگ پلخانف میپیوندند و اعلام میکنند که طبقه کارگر باید با همه قدرتش در جنگ شرکت کند.

این وضعیت از یک طرف منشویک ها، بخصوص تروتسکی، را بیشتر تحت

فشار قرار میدهد و رابطه میان اکثریت و اقلیت را حاد تر میکند؛ و از طرف دیگر در سطح عمومی سمپاتی به موضع لنین را تقویت میکند. به طوری که در کنفرانس دوم جنبش زیروالد، که در آخر آوریل ۱۹۱۶ در کینتال (Kienthal) سویس تشکیل شده بود، لنین اکثریت را بدست می آورد. تروتسکی، به دلیل اینکه اجازه عبور از مرز فرانسه را نداشت، در این کنگره شرکت نکرد و سخنگوی منشویک ها اساسا مارتف بود.

گرچه در نشست کینتال موضع لنین اکثریت را بدست می آورد، اما جدال بر سر "شکست طلبی" لنینیسیم و پاسیفیسیم منشویک های مخالف جنگ داغ است. در این دوره تروتسکی و منشویک های چپ که مارتف رهبر آنها است، کماکان از موضع پاسیفیستی دفاع میکنند. لنین را مورد انتقاد قرار میدهند که او انقلاب را محتاج جمع آوری شکست میداند. لنین میگوید شکست، بخصوص اگر آگاهانه و سازمان یافته باشد، سرآغاز انقلاب است و موضع پاسیفیستی را بی عمل و بی برنامه و فاقد قدرت دخالت در اوضاع معرفی میکند. در مقابل تاکید لنین بر بی عملی موضع پاسیفیستی، منشویک های چپ تاکتیک یا ایده جدیدی را پیش می کشند: ایده یا راه حل تشکیل "ایالات متحده اروپا". این موضع تلاشی است تا منشویک های چپ و تروتسکی را از زیر نقد بی عملی و بی برنامه گی در آورد. در این تلاش تروتسکی از ایده انقلاب مداوم خود را به این نتیجه میرسد که در همه کشورهای اروپا میشود با هم انقلاب سوسیالیستی را سازمان داد، "ایالات متحد اروپا" را ایجاد کرد و به جنگ خاتمه داد.

لنین در مقابل، به درست، میگوید که این تئوری همان قدر پاسیفیستی است که موضع قبلی منشویک های چپ. و آن را یک تئوری ارتجاعی میخواند که در مقابل سازمان دادن انقلاب در هر کشور ایده انجام همزمان انقلاب سوسیالیستی در همه کشورهای اروپایی را در خود دارد که توهم مطلق است. لنین میگوید این بحث خیالی و غیر عملی است و اساسا با وضعیت موجود سازگار نیست. لنین اصرار داشت که کمونیست ها باید بطور اکتیو انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهند. بعدا بیشتر توضیح خواهیم داد که تروتسکی همیشه به ایده انقلاب همزمان در اروپا اعتقاد داشت و تا آخر هم به نوعی این اعتقاد را حفظ میکند. این کشمکش تا سال ۱۹۱۷ ادامه پیدا میکند.

به هر صورت، در این مقطع تروتسکی ابتدا به اسپانیا و سپس به آمریکا تبعید میشود.

فصل ۱۱ - انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ در روسیه

اوضاع عمومی

قبل از پرداختن رویداد های فوریه - مارس ۱۹۱۷ در روسیه لازم است نکاتی را در مورد فضای عمومی طبقه کارگر و روال جنگ را بدانیم.

اشاره کردم که با شروع فضای جنگی بخش اعظم سوسیال دموکراسی اروپا در پشت سر بورژوازی کشور های خود صف میبندد و هر کدام از موضع بورژوازی خودی به توجیه گر و مبلغ جنگ تبدیل میشود. جنگ خصلت عمیقاً ناسیونالیستی و بورژوا شده انترناسیونال دوم را عیان میکند.

قبل از شروع جنگ، کشمکش زیادی میان طبقه کارگر با دولت تزاری حول دستمزد ها، اجازه تشکل و فعالیت احزاب کارگری و غیره در جریان است. در سخنرانی اول اشاره کردم که در فاصله انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴ نسل جدیدی از کارگران روسیه وارد بازار کار میشوند که تجربه شکست ۱۹۰۵ را ندارند و خود را در میراث یاس و تسلیم شکست خوردگان آن انقلاب شریک نمی دانند. گفتیم که در مقابل لختی و یاس بخش اعظم نسل گذشته، نسل جوان کارگری که به میدان آمده است بسیار میلیتانت و پر حرارت است. و تا شروع جنگ جو اعتراضی علیه دولت بالا است بطوری که در آستانه شروع جنگ اعتصابات و اعتراضات خیابانی کارگری و حمله و تیراندازی پلیس به کارخانه ها و اجتماعات کارگران در خیابانهای پتروگراد و مسکو پدیده هر روزه است. در یک کلام، در آستانه شروع جنگ جامعه، بویژه طبقه کارگر در غلیان و جوشش است.

اما در نتیجه نفوذ ناسیونالیسم در میان کارگران و همچنین با توجه به موضع ناسیونالیستی اکثریت منشویک ها و "اس آر" ها و با توجه به نفوذ این احزاب در میان کارگران، با شروع جنگ اعتصابات و تظاهرات های ضد دولتی و ضد سرمایه داران خاتمه پیدا میکند. تب ناسیونالیستی تمام جامعه، از جمله طبقه کارگر، را در بر میگیرد.

کارگرانی که یک هفته پیش در خیابانهای پتروگراد مشغول زد و خورد با پلیس تزاری بودند، در ابعاد وسیع در تظاهرات میهن پرستانه شرکت میکنند و در مقابل کاخ زمستانی، که تزار نیکلای دوم در بالکن ایستاده است، زانو میزنند و سرود ملی میخوانند. بنظر میرسد که روسیه اختلافات داخلی را کنار گذاشته و متحد در

بر متن این تب ناسیونالیستی، کارخانه ها با کل ظرفیت و تمام قدرت کار و تولید میکنند. تولید برای جنگ و برای جبهه سر لوجه همه محیط های کار میشود. کسی اعتصاب را ممنوع نمیکند اما دیگر اعتصابی وجود ندارد. ناسیونالیسم روسی وعده رفاه بعد از جنگ، وعده تصرف استانبول و وعده روسیه بزرگ و رفاه ناشی از آن را میدهد که به باور همگانی تبدیل میشود. در هر حال، شروع جنگ جنبش عظمت طلبی و ناسیونالیستی روسیه بزرگ و آرمان های آن را به سرعت همه گیر میکند و این را در صفوف طبقه کارگر نیز به عیان مبینیم.

جلسه دوما روز بعد از آغاز جنگ تشکیل میشود. دوما با اکثریت بزرگی به دولت رای اعتماد میدهد. در این جلسه به جز ۲۲ نماینده (۷ منشویک، ۵ بلشویک و ۱۰ ترودرویک) که علیه جنگ اعلام موضع میکنند و سالن را، به عنوان اعتراض ترک میکنند، همه نمایندگان احزاب دیگر به سیاست جنگی دولت رای مثبت میدهند.

عکس العمل دولت تزاری به بلشویک ها، که غالبا از موضع پاسیفیستی، مخالف جنگ هستند و به منشویک های چپ گویا است. پلیس همه نمایندگان بلشویک در دوما را دستگیر و تبعید میکند و بعضا منشویک ها را هم سرکوب میکند.

جنگ

در دو سال اول جنگ روسیه پیروزی هائی را کسب میکند. اما این سیر متوقف میشوند و از اواخر ۱۹۱۴ شکست در جبهه های مختلف شروع میشود. عقب ماندگی زیر بنای اقتصاد روسیه، در قیاس با آلمان، و عقب ماندگی و ناکارائی نظام حکومتی روسیه قابلیت ادامه جنگ و مقابله با نیروی آلمان را به روسیه نمیدهد. در نتیجه این فاکتور ها آلمان به تدریج سراسر لهستان را تصرف میکند و حتی پتروگراد و مسکو در خطر قرار میگیرند.

در کنار این شکست ها در جبهه جنگ، سیستم داخلی امپراتوری روسیه شروع به اضمحلال میکند. سیستم راه آهن از کار می افتد. احتکار در ابعاد وسیعی دامن میگیرد و سرمایه داران روسی ثروت های کلانی را به جیب میزنند. قیمت ها، در مدت کوتاهی، نزدیک دویست تا سیصد برابر میشود. پول دیگر قدرت خریدی ندارد. فلاکت اقتصادی در میان توده های وسیع، بویژه طبقه کارگر و زحمتکشان شهری، بیداد میکند.

شکست در جنگ، فلاکت اقتصادی و ثروت اندوزی کلان و عیان سرمایه داران به تدریج به شکستن توهمات ناسیونالیستی منجر میشود که به نوبه خود دور جدیدی از اعتراضات کارگران و توده زحمتکشان شهری را با خود همراه می آورد. از طرف دیگر شکست و فقدان تدارکات در جبهه های جنگ، ارتش، که اکثریت قریب به اتفاق آن از دهقانان هستند، را از درون از هم میپاشد. فرار از جبهه ها، برگشت به روستاها و تمایل به تصرف زمین فئودال ها، که در جنگ ثروت اندوزی کرده اند، بالا میگیرد.

در کنار این واقعیات جامعه با تزار تماما مخبطی رو به رو است که خارج از تصور است. فساد دربار، مخبط بودن تزار و همسرش که بازیچه دست کشیش و

رمال شارلاتانی به نام راسپیوتین هستند زبان زد خاص و عام میشود. راسپیوتین که نقش رمال رسمی همسر تزار (تزارینا) را دارد در واقع تصمیم گیرنده اصلی دربار است. تزار خود فردی پرت است که هیچ ربطی به محیط و دنیای بیرون ندارد. در شرایطی که در خیابانها تظاهرات هست، روسیه در جبهه های جنگ شکست میخورد، نان پیدا نمیشود، فقر بیداد میکند، درست در این دوره تزار در دفتر خاطرات اش مینویسد: "امروز در کنار آب قدم زدیم و دو مرغابی شکار کردیم!" در این دفتر خاطرات یک کلمه در مورد دنیای بیرون حرفی نمیزند. اگر کسی علاقمند است کاراکتر تزار را بشناسد باید "تاریخ انقلاب روسیه" تروتسکی را بخواند. به هر حال در فضای عمومی تزار هدف شایعه، حمله و انزجار قرار میگیرد. حتی شایع میشود که تزار پرو آلمان است و آگاهانه دارد روسیه را به شکست و فلاکت میکشاند.

این وضعیت کل سیستم را با یک بحران جدی و بن بست روبرو میکند. عدم کارائی و فساد دولت تزاری، بخش مهمی از بورژوازی بزرگ روسیه، مانند سلطنت طلب ها، مشروطه خواهان و لیبرال ها را به این نتیجه میرساند که برای پیروزی در جنگ و خاتمه این وضعیت در جامعه باید راهی را پیدا کرد که کنترل دولت و جنگ را از دست تزار و دربار خارج کند.

اولین بخش از احزاب سیاسی که، در این متن، به حرکت در می آیند لیبرال ها و مشروطه خواهان هستند. لیبرال ها اعلام میکنند که کشور به یک دوما واقعی و یک دولت پاسخگو به دوما احتیاج دارد. سیستم کنونی جنگ را به شکست میکشاند. در نتیجه با شعار تبدیل دوما باید به یک مجلس واقعی و دادن مسئولیت اداره جنگ و اقتصاد به دولت منتخب این دوما، یعنی یک حکومت مشروطه، به میدان می آیند.

تزار ابتدا اندکی عقب نشینی میکند و کمیسیون مشترک از دوما و دولت را برای سر و سامان دادن به اوضاع و جنگ تشکیل میدهد. اما در سپتامبر ۱۹۱۷ تزار بر مینای مشورت هائی که از راسپیوتین میگیرد همه را مرخص میکند و اعلام میکند خود فرماندهی کل قوا و تعیین روزمره سیاست را بدست میگیرد. به این ترتیب سرنوشت جامعه مستقیماً و بدون واسطه بدست تزار و تزارینا (همسر تزار) و در واقع بدست راسپیوتین سپرده میشود. در اولین دستوراتش تزار فرمان اعدام همه فراریان از جبهه را صادر میکند.

تصمیم تزار، بر بدست گرفتن مستقیم قدرت، باعث میشود بورژوازی روسیه به این نتیجه برسد که تزار جز فاجعه هیچ چیزی برای روسیه به بار نمی آورد. در نتیجه کل سیستم حکومتی، از بالا، شروع به ترک برداشتن میکند.

آشفتهگی دامنه وسیعتری میگیرد و دیگر کسی حاضر نیست برای تزار سینه سپر کند. بتدریج میان فرماندهان ارتش و تزار فاصله بیشتری می افتد. کار به جایی میرسد که فرماندهان ارتش به این نتیجه میرسند که تنها راه پیروزی در جنگ ایجاد یک دولت دمکراتیک در روسیه است. دولتی که دوباره همه را حول پیروزی در جنگ متحد کند و فرماندهی عاقل تری را برای ادامه جنگ تامین نماید. کسانیکه انقلاب ۱۳۵۷ ایران را دیده اند به یاد دارند که رژیم سلطنتی در ایران در سال ۵۷ هم به همین سرنوشت در بالا دچار شد. حتی وزرا و گماشتگان شاه حاضر نبودند در دولت بمانند.

دوره تزار هم، به همین شکل، اکثر مقامات شروع به کنار کشیدن میکنند، اعلام میکنند بیمارند و سرکار نمی آیند. هیچ کس حاضر نیست کاری را انجام دهد. بخش اعظم دولتی ها فکر میکنند ماندن تزار یعنی فاجعه و آینده ای ندارد. سیستم عملا فلج میشود و تلاش برای شکل دادن به دولت آلترناتیو از جانب بورژوازی لیبرال دامن میگردد. در نتیجه اعتراض و نارضایتی در جامعه عمیق تر و همه جانبه تر میشود. همه معتقدند که تزار باید برود. هیچ کس حاضر نیست از تزار دفاع کند.

اوضاع حزب سوسیال دمکرات روسیه، بلشویک ها و منشویک ها، در این دوران هم قابل توجه است. همه بلشویک های شناخته شده، مانند اسوردولوف، استالین، اورژونیکدزه، زندانی یا به سیبری تبعید شده اند و تشکیلات حزب بلشویک از هم پاشیده شده است.

در سخنرانی اول اشاره کردم که در کنگره ۱۹۱۲ پراگ که، به اصرار لنین، حزب بلشویک از حزب منشویک ها رسماً مستقل میشود، تشکیل یک "دفتر روسی" مستقر در خاک روسیه تصویب میشود. اما در فوریه ۱۹۱۷ این دفتر دیگر وجود خارجی ندارد؛ زیر فشار پلیس از هم پاشیده شده بود و همه اعضای آن دستگیر شده و یا در تبعید بودند. در این مقطع حزب بلشویک، در آستانه انقلاب فوریه، تنها یک واحد کوچک، یعنی کمیته و ایبورگ، که صنعتی ترین منطقه پتروگراد بود، را داشت.

منشویک ها بنا به تصویر سنتی شان از سیاست احتیاجی به یک سازمان حزبی کارا را نمی دیدند و همیشه جنبشی عمل میکردند. در نتیجه به لحاظ ضربه پذیری تشکیلاتی همیشه از بلشویک ها کمتر ضربه میخوردند. در نتیجه در آستانه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ هم، گرچه از نظر دستگیری و تبعید زیر فشار زیادی نیستند، فقدان یک سازمان حزبی باعث میشود که از نظر ابتکار عمل سیاسی، بسیج توده ای و حفظ ارتباط مناطق مختلف ناتوان باشند و عملاً حضور موثری در جامعه نداشته باشند.

علاوه بر اوضاع سازمانی منشویک ها و بلشویک ها در داخل روسیه، رهبران اصلی هر دو این احزاب در خارج روسیه در تبعید هستند و رابطه چندانی با داخل کشور و تشکیلات و کادرهای شان ندارند.

در ارتباط با همین معضل است که لنین بعد از کنگره زیمروالد، در تلاش برای بازسازی ارتباط با روسیه، شلیاپنیکوف، از اعضای کمیته مرکزی، را مامور میکند که به اسکاندیناوی برود و ترتیب ارسال نشریه به داخل را بدهد. شلیاپنیکوف به سوئد میرود و در بهار ۱۹۱۶ به پتروگراد برمیگردد. شلیاپنیکوف با کمک دو تن از جوانان بلشویک، که از تعقیب پلیس گریخته اند یعنی زالوتسکی و مولوتف، مجدداً دفتر روسیه را دائر میکند. اما این دفتر رابطه گسترده ای با باقی مانده پراکنده حزب و کانون های کارگری بلشویکی ندارد و نمیتواند تأثیر جدی در اوضاع داشته باشد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷

روز ۲۳ فوریه (۸ مارس به تقویم جدید)، یعنی روز جهانی زن، محافل سوسیال دمکرات پتروگراد تصمیم به اعتصاب، برگزاری تجمع و سخنرانی میگیرند. این

تصمیم مورد حمایت هیچ یک از سازمان های کارگری قرار نمیگیرد. حتی کمیته بلشویکی ناحیه وایبورگ با این اقدام مخالفت میکند. استدلال آنها این است که در این شرایط هرگونه تظاهراتی با سرکوب شدید دولت روبرو میشود.

اما علیرغم همه مخالفت ها، روز بعد کارگران زن در چند کارخانه بافندگی دست به اعتصاب میزنند و نماینده آنها از کارگران فلز کار درخواست حمایت میکند. کارگران فلز کار علیرغم رهنمود کلیه تشکیلات های حزبی، از جمله بلشویک ها، از اقدام کارگران بافندگی حمایت می کنند و فراخوان اعتصاب می دهند. بلشویک ها با اکراه از این اقدام حمایت میکنند. منشویک ها حاضر به حمایت از کارگران بافندگی نمیشوند ادعا میکنند که این کار خیانت به جبهه ها و امر پیروزی در جنگ است.

اعتصاب و تظاهرات شروع میشود. اما تظاهرات ابعاد غیر قابل انتظاری پیدا میکند. بیش از ۹۰ هزار کارگر زن و مرد به خیابان می آیند. مردمی که در صف های نان هستند به این تظاهرات میپیوندند و حجم جمعیت به شدت افزایش پیدا میکند. جمعیت با پرچم های سرخ به مقابل دوما میروند و خواستار آزادی و نان و قطع جنگ میشوند. شعارهای تظاهرات هیچ ربطی به مسئله زن ندارد. واقعیت این است که تظاهرات در شرایطی برگزار میشود که نان جیره بندی شده است و به هر خانواده در روز تنها یک نان تعلق میگیرد. این در حالی است که معضل کمبود نان نیست. مغازه ها مملو از نان و همه کالا های مورد نیاز است اما بخش اعظم مردم، بویژه کارگران فاقد قدرت خرید موارد مورد نیاز خود هستند. جنگ به شکل بی حاصلی ادامه دارد، تلفات در جبهه ها زیاد و اعدام سربازان فراری وسیع است. در نتیجه صلح و نان به مساله محوری جامعه تبدیل میشود.

بر عکس پیش بینی های احزاب و گروه های چپ، پلیس به تظاهرات حمله ای نمیکند. در نتیجه تظاهرات بدون درگیری با پلیس پایان می یابد. بعد از خاتمه تظاهرات مردم با شادی و اعتماد به نفس به منازلشان بر میگردند. پیش بینی دولت و همه احزاب سیاسی این است که ماجرا خاتمه یافته است و از فردا توجه ها مجدداً به تلاش لیبرال ها برای تشکیل دولت معطوف خواهد شد.

اما چنین نمیشود. روز بعد، ۲۴ فوریه، جمعیتی بالغ بر صد و هفتاد هزار نفر به خیابان ها می ریزند و حدود نیمی از کارگران پتروگراد دست به اعتصاب میزنند. تظاهرات از محلات کارگری به طرف مرکز شهر به حرکت در می آید و مردم زیادی در مسیر به تظاهرات میپیوندند. این بار شعار ها رادیکال تر شده است. علاوه بر شعار نان و صلح، شعار های مرگ بر جنگ و مرگ بر استبداد کل پتروگراد را به لرزه در می آورد. جمعیت با خواندن سرود های انقلابی در خیابان ها به حرکت در می آیند. دولت نیروهای ارتش را برای سرکوب تظاهرات اعزام میکند. اما ارتش، که اساساً از دهقانان تشکیل شده است، بی روحیه و بی انگیزه است و حتی به شعار صلح سمپاتی دارد، عکس العملی نشان نمیدهد. انفعال ارتش به جمعیت معترض شهری اعتماد به نفس بیشتری داد و باعث شد که جمعیت حاضر در خیابان ها و تعداد کارخانه هائی که به اعتصاب پیوستند به شدت افزایش پیدا کنند.

اینجا لازم است در مورد موقعیت ارتش در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ را تمایز با موقعیت همین ارتش در ۱۹۰۵ توضیحی بدهم.

ارتش روسیه در اساس یک ارتش دهقانی است. به این معنی که بدنه اصلی ارتش را دهقانان تشکیل می‌دهند. اگر بیاد داشته باشید، در سخنرانی اول اشاره کردم که ارتش روسیه در سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ فعال بود و در این انقلاب تَرَک جدی ای بر نداشت. اشاره کردم که هم لنین و هم تروتسکی می‌گویند که "دهقانان انقلاب ۱۹۰۵ را شکست دادند"، دهقانان، در لباس ارتش، آمدند و انقلاب را شکست دادند

بعلاوه اشاره کردم که یکی از جمع بندی های لنین از انقلاب ۱۹۰۵ این بود که طبقه کارگر در روسیه، برای پیروزی ناچار است که دهقانان را با خود همراه کند. در غیاب این همراهی قادر به سرنگونی دولت تزاری و تصرف قدرت نخواهد بود. حتی اگر بدون داشتن حمایت دهقانان طبقه کارگر قدرت را بگیرد، بورژوازی توده عظیم دهقانان را به مقابله با طبقه کارگر خواهد کشاند. اشاره کردم که برنامه ارضی پیشنهادی لنین برای حزب سوسیال دمکراسی روسیه در اساس تلاشی برای جلب این توده دهقانی بود.

در فوریه ۱۹۱۷ اوضاع تغییر کرده بود. قطعی، تصرف محصولات دهقانان از جانب دولت و فنودال ها، خستگی از جنگ، اعدام ها مکرر دهقانان فراری از جبهه ها و غیره نه تنها دهقانان را به مخالفت با جنگ و دولت کشانده بود بلکه خواست سلب مالکیت از فنودال ها و واگذاری زمین به دهقانان را نیز به شدت گسترش داده بود. ارتش، که دهقانان بدنه اصلی آن را تشکیل میدادند، تمایل، اشتیاق و اشتیاهی برای رو به رو شدن با توده شهری را، که در اساس خواست های آنها را هم منعکس میکرد، نداشت. در نتیجه این ارتش آمادگی ای که در انقلاب ۱۹۰۵ برای سرکوب انقلاب از خودش نشان داد را در فوریه ۱۹۱۷ از خودش نشان نمی داد و در مقابل جمعیت معترض شهری منفعل یا پاسیو بود.

در غیاب ارتش، تنها نیروی قابل اتکا، برای دولت، قزاق ها و پلیس بودند. به این دلیل است که روز ۲۴ فوریه، بعد از اینکه معلوم میشود که ارتش قابل اتکا نیست، دولت اقدام به اعزام قزاق ها میکند. اما جذب فضایی انقلابی و شور انقلابی توده شهری قزاق ها را هم تحت تاثیر قرار داد. ناگهان شایع میشود که قزاق ها تصمیم گرفته اند به تظاهرات ها شلیک نکنند. در نتیجه این شایعه رابطه تظاهر کنندگان با قزاق ها عوض میشود. در پرتو بهت قزاق ها مردم شروع به گرم گرفتن با قزاق ها میکنند و برایشان راه باز میکنند. شعار های "زنه باد قزاق ها" و "مرگ بر پلیس"، که آن زمان با نام فرعون ها معروف شده بودند، تماما قزاق ها را تحت تاثیر قرار میدهد. اینجا باز هم میبینیم که نیروهای مسلح غیر حرفه ای، به عکس نیروهای حرفه ای، به شدت تحت تاثیر توده مردم انقلابی قرار و در متن به اعتمادی همگانی و انزوای نظام، یعنی در دوران انقلابی، جذب توده انقلابی آنها را میگیرد.

چنین جذب انقلابی را کسانی که انقلاب ۵۷ ایران را شاهد بوده اند باید بیاد داشته باشند. انقلاب ۵۷ ایران هم نشان داد که وقتی یک ارتش غیر حرفه ای، یعنی متشکل از کسانی که در قالب نظام وظیفه به سربازی درآمده اند، در مقابل توده انقلابی قرار میگیرد، بعد از مدت کوتاهی انسجام خود را از دست میدهد و در مقابل جمعیت انقلابی ذوب میشود. دولت تزاری هم، مانند همه دولت های دیگر، انواع نقشه و طرح های اضطراری برای مقابله با ناآرامی و شورش را داشت. اما این نقشه ها در غیاب وجود نیروی قابل اتکائی که آن ها را انجام دهد روی کاغذ باقی ماند و همه آموزش ها و مانور های قبلی بی فایده از کار درآمدند.

به هر صورت قزاق‌ها، اینجا و آنجا به تظاهرات‌ها حمله می‌کنند اما به کسی تیراندازی نمی‌کنند و سرکوب هم پراکنده و بی‌رمق است. دولت پلیس را جلو می‌فرستد و پلیس شروع به تیراندازی به جمعیت می‌کند اما این اقدام پلیس با عکس‌العمل قزاق‌ها رو برو می‌شود. قزاق‌ها پلیس را سرکوب می‌کنند. برغم تلاش افسران، قزاق‌ها به مردم شلیک نمی‌کنند و در کنار پلیس قرار نمی‌گیرند. در نتیجه طرح دولت برای سرکوب تظاهرات‌ها نقش بر آب می‌شود.

روز ۲۵ فوریه اعتصابات کارگری افزایش چشم‌گیری می‌یابد. بیش از ۲۴۰ هزار کارگر به اعتصاب می‌پیوندند. همه ترامواها و قطارها متوقف می‌شوند، مراکز تجاری فلج می‌شوند. در این روز وقتی که پلیس، در مقابل کلیسای غازان به مردم تیراندازی می‌کند و تعدادی را به قتل می‌رساند، شلیک متقابل از طرف مردم به پلیس شروع می‌شود. پلیس و ژاندارم‌ها مورد حمله کوکتل مولوتوف قرار می‌گیرند حتی قزاق‌ها مجدداً شروع به شلیک به پلیس و ژاندارم‌ها می‌کنند. دولت مجدداً ارتش را می‌فرستد اما ارتش دخالت نمی‌کند. مردم برای ارتش و قزاق‌ها هورا می‌کشند و شعار "خلع سلاح فرعون‌ها" همه‌گیر می‌شود. پلیس و ژاندارم‌ها فرار می‌کنند. مردم به هیجان آمده، بخصوص در منطقه وایبورگ، به کمیته‌های تشکیلاتی احزاب سیاسی روی می‌آورند و خواستار مسلح شدن و سازمان‌یافتن نظامی می‌شوند. اما از احزاب سیاسی هیچ جواب روشنی نمی‌گیرند. باید به خاطر داشته باشیم که، همانطور که قبلاً اشاره شد، تا اینجا احزاب سیاسی نقشی در سازمان دادن و رهبری این اعتراضات ندارند.

دولت اعلام می‌کند که همه کارگران مشمول خدمت سربازی باید ظرف سه روز خود را معرفی کنند تا به جبهه‌ها فرستاده شوند. همزمان دستگیری فعالین سیاسی، بخصوص بلشویک‌ها، آغاز می‌شود. کمیته مرکزی تازه شکل گرفته حزب بلشویک، که تازه برای اولین بار یک اعلامیه داده است و ارتباطات جدی‌ای ندارد، دستگیر می‌شوند. در این دوره رهبری واقعی حزب بلشویک کمیته وایبورگ است. بلشویک‌ها غالباً نگاه می‌کنند ببینند که این کمیته چه می‌گوید.

روز بعد، ۲۶ فوریه، یکشنبه است و همه جا تعطیل. دولت برای ممانعت از گسترش اعتراضات و برای جلوگیری کردن از اختلاط مهلک مردم با ارتش دو کار می‌کند. اول اینکه صبح زود، قبل از اینکه کسی به خیابان آماده باشد، شهر را اشغال کامل نظامی می‌کند و دوم اینکه دستور می‌دهد که سربازان مطلقاً نباید به مردم نزدیک شوند، بلکه باید از دور، و با فاصله نسبتاً زیاد، به مردم تیراندازی کنند. در نتیجه وقتی که مردم شروع به حرکت به طرف مرکز شهر می‌کنند، ارتش به آنها تیراندازی می‌کند و تعداد زیادی از مردم کشته می‌شوند.

در مقابل مردم عکس‌العمل نشان می‌دهند و دو کار می‌کنند: از یک طرف اقدام به حمله به سربازان با سنگ و چوب می‌کنند و از طرف دیگر تلاش می‌کنند خود را به صف سربازان برسانند و دوباره با آنها تماس برقرار کنند. علی‌رغم تلاش افسران، مردم در بسیاری از نقاط می‌توانند خود را به صف سربازان برسانند و آنها را تحت تأثیر قرار دهند. اما جنگ و گریز کمابیش تمام روز ادامه می‌یابد.

بالاخره عصر روز ۲۶ فوریه طلسم می‌شکند. کمیته وایبورگ حزب بلشویک تعداد زیادی از کارگران را بسیج می‌کند و آنها را برای روشننگری و جلب حمایت به سراغ یک هنگ از گارد سلطنتی می‌فرستد. در اولین برخورد، سربازان اقدام به تیراندازی به کارگران می‌کنند و کارگران، از راه دور، ابتدا با شعار و فحاشی

جواب آنها را میدهند و بعدا با بحث و استدلال. به هر صورت کارگران موفق میشوند که سربازان گارد را به بحث بکشند. حاصل اینکه بعد از مدتی گروهی از سربازان گروهان چهارم گارد، تحت فرماندهی یکی از گروهیان های خود، برای متوقف کردن تیراندازی بخشی از همین گروهان به مردم از پادگان خارج میشود و پلیس و ارتشی که به مردم تیراندازی میکنند را سرکوب میکنند و بعدا به پادگان خود برمیگردد. البته این واحد بعدا از برگشتن به پادگان به دستور افسران توسط بقیه سربازان خلع سلاح میشوند. این اولین شورش سربازان، آنهم سربازان گارد سلطنتی است.

این واقعه جرقه ای میشود که سرپیچی از فرمان افسران و فرماندهان را به تدریج دامن میزند. فرار سربازان با تفنگ های شان شروع میشود و عملا سلسله مراتب فرماندهی در ارتش را از هم میپاشد.

روز ۲۷ فوریه کارگران دوباره در کارخانه ها جمع میشوند. همه تصمیم به ادامه مبارزه دارند. "اس آر"ها و منشویک ها مخالف اند. بلشویک ها فلج هستند و نمی دانند که چه باید کرد. سوال داغ این است که قدم بعدی چیست؟ تظاهرات؟ قیام مسلحانه؟ کارگران خواستار اسلحه بودند و حزب بلشویک میگفت که اسلحه دست سربازان است. بروید از آنها بگیریید. اما فرمان قیام و حمله به ارتش را هم نمیدهد.

همزمان از صبح ۲۷ فوریه شورش در گارد سلطنتی شروع میشود. سربازان نتنها دستورات فرماندهان خود برای حرکت به شهر و سرکوب تظاهرات را انجام نمیدهند بلکه سربازان گارد سلطنتی تعدادی از افسران را دستگیر میکنند، بعضی را اعدام میکنند و خود به خیابان ها میریزند. سپس به آسایشگاه های دیگر سربازان میروند و سربازان را تشویق به پیوستن به طغیان میکنند. سربازان دسته دسته با اسلحه به مردم می پیوندند. سرانجام هنگ مسکو هم به قیام می پیوندد. حوالی ظهر پتروگراد به صحنه جنگ تبدیل میشود. مردم انبار های اسلحه را غارت میکنند، همه زندان ها شکسته میشوند و اسلحه به وسعت در اختیار مردم قرار میگیرد. کنترل پتروگراد عملا از دست دولت خارج میشود و تا شب از ۱۵۰ هزار سرباز مستقر در پتروگراد چیزی باقی نمی ماند.

مردم به سمت کاخ توریید میروند و آنجا را تصرف میکنند و کمیته ای بنام ستاد انقلاب توسط تعدادی از فعالین کارگری و سیاسی (که بعدا نام آن به شورا یا سویت تغییر میکند) تشکیل میشود. از این تاریخ کاخ توریید به مرکز هدایت انقلاب تبدیل میشود. ستاد انقلابی شروع به صدور دستور برای کنترل شهر صادر میکند و مامورینی را برای انجام این دستورات اعزام میکند. این ماموران کمیتر نام میگیرند. شب ۲۷ فوریه منشویک های آزاد شده از زندان، تعدادی از رهبران اتحادیه های کارگری و چند بلشویک به این ستاد می پیوندند و کمیته اجرایی موقت شوراها نمایندگان کارگران را تشکیل میدهند. رهبری این کمیته بر عهده چخیدزه و اسلوبوف منشویک است. کمیته اجرایی همان شب از کارگران میخواهد که فوراً نمایندگان خود را انتخاب کنند تا در جلسه شورا (سویت) شرکت کنند.

جلسه شورا ساعت ۹ شب تشکیل میشود. شورا کمیته اجرایی موقت را تأیید میکند و نمایندگان همه احزاب سوسیالیست را به کمیته اضافه میکند. در این جلسه نمایندگان هنگ های شورشی ارتش، واحد هائی که فرماندهان خود را برکنار

کرده و شوراهای سربازان را برای کنترل و فرماندهی تشکیل داده اند، هم در این نشست شرکت میکنند. به این ترتیب شورای پتروگراد تبدیل به شورای کارگران و سربازان میشود.

اشاره کردم که اعتصابات کارگری کل شبکه قطار و رفت و آمد شهری را تعطیل کرده بود. از جمله نتایج این اقدام کارگران این بوده که تزار که در شهری میان جبهه جنگ و پتروگراد گیر کرده بود، قطاری برای رساندن خود و یا نیروی کمکی به پتروگراد را در اختیار نداشت. تنها کاری که تزار میکند صدور فرمان انحلال دوما است!

۲۸ فوریه، تقریباً همه فرماندهان ارتش در پتروگراد دستگیر میشوند. با از هم پاشیدن ارتش، فرماندهی ارتش حالت فوق العاده و حکومت نظامی را لغو میکند! همزمان دوما تشکیل جلسه میدهد و از فرمان انحلال خود توسط تزار مطلع میشود. نمایندگان دوما بی توجه به فرمان تزار، کمیته ای موقت از اعضای خود، شامل نمایندگان "بلوک مترقی" (مشروطه خواهان، کادت ها و لیبرال ها)، کرنسکی (اس آر) و چخیدزه، از منشویک ها تشکیل میدهد. چخیدزه عضویت در این کمیته را نمیپذیرد. کمیته موقت دوما هدف خود را اعاده نظم و مذاکره با اشخاص و سازمان های سیاسی است.

در ادامه جلسه کمیته به این نتیجه میرسد که تنها راه آرام کردن جمعیت استعفا تزار از سلطنت است. این نتیجه گیری به صورت توصیه به اطلاع تزار رسانده میشود و به او توصیه میشود که الکساندر میخائیل، پسر عموی خود، را به جای خود تزار اعلام کند. تزار با این پیشنهاد موافقت میکند و از سلطنت کناره گیری میکند.

پیش تر اشاره کردم که بورژوازی روس، با توجه به وضعیت جنگ، به این نتیجه رسیده بود که راه خروج از فاجعه در آوردن قدرت از دست تزار و سپردن آن به دست نمایندگان دوما یا کمیته ای از آنها است. اوضاع انقلابی به لیبرال های متشکل در دوما این اعتماد به نفس را داد که نظرشان را عملی کنند. و در واقع از فضای انقلابی برای پیشبرد اهداف خود علیه همان انقلاب بهره گیری کنند. روشی که بورژوازی در همه انقلاب ها به کار میگرد و ضد انقلاب را در پوشش انقلاب پیش میکشد.

اما با تزار شدن الکساندر میخائیل، دوما اشتهای خود برای بدست گرفتن قدرت را از دست میدهد و منتظر میماند ببیند تزار جدید چه میکند. اما سلطنت الکساندر میخائیل طولی نمیکشد. بعد از اعلام وی به عنوان جانشین تزار، کرنسکی، تنها عضو غیر لیبرال کمیته موقت دوما، به الکساندر میخائیل اعلام میکند که با تزار شدن او امکان حفظ امنیت اش در پتروگراد وجود ندارد و الکساندر میخائیل هم در جا از سلطنت استعفا میدهد. تزار بسم به همین سادگی از هم میپاشد. کسی نیست که بخواهد تزار شود و کسی نیست که به عنوان تزار قبول شود.

قبلا در بحث مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ اشاره کردیم که همین اتفاق در انقلاب ۱۹۰۵ هم روی میدهد. عده ای در آن زمان جمع میشوند و چنین دفتری را ایجاد میکنند و ابتدا نام ستاد انقلابی و بعدا سویت (شورای) پتروگراد را بر آن میگذارند. اینجا هم همین اتفاق می افتد.

اما در تفاوت با ۱۹۰۵، در فوریه ۱۹۱۷، دولتی موجود نیست و تزار یسم سرنگون شده است. انقلابیون و کارگران بطور خود بخودی برای کسب تکلیف و حل و فصل مسائل شان به دفتر هماهنگی شوراهای پتروگراد مراجعه میکنند. دفتر هماهنگی شوراها هم به ناچار شروع به صدور دستورالعمل‌ها، فرامین و رتق و فتق امور میکند.

اما ایفای چنین نقشی، که در اساس ایفای نقش دولت توسط شوراها است، با کل داده‌های فکری منشویک‌ها در تناقض قرار میگیرد. گفتم که منشویک‌ها اساساً چنین نقشی را برای طبقه کارگر و شوراها قائل نبودند و یکی از اختلافات اساسی آنها با لنین هم در همین نکته نهفته بود. برای منشویک‌ها شوراهای کارگری ابزار نظارت بر کار دولت است و نه ابزار حکومت. در نتیجه ستاد انقلابی شورای پتروگراد، بجای تحکیم قدرت خود، تلاش برای تحویل فوری آن به بورژوازی دارد. نهایتاً کمیته اجرائی هیاتی را به دوما می‌فرستد و به اصرار از میلیوکوف و لوبوف مشروطه خواه میخوانند تا دولت را تشکیل دهند؛ از آنها میخواهد که فوراً دولت تشکیل دهند و قدرت را بدست بگیرند! مشروطه خواهان قبول نمیکنند.

جلسه کمیته موقت دوما بدرازا میکشد و نمایندگان ستاد انقلابی شوراها در راهرو منتظر نتیجه تصمیم شورا میمانند. سرانجام، حدود نیمه شب، میلیوکوف از جلسه بیرون می‌آید و اعلام میکند که آنها به ناچار قبول کرده‌اند که قدرت را بدست بگیرند.

فصل ۱۲ - از فوریه تا اکتبر

فاصله میان فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه ناظر بر یک دوره انقلابی بعد از سقوط دولت تزاری است. این دوره ای بسیار غنی و پر پیچ و خم است که یک طرفه کردن آن به نفع طبقه کارگر تنها میتوانست با اتکا به یک روش و یک تئوری عمیقاً مارکسیستی انجام گیرد. روش و تئوری ای که در این دوره لنین پرچم دار آن است و او را نه تنها در مقابل بورژوازی و جریانات بستر اصلی بورژوازی بلکه در مقابل کل چپ و از جمله در مقابل بلشویک ها قرار میدهد. گذار از فوریه به اکتبر را بدون درک روشن از لنینیسم، و اجرای عملی آن در شرایط زنده آن دوره، نمیتوان فهمید. در این قسمت از بحث هم تمرکز من نه بر جزئیاتی که در نوشته های دیگر پیدا می شوند، بلکه برجسته کردن تفاوت های لنین با همه جریانات مختلف و بویژه خود بلشویک ها است. تفاوت هایی که بعد از ۱۹۲۱، بویژه در فاصله ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷، تکلیف این انقلاب را به نفع بورژوازی، که این بار حزب بلشویک آن را نمایندگی میکند، فیصله می دهد.

با سرنگونی تزار و تحقق عملی آزادی های سیاسی در واقع انقلاب فوریه یا انقلاب دمکراتیک روسیه، آنگونه که لنین آن را تعریف میکند، به پایان میرسد. سوال اساسی بعد از انقلاب فوریه، مانند هر انقلاب دیگری، این میشود که چه اتفاقی افتاد؟ و بر مبنای پاسخ به این سوال، بعد از سرنگونی و تحقق آزادی های سیاسی چه باید کرد؟

طبعاً در انقلاب فوریه روسیه، مانند هر انقلاب دیگری، جدال میان کسانی که به "مشروطه شان رسیده اند" و میخواهند نظم را برقرار کنند با کسانی که میخواهند انقلاب را به جلو تر ببرند (تا کجا و در کدام جهت بماند) بالا میگردد. این جدالی است که در همه انقلابات شکل میگیرد. جدالی است که غالباً تاریخ نویسان بورژوائی با عنوان دوره ای که انقلاب "فرزندان خود را میبلعد"، از آن نام میبرند. جدال غالباً خونین میان کسانی که به اهداف خود رسیده اند و کسانی که خواهان حرکت به سمت دیگری، خواه برگشت به گذشته خواه پیش رفتن در جهتی خاص، آغاز میگردد. در چنین دوره هایی بحران انقلابی کماکان هنوز در جامعه زنده است، توده های وسیع مردم در میدان هستند، مدافعان نظام قبلی محو نشده اند و مشغول تجدید قوا هستند و دولتی که حاصل از انقلاب است هنوز تثبیت نشده است. این دوره کماکان دوره دولت در دوره های انقلابی، در متن جدید، است که سیاست بر همه چیز، از جمله بر اقتصاد، پیشی میگیرد. دوران تثبیت قدرت یا به چالش کشیدن آن. دوران گسستن هم جهتی های ظاهری یا واقعی و شکل گیری تقابل های به مراتب تند تر و خونین تر از "قبل از سرنگونی". دورانی که در آن

درجه آمادگی فکری، سیاسی و عملی هر جنبش و حزبی تعیین کننده میشود. این دوران برای طبقه کارگر دوران تعیین تکلیف ماندن در چارچوب سرمایه داری یا عبور بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. دوران تصمیم گیری به ماندن در شرایط و یا انقلاب مداوم؟

قبل از دنبال کردن روند اوضاع در فاصله فوری تا اکتبر لازم است که شرایط ذهنی و شاید سیاسی بازیگران این صحنه را بطور خلاصه مرور کنیم.

بستر اصلی بورژوازی

بورژوازی روسیه بعد از انقلاب فوریه تصویر روشنی دارد. برقراری نظم، راه انداختن چرخ تولید، به سرانجام رساندن جنگ، انتقال روسیه به یک اقتصاد بورژوائی کامل، نظیر اروپای غربی و در یک کلام خاتمه دادن به انقلاب و تثبیت دولت موقتی که سر کار آمده است. این تصویر مشترک همه جریانات و احزاب بستر اصلی بورژوازی از مشروطه خواه تا کادت ها و لیبرال ها است.

طبقه کارگر، شوراها، منشویک ها

طبقه کارگر و شوراها که شکل گرفته و سمنبل یا تجسم آگاهی و اراده این طبقه است افق اش را در اساس از ترکیب منشویک ها و "اس آر" ها میگیرد.

وضعیت به این شکل است که تزاریسم سرنگون می شود و یک دولت بورژوازی دمکراتیک، با معیارها و استانداردهای آن روز، سر کار می آید. کل صحنه سیاسی تغییر میکند. از جمله تئوری مرحله بندی انقلاب، که قبلا به آن اشاره کردیم، چه با برداشت منشویکی و چه با برداشت بلشویکی عملا به بن بست میرسد.

در بخش های قبل توضیح دادم که دید منشویک ها اصولا این بود که "این مرحله از انقلاب دمکراتیک" است. در نتیجه تصور رهبری چنین انقلابی از جانب طبقه کارگر این طبقه را به مجری سیاست های بورژوازی تبدیل میکند. اما با توجه به اینکه بورژوازی در مبارزه با سلطنت مطلقه و فئودالیسم ناپیگیر است نمیتواند و نمیخواهد که مطالبات دمکراتیک و بورژوائی را پیگیرانه متحقق کند و جامعه ای مانند اروپای غربی را بسازد. پس طبقه کارگر برای تحقق این امر باید به بورژوازی فشار بیاورد و آن را به جلو هل دهد تا قدرت را بگیرد و رادیکال عمل کند. در نتیجه از منظر منشویک ها وظیفه طبقه کارگر فشار به بورژوازی برای تحقق توسعه اقتصادی و سیاسی بورژوائی در جامعه است و نه توهم به دست گرفتن قدرت سیاسی و "شراکت مستقیم" در نظام سرمایه داری. در بحث مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ میان لنین و منشویک ها به این بحث مفصل تر اشاره کردم، بخصوص در بحث های لنین حول ضرورت شرکت طبقه کارگر در دولت موقت انقلابی.

از نظر منشویک ها وظیفه پرولتاریا در این مرحله این است که بر دستگاه دولت بورژوازی فشار بگذارد که طبقه کارگر را سرکوب نکند و بیشترین امتیازات اقتصادی را بدست آورد. انقلاب پرولتاری، از نظر منشویک ها، موقوف به یک دوره تکامل اقتصادی جامعه در چارچوب نظام سرمایه داری است. در این متن منشویک ها کاری جز آنچه که شورای پتروگراد در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ کرد را نمی توانست و نمایانست انجام دهد.

درست بر بستر چنین افقی است که در حالی که " شورای پتروگراد " عملاً همه قدرت را در دست دارد، در شرایطی که ظرف دو روز آزادی بیان، آزادی تشکل و همه مطالبات دمکراتیک متحقق شده اند و شورای پتروگراد عملاً می تواند هر تصمیمی که بخواهد را بگیرد، در حالی که قدرت به دست شوراهای هست، شورا تصمیم میگیرد بجای بدست گرفتن رسمی قدرت از دوما و نمایندگان بورژوازی بخواهد که زمام امور را بدست بگیرند. وقتی که " دوما " از نمایندگان شورای پتروگراد می پرسند که شرط شما برای اینکه ما قدرت را در دست بگیریم چیست؟ آنها اعلام میکنند که شرط ما فقط این است که وقتی به قدرت رسیدید ما را سرکوب نکنید! این سیاست و یا این برخورد کنه محتوای منشویک ها و " اس آر " ها را نشان میدهد. درست شبیه سیاستی که جریاناتی مانند اکثریت یا حزب توده در انقلاب ۵۷ ایران در قبال دولت بازارگان در پیش گرفتند. از نظر مضمونی تصویر شوراهای کارگری تصویر منشویک ها و " اس آر " ها بود. این تصویر این بود که موضوع اصلی، بعد از سرنگونی تزار، اعاده نظم، تقویت جبهه های جنگ و به سرانجام رساندن جنگ است. درست مانند مشروطه خواهان و جمهوری خواهان روسیه. با این تفاوت که اگر جریانات بستر اصلی بورژوازی در پایه خود انسجام داشتند. در مورد شوراهای تصویر و نتایج ناشی از این تصویر با خواست روزمره پایه آنها و شاید بتوان گفت با آرزوهای عینی پایه این تشکل های توده ای در تقابل قرار میگرفت و در عمل شوراهای را در سردرگمی کامل و گذران روز به روز و پروسه ای گرفتار کرد.

بلشویک ها

وضعیت بلشویک ها در این دوره نمونه بارز دیگری از تز اصلی این سخنرانی که بلشویسم چیزی جز منشویسم میلیتانت نیست را بدست میدهد. در غیاب لنین، انقلاب فوریه از نظر فکری و خطی حزب بلشویک را تماماً خلع سلاح، گیج و بی افق میکند. انقلاب فوریه تماماً تفاوت های اساسی بلشویسم با منشویسم را، هم در ذهن بلشویک ها و هم در ذهن منشویک ها، بی معنی و متعلق به دوران سپری شده میکند. بعداً مشاهده میکنیم که فرو ریختن فاصله ها بدل به تلاش برای وحدت مجدد منشویک ها و بلشویک ها میشود که تنها از راه رسیدن لنین، در آوریل ۱۹۱۷، است که آن را ناممکن میکند.

تصور بلشویک ها، باز هم تاکید میکنم متمایز از لنین، این بود که انقلاب پرولتری موکول به یک دوره تکامل اساساً اقتصادی در چارچوب مناسبات سرمایه داری (کار مزدی) است که بعداً عنوان دقیق تر صنعتی شدن (Industrialization) را بخود گرفت. به عبارت دیگر بلشویک ها هم معتقد به مرحله بندی اساساً اقتصادی انقلاب بودند که در تمایز و در تناقض با بحث مرحله بندی انقلاب از جانب لنین که اساساً سیاسی است قرار دارد. تمایز بلشویک ها با منشویک ها در این بود که بلشویک ها معتقد بودند که از آنجا که بورژوازی در انجام انقلاب دمکراتیک ناپیگیر است، رهبری انقلاب دمکراتیک، یعنی تکامل تولیدی جامعه در چارچوب نظام مزدی، وظیفه طبقه کارگر است. بلشویک ها هم همچون منشویک ها انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی را موکول به تکامل نیروهای مولده، یعنی پیشرفت تولید صنعتی در چارچوب سرمایه داری، میکردند. در نتیجه معتقد بودند که از آنجا که ما نیروی دخالت گر هستیم، ما باید سازمان حرفه ای دخالتگر درست کنیم، و ما آن نیرویی هستیم که می تواند انقلاب دمکراتیک را به سرانجام برساند. همین.

اشاره کردم که بحث مرحله انقلاب برای مارکس و برای لنین بحثی در مورد مرحله تاریخی نیست. اشاره به خصلت انقلاب معین در حال وقوع و یا انقلابی که به احتمال زیاد به وقوع خواهد پیوست است. تاکید بر خصلت یک انقلاب اشاره به صف بندی سیاسی در جامعه و صف بندی طبقاتی در آن است که پرولتاریا باید به دقت نسبت به آن آگاه باشد و بداند که با پیشرفت انقلاب در مقابل چه نیروها و طبقاتی قرار میگیرد، چه کسانی را باید به زیر پرچم خود متحد کند و نسبت به چه کسانی توهم نداشته باشد و غیره. این بحث برای مارکس و لنین یک بحث تحلیلی در باره تکامل اقتصادی جامعه نبود. در نتیجه گرچه لنین انقلاب محتمل، و انقلاب های ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷، را دمکراتیک میدانست، معتقد بود که پرولتاریا باید بکوشد تا رهبری این انقلاب را بدست بگیرد. از نظر لنین عبور از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، که ضروری و حیاتی است، مساله ای مربوط به تکامل سیاسی است و نه تکامل اقتصادی. با آگاهی پرولتاریا و اتحاد زحمتکشان جامعه بدور پرولتاریا، از نظر لنین پیش شرط انقلاب پرولتری متحقق شده بود. برای لنین انقلاب دمکراتیک تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی بود و به این اعتبار معتقد به تز انقلاب مداوم بود.

بر این متن، وقتی که انقلاب دمکراتیک فوریه ۱۹۱۷، مستقل از سازمان انقلابیون حرفه ای بلشویک ها، به سرانجام می رسد، وقتی که مستقل از ناپیگیری بورژوازی در سرنوشتی تزار و برقراری آزادی های سیاسی، تزار سقوط میکند و آزادی های سیاسی برقرار میشود، این تفاوت هویتی بلشویک ها از منشویک ها بی معنی میشود. بعلاوه بلشویک ها، که تصوری غیر محتوانی از بحث های لنین در انقلاب ۱۹۰۵ را دارند دولت موقت بورژوائی شکل گرفته در فوریه ۱۹۱۷ را با دولت موقت انقلابی پیشنهادی لنین در ۱۹۰۵ مخلوط میکنند و از نفس موقت بودن دولت و اینکه در نتیجه انقلاب روی کار آمده است به ضرورت پشتیبانی از آن و یا پشتیبانی مشروط از آن میرسند. با این تفصیلات انقلاب فوریه باعث میشود که کل هویت بلشویسم قطب نمای سیاسی خود را از دست بدهد و در عمل از منشویسم غیر قابل تفکیک میگردد. اگر منشویک ها به یک اعتبار سیاست روشن تری از بلشویک ها داشتند و تصور شان این بود که میتوانند به قالب سندیکالیسم میلیتانت یا چپ بخزند و نیروی فشار بر بورژوازی باشند، بلشویک ها بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ حتی این دید منسجم را هم نداشتند. شاید گیج ترین نیروی سوسیال دمکرات بودند.

گرچه ابتکارات از پائین در کمیته های بلشویک ها، اساسا در کمیته و ایبورگ، وجود داشت. اما رهبری حزب بلشویک کلا بی خط بود و ابتکار از پائین هم، بدون قطب نمای روشن و بدون رهبری، نا منسجم و کم حاصل باقی می ماند. حتی پائین هم تصویر روشنی از اوضاع و از چه باید کرد را نداشت.

اما اختلاف بلشویک ها با لنین تنها به مساله رابطه طبقه کارگر با دولت موقت و ضرورت گذار به انقلاب سوسیالیستی محدود نبود. جنگ و سیاست در قبال جنگ هم به یکی از مسائل مورد اختلاف میان بلشویک ها و لنین تبدیل میشود. بلشویک ها مخالف جنگ در عین حال مخالف تز های شکست طلبانه لنین نیز هستند. در نتیجه در عمل، وقتی که طرف مقابل، اینجا آلمان و عثمانی، جنگ را خاتمه نمیدهند، سر از سیاست ادامه جنگ در می آورند.

اوضاع عمومی بعد از فوریه

گفتیم که با پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سقوط تزاریسیم و تشکیل دولت توسط لیبرال ها و اس آر ها مساله قدرت سیاسی اصلا فیصله پیدا نمیکنند.

از یک طرف شوراها ابتدا در پتروگراد و سپس در چند شهر اصلی، از جمله مسکو، شکل گرفتند. شورا هائی که علاقه ای به گرفتن قدرت نداشتند و قدرت را دو دستی تحویل بورژوازی دادند. از طرف دیگر اما تب انقلاب با این کار از فرو نشست. شوراها به سرعت در سراسر روسیه شروع به شکل گیری کردند.

در جبهه ها شوراها شکل گرفتند. کمیته های سربازی تشکیل شد و کنترل واحدهای ارتشی را به دست گرفت، افسران مجبور بودند که هر تصمیمی را به تصویب کمیته ها و شوراهای سربازان برسانند. بدون تایید شوراها و کمیته های سربازان کسی دستورات افسران را انجام نمیداد. بعلاوه در محلات و کارخانه های مختلف اتحادیه های کارگری، کمیته های کارخانه و شوراها تشکیل شدند.

همه این تشکل ها به تدریج نمایندگان شان را برای شرکت در شورای سراسری اعزام میکردند. در نتیجه علیرغم اینکه دولت تشکیل شده بود و دولت را ارگانهای رسمی بورژوازی به دست گرفته بودند، بطور موازی دولت دیگری، که متکی به شوراها و سایر تشکل های توده ای بود، بوجود آمد که در عمل قدرت را در اختیار داشتند. دولت رسمی بورژوازی، دولتی که بنا به التماس رهبران شوراها، از جانب احزاب راست تشکیل شده بود، قدرت عملی زیادی نداشت. مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتی جبهه های جنگ در ابعاد وسیعی در شوراها و سایر تشکل های توده ای در محل رتق و فتق می شد.

گفتیم که این وضع بعضا ناشی از تناقض سیاست کل بورژوازی با مطالبات یا آرزوهای توده وسیع زحمتکشان شهری و همچنین دهقانان بود. دولت بورژوازی و سیاست احزاب از لیبرال تا منشویک در مقابل خواست جامعه قرار گرفته بود. اساسی ترین این خواست ها مساله زمین برای دهقانان، فلاکت اقتصادی برای توده عظیم شهری و بالاخره مساله خاتمه دادن به جنگ بود. خواست هائی که بعدا از جانب حزب بلشویک با شعار "نان، زمین، صلح" فرموله شد و کل جامعه را پلاریزه کرد.

مسئله زمین یکی از مسائل عمده بود. علیرغم این که "اس آر" ها در حکومت بودند و ظاهرا پلاتفرم اصلی شان اصلاحات ارضی بود، دولت قصد نداشت اوضاع را به هم بریزد. در نتیجه حل مساله ارضی معلق مانده بود و این در حالی بود که دهقانان شروع به مصادره ارضی و حتی دستگیری و اعدام زمین داران کرده بودند.

فلاکت اقتصادی بیداد میکرد. سرمایه داران و محترکین از وضع بیشترین استفاده را میکردند. همانطور که اشاره شد، بخش اعظم توده شهری در اعتراض به این فلاکت اقتصادی و علیه محترکان به میدان آمده بودند. دولت با ترکیب طبقاتی ای که داشت مطلقا قصد کوتاه کردن دست محترکان و مهار زدن به سود بیری سرمایه داران را نداشت.

به هر حال اولین تصمیمات کمیته موقت دوما تلاش برای اعاده نظم، راه انداختن

”موثر“ جنگ و اعزام نیرو به جبهه ها است. اما این سیاست و این جهت گیری با مقاومت توده وسیع مردم که علیه جنگ و علیه فلاکت اقتصادی هستند روبرو میشود. کشمکشی که به انقلاب اکتبر منجر میشود آغاز میشود. پروسه ای که طی آن نیروهای سیاسی و جنبش های مختلف اجتماعی و سیاسی به سرعت تجزیه میشوند، رنگ عوض میکنند یا رنگ واقعی خود را نشان میدهد.

در پروسه تلاش کمیته موقت، و بعدا دولت موقت، برای اعاده نظم و احیای جبهه های جنگ و مقاومت توده مردم کارگر و زحمتکش عملا شورای پتروگراد هم فلج میشود. قادر به تصمیم گیری از هیچ طرفی نیست. دولت موقت قدرت مستقل چندانی هنوز ندارد و شورای پتروگراد و شوراهای دیگری که به سرعت تشکیل میشوند قدرت دارند؛ اما زیر سیطره توهمات یا سیاست های منشویک ها و اس آر ها عملا فلج هستند.

جامعه ای که تزار را سرنگون کرده است با سر وارد بن بست سیاسی دیگری میشود. اینجا بلشویک ها و بخصوص لنین به عنوان آلترناتیو یا نیروی جدید وارد معادله میشوند. بعدا به تفصیل بیشتر نشان میدهیم که در این مقطع است که بیش از هر زمان دیگری لنینسم در تفاوت با بلشویسم به صحنه رانده میشود و در مقابل آن قرار میگیرد.

در مورد مسئله جنگ خطوط مختلفی وجود داشت. کل بستر اصلی بورژوازی از ”کادت“ها مشروطه خواه و لیبرال ها تا فرماندهان ارتش، همه می خواستند جنگ ادامه پیدا کند. اشاره کردم که برای بورژوازی روسیه و ارتش سقوط تزارسم ابزار بسیج موثر تر قوا و دامن زدن به جنگ و پیروزی در آن بود.

منشویک ها و ”اس آر“ها، همانطور که ابتدای بحث اشاره کردم، هر کدام، دو جناح داشتند. یک جناح طرفدار ادامه دادن جنگ بودند. موضعی بسیار نزدیک به موضع بورژوازی و ارتش. در میان منشویک ها چهره سرشناس این جناح ”پلخانف“ است. جناح دیگر، چه در میان ”اس آر“ها و چه در میان منشویک ها، موضع پاسیفیستی ختم جنگ را داشت. اما این موضع به هیچ سیاست عملی ای نمیتوانست منجر شود. مساله این بود این جنگ چند طرف داشت، و بخصوص آلمان، سیاست خاتمه جنگ را نداشت. در نتیجه معلوم نبود که اگر طرف مقابل نخواهد که جنگ را پایان دهند آتوقت چکار باید کرد و به همین دلیل منفعل میشدند. راهی برای برون رفت از این بن بست را نداشتند. با توجه به عدم تمایل آلمان و عثمانی به خاتمه جنگ، اینها عملا به این نتیجه میرسیدند که ”ناچاراً“ جنگ را باید ادامه داد. عملا تنها در مقابل جنگ طلبی جناح مقابل غیر از محکوم کردن انگیزه های آنها اقدامی نمی توانستند بکنند.

در غیاب لنین، بلشویک ها هم در این دوره در سرگیجه به سر میبردند. لنین تنها از راه دور سیاست منشویک ها و اس آر ها را تسلیم داوطلبانه به بورژوازی اعلام میکرد و آن را محکوم میکرد. در مورد جنگ هم لنین سیاست شکست طلبی یا تبدیل جنگ به جنگ داخلی را داشت. اما این موضع در میان بلشویک ها مطلقا دست بالا را نداشت.

گرچه بلشویک ها همگی یک دست جنگ را محکوم می کردند، اما در بلشویک ها هم موضع پاسیفیستی محکوم کردن جنگ غالب بود. در نتیجه در سیاست عملی بلشویک ها جنگ محکوم میشد اما، بعکس موضع لنین، انقلاب، سرنگونی

تزار و دولت تزاری به مساله ختم جنگ گرده زده نمیشد. انقلاب و سرنگونی تزار و اصلاحات دمکراتیک کماکان مستقل از جنگ و روی پای خود مطرح میشدند و عملا به اوضاع روز و مسائل محوری جامعه گره زده نمیشدند. تبلیغات کلی، نا مشخص و علی العموم بود و مطلقا به خال نمیزد. برای مثال، قبل از تحركات آخر فوریه که تزار و دولت تزاری طی آن سرنگون میشوند، کمیته محلی حزب بلشویک در پتروگراد، که شامل شلیاپنیکوف، زالوتسکی و مولوتوف، از اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک، بود تنها یک اعلامیه صادر کرد که طی آن از کارگران و سربازان انقلابی و مردم انقلابی دعوت کرده بود که دولت دمکراتیک ایجاد کنند و دولت تزار را سرنگون کنند. موضع کلاسیک، استراتژیک و اصولی همیشگی حزب بلشویک. انگار این اطلاعیه از سر ناچاری از روی اعلامیه های سال های قبل کپی شده بود.

اما وقتی که تزار یسم خودش سقوط میکند، آزادی بیان و تشکل متحقق شد و مساله سیاست پرولتری یا سیاست انقلابی در مقابل این دولت جدید به جلو صحنه رانده شد و عملا مساله جنگ به محور اصلی سیاست در جامعه تبدیل گردید، بلشویک ها، در مقابل همه نقطه ضعف های افق و دیدگاه سنتی خود، چه در مورد انقلاب دمکراتیک و رابطه آن با انقلاب سوسیالیستی و چه در مورد مساله جنگ، در مقابل آنچه که لنینسم را از بلشویسم تفکیک میکرد، به زانو در آمدند. و عملا به موضع انفعالی منشویک های چپ گرویدند. بعد از انقلاب فوریه تا بازگشت لنین به روسیه، و حتی تا مدت نسبتا طولانی بعد از آن، بلشویسم مطلقا از منشویسم چپ قابل تفکیک نیست.

مردم جنگ را نمی خواستند، نظم و آرامش به معنی قدیم را نمی خواستند، دهقانان زمین می خواستند، توده عظیم کارگر و زحمتکش شهری میخواستند صف نان، احتکار و سفته بازی، که در ابعاد وسیعی رواج پیدا کرده بود، خاتمه پیدا کند. این واقعیت ها دولت، کل منشویسم چپ، "اس آر" های چپ و بلشویک ها را فلج میکند.

در نتیجه این وضع دو پدیده جالب شکل میگیرد.

اول اینکه مردم نتنها پاسخی به تصمیمات دولت نمیداند بلکه علیه آنها مقاومت و اعتراض میکردند. در چنین اوضاعی علیرغم این که شوراها، بخصوص از بالا، نمی خواستند کاری بکنند و اصولا چشم اندازی برای دخالت در سیاست روز را نداشتند، تنها مرجعی بودند که مردم به آن مراجعه می کردند و عملا از طریق شوراها امورشان را حل و فصل می کردند. تنها نهادی که به دولت مراجعه می کرد کمیته اجرایی شوراها بود! اما همین کمیته هم به تدریج دور زده میشد. از پائین شوراها و تشکل های کارگری و سربازان ناچار به تصمیم گیری های موردی و عملا بدون دورنما بودند.

دوم، انقلاب فوریه و تحقق آزادی های سیاسی موج عظیم استقبال از ادبیات انقلابی را به راه می اندازد که در فضای گجی کامل سیاسی احزاب به شدت وسیع تر میشود. نشریه پروادا، نشریه بلشویک ها، شماره دوم خود را در آستانه انقلاب فوریه با تیراژ صدهزار نسخه منتشر میکند که در کمتر از چند ساعت همه به فروش می رسد.

جامعه را فضایی در بر میگیرد که همه می خواهند بدانند، همه می خواهند

بخوانند، و همه می خواهند بفهمند دنیا چه خبر است، احزاب چه می گویند و چگونه می شود که از آن وضعیت نجات پیدا کرد. اشتیاق عظیم توده ای به فهمیدن، دانستن و دخالت آگاهانه در سیاست، که بخش جدائی ناپذیر هر انقلاب توده ای است، کل جامعه را فرا میگیرد. اذعان به این فضا را در همه تاریخ نگاری های این دوره از چپ تا راست را میتوان دید.

تعداد نشریات، کتب و جزواتی که منتشر میشوند نجومی است. برای اینکه مقیاسی بدست داده باشم به این واقعیت اشاره میکنم که صرف نظر از نشریات، جزوات و کتاب هائی که سراسری چاپ میشوند حجم عظیمی از ادبیات محلی تولید میشوند. همه جا شورا هست، احزاب در همه شوراها فعال هستند و هر کدام از این احزاب در این شوراها، علاوه بر اعلامیه ها و اطلاعیه های سراسری و محلی، بطور منظم چندین نشریه، جزوه و کتاب منتشر میکنند. هیچ کدام از این ادبیات مجانی نیست و همه آنها به سرعت به فروش می رسد. توده وسیع، به لحاظ اقتصادی فلاکت زده، در پرداختن پول برای این نشریات، کتب و جزوه ها از خود تردید نشان نمیدهد.

با سقوط تزاریسیم همه احزاب به سرعت شروع به سازماندهی تشکیلات های خود در سطوح مختلف میکنند. بلشویک ها هم، که اینجا مورد توجه ما قرار دارند، شروع به این کار میکنند و به سرعت رشد میکنند. کمیته های تشکیلاتی ناگهان در ابعاد زیادی شروع به جلب نیرو میکنند که در غیاب یک رهبری منسجم، منجر به اغتشاش بیشتر در صفوف حزب بلشویک میشود.

به طور واقعی حزب بلشویک در انقلاب فوریه سازمان موجودی ندارد. پلیس تقریباً کل سازمان این حزب را از هم پاشانده است و رهبری آن اساساً در خارج و یا در تبعید، در سیبری، است. بعد از انقلاب فوریه سازمان های محلی حزب بلشویک به صورت خود جوش شکل میگیرند و با مرکز یا با سازمان های دیگر این حزب رابطه زیادی ندارند. فضای عمومی در این تشکیلات ها، در نتیجه اختلاط عمومی خط حزب قبل از انقلاب اساساً منشویکی و یا بی خطی سیاسی است. در این دوره حتی وقتی مولوتوف اطلاعیه ای صادر می کند که در آن به طور ضمنی دولت موقت مورد حمله قرار گرفته است، نه شوراها و نه تشکیلات های بلشویکی، که تازه ایجاد شده اند، آن را پخش نمی کنند.

به هر حال، روز سیزده مارس سه نفر از اعضای اصلی کمیته مرکزی حزب بلشویک، کامنوف، استالین و مرانوف، از تبعید بر می گردند و کنترل حزب را در دست می گیرند. با این کنترل حزب و نشریه پرآوا بیش از پیش به راست و به موضع منشویک های چپ می چرخد.

استالین در اولین مقاله خود، در چهارده مارس، از کارگران می خواهد که دور شوراها جمع شوند؛ منتهی یک کلمه در مورد رابطه شوراها با دولت موقت حرف نمی زند. در شماره بعد کامنوف در سرمقاله نشریه سیاست رسمی و مصوب بلشویک ها، یعنی سیاست شکست طلبی که زیر فشار لنین در خارج کشور به تصویب رسیده است، را مورد نقد قرار میدهد و مینویسد: "وقتی که ارتش با ارتش روبرو است ابلهانه ترین سیاست این است که به یکی از این دو تکلیف کنیم که سلاح خود را زمین بگذارد و به خانه برود، این سیاست صلح نیست بلکه سیاست بردگی است. خلق آزاد آن را با اشمناز رد میکند. خلق آزاد گلوله را با گلوله و توپ را با توپ جواب می دهد."

این سیاست رسمی پرودا نه تنها رسماً جنگ طلبانه است، بلکه علناً با سیاست مصوب حزب در تضاد است. سرمقاله پرودا آنقدر تند و زنده است که بعد از چاپ کارگران چاپخانه حاضر به توزیع آن نمیشوند و کمیته مرکزی مجبور میشود که در جلسه اضطراری خود کامنوف را مجبور به عقب نشینی کند. در این جلسه استالین سکوت می کند و در بحث دخالت نمیکند.

به هر حال بعد از این واقعه پرودا گرچه، لاقلاً رسماً، از سیاست جنگ طلبانه دفاع نمی کند، اما سیاست تبدیل جنگ به جنگ داخلی و سرنگونی دولت را نیز ندارد. این موضع وسط در عمل حزب بلشویک و نشریه پرودا را، در سطح رسمی، بیشتر به موضع انفعالی و بی خطی سوق میدهد.

در این دوره تصویر عمومی حزب بلشویک و رهبری آن از رابطه طبقه کارگر و حزب بلشویک با قدرت سیاسی، جایگاه انقلاب دمکراتیک برای طبقه کارگر و نقش شوراهای مطلقاً ربطی به دیدگاه همیشگی و تئوریک مارکس و لنین در باره انقلاب دمکراتیک، به عنوان تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی ندارد. از منظر حزب بلشویک انقلاب دمکراتیک، علی رغم ناپیگیری بورژوازی، انجام شده است و از این به بعد وظیفه طبقه کارگر فشار بر دولت بورژوائی برای تحقق مطالبات های طبقه کارگر است. یک دیدگاه کاملاً منشویکی.

در این متن است است که وقتی کنفرانس شوراهای منطقه مسکو تشکیل میشود، فراکسیون بلشویک ها در این کنفرانس به قطعنامه پیشنهادی منشویک ها و "اس آر" ها رای مثبت میدهد. بعد از این هم در کنفرانس سراسری شوراهای، مرکب از نمایندگان ۸۲ شورا، که در اواخر مارس و اوائل آوریل تشکیل میشود، بلشویک ها به قطعنامه پیشنهادی در مورد قدرت سیاسی، که توسط "دان"، از منشویک های رسمی، تهیه شده است رای مثبت میدهند.

کنفرانس بلشویک ها هم تقریباً همزمان برگزار میشود. در این کنفرانس تزیهای استالین تصویب میشود. اهم این تزیها این است:

"قدرت میان دو سازمان تقسیم شده است. که هیچکدام از آن دو قدرت مطلق ندارند... وظایف موجود تقسیم شده اند. شورا ابتکار عمل در دگرگونی انقلابی را برعهده دارد،... و حکومت موقت وظیفه تثبیت فتوحات مردم انقلابی را برعهده دارد."

"پشتیبانی از دولت موقت فقط تا آنجا که دولت موقت در راه ارضای طبقه کارگر و دهقانان انقلابی گام بر میدارد."

"همکاری با منشویک های طرفدار خط زیمروالد، که مخالف شرکت در جنگ و دفاع ملی هستند"

این تزیها با خط منشویک ها هیچ تفاوتی ندارد. مساله قدرت سیاسی و شکست طلبی مسکوت است. مطابق این تزیها انقلاب دمکراتیک است و کارگران نیروی فشار بر بورژوازی. این در واقع خط واقعی بلشویسم بود. حزب منضبط برای انجام انقلاب دمکراتیک و انقلابی. تزیهای استالین نه رسالتی برای بدست گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و انجام انقلاب سوسیالیستی قائل است و نه در مورد جنگ، که به اصلی ترین مساله جامعه تبدیل شده است، خط روشنی دارد.

طبیعی است که وقتی دیدگاه‌ها و خودآگاهی بلشویک‌ها منشویکی است تمایل به وحدت با منشویک‌ها هم در میان بلشویک‌ها، بخصوص در سطح رهبری، بالا می‌گیرد و تماس و تلاش برای تحقق این وحدت شروع می‌شود.

در این راستا تسرتلی، از منشویک‌های قدیمی و برجسته، پیشنهاد کنفرانس وحدت میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها را می‌دهد. این پیشنهاد بشدت مورد حمایت استالین قرار می‌گیرد. کنفرانس در اول آوریل برگزار می‌گردد.

بازگشت لنین به روسیه و تزه‌های آوریل

لنین روز سوم آوریل به روسیه بر می‌گردد و در ایستگاه قطار مورد استقبال رسمی قرار می‌گیرد. کمیته پتروگراد، کمیته مرکزی حزب و مسئولین پرودا در واگن قطار از او استقبال می‌کنند. لنین همان‌جا در قطار به کامنوف می‌گوید "این‌ها چیست که مینویسید؟ کلی فحشتان دادیم"

در پاپویون سلطنتی ایستگاه، چخیدزه رئیس شورای پتروگراد از لنین استقبال می‌کند. چخیدزه می‌گوید: "امیدوارم که صفوف دمکراسی در دفاع از انقلاب متحد تر شود."

لنین در ایستگاه سخنرانی می‌کند و گفته‌های خود را چنین خاتمه می‌دهد

"همین روزها، امروز و فردا، امپریالیسم اروپائی در هم خواهد شکست. انقلاب روسیه که بدست شما انجام گرفته است، این شکست را آغاز کرده است و دوران تازه‌ای را بنا نهاده است.

درد بر انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان!"

بعلاوه لنین در بیرون ایستگاه قطار روی زره پوشی می‌رود و برای توده عظیمی از کارگران که به استقبال او آمده‌اند سخنرانی می‌کند.

لنین، در بازگشت خود به روسیه، با حزب بلشویکی روبرو می‌شود که کاملاً به منشویسم چرخیده است و به ناچار روز ۴ آوریل در کاخ تورید، محل شوراها، در جلسه مشترک بلشویک‌ها و منشویک‌ها برای وحدت دو حزب، شرکت می‌کند.

لنین در این جلسه سخنرانی می‌کند و نوشته‌ای را از رو می‌خواند که بعداً تحت عنوان "درباره وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی" منتشر و به نام تزه‌های آوریل مشهور می‌شود. به بعضی از این تزه‌ها، که کاملاً با دیدگاه‌های تا کنونی لنین و دیدگاه‌های مارکس انطباق دارد، خواهی پرداخت، اما این سخنرانی با عکس العمل کل جلسه، "هو کردن" لنین از جانب تقریباً منشویک‌ها و بلشویک‌ها روبرو می‌شود.

بوگدانوف به میان حرف‌های لنین می‌دود و فریاد می‌کشد اینها "هذیان دیوانه وار اند." گولدرگ، یکی از بلشویک‌ها، اعلام می‌کند که "لنین خود را برای تخت سلطنت یکی از کشورهای اروپایی آماده کرده است. تخت سلطنت باکونین". استک洛夫، سردبیر نشریه ایزوستیا، حرف‌های لنین را مشتکی مجرد بافی می‌خواند. به هر حال اکثریت جلسه لنین را مورد حمله قرار می‌دهند و تنها اقلیت کوچکی از بلشویک‌ها، در محظور، سکوت می‌کنند. تنها کسی که در این کنفرانس از تزه‌های لنین دفاع می‌کند الکساندرا کولونتای است که اخیراً از صف منشویک‌ها به

بلشویک‌ها پیوسته است. لنین، بعد از سخنرانی خود، بدون اینکه به کسی پاسخ دهد، جلسه را ترک میکند.

تازه‌های آوریل در ۷ آوریل در نشریه پردوا چاپ میشود. این تزها زوایای مختلف اوضاع سیاسی روسیه و وظایف پرولتاریای انقلاب را میپوشاند. توصیه میکنم که کل این تزها بعلاوه مقاله "درباره قدرت دوگانه"، که در همان زمان نوشته شده است، را حتماً بخوانید. اینجا تنها مجال پرداختن به بعضی از این تزها را دارم.

تز اول تکلیف برخورد به جنگ بعد از انقلاب فوریه را روشن میکند. در این تز لنین میگوید:

"در موضع ما نسبت به جنگ، که تحت حکومت [موقت] جدید لووف و شرکاء بدون تردید، به دلیل خصلت سرمایه دارانه این حکومت، از طرف روسیه یک جنگ غارت‌گرانه و امپریالیستی است، کوچکترین گذشت نسبت به "دفاع انقلابی" جایز نیست.

پرولتاریای به لحاظ طبقاتی آگاه تنها میتواند به آن جنگ انقلابی ای، که واقعاً دفاع طلبی انقلابی را توجیه میکند، رضایت دهد که:

الف - قدرت سیاسی به پرولتاریا و فقیرترین دهقانان متحد پرولتاریا منتقل شود

ب - هرگونه الحاق طلبی، نه در حرف بلکه در عمل، مردود اعلام شود

ج - با همه منافع بورژوازی در عمل قطع رابطه شود.

با توجه به صداقت بخش‌های وسیع توده مردم که به دفاع انقلاب عقیده دارند و جنگ را به عنوان یک ضرورت قبول کرده اند، و نه به عنوان ابزار کشور گشایی؛ و با توجه به این حقیقت که آنها توسط بورژوازی فریب خورده اند، ضروری است که به تفصیل کامل، با پیگیری و شکیبایی اشتباه آنان توضیح داده شود، رابطه جدائی ناپذیر میان سرمایه و جنگ توضیح داده شود، و به آنان اثبات شود که بدون سرنگونی سرمایه خاتمه جنگ و صلح واقعاً دمکراتیک، صلحی بدون خشونت، غیر ممکن است."

به عبارت دیگر لنین اعلام میکند که تا وقتی قدرت در دست بورژوازی است و منافع بورژوازی به جنگ امپریالیستی گره خورده است، هیچ بحثی در مورد شرکت در جنگ یا حمایت از آن تحت عناوینی مانند دفاع طلبی انقلابی جایز نیست. لنین در این چند سطر اعلام میکند که پرولتاریای به لحاظ طبقاتی آگاه روسیه تنها وقتی در جنگ شرکت میکند که قدرت را بدست گرفته باشد و با کل سیستم و منافع بورژوازی قطع رابطه کرده باشد. لنین هیچ احساس مشترکی نسبت به جنگ، میهن، و ناسیونالیسم با منشویک‌ها و بلشویک‌ها، که به موضع ناسیونالیستی منشویک‌ها غلطیده اند، ندارد. موضع لنین یک موضع تماماً پرولتاری و از نظر تئوریک مارکسیستی است. بعلاوه لنین تنها به اعلام موضع در این مورد بسنده نمیکند. با به رسمیت شناختن احساسات توده‌ها در مورد جنگ از ضرورت کار صبورانه و پیگیر برای اقتناع توده‌ها به حقانیت موضع

تز دوم لنین به مساله قدرت سیاسی و جایگاه انقلاب دمکراتیک برمیگردد. در این تز لنین میگوید:

”جنبه ویژه شرایط فعلی در روسیه این است که کشور در حال عبور از اولین مرحله انقلاب که قدرت، به دلیل آگاهی طبقاتی و تشکل ناکافی پرولتاریا، بدست بورژوازی افتاد، به دومین مرحله آن است که باید قدرت را بدست پرولتاریا و فقیرترین بخش دهقانان منتقل کند.

این انتقال از یک طرف با وجود حداکثر حقوق به رسمیت شناخته شده (روسیه اکنون آزادترین کشورهای متخاصم است)، از طرف دیگر با فقدان خشونت علیه توده ها، و بالاخره با اعتماد غیر منطقی آنان به حکومت سرمایه داران، این بدترین دشمنان صلح و سوسیالیسم، مشخص میشود.

این شرایط ویژه از ما قابلیت انطباق با شرایط خاص کار حزبی در میان توده ی از نظر وسعت بیسابقه پرولتاریا که تازه چشم به زندگی سیاسی باز کرده اند، را طلب میکند.“

لنین اینجا مجددا درک و برداشت مارکسیستی خود از بحث مرحله انقلاب را توضیح میدهد. مشخصات مثبت و منفی دوران کنونی و شرایطی که پروسه انتقال قدرت به پرولتاریا در آن انجام میشود را به رسمیت میشناسد. لنین انقلابی و در عین حال واقع بین است. لنین مثل همیشه راه تغییر واقعیت و نه تسلیم به آن را در مقابل قرار میدهد.

لنین اینجا هم در مقابل برداشت منشویکی، منشویک ها و بلشویک ها از انقلاب دمکراتیک و تسلیم به نا آگاهی و عدم آمادگی پرولتاریا و رضایت به حکومت بورژوازی ضرورت عبور از این مرحله و راه و مولفه های تغییرات لازم برای این عبور را نشان میدهد. بار دیگر اعلام میکند برای پرولتاریا انقلاب دمکراتیک تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی است که باید فوراً انجام شود. می گوید که انقلاب ادامه دارد و انقلاب مداوم است. قرار نیست که اینجا متوقف شویم و یک دوره تاریخی تکامل اقتصادی و اجتماعی را طی کنیم. کلید عبور به مرحله بعدی انقلاب آگاهی و تشکل پرولتاریا است. لنین اوضاع کنونی روسیه را ناشی از عدم آگاهی و تشکل پرولتاریا قبل از انقلاب فوریه اعلام میکند. لنین اینجا به ما و به پرولتاریا ایران ضرورت آمادگی و تشکل قبل از انقلاب، و نه منتظر انقلاب ماندن، را گوش زد میکند.

گفتم لنین در عین حال واقع بین است، آوانتوریست و ماجراجو نیست. میدانند بدون وجود توده وسیع پرولتاریای آگاه، تصور تصرف قدرت سیاسی ماجراجویی است و از همین رو راه فائق آمدن بر این مانع را کار صبورانه، پیگیر برای آگاهی و تشکل پرولتاریا اعلام میکند، نه کودتا. این واقعیت را به رسمیت میشناسد که دولتی بر سر کار است که توده ها و شوراها قدرت را تحویل آن داده و به آن اعتماد دارند. این دولتی است که پرولتاریا باید آن را سرنگون کند. فائق آمدن بر این تناقض نه مستلزم زانو زدن در مقابل آن است، نه تسلیم به آن، نه مستلزم ماجراجویی است و نه صرف کار روشنگرانه و فکری. فائق آمدن بر این اوضاع و تغییر آن به نفع انقلاب پرولتری نیازمند یک فعالیت هدفمند، فشرده و همه جانبه

حزبی برای جلب و سازماندهی پرولتاریا است. فعالیتی که لنین نمونه آن را در فاصله فوریه تا اکتبر با همه پیچیدگی هایش، که گاه متناقض به نظر میرسند، نشان میدهد. ریسمانی که کل این فعالیت ها را به هم وصل میکند کل متد لنینی یا لنینسم در امر انقلاب پرولتاری است.

تاز سوم به رابطه تاکتیکی تر پرولتاریا با دولت موقت معطوف است. لنین مینویسد:

”عدم حمایت از حکومت موقت؛ کذب کامل و عده های آن، بویژه در مورد رد الحاق طلبی، باید روشن شود. بجای ”مطالبه“ اینکه این حکومت، که حکومت سرمایه داران است، از امپریالیست بودن خود دست بکشد؛ یعنی بجای این عمل ناپذیرفتنی که موجب اشاعه تصورات خام میشود، ماهیت حکومت افشا گردد.“

لنین اینجا هم جدائی کامل خود از ایده بورژوا یا سرمایه داری خوب و بد را نشان میدهد. صرف بورژوا بودن این حکومت و این واقعیت که در عصر امپریالیسم منفعت بورژوازی در همه سطوح در قالب سرمایه مالی در هم ادغام شده است، ضرورت سرنگونی آن توسط پرولتاریا را پیش رو میگذارد. رسالت یک رهبر یا متفکر مارکسیست نشان دادن راه واقعی و عملی برای این سرنگونی است و نه توهم پراکنی نسبت به ماهیت دولت سرمایه داری.

تاز چهارم به دو واقعیت اشاره میکند، اول این واقعیت را به رسمیت میشناسد که خط لنین، در این مقطع، اقلیت ضعیفی است و دوم بر ضرورت بسط حکومت شورائی (دولت از نوع کمون)، در مقابل حکومت پارلمانی، تاکید میکند. لنین در این تاز میگوید:

”به رسمیت شناختن این واقعیت که در اکثر شوراهای نمایندگان کارگران حزب ما در اقلیت، انهم یک اقلیت ضعیف است. [اقلیتی] در مقابل یک بلوک از تمام عناصر اپورتونیست خرده بورژوا، از سوسیالیست های پوپولیست و ”اس آر“ها تا کمیته تشکیلاتی (چخیدزه، تسره تلئ و غیره) و استوک洛夫 و غیره و غیره که به نفوذ بورژوازی تن در داده اند و آن را در بین پرولتاریا بسط میدهند.“

توده ها باید متوجه شوند که شوراهای نمایندگان کارگران تنها شکل ممکن حکومت انقلابی است؛ و از این رو وظیفه ما، مادام که این حکومت به نفوذ بورژوازی تن در میدهد، این است که اشتباهات تاکتیکی آنها را با شکیبائی، سیستماتیک و پیگیرانه به توده ها توضیح دهیم. توضیحی که بطور ویژه با نیازهای عملی توده ها تطبیق داده شده است.

مادام که ما در اقلیت هستیم کار انتقاد و توضیح اشتباهات را ادامه میدهیم. در عین حال لزوم انتقال قدرت بدست شوراهای نمایندگان کارگران را تبلیغ میکنیم. تا توده ها به کمک تجربه ی خود از قید اشتباهات خویش برهند.“

اینجا باز هم لنین انقلابی، واقع بین و صبور را میبینیم که تمام توجه اش را به ضرورت اقتناع شورای نمایندگان کارگران، به عنوان پیش شرط دست بردن به قدرت، معطوف کرده است. اینجا هم لنین معطوف به قدرت سیاسی، لنین غیر اوانتوریست و لنین متکی به حمایت اکثریت شوراهای نمایندگان کارگران را تواما

این لنین است که در همان زمان در مقابل دو گرایش سنگر میبندد. اول تسلیم به بورژوازی و دوم تسلیم به ماجراجویی و آوانتوریسم عنصری که خواهان عمل فوری علیه دولت موقت هستند. لنین چشم به انقلاب سوسیالیستی دوخته است و تئوری آن را هم دارد. لنین هیچ توهمی نسبت به ماهیت دولت موقت ندارد، اما میداند که توده کارگر، بویژه شوراهای نمایندگان کارگران توهم دارند. در نتیجه وظیفه اصلی را این میداند که کارگران را، بر متن تجربه شان در این دوره، از قید این توهم برهانند تا آنها سد، در مقابل انقلاب سوسیالیستی، از پیش پا بر داشته شود.

در بحث های قبلی اشاره کردم که از نظر لنین شرط گذار به انقلاب سوسیالیستی فائق آمدن بر عنصر ذهنی، یعنی اقتناع توده کارگر است. همین. لنین، در بحث "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی"، در سال ۱۹۰۵، و در تزه های آوریل ۱۹۱۷ در این دیدگاه خود پیگیر است. به عکس تصور تروتسکی و تروتسکیست ها، تناقضی میان لنین ۱۹۰۵ و لنین ۱۹۱۷ وجود ندارد. لنین در هر دو مقطع قائل به هیچ فاصله تاریخی، اقتصادی و زمانی میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی نیست. از نظر لنین تنها شاخص عبور از یک مرحله به مرحله دیگر، از یک انقلاب به انقلاب دیگر درجه موفقیت در آمادگی ذهنی طبقه کارگر است.

بعلاوه در این تزه ها لنین از ضرورت تغییر برنامه حزب دفاع میکند.

به بحث روند اوضاع برگردیم.

لنین همان روز در جلسه کمیته پتروگراد حزب بلشویک شرکت میکند و تزه های خود را به بحث میگذارد. تزه های لنین در این جلسه با ۱۳ رای مخالف و ۲ رای ممتنع رد میشود.

همان روز، چهارم آوریل، لنین در کنفرانس حزب حضور پیدا می کند و در میان بهت حاضرینی که لنین تا تاکنون از نزدیک ندیده اند، دوباره بحث هایش را مفصل توضیح می دهد. لنین در سخنرانی اش از کنفرانس می پرسد: "چرا شما قدرت را تصرف نکردید؟" استکلوف، جواب می دهد

"بخاطر این که انقلاب ماهیت بورژوائی دارد و فعلا مرحله انقلاب دمکراتیک است. بعلاوه مسئله جنگ هست. در نتیجه پرولتاریا نمی توانست قدرت را تصرف کند."

لنین در جواب می گوید:

"چه اراجیفی! دلیلش این است که طبقه کارگر هنوز کاملا به آگاهی نرسیده و هنوز تشکل کامل نیافته است. ... نیروی واقعی در چنگ طبقه کارگر بود، اما بورژوازی آگاهی و آمادگی بیشتری داشت. این است آن حقیقت تلخ. اما لازم است که به این نکته صریحا اذعان کنیم و رک و راست به مردم بگوئیم که ما به علت نداشتن سازمان و آگاهی قدرت را تصرف نکردیم"

به هر حال کشمکش در درون حزب ادامه پیدا می کند. کنفرانس حزبی پتروگراد

تشکیل می‌شود و بالاخره در این کنفرانس برای اولین بار تزه‌های لنین در مقابل تزه‌های کامنوف رأی می‌آورد و گردش به چپ در حزب بلشویک وسیعاً شروع می‌شود و تغییر خط حزب عملاً ابعاد سراسری پیدا می‌کند.

کنفرانس سراسری بعدی حزب در ۲۴ تا ۲۹ آوریل از صد و پنجاه نماینده تشکیل می‌شود که ۱۴۹ نفر از آنان ۷۹ هزار عضو را نمایندگی میکنند که ۱۵ هزار نفر از این اعضا، اعضای حزب در پترگراد بودند. کنفرانس در انتخابات هیئت رئیسه به هیچ کدام از اعضای جناح رهبری تاکنونی، یعنی استالین و کامنوف، رأی نمیدهد.

به موازات کشمکش‌های درونی حزب بلشویک، جامعه هم دستخوش تحولات عظیمی است. بورژوازی، در قلب دولت موقت، فشار خود را برای برقراری نظم و ادامه جنگ تشدید میکند. کمبود مهمات در جبهه‌ها، قحطی و مرگ و میر ناشی از گرسنگی در میان سربازان دولت موقت را ناچار به تقاضای کمک از دولت‌های متحد روسیه در جنگ، یعنی فرانسه و انگلیس میکند. دول متحد روسیه در جنگ (موسوم به اتانت)، کمک را مشروط به روشن شدن سیاست رسمی روسیه نسبت به جنگ میکنند.

در پاسخ به شرط دول اتانت، به ابتکار منشویک‌ها، حکومت موقت اعلام میکند که جنگ برای روسیه صرفاً جنبه دفاعی دارد. هدف روسیه آزاد نه سلطه یافتن بر خلق‌های دیگر است و نه محروم کردن خلق‌ها از میراث ملی آنان، و نه تصرف سرزمین‌های بیگانه به ضرب زور، اما روسیه در هر حال تعهدات خود در مقابل متفقین خود رعایت میکند.

فرانسه این پاسخ را مبهم میدانند و میخواهد که روسیه موضع خود را روشن‌تر کند. انگلستان طرفدار آن است که اجازه داده شود که این ابهام توسط نمایندگان سوسیالیست فرانسوی و انگلیسی که به روسیه رفته‌اند، در ارتباط با همکاران روسی‌شان، روشن شود.

میلیوکوف، وزیر خارجه مشروطه خواه دولت موقت، یادداشت دومی تهیه میکند که طی آن اعلام میکند که "انقلاب فوریه نقش روسیه را در جبهه متفقین کم رنگ نمیکند و بعکس روسیه طرفدار پیروزی قاطع در جنگ است. باید تضمین کرد که جنگ دوباره روی نخواهد داد". عبارت "جنگ دوباره روی نخواهد داد" فرمول کلاسیک همیشگی است که منظور آن گرفتن آنچنان غرامت و الحاق آن چنان ابعادی از زمین از آلمان و عثمانی است که به راه انداختن جنگ دیگر برای آنان را ناممکن کند. به عبارت دیگر سیاست روسیه کماکان بر گرفتن غرامت، و تصرف زمین و غیره متکی است. در این رابطه روز ۱۷ آوریل میلیوکوف تظاهراتی از معلولین جنگ، با شعار "جنگ تا آخر"، را در پترگراد سازمان میدهد.

این اعلام رسمی سیاست جنگی توسط دولت موقت از یک طرف منشویک‌ها و اس آر ها را در موقعیت ضعیف و تدافعی قرار میدهد و فضای کنفرانس بلشویک‌ها را بیشتر به نفع لنین تغییر میدهد و از طرف دیگر موج اعتراضی وسیعی را در جامعه به وجود می‌آورد.

به هر صورت، در کنفرانس حزب بلشویک، زینوویف و استالین از بحث لنین دفاع

میکنند، استالین در چند کلمه، و زینوویف، که همراه لنین به روسیه برگشته است، به تفصیل از تزه‌های لنین دفاع میکند.

در کنفرانس تزه‌های کلی ای در مورد جنگ و دولت موقت و ضرورت شعار "همه قدرت به شوراه‌ها" به تصویب میرسد. اما با توجه به اینکه در کنفرانس در مورد ضرورت گذار به انقلاب سوسیالیستی مخالف وجود دارد، مصوبات کنفرانس در این مورد ناروشن و مخرج مشترکی است.

کنفرانس و عده میدهد که خورشید انقلاب سوسیالیستی بزودی طلوع خواهد کرد. اما کی و از کجا؟ روشن نیست. مصوبه بیشتر کپی دیدگاه سنتی حاکم در احزاب سوسیال دمکرات اروپای غربی است تا خطر روشن لنین. ریکوف در همان کنفرانس نسبت به عده انقلاب سوسیالیستی هشدار میدهد و میگوید:

"خورشید انقلاب سوسیالیستی از کجا طلوع میکند؟ من گمان میکنم که با همه شرایط موجود، با سطح زندگی ما، دست زدن به انقلاب سوسیالیستی کار ما نیست. برای این کار ما نیروی لازم و شرایط عینی را در اختیار نداریم."

بعلاوه کنفرانس انتخاب احاله تعیین تکلیف نظام به مجلس موسسان، که تاکنون جزو برنامه حزب بلشویک بوده است، یا به کنگره شوراه‌ها، که فی الحال ایجاد شده است، را عملاً مسکوت میگذارد. در واقع هر دو را خواستار میشود. جناح مخالف سرسخت لنین، یعنی جناح کامنف در این کنفرانس تنها ۷ رای پابرجا دارد.

در این کنفرانس زینوویف پیشنهاد شرکت در کنگره زیرمروالد، که قرار است در استکهلم برگزار شود، را مطرح میکند. لنین مخالف است. او طرفدار تشکیل انترناسیونال جدید و کندن از زیرمروالدیست‌های پاسیفیست است. اما با توجه به تمایل عمومی کنفرانس به موضع پاسیفیستی، لنین سعی میکند هدف شرکت در کنگره زیرمروالد را به کسب اطلاعات محدود کند. اما موفق نمیشود. کنفرانس با یک رای مخالف، رای لنین، به قرار زینوویف رای میدهد و این قرار به تصویب میرسد.

با همه ناروشنی‌هایی که در مصوبات کنفرانس هست، این کنفرانس به درجه زیادی حزب بلشویک را از بی خطی تاکنونی در می آورد. حزب بلشویک بعد از این کنفرانس به خط تعرضی ای در سیاست روسیه میافتد.

به هر حال جامعه وارد یک دوره انقلابی میشود که در آن جنگ، فلاکت و زمین محور همه چیز است. یک دوره واقعا انقلابی که دولت نه میتواند اعتراضات را سرکوب کند، نه مردم میتوانند دولت را سرنگون کنند. توصیه می کنم کتاب‌هایی که وقایع نگاری آن دوره هستند، مانند کتاب تروتسکی یا کتاب جان رید (ده روزی که جهان را لرزاند) را حتماً مطالعه کنید. دوره ای است باور نکردنی. کابینه‌های دولت مرتب سقوط می کنند، هر کابینه تاکتیک‌های جدیدی را می زند، که همه در خدمت بسیج مردم برای جنگ است.

در حالی که بخش وسیعی از مردم نان برای خوردن ندارند، سربازها در جبهه از گرسنگی می میرند و شیرازه جامعه از هم پاشیده است، زندگی عادی برای بخش بالایی جامعه در شهرها ادامه دارد. مجالس رقص، کنسرت‌های کلاسیک و کلاسهای زبان فرانسه و آواز خوانی بخصوص برای خانم‌های طبقه بالا به شدت رواج دارد. یک بخش از جامعه در رفاه زندگی می کند و این بخش از جامعه می خواهد که نظم را برقرار کند.

جالب است که بدانید این واقعیت که دولت (چه دولت موقت و شوراهای) و احزاب سیاسی نمی‌تواند جامعه را کنترل کنند، نمی‌تواند مردم را دوباره به خانه بفرستد و یا مردم را پشت سیاست‌های خود بسیج کنند، در میان طبقه بورژوا دو خط یا تمایل را شکل می‌دهد.

یک خط ناگهان از طرفداری از سینه چاک دادن برای پیروزی در جنگ سر از شکست طلبی در می‌آورد! این خط معتقد است که فقط دولت آلمان است که می‌تواند این اوضاع را خاتمه دهد. می‌گویند اگر شکست بخوریم و آلمان‌ها پیروز شوند و پتروگراد را تصرف کنند به نفع ماست، قدرت ما تثبیت می‌شود. درست مانند دوران کمون پاریس که بورژوازی فرانسه برای بازگرداندن نظم به سپاه پروس، که تا آن وقت با فرانسه در حال جنگ بود، روی آورد. خطی که بار دیگر نشان می‌دهد که بورژوازی در مقابل طبقه کارگر تمام اراجیف ناسیونالیستی را کنار می‌گذارد و با دولت‌هایی که تا آن زمان طبقه کارگر و توده زحمتکش را علیه آنان بسیج می‌کرد متحد می‌شود.

خط دومی که به وسعت بیشتری شکل می‌گیرد هم یک خط کلاسیک بورژوائی است. این خط معتقد است که روسیه احتیاج به یک ناپلئون دارد. ژنرال جذابی که با کودتا قدرت را به دست بگیرد، فضای انقلابی را سرکوب کند، مردم را به خانه بفرستد و نظم را برقرار کند تا بورژوازی بتواند جامعه را مطابق الگوی خود بازسازی نماید. برای این گرایش بلشویک‌ها مهلک‌ترین دشمن هستند. نیرویی هستند که مطالبات پایه‌ای مردم را به برنامه فوری و بلاواسطه خود تبدیل کرده‌اند، پرچم نه جامعه به وضع موجود را برداشته‌اند و فعالیت وسیع آگاه‌گرانه، سیاسی و سازمانی‌ای برای اثبات اینکه دولت و بورژوازی نه می‌خواهد و نه می‌تواند خواست‌های پایه‌ای مردم را متحقق کند در پیش گرفته‌اند و در حال رشد هستند.

جان رید اوضاع آن روز را چنین تصویر می‌کند

”در جبهه شمال به افسرانی برخوردارم که با صراحت تمام، شکست فاجعه‌آمیز نظامی را به همکاری با کمیته سربازان ترجیح می‌دادند. دبیر شعبه پتروگراد حزب کادتها به من اظهار داشت که تلاشی حیات اقتصادی کشور جزئی است از مبارزه برای بی‌اعتبار ساختن انقلاب. یکی از دیپلمات‌های دول متحد، که تعهد کرده‌ام نامی از او نبرم، برحسب اطلاعاتی که داشت این مطلب را تایید می‌کرد. من از یک معدن زغال سنگ در حوالی خارکف اطلاع دارم که صاحبان‌اش آن را آتش زدند و آب به آن بستند. کارخانه‌های بافندگی را در مسکو سراغ دارم که مهندسیین آن‌ها، هنگامی که آن‌ها را ترک می‌گفتند، ماشین‌ها را از حیز انتفاع می‌انداختند. روسای راه‌آهن را سراغ دارم که در عین تلاش برای خراب کردن لوکوموتیوها مچ‌شان گیر کارگرها افتاده بود ...

قسمت عمده‌ای از طبقات ثروتمند، آلمان را به انقلاب ترجیح می‌دادند – حتی به حکومت موقت ترجیح می‌دادند! و هیچ پروایی از اظهار عقیده خود نداشتند. در خانواده روسی که من در آن‌جا زندگی می‌کردم موضوع صحبت به هنگام صرف غذا تقریباً بدون استثناء عبارت بود از ورود عنقریب آلمان‌ها که نظم و انضباط با خود خواهند آورد ...

یک روز عصر خانه یکی از بازرگانان مسکو رفته بودم. به هنگام صرف چای از یازده نفر حاضرین دور میز پرسیده شد که کدام را ترجیح می‌دهند؟ "ویلهم را یا بلشویک‌ها را؟" ده تن از آن‌ها به ویلهم رأی دادند و تنها یک نفر علیه ویلهم بود!

محتکرین از بی‌نظمی عمومی استفاده می‌کردند و خرمن خرمن ثروت می‌اندوختند و آن را در عیاشی‌های بوالهوسانه به مصرف می‌رساندند و با وسیله انحراف و افساد عمال دولتی قرار می‌دادند. مواد خوراکی و سوخت احتکار می‌شد و یا به طور پنهانی از کشور خارج و به سوئد ارسال می‌کردند. مثلاً در چهار ماهه اول انقلاب مواد ذخیره شده در انبارهای شهرداری تقریباً به طور آشکار به باد تاراج می‌رفت و ذخیره دو ساله تا آن‌جا تقلیل می‌یافت که دیگر تکافوی حتی یک ماه مردم را نمی‌کرد ...

بر حسب گزارش رسمی آخرین وزیر خواربار دولت موقت، بهای کلی فروشی قهوه در ولادیوستک هریک پوند دو روبل بود و مصرف‌کنندگان پتروگراد برای هر پوند سیزده روبل می‌پرداختند. در همه انبارهای شهرهای بزرگ خوارها خواربار و پارچه بر روی هم انباشته شده بود، اما تنها اغنیا توانایی خرید آن را داشتند.

من خانواده بازرگان ساکن یکی از شهرها را می‌شناختم که کار آن احتکار بود و به قول روس‌ها به یک مارودیور (دزد اموال کشتگان جنگ) تبدیل شده بود. سه پسر این خانواده با دادن رشوه از نظام معافیت گرفته بودند. یکی از آن‌ها به خرید و فروش خواربار اشتغال داشت. دیگری طلای معادن لئا را قاچاق کرده به گروه مرموزی در فنلاند می‌فروخت. سومی بخش عمده سهام یک کارخانه شکلات سازی را خریده بود و محصول کارخانه را به کنوپراتیوهای محلی می‌فروخت مشروط بر آن که تمام مایحتاج او را تامین کنند. و بدین نحو در حالی که توده‌های مردم به موجب کارت جبرمندی هر روز تنها نیم پوند نان سیاه بدست می‌آوردند و می‌خریدند، وی مقدار زیادی نان سفید، قند، چای، شیرینی، کیک و کره در اختیار داشت ... در چنین حالتی، آن‌گاه که سربازان از شدت سرما، گرسنگی و خستگی قادر به جنگ نبودند، این خانواده با خشم و نفرت فریاد بر می‌آوردند که ای "ترسو‌ها! فریاد می‌کردند که دیگر از روسی بودن خود "ننگ دارند" و سپس آن‌گاه که بلشویک‌ها ذخایر بزرگ خواربار پنهان شده را کشف و مصادره می‌کردند بانک بر می‌آوردند: "عجب راهزن‌هایی!"

در اعماق این پوسیدگی ظاهری قوای سیاه دیرین، که پس از سقوط نیکولای دوم هیچ تغییری در آن‌ها رخ نداده بود، می‌خزیدند و گرچه نهان، اما بسیار فعال بودند. عمال پلیس مخفی بدنام هنوز دست اندرکار بودند. دست اندرکار به سود تزار یا علیه تزار، به سود کرنسکی یا علیه او، برای هر کس که به آن‌ها پول می‌داد ... انواع سازمان‌های مخفی از هر قبیل نظیر دسته‌های چرنی‌سوتنی در تاریکی کار می‌کردند و به هر وسیله دست می‌زدند تا بدین یا بدان نحو ارتجاع را بار دیگر به قدرت برسانند.

در چنین محیط آکنده از فساد، آکنده از دورویی‌های وحشت‌بار، یک ترجیع‌بند از زبان بلشویک‌ها هر روز بیش از روز پیش در عمق اجتماع رخنه می‌کرد و انعکاس می‌یافت: "تمامی قدرت به دست شوراها؛ تمامی قدرت به دست نمایندگان مستقیم میلیون‌ها و میلیون‌ها کارگران و دهقانان و سربازان ساده؛ نان؛ پایان جنگ ناخردانه؛ پایان دیپلماسی مخفی؛ پایان احتکار و خیانت؛ ... انقلاب در خطر است و به همراه آن آرمان خلق‌های سراسر جهان."

مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی، بین شوراها و دولت، که در روزهای نخست ماه مارس آغاز شده بود، اینک به اوج خود نزدیک می‌شد. روسیه که با یک جهش از قرون وسطی به قرن بیستم جهیده بود، در یک نبرد حیات و مماتی به دنیای حیرت زده، دو انقلاب ارائه داد: انقلاب سیاسی، انقلاب اجتماعی.

چه استعداد انقلابی حیات بخشی که روسیه پس از ماه‌ها گرسنگی و سرخوردگی از خود بروز داد! بورژوازی می‌بایست روسیه خود را به از این‌ها شناخته باشد! اکنون روسیه دیگر از طغیان کامل "بیماری" انقلابی فاصله زیادی نداشت."

اشاره کردم که نامه میلیوکوف در مورد تاکید بر تعهدات دولت تزاری در قبال جنگ اعتراضات وسیعی را در جامعه دامن می‌زند. برکناری میلیوکوف از وزارت خارجه به یک خواست عمومی تبدیل می‌شود. به علاوه مردم در تظاهرات‌ها خواستار برکناری دولت موقت می‌شوند. اما باز هم شوراها سعی میکنند مردم را آرام کنند و نگذارند که اوضاع از کنترل خارج شود. کمیته اجرایی جلسه ای برای پیدا کردن راه خروج از مخمصه برگزار میکند نمیتواند تصمیمی بگیرد در نتیجه خواستار یک نشست اطلاعاتی با شورا میشود.

روز بعد، یعنی روز ۲۰ آوریل، مردم و سربازان مسلح با شعار مرگ بر میلیوکوف به خیابانها ریختند. بحث میان طرفداران و مخالفین میلیوکوف همه جا داغ است. آژیتاتورهای لیبرال سعی میکردند مردم را قانع کنند که این ماجرا زیر سر لنین، که جاسوس آلمان است، خوابیده است. منشویک‌ها و "اس آر"ها سعی داشتند مساله را بخوابانند. آژیتاتورهای بلشویک سعی داشتند این مساله به کل صلاحیت دولت موقت ربط دهند.

به هر حال ساعت ۷ عصر جلسه شورا تشکیل میشود. جلسه بشدت متشنج است. چخیزه توضیح میدهد که بعد از جلسه قرار است که با دولت موقت ملاقات داشته باشند. چرنوف در مورد خطر جنگ داخلی هشدار میدهد، فئودوروف، عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک، اعلام میکند که جنگ داخلی شروع شده باید قدرت بدست شورا منتقل شود. یکی دیگر از اعضای هیات رئیسه اعلام میکند که اگر دولت موقت استعفا بدهد چه کسی قدرت را بدست میگیرد؟ ما دستهای مان می‌لرزد و نمیدانیم چه باید کرد! جلسه شورا را هوراها مکرر در دفاع از تقاضای استعفاي دولت فرا میگیرد.

همزمان در جلسه هیات دولت کرنسکی و تسرتلی پیشنهاد کورنیلف، که ظاهراً قرار است نقش ناپلئون را بازی کند، را برای سرکوب تظاهرات رد میکنند و شاهزاده لووف، نخست وزیر، اعلام میکند که چون طی دو هفته گذشته حمایت شورا را نداشته استعفا میکند. جلسه هیات دولت میلیوکوف را کنار میگذارد و تلاش برای نجات دولت بالا میگیرد.

تظاهرات در طرفداری و مخالف کورنیلف، ناپلئون در انتظار، شروع میشود. کادت‌ها رسماً نیروی خود را به خیابان فرا میخوانند و کورنیلف تصمیم به حرکت بعضی واحدهای نظامی، از جمله از جبهه، به پتروگراد میگیرد. اما شورا بیانیه ای صادر میکند که حرکت واحدهای نظامی بدون اجازه رسمی شورا غیر قانونی است. با از دست رفتن پتانسیل نظامی کورنیلف برای سرکوب، دولت اول استعفا میکند.

دولت دوم در اول مه تشکیل شد. نخست وزیر کماکان پرنس لووف است. اما در کابینه ۱۰ وزیر از لیبرالها و ۶ وزیر سوسیالیست عضو بودند. کرنسکی، که در شورا نفوذ زیادی دارد، وزیر جنگ میشود. چرنف از "اس آر" ها، که در زیرمورد هم شرکت کرده بود، وزیر کشاورزی و سکوبلو (Skobelev)، از منشویک‌ها، که شاگرد و همکار سابق تروتسکی است وزیر کار میشود. در مجموع شش وزیر سوسیالیست به نمایندگی شورا وارد کابینه میشوند. ۲ اس آر، ۲ منشویک و ۲ مستقل. با این کار شوراها از ابزار اعمال فشار بر دولت، به بخشی از دولت موقت تبدیل میشوند. این موقعیت جدید شوراها را در وضعیت متناقض تری قرار میدهد و عملاً باعث فلج شوراها و دامن گرفتن انشقاق در سطوح مختلف شوراها، غالباً به نفع بلشویک‌ها، میشود. شرکت منشویک‌ها و "اس آر" ها در دولت بعلاوه باعث انشعاب در میان "اس آر"ها و منشویک‌ها، در پائین، نیز میشود.

حزب بلشویک تنها حزب اصلی جامعه بود که در دولت شرکت نداشت و سیاست روشن و رادیکال در مورد مساله قدرت سیاسی و پایان جنگ داشت. این باعث روی آوری وسیع و توده‌ای به بلشویک‌ها شد.

روز ۵ مه تروتسکی وارد پتروگراد میشود و به گروه مژرایوننتسی (سوسیال دمکراتهای متحد) میپیوندد. از همان لحظه ورود معلوم میشود که تروتسکی در اکثر موارد روی سیاست‌های مصوب کنفرانس حزب بلشویک است، از منشویک‌ها فاصله زیادی گرفته است و عملاً متحد بلشویک‌ها شده است.

همان روز، یعنی ۵ مه، وزرای سوسیالیست در مقابل شورا حاضر میشوند. تروتسکی، که سال ۱۹۰۵ رئیس شوراها پتروگراد بوده، به جلسه شورا میرود و با هورا و کف زدن همگانی مورد استقبال قرار میگیرد. جمعیت خواستار سخنرانی تروتسکی میشوند. تروتسکی در سخنرانی خود از تز "همه قدرت بدست شوراها" دفاع میکند.

بعد از سخنرانی، پیشنهاد میشود که تروتسکی، بعنوان رئیس شورا در سال ۱۹۰۵، به عضویت هیات اجرائی درآید. هیات اجرائی شوراها موافقت میکند که تروتسکی به عنوان مشاور تعیین گردد، که شورا به آن رای مثبت میدهد. به این ترتیب تروتسکی از همان ابتدای ورود خود به عضویت هیات اجرائی شوراها در می آید و بعداً نقش بسیار مهم و تعیین کننده ای در چرخاندن کل شوراها به طرف بلشویک بازی میکند. با همه اینها، شورا، به جز نمایندگان چپ افراطی، به کابینه دولت موقت رای اعتماد میدهد.

روز ۱۰ مه گروهی که تروتسکی به آن پیوسته است، یعنی گروه مژرایوننتسی، جلسه ای برای بررسی اوضاع میگیرد. لنین هم در این جلسه شرکت میکند و نظرات خود را توضیح میدهد. لنین در این جلسه خواستار پیوستن گروه مژرایوننتسی به حزب بلشویک میشود. از آنها میخواهد که عضو هیات تحریریه

پراودا، کمیته مرکزی حزب بلشویک و کمیته تدارک کنگره حزب بلشویک شوند. لنین حتی از منشویک های انترناسیونالیست (جریان مارتف) میخواد که در کنگره آتی حزب بلشویک شرکت کنند.

در بحث مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ و همینطور در بحث مربوط به مرحله انقلاب، اشاره کردم که تروتسکی هیچگاه بحث لنین، و در واقع مارکس، در مورد به رسمیت شناسی خصلت طبقاتی انقلابات و نقش پرولتاریا در چنین انقلاباتی را درک نکرد. همراهی تروتسکی با منشویک ها از سر چپ بود. تروتسکی لنین را راست میدانست. در نتیجه تروتسکی تز های اوریل لنین را عقب نشینی لنین از بحث انقلاب دمکراتیک و چرخش لنین و بلشویک ها به نظرات خود میدانست. بر این متن است که تروتسکی در پاسخ دعوت لنین میگوید تا آنجا که بلشویک ها خود را انترناسیونالیست میدانند با آنها موافق است. بعلاوه میگوید که گرچه بلشویک ها دارند خصلت بلشویک بودن خود را از دست میدهند، اما نمیتوانیم خود را بلشویک بخوانیم. در نتیجه بجای پیوستن به حزب بلشویک باید کنگره وحدت گرفت که در آن همه گروه ها برپایه مساوی در آن شرکت کنند و نام جدیدی برای حزب انتخاب کنند. بعد از این جلسه تروتسکی روزنامه ای به نام "وپریود" را منتشر میکند. اما بنیه مالی ادامه آن و امکان تشکیلاتی توزیع آن را ندارد. معلوم میشود که تروتسکی بدون سنت تشکیلاتی بلشویک ها، که او همیشه مخالف آن بوده است، علی رغم موقعیت برجسته تروتسکی در شوراهای، عملا از حیثه تاثیر گذاری یک گروه کوچک کم نفوذ نمیتواند پیش تر برود.

به موازات این رویدادها در ماه مه کنگره سراسری دهفانان روسیه تشکیل میشود. "اس آر" ها در این کنگره اکثریت بالا دارند و کنگره قاطعانه از دولت موقت حمایت میکند.

اما در کنفرانس شوراهای کارگران پتروگراد، که در پایان مه تشکیل میشود، بلشویک ها، برای اولین بار، اکثریت را بدست می آوردند.

همزمان از جانب دولت موقت تلاش برای اعمال مجدد دیسپلین در ارتش ادامه دارد. یکی از اولین واحدهایی که در مقابل این تلاش به مقابله بر میخیزد نایبان پادگان کرونشات هستند. اواخر مه وزرای سوسیالیست در دولت نایبان را به شورا احضار میکنند. در این جلسه تروتسکی به دفاع از خواست های نایبان و علیه سیاست های دولت بر می خیزد. از این مقطع نایبان به شدت طرفدار تروتسکی میشوند. واقعیت این است که با ورود تروتسکی به صحنه بلشویک ها عملا بهترین اژیتاتور موجود را پیدا میکنند. با وجود نفرت دیرینه کادرهای حزب بلشویک از تروتسکی، اعتبار تروتسکی در پایه حزب بلشویک بالا میرود. تروتسکی هر شب در یکی از آمفی تاتر های پتروگراد راجع به مسائل روز سخنرانی دارد. و هر شب جلسه تروتسکی پر جمعیت تر میشود.

در آغاز ماه ژوئن کنگره سراسری شوراهای روسیه تشکیل میشود. این کنگره سه هفته ادامه می یابد. در کنگره ۸۲۲ نماینده شرکت دارند که ۲۸۵ نماینده، تقریبا ۳۵ درصد، "اس آر"، ۲۴۸ نماینده، تقریبا ۳۰ درصد، منشویک، ۱۰۵ نماینده، تقریبا ۱۳ درصد، بلشویک، ۱۵۰ نماینده، تقریبا ۱۸ درصد، به گروه های کوچک و محلی و ۴۵ نماینده، تقریبا ۴ درصد، مستقل هستند.

بلشویک ها با تمام قوا در کنگره شرکت دارند. از جمله لنین، تروتسکی و

لوناچارسکی در این کنگره شرکت میکنند. بلشویک ها در کنگره اقلیت کوچکی بودند و سخنرانی اصلی لنین در کنگره مکررا توسط منشویک ها و اس آر ها قطع میشود.

یکی از بحث های مهم کنگره مساله ارتش بود. واقعیت این است که علیرغم تلاش های دولت موقت، از انقلاب فوریه جبهه ها آرام بودند. اما دولت موقت زیر فشار متفقین و ستاد فرماندهی ارتش و در تدارک یک حمله جدید دستور العمل شماره ۱ شوراها یعنی بیانیه آزادی سربازان را لغو میکند.

میگویند پرهیجان ترین لحظه کنگره وقتی است که تسرتلی، وزیر منشویک پست و تلگراف، میگوید: "در لحظه حاضر هیچ حزب سیاسی نیست که بگوید قدرت را بدست ما بدهید، کنار بروید، ما جای شما را میگیریم". لنین از روی صندلی خود در پاسخ میگوید "هست". که این اعلام حضور با خنده عظیم حضار روبرو میشود.

به هر صورت کنگره سراسری شوراها به دولت موقت رای اعتماد میدهد و قطعنامه پیشنهادی بلشویک ها، که خواستار انتقال قدرت به شوراها بود، را رد میکند.

بعلاوه کنگره تصویب میکند که هر سه ماه یکبار تشکیل جلسه دهد. کنگره سراسری شوراها کمیته مرکزی سراسر روسیه را انتخاب میکند و به این کمیته اختیار میدهد که در غیاب کنگره سیاست های لازم را به تصویب برساند و اعلام میکند که مصوبات کمیته مرکزی برای همه شوراها لازم الاجرا است. کنگره کمیته مرکزی را به تناسب نیروهای شرکت کننده در کنگره انتخاب میکند. در نتیجه از ۲۵۰ تن اعضای کمیته مرکزی ۳۵ نفر از بلشویک ها هستند.

باید اضافه کنم که چند روز قبل از کنگره سراسری شوراها انتخابات شهرداری های پتروگراد انجام میشود. محلات کارگری تقریبا تماما به بلشویک ها رای میدهند. تغییر تناسب قوا به نفع بلشویک ها را همه مبینند.

در این دوره لنین تاکید میکرد که تا وقتی که بلشویک ها در شورا در اقلیت هستند نباید برای انتقال قدرت به شوراها خیلی اصرار کرد، بلکه باید انرژی حزب بر تلاش صبورانه برای تغییر نظر توده ها متمرکز شود. در این دوره، بجای شعار همه قدرت به دست شوراها باید بر شعار سرنگونی ده وزیر کاپیتالیست تمرکز کرد.

ژوئن ۱۹۱۷، ماه بالاگرفتن تظاهرات ها و تشدید تناقضات است. بلشویک ها برای جا انداختن شعار استعفای ده وزیر کاپیتالیست دست اندر کار سازماندهی یک تظاهرات بزرگ در ۱۰ ژوئن میشوند. اما روز ۹ ژوئن کمیته اجرائی شوراها تظاهرات را ممنوع اعلام میکند. لنین و بلشویک ها تصمیم میگیرند که از قرار کمیته اجرائی تبعیت کنند و تظاهرات را لغو میکنند. اعلامیه لغو تظاهرات را تروتسکی، که البته هنوز عضو حزب بلشویک نیست، مینویسد.

کمیته اجرائی شوراها، برای اعمال کنترل خود بر جامعه و محدود کردن بلشویک ها، تصمیم میگیرد که روز ۱۸ ژوئن تظاهراتی برای حمایت از شوراها را فرا بخواند. این تظاهرات با شرکت بیش از ۵۰۰ هزار نفر برگزار میشود. اما تمام شعار ها، شعار های حزب بلشویک هستند. شعار های "سرنگون باد ده وزیر

کاپیتالیست"، "قطع جنگ" و "قدرت بدست شوارها" شعار های اصلی تظاهرات هستند.

در این دوره لنین کمتر در سخنرانی های توده‌ای ظاهر میشود و بیشتر وقتش را صرف نوشتن و هدایت حزب و سر و سامان دادن به سازمان حزب میکند. آژیتاتور های سراسری حزب تروتسکی، زینوویف، کامنف، کولونتای و غیره هستند که هر روز تعداد شنوندگان آنان افزایش می‌یابد.

بحران ژوئیه و کنگره ششم حزب بلشویک

بحران در جامعه در ژوئیه ۱۹۱۷ به اوج خود نزدیک میشود. صف نان هر روز طولانی‌تر میشود، احتکار و سودبری از قبل فلاکت عمومی ابعاد هرچه وسیعتری پیدا میکند، پول روسیه، روبل، عملاً بی ارزش میشود و بدتر از همه، برای بورژوازی، این است که تعرضی که بالاخره در جبهه جنگ آغاز میکنند با شکست کامل و تلفات عظیم روبرو میشود که کل ارتش را با خطر قیام سربازان و ترک همگانی جبهه های جنگ روبرو میکند.

در مقابل هیجان و اعتراض عمومی علیه حکومت موقت و ناتوانی این حکومت در اعمال نظم، دولت های مختلف سرکار می‌آیند و به فاصله کوتاهی سقوط میکنند. صحنه سیاسی در جامعه آنقدر به سرعت تغییر میکند که حتی در ظرف یک روز تناسب های سیاسی و روحیات توده ای تغییر میکند. جامعه مطلقاً با مارس ۱۹۱۷ قابل قیاس نیست. مثلاً در ماه مارس دولت های اتانت (فرانسه و انگلیس) میلیوکوف مشروطه طلب را به طرز خطرناکی "چپ" و غیر قابل تماس اعلام میکنند. سفیر انگلیس در ماه مارس میگوید "دولت انگلیس به من گفته که حق ندارم با میلیوکوف ملاقات کنم چون به طرز خطرناکی چپ است". در ژوئیه میلیوکوف نه تنها قابل تماس است، بلکه تنها امید دولت های اتانت برای نگاه داشتن روسیه در صف خود و ادامه جنگ است. در ژوئیه ۱۹۱۷ بخش بزرگی از جامعه نه تنها میلیوکوف را ارتجاعی میدانند، بلکه کرنسکی "اس آر" را هم ارتجاعی و ماکسیم گورکی راست میشناسد.

شوراها در فلج و یا راست روی رهبران خود منظم‌اً به سوی بلشویک ها متمایل میشوند. کل کار صبورانه و پیگیرانه ای که لنین از آوریل بنیاد آن را گذاشت شروع به ثمر دادن، در ابعاد وسیع، میکند. اما، همانطور که لنین در این روزها اعلام میکند، جامعه، و بخصوص طبقه کارگر و فقیرترین دهقانان، هنوز به اندازه کافی پلاریزه نشده است، بلشویک ها هنوز نیروی لازم را ندارند و هنوز تلاش مستقیم برای سرنگونی حکومت موقت از طرف طبقه کارگر فرا نرسیده است.

در ماه ژوئیه شایع میشود که بلشویک ها در تدارک قیام هستند و قرار است مردم را به تظاهرات و از آنجا به قیام دعوت کنند. این شایعه از دو واقعیت تغذیه میکند. اول بحث های لنین در کمیته مرکزی در مورد تدارک قیام، که به بیرون درز کرده است، دوم آژیتاسیون های آنارشیبست ها که همیشه خواستار قیام علیه دولت موقت بوده اند.

لنین و تروتسکی فراخوان آرامش میدهند. به طور مشخص لنین معتقد است که هنوز شرایط آماده نیست، علیرغم این که کنترل در تعداد زیادی از این شوراها و رهبری آنها به دست کسانی افتاده است که از بلشویک ها دفاع میکنند، لنین معتقد

است که قیام زود رس است و شکست خواهد خورد.

به هر حال بلشویک ها تلاش می کنند که اوضاع را آرام کنند اما موفق نمی شوند. آنارشیست ها فراخوان تظاهرات در روز ۳ ژوئیه را میدهند. بلشویک ها از این فراخوان حمایت نمیکنند. البته باید گفت که بخشی از فعالین و اژیتاتور های بلشویک به تبلیغات آنارشیست ها و به فراخوان تظاهرات و قیام سمپاتی دارند.

تظاهرات شروع میشود. ملوانان کرونشات و مردم در ابعاد عظیم به خیابان آمدند. اما معلوم نبود که هدف تظاهرات چیست؟ سرنگونی دولت یا صرفاً تظاهرات؟ بلشویک ها، که در مقابل عمل انجام شده فرار گرفته اند، سعی میکنند که رهبری آن را بدست بگیرند و آن را کنترل کنند. لنین برای تظاهر کنندگان، که به مقابل دفتر حزب بلشویک آمده اند سخنرانی میکند.

تظاهر کنندگان کاخ تورید، محل استقرار کمیته اجرائی شوراها، را محاصره میکنند و خواستار جدا شدن وزرای سوسیالیست از کابینتالیست ها میشوند. کمیته اجرائی از پادگان درخواست کمک میکند، اما، پادگان از عکس العمل خودداری میکند. در نتیجه کمیته اجرائی خواستار آوردن واحدهای قابل اعتماد از جبهه میشود.

در این حین تظاهر کنندگان چرنف، وزیر کشاورزی، را دستگیر میکنند و کسی نیست که او را از دست تظاهر کنندگان نجات دهد. در نتیجه بلشویک ها، در اوج تشنج و دستپاچگی کمیته اجرائی، از تروتسکی میخواهند که در تظاهرات حاضر شود. تروتسکی به میان جمعیت میرود و با تلاش فراوان و یکی از بهترین سخنرانی های خود را میکند و ناویان کرونشات و مردم را قانع میکند که دست از این کار بردارند و چرنف را آزاد کنند. در آن روز، شاید، تروتسکی تنها کسی بود که میتوانست، بدون خونریزی، ماجرا را خاتمه دهد و جان وزیر دستگیر شده را نجات دهد. چرنف آزاد میشود و تظاهرات خاتمه میابد. البته در سراسر شهر زد و خورد های کوچکی میان مردم و گروههای دست راستی در میگیرد، اما در مجموع بلشویک ها وضعیت را کنترل میکنند.

به دنبال این تظاهرات از یک طرف تبلیغات وسیعی از جانب آنارشیست ها شروع می شود که بلشویک ها انقلاب را به بورژوازی فروختند و از طرف دیگر بورژوازی و منشویک هایی که از موج اعتراض مردم وحشت کردند کمپین علیه بلشویک ها، و بخصوص شخص لنین، را در ابعاد وسیعی آغاز میکنند.

ژنرال ها و احزاب بورژوا بلشویک ها را مسئول این اوضاع و مسئول شکست در جبهه جنگ اعلام میکنند. تبلیغات وسیع ضد بلشویکی بشدت بالا گرفت. یک روزنامه دست راستی مدرک جعلی ای را چاپ میکند که بر طبق آن لنین از ستاد فرماندهی آلمان پول میگیرد. تبلیغات وسیع نشریات و احزاب دست راستی و دولت در کنار سکوت منشویک ها و "اس آر" ها، که جعلی بودن این اتهام را میدانستند، باعث میشود که فضای شایعه در میان مردم پا بگیرد. کمپین لنین جاسوس آلمان ها است در ابعاد وسیع شروع میشود.

در این فضا حمله به دفاتر بلشویکی شروع می شود. ناگهان بخش بزرگی از همان جمعیتی که یک هفته قبل، در تظاهرات ۳ ژوئیه، به مقابل دفتر بلشویک ها آمده بودند و خواستار آن بودند که بلشویک ها رهبری انقلاب را بدست بگیرند و دولت را سرنگون کنند، به دفاتر حزب بلشویک حمله میکنند و آنها را غارت میکنند.

دولت، با همکاری رهبران منشویک و "اس آر"، بلشویک‌ها را زیر حمله قرار می‌دهند. پروادا ممنوع‌الانتشار اعلام می‌شود و دولت حکم دستگیری لنین را صادر و تعداد زیادی از بلشویک‌ها را دستگیر می‌کند. در این فضا دیگر کسی جرات نمی‌کند به خود بلشویک بگوید.

در جلسه رهبری حزب بلشویک، که تروتسکی هم در آن شرکت دارد، لنین طرفدار این است که او و زینویف، که متهمین اصلی ارتباط با آلمان‌ها هستند، باید مخفی شوند. تروتسکی و کامنف، که طرفدار ماندن و زندان رفتن و دفاع هستند، با این ایده مخالفند. تروتسکی تصویر انقلاب ۱۹۰۵ را در ذهن دارد که در آن او دستگیر می‌شود اما می‌تواند از پلاتفرم دادگاه برای افشاکاری بیشترین استفاده را بکند. لنین حاضر به قبول این ریسک نمی‌شود. می‌گوید اینها قصد سر من را کرده‌اند با اهمیتی که من امروز برای حزب دارم نباید این ریسک را بکنم.

در نتیجه لنین و زینویف مخفی می‌شوند، به فنلاند می‌روند، و بقیه اعضای کمیته مرکزی می‌مانند و علنی به کارشان ادامه می‌دهند. بدنبال مخفی شدن لنین، کامنف دستگیر می‌شود. تروتسکی، به دلیل اینکه عضو مشاور هیات رئیسه شوراهای پتروگراد است، در این تعرض خاص دستگیر نمی‌شود. اما بورژوازی و دولت حلقه محاصره را دور او تنگ‌تر می‌کنند و بتدریج اتهامات را متوجه تروتسکی هم می‌کنند. تروتسکی از خود دفاع می‌کند و در مقابل این شایعه که او از لنین جدا شده است، از خود، لنین، زینویف، کامنف دفاع می‌کند. لازم به تذکر است که تنها کسی که در میان منشویک‌ها از لنین دفاع می‌کند مارتف است.

روز ۲۳ ژوئیه تروتسکی، لوناچارسکی و کولونتای دستگیر می‌شوند و دستگیری بلشویک‌ها ابعاد بسیار وسیعی به خود می‌گیرد. در هجومی که به بلشویک‌ها صورت می‌گیرد، بورژوازی و دولت خود را منسجم‌تر می‌کنند. دار و دسته‌های دست راستی به خیابان می‌ریزند و شروع به عربده‌کشی و کتک زدن افراد مشکوک به بلشویسم می‌کنند. حتی به تئاتر هائی که نمایش‌های با مضمون چپ برگزار می‌کنند و به اجتماعات کارگران حمله می‌کنند. اوباش و باند سپاهی‌های بورژوازی تمام مظاهر چپ در جامعه را مورد حمله قرار می‌دهند. همه نهاد‌های انقلابی ناشی از انقلاب فوریه در شهر‌ها و روستا‌ها مورد حمله اوباش دست راستی قرار می‌گیرند.

در این دوره کنگره ششم حزب بلشویک، که از قبل برنامه ریزی شده بود، برگزار می‌شود. در این کنگره تروتسکی و گروه مژرابونتسی رسماً به حزب بلشویک می‌پیوندند. کنگره در شرایطی برگزار می‌شود که حزب بلشویک زیر فشار و سرکوب است، رهبران شناخته شده‌اش یا متواری و یا در زندان هستند و جامعه به شدت دستخوش تحول است. لنین و تروتسکی تنها از طریق نامه‌نگاری و پیام‌های کوتاه با کنگره و رهبری حزب در تماس هستند. ریاست کنگره را اسوردلف بر عهده می‌گیرد و بجای تروتسکی، که قرار بود گزارش سیاسی را به کنگره ارائه کند، بوخارین این کار را بر عهده می‌گیرد. بعلاوه استالین، بجای لنین، گزارش وضع حزب را ارائه می‌دهد. در انتخابات کمیته مرکزی تروتسکی به عضویت کمیته مرکزی انتخاب می‌شود. اما علیرغم اصرار لنین برای عضویت در دفتر سیاسی رای نمی‌آورد.

از میان بحث‌هایی که در کنگره به صورت داغ در می‌گیرد، اینجا من تنها می‌توانم به یکی دو مورد اشاره کنم.

در بحث های کنگره لنین که طرفدار مسکوت گذاشتن شعار "تمام قدرت به شوراهای" است. معتقد است که، در شرایطی که هنوز منشویک ها و "اس آر" ها در شوراهای نفوذ برتر دارند، دادن قدرت به شوراهای چیزی را تغییر نمیدهد. اکنون هیچ اقدامی جز امحای کامل سلطه بورژوازی چاره ساز نیست. باید شعار قدرت بدست شوراهای را هنگامی دوباره به جلو آورد که چنین تغییری را در خود داشته باشد. یعنی شوراهای پشت خط ساقط کردن بورژوازی آمده باشند.

بر متن ابهامات فکری بلشویکی - منشویکی ای، در مورد ملزومات یا پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی، که هنوز در حزب بلشویک وجود دارد، در کنگره این بحث در میگیرد که تاکتیکی که از جانب لنین مطرح میشود بدین معنی است که حزب انقلاب سوسیالیستی را در دستور میبیند. سوال این است که اوضاع جهان چه تغییری کرده است که امروز سوسیالیسم در روسیه ممکن شده است؟

استالین با قدرت و حرارت در این بحث شرکت میکند و جواب میدهد که بیهوده است معطل شد باید حرکت کرد و شاید پرولتاریای روسیه باید در این امر پیش قدم شود.

به هر صورت اینجا من فرصت بیشتری برای وارد شدن به جزئیات کنگره را ندارم و ناچارم بحث را به روند عمومی تر اوضاع برگردانم.

به تدریج این واقعیت مهمی که یورش دولت، ارتش و بورژوازی به بلشویک ها مستقیماً به یورش به دست آورد های تا کنونی انقلاب ترجمه شده است برای توده های هرچه وسیعتری روشن میشود. توده های هرچه وسیعتری از کارگران و دهقانان و سربازان متوجه میشوند که هدف حمله دولت و بورژوازی به بلشویک در واقع منسجم کردن قدرت خود علیه انقلاب است.

شورش کورنیلف و عروج مجدد بلشویک ها

علی رغم تعرض دولت و بورژوازی به بلشویک ها و نهاد های انقلابی، دولت کماکان در کنترل جامعه و در تحرک جبهه ها ناتوان است. زیر فشار این ناتوانی دولت موقت استعفا میکند و کرنسکی نخست وزیر میشود و دولت جدیدی را تشکیل میدهد. کرنسکی یک کنفرانس دولتی شامل همه احزاب را فرا میخواند تا مورد مشورت قرار گیرند. اما جلسه، در سر در گمی کامل، به یک باغ وحش مضحک تبدیل میشود؛ هیچکس نمیداند که چه باید کرد.

بورژوازی در مقابل ناتوانی دولت موقت در کنترل اوضاع کماکان به دنبال جستجوی یک ناپلئون است. در این راستا قرار میشود که ژنرالی به اسم "کورنیلف"، که کرنسکی او را بعنوان فرمانده کل قوا انتخاب کرده و اسمی برای خود به هم زده است، واحدهای نظامی را از جبهه برای تصرف پتروگراد بیاورد، قدرت را به دست بگیرد و ناپلئون روسیه شود.

"کورنیلف" اجرای این نقشه را شروع می کند. تعداد زیادی از واحدهای ارتش را بسیج می کند تا به سمت پتروگراد حرکت کنند. اتفاق جالبی که می افتد این است که کمیته اجرایی شوراهای، که منشویک ها در رأس آن بودند، از حرکت ارتش به سمت پتروگراد به وحشت می افتد و به قول "کورنیلف" دایره بر آنها را سرکوب خواهند کرد باور نمیکند. در نتیجه کمیته اجرایی شوراهای کمیته ای تحت نام

"کمیتة انقلابی نظامی" را، که بعدا قیام اکتبر را سازمان میدهد، تشکیل میدهد و از شوراهاى کارگری و بخصوص از ملوانان کرونشات دعوت میکند که در مقابل "کورنیلف" از شوراها و دولت دفاع کنند.

نمایندگان ناویان کرونشات به ملاقات تروتسکی، در زندان، میروند و از او کسب تکلیف میکنند که آیا باید به شورا و کرنسکی کمک کنند یا با هر دو یعنی کورنیلف و کرنسکی بجنگند؟ آیا نباید بگذارند "کورنیلف" دولت را سرنگون کند و بعد از آن شوراها "کورنیلف" را سرنگون کنند؟ تروتسکی آنها را تشویق به مقابله با "کورنیلف" میکند. متعاقبا تروتسکی و لنین فراخوان بسیج برای شکست کودتای "کورنیلف" را میدهند. اما این فراخوان و این شکست با قدرت نظامی صورت نمیگیرد. نفوذ بلشویکها در میان سربازان و در شوراهاى سربازان و قدرت آژیتاتورهای بلشویک ارتش "کورنیلف" را در حین راه پیمائی به سمت پتروگراد به تدریج ذوب میکند. موج فرار سربازان و موج سرپیچی آنان از فرمانهای "کورنیلف" باعث میشود که این ارتش قبل از رسیدن به نزدیک پتروگراد عملا منحل و فلج شود. در نتیجه کودتای "کورنیلف"، بدون اینکه کسی دست بلند کند، شکست میخورد. "کورنیلف" با واحد کوچکی به پتروگراد می رسد و توسط شوراها دستگیر میشود.

با شکست "کورنیلف"، کل تعرض بورژوازی و دولت نه تنها از نفس می افتد بلکه با از میان رفتن رویای ناپلئون سیر قهقرایی در روحیه و انسجام دولت و بورژوازی وسیعا دامن میگیرد. روندی شروع میشود که به انقلاب اکتبر خاتمه میابد. سه روز بعد از شکست "کورنیلف"، در ۳ سپتامبر، تروتسکی و کامنف با قید ضمانت از زندان آزاد میشوند.

دولت موقت وارد بحران جدیدی میشود. "کادت" ها، که از عکس العمل کرنسکی در مقابل "کورنیلف" ناراضی هستند، از دولت استعفا میکنند و دولت سقوط میکند. اما خود کرنسکی از جانب شوراها های کارگری و سربازان، به دلیل انتخاب "کورنیلف" به فرماندهی قوا و عدم تحرک اش در مقابل کودتا، زیر فشار قرار میگیرد. در شورای پتروگراد تروتسکی و کامنف خواستار رسیدگی به این مساله میشوند. سوسیالیست ها هم حاضر نمیشوند تا روشن شدن این مساله در کابینه کرنسکی شرکت کنند. کرنسکی تا یک ماه نمیتواند دولتی تشکیل دهد و تنها حکومت میکند. بعدا کمیسیون پنج نفره را تشکیل میدهد که بجای دولت عمل کنند.

به دنبال دیدن نتایج سرکوب بلشویکها و کودتای کورنیلف، بلشویکها مجددا در میان توده وسیع کارگران، سربازان و شوراها عروج میکنند. تبلیغات بلشویکها که قدرت باید از دست سرمایه و بورژوازی خارج شود و دولت سوسیالیستی تشکیل شود هر روز مقبولیت بیشتری پیدا میکند. از طرف دیگر تلاش دائمی منشویکها و "اس آر"ها برای تشکیل کابینه ائتلافی با کرنسکی و بقای دولت موقت باعث میشود که طرفداران آنها در ابعاد توده ای صفوف این احزاب را ترک و به صف بلشویکها بپیوندند و کنترل اوضاع به سرعت از کنترل منشویکها و "اس آر"ها خارج میشود و جامعه به سرعت بلشویزه می شود. سیاستی که بلشویکها داشتند این بود که مردم را قانع کنند که مطالبات پایه ای "انان، صلح، زمین" توسط این دولت و توسط بورژوازی قابل تحقق نیست. تحقق این خواستها مستلزم یک دولت سوسیالیستی است که دست طبقه بورژوا را از قدرت و

سرمایه و زمین کوتاه کند. این تصویر بر متن تبلیغات درست، پیگیر و صبورانه، بر متن تاکتیک ها و تجربه توده کارگر و زحمتکش هر روز بیشتر و بیشتر پا میگیرد و همگانی میشود.

در مقابل این اوضاع دولت عقب نشینی میکند و شروع به آزاد کردن رهبران بلشویک ها می کند. روز نهم سپتامبر تروتسکی، برای اولین بار به عنوان نماینده و سخنگوی بلشویک ها، در شورای پتروگراد ظاهر می شود و تقاضای رأی عدم اعتماد به رهبری فعلی شورای پتروگراد، که اساسا منشویک هستند، را می کند. این تقاضای تروتسکی تصویب میشود و رأی گیری جدید برای انتخاب هیات رئیسه شوراهای پتروگراد انجام میشود. در نتیجه این انتخابات بلشویک ها، برای اولین بار، کنترل شوراهای پتروگراد را بدست میگیرند.

اینجا دوباره جدال کوچکی بین تروتسکی و لنین در می گیرد. تروتسکی تقاضا میکند هیات رئیسه جدیدی متناسب با نفوذ احزاب انتخاب شود. لنین شدیداً مخالفت میکند می گوید که این حماقت است که منشویک ها و "اس آر" هائی که شکست خورده اند در هیات رئیسه شرکت داد شوند. آنها این کار را با بلشویک ها نکرده اند. چرا بلشویک ها باید این کار بکنند؟ اما بهر حال منشویک ها قبول نمی کنند که به عنوان اقلیت در رهبری شورا شرکت کنند و کنار می کشند. در نتیجه یک هیات رئیسه بلشویک انتخاب و تروتسکی رئیس شورای پتروگراد میشود.

اما کمیته مرکزی سراسری شوراهای روسیه، که منتخب کنگره اول این شوراها است، هنوز در کنترل منشویک ها است. در نتیجه شوراهای کارگران و مردم به جای مراجعه به کمیته مرکزی سراسری شوراهای به طور روزافزونی برای امور خود به شورای پتروگراد مراجعه می کنند. در این شرایط است که لنین خواستار برجسته کردن مجدد شعار "همه قدرت به شوراهای" میشود و بلشویک ها قاطعانه روی این شعار می کوبند.

در این اوضاع کل سیستم حاکم در حال فروپاشی است. سربازان، در ابعاد وسیع، تفنگ ها را زمین میگذارند، جبهه ها را ترک می کنند و به روستاها بر می گردند. عطش زمین بالا میگیرد. "اس آر" ها که سنتاً در میان دهقانان نفوذ داشتند، در پرتو انفعال شان در قبال مساله زمین بی اعتبار میشوند و گرایش به بلشویک ها، که شعار مصادره زمین را داشتند، در روستا ها و در میان دهقانان اوج میگیرد. املاک اربابی مورد حمله قرار میگیرد و زمین ها، علی رغم مخالفت قاطعانه دولت، تصرف می شوند. تنها نیروئی که از این حرکت دهقانان حمایت میکند شوراهای بلشویکی هستند.

روز ۱۴ سپتامبر منشویک ها، بعنوان آلترناتیو شورای پتروگراد، که در آن اقلیت شده بودند، "کنفرانس دمکراتیک" را تشکیل میدهند. این کنفرانس یک مجمع انتخابی نبود. ترکیب آن از ضد بلشویک ها انتخاب شده بود. اینجا باید بار دیگر تاکید کنم که همه در هر لحظه از این دوره، به عکس تبلیغات "دمکراتیک" بورژوازی و ضد بلشویک ها، این بلشویک ها هستند که از اصل انتخابی بودن و اصالت ارگان های انتخابی توده ای دفاع می کردند. و این منشویک ها و "اس آر" ها بودند که هر جا که به نفعشان نبود ارگان های انتخابی را دور میزدند و یا تصمیمات آنها را زیر پا می گذاشتند. به هر حال بلشویک ها از شورای پتروگراد، از کنگره شوراهای و کمیته مرکزی آن، در مقابل کنفرانس دل خواهی منشویک ها، دفاع میکردند.

از طرف دیگر، از آنجا که دولت و کادت ها تصور میکردند که هر انتخاباتی ممکن است به دست بالا پیدا کردن رسمی بلشویک ها منجر شود، طرفدار تعویق انتخابات مجلس موسسان شده بودند. در نتیجه دولت مرتب انتخابات مجلس موسسان را عقب می انداخت. بعلاوه گرچه بر طبق اساسنامه شوراها، کنگره سراسری شوراها میبایست در سپتامبر فراخوانده میشد، اما کمیته مرکزی سراسری و کمیته اجرائی آن، که هنوز تحت کنترل منشویک ها و "اس آر" ها بود، از ترس دست بالا پیدا کردن بلشویک ها فراخوان کنگره را نمیدادند. کمیته اجرائی استدلال میکرد که تا تشکیل مجلس موسسان دو ماه وقت هست و در این مجلس شوراها منحل میشوند. در نتیجه ضرورتی برای تشکیل کنگره شوراها وجود ندارد! بلشویک ها قاطعانه از ضرورت دعوت فوری کنگره دفاع میکردند. این کشمکش باعث میشد که بلشویک ها شوراها را محلی کارگران، سربازان و ملوانان و همچنین اتحادیه‌های کارگری در سراسر کشور را روز به روز بیشتر با خود همراه کنند.

از طرف دیگر، گرچه تشکیل مجلس موسسان در برنامه اعلام شده بلشویک ها بود، اما با توجه به تشکیل فریب الوقوع کنگره شوراها، بلشویک ها در مورد ضرورت مجلس موسسان دچار تردید شده بودند. بحث لنین این بود که برای تعیین تکلیف نظام آینده کنگره شوراها ارگان صالح تر و دمکراتیک تری از مجلس موسسان هست: کنگره سراسری شوراها را کارگران، دهقانان و سربازان.

به هر حال "کنفرانس دمکراتیک" تشکیل شد و یک مجمع "پیش پارلمانی" را انتخاب کرد تا خلا بوجود آمده در اثر تاخیر انتخابات را بپوشاند. اما این مجمع یک آش در هم جوش بود. علیرغم مخالفت لنین، از طرف بلشویک ها تروتسکی و استالین در این "کنفرانس دمکراتیک" شرکت کردند. تروتسکی در سخنرانی خود بر عدم صلاحیت کنفرانس و محکومیت اقدام منشویک ها تاکید میکند و کنفرانس را ترک مینماید.

تدارک قیام و کشمکش جدید میان لنین و حزب بلشویک

ماه سپتامبر، ماهی بود که در آن حزب بلشویک درگیر تصمیم گیری در مورد قیام بود.

در بحث مربوط به جمع بندی انقلاب ۱۹۰۵ در سخنرانی اول اشاره کردیم که لنین، در تمایز از جمع بندی منشویک ها و تروتسکی، ضرورت قیام برای سرنگونی دولت و استقرار دولت انقلابی را مطرح میکند. در این مقطع لنین به این جمع بندی و همچنین تزیان های آوریل خود بر میگردد و در روزهای ۱۲ و ۱۳ سپتامبر رسماً خواستار تدارک قیام توسط کمیته مرکزی حزب میشود. لنین، مانند ۱۹۰۵، اعلام میکند که انتظار سقوط خود بخودی دولت پوچ است، باید دولت را با قیام سرنگون کرد.

تقاضای لنین در کمیته مرکزی حزب بلشویک به بحث گذاشته میشود اما مورد مخالفت قرار میگیرد و رأی نمی آورد. مخالفین استدلال میکنند که این اقدامی ماجرا جویانه است و امکان پذیر نیست. از نظر مخالفین تصرف قدرت باید توسط شوراها و از کانال کنگره شوراها انجام گیرد. کنگره شوراها باید قیام را تصویب کند. اینجا باز هم لنینسم را میبینیم که با سنت و خود آگاهی بلشویسم در می

افتد. اینجا باز هم تقابل و تفاوت لنینیسیم با بلشویسیم، تقابل میان سپردن اوضاع به یک روند خود بخودی و غیر قابل تضمین با شکل دادن آگاهانه به آینده، البته با اتکا به حمایت فی الحال موجود از بلشویک ها، را میبینیم.

روز ۱۵ سپتامبر کمیته مرکزی حزب بلشویک رسماً بحث در مورد نوشته لنین را شروع میکند. کامنف، که در جلسه حضور داشت، و زینویف، که در مخفیگاه بود، با تدارک و اجرای قیام توسط بلشویک ها مخالف بودند. کمیته مرکزی در این جدل تزه‌های کامنف را نمی پذیرد اما تزه‌های لنین را هم تصویب نمیکند. اواخر سپتامبر لنین به پتروگراد برمیگردد. و تهدید میکند که از کمیته مرکزی استعفا خواهد کرد تا بتواند آزادانه اعضای حزب را مورد خطاب قرار دهد.

بحث لنین این است که در پرتو تغییر اوضاع و آگاه شدن طبقه کارگر به ضرورت سرنوشتی سرمایه داری، باید در اولین فرصت قیام کرد و منتظر پیش شرط دیگری نماند. بحث تروتسکی این بود که دستور قیام باید رسماً توسط شوراها صادر شود در نتیجه باید منتظر کنگره شوراها ماند و بعد از تشکیل کنگره قیام را سازمان داد. زینویف و کامنوف کلاً مخالف قیام هستند و فکر می کنند که ماجراجویی است.

به هر حال بعد از کشمکش های زیاد مقاومت ها در هم شکسته می شود. تزه قیام تصویب می شود. کمیته مرکزی با اکثریت ده رای: لنین، تروتسکی، استالین، سوردولف، اوریتسکی، دزرژنسکی، کولونتای، بونوف، سوکولینکوف، لوموف، در مقابل دو رای کامنف و زینویف تدارک قیام را تصویب کرد.

کامنف، در اعتراض، از کمیته مرکزی استعفا میکند و از طرف خود و زینویف در یک نشریه غیر حزبی ایده قیام را نقد میکند. لنین این کار را خیانت و اعتصاب شکنی میخواند و خواستار اخراج هر دو نفر از حزب میشود. کمیته مرکزی استعفا کامنف را می پذیرد اما به زینویف تنها تذکر و اخطار میدهد.

با اقدام کامنف و زینویف مساله تدارک قیام از جانب بلشویک ها عملاً منتهی میشود و مورد هجوم همه احزاب و نشریات قرار میگیرد. تروتسکی برای سرپوش گذاشتن روی مساله در شورای پتروگراد اعلام میکند که در این مورد تصمیمی گرفته نشده است، که به هر حال واقعیت دارد. اما علی رغم تلاش تروتسکی در شورا، دولت عملاً از صحت شایعه در مورد توطئه بلشویک ها مطمئن میشود اما از هر گونه عکس العملی عاجز است.

لنین در مقابل تروتسکی سازشی میکند. سازش این است که اولاً قیام روز قبل از تشکیل کنگره سراسری شوراها انجام شود و عملاً این کنگره با قرار گرفتن قدرت در دستش روبرو گردد و ثانیاً علاوه بر کمیته نظامی ای که حزب برای رهبری قیام سازمان میدهد، شورای پتروگراد هم کمیته ای نظامی برای دفاع از شوراها درست کند. وظیفه این کمیته زیر پوشش قرار دادن تدارک قیام توسط بلشویک ها و تسهیل قیام است. این کمیته ها تشکیل می شوند. کمیته مرکزی هیات سیاسی ۷ نفره برای سازمان دادن قیام انتخاب میکند. اعضای این هیات عبارت بودند از لنین، زینویف، کامنف، تروتسکی، استالین، سوکولینکف و بونوف. در شورای پتروگراد هم کمیته ای نظامی تحت مسئولیت تروتسکی تشکیل میشود. بعلاوه کمیته مرکزی حزب یک مرکز نظامی انقلابی را سازمان میدهد که اعضای آن عبارت از سوردولف، استالین، اوریتسکی و دزرژنسکی است که بخشی از کمیته

نظامی شورای پتروگراست.

کرنسکی، بالاخره، در ۲۱ سپتامبر کابینه جدید اش را، با کادت ها، تشکیل میدهد. اما این دولت نه تنها از طرف بلشویک ها و بسیاری از شوراهای محکوم میشود، بلکه حتی مورد حمایت "کنفرانس دمکراتیک" منشویک ها هم قرار نمیگیرد. در نتیجه دولت کرنسکی از همان اول پایش روی هوا است.

طی سپتامبر بلشویک ها تقریباً تمام شوراهای شهرهای اصلی و صنعتی را بدست گرفتند و تروئسکی، در این مقطع، از طرف شورای پتروگراست فراخوان انقلاب دوم و خواست استعفای کرنسکی را اعلام میکند.

روز ۱۶ اکتبر پلنوم وسیع کمیته مرکزی که نمایندگان بلشویک شورای پتروگراست و کمیته نظامی و اتحادیه‌های کارگری شرکت در آن شرکت داشتند تشکیل میشود. لنین در این پلنوم شرکت دارد و از ضرورت کسب قدرت بعد از کودتای کورنیلف صحبت میکند. کمیته مرکزی در جلسه کوچک خود در ۲۰ اکتبر تصمیم میگیرد که قیام شب ۲۵ اکتبر، که فردای آن کنگره سراسری شوراهای تشکیل میشود، انجام شود.

قیام اکتبر

چه دولت و چه شوراهای و چه همه احزاب و نشریات وقوع قیام اکتبر را حدس میزدند. بسیاری مشتاقانه در انتظار آن بودند، منشویک ها و احزاب چپ نگران آن و دولت مستاصل و فلج اوضاع را نظاره میکرد.

روز ۲۴ اکتبر، کمیته نظامی رسماً ماموریت ها را ابلاغ میکند. دزرژنسکی مامور کنترل راه آهن، بنیوف مامور کنترل پست و تلگراف و سوردلوف مامور بازداشت دولت موقت میشوند.

صبح ۲۵ اکتبر گارد سرخ نقاط حساس شهر را اشغال میکند و اعضای دولت موقت یا دستگیر میشوند و یا فرار میکنند. لنین در جلسه بعد از ظهر ۲۵ اکتبر شورای پتروگراست پیروزی قیام را اعلام میکند و همان شب در اولین جلسه کنگره دوم شوراهای انتقال قدرت به شوراهای اعلام میکند. کل این پروسه طی زمانی کوتاه، با مقاومت بسیار اندک نیروهای دولتی و با تلفات جانی بسیار کم به سرانجام میرسد. قیام اکتبر و سرنوشتی دولت سرمایه داری بدون خونریزی ترین قیام تاریخ معاصر دنیا است.

فضای کنگره سراسری شوراهای فضای جالبی است. تعداد زیادی از نمایندگان که به آنجا آمده اند تا در کنگره شرکت کنند منتظر این هستند که ببینند چه اتفاقی می افتد. نمایندگان صدای توپ و تفنگ را میشنوند. منشویک ها و "اس آر" ها وسیعاً به بلشویک ها حمله میکنند و آنها را متهم به خیانت به انقلاب میکنند.

از طرف دیگر واقعیت این است که در این کنگره اکثریت نمایندگان طرفدار بلشویک ها هستند و در انتظار روشن شدن مساله میمانند. بالاخره وقتی که خبر می دهند که دولت موقت سرنگون شده است قدرت توسط گارد سرخ تصرف شده، بحث وسیعی در کنگره آغاز میشود که آیا باید این قدرت را تحویل گرفت یا باید از بلشویک ها خواست که آن را مجدداً به دولت موقت باز گردانند و تعیین تکلیف نظام را به مجلس موسسان و گذاشت؟

بعد از بحث های زیاد و بسیار آموزنده و جالبی که در می گیرد، کنگره سرانجام قرار مربوط به انتقال قدرت به کنگره سراسری شوراهار را تصویب میکند. کنگره بعد از این تصمیم تاریخی در اولین قطعنامه خود قرار مربوط به خلع ید از مالکین و تقسیم اراضی بوسیله شوراهای دهقانان را تصویب میکند. روز بعد کنگره، در آخرین اجلاس خود بعد از بحث های مفصل و بسیار زنده در مورد چگونگی خاتمه جنگ، قطعنامه مربوط به پایان دادن به جنگ و اعلام صلح را تصویب میکند و کار خود را با انتخاب یک کمیته وسیع برای اداره کشور به پایان می رساند.

وقتی که شرح جلسات کنگره شوراهار را می خوانید صحنه های بسیار شور انگیز و تکان دهنده ای در آن می بینید. اینجا به عنوان خاتمه بحث من تنها میتوانم بخش هائی از نوشته ی جان رید در مورد لحظات آخر کنگره برای تان بخوانم.

"چشم ها همه می درخشند، همه بر سر پا می ایستند، اینک دیگر هیچ کس سیگار نمی کشد. تو گویی نفس از سینه احدی بیرون نمی آید. هیئت رئیسه، نمایندگان، مهمانان و نگهبانان یک صدا با هم سرود انترناسیونال را میخوانند.

ناگهان به حکم یک انگیزه مشترک درونی، جملگی خود را بر سر پا یافتیم و با سرود افسون کننده انترناسیونال هم آوا شدیم. سرباز پیر سپید مویی مثل کودکان می گریست، الکساندرا کولونتای با بهم زدن پلک چشم اش اشک خود را فرو می خورد. آن بانگ عظیم در سراسر تالار می غلتید درها و پنجره ها را می شکافت و به اوج آسمان صعود میکرد ... برخیزید ای زندانیان گرسنگی! برخیزید ای دوزخیان زمین! کلمات این سرود از همه قید و بندها آزاد بودند. این کلمات با فرمان حکومت جدید در هم می آمیختند، و از این رو با نیروی عمل طنین می افکندند. در آن ساعت همه احساس عظمت و همه احساس اهمیت بیشتری می کردند. قلب انقلاب به پهنای تمامی جهان بزرگ شده بود. ... همه سوگند یاد کردند این "نبرد نهائی" را فرجام خواهند رساند. "ما برای خود جهانی تازه خواهیم ساخت"

تمامی هیئت رئیسه به ریاست لنین به پا خواسته بودند، با چهره های هیجان زده و پر جذبه، با چشمهای درخشان سرود می خواندند.

نمایندگان هم چنان بر سر پا ایستاده بودند و چشمهای بسیار بر پیکر کوتاه و چهارشانه مردی دوخته شده بود که با سر بزرگ، گونه های برآمده و خصوصیت ساده چهره خود، ... با برق چشمهای ریز و اندک مغولی خود، که مستقیماً به درون امور نفوذ می کرد، همچنان بر سکوی خطابه قرار داشت ... حتی نزدیکترین یارانش، آنها که مقام او را در حزب به خوبی می دانستند، اینک برای نخستین بار دریافته ند که وجود او برای انقلاب ... چه معنایی دارد.

شخصی از عمق تالار بانگ بلند سرداد زنده باد لنین و همه تالار فریاد زدند: زنده باد لنین."

این فضای انقلابی، شور انقلابی و ابتکار انقلابی ای است که انقلاب و یک سیاست انقلابی به میدان می کشد. ابتکار و اعتمادی است که مارکسیسم و اینجا

لنینیسم به انسان برای تغییر در زندگی به او میدهد. به انسان ها نشان میدهد که وقتی بخواهند و وقتی که اراده کنند می توانند دنیا را روی پای واقعی اش بگذارند و مقدرات خود را بدست گیرند.

به نظر من این تفاوت لنین با منشویسم و تفاوت لنینیسم با بلشویسم است. لنینیسم ای که می گوید انقلاب شدنی است باید برای آن آماده بود. باید موانع ذهنی انقلاب سوسیالیستی را از پیش پا برداشت. باید حداکثر نیرو را برای آن گرد آورد و سازمان داد.

این خطی است لنین از ۱۹۰۳ مدافع راستین آن است و تا آخرین لحظه زندگی خود به آن وفادار میماند. به نظر من انقلاب اکتبر پیروزی لنینیسم در آن مقطع است.

اینجا مجبورم به دلیل زمان بندی بحث را خاتمه دهم. بررسی تاریخ انقلاب روسیه بعد از تصرف قدرت توسط بلشویک ها را در سخنرانی سوم ادامه خواهیم داد.

پرسش و پاسخ

رضا ساعی: به عقیده من بحثی که رفیق کورش ارائه داد بحث جالبی بود. کورش توانست که قشنگ لنینیسم را از بلشویسم قیچی کند و در مقابل هم قرار دهد. چه خوب بود که این بحث به صورت کتابچه هم منتشر شود.

منتها در قسمت اول بحث در مورد انقلاب دمکراتیک و انقلاب مداوم صحبت کرد و سوال من در حقیقت از اینجا شروع می شود. من میخوام در مورد تفاوت بین دیدگاه هائی مثل چپ سنتی که در ایران نسبت به انقلاب دمکراتیک هست بپرسم. مثلاً در ذهنیت این چپ انقلاب دمکراتیک یک نظام اقتصادی است و از این زاویه هم به تز انقلاب مداوم تروتسکی برخورد می کنند. و یا اینکه چپ لیبرال نقش تروتسکی را برجسته می کند و انقلاب مداوم تروتسکی را مطرح میکند و آن را در مقابل لنینیسم قرار می دهد و مدعی است که بطور مشخص لنین در سال ۱۹۰۵ اصلاً اعتقادی به انقلاب سوسیالیستی نداشته و کم کم جلو آمده تا اینکه در تزهای آوریل آن را مطرح می کند. در صورتی که تروتسکی از قبل این نظر را داشته است.

سوال من این است که تفاوت انقلاب مداومی که لنین مطرح می کرد با انقلاب مداومی که تروتسکی مطرح می کرد چیست؟ همچنین کمی هم در مورد پروسه انقلاب دمکراتیک صحبت کنید که بدانیم آیا این یک نظام گذار است؟ یک نظام اقتصادی است؟ و پایه های اقتصادی انقلاب دمکراتیک چیست؟

محمد فتاحی: سوال من این است که کورش گفت بلشویک ها به لحاظ نیروی تشکیلاتی چیزی نبودند و کمیته ای سه نفره داشتند که یکی از آنها از فنلاند وارد شد و به اضافه دو نفر دیگری که قبلاً مخفی شده بودند. اینها یک کمیته حزبی تشکیل دادند و کل بلشویک همان بود. می خواستم بدانم که به لحاظ سیاسی این گرایش سوسیالیستی، مستقل از اینکه بلشویک ها چقدر بودند، چقدر در جامعه موجود بود؟

سوال بعدی من این است که در دوره ای خط لنین می گیرد، آیا مردم، به لحاظ سیاسی بیشتر دنبال شعاری می افتند که لنین می گوید یا اینکه باز هم گرایش سوسیالیستی ای هستند که دور لنین و لنینیسم را می گیرند؟

به اضافه این که چون ما تا بحال این تاریخ را به روایت جریانات مختلف چپ سنتی و به ویژه استالین و کلا کمونیسم اردوگاهی و به روایت دوره استالین خوانده ایم، و تصویر شما خیلی تازه از بلشویک ها است که از اول قدرتی نبودند که ما فکر می کردیم بلکه به تدریج در مبارزات رشد کردند و دست آخر در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را گرفتند که تصویر جا افتاده ای در چپ دنیا است.

این بحث اگر بر روی "سی دی" گذاشته شود در سطح خاصی پخش میشود. اما بتوان این بحث را طوری منتشر کرد که در سطح وسیعتری پخش شود، حتی به زبان های دیگر ترجمه شود جایگاه ویژه ای پیدا می کند. چون همانطور که امروز موضع حزب در دنیا، بر سر جریان اسلامی ها و امریکا با همه چپ دنیا فرق دارد، روایت از مارکسیسم و کمونیست در آن دوره هم به طور واقعی در این چپ نیست. هر چه هست استالین و خط او نوشته اند. میخواستم بدانم برای این موضوع هم فکری کرده ای؟

کورس مدرسی: در جواب سوال رضا ساعی، در سخنرانی اول راجع به موضوع انقلاب دمکراتیک مفصل صحبت کردم و در ابتدای جلسه امروز، و در مقاطع مختلف بحث، هم به این موضوع برگشتم. گفتیم که در جوامعی نظیر روسیه، یا اروپای غربی در دوره مارکس و یا ایران امروز، جامعه حول مطالباتی عمومی تر از مطالبات سوسیالیستی طبقه کارگر، یعنی حول آزادی های سیاسی و خواست هایی که بالقوه در یک نظام سرمایه داری هم قابل تحقق هستند، به میدان مبارزه انقلابی علیه دولت حاکم کشانده میشود. این توده وسیع بسیار فراتر از طبقه کارگر است و بخش های وسیعی از خرده بورژوازی و بورژوازی را به هم میدان میکشد و به کل جامعه رنگ خواستار تغییرات دمکراتیک را میزند.

این واقعیت از یک طرف به سادگی بیشتری جامعه را به دوره های انقلابی سوق میدهد و به سادگی بیشتری توده وسیع را برای سرنوشتی انقلابی دولت حاکم به میدان میکشد، از طرف دیگر اما فضای مطالبات دمکراتیک را بر طبقه کارگر هم سیطره میدهد، آگاهی و خواست های سوسیالیستی طبقه کارگر را به عقب میراند و در نتیجه طبقه کارگر و توده وسیع زحمتکش را در مقابل نفوذ ایدئولوژی، افق و سیاست های بورژوازی آسیب پذیر تر میکند. سوال از دوره مارکس این بوده است که تاکتیک طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی آن در قبال چنین تحرکاتی چیست؟

گفتم که مارکس و بعدا لنین در مورد همین پدیده در آلمان و روسیه، سیاست واحدی را پیش پا می گذارند. نقل قول هایی از مانیفست و خطابه مارکس به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها در سال ۱۸۴۸ را خواندم که در اساس میگوید طبقه کارگر ننتها باید فعالانه در این جنبش شرکت کند بلکه بعلاوه و شاید مهمتر اینکه باید تلاش کند که با روشن کردن ذهن پرولتاریا و سازماندهی آن رهبری چنین انقلاباتی را بر اساس خواست های طبقه کارگر در این انقلاب، چیزی که بعدا به نام برنامه حداقل معروف شد، بدست بگیرد و طبقه کارگر را برای برداشتن بلاواسطه قدم بعد یعنی انقلاب سوسیالیستی در بهترین موقعیت قرار دهد. برای مارکس و لنین انقلاب دمکراتیک، یا انقلاب بورژوائی، تنها به عنوان پیش درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی معنی دارد. به این اعتبار میگویند که کمونیستها طرفدار انقلاب مداوم هستند. انقلاب مداوم به معنی یک عبور پیوسته از انقلاب

از نظر مارکس و لنین برای طبقه کارگر چنین انقلابات دمکراتیک یا بورژوائی ای، ناظر بر یک دوران تحول اقتصادی نیست. از نظر مارکس و لنین برای پرولتاریای آگاه این انقلابات ناظر بر یک تحول سیاسی، یعنی آگاهی طبقه کارگر و توده زحمتکشان بر ضرورت انقلاب سوسیالیستی و بدست گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر است.

این تئوری مارکس و لنین، البته با مخالفت روبرو میشود. بخصوص سوسیالیست های بورژوائی معتقد به ضرورت تکامل نیروهای مولده و اقتصاد بورژوائی هستند. از دیدگاه این جنبش ها سوسیالیسم پدیده ای ناشی از عمل آگاهانه توده طبقه کارگر و زحمتکشان نیست؛ یک مرحله در تکامل تاریخ و نیروهای مولده است. این خط کل انترناسیونال دوم، خط منشویک ها و خط بلشویک ها است. در نتیجه این جریانات به عنوان وکلای تاریخ و تکامل تاریخی ظاهر میشوند. به هر حال سوسیالیسم امر امروز شان نیست. اشاره کردم که تئوری مارکس و لنین، در اساس، بر پایه تزه های مارکس در نقد فونزباخ استوار است که مبنای فکری ماتریالیسم پراتیک و سوسیالیسم مارکس است. دیدگاهی که نقش پراتیک آگاهانه انسان ها در تاریخ را به رسمیت می شناسد.

بعلاوه پشت این بحث های تئوریک این واقعیت نهفته است که افق ها، جنبش ها و جریاناتی در جامعه وجود دارند، که علی رغم اینکه به توحش سرمایه داری نقد هائی دارند، ضد سرمایه داری نیستند. یا ضدیت آنها با سرمایه داری معنی عملی ندارد به آینده دور و به یک معاد تاریخی موقوف میشود. در نتیجه به این موضع "تئوریک" میرسند که فعلا جامعه باید کماکان در چهارچوب روابط سرمایه دارانه رشد کند، البته با کمی تغییرات، با یک سری حقوق دمکراتیک و با یک سری محدودیت در دفاع از مطالبات اقتصادی طبقه کارگر.

این همان جنبش و تئوری ای است که در سندیکالیسم متجسم میشود. کارگر را فروشنده یک کالا در جامعه مبیند و خود را مدافع شرایط بهتر برای فروش این کالا. این دید ناقد نفس رابطه استثمار گرانه نیست. درست مثل سایر اتحادیه های صنفی، نخود فروش ها، نفت فروش ها و غیره. وقتی به این پدیده نگاه کنید می بینید که این مطالبات جناح چپ بورژوازی است که می خواهد یک جامعه بورژوایی کمی انسانی تر را درست کند. این ته منشویسم و رفرمیسم است.

گرچه در دوره لنین این دیدگاه در حزب بلشویک دیدگاه بسیار غالب است و مقاطع مختلفی بلشویک ها و لنین را در مقابل هم قرار میدهد، اما بعد از سلطه ی این دیدگاه بر انقلاب روسیه در قالب عروج استالین، بعد از مرگ لنین، این دیدگاه بر کل انترناسیونال سوم غالب میشود. در نتیجه نباید عجیب باشد که جنبش های بورژوائی ملی و استقلال طلبانه، تقریبا در سراسر دنیا، طرفدار این نوع از مارکسیسم و کمونیسم میشوند. مارکسیسم و کمونیسمی که مخالف یک نوع از سرمایه داری است اما کل نظام سرمایه داری را حفظ میکند.

بحث مارکس و لنین دائر بر این که شرط تبدیل این انقلابات به تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی شناختن خصلت طبقاتی (بورژوائی) این انقلاب ها و تعریف تاکتیک های دقیق برای روشن کردن ذهن طبقه کارگر است، تبدیل به بحث مرحله بندی تاریخی انقلاب میشود. با چنین مرحله بندی به موضع چپ بورژوازی یا بورژوا رفرمیستی میرسید.

به هر صورت کل بحث من این بود که انقلاب دمکراتیک، از نظر طبقه کارگر، مضمون اقتصادی ندارد. یک انقلاب سیاسی برای عبور به انقلاب دیگری است که آن انقلاب مضمون کاملا اقتصادی هم دارد.

بعلاوه اشاره کردم که یک بحث در مقابل تئوری لنین و مارکس، در مورد اهمیت تشخیص خصلت طبقاتی هر انقلابی، بحث آنارشیست ها و بعضا تروتسکی است که مستقل از اینکه چه تحولی در جامعه جریان دارد، مستقل از اینکه خصلت طبقاتی انقلابی که فی الحال در جامعه شکل گرفته چیست، معتقدند که طبقه کارگر فقط باید درگیر سازماندهی انقلاب سوسیالیستی باشد. این تئوری طبقه کارگر را از شناخت پدیده های جاری جامعه و طبقات درگیر محروم میکند. در نتیجه نتنها این طبقه را در مقابل نفوذ بورژوازی آسیب پذیر تر میکند، بلکه حزب پیشروان پرولتاریا را از توده این طبقه، که بر طبق فضای جامعه با همان خواست های دمکراتیک به میدان می آیند، ایزوله میکند. همانطور که آنارشیست ها تقریبا در همه انقلابات معاصر ایزوله میشوند و تروتسکی از دخالت فعال در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه ناتوان میماند و ناچار به پیوستن به بلشویک ها میشود.

دلیل اینکه تروتسکی، چه آن زمان و چه بعدا، تصور میکرد که لنین با تزیهای اوریل روی خط او آمده است همین عدم توجه به تفاوت ها بود. حاصل اینکه پاسخ به این سوال که چرا تروتسکی و آنارشیست ها، که ظاهرا "از اول درست میگفتند" رهبر انقلاب پرولتری روسیه نمیشوند و این لنین و حزب بلشویک است که این نقش را بر عهده میگیرد، به خصوصیات فردی لنین ارجاع میکنند و عملا نوعی پیغمبر، یا فوق انسان، از لنین میسازند.

در مورد تز انقلاب مداوم تروتسکی و تفاوت آن با تئوری مارکس و لنین، در سخنرانی اول، اشاره کردم که تروتسکی این بحث اش را بعد از انقلاب ۱۹۰۵ فرموله میکند و دورکن دارد. یکی این که انقلاب دمکراتیک تخته پرشی است به انقلاب سوسیالیستی، که همان بحث مانیفست است که لنین هم تئوری اش را بر آن بنا می نهد. دوم این که انقلاب سوسیالیستی در روسیه، بدون انقلاب جهانی ممکن نیست. اما از آنجا که انقلاب جهانی در اختیار کسی نیست و ارجاع به آن ارجاع به نوعی معاد سوسیالیستی است، تروتسکی را بی نیاز از تاکتیک برای تحقق انقلاب سوسیالیستی در روسیه میکند. ظاهرا طبقه کارگر باید تا معاد سوسیالیستی در جهان، منتظر بماند و سعی کند اوضاع دمکراتیک تر و مطالبات هرچه بیشتری را بدست آورد که در عمل به همان نتایج دیدگاه منشویکی و سوسیالیسم پرولتاری می رسد.

بعد ها، یعنی از اواسط دهه ۲۰ میلادی، که دولت پرولتری تثبیت میشود و بحث سیاست اقتصادی دولت پرولتری به جلو رانده میشود و مهمتر اینکه معلوم میشود انقلاب جهانی در دستور جهان نیست، این دیدگاه، تروتسکی را در مقابل استالین بی خط، بی نقشه و بدون برنامه میکند. در دوره بحث ساختمان سوسیالیسم، که لنین دیگر زنده نیست، وقتی استالین تز سوسیالیسم در یک کشور را در مقابل تز انقلاب مداوم و انقلاب جهانی تروتسکی فرموله می کند، تروتسکی سنگر محکمی نمیتواند ببندد و بعضا حتی به فرمولبندی های افراطی تری از استالین میرسد، که در سخنرانی بعدی به آن خواهیم پرداخت.

اگر از زاویه لنینیسم به مسائل آن روز حکومت پرولتاریا نگاه کنیم در پاسخ به این سوال که اگر انقلاب جهانی صورت نگرفت چه باید کرد؟ متد لنین شما را بی

جواب یا با جواب بورژوائی به جا نمی‌گذارد. لنینیسم یا متد لنین حکم میکند که راه ساختمان پرولتری و سوسیالیستی اقتصاد و جامعه وجود دارد باید آن را پیدا کرد.

در نتیجه وقتی استدلال‌ها و نوشته‌های آن دوره استالین در مقابل تروتسکی را می‌خوانید جنبه‌ای از حقیقت را در آن پیدا می‌کنید. استالین می‌گوید که تروتسکی ما را برای کاری که می‌خواهیم انجام دهیم بی‌وظیفه می‌کند. در جلسه آینده بیشتر توضیح خواهم داد که شکست تروتسکی و اپوزیسیون چپ در روسیه تنها ناشی از سرکوب استالین نیست. مهمترین فاکتور در این شکست این است که قبل از سرکوب استالین به لحاظ فکری و عملی زیر پای تروتسکی و اپوزیسیون چپ را جارو و آنها را ایزوله می‌کند. سرکوب چپ در دوره استالین مدت‌ها بعد از ایزوله کردن سیاسی و فکری آنها صورت می‌گیرد.

به نظر من تصویری که تروتسکی از لنینیسم دارد، تا آخر، یک تصویر کاملاً منشیویکی است. حتی تا ۱۹۱۷ فهم تروتسکی از لنینیسم فقط این است که بلشویسم یعنی یک سازمان حرفه‌ای توطئه‌گر. حتی در مقطعی، مانند ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، که لنین خواستار باز کردن حزب به روی پرولتاریای صنعتی میشود و کل بحث‌های مربوط به سازمان مخفی حرفه‌ای را کنار می‌گذارد و یا بعد از انقلاب ۱۹۰۵ دوباره به آنها بر میگردد، تروتسکی این‌ها را نوسان در لنین مبیند و نه یک دیدگاه جامع.

در غیاب درک انسجام و یک پارچگی دیدگاه لنین تروتسکی، و تروتسکیست‌ها، که بعد از انقلاب اکتبر نمیتوانند نقش لنین را انکار کنند، ناچار به این تئوری روی می‌آورند که لنین در تزهای آوریل و در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به خط تروتسکی پیوست. گفتم این سوال که چرا تروتسکی، که ظاهراً صاحب خط بود، نتوانست نقش لنین را بازی کند بی‌جواب میماند و یا به خصوصیات فردی لنین، استالین و تروتسکی ربط داده میشود.

به اعتقاد من تز انقلاب مداوم تروتسکی منشیویکی است. به این معنی که در مقابل هسته اصلی پراتیسیسم مارکس که قائل به قابلیت انسان در تغییر محیط اطراف خود است قرار می‌گیرد. از نظر فلسفی از فرمول مارکس در تزهای فونرباخ که میان عنصر ذهنی و عینی پراتیک انسان را قرار میدهد جدا میشود و سرنوشت جامعه را به فعل و انفعالاتی، مانند انقلاب جهانی، می‌سپارد که خارج از اراده انسان‌ها است. سیاست در عمل برای تروتسکی، تا آخر عمر، انتظار معاد سوسیالیستی باقی می‌ماند.

در پاسخ به سوال محمد فتاحی، تصویری که "تاریخ مختصر" از بلشویسم می‌دهد و تصویری که چپ سنتی از حزب بلشویک و تکامل حزب بلشویک دارد ساختگی و غیر واقعی است. آنها تصویری از بلشویسم را به دست می‌دهند که در آن بلشویسم تنها یک سازمان زیرزمینی بوده که نشریه ایسکرا را مرتب منتشر میکردند، دائم سازمان داشتند، همیشه رهبران کارگری با آنها بودند و غیره. این تاریخ جعلی است.

بلشویک‌ها بیش از چند شماره از هر نشریه، آهم‌گاه با فاصله‌های زیاد، را نتوانستند منتشر کنند. سازمان حزبی بلشویک‌ها هم مکرراً توسط پلیس در هم شکسته میشد.

اما این واقعیت را باید دید که بلشویک‌ها، بخصوص لنین، به عنوان یک خط رادیکال و سازش‌ناپذیر طرفدار عمل انقلابی و بخصوص یک سنت حزبی با دیسیپلین در روسیه شناخته شده بودند و در میان بخش‌هایی از پرولتاریای صنایع بزرگ سمپاتی به آنها وجود داشت. به هر حال، همانطور که اشاره کردم، در آستانه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بلشویک‌ها عملاً فاقد سازمان بودند. اما سنتی شناخته شده بودند و پایه‌هایی در صنایع بزرگ پتروگراد و مسکو داشتند. بر اساس وجود این سنت سیاسی و تشکیلاتی، درجه‌ای از نفوذ و اعتبار کادر هایش در میان پرولتاریای صنعتی و بخصوص خط لنین است که حزب بلشویک در فاصله فوریه تا اکتبر می‌تواند کاری را انجام دهد که داد.

در فاصله فوریه تا اکتبر بلشویک‌ها، به همت یک خط سیاسی روشن و بیش از هر کس به همت لنین و تاکتیک‌های درست ناشی از لنینیسم به سرعت رشد کردند. سوسیالیست‌های دیگر، دسته‌دسته از پائین و از میان فعالین و رهبران و توده‌های کارگر و زحمتکش، نمایندگان کارگران، نمایندگان شوراهای محلی و حتی نمایندگان سربازان به آنها پیوستند. به این معنی که طرفدار شعارهای بلشویک‌ها می‌شدند.

گفتم هنر بلشویک‌ها این بود که، بر متن یک تاکتیک درست، بر متن یک کار صبورانه، عمیق و صمیمی با توده کارگر و زحمتکش جامعه و بر متن تجربه خود آنان، پرچمدار نفی شرایط موجود شدند. یعنی آن چیزی که مردم نمی‌خواستند (جنگ، فلاکت، فئودالیسم) را به برنامه بلافاصله و فوری خود تبدیل کردند. به همین اعتبار تقریباً زیر پای سایر نیروهای چپ جامعه را از پائین خالی کردند.

در مورد انتشار کتبی این بحث‌ها فکر می‌کنم خوب است منتشر شوند. اما انرژی زیادی، از پیاده کردن تا ادیت کردن و ترجمه کردن، میبرد. انتشار کتبی نیازمند تدقیق بحث‌ها، مستند کردن مراجع تاریخی و غیره است که باید دید فرصتی برای آن پیدا میشود یا نه.

مویده احمد: (ترجمه از انگلیسی) در باره رابطه مسأله دمکراسی با جنبش دهقانی در روسیه، لنین خواستار دمکراسی انقلابی است. برای این دمکراسی انقلابی یک ساختمان دولتی را پیش می‌گذارد: دیکتاتوری کارگران و دهقانان. شما در صحبت‌های تان در این مورد حرفی نزدید.

نکته دوم در باره‌ی رابطه سیستم دولتی با طبقه است. مثلاً دیکتاتوری پرولتاریا به پرولتاریا و دهقانان فقیر متصل است. شما این رابطه را در تئوری دیکتاتوری کارگران و دهقانان لنین چگونه توضیح می‌دهید؟

کوروش مدرسی: در سخنرانی اول به تفصیل در مورد بحث لنین در مورد دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان و ایرادات سایر نیروهای سیاسی، از جمله منشویک‌ها و تروتسکی‌ها به این بحث صحبت کردم. گفتم که چرا ایرادات تروتسکی به بحث لنین وارد نیست و چرا تروتسکی اصولاً بحث خصلت انقلاب، جایگاه انقلاب دمکراتیک برای طبقه کارگر که توسط مارکس و لنین مطرح میشوند را نمی‌فهمد. در صحبت‌های امروز هم به این موضوع اشاراتی کردم.

لنین از دولت دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان، درست مانند خود انقلاب

دمکراتیک، به عنوان یک دوره گذار، یک دوره موقت و نه یک دولت یا دوره متعارف، صحبت میکند. دولت دیکتاتوری کارگران و دهقانان یک دولت؛ گذرا در دوره انقلابی است که در آن سیاست محور است و نه اقتصاد. بر این متن لنین، نه تنها در انقلاب ۱۹۰۵، بلکه تا سپتامبر ۱۹۱۷ تعیین تکلیف نظام را به مجلس موسسان ارجاع میدهد. تنها وقتی که در واقعیت کنگره سراسری شوراهای شکل میگیرند و اکثریت در کنگره شوراهای بدست بلشویک‌ها می افتد است که ایده تعیین تکلیف نظام به این کنگره را پیش میکشد. می‌خواهم بگویم که خصلت موقت و گذرای حکومت دمکراتیک کارگران و دهقانان و یا دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان، برای لنین، او را محتاج روشن کردن چیزی بیشتر نمیکند. رسالت این حکومت یا دولت قانونی اعلام کردن یک سری مطالبات دمکراتیک مانند تقسیم اراضی، تضمین آزادی‌های سیاسی و تحقق یک سری مطالبات پایه‌ای اقتصادی کارگری و تعیین نظام آینده است. به این معنی با برقراری دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان هنوز تکلیف نظام آتی را روشن نمیکند. از نظر لنین طبقه کارگر تا مجلس موسسان وقت دارد که تکلیف نظام آینده، یعنی نظام سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را روشن کند. همانطور که در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ کرد.

طبعاً لنین واقعیت وجود تشکل‌های خود جوش توده‌ای و ابتکار انقلابی از پائین در این دوره‌های انقلابی را جزو مفروضات خود دارد. در نتیجه دولت دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان یک دولت مستقر نیست، یک پروسه است که در راس آن یک دولت موقت انقلابی قرار دارد. وظیفه مجلس موسسان در آن زمان، و یا کنگره شوراهای بعد، دائمی کردن دولت موقت نیست. وظیفه اش انتخاب میان یک دولت بورژوائی یا یک دولت پرولتری است.

دولت موقت دولتی است که، به قول لنین، در آن تازه کشمکش بر سر تعیین نظام یا تعیین دولت متعارف شروع میشود. این دولت نماینده یک نظام پابرجا و یک دولت متعارف مستقر نیست. لنین حتی وقتی که کنگره دوم شوراهای انتقال قدرت به شوراهای را تصویب می‌کند و خطوط اصلی قانون اساسی دولت جدید را تدوین می‌کند می‌گوید که این دولت، دولت کارگران، دهقانان و سربازان است. اما این عنوان هنوز چیزی راجع به خصوصیت آن دولت را نمی‌گوید. فقط این واقعیت را منعکس می‌کند که این دولت بر اساس یک سری مطالبات، یعنی صلح، نان و زمین، استوار است. لنین، همانجا می‌گوید که بعد از این هنوز کشمکش طبقاتی و سیاسی ادامه خواهد داشت و وعده شروع یک کشمکش جدید که در آن طبقه کارگر باید توده وسیع زحمتکش شهری را حول مطالبه سرنگونی سرمایه و لغو مالکیت خصوص بر ابزار تولید، یعنی به زیر پرچم انقلاب سوسیالیستی، متحد کند را میدهد. می‌گوید طبقه کارگر باید این توده عظیم را متوجه کند که حتی تحقق نان، صلح و زمین نیازمند خلع ید از سرمایه‌داری است. به بحث‌های لنین در مورد خصلت طبقاتی دولت بعد از قیام اکتبر در سخنرانی سوم خواهیم پرداخت.

در هر صورت، همان‌طور که از خود انقلاب دمکراتیک یک این تصویر بورژوائی وجود دارد که نتیجه آن یک دوره متعارف رشد اقتصادی است، از دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان تصور یک دولت مستقر متعارف، با ارگان‌های تعریف شده متعارف وجود دارد. حتی تصویر بلشویک‌ها در اساس همین است که بعداً نام "راه شد غیر سرمایه‌داری" یا "دولت خلقی" بر آن گذاشت میشود.

رضا ساعی: بالاخره پایه طبقاتی آن دولت چیست ؟

کوروش مدرسی: ببینید این یک دولت متعارف نیست. همه این سوالات از اینجا ناشی میشود که گویا چون مارکس گفته است که دولت طبقاتی است همه دولت ها مستقیماً به یک طبقه وصل هستند. این طور نیست. در دوره انقلابی و در دوره های گذار دولت ها اشکال بسیار موقتی، انتقالی، نا همگون و گذار دارند. جامعه در حال گذار است. ثبات ناشی از گذار به یکی از اشکال با ثبات طبقاتی است. در نتیجه یک نظام موقت و ناپایدار وقتی ثبات می یابد که به یک جامعه سوسیالیستی و یا یک جامعه بورژوائی گذار کند. این واقعیت در خصلت دولت هم منعکس میشود. پیشنهاد میکنم بحث منصور حکمت در مورد دولت در دوره های انقلابی را بخوانید که به تفصیل به این مساله و این دوره ها پرداخته است. در دوره هائی نظیر این، که حتی ممکن است دوران انقلابی نباشند، دولت های گذرائی سر کار می آیند. مثلاً دولت طالبان نماینده کدام طبقه است؟

میخواهم بگویم برای درک تاکتیک لنین طی یک انقلاب دمکراتیک باید خصلت گذاری بودن یا غیر متعارف بودن آن را دید تا بتوان خصلت گذرای دولت موقت انقلابی را فهمید. جامعه در تحول انقلابی است. همه چیز در حال گذار است.

رضا ساعی: منظورم این است که آیا این دولت نماینده یک قشر یا یک طبقه خاص در این جامعه هست یا نه ؟

کوروش مدرسی: حتماً هست. اما این بستگی به اوضاع دارد. اگر در این دولت کمونیست ها دست بالا را داشته باشند، دولتی است که طبقه کارگر برای این گذار به سوسیالیسم ایجاد کرده است. هنوز دولت طبقه کارگر نیست. هنوز یک دولت مستقر نیست. یک دولت متعارف نیست، یک دولت موقت انقلابی است. یک دولت سیاسی است که سر کار آمده تا تکلیف اینک دولت چه طبقه ای باید سر کار بیاید را روشن کند. تز لنین این است که این دولت دولتی است که در آن کشمکش برای تعیین سر نوشت پایه طبقاتی دولت شروع می شود. سوال این است که این پروسه گذار به کجا ختم می شود؟ آیا یک دولت بورژوائی که نماینده طبقه سرمایه دار است ایجاد میشود یا یک جمهوری سوسیالیستی، بستگی به نتیجه این مبارزه دارد.

رضا ساعی: بالاخره باید دولت نماینده یک طبقه باشد.

کوروش مدرسی: نه اینطور نیست. یعنی در دوره های عادی این طور است نه در دوره انقلابی. بعضی وقتها دولت هائی سر کار می آیند که محصول یک تناسب قوای موقت در یک دوره موقت هستند. جامعه در حال تحول انقلابی است که طی آن میتواند تناسب قوا های موقت بوجود بیاید. دیکتاتوری کارگران و دهقانان محصول یک تناسب قوای معین و موقت و در متن جامعه ای است که در غلبان یک انقلاب غیر سوسیالیستی قرار دارد که در آن تناسب قوا به نفع طبقه کارگر و دهقانان است. در این دولت اگر دست بالا با طبقه کارگر و برنامه اش باشد دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان است در غیر این صورت این نیست. همانطور که لنین هیچگاه به دولت موقتی که بعداً فوریه ۱۹۱۷ سر کار آمد نام دولت کارگران و دهقانان را نداد گفت دولت بورژوازی است.

اصرار من این است که رفقا مارکسیسم را به این جدول آری یا نه طبقاتی تبدیل

نکنند. خصلت دوره های انقلابی و دوره های گذار را ببینند. این دولت محصول یک تناسب قوای موقت است در آن جامعه هنوز کاراکتر خود را پیدا نکرده و به همین خاطر می گوید که این دولت پابرجا نیست بلکه شروع یک دعوا در داخل همان دولت است که باید سرنوشت خود را تعیین کند. باید روشن کند که جامعه باید به چه طرفی برود. جهتی که انتخاب کرد تازه پایه طبقاتی آن را مشخص میکند. تازه آن وقت از هر طرف که برود دولت موقت و دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان عمرش به سر میرسد.

رضا ساعی: آیا میشود این دولت را از روی مطالبات اقتصادی آن محک زد؟

کوروش مدرسی: نه نمیشود. گفتم این دوره، دوره انقلابی است، در دوره انقلابی اقتصاد در مقابل سیاست به عقب صحنه رانده میشود. دولت های بورژوائی کار هائی میکنند که ظاهرا به خصلت آنان جور نیست. مثل ملی کردن همه صنایع بزرگ و بانک ها، مصادره اموال بعضی از سرمایه دارن و غیره. دولت جمهوری اسلامی وقتی سر کار آمد بسیاری از این کار ها را کرد که کل چپی که مارکسیسم را نه نقل از سوسیالیسم اردوگامی و یا لیبرال غربی آموخته بود اینها را ضد سرمایه داری میدید گیج شد. نام دولت خلقی، دولت خرده بورژوازی انقلابی و غیره را به آن دادند. در حالی که دولت ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی بود. دولت کارگری در زمان برنامه نپ، به ابتکار لنین، گسترش تولید دهقانی منطبق بر بازار را در پیش میگيرد، که یک برنامه اقتصادی بورژوائی است. ایا این به دولت پرولتری روسیه خصلت بورژوائی میدهد؟ نه. این دولت ها در دوره گذار هستند. تثبیت خود و دادن ثبات به جامعه در صدر اولویت های آنان قرار دارد.

کل تز دولت در دوره انقلابی این است که در دوره های انقلابی سیاست اصل می شود و اقتصاد فرعی می شود و وقتی که سیاست اصل می شود دولت ها میتوانند سیاست های اقتصادی ظاهرا متناقضی با منافع اقتصادی طبقه ای که آن را نمایندگی میکنند در پیش بگیرند. بحث دولت در دوره های انقلابی منصور حکمت مثال های زیادی از موقعیت دارد.

امان کفا: سوالی برابم مطرح است که در سخنرانی قبیل هم داشتم . سوال این است که در صحبت هائی که کردید حزب را به عنوان یک تشکیلات یا یک سازمان نمی بینیم. در کل این دوره حزب چگونه عمل میکند؟ اگر مثلا لنین تزهای اوریل اش را نمی آورد آیا بدنه حزب هم آن را قبول ندارد؟

کوروش مدرسی: از نظر سازمانی در دوره های رکود ، حزب بلشویک یک حزب کوچک زیر زمینی است که تعداد کمی نشریه پخش می کند و اساسا در محافل پیشرو و سوسیال دمکرات کارگران دست بدست میشوند. حزب بلشویک در دوره های انقلابی سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ به عنوان یک حزب بزرگ توده ای عروج می کند.

در سال ۱۹۱۷، بخصوص بعد از ماه مارس، حزب بلشویک به سرعت وسیع می شود. و سازمان محکمی، بر اساس سنت تآکنونی خود را ایجاد میکند که قادر است به عنوان یک نیروی واحد عمل کند. بدون چنین سازمان و حزبی انقلاب اکتبر ممکن نبود.

گفتم که قیام اکتبر را میشود گفت که ظاهراً شورای پتروگراد سازمان میدهد. اما آنچه که مسلم است این است که کل سازمان دهی عملی قیام، تدارک و مقدمه چینی و کارهای اجرایی آن در دست کمیته های حزبی بلشویک بود.

اما همین حزب وسیع در آوریل ۱۹۱۷ تز های لنین را قبول نمیکنند. غالباً شما با توده آگاه تر از رهبری روبرو نمیشوید. ممکن است در مقطعی رهبری، یعنی رهبران کارگری، به درجه ای از تغییر درجه حرارت در پائین عقب به مانند، اما در کل رهبری ذهنیت یا افق غالب در بدنه را نمایندگی میکند. وقتی میگوییم حزب خط لنین را قبول نمیکند یعنی شبکه کادرها و رهبری آن، که در کنفرانس ها و کنگره ها شرکت میکنند، روی خط لنین نیستند و لذا نه در بالا و نه در پائین به آن هم عمل نمی کنند. اشاره کردم که وقتی تز های آوریل رد می شود کنفرانس وحدت با منشویک ها را فراخوانده شده بود. بخش زیادی از این تمایل به وحدت در نتیجه فشار از پائین بود. بالاخره خود آگاهی حزب در همه سطوح تفاوت بلشویسم از منشویسم را تشخیص میداد و سر در گم بود.

حزب بلشویک هم مثل هر حزب دیگری مخرج مشترک گرایش هائی است که در آن عمل می کند. مثل هر حزب دیگری وقتی که جریان اصلی، رهبری و بدنه کادری اش رو خط دیگری باشد، توده تشکیلاتی آن نمی رود تز های آوریل را راهنمای کار خود قرار دهد. واقعیت این است که تا وقتی که تز های آوریل در کنفرانس اواخر ماه مه تصویب می شود، حزب بلشویک نمی داند که چکار باید بکند. همه خاطراتی که از آن دوره حزب بلشویک هست می گویند که از بالا هیچ رهنمودی نمی آمد که باید چکار کرد و همه ابتکار ها از پایین است و هر کس هر کاری می خواست انجام می داد. اما همه سردرگم بودند. سردرگمی وسیعی در حزب بلشویک بود.

تز های آوریل حزب را، به عنوان یک موجودیت سیاسی متفاوت از دیگران، جمع می کند، به آن جهت می دهد و وقتی که تز های آوریل جا می افتد است که حزب رنگ این خطر را به خود می گیرد. از این مقطع حزب مثل یک ماشین بسیار کارا برای قانع کردن توده کارگر و زحمتکش در شوراهای، در محیط کار، در سنگر ها و در محلات به کار می افتد و کاری را میکند که بدون وجود این ماشین ناممکن است. اشاره کردم که تروتسکی و گروه اش درست به دلیل نداشتن این سنت و عدم دسترسی به این ماشین عملاً ایزوله هستند و صدایشان به جایی نمیرسد.

بلشویک ها، علاوه بر سیاست های روشن و درست لنین، با اتکا به این ماشین عظیم حزبی است که از ژوئیه ۱۹۱۷ تا اکتبر آن سال ورق را در کل جامعه به نفع خود بر میگرداند. در نتیجه در این پروسه نقش ماشین حزب حیاتی است. اما کسی میتواند چنین ماشینی را بسازد که سنت اش را در جامعه گذاشته است.

حزب بلشویک در این فاصله از طریق هزاران نشریه و آژیتاتور به همه سوراخ سنبه های جامعه راه دارند. فقط تشکیلات و حزب است که می تواند در این مقیاس از پس بورژوازی بر آید، قدرت نشریات و افکار بورژوازی و نهاد های آن را خنثی کند. به همین دلیل فکر می کنم داشتن حزب، یعنی تشکل کادر های مبلغ، مروج، سازمانده، هنرمند، فنی کار، آژیتاتور و غیره که سازمان یافته عمل انقلابی را به پیش میبرند، حیاتی است. با یک توده بی شکل، با یک جنبش اجتماعی علی العموم نمی شود فاصله زیادی را طی کرد. چنین ابزار هائی شکننده، بدون دیسپلین، بدون هماهنگی و وحدت فرماندهی کافی شکست میخورند.

منصور حکمت: سؤال من راجع به تاریخ انقلاب بلشویکی نیست. بحثم راجع به امروز است. بحثی که راجع به نگاه کردن به تجربه لنین و اینکه چرا تزه‌های آوریل درست بود و چرا این یا آن را میگفت، وقتی معنی پیدا میکند که ما از ماحصل این پروسه یک ارزیابی مثبت داشته باشیم. مثلاً قیام اسپارتاکوس؛ اسپارتاکوس تصمیم گرفت قیام کند. وقتی شکست خوردند اهمیت تاریخی این پدیده ظاهراً کم میشود مگر اینکه کسی بپاید بگوید چرا این تجربه مهم بوده.

امروز دیگر تجربه اتحاد جماهیر شوروی دیگر وجود ندارد که حتی بگوئیم ولو که شکست خورد، این یک واقعه تاریخی مهم است چون این غول را به وجود آورد. حتی اگر ما شوروی را قبول نمی کردیم، در نفس عظمت این واقعه تاریخی شک نمی کردیم. امروز دیگر آن عظمت هم دیگر وجود ندارد. لنین دارد به شخصیتی مانند اسپارتاکوس تبدیل میشود. کسی که روزی قیامی را سازمان داد که نهایتاً شکست خورد. در نتیجه سوالی امروز پیش می آید که فاکتور (متکی به فاکت) و تاریخی نیست میخوام نظرت را در این مورد بدانم، سوال این است که:

۱ - اگر لنین تزه‌های آوریل را نیاورد بود و روسیه به راه کرنسکی رفته بود، دو سه سال بعد بالاخره آلمان ها در جنگ شکست میخوردند و روسیه چیزی از کار در می آمد شبیه ایتالیا. این پروسه تاریخی چرا بر پروسه ای که اتفاق افتاد و اتحاد جماهیر شوروی بوجود آمد ارجحیت نداشت؟ آیا کسی نمیتواند امروز برگردد و بگوید که اتفاقاً اگر لنین نیامده بود و تزه‌های آوریل را نیاورد بود و گذاشته بود آن کشور انقلاب بورژوائی خودش را بکند، بالاخره چیزی شده بود شبیه ایتالیا و دنیا جور دیگری بود. چرا از شخصیت تاریخی ای که پروژه ای را شروع کرده که نهایتاً شکست خورده است باید با این اهمیت یاد کرد؟ چون ممکن است اشتباه کرده باشد.

محمد فتحی میگوید این بحث ممکن است روی چپ خیلی تأثیر بگذارد. به نظر من اینطور نیست. به خاطر اینکه در تصویر عمومی چپ جهان لنین دیگر آن اهمیت را ندارد. مارکس دارد اما لنین در ذهن چپ گرای امروز چون تجربه ای که تا این لحظه لنین را با آن تداعی کرده اند انقلاب روسیه بوده و نه یک گرایش جدید کمونیستی که ممکن است احیا بشود.

تجربه روسیه شکست خورد. اگر لنینسم را بخواهید به اعتبار انقلاب روسیه برای بقیه توضیح دهید، آخرش به شما میگویند که چی؟ میتوانند بگویند معلوم شد که اشتباه بود. یا ممکن است بگویند حق با مارتن بود که میگفت از این کار ها نکنید. یا اینکه کائوتسکی که میگفت بگذارید یواش یواش جلو برویم که در آن بیشتر احتمال داشت روسیه شبیه فنلاند بشود.

در نتیجه سوال این است که چرا این تجربه، وقتی که از نظر تاریخی تمام شده است، میتواند مهم باشد؟

اگر در افزوده لنین به این پروسه یک در افزوده تاریخی بود، امروز دیگر این نقش را از دست داده است. چه چیزی ماورای تجربه شوروی میشود از لنین داشت که بگوئیم لنین هنوز مهم است؟ فکر نمیکنم در میان سازمانهای چپ لنین به این اندازه مهم باشد که دفاعیه شما از او را روی پیشانی بگذارد و حلوا حلوا کند.

۲ - سؤال بعدی من این است، در غیاب این پروسه تاریخ قرن بیستم ممکن بود چه گونه باشد؟ چرا هنوز ما ممکن است فکر کنیم که تزه‌های آوریل نه تنها از نظر به پیروزی رساندن یک انقلاب معین بلکه از نظر تاریخی هم درست بوده؟... [حدود ۱۰ ثانیه از نوار نا مفهوم است] شکست نهائی شوروی میتواند ظاهرا صحت استدلال کسانی را نشان بدهد که میگویند روسیه آمادگی اش را نداشت. شما این را به آن تمایل کردید. امروز که حرف طرف درست از کار در آمده است چگونه میشود در این متن تاریخی دوباره از لنین دفاع کرد؟

کورس مدرسی: من فکر می‌کنم که اهمیت پدیده انقلاب اکتبر و تجربه انقلاب روسیه از چند جانب مهم است.

یکی این که اگر ابژکتیو و تاریخی به این پدیده نگاه کنیم، گرچه شکست خورد، انقلاب روسیه یکی از عظیم ترین وقایع قرن بیستم است و همه تاریخ قرن بیستم را تحت تأثیر خود قرار داده است. در نتیجه نمی‌شود آن را فراموش کرد. سرنوشت بخش وسیعی از تاریخ بشر در قرن بیستم و سرنوشت چند صد میلیون انسان به نوعی به این واقعه گره خورده و از آن تأثیر پذیرفته است.

از این جنبه، گرچه مانند اسپار تاکوس شکست خورده است، یک اتفاق تاریخی است که می‌شود راجع به اینکه چرا چنین تأثیری بر زندگی انسان ها و مبارزه شان، در این ابعاد تأثیر گذاشت صحبت کرد.

اما، به نظر من، وقتی بر میگردیم و سوال میکنیم که اهمیت انقلاب اکتبر چه بود؟ پاسخ من این است که انسان هائی در جامعه بلند می‌شوند و می‌خواهند که دنیای شان را عوض کنند و نمی‌خواهند که سرنوشت شان را به سیر خود به خودی و روال عادی واگذارند. این برای من، به عنوان انسانی که میخواهد در چنین پروسه ای شرکت کند اهمیت دارد.

مانند کمون پاریس. کمون پاریس شکست خورد، اما میشود به آن برگشت چون تاریخ آدمها و تاریخ جنبشی است که می‌خواهد رهائی را بدست آورد. اگر کسی به این جنبش علاقه ای نداشته باشد نمیتواند در این علاقه من به این تاریخ شریک شود و متوجه شود که چرا باید برگشت و به آن تاریخ رجوع کرد.

اما اگر کسی بخواهد عامل فعاله در تغییر دنیای اطراف خود باشد، آنوقت نمی‌تواند نسبت به انقلابی که انجام شده، و شکست خورده، علاقه نداشته باشد و نخواهد بفهمد که چرا شکست خورد و به آن بی‌توجه بماند. ممکن است که، بقول تو، به این نتیجه برسد که آن طرفی ها درست میگفتند یا مبیایست کار دیگری میکردند. ولی بالاخره این تاریخ برای کسی که چشم به تغییر دنیا دوخته است و میخواهد که دنیا را تغییر بدهد بخشی از تاریخ اش است. باید از آن یاد بگیرد که چه نباید کرد و چه باید کرد. چه قسمتی از آن درست بود و چه قسمتی غلط.

شاید این استدلال ایدئولوژیک باشد، اما نقطه عزیمت من این است.

من از لنینیسیم و تزه‌های آوریل هم در این متن دفاع میکنم. تزه‌های آوریل تزه‌هایی در مورد تسلیم به شرایط موجود و واگذاری اوضاع به سیر خود بخودی نیست. تزه‌های آوریل؛ مستقل از این یا بند آن و مستقل از این یا آن فرمولبندی، مانند سایر کارهای لنین تزه‌هایی در مورد پراتیک انقلابی است. اینکه چگونه باید شرایط را تغییر داد.

در این متن میشود دید که اتفاقاً لنین درست میگفت. تمام تزه‌های آوریل در مورد اوضاع سیاسی و دولت بورژوائی درست در آمد. صحت آنها ثابت شد. لنین گفت که این دولت نمیتواند به خواست‌های مردم جواب بدهد در نتیجه مردم عصیان میکنند. کاری که ما باید بکنیم این است که این حرکت را به نفع طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی متشکل و رهبری کنیم. به نظر من اهمیت تزه‌های آوریل در ادامه اهمیت پراتیک انقلابی لنین در مقاطع مختلف معنی دارد تا در یک متن تاریخی.

خود تزه‌های آوریل برای امروز ما هیچ معنی‌ای ندارد. تزه‌هایی بوده برای جامعه روسیه در آن شرایط. اما چیزی که میگوید و مهم است این است که، مانند شرایط امروزی، اوضاع را میشود تغییر داد. اگر میخواهید تغییر دهید آنوقت باید راه اش را پیدا کنید.

منصور حکمت: سؤالی که در مقابل لنین قرار داشت همین امروز در ایران در برابر ماست.

یک پدیده خیلی ملموسی مثل جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی و حکومت استبدادی در برابر ماست که بشر نمی‌تواند تحت حاکمیت آن زندگی کند. ما، برای مثال، به عنوان حزب کمونیست کارگری میگوییم باید جمهوری سوسیالیستی را آورد و غیره.

و یک عده به ما میگویند مگر شما "کوسوو" را ندیدید؟ میزنند داغان تان میکنند! میگویند اقتصاد ایران نمی‌کشد. دارید این را به تاریخ تحمیل میکنید. میگویند راه ساده‌تر این است که، برای مثال، از طریق یک ائتلاف بورژوائی دموکراتیک سکولاریست و یا هر چیز دیگر شبیه به اینها، به تدریج و قدم به قدم پیش بروید. عین همان بحثهای دوره لنین به یک نوعی در مقابل ما قرار دارد.

تجربه تاریخی انقلاب بلشویکی اگر بخواهد چیزی را نشان بدهد، این است که کار با قیام و گرفتن قدرت تمام نمیشود. هنوز حتی شروع نشده است. اگر بخواهیم چیزی را از لنینیسیم، در چارچوب تاریخی و نه متدولوژیک، درس بگیریم این است که قدرت را گرفتند.

اما به نظر من در آن دوره کارشان خیلی از ما آسان‌تر بود. نه CIA وجود داشت، نه جنگ سرد وجود داشت و نه قطب بندیهای بین‌المللی ضد کمونیستی وجود داشتند و نه این هوشیاری بورژوازی علیه کمونیسم بعنوان یک پدیده "خطرناک" مطرح بود. فکر میکردند که یک عده در روسیه قدرت را می‌گیرند. اولین بار بود که کمونیسم به عنوان یک نیروی سیاسی سرش را بلند کرده بود و در جهان

بورژوائی آمادگی برای مقابله با آن وجود نداشت.

حتی این هم درس زیادی برای ما ندارد که بگوئیم "باید قدرت را گرفت". الان خیلی وقت است که کمونیستها میخواهند قدرت را بگیرند. نمی گذارند. اینکه باید بگیریم یا مرحله ای نیست و غیره در رابطه با یک مشکل حل شده است. آدم میخواهد قدرت را بگیرد، نمیگذارد!

در چهارچوب تاریخی این بحث ما را تا سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ یا ۱۹۲۴ ما را میرساند. از این مقطع دیگر همه چیز "ول میشود". بعد از این ما با عروج شوروی روبرو هستیم. و ما چیزی در این باره نداریم.

در نتیجه، بحث در یک جلسه عمومی که شنونده تضمین نکرده است طرفدار کمونیسم باشد و اهمیت کمونیسم فرض گرفته شده نیست، آدم باید قاعدتا بتواند توضیح بدهد که چرا آن پیروزی کارگری در روسیه، حتی با اینکه شکست خورد، مهم بود. چون به قول تو مهر اش را روی دنیا زد. باید بشود توضیح داد که دنیا به نحو بهتری تغییر کرد. به نظر میرسد این رویش به اندازه کافی کار نشده است. یعنی دفاع از لنین و دفاع از اینکه انقلاب کردن بهتر از انقلاب نکردن بود را، علی رغم شکست آن، بشود مستدل کرد.

نکته بعد این است که در مورد ایران که امروز حرف میزنیم، این سؤال در برابر هست. میگویند شما یک بار دیگر می آئید، به زور هیاهوی جمعیت در روز انقلاب که میخواهند انقلاب کنند، شما سازمان میدهید و انقلاب میکنند و میگیرند. شما فکر نکرده اید که بعدا جنگ با آمریکا شروع میشود، شما را تحریم اقتصادی میکنند، بعد خودتان مجبور به بگیر و به بند مخالفین میشوید تا بی ثبات تان نکنند، بعد بوروکراسی می آید و بعد شما همان تجربه شوروی را تکرار میکنید.

این پرسه چه چیزی میتواند برای ما داشته باشد؟ امروز دیگر بورژوازی این بحث ها دارد. آن زمان این بحث ها را نداشت. بورژوازی آمادگی فکری مقابله با این کمونیسم را نداشت. امروز دارند و این حرف ها را میزنند. به نظر میرسد تجربه انقلاب بلشویکی دارد از نظر سیاسی همه اش به ضرر ما تمام میشود. یعنی ثابت میشود که شما ها کاری نمیتوانید بکنید. چگونه میشود به این ها جواب داد؟ در چنین شرایطی، با علم به اینکه پیروزی کمونیستی - کارگری میتواند مسیر دیگری را در مقابل جامعه قرار دهد که بعد از ۳۰ یا ۴۰ سال مردم نگویند کاش این کار را نکرده بودیم، یک لنینیست چگونه میتواند از این موضع دفاع کند؟

کوروش مدرسی: با قسمت اول بحث تو موافقم و در بخش اول بحث امروز به آن اشاره کردم. یعنی در قسمت اول بحث امروز به تاثیرات انقلاب اکتبر بر جنبش های حق طلبانه اشاره کردم.

در مورد قسمت دوم فکر میکنم که اساسا باید در مورد امکان پذیری سوسیالیسم در ایران صحبت کرد. بنظرم این تنها راه است. مطمئن نیستم که چقدر جواب

کسی که بنا به تعریف مخالف سوسیالیسم است را میشود از سر تئوریک به خود این فرد داد. اما برای خنثی کردن تأثیرات این استدلالات بر صفوف طبقه کارگر و مردم، بطور کلی تر، و هم بر صفوف حزب راهی جز طرح خطوط کلی، نقد سرمایه داری و اثبات امکان پذیری سوسیالیسم ندارد.

بخشی از چنین بحثی بر میگردد به جمع بندی انقلاب روسیه، بخصوص در فاصله ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷. باید توضیح داد که چرا انقلاب روسیه به پدیده اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد؟ چه مسائلی در مقابل طبقه کارگر قرار گرفت؟ چه جواب هائی به آنها داده شد؟ و این جواب ها چه تفاوتی با بینش امروز ما در مورد اینکه سوسیالیسم چگونه باید باشد دارد؟

طبعاً نمیشود نقشه ای برای سازماندهی اقتصادی جامعه داد. وضعیت جامعه در حال تغییر دائم است و نقشه رسیدن به سوسیالیسم بستگی به این دارد که طبقه کارگر جامعه و اقتصاد را در چه زمانی و در چه شرایطی تحویل میگیرد. اما به نظر من خطوط کلی را میشود روشن کرد. این یک کشمکش دائم است که باید بر متن اوضاع به آن پاسخ داد. به نظرم در یک شرایط انقلابی در ایران، اگر پرولتاریا یک حزب انقلابی واقعی داشته باشد میتواند قدرت را بگیرد. این اتفاق بیش از هر چیز به تناقض پایه ای سرمایه داری با نفس وجود طبقه کارگر گره خورد است.

اما اینکه طبقه کارگر با این قدرت چه میکند؟ و چه تضمینی برای عدم تکرار، آنچه در روسیه اتفاق افتاد، وجود دارد؟ به نظر من موفقیت به درجه ی روشن بینی در مورد خطوط اصلی یک اقتصاد سوسیالیستی، امکاناتی که امروز در مقابل جامعه هست، فاکتور هائی که در سطح محلی و در سطح جهانی به نفع آن عمل می کنند، سیاست هائی عاقلانه ای که می توان در پیش گرفت و غیره بستگی دارد.

به هر حال، من فکر میکنم که حرکت به جلو بیشتر از اینکه به روشن بودن نقشه حرکت به جلو مربوط باشد، به کل آرمان طبقه کارگر و مردمی که با نفس وجود مناسبات سرمایه داری در تناقض هستند و آرزو، امید و آرمان رهائی و نجات در عمق زندگی روزمره آن ها نهفته است بستگی دارد. مطمئن نیستم که دادن نقشه اثباتی در مورد آینده نقش تعیین کننده ای در جذب طبقه کارگر و توده وسیع مردم به یک انقلاب سوسیالیستی دارد. این کار را آرمان، نقد سرمایه داری و رهبری واقعا لنینیستی در یک انقلاب میکند. اما برای روشن بودن حزب و رهبران کارگری این سوالات به نظر من حیاتی و ضروری است. این پاسخ ها است که امکان عدم تکرار شکست انقلاب روسیه را میتواند تضمین کند.

منصور حکمت: آیا بلشویک ها وقتی دست به قدرت می برند تا ته

آن را خوانده بودند؟

کوروش مدرسی: نه! اصلاً تا ته آن را نخوانده بودند. بلشویک ها وقتی دست به قدرت می برند فقط تا بحث تصرف قدرت را داشتند.

لنین علاوه بر بحث تصرف قدرت اینکه باید انقلاب سوسیالیستی کرد و سوسیالیسم را ساخت را داشت. اما اینکه این سوسیالیسم را چگونه باید ساخت بحثی نداشت. وقتی بحث های لنین در آن دوره را میخوانید، که موضوع سخنرانی بعدی است، این

بحث‌ها خیلی تاکتیکی است و اساساً به دوره تثبیت قدرت سیاسی معطوف است. در نتیجه بیشتر از اینکه در باره اقتصاد باشد بحث در مورد تاکتیک‌هایی است که جنبه سیاسی دارند. بحث‌های لنین هم معطوف به دوره دولت در دوره‌های انقلابی است که هنوز تکلیف قدرت سیاسی کاملاً روشن نشده است.

بعدها که جنگ داخلی تمام می‌شود و قدرت سیاسی پرولتاریا تثبیت می‌شود و بحث دور نمای اقتصادی جامعه پیش می‌آید دیگر لنین در صحنه نیست و ما نمی‌دانیم اگر لنین بود چه می‌گفت. لنین کتاب دولت و انقلاب را درست در بحث ساختمان سوسیالیسم تمام می‌کند. می‌گوید که فعلاً وقت پرداختن به این مسائل را ندارم و باید خود انقلاب را به سرانجام برسانم.

در دوره‌ای که بحث ساختمان اقتصادی جامعه پیش می‌آید بحث‌ها به جدال میان افق‌هایی که استالین، تروتسکی و بعداً بوخارین مطرح می‌کنند، که هیچ کدام جواب‌گو نیستند، میرسیم. تروتسکی که در مورد ساختمان سوسیالیسم پرولتاریا را کاملاً بی‌وظیفه می‌کند. استالین هم روی صنعتی کردن روسیه و کلاً افق ناسیونالیسم عظمت طلب روسیه می‌افتد. بوخارین هم یک‌تاز در هم جوش اقتصاد نیمه دهقانی را پیش می‌گذارد که جواب یک اقتصاد قرن بیستمی نیست. به هر حال در این دوره کسی در مورد ساختمان سوسیالیستی اقتصاد بحثی را مطرح نمی‌کند.

به هر حال تا آنجا که میدانم لنین وارد بحث اقتصادی نمی‌شود. تو اطلاع بیشتری در این مورد داری؟

منصور حکمت: من فکر می‌کنم که حتی از نظر سیاسی تا ته آن را نخوانده بودند. فکر می‌کنم تصور آنها این است که دنیا آنها را به حال خودشان می‌گذارد و فکر نمی‌کردند مشکلات اقتصادی - سیاسی شان، در ابعادی که بروز کرد، بروز کند. تصور من این است که خیلی خوش بین بودند.

کوروش مدرسی: به انقلاب جهانی خوش بین بودند. به شدت خوش بین بودند که در آلمان انقلاب می‌شود. این واقعی است.

کاظم نیکخواه: احساسی که دارم این است که کلاً ما یک حزبی هستیم از طرف سازمانها و گروه‌های چپ و تحت این فشار هستیم که در طبقه کارگر پایگاه نداریم، تشکیلات نداریم، اقلیت هستیم و غیره. در نتیجه حزب نیستید. با ادعای به دست گرفتن قدرت، با توجه به عرض و طولی که دارید، واقعی یا عملی نیست.

در نتیجه خود به خود احساس می‌کنم که وقتی که بحث انقلاب اکتبر پیش می‌آید سعی می‌کنیم نشان بدهیم که حزب بلشویک هم از لحاظ تشکیلاتی همان قدر کوچک بوده، اقلیت بوده و قدرت را هم به دست گرفته است.

به نظر من اگر این جنبه از رهبری لنین و قدرت بلشویک‌ها که شرایط عینی اجتماعی وسیعی را تشخیص دادند که میلیون‌ها انسان از نظر سیاسی، اقتصادی و رفاهی خواسته‌هایی داشتند که حزب بلشویک آن‌ها را نمایندگی کرد و به قول منصور حکمت که نماینده اکثریت بودند، به این بحث بورژوازی که می‌گوید لنین کودتا

کرد، این انقلاب نبود، یک اقلیتی بود که آمد و توطئه کرد میرسیم.

به نظر من ما باید در توضیح انقلاب روسیه بر زمینه عینی و وسیع اقتصادی سیاسی و اجتماعی، همان شعار نان صلح زمین که گفتید، خواست میلیون ها انسان و اکثریت آن جامعه است تاکید کنیم و این که تشکیلات حزب بلشویک کوچک بوده بحث دیگری است ولی این دو به هم ربط دارند. این اقلیت است که آن اکثریت وسیع را نمایندگی می کند نه آن تشکیلات بزرگ.

می خواستم بگویم که، البته نه در صحبت های شما، ولی صحبت هایی که با اکثر رفقا در مورد انقلاب اکتبر می کنیم، سعی می کنیم همیشه نشان بدهیم که حزب بلشویک هم آنقدر وسیع نبوده و قدرت زیادی هم نداشت است.

کوروش مدرسی: من ابعاد تشکیلاتی حزب بلشویک را به عنوان یک فاکت توضیح دادم. اما، همانطور که در بحث توضیح دادم، با این که می گویند کودتا بوده و انقلابی در کار نبوده است من مسئله ای ندارم که بگویند کودتا بوده است. اما همان کودتا مورد حمایت اکثریت وسیع آن جامعه بود و کنگره شوراهای آن را تصویب کرد. به نظرم نباید وارد این بحث مجرد کودتا شد.

ولی فاکتور دیگری وجود دارد که اتفاقا جواب همین مسئله هست که می گویند شما چیزی نیستید و یا قدرتی ندارید. من می خواهم بگویم که موقعیت ما اصلا بدتر از موقعیت بلشویک ها در آستانه ۱۹۱۷ نیست. برعکس، خیلی بهتر از آنها هستیم. از هر نظر که بگویید وضعیت ما بهتر است. در نتیجه این بحث پوچ است که کسی بگوید شما هیچ نیستید.

ولی کل بحث من، در مورد ابعاد سازمانی بلشویک ها، اشاره به یک فاکت تاریخی بود. می خواستم آن تصویر سنتی که در چپ موجود از لنینیسم و بلشویسم هست و تفاوت های این ها را نشان دهم. بلشویک ها از یک طرف، همراه منشویک ها، وسیعا در میان طبقه کارگر کار آگاه گرانه و سازمان گرانه داشتند، فقط حرف نمی زدند. از طرف دیگر، متمایز از منشویک ها، در تلاش برای ایجاد یک سازمان حزبی با دیسپلین بودند که بتواند انقلاب و قیام کارگری را سازمان دهد. اما واقعیت سازمانی آنها، جز در دوره های انقلابی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ کوچک و گاه نا موجود بود. بلشویک ها یک جریان واقعا کارگری بودند که با یک سنت سیاسی و یک سنت تشکیلاتی خاص تداعی میشدند.

فاتح شیخ: وقتی کسی، مثلا مورخ هست و به گذشته نگاه می اندازد، معمولا دو نوع نگاه هستند. یکی نگاه ابژکتیو هست و چیزی که اتفاق افتاده و یکی نگاهی است که انسان معاصر به گذشته می کند به روایتی که آن آدم معاصر از گذشته می دهد که معمولا خود مورخ به عنوان آکادمیسین هم همینطور است. مثلا در مورد انقلاب اکتبر ای اچ کار چهارده جلد کتاب نوشته است. کمونیست هم نیست و نمی خواهد برای پیشبرد و تصرف قدرت سیاسی در انگلستان هم از آن نتیجه بگیرد. یک تاریخی را روایت می کند ولی به هر حال از دنیای معاصر خودش حرکت می کند و آن گذشته را بازسازی می کند.

من فکر می‌کنم روایتی که الان ما از این تاریخ می‌دهیم، یا شما روایت می‌کنید یا قبلاً منصور حکمت در نقد تجربه شوروی ارائه داده است، روایت یک حزب معین است که براساس آن طرحی که خودش دارد به تاریخ آن جنبش نگاه می‌کند و به این معنی من می‌فهمم که روایتی که شما می‌کنید کاملاً با روایتی که جریانات دیگر می‌دهند فرق دارد. چون جریانات دیگر هم بر اساس طرحی که دارند از آن گذشته را روایت می‌کنند و بخشی از آن را تأیید می‌کنند و یا بخش دیگر را نقد می‌کنند.

با این مقدمه سوال من این است که این روایت شما از لنینیسم و همین کلمه لنینیسم است که عبارت از یک خط معین است گفتید متدولوژی پراتیسیسم کمونیستی، کمونیسم پراتیک است که در هر مقطعی و در هر مرحله‌ای توجه آن به کسب قدرت سیاسی است و به طرف آن می‌رود و پاسیفیسم را نقد می‌کند؛ به مشکل نگاه می‌کند و برای آن راه حل پیدا می‌کند تا یک قدم بیشتر به جلو برود.

منتها این به جایی می‌رسد که خود لنین در کتاب دولت و انقلاب با معضلی روبرو می‌شود: با معضل تحول جامعه روسیه که به مارکسیسم و به کمون پاریس و به مارکس و انگلس، تا آنجا که با خط خودش برای کسب قدرت سیاسی هم جهت است مراجعه می‌کند و بعد همانجا، به قول شما توقف می‌کند و در واقع بقیه آن را نخوانده است.

اگر الان ما با توجه به معضلی که پیش رو داریم یعنی تصرف قدرت سیاسی و استقرار جمهوری سوسیالیستی و پیشبرد جامعه کمونیستی در سطح دنیا به این منظر نگاه کنیم آیا آن وقت امکان دارد که ما از خط لنین، آن وقتی که زنده است و فعال است، با دقت به عنوان یک خط منسجم زیر تیتر لنینیسم و این که لنینیسم اینجا نمایندگی شد و آنجا نشد حرف بزنیم؟

میدانم که مارکسیسم یک سیستم منسجم و پیوسته است که همه اجزا آن به هم متصل اند ولی آیا لنینیسم هم به این شکل است؟

برای این که سوال را توضیح بدهم یک مثال می‌آورم. فرض کنید برخورد لنین به مسئله ملی، نه فقط قبل از جنگ بین الملل اول و آن دوره که مسئله ملی مطرح است بلکه حتی بعد از تصرف قدرت سیاسی، نگاه کنید جای سوال است که آیا این همان خط است که لنینیسم را نمایندگی می‌کند یا نه چیز دیگری است؟ یا این خط تحت فشار جنبش‌های دیگری قرار دارد. یعنی یک ما با یک خط خالص لنینی، که در هیچ مقطعی بعد از تصرف قدرت سیاسی تحت فشار جنبش‌های دیگر نبوده است، روبرو هستیم؟ من تردید دارم این که بشود از لنینیسم به عنوان یک خط حرف زد.

یک پای بحث شما فرق بین لنینیسم و بلشویسم است. فرق بین خط لنین و بلشویسم را در این مواردی که به بحث گذاشتید می‌دانم و کاملاً درست است. خط لنین آن خطی است که هر بار اتفاقاً خیلی آموزنده است. حزبی هست که ظاهراً لنین و خط لنین رهبر آن هست ولی هر وقت لنین نیست که این خط را به این حزب بدهد حزب به

یک راه دیگر می رود. یعنی این حزب موجودی است که هر روز یا در هر مقطع باید دوباره خطش باز تولید شود و دوباره تضمین شود ولی به هر حال این خط‌لنن تا این مقطع از بحث شما، یک خط معینی را تعقیب می کند و علیرغم همه مقاومت هائی که در آن هست و علیرغم همه گرایشات به قول شما منشویکی که در آن هست حزب را هم به دنبال خودش می کشاند. به این ترتیب من می‌خواهم بدانم که آیا می شود لنینیسم را با توجه به این که قبل از سوال من هم شما روی آن تأکید کردید که همه ماجرا را خوانده، یعنی لنین تئوری انقلاب خود را تا آخر خوانده خط خواند؟ در حالی که به نظر من مارکس این مسأله را تا آخر خوانده است. مارکس ظاهراً هیچ انقلابی را سازمان نداد ولی خط آن را تا آخر خوانده در حالی که به نظر می رسد لنین تا خط اش را تا آن موقع خوانده است. آیا باز هم می توان اسم خط لنین را لنینیسم گذاشت و به عنوان ادامه طبیعی مارکسیسم در تاریخ گذشته ما ترسیم کرد؟ ما هم امروز خطی را تعقیب می کنیم که اسمش کمونیسم کارگری است و این خط منصور حکمت است و این خط، در حزب کمونیست کارگری، عیناً همین حالت را دارد یعنی اگر در هر مقطعی در این حزب دوباره باز تولید نشود هیچ تضمینی وجود ندارد که این حزب حتماً به طور خود به خود در این خط پیش برود. صحبت من این است که امروز ما در مقطعی هستیم که یک مشکل اجتماعی پیش رو داریم. به همین خاطر وقتی به این گذشته نگاه می کنیم این خط را می گیریم ولی خود خط ما هنوز معطوف به قدرت سیاسی هست و بعد آن را هنوز خود ما هم به طور کامل ترسیم نکرده ایم. به این ترتیب آیا این ریسک وجود ندارد که فرمول بندی لنینیسم باعث شود که خط ما هم به همین شکل تعبیر شود که ما هم تا همانجا را می خوانیم و بعد آن را هنوز خوانده ایم و آنرا ول کرده ایم به پیش آمدها و حوادث وا گذاشتیم؟ من می پذیرم که تا بخشی از آن را می توان پیش بینی کرد و بقیه آن را باید در پراتیک حل کرد یا لاقلاً نمی توان نقشه ای از قبل داد ولی به نظر من یک دید و یک افق باید از آن داد که به نظر من آن وقت ممکن است که با لنینیسم همخوانی نداشته باشد.

کوروش مدرسی: راجع به لنینیسم من فکر می کنم که لنینیسم، علیرغم این که در مواردی چیزی را نا گفته گذاشته باشد، یک پدیده پیوسته است و می شود آن را توضیح داد. من فکر نمی کنم مارکس هم همه چیز را تا ته آن گفته است. مارکس تئوریسین و لنین پراتیسین انقلابی است و این دو با هم تفاوت دارند. مارکس یک آدم تئوریک است و تئوری این انقلاب را میدهد ولی نقشه خاصی را بدست نمی دهد. برنامه عملی که مارکس می دهد خیلی با لنین فرق ندارد. لنین هم تا جایی پیش می رود.

لنینیسم مارکسیسم پراتیکی است که در آن شرایط کار می کند و برای من آن چیزی که مهم است متد و خط آن است نه الزاماً همه نتایج عملی که از آن گرفته است. به نظر من بخش اعظم نتایجی که لنین گرفته است برای آن دوره درست بوده است. بعلاوه لنین هم مثل هر کس دیگر، از جمله مارکس یا انگلس، فرمول بندی های نا دقیق هم دارد. اما فکر می کنم که، در سطح متد و روش، می شود از لنینیسم حرف زد، از متد لنین صحبت کرد که برای ما آموزنده است.

اما در مورد اینکه خود ما هم در آن سطح ایستاده ایم و جلوتر نمی رویم، به نظر من ما از تجربه انقلاب اکتبر و لنینیسم درس هائی آموخته ایم و به این معنی فراتر رفته ایم. ما خیلی چیزها در مورد انقلاب سوسیالیستی می گوئیم که لنین و مارکس نگفته اند. مثلا این که کار مزدی محور انقلاب سوسیالیستی است یا مثل اینکه باید سعی کرد به تدریج تولید مادی در جامعه را از حیطه بازار خارج کرد. منصور حکمت در این رابطه به نکات خیلی کلی ای از این مسئله پرداخته است

فاتح شیخ: قبل از لنین مارکس اینها را گفته بود.

کوروش مدرسی: نه! به این روشنی حرف نزده است. وقتی شما مانیفست را می خوانید با خطوط بسیار کلی تری روبرو هستید. برنامه گوتا هم پیشرفت خاصی را نشان نمیدهد. مارکس بیشتر فلسفه این انقلاب را توضیح می دهد و میگوید که باید کار مزدی از بین برود. لنین هم می گفت. همه می گفتند. اما این که اقدامات عملی و قطب نمای عملی پیش رفتن چیست و با معضلات چگونه باید روبرو شد مورد بحث مارکس قرار نمیگیرد. لنین هم در این سطح در مورد اقتصاد جامعه کلی حرف میزند. از این نظر ما خود آگاه تر هستیم. تا آنجا که من میدانم منصور حکمت تنها کسی است که در این مورد صحبت کرده است و به نظر من جهت گیری هائی که دارد مبتنی بر برگشتن و نگاه کردن به این تجربه است. به این معنی است که من فکر می کنم که ما جلوتر رفتیم منتها باز هم تا محدوده ای از این پروسه را میشود پیش بینی کرد. خط و روش را باید گرفت و چسبید تا نتایج عملی غیر قابل پیش بینی و تلاش برای دادن یک نقشه تمام و کمال. در این سطح فکر میکنم، در پرتو اتکا به متد لنین و انقلابی که شکست خورد است که ما توانسته به مسائلی به پردازیم که مشغله بلشویک بعد از لنین نبود. شاید مشغله لنین هم، به دلایلی که توضیح دادم، نبود. از این نظر ما در موقعیت مساعد تری هستیم. اما ایا این به این معنی است که همه چیز روشن شده است، نه به هیچ وجه.

منصور حکمت: میخوام راجع به دو نکته حرف بزنم. یکی صحبت های فاتح در مورد لنینیسم است و یکی راجع به اینکه ما جلوتر از لنینیسم هستیم.

در مورد دوم، به نظر من امروز تیم فوتبال برق شیراز منچستر یونایتد سال ۱۹۵۶ را پنج به هیچ می برد. در این شکی نیست. در نتیجه این که ما الان از بلشویک های آن زمان جلو تر هستیم به خودی خود هیچ چیز را راجع به وزنه ما در جهان امروز نشان نمی دهد. چون طرف مقابل صد مرتبه از موانعی که جلو بلشویک ها بودند قوی تر است.

به نظر من لنین و بلشویک ها این شانس را داشتند که، وقتی که هنوز جهان بورژوایی برای مقابله با پدیده کمونیسم آماده نشده بود، یک فرصت تاریخی را به دست آوردند و قدرت را گرفتند. اما دیگر از آن موقع به بعد حتی وقتی چینی ها خواستند همین کار را بکنند، کارشان به مراتب سخت تر بود.

در نتیجه ما ممکن است خیلی روشن تر و بهتر ببینیم، تجربه تاریخی داشته باشیم و از نظر سازمانی از بلشویک های سال ۱۹۱۷ قوی تر

باشیم، به نسبت بلشویک‌ها در روسیه آن زمان در ایران شناخته شده‌تر باشیم. بالاخره وقتی از نفوذ بلشویک‌ها حرف می‌زنیم معمولاً صحبت از دو پایتخت (پتروگراد و مسکو) می‌شود. کسی راجع به این که آنها در آستاراخان چقدر شناخته شده بودند حرفی نمی‌زند. فقط صحبت از سن پتروگراد و مسکو است.

در نتیجه سوال اصلی که هست این است که قوی‌تر بودن ما به نسبت آنها، در متن تاریخ امروز، ما را به چه چیزی می‌رساند؟ در این رابطه به نظر من قدرتی که بلشویک‌ها برای تأثیر گذاشتن به جهان و زمان خودشان داشتند خیلی از ما وسیع‌تر بود برای این که جهان‌شان آمادگی مقابله با آنها را نداشت. یک ارتش با تفنگ سرپر در مقابل‌شان ایستاده بود. بدون سازمان‌های جاسوسی، بدون میدیا، بدون تجربه دموکراسی پارلمانی، که بتواند علیه تو حرف بزند، بدون بورژوازی‌ای که آنتی‌کمونیسم را به یک هنر ارتقا داده است. بدون همه اینها بلشویک‌ها زدند و قدرت را گرفتند. بورژوازی فکر میکرد لنین چیزی مثل زاپاتا در مکزیک است. هر کس تصویری از این اتفاق در روسیه داشت. برای بورژوازی جهانی این هم یک انقلاب مشروطیت بود. برای کسی که در انگلستان نشسته و به انقلاب بلشویکی نگاه میکند، این اتفاقی از جنس انقلابات بورژوا دموکراتیک است که در مجموعه‌ای از کشورها، شبیه انقلاب مشروطه در ایران که در همان دوران اتفاق می‌افتد، است. بورژوازی آمادگی نداشت و کار بلشویک‌ها آسان‌تر بود و قدرت را گرفتند.

در نتیجه موقعیت ما خیلی پایین‌تر از بلشویک‌ها است. به خاطر این که طرف مقابل بی‌نهایت بیشتر سازمان‌یافته و آماده است و از پیش جواب ما دارد، از پیش طرح دارد که با قدرت‌گیری سازمانهای کمونیستی چه باید بکند.

راجع به نکته فاتح، به نظر من لنینیسم معنی دارد. یعنی خط‌لنن در مقابل بلشویک‌ها است. به نظر من بلشویک‌ها لنینیست نبودند. دقیقاً تجربه آن وقتی ثابت می‌شود که لنین نیست که تفسیرش را روی مسائل بگذارد. چه دوره قبل از انقلاب، بین فوریه تا اکتبر، و چه دوره بعد از ۱۹۲۳ که لنین در مورد مسائل اقتصادی ندارد. به نظر من این تحلیل شده است.

به نظر من بلشویک‌ها در متن چپ سنتی زمان خودشان کار می‌کنند که اساس آن این بود که مارکسیسم علم قوانین و تکامل جامعه است. مارکسیسم برای آنها علم قوانین جامعه بود و در نتیجه تو عنصری از این جامعه هستی که مطابق قوانینش جلو میرود و مراحل را طی میکند، تاریخ به جلو میرود، و تو باید خودت را به آن برسانی و در آن تأثیر بگذاری.

این تعبیری است که از مارکسیسم تا آن موقع شده بود به خصوص بین الملل دو این تعبیر را کرده، کائوتسکی خیلی رسمی این تعبیر را کرده است و پلخائف این تعبیر را دارد. اگر شما یک کمونیست هم زمان لنین را پیدا کنید و از او بپرسید که مارکسیسم چیست؟ می‌گوید

که جامعه از کمون اولیه می رسد به برده داری، از برده داری می رسد به فئودالیسم بعد می رسد به کاپیتالیستی و بعد تبدیل می شود به مالکیت اشتراکی و غیره. یعنی تو ایستاده ای که تاریخ مسیر خود را طی کند.

تفسیر متفاوتی از مارکسیسم میشود کرد و تا آنجا که من میدانم لنین تنها کسی است که این کار را می کند. تفسیری که اساس آن بیشتر در بحث های "تذ های فوئرباخ" است. و آن این است که آدمیزاد در تاریخ موجود زنده است و این زنده بودن دنیا را باید ثابت کند. دست تو است که ثابت کنی جامعه به چه سمتی می رود. خودش نمی رود. تو باید تصمیم بگیری و از گوشه خودت دفاع کنی. تو باید بحث خودت را مطرح کنی و سعی کنی با پراتیک خودت تاریخ را به آنجایی ببری که خودت می خواهی. این تفسیر از مارکسیسم. آن وقت شرایط عینی برایش میشود زمینه ها. آیا زمینه کار ما هست یا نه؟ اگر زمینه نباشد نمی کنم. یعنی لنین هم اگر ببیند زمینه کارش از نظر تاریخی نیست می گوید نمی کنم. و تمام سعی لنین از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ این بود که ثابت کند زمینه تاریخی برای انقلاب کارگری وجود دارد. می گوید عصر انقلاب پرولتری است، امپریالیزم است، حتی ارتجاع استولپینی در روسیه باعث شده است مناسبات قدیمی رضی به هم بخورد و غیره.

در نتیجه لنین می گوید که پیروز شدن ما عملی است، به درد می خورد و ماجراجویی علیه روند تاریخ نیست، می توانیم پیروز شویم و میتوانیم قدرت را به نگاه داریم. به نظرم اصلاً مجبور نبوده که آن طرف تر اش را بخواند.

آن چیزی که، به نظر من لنین و بلشویک ها ندیدند این بود که تفسیر شان تا آن موقع بر مبنای درک های قدیمی اروپا محوری بود که در کمونیسم هست. و آن این است که کمونیسم یک آرمان است، بقیه جاهای دیگر هم شلوغ می شود و بالاخره همگی با هم فکری به حال آن می کنیم. اگر شما در یک کشور پیروز شدید و بعد جاهای دیگر انقلاب نشد و بعد مجبور شدید جامعه را بسازید آنوقت چکار می کنید؟ به هیچ سر نخ می به این قضیه بر نخورده ایم.

اگر لنین پنجاه و شش هفت ساله آن موقع زنده بود چی می گفت؟ تضمینی ندارد، به نظر من ممکن بود همان حرف هائی را بزند که استالین زد. ممکن بود همان حرف هائی را بزند که تروتسکی زده یا ممکن است حرف های ثالثی بزند. ولی می توان گفت که لنینیسم چه می گفت. لنینیسم میرفت راه اش را پیدا کند. چون به نظر من تمام بحث متولوژی لنین، و آن رگه لنینیستی، این است که اول تصمیم می گیرد که چه می خواهد؛ بعد به سراغ تاریخ می رود.

در مقابل رگه های منشویکی که اول می گفتند که تاریخ به چه سمتی می رود و بعد سعی می کردند در آن عنصر مثبتی باشند، لنینیسم اول می گوید که چه می خواهم بکنم بعد نگاه می کند که ببیند چه در مقابل اش هست.

اسپار تاکوس هم اول می خواهد بردگی لغو شود، زمینه تاریخی آن فراهم نیست و شکست می خورد. ولی این جنبه از حالت اسپار تاکوسی لنین اینجا مهم است. اسپار تاکوس بالاخره به عنوان رهبر برده ها وارد صحنه شده است و میصر پروسه تاریخی نیست. می گوید که من می خواهم بردگی از بین برود و اگر زمان آن نرسیده باشد معلوم خواهد شد و اگر زمان آن فرا رسیده باشد پیروز می شویم. لنین، در خیلی از کتاب هایش، میگوید زمان آن رسیده و به نظر من حق هم دارد. به نظر من هم زمان آن رسیده است.

فکر می کنم لنینیسیم، به این معنی از موضع این که ما چی می خواهیم و میرویم آن را انجام بدهیم، یک خط متمایز از بلشویسم است که به نظر من آن دیدگاه اولوسیونیستی و تکامل گر ایانه ی روند ایژکتیو تاریخی به آن حاکم است. به خود تروتسکی که بیشتر از همه حاکم است. آدم فکر می کند که تروتسکی باید قاعدتا آن کسی باشد که خیلی طرف دار این است که باید انقلاب بکنیم؛ در صورتی که می بینید آموزش سیاسی او هم مثل منشویک ها است.

تاثیر این، به نظر من، روی کار ما تعیین کننده است. به نظر من لنین از نظر جایگاه تاریخی اهمیت خود را دارد از دست می دهد. مجبور است از دست بدهد. وقتی تجربه تاریخی ای که لنین ساخته محو شده، دیگر اینکه قوانینی در شوروی گذرانده اند که بیکاری نداشتند و همه مسکن داشتند و غیره. اینها، به نظرم، تا چند وقت دیگر از یاد جهان میروند. اگر قطب شوروی نباشد جایگاه تاریخی لنین ضعیف می شود. ولی به نظر من ممکن است لنینیسیم، به عنوان یک خط و لنین آن طور معتبر شود که مارکس معتبر بود. در صورتی که تا بحال اعتبار لنین، از جنس دیگری است؛ به عنوان یک رهبر سیاسی انقلابی که صورت گرفته و بخش مهمی از جهان را برای دوره کوتاهی به یک قطب کارگری تبدیل کرد. وقتی آن پدیده دیگر وجود خارجی ندارد و مثل قیام اسپار تاکوس کاری است که شده و رفته است، [از حافظه تاریخ پاک میشود].

به نظر من شاید به یک معنی امروز ایسم لنینیسیم مهم است. بلشویسم شکست می خورد و لنینیسیم ممکن است احیا شود، به این خاطر که این روایت از کمونیسیم که آیا می شود با اراده، (به یک معنی اراده گر ایانه، همه اتهامی که به لنین میزنند) گفت آن کاری که ما میخواهیم بکنیم را برویم سازمان بدهیم و انجام دهیم یا نه.

و این بحثی است که، به نظر من، یک بار دیگر در ایران دارد باز میشود: بحث بین ما و [چپ های] دو خردادی؛ منظورم این چپ ها است که همه کمونیست های آن مملکت هستند. [چپ های] دو خردادی خیلی معلق نزدند. ما دور شدیم و فکر می کنیم آنها معلق زدند. آنها تقریبا همان جایی هستند که در انقلاب ۵۷ بودند.

کوروش مدرسی: منشویک هستند.

منصور حکمت: منشویک بودند و هنوز هم هستند. از یک حکومتی

که یک ذره بهتر باشد دفاع می کنند. این ما هستیم که خودآگاهی مان زیاد شده. ولی دعوا بین این که ایا بالاخره جنبش کمونیستی، به نمایندگی از کارگر امروزی و کسانی که نمی خواهند کارشان را به مزد بفروشند، اجازه دارد دست به قدرت ببرد و بعد سعی کند آن را نگاه دارد؟ ایا با همه امریکا و تحریم و هر چیز دیگر اجازه تاریخی این را داریم که دست ببریم به قدرت و سعی کنیم آن را نگه داریم؟ به نظرم اهمیت بحث کورش این است که اگر بلشویک ها بودند می گفتند نه، ولی لنینیسم می گوید آری. این دفعه هم ممکن است این بلا سر ما بیاید. یعنی این فشار واقعی در جامعه هست که تو را همرنگ خودش بکند و به پای اصلاحات بکشاند. بالاخره اصلاحات آسان تر است. سوالی که هست این است که ایا می توانیم یک خط لنینیستی را در چهارچوب نمایندگی کنیم؟

در نتیجه، برخلاف نظر فاتح، به نظرم لنینیسم اتفاقا الان می تواند مطرح شود. بعد از اینکه تجربه شوروی اهمیت خود را از دست می دهد است که لنینیسم، به عنوان یک برداشت از مارکسیسم، نه فقط به عنوان یک رهبری انقلاب بالفعل، به عنوان یک برداشت تئوریک-سیاسی و تئوریک-متدولوژیک متعبر است که شاید کورش در سخنرانی بعد این بحث را تعقیب کند.

سوال یکی از حضار: اینکه گفتید کودتا و انقلاب زیاد فرقی نمی کند، به نظر من خیلی فرق دارند. به نظرم دلیل شکست انقلاب روسیه این است که اصولا انقلاب نشد. اگر انقلاب وسیع اجتماعی کارگری بود به آسانی بدست استالین نمی افتاد. این یک نکته.

نکته دیگر این است که رابطه احزاب کمونیستی با هم با رابطه کارگران با هم خیلی فرق دارد. ما کمونیست هائی هستیم که از زمان مارکس تا حالا آمده ایم و لنینیسم را هم قبول داریم. ولی، در حالی که کورش، منصور حکمت و فاتح شیخ کمتر از لنین مایه نگذاشته اند، اینکه چرا ما نمیتوانیم در ایران انقلاب کنیم احتیاج نداریم که عمیق تر بشویم. مشکل این است که رابطه احزاب با طبقه کارگر امروز خیلی فرق میکند. کارگران آن دوره نسل ها زیر سلطه تزاریسم بودند. ولی نسل های کارگران در ایران و عراق و مناطق دیگر با احزاب چپ و بورژوازی، به نام مارکسیستی، برخورد می کنند که یک تجربه ی نوعی دیگر از کمونیستها دارند. اگر بلشویک های آن موقع امروز بیایند نمی توانند به همان آسانی انقلاب کنند، حتی اگر چند لنین هم داشته باشند.

کوروش مدرسی: راجع به این که فرق کودتا و انقلاب چیست و این که در روسیه انقلاب نشد است، بحث من اینجا این بود که در روسیه انقلاب شد و دلایل شکست انقلاب روسیه و عروج استالین اصلا هیچ ربطی به پروسه کسب قدرت سیاسی ندارد. این بحث را در جلسه آینده، که بر دوره شکست انقلاب روسیه متمرکز است، مفصل تر توضیح خواهم داد. منتهی کل تز بحث من این است که این دو، یعنی پروسه به قدرت رسیدن و پروسه شکست انقلاب روسیه، ربطی به هم ندارند. در روسیه انقلاب شد. این انقلاب، یک انقلاب پرولتری بود.

وقتی میگویند کودتا منظور این است که عده ای رفتند و حکومت را انداختند. بحث من این است که وقتی آن عده نماینده اکثریت کارگران هستند، یعنی در شوراهای اکثریت شده اند، و وقتی نهاد حکومت کارگری، یعنی شوراها، فی الحال وجود دارد و عملاً حکومت میکند هیچ ایرادی ندارد که عده ای بروند حکومتی را ساقط کنند که نماینده هیچکس نبود و هیچکس که به آن رای نداده بود.

میدانم که این بحثی که شما می کنید وجود دارد و بحث مهمی است. منتها لااقل تز بحث من در این دو جلسه این بوده که آن انقلاب، به معنی کامل آن، یک انقلاب پرولتری بود و شکست پرولتاریا در آن انقلاب و عروج استالین هیچ ربطی به دمکراسی درون حزبی و پروسه کسب قدرت سیاسی ندارد. شکست انقلاب روسیه به خط و افقی که جلو می گذارند، تئوری ای که برای جلو رفتن و "ساختن سوسیالیسم" میدهند بر میگردد.

با مقدماتی که در این دو جلسه در مورد این که لنینیسم چیست، بلشویسم چه بود و تئوری ساختن سوسیالیسم چیست، بتوانم توضیح دهم که در غیاب لنینیسم، مستقل از اینکه لنین اگر زنده بود چه میگفت، عروج استالین، یعنی ناسیونالیسم روس، اجتناب ناپذیر بود. فقدان دمکراسی درون حزبی و شکل گرفتن استبداد معلول است نه علت. روبنائی است که یک افق خاص توسعه آن را مطلوب و ضروری میکند. زیربنای اقتصادی ای که خط استالین میخواست بسازد را نمیشد با یک روبنای سیاسی دمکراتیک ساخت. اگر مسیر جامعه به سمت ساختن زیر بنای دیگری میرفت، آنوقت به روبنای دیگری و سیستم حکومتی دیگری نیاز میبود.

راجع به رابطه احزاب با تشکل های کارگری، من فکر می کنم که رابطه کمی پیچیده تر شده ولی در اساس آن تفاوتی نکرده است. وقتی به مارس ۱۹۱۷ نگاه کنید می بینید که کل رهبران بلشویک ها و منشویک ها همگی خارج از روسیه هستند. کسی در داخل روسیه نیست. جایی که دیکتاتوری و استبداد هست این رابطه قطع میشود. بخشی از بحث من این بود که این تصویری که می دهند که گویا بلشویک ها دائماً به شکل وسیع، در تمایز از منشویک ها، در طبقه کارگر نفوذ داشتند و پایه ی وسیع کارگری داشتند واقعی نیست. بلشویک ها در آستانه ۱۹۱۷ اقلیت کوچکی بودند که نفوذ شان در میان کارگران از منشویک ها و "اس آر" ها، که از منشویک ها قوی تر بودند، به مراتب کمتر بود. اوضاع انقلابی و تحول انقلابی و این بینشی لنینیستی که باید رفت و تاریخ را ساخت، که منصور حکمت به آن اشاره کرد و من در این دو جلسه سعی کردم آن را مستدل کنم، باعث شد که بلشویک ها به نیروی اصلی آن جامعه تبدیل شوند. در شرایطی که بلشویک ها قدرت را می گیرند روی اکثریت وسیع شوراها در روسیه، و نه فقط در دو پایتخت، سلطه بلامنازع دارند. اینکه با چند نفر قدرت را گرفتند در این متن چیزی را تغییر نمیدهد. حتماً باید دولت را عده ی زیادی توده ها قیام کنند و به پایین بکشند؟ این صفت "زیاد" چند نفر است؟ من فکر میکنم این نوع استدلال فرمال و سمانتیک است. تاریخ همه نوع تصرف قدرت سیاسی را بدست داده است. شکل تعیین کننده نیست. جانی توده عظیم، مانند انقلاب فوریه، می آیند و قدرت را میگیرند و جای دیگری عده کمتری این نقش را ایفا میکنند. باید دید رابطه قدرت گیرنده با توده جامعه، و اینجا طبقه کارگر، چیست. در نتیجه این پرولماتیک کودتا یا انقلاب به نظر من بخشی از یک نقد دمکراتیک، و نه سوسیالیستی، از تجربه انقلاب روسیه است؛ که جلسه آینده مفصل تر در باره آن صحبت خواهیم کرد. توضیح خواهم داد که با شکست انقلاب روسیه یک نقد

دمکراتیک، که امروز نقد بشدت غالب بر چپ است، عروج کرد که کل دلیل این شکست را به این تقلیل می‌دهد که دمکراسی نبود و استبداد و خفقان شکل گرفت. جمع‌بندی تروتسکی از این تجربه، به نظر من، در همین چارچوب نقد دمکراتیک قرار می‌گیرد. در غیاب خط لنینیستی، هر دمکراسی هم که بود به سیر شکست دیگری می‌رسید. تروتسکی هم تا وقتی در قدرت بود در سرکوب و خفقان افراطی تر از استالین بود. تلاش من این است که نشان دهم نقد من، و خطی که به آن تعلق دارم، کلا دلایل این شکست را طور دیگری توضیح می‌دهد، نقد سوسیالیستی است که انگشت را جای دیگری می‌گذارد.

ضمیمه ۱ – متون پیشنهادی برای مطالعه

- تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه جلد ۱ و ۲
- ای اچ کار: تاریخ روسیه شوروی (انقلاب بلشویکی) جلد ۱، فصل ۱ تا ۴
- لنین: جنگ و سوسیال دمکراسی روسیه
- لنین: اپورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم
- تروتسکی: انقلاب مداوم
- لنین: راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر (تزه‌های آوریل)
- لنین: مارکسیسم و قیام
- لنین: وظایف انقلاب
- لنین: قطعه‌نامه در باره قیام مسلحانه
- لنین: آیا بلشویکها میتوانند قدرت را نگاهدارند؟
- منصور حکمت: مارکسیسم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین
- ایزاک دویچر: پیامبر مسلح، پیامبر خلع سلاح شده، پیامبر طرد شده
- جان درید: ده روزی که جهان را لرزاند
- منصور حکمت: "دولت در دوره های انقلابی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۵۴۰، انتشارات حزب کمونیست کارگری – حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/2050fa.html>
- منصور حکمت: "خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۶۸۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری – حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/2500fa.html>
- منصور حکمت: "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" منتخب آثار یک جلدی

صفحه ۷۹۲، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین:
<http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>

- منصور حکمت: "مبانی کمونیسم کارگری" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۴۹، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/0560fa.html>

ضمیمه ۲ - یادداشت هائی در مورد رزا لوگزانبورگ

* رزا لوگزانبورگ یک آژیتاتور کمونیست با احساسات عمیق انسانی، سخنوری ماهر با صدائی زیبا و جذب کننده و بسیار میلیتانت است

* در ۱۸۷۰ در لهستان بدنیا آمد

* در دوران دبیرستان به فعالیت انقلابی پیوست - ۱۸۹۸ به شیوه قاچاق به زوریخ می‌رود تا تحصیلش را ادامه بدهد.

* نقش اصلی را در ۱۸۹۳ در انشعاب حزب سوسیالیست لهستان بازی میکند. مبنای انشعاب اختلاف بر سر مساله ملی است. حزب سوسیالیست لهستان مساله ملی (استقلال از روسیه و اتریش) را دارای اولویت درجه یک میدانند. او مخالف آن است و یک انشعاب را سازمان میدهد. باقی مانده حزب سوسیالیست بعدها مبنای حکومت ناسیونال فاشیست در لهستان میشود.

* لوگزانبورگ - علیه عروج مساله ملی می ایستد و حزب سوسیال دمکرات لهستان (قسمت تحت سلطه روسیه) را تشکیل میدهد. این حزب خود را تقریباً بطور کلی از دخالت در مساله وحدت ملی لهستان کنار میکشد و خود را به حزب سوسیال دمکرات روسیه وصل میکند.

* لوگزانبورگ - مخالف شدید ناسیونالیسم، طرفدار انترناسیونالیسم در همه جهان میماند

* بعدها بر سر حق ملل در تعیین سرنوشت با لنین دچار اختلاف شدید میشود. در سال ۱۹۱۷، به‌مراه تعداد دیگری از بلشویک ها از جمله رادک - به نرمش لنین در مقابل تمایلات جدائی خواهانه اوکراینی انتقاد میکند.

* در مقابل رویز یونیسیم برنشتاین در آلمان و ژوره در فرانسه به دفاع از مارکسیسم بر می خیزد، اولین کتابش به نام "رفرم اجتماعی یا انقلاب" Social Reform or Revolution را در نقد برنشتاین منتشر میکند. ایده برنشتاین این است که "تلخی اقیانوس سرمایه‌داری را با ریختن چند بطری لیموناد شیرین رفرم اجتماعی به دریای شیرین سوسیالیسم تغییر دهد."

* در ۱۹۰۶ کتاب مشهور خود "اعتصاب توده‌ای، حزب و اتحادیه‌های کارگری"

را منتشر میکند. تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به دفاع از اعتصاب توده‌ای در مقابل جنبش اتحادیه‌ای و بطور ضمنی در مقابل تز لنین (قیام مسلحانه) میپردازد. از نظر او جنبش اتحادیه آلمان عمقا در چنگال رویزیونیسم و رفرمیسم گرفتار است و فعالیت انقلابی برای سرنگونی بورژوازی را کنار گذاشته است.

* در ۱۹۱۳ کتاب "انباشت سرمایه" را مینویسد. کتاب در دفاع از ضرورت انقلاب سوسیالیستی است و در متن بحث‌های آن دوره باید فهمیده شود. این کتاب بیش از آنکه بخاطر عمق تئوریک اش مهم شود بخاطر اهمیت و کاربست سیاسی آن مهم میشود و مورد توجه قرار میگیرد. کتاب در مقابل برنشتاین و رویزیونیست‌ها در پی دفاع از تز قطعیت نابودی سرمایه داری در پرتو تناقضات درونی آن است. لوگزانبورگ معتقد است که مارکس نتوانست بحث جلد ۲ کاپیتال را تمام کند. و سوالات جواب ن داده‌ای را باقی گذاشت: از جمله توضیح این که چرا سرمایه داری نمیتواند تا ابد ادامه پیدا کند؟

تز این است: سرمایه داری تا وقتی که بتواند انباشت کند میتواند به زندگی ادامه دهد. اما انباشت تا وقتی ممکن است که جوامع غیر سرمایه داری و مستعمرات وجود داشته باشند. با تمام شدن این مستعمرات و بازارهای آن و سرمایه داری شدن آنها، پروسه انباشت مختل میشود و سرمایه داری به بحران سقوط می افتد.

* تفاوت بحث امپریالیسم لنین با ی این است که از نظر لنین در مستعمرات سرمایه داری بیش از آنکه بدنبال بازار باشد بدنبال کار ارزان است. بعلاوه لنین هیچگاه خود را به تز فروپاشی اجتناب ناپذیر سرمایه داری متعهد نمیکند.

* مخالفت شدید تز تشکیلات متمرکز لنین است.

* اعتباری و نفوذ او در نسل‌های متمادی در آلمان اساسا حاصل مخالفت شدید او با جنگ اول جهانی است.

* در کنگره ۱۹۰۰ انترناسیونال قطعه‌نامه‌ای را پیشنهاد میکند که میلیتاریسم و افزایش بودجه نظامی را محکوم میکند و از همه احزاب سوسیال دمکرات میخواهد به چنین بودجه‌هائی رای ندهند. قطعه‌نامه به اتفاق آرا تصویب میشود.

* در کنگره ۱۹۰۷ انترناسیونال در اشتوتگارت به‌مراه لنین، مارتف هیات حزب سوسیال دمکرات روسیه را تشکیل میدهد. در این کنگره ی از طرف حزب روسیه قطعه‌نامه‌ای را پیشنهاد میکند که طی آن احزاب موظف میشوند ننتها با جنگ مخالفت کنند بلکه در صورت وقوع جنگ شرایط سیاسی و اقتصادی ناشی از آن را تماما مورد استفاده قرار دهند تا نظام سرمایه داری را سرنگون سازند. این قطعه‌نامه تصویب شد و تا ۱۹۱۴ در همه کنگره‌های انترناسیونال مجددا به رای گذاشته شد و مجددا تصویب شد. ی در ۱۹۱۴ در آلمان به جرم تشویق به نافرمانی دستگیر و به یکسال زندان محکوم شد.

* به سخنگوی اصلی علیه جنگ در آلمان تبدیل شد.

* جزوه بحران سوسیال دمکراسی (که بعدا بنام جزوه یونیوس معروف شد) را نوشت.

* در ۱۹۱۴ در رایشتاگ همراه کارل لیبکنخت اولین نماینده سوسیال دمکراسی

آلمان است که به بودجه جنگی رای منفی میدهد و تا ۱۹۱۷ که دستگیر میشود علیه جنگ مبارزه میکند.

* در سال ۱۹۱۵ لوگزانبورگ، لیکنخت و تعدادی از روشنفکران چپ در سوسیال دمکراسی آلمان، جزوات و بیانیه‌هایی علیه جنگ را منتشر میکنند که عنوان "نامه‌های اسپاتارکوس" را با خود دارد. این گروه از این ببعده بنام گروه اسپاتارکوس معروف میشوند.

* در ۱۹۱۶ انشعاب در حزب سوسیال دمکرات آلمان رخ میدهد، "حزب سیوسال دمکرات مستقل" تشکیل میشود. گروه اسپاتارکوس به یک گروه درونی این حزب تبدیل میشود. اختلاف میان موضع پسیفیستی و انقلابیگری در این حزب کماکان هست.

* لیکنخت در سال ۱۹۱۸ با شروع مذاکرات ترک مخاصمه آزاد میشود. لوگزانبورگ تا خاتمه این مذاکرات در زندان میماند.

* در این دوره آلمان تقریباً در یک بحران انقلابی کامل است. سویت‌های کارگران و نمایندگان سربازان همه جا سر بلند کرده‌اند. اتوریته نهانی شورای کمیسارهای مردم است. این شورا شامل سوسیال دمکراتها و سه حزب متشکل در سوسیال دمکراتهای مستقل است.

* بحث تشکیل حزب کمونیست و پیوستن به انقلاب سوسیالیستی روسیه بحث داغ است. لیکنخت بدون تزلزل طرفدار این کار است. لوگزانبورگ در مورد حمایت کارگران آلمان از این کار تردید دارد. به‌رحال به این حرکت می‌پیوندد و پیشنویس برنامه حزب کمونیست آلمان را مینویسد که نام اسپاتارکویست را در پرانتز دارد و سخنان اصلی در کنگره موسس آن در ۱۹۱۸ است.

* در هرج و مرج بعد از ترک مخاصمه و جریان جنگ‌های خیابانی در برلین، سوسیال دمکرات‌ها به حمایت از باقی مانده سرفرماندهی ارتش برمیخیزند و بتدریج دست بالا را پیدا میکنند. برنامه آنها برگرداندن نظم، انحلال سویت‌ها و برگزاری انتخابات مجلس است.

* در پایان سال ۱۹۱۸ در شورای کمیسارهای مردم سوسیال دمکرات‌ها دست بالا را پیدا میکنند. در این مقطع معلوم نیست که چه‌کسی کنترل را بدست دارد: ژنرالها یا شورای کمیسارها؟

* جنگ‌های خیابانی شدت می‌گیرد، اما ارتش و پلیس که اعتماد بنفس را باز یافته‌اند و نه تنها بدنبال آرامش و نظم بلکه بدنبال سرکوب مخالفین و بخصوص کمونیستها هستند در ۱۶ ژانویه ۱۹۱۹ لوگزانبورگ و لیکنخت دستگیر میکنند و چند ساعت بعد آنها را میکشند.

ائتلاف‌های ضد جنگ*

اهداف از دست رفته و جنبش‌های خود شکست داده

سوال: جنبش ضد جنگ در غرب شکل گرفته است. این جنبش بر محکوم کردن امریالیسم آمریکا و بریتانیا در جنگ افغانستان متمرکز است. اما، چیزی در مورد طالبان، اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی گفته نمی‌شود. چرا ما اصرار داریم که هردو طرف این تروریست‌ها را یکسان باید محکوم کرد؟

کوروش مدرسی: جنگ عملاً تمام است. خوشبختانه حکومت اسلامی و جنایتکار طالبان فرو ریخته است. این شاید طنزی است که با فروپختن حکومت طالبان، جنبش ضد جنگ هدف و گسترش‌اش را از دست می‌دهد. مردم جذب آرمان‌های از دست رفته و جنبش‌های خود شکست داده نمی‌شوند. اما برای پاسخ به سوال شما، باید به عقب برگردیم و بینش پشت این جنبش را مورد بحث قرار دهیم. چرا سرنوشت این جنبش به آینده یک باند جنایتکار، ضد بشری اسلامی مواد مخدر، که سقوط آن لیخند شادی بر چهره هر انسانی در افغانستان، و سراسر جهان می‌آورد، گره خورده است؟

در بررسی این جنبش باید میان انگیزه تعداد زیادی از انسان‌های شرافتمند که در آن شرکت کردند و چارچوبی که این جنبش در آن تعریف و سازمان داده شده تفاوت قائل شد. متأسفانه، انگیزه‌ها در حاصل یک جنبش بحساب نمی‌یابند. خواست‌ها، شعارها و چارچوب سیاسی یک جنبش جایگاه آن در محیط سیاسی و اجتماعی ما را تعیین می‌کند و نشان می‌دهد که این جنبش کجا ایستاده و کجا می‌رود.

برای بدست دادن قضاوتی سریع در مورد جایگاه این جنبش به یک واقعیت می‌خواهم اشاره کنم. در سوال می‌گویند که جنبش ضد جنگ جنبشی است که "در غرب شکل می‌گیرد". این سوتفاهمی است که البته اشاره به ریشه مساله هم دارد. در واقعیت و در متن اجتماعی در سطح جهانی، این جنبش یک جنبش صرفاً غربی

* ترجمه مصاحبه نشریه WPI Briefing نشریه انگلیسی حزب کمونیست کارگری. این ترجمه در نشریه انترناسیونال هفتگی شماره ۸۲ (۱۶ آذر ۱۳۸۰ - ۷ دسامبر ۲۰۰۱) و شماره ۸۴ (۲۳ آذر ۱۳۸۰ - ۱۴ دسامبر ۲۰۰۱) منتشر گردید

نبوده و نیست. در دنیای واقعی، گرچه یک سر این جنبش قطعا در غرب بوده، اما سر دیگر آن تظاهرات های ضد جنگ در پیشاور و کابل است.

اهداف و شعارهای این دو سر غیر قابل تمایز هستند. تکان دهنده تر ترکیب جنبش، بخصوص در اروپا، است. در خیابانها، در شعارها و مطالبات مرز بین آنهایی که حقیقتا و عاطفا در فکر حرمت و آزادی مردم در افغانستان هستند، با کسانی که در پی اعمال خشن ترین و نابود کننده ترین سیستم سیاسی در تاریخ، یعنی حکومت ضد انسانی و مرگ آفرین اسلامی، هستند ناروشن است. دو صف بهم پیوسته‌اند. صف نمازگزاران اسلامی در این حرکت سیاسی با صف کسانی که به امپریالیسم اعتراض دارند در هم تنیده است. این را هرکس میتواند ببیند و بسیاری از آن رنج میبرند.

در نزاع میان طالبان و امپریالیسم، وقتی که تمرکز را روی امپریالیسم میگذارید و از نقش و اهمیت طالبان و اسلام سیاسی بطور کلی صرف نظر میکنید هدفی مشترک را با این جریان شکل میدهید و بلحاظ سیاسی بازویان را بهم گره میزنید. این واقعیت معوج ریشه در ذهنیت کلنیالیستی و ارونه چپ حاشیه‌ای در غرب دارد. چپی که در تمام طول زندگیش چیزی جز یک نیروی فشار برای مطالبات متفرقه نبوده فاقد هیچ افق متمایز از سیستم حاکم است.

بحتم در مورد روشنفکران چپ در غرب است که نسبت به گذشته استعماری غرب احساس گناه میکنند و در مقابل به اصطلاح جهان سوم بعنوان یک کلیت خود را بدهکار میدانند. مساله در سیستم ذهنی این روشنفکران سرنوشت مردمی که در این "جهان" زندگی میکنند نیست. مساله خود مشغولی با مفاهیمی خود شاد کن در مورد زندگی مردم در غرب و در بقیه جهان است. مساله محوری رفع این احساس گناه است و نه مردم این یا آن کشور.

در سیستم اینها، "جهان سوم" یک موجودیت داده و در خود است. در این "جهان" مردم فرهنگ عجیبی دارند. از محروم بودن از آخرین دستاوردهای جامعه بشری لذت میبرند، زنان در این "جهان" عاشق این‌اند که از حقوق انسانی و برابر محروم باشند و بلحاظ معنوی از آپارتاید حنسی لذت میبرند. دختران عاشق این‌اند که از پسرها جدا سازی شوند و مردم در این "جهان" عجیب از آزادی بیان، تفکر و وجدان نفرت دارند. مسلمان هستند و میخواهند قوانین پوسیده اسلامی را بر زندگی اجتماعیشان حاکم نمایند. انسانها در این "جهان" غیر انسان تصویر میشوند.

این ذهنیت کلنیالیستی و ارونه ایست که به آن اشاره کردم. من و شما و همه ملیونها نفری که برای آزادی، برابری و رفاه و علیه نه تنها امپریالیسم، بلکه علیه اسلام سیاسی در همه ابعاد آن مبارزه کرده و میکنیم در این ذهنیت وجود خارجی نداریم. مائی که وحشیانه سرکوب شده‌ایم، زندانی و اعدام شده‌ایم در این "جهان" وجود نداریم. و به‌مراه ما همه کسانی که زیر فشار، تبعیض و سرکوب حکومت‌های اسلامی و ملی هستند انکار میشوند. ما از نیاز به حقوق بشر "غربی" و حرمت، شخصیت و رفاه معاف اعلام میشویم. در این تصویر حقوق انسانی جهان شمول نیستند بلکه به فرهنگ بستگی پیدا میکنند و فرهنگ در این جهان یک دست وحشیانه است. اگر مردم بخاطر یک رابطه ساده خارج از ازدواج سنگسار میشوند و یا بخاطر تردید در قوانین الهی اعدام میشوند، این حقشان است و شایسته آن هستند.

این تصویر از ما و "جهان" ما همان تصویر استعمارگرانی است که پا به این "جهان" گذاشتند. هر چند که وارونه و پوزش طلبانه باشد. اگر آزادی، برابری و رفاه مردم در افغانستان مساله است، آنوقت باید ابتدا حقوق حاشا ناپذیر این مردم را اعلام کنیم و از این حقوق در مقابل هرکس که سعی در سرکوب آن دارد دفاع کنیم و متحدین‌مان را بر این اساس انتخاب کنیم.

با انتقال طالبان و اسلام سیاسی به طرف مسائل "داخلی" و کم ضررتر معادله، جنبش ضد جنگ دارد پای خودش را با تیر میزند. واقعیت این است که کشمکشی طولانی و خونینی میان بخش وسیعی از مردم در این "جهان" عجیب با اسلام سیاسی در جریان بوده و هست و در این متن، توجیه هرچه که باشد، جنبش ضد جنگ در نهایت متحد خود را انتخاب میکند. این انتخاب صورت گرفته است. جنبش ضد جنگ طالبان و اسلام سیاسی را بعنوان متحد خود انتخاب کرده است و نه ما را.

جنبش ضد جنگ نمیتواند بعد از سقوط طالبان در کابل، در شادی کودکانی که میتوانند بادبادک‌هایشان را هوا کنند، در لبخند دخترانی که لااقل حق مدرسه رفتن را بدست آورده‌اند و زنانی که حجابشان را دور انداختند شریک شود. این جنبه ترازیک مساله است. امروز هم جنبش ضد جنگ بسادگی خواستار آنست که سرنوشت مردم در افغانستان بدست نیروهای ائتلاف شمال و سران قبایل رها شود. دارند نسخه یک فاجعه انسانی دیگر را میپيچند.

سوال: غرب در به اصطلاح جنگش علیه تروریسم دنبال جلب همکاری جمهوری اسلامی، یکی از منابع تروریسم در سطح جهان، است. چرا باید جنبش ضد جنگ از طالبان فراتر برود و جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی، بطور کلی، را محکوم کند؟

کوروش مدرسی: اگر این جنگ علیه تروریسم است و نه جنگی صرفاً علیه تروریسمی که دستش به غرب رسیده، آنوقت باید در همه جبهه‌ها جنگیده شود. واقعیت این است که حکومت‌های غربی اسلام سیاسی را در مقابل بلوک شرق و همچنین بعنوان ابزار کنترل مردم در کشورهای مختلف، که میتوانند منافع سیاسی و اقتصادی یعنی کار ارزان و ثبات سیاسی، را تهدید کنند، بلحاظ مالی تأمین کرده و آنرا تقویت نموده‌اند.

در چارچوب کشمکش فعلی حکومتی غرب نمیخواهند این زرادخانه گرانبها و موثر را از دست بدهند. اینها میخواهند دایره عمل تروریسم اسلامی را محدود کنند و دست آنرا از اعمال ترور در غرب قطع نمایند. اسلام "خوش‌خیم" یک متحد امپریالیسم بوده و هست. بهمین دلیل است که اینها دنبال جمهوری اسلامی، یکی از خونین‌ترین رژیم‌های تاریخ معاصر، میروند. میخواهند بخش "خوش‌خیم" حکومت الله را بخود جلب کنند.

از این زاویه، همانطور که قبلاً اشاره کردم، جنبش ضد جنگ هم همین ذهنیت را دنبال میکند، هرچند بطور وارونه دارد از اسلام "بدخیم" حمایت میکند. این‌ها از سر دیگری درست به همان نتیجه میرسند. میگویند که ضد جنگ هستند. اما فوراً باید پرسید کدام جنگ؟ آیا شما مخالف جنگی هم هستید که پاکستان و عربستان سعودی با تأیید غرب طی آن طالبان را بر افغانستان تحمیل کردند؟ آنوقت شما کجا بودید؟ آیا شما علیه حکومت تروری که توسط حکومت‌های اسلامی در ایران،

افغانستان، عربستان سعودی، پاکستان و غیره بر مردم اعمال میشود هستید؟ در این ذهنیت کنفالیستی وارونه اینها همه "مسائل داخلی" هستند. اسلام سیاسی و فقدان حقوق بشر جزئی از "فرهنگ" مردم در این کشورها است و یا از بعضی نظرات بهتر از امپریالیسم است.

همانطور که اشاره کردم این ذهنیت درباره زندگی مردم در کشورهای سابقا مستعمره نیست. این انعکاس حس گناه نسبت به گذشته امپریالیستی از جانب این روشنفکران است. در غیر این صورت اینها میبایست شیطان را در هر لباس بشناسند و هدف قرار دهند، حقوق حاشا ناپذیر مردم را اعلام کنند و از آن دفاع کنند، اعلام کنند که این حقوق جهانشمول است و همه کسانی که به آن تعرض میکنند را مورد حمله قرار دهند و با کسانی متحد شوند که برای این حقوق مبارزه میکنند.

سوال: بعضی از فعالین جنبش ضد جنگ میگویند محکوم کردن طالبان و اسلام سیاسی مانع توده‌ای شدن جنبش میشود، در نتیجه آوندها و حتی طرفداران طالبان به اجتماعات اینها دعوت میشوند. مثلا اخیرا در میتینگ جنبش ضد جنگ، در بیرمنگهام انگلستان، کسی که علیه "بنیادگر ایان اسلامی" نوشته‌ای پخش میکرد از طرف نیروهای اسلامی مورد تهدید قرار گرفت. آیا میتوان جنبشی را که طالبان و طرفداران اسلام سیاسی را در خود جای داده ارتجاعی خواند؟ آیا مردم باید از چنین جنبش‌هایی دفاع کنند؟

کورس مدرسی: معضل دوباره همان است که قبلا گفتم. ببینید مطابق این بینش "توده‌ها" در این کشورها مسلمان هستند و اسلام سیاسی را میخواهند. در نتیجه اگر بخواهید یک جنبش توده‌ای راه بیندازید باید با اسلام سیاسی متحد شوید. این زننده و توهین آمیز است. این راسیسم وارونه است. در طول تاریخ معاصر، و بویژه در بیست سال گذشته، جدالی خونین میان مردم و نیروهای ترقی‌خواه در خاورمیانه و اروپا از یک طرف و اسلام سیاسی از طرف دیگر در جریان بوده‌است. تنها به مبارزه روزانه مردم و کارنامه اپوزیسیون غیر اسلامی در کشورهای اسلام زده نگاه کنید. ذهنیت خود محوربین و خود خدمت کن شبه روشنفکران چپ غربی که فکر میکنند دنیا باید حول محور احساس گناه اینها بگردد تکان دهنده است. من از شرکت در چنین جنبشی که مدافعان آزادی و توزیع کنندگان متون ضد اسلامی مورد تهدید قرار میگیرند و یا صف زنان و مردان از هم جدا نگاه داشته میشود شرم میداشتم. آزادی بیان و برابری زن و مرد و حق برخورداری از حکومتی سکولار شامل مردم "جهان سوم" هم میشود. آیا شرم آور نیست که ما باید در این مورد جدل کنیم؟

سوال: در همان میتینگ بیرمنگهام زنان مسلمان از بقیه جدا نشانده میشدند. این میتینگ‌ها دارند در میدان ارتجاع نسبیت فرهنگی بازی میکنند. نظر شما چیست؟

کورس مدرسی: همانطور که گفتم، من از شرکت در چنین میتیگی شرم میداشتم و آنرا توهین آمیز میافتم. من هرچه بلندتر و قانع کننده تر از حقوق و حرمت انسانی دفاع می‌کردم و سعی می‌کردم که یا این نیروهای ارتجاعی از میتینگ اخراج شوند و یا هر انسان و گروه با وجدان و طرفدار آزادی میتینگ را بعنوان اعتراض ترک کند.

سوال: تعداد زیادی از آکتیویست‌ها معتقدند که بجای اسلام سیاسی باید از بنیادگرایی اسلامی و یا توتالیترانیسم اسلامی حرف زد. بنظر می‌رسد اسلام سیاسی برای بعضی‌بار مثبتی دارد. مثلاً مسلمانانی که بر این اساس بحرکت درآمده‌اند و برای خواست‌شان مبارزه می‌کنند. چرا ما روی اسلام سیاسی تاکید می‌کنیم؟

کوروش مدرسی: بنیادگرایی و یا توتالیترانیسم اسلامی اتیکت‌های کهنه‌ای هستند که حکومت‌های غربی و رسانه‌های "شریف" برای تمایز میان اسلام "خوش‌خیم" و "بدخیم" اختراع کردند. من در اینجا فقط به دو نکته اشاره می‌کنم. اولاً، اینها بنیادگرا نیستند، پراگماتیست‌ها هستند. خمینی و حکومت اسلامی در ایران را مثلاً در نظر بگیرید. اینها قوانین اسلامی را زیر فشار مردم و یا نیازهای روزمره سیاسی و اقتصادی به‌طرف کج کرده‌اند. اما در حال به قوانین اسلامی چسبیده‌اند، اینها رژیم‌های اسلامی هستند و کل ایده اصلی این است که بتوانند با اعمال قوانین الهی جامعه را کنترل کنند. این اسلام سیاسی است. ثانیاً، فرض کنیم بین بنیادگرایی و غیر بنیادگرایی اسلامی فرق هست. پس حق برخورداری از یک دولت سکولار کجا رفت؟ آیا این فعالین خودشان حاضرند در یک کشور اسلامی غیر بنیادگرا زندگی کنند؟ آیا حاضرند بپذیرند قوانین الهی هستند و حق چون و چرا در آنها به ما بندگان زمینی نیامده است؟ جواب به سادگی منفی است. اما حاضرند نسخه حکومت اسلامی را برای افغانستان بپیچند و فکر میکنند مردم در این کشور زندگی در قرون وسطی بششان است. هر انسان شرافتمندی ایده حکومت مذهبی در هر فرمی را رد میکند درست مثل ایده حکومت فاشیستی و یا راسیستی. مردم در سراسر جهان حق دارند آزاد باشند و باید تشویق و کمک شوند که از شر حکومت‌های مذهبی و راسیستی خود را نجات دهند. این حقیقت ساده‌ای است که انکار میشود. من از راسیست‌هایی که برای خواستشان علیه امپریالیسم مبارزه میکنند حمایت نمی‌کنم. بهمین ترتیب از کسانی که زیر پرچم اسلام سیاسی مبارزه میکنند حمایت نخواهم کرد. ما جنگ خودمان را برای آزادی، برابری و رفاه نه‌تنها علیه امپریالیسم، بلکه علیه اسلام سیاسی و نژادپرستی و قوم پرستی می‌کنیم. جنبش ضد جنگ متحد خود را از میان اسلامی‌ها انتخاب کرده و نه ما و ملیونها انسان آزاده در غرب و شرق. حقیقت بهمین سادگی و تلخی است.

سوال: بعضی دیگر از آکتیویست‌ها می‌گویند محکوم کردن اسلام سیاسی راسیست‌ها را ترغیب می‌کند. نظر شما چیست؟

کوروش مدرسی: همانطور که گفتیم حقیقت عکس این است. همراهی کردن با یک ایدئولوژی ضد انسانی و پشت کردن به نیروهای ترقی‌خواه عین راسیسم است. وقتی که شما در تعیین حقیقت و حقوق انسان نژاد یا فرهنگ را وارد میکنید راسیست هستید.

سوال: در یازده سپتامبر ۵ تا ۶ هزار نفر انسان بیگناه قربانی شدند. در مورد این قربانیان در جنبش ضد جنگ حرف زیادی زده نمیشود. بنظر می‌رسد که حتی در میان اکتیویست‌های جنبش ضد جنگ بعضاً حمایت ضمنی از این کار وجود دارد. می‌گویند این انتقامی علیه جنایات آمریکا بوده است. نظر شما چیست؟

کوروش مدرسی: گیریم این انتقام است. آیا ما مجازیم که هر انتقام فاشیستی و ضد بشری را بپذیریم؟ آیا آماده‌ایم که همین نگرش اغماض‌آلود را نسبت به

فاشیست هائی که در اروپا خارجیان را مورد حمله قرار میدهد داشته باشیم؟ این حملات هم نوعی انتقام علیه جنایات سیستم است که انسانهای بیگناه را هدف قرار میدهد. آیا خانواده قربانیان یازده سپتامبر هم حق دارند بهمین شکل دنبال انتقام باشند؟ جواب به همه این سوالات منفی خواهد بود. سمپاتی به این جنایت تنها وقتی قابل توجیه است که شما انتقام گیرنده را موجودی مادون خود بدانید. اگر شما استاداندارهای رفتار انسانی خود را به این انتقام گیرندگان تسری بدهید آنوقت نمیتوانید سر سوزنی سمپاتی و یا توجیهی برای این رفتار ضد انسانی پیدا کنید. اینجا باز هم بوی ریشه‌های نسبیت فرهنگی و ذهنیت کولونیالیستی و ارونه را احساس میکنید. شاید هم اسلام سیاسی است که به قالب این اکتیویست‌ها رفته است.

سوال: چه مطالباتی را امروز باید جلو گذاشت؟

کوروش مدرسی: در این مرحله باید حقوق تخطی ناپذیر مردم در افغانستان اعلام شود، تشکیل یک دولت سکولار منتخب مردم مورد حمایت قرار گیرد، اسلام سیاسی و امپریالیست‌ها بعنوان خالقین این تراژدی انسانی معرفی شوند و بالاخره تحمیل یک حکومت عشیره‌ای و مذهبی دیگر بر مردم افغانستان باید محکوم شود. بعلاوه برای خشک کردن ریشه اسلام سیاسی باید اشغال فلسطین و جنایات راسیستی دولت اسرائیل علیه فلسطینی‌ها خاتمه یابد. این تنها راه بیرون رفتن از وضع موجود است. این تنها راهی است که کمک میکند که مردم افغانستان شانس آنرا بیابند که در تعیین آینده خود شرکت کنند. این عجیب نیست که نه جنبش ضد جنگ و نه امپریالیست‌ها از حق برخورداری مردم افغانستان از یک حکومت سکولار منتخب حرفی نمیزنند؟ بنظر من که تصادفی نیست.

محور شر: سیاست خارجی یا فلسفه تراشی سیاسی*؟

پیرامون سخنان جرج دبلیو بوش

سوال: بوش در سخنرانی سالانه اخیر خود در سنای آمریکا، ایران، عراق و کره شمالی را "محور شر" نامید. آیا این بمثابة تغییری در سیاست آمریکا است؟ آیا این سخنرانی بخصوص در مورد این سه کشور و جنگ با تروریسم است یا فقط مصرف داخلی دارد؟

کوروش مدرسسی: به نظر من این سخنرانی نه بیان تغییری در سیاست خارجی آمریکا است و نه بخصوص تغییری در سیاست آمریکا در قبال ایران، عراق و کره شمالی. این سخنرانی را باید در متنی که مطرح شده ارزیابی کرد. همانطور که خود شما اشاره کردید سخنرانی سالانه بوش در سنا بود و نه بحثی مختص به سیاست خارجی ایالات متحده در قبال این سه کشور. در این سخنرانی جورج بوش تلاش دارد که هدف و یا فلسفه‌ای برای توجیه نقش ایالات متحده بعنوان تنها قدرت جهانی که دنیا را در جهت منافع خود میگرداند بترشد. از زمان سقوط شوروی و پایان جنگ سرد این فلسفه سیاسی از دست رفته است. دولت‌های مختلف در آمریکا و کانون‌های فکری پشت این دولت‌ها تلاش ناموفقی برای بدست دادن چنین تئوری داشته‌اند. بدست دادن "تحلیلی از وضعیت جهان" که نتیجه آن از پیش معلوم باشد کار آسانی نیست، بگذریم که شیادی هم هست.

تئوری‌های عجیب و غریب و من درآوردی از "برخورد تمدنها" تا "محور شر" را سر هم کرده اند و بسته به اینکه بعد از هر انتخاب کدام کانون فکری و گروهی به قدرت رسیده و یا بنا به وضعیت جهانی و مسائلی که در برابر هیات حاکمه وقت آمریکا قرار دارد یکی از این به اصطلاح تئوریها انتخاب میشوند. انتخاب این تئوریها برای دادن سمت و سوی جدیدی به سیاست خارجی آمریکا نیست. هدف این است که برای واقیعت فی‌الحال موجود سیاست خارجی آمریکا توجیهی بدست بدهد. دولت آمریکا میبایست آتش میهن پرستی را شعله ور نگاه دارد و بدوجه نظامی خود، دلیل دخالت خود اینجا و آنجا، فشار برای بخطر کردن اروپا و

بخصوص سیاست غیر قابل توجه‌اش در قبال فلسطین را توجیه کند.

"جنگ علیه تروریسم" به تنهایی بیان مناسبی برای سیاست خارجی آمریکا نیست. طرح موضوع در این سطح عمومی، بطور مثال، هر کس را وا میدارد که تروریسم دولتی اسرائیل علیه فلسطینی‌ها را زیر ذره‌بین قرار دهد و در نتیجه تروریست و نیروی شر را باید دلخواه انتخاب کرد. ابتدا این شیطان عراق بود، عراقی که خود در زمان بکارگیری اسلحه شیمیایی علیه کردها متحد و عزیز دردانه غرب بود، بعداً یوگوسلاوی آمد و اکنون ایران و کره شمالی در این لیست متمایز شده‌اند. همانطور که گفتیم این تئوری‌ها نوعی روکار برای سیاست خارجی آمریکا است تا یک تبیین نظری و استراتژیک - تاکتیکی. بنابراین من معتقد نیستم که این سخنرانی جهت‌گیری جدیدی در سیاست آمریکا نسبت به این کشورها را عرضه میکند، فکر میکنم سیاست آمریکا نسبت به این کشورها مثل سابق باقی میماند.

در قبال عراق آمریکا فاقد یک استراتژی روشن است و بسته به نیاز روز به آن برخورد میکند. سیاست آمریکا نسبت به ایران همان است که بود؛ تلاش برای تغییر از بالا برای تبدیل جمهوری اسلامی به یک حکومت اسلامی خوش‌خیم و در صورت امکان روی کار آوردن یک رژیم طرفدار غرب نظیر ترکیه. کره شمالی کارت ژوکر تئوری محور شر است که قرار است دست را تکمیل کند.

سوال: سخنرانی بوش به بعضی از گروه‌ها فرصت داده است تا دست به تحریک هستریک در مورد حمله قریب الوقوع به ایران، مانند افغانستان، بزنند. روشن است که ایران افغانستان نیست. آیا شما معتقدید که آمریکا به ایران حمله میکند؟ در آن صورت نتیجه آن چه میتواند باشد؟

کورس مدرسی: فکر میکنم که عملیات نظامی آمریکا علیه ایران بشدت نامحتمل است. به دو دلیل.

اولاً همانطور که بالاتر گفتیم این سخنرانی را باید در متن واقعی آن یعنی دادن یک فلسفه سیاسی عامه پسند به نقش نظامی آمریکا در جهان و توجیه بودجه نظامی آن دید و ثانیاً، ایران کشوری است با موقعیت استراتژیک پیچیده که به سادگی نمیتوان با آن روبرو شد. ایران میتواند خلیج فارس را ببندد، کشورهای دیگر در منطقه را ناامن کند، کشوری است پهناور پر جمعیت و با توانایی نظامی و اقتصادی منطقه‌ای قابل توجه. قرار دادن ایران و عراق کنار هم و در مقابل آمریکا حتی برای آدم ساده‌ای مثل جورج بوش مشکل بنظر خواهد آمد.

هرگونه عملیات نظامی علیه ایران مستلزم بکارگیری نیرو و امکانات بمراتب فراتر از ابعاد عملیات طوفان صحرا و عملیات علیه افغانستان است. فکر نمیکنم که آمریکا آماده چنین عملیاتی باشد و اصولاً به تنهایی قادر به این کار باشد. در نظر داشته باشید که اروپا با این آهنگ نمی‌رقصد. هیستری حمله قریب الوقوع آمریکا علیه ایران یا از طرف جمهوری اسلامی بخصوص جناح خامنه‌ای دامن زده میشود و یا از جانب سازمانهای ناسیونالیست - ضدامپریالیست که تنها قطب نمای سیاسی آنها ضد آمریکائی بودن آنها است. البته به اینها باید تحلیلگران سیاسی محدود نگری را که تمامی قضایا را از دریچه رشته تخصصی خود یعنی "مسائل ایران" نگاه میکنند را هم باید اضافه کرد.

نتیجه عملیات فرضی نظامی آمریکا علیه ایران چیزی جز تحریک و پرووکاسیون رژیم اسلامی علیه مردم ایران نیست. اگر آمریکا میخوهد به خامنه‌ای کمک کند باید بر ایران بمب بریزد. نتیجه این عمل در وهله اول صفوف درون رژیم اسلامی را پشت سر خامنه‌ای بخت میکند و بخصوص دست حکومت را برای سرکوب خونین هرگونه اعتراض مردم و حتی گشتار وسیع زندانیان سیاسی و فعالین سیاسی و کارگری را بوسیله گله ملیشیای روانی اسلامی و سپاه پاسداران باز میکند. بالانس قدرت بین مردم و دولت اسلامی در ایران در سطحی نیست که کودتای خونین رژیم، در پس حمله آمریکا، به تعرض متقابل مردم به رژیم بینجامد. به عکس من معتقدم که در صورت تحقق چنین سناریوی، در شرایط کنونی، شاهد عقب نشینی توده ای مردم و درازتر شدن عمر رژیم خواهیم بود.

سوال: بدنبال سخنرانی بوش، اتحاد ضد جنگ در خارج و همچنین گروه‌های ملی - مذهبی در ایران به کمک رژیم شتافته‌اند. چرا این گروه‌ها مکرراً در کنار رژیم‌های سرکوبگر سردر میاورند؟ سیاست اصولی برخورد به تهدید آمریکا که واقعا از منافع مردم در مقابل هر دو دولت دفاع کند چیست؟

کوروش مدرسی: این اتحادهای ضد امپریالیست اولین قربانیان این تهدید شده‌اند. گفتم که نیروهای ضدامپریالیست در ایران پشت سر حکومت صف می بندند؛ نوع اروپائی و آمریکائی آن هم البته دنبال همین راه را خواهند گرفت. این هم یکی دیگر از صحنه‌های فعالیت سیاسی این گروه‌ها است که به پشتیبانی از یک حکومت سرکوبگر منتهی میشود. من در مصاحبه دیگری با سوال: به تفصیل بیشتر به ریشه‌های این حرکت پرداخته‌ام که اینجا لازم به تکرار نیست. فکر میکنم که ما باید خواهان این شویم که آمریکا ما مردم ایران را به حال خود بگذارد. مردم ایران در پروسه انداختن رژیم اسلامی هستند. اگر کسی میخوهد کمک کند باید حقوق حاشا ناپدید مردم ایران را اعلام کند و نیروهائی که برای این حقوق مبارزه میکنند را مورد پشتیبانی قرار دهد. جینگوئیسم آمریکائی و پشتیبانی از یک نیروی سرکوبگر دیگر محلی از اعراب ندارد.

حمله آمریکا به عراق محکوم است*

در مورد حمله احتمالی آمریکا به عراق

سوال: آمریکا تهدید کرده که به عراق حمله خواهد کرد و دلیل آنرا داشتن سلاحهای کشتار جمعی توسط عراق اعلام کرده است. احتمال حمله به عراق بعنوان قدم بعدی در جنگ به اصطلاح علیه تروریسم زیاد بنظر میرسد. چرا عراق تبدیل به هدف بعدی شده است و دلایل واقعی پشت این حمله کدامند؟

کوروش مدرسی: تهدید آمریکا علیه عراق نه ربطی به سلاحهای کشتار جمعی دارد و نه به مبارزه با تروریسم. تا آنجائی که به سلاحهای کشتار جمعی برمیگردد، قبلا هم گفته‌ایم، آمریکا صاحب بزرگترین زرادخانه سلاحهای هسته‌ای، شیمیائی و بیولوژیکی است و اتفاقا هر وقت مناسب دیده از آن استفاده کرده است. آمریکا تنها کشوری است که از بمب اتمی استفاده کرده است و صدها هزار مردم بیگناه را بقتل رسانده است. هنوز هم رد پای سلاحهای شیمیائی و بیولوژیکی مورد استفاده آمریکا در جنگ ویتنام، چه در زندگی مردم ویتنام و چه روی مدالهایی که ژنرال های آمریکائی بر سینه شان میزنند، زنده است. آمریکا خود ده سال است که یکی از کشندهترین سلاحهای کشتار جمعی، یعنی محاصره اقتصادی، را علیه مردم عراق بکار میبرد. صدام حسین و دولت عراق بدون شک جنایتکار هستند اما اگر قرار باشد کسی بخاطر استفاده از سلاحهای کشتار جمعی مجازات شود آمریکا نمیتواند و نباید در نقش قاضی ظاهر شود. آمریکا باید در هر دادگاهی در کنار صدام و دولت عراق روی صندلی اتهام قرار گیرد. اما اینجا مساله عدالت نیست و هیچوقت هم چنین نبوده است. بهانه سلاحهای کشتار جمعی در جریان جنگ خلیج توسط آمریکا اختراع شد تا، بعد از سقوط بلوک شرق، نظم نوین جهانی، که مطابق آن دنیا باید بر اساس حفظ منافع آمریکا بچرخد، توجیه شود. امروز هم بهانه همان است و دلایل هم همان.

جنگ علیه تروریسم یک شوخی بیش نیست. دولت اسرائیل دارد هر روزه

بزرگترین و هولناک ترین جنایت های تروریستی را بر علیه مردم فلسطین مرتکب میشود. قتل‌های به اصطلاح هدفمند فلسطینیان، ویران کردن منازل "مشکوک"، کشتن کودکانی که تنها جرم شان مبارزه با اشغالگر است، دستگیری های شبه هیتلری و صف کردن جمعی فلسطینیان و شماره گذاری آنها مدتهاست در حال وقوع است. نه مخفیانه بلکه در پناه حمایت کامل آمریکا و در برابر چشم همه ما و روی صفحه تلویزیون های مان. اگر کسی قرار باشد راجع به تروریسم حرف بزند باید از اسرائیل اسم ببرد. دولت عراق جنایتکاری است شبیه اکثر متحدین آمریکا در منطقه.

این بهانه ها بسادگی بخشی از تبلیغات جنگی هستند. هدف دولت آمریکا از تهدیدات اخیر دو جانبه است. از یکطرف آنها میخواهند آتش میهن پرستی آمریکائی را روشن نگه دارند و وجود نیروی نظامی عظیم دانما در حال گسترش آمریکا و هزینه های آن همچنین دخالت این نیرو در مناطق مختلف جهان را توجیه کند. از طرف دیگر در ابعاد جهانی میخواهند دنیا را بر اساس نیازهای کمپانی های آمریکائی و سرمایه داران این کشور به خط کند و حاکمیت مطلق و بی چون و چرای منافع این کشور را تضمین نماید. مخالفت با ماجراجوئی های جنگی آمریکا در عراق ابعاد جهانی پیدا کرده است. افکار عمومی در اروپا بشدت مخالف این سیاست است. تا زمانی که تروریسم عظیم دولت اسرائیل بر علیه مردم فلسطین در جریان است هیچکدام از دولتهای منطقه جرات شرکت در این پروکاسیون آشکار را ندارند. بدون حمایت دولتهای منطقه و دولتهای اروپائی تنها راهی که در برابر آمریکا میماند بمباران اهداف نظامی، صنعتی و اقتصادی در عراق است. چنین بمبارانی بیش از هرکس و بیش از دولت عراق مردم این کشور را قربانی خواهد گرفت، مردمی که فی الحال جنگ و محاصره اقتصادی ده ساله آنها را به تباهی فیزیکی و معنوی کشانده است. ارتش عراق یک نیروی نظامی حرفه ای است که میتواند از خود دفاع کند. عملیات نظامی آمریکا پروکاسیونی است که محملی بدست رژیم بعث خواهد داد تا هر جلوه اعتراض را با شدید ترین و وحشیانه ترین شیوه های بخون بکشد. اگر آمریکا میخواهد رژیم صدام را سرنگون کند باید به حضور نظامی در منطقه و محاصره اقتصادی عراق پایان دهد تا مردم عراق نفسی بکشند و بتوانند این رژیم را سرنگون سازند. اجبار مردم به مبارزه علیه صدام بزور محاصره و بمباران یک سیاست سایکوپاتیک آمریکائی است که باید فوراً متوقف شود.

سوال: وقتی آمریکا به طالبان حمله کرد ما آنرا محکوم نکردیم. (هرچند ما بدرستی بمبارانها و کشتن مردم را محکوم کردیم) موضع حزب کمونیست کارگری در رابطه با حمله به عراق چیست و چرا با موضع این حزب در رابطه با حمله علیه طالبان متفاوت است؟

کوروش مدرسی: موضع ما در مورد رفتار آمریکا و جنگ طلبی این کشور در مورد عراق از همان اول کاملاً روشن بوده است. ما خواهان توقف بدون چون و چرای حالت جنگی علیه عراق و لغو فوری تحریم اقتصادی هستیم. آنچه آمریکا در دهه گذشته در عراق انجام داده یکی از شرم آورترین رویدادهای تاریخ معاصر بوده است. میلیونها کودک و مردم بیگناه باخطر تحریم اقتصادی و جنگ و نابسامانیهای کشور به نابودی کشیده شده اند و زندگی شان را از دست داده اند. بدون دخالت آمریکا مطمئناً زندگی مردم در این کشور ساده تر خواهد شد.

شرایط عراق با شرایط افغانستان بسیار متفاوت است. رژیم طالبان تمام وجوه زندگی اجتماعی و مدنی در این کشور را معلق کرده بود. نیمی از جمعیت، یعنی زنان، به بردگی کامل کشیده شده بودند. تحصیل، بهداشت و تمام مدنیت از بین رفته بود. در ضمن امکان برانداختن رژیم طالبان با حداقل تلفات از میان مردم عادی وجود داشت و رژیم بعدی افغانستان در هر حال از طالبان بهتر بود.

تمام این فاکتورها در عراق متفاوت هستند. عراق کشوری است با حداقل ساختار مدنی. آنچه آمریکا برای عراق در آستین دارد میتواند بسیار بدتر از رژیم فعلی باشد. نتیجه دخالت آمریکا میتواند آنارشی کامل، نابودی کامل مدنیت و ساختارهای اجتماعی در این کشور باشد.

برای آنها که تنها به امپریالیسم فکر میکنند و مردم و سرنوشت آنها برایشان نوعی مسائل جانبی هستند، شرایط افغانستان و عراق مثل هم بنظر میآید. "آنتی-امپریالیسم" آنها را به نتایج مشابه در مورد این دو کشور میرساند. اگر نقطه حرکت انسان مردم و سرنوشت آنها باشد آنوقت نتیجه ای که میگیرد متفاوت خواهد بود.

"امید به صلح" آخرین قربانی شارون*

درباره هجوم اخیر دولت اسرائیل به مردم فلسطین

هفتگی: هجوم وسیع دولت اسرائیل به مردم فلسطین و اعمال سببیت و توحش غیر قابل وصف علیه این مردم هر انسان شرافتمندی را شوکه کرده است. اوضاع کنونی محصول چیست و مسئول این وضع کیست؟

کوروش مدرسی: ابعاد ضد انسانی عملیات دولت اسرائیل در فلسطین همانطور که اشاره کردید وجدان هر انسان شرافتمندی را شوکه کرده است. لشکر کشی علیه مردمی بی دفاع، به اسارت در آوردن همه مردهای بین ۱۴ تا ۴۰ سال، بخت کردن و شماره گذاری آنها، درست مانند شیوه فاشیست‌های هیتلری، قتل کودکانی که تنها جرمشان اعتراض به اشغال کشورشان است، ترورهای به اصطلاح هدفمند رهبران و فعالین سیاسی فلسطینی، مجازات دستجمعی مردم، تخریب منازل "مشکوک" و بی خانمان و بی سر پناه کردن هزاران خانواده، و ...

اینها جنایت است. باید فوراً متوقف شوند و مسببین آن به دادگاه کشیده شوند. اگر نام این کشور بجای فلسطین یوگسلاوی بود امروز اریل شارون بعنوان جنایتکار جنگی و قاتل توده‌ای تحت تعقیب بود. اما استاندارد دوگانه و دلخواهی که غرب و بویژه آمریکا در جهان اعمال میکنند یکی را جنایتکار و یکی را قهرمان تصویر میکند. دلیل وضع کنونی بی بروبرگرد سیاست دولت اسرائیل است. تروریست‌های اسلامی قطعاً آتش بیار معرکه هستند اما باز تولید تروریسم اسلامی و قابلیت آن در جذب نیروی جدید، بیش از تبلیغات اسلامیون، مرهون سیاست دولت اسرائیل است. دولت اسرائیل حاضر نیست به اشغال فلسطین پایان دهد، میخاهد کندی‌های یهودی را که به زور بر زمین و خانه مردم فلسطین و با اخراج آنها ایجاد کرده است را حفظ کند، حاضر نیست دولت فلسطین را بعنوان یک دولت مستقل با حقوق برابر با خود برسمیت بشناسد. دولت اسرائیل صلح نمیخواهد، تسلیم فلسطینیان و همگامی آنها با سیاست‌های کلونیالیستی و نژاد پرستانه این دولت را

میخواهد. این سیاست رسمی امروز دولت اسرائیل است. این سیاست اما به یک معنی سیاست جدیدی نیست. دولت اسرائیل در واقع به سیاست گذشته خود بازگشت کامل کرده است.

اشغال فلسطین، دستگیری‌های وسیع، مجازات دستجمعی مردم، بیحقوقی تقریباً کامل مردم فلسطین در مقابل دولت اسرائیل و کلنی‌های یهودی (که نام محکمه پسند شهرک و اسکان یافتگان - settlement - به آن داده‌اند)، و تحقیر دائم و سرکوب نظامی و پلیسی، سیاست دولت اسرائیل طی سی سال گذشته بوده است. این سیاست در مقابل جنبش اعتراض توده‌ای موسوم به انتفاضه شکست خورد. این شکست بنوبه خود فضا را برای بحث پساصهیونیسیم باز کرد. تشکیل دولت اسرائیل بر مبنای ایدئولوژی صهیونیسیم که خواهان مهاجرت یهودیان به فلسطین و تشکیل دولت یهودی اسرائیل بود شکل گرفت.

استقرار دولت اسرائیل و برخورداری آن از امنیت نسبی آخر صهیونیسیم است. صهیونیسیم، مثل همه انواع دیگر ناسیونالیسم، بحث روشن و واقع بینانه‌ای در مورد آینده بعد از تشکیل دولت ملی ندارد. اوضاع جهان بعد از اضمحلال بلوک شرق و بخصوص بعد از جنگ خلیج، که موقعیت استراتژیکی اسرائیل و کشورهای عربی در سیستم دول غرب را تغییر داد، بعلاوه شکست اسرائیل در مقابل اعتراض توده‌ای و گسترش یابنده مردم فلسطین، وجود این خلاء را برجسته کرد. این مبنای مباحثاتی شد که پساصهیونیسیم (Post-Zionism) نام گرفت. محور این بحث تعریف استراتژی و اهداف دولت اسرائیل و جایگاه آن در منطقه بعد از استقرار و تضمین نسبی امنیت دولت یهود بود. بر این متن افق یا آلترناتیو صلح با فلسطینیان و از این طریق صلح با کشورهای عربی و تبدیل دولت اسرائیل به مرکز تکنولوژیک و اقتصادی منطقه و طبعاً جذب کامل در خاورمیانه جا باز کرد.

این افق مبنای عروج یک گرایش جویای صلح و کنار آمدن با فلسطینیان تا حد برسمیت شناسی دولت فلسطینی در دستگاه حاکمه و نهادهای فکری اسرائیل شد. اسحاق رابین در واقع سیاستمدار جلو صحنه این گرایش بود. روشن است که این گرایش در محیط و جامعه‌ای که بر مبنای یک ایدئولوژی مذهبی - نژادی و بر اساس پاکسازی فلسطینیان، به نفع یهودیانی که از اقصا نقاط جهان به اسرائیل مهاجرت میکردند، تشکیل شده است کار ساده‌ای نیست.

رابطه اسرائیل با فلسطینیان، و اعراب بطور کلی، بر مبنای دیدگاهی نژادی-مذهبی شکل گرفته بود و این دیدگاه افق حاکم بر جامعه اسرائیل بوده است. از این لحاظ دولت‌های مختلف اسرائیل، چه متعلق به حزب کارگر بوده باشند یا به حزب لیکود همواره در این زمینه با راستترین و فاشیست‌ترین جریانات یهودی همراهی داشته‌اند و این جریانات و احزاب را بعنوان احزاب مشروع و قابل ائتلاف قبول کرده‌اند. احزاب و جریاناتی که مشابه آلمانی و فرانسوی و یا انگلیسی آنها لااقل از طرف نهادها و احزاب سیاسی اصلی، بعنوان فاشیست، طرد شده هستند. در اسرائیل این فاصله هیچگاه شکل نگرفت چون صهیونیسیم مبنای مشترک بود.

بهر صورت این فاکتورها کنار آمدن با سازمان آزادی بخش فلسطین و قرارداد اسلو را، بعنوان مبنای برسمیت شناسی موجودیت هر دو طرف، ممکن ساخت.

فاکتور مهمی که این موقعیت را شکننده کرد و به جایی کشاند که امروز میبینیم، به اعتقاد من، فاصله نگرفتن یا بهتر است بگویم در نیفتادن ریشه‌ای و همه جانبه

جریان متمایل به صلح با ایدئولوژی و سنت نژاد پرستانه و فاشیستی ریشه‌دار در اسرائیل است. صلح خواهان کژدار و مریز صلح را از سر مطلوبیت تاکتیکی آن برای مهار کردن انقراضه، ضمن حفظ کلنی‌ها و حق اسکان یهودیان در زمین های پاک سازی شده از فلسطینیان و تصویر یک دولت فلسطینی تحت کنترل اسرائیل توضیح دادند. راهشان را از فاشیسم یهودی جدا نکردند، با آن تسویه حساب نکردند. به این معنی جامعه اسرائیل با گذشته خود تسویه حساب نکرد و آینده‌ای بر متن داده‌های گذشته را در مقابل خود قرار داد. همین بسادگی به جریان راست فاشیست، که از همان ابتدا مخالف ایده صلح بود اجازه داد تا کل پروسه را بریابد، جریانی که از صلح انقیاد رسمی فلسطینیان را میفهمید و از استقلال فلسطین تصویر نه یک کشور بلکه مجموعه‌ای از مناطق تحت کنترل اسرائیل و البته با مدیریت داخلی فلسطینی داشت و دارد. حتی حزب کارگر در دوره نخست وزیری باراک با تفاوت‌هایی همین سیاست را ادامه داد. سیاست کلنیزه کردن (شهرک سازی) کماکان ادامه یافت و ادامه اشغال مناطق مهمی نظیر اورشلیم، منابع آب و حفظ کلنی‌های یهودی و همچنین محدودیت بر حق حاکمیت دولت فلسطین مبنای قرار داشت. این سیاست از یک طرف پروسه صلح را به بن بست کشاند و از طرف دیگر با ادامه اشغال و سیاست‌های نژاد پرستانه و ادامه تحقیر روزمره فلسطینیان فضای یاس، سرخوردگی و استیصالی را بوجود آورد که در آن جریانات تروریستی و ایضا فاشیستی اسلامی رشد کردند. فاشیسم یهودی فاشیسم اسلامی را رشد داد. همان طور که اشاره کردم سیاست اسرائیل مهمترین عامل باز تولید اسلام سیاسی و تروریسم اسلام سیاسی نه تنها در فلسطین بلکه در کل منطقه است. سیاست امروز اریل شارون اعلام بازگشت به سیاست سرکوب است که هیچ هدف استراتژیکی جز تسلیم فلسطینیان به خواست های دولت اسرائیل نمیتواند داشته باشد. سیاستی که جز نفرت بیشتر در میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها نخواهد داشت. سیاستی که قبلا یک بار شکست خورده است.

هفتگی: اسرائیل هجوم خود به مردم فلسطین را تحت عنوان دفاع از شهروندان بیگناه و بویژه کودکان در مقابل عملیات انتحاری و تروریسم توجیه میکند. آیا نباید این به اصطلاح سیکل خشونت را از هر دو طرف محکوم کرد و خواهان توقف آن شد؟

کوروش مدرسی: تروریسم و کشتار انسانهای بیگناه البته محکوم است. مردم اسرائیل همانقدر حق دارند از چنین کشتارهایی در امان باشند که مردم در هر جای دیگر و از جمله فلسطینیان. اما توضیح و اقعیت کنونی با ترم سیکل خشونت بشدت گمراه کننده است. این فرمولبندی دو طرف این درگیری را در یک موقعیت مشابه تصویر میکند، گویا دو دولت در حال جنگ با هم هستند. این قلب و اقعیت به نفع طرف زورگو است. فلسطین یک سرزمین اشغالی توسط اسرائیل است. این دولت اسرائیل است که میتواند به این اشغال خاتمه دهد و حاضر نیست این کار را بکند. این دولت اسرائیل است میتواند سیاست کلنی سازی و پاک سازی قومی را خاتمه دهد اما آن را ادامه میدهد. این دولت اسرائیل است که فکر میکند با قلدری نظامی میتواند اراده خود را تحمیل کند، توهمی که تقریبا همه دولت‌های استعمارگر به آن دچار بودند و بعد از کشتن و به کشت دادن انسانهای کثیر شکست را پذیرفتند. تروریسم محکوم است اما اعتراض و مبارزه مردم فلسطین علیه اشغالگر موجه و محق است. خشن است چون با شنیع‌ترین و کثیف‌ترین خشونت یعنی اشغال فلسطین، پاکسازی قومی و کلنی سازی‌ها و انقیاد و تحقیر ۳۰ ساله فلسطینیان روبرو است. این دولت اسرائیل است که هر راه سیاسی برای پایان

دادن به اشغال را مسدود کرده، ناامیدی، یاس و استیصال را به نرم جامعه فلسطینی تبدیل کرده است، استیصال و یاسی که مولد تروریسم اسلامی در کل منطقه است. این به اصطلاح سیکل خشونت با خشونت اسرائیل شروع شده و با آن خاتمه مییابد. رشد فاشیسم اسلامی بیش از هر چیز محصول فاشیسم یهودی است و با حل مسئله فلسطین لجن‌زاری که اسلام سیاسی در آن رشد میکند خشک خواهد شد.

هفتگی: آیا به این ترتیب کار پروسه صلح و قرارداد اسلو تمام است؟

کوروش مدرسی: بنظر چنین میرسد. بعید است که بدون شکست قطعی راست در اسرائیل بتوان از یک پروسه صلح و واقعی صحبت کرد. درگیری‌ها ممکن است بالا و پائین برود اما بنظر میرسد راست در اسرائیل موفق شده همه را به خانه اول برگرداند با این تفاوت که دولت اسرائیل موفق شده تروریسم کور را تقویت کند.

هفتگی: چگونه میتوان اسرائیل را ناچار به دست برداشتن از این سیاست خشن و فاشیستی کرد؟ ظاهراً نه قطعنامه سازمان ملل و نه اعتراض مردم تأثیری بر دولت اسرائیل ندارد.

کوروش مدرسی: بنظر من شرط خاتمه این وضعیت شکست راست در اسرائیل است. راست باید بلحاظ اجتماعی و سیاسی شکست بخورد. نیروهائی که میتوانند این راست را شکست بدهند مقاومت مردم فلسطین، عروج جریان صلح طلب در خود اسرائیل و تقابل اکتیو، میلیتانت، بی‌آوانس و بدون گذشت آن با فاشیسم یهودی و بالاخره اعتراض و مبارزه در سطح اروپا و آمریکا برای رسوائی این راست در دفاع از مردم فلسطین است. ترکیب این نیروها میتواند بسرعت راست روی و دیدگاه‌های فاشیستی در اسرائیل را به شکست بکشاند.

هفتگی: حزب کمونیست کارگری ایران صلح در خاورمیانه را متضمن خاتمه اشغال فلسطین، برسمیت شناسی حق حاکمیت مردم فلسطین و تشکیل دولت فلسطین دانسته است. آیا تشکیل دولت مستقل فلسطین مشکل مردم در فلسطین را حل میکند؟

کوروش مدرسی: مشکلات مردم فلسطین یکسان نیستند. فلسطین هم مثل هر جای دیگری، از جمله مثل اسرائیل، کارگر و سرمایه‌دار، زن و مرد، کودک و سالخورده و آدم آزاده و آدم مرتجع دارد. مذهبی دارد، کمونیست و لیبرال و محافظه کار دارد. ایده‌ال‌ترین راه این بود که اسرائیلی و فلسطینی هویت ملی و مذهبی‌شان را کنار بگذارند و کمونیست‌ها و آزادیخواهان هر دو یک جامعه آزاد و برابر و فارغ از تعلق مذهبی یا ملی و قومی را سازمان دهند. بلحاظ نظری این ممکن است اما تحقق عملی فوری این آرمان بعید است. ناسیونالیسم و تعصبات مذهبی آنچنان دره عمیقی میان مردم اسرائیل و فلسطین کشیده که خاتمه اشغال فلسطین و تشکیل دولت مستقل فلسطینی که با اسرائیل دارای حقوق متساوی است شرط هرگونه پیشرفت شده است. خاتمه اشغال فلسطین و تشکیل دولت مستقل فلسطین به این تحقیر ملی و قومی-مذهبی پایان میدهد، هویت مدنی را به مردم فلسطین باز میگرداند و به آنها امکان میدهد تا در تعیین آینده و نحوه اداره جامعه‌شان بدون از تحریکات ملی دخالت کنند. پایان اشغال و حل مسئله فلسطین بعلاوه به طبقه کارگر و نیروهای آزادیخواه و برابری طلب در اسرائیل هم امکان میدهد تا با خارج کردن جامعه از زیر چتر صهیونیسم سریعتر به اهداف خود برسند.

هفتگی: منظور از دولت متساوی الحقوق فلسطین چیست؟

کوروش مدرسی: امروز دیگر با ایده دولت مستقل فلسطینی همه موافق اند. حتی آریل شارون و بنیامین نتنیاهاو هم به این ایده اعلام وفاداری میکنند. مسئله این است که دولتی که اینها برای فلسطین در نظر دارند یک دولت از قبیل دولتهائی است که دولت نژاد پرست آفریقای جنوبی برای سیاه پوستان درست کرده بود. کانتون‌هائی زیر نظر دولت نژاد پرست با مدیریت سیاه پوستان. در اینجا هم وضع بهمین منوال است. اگر هدف حل مسئله فلسطین است آنوقت باید دولت فلسطین از همان حقوقی برخوردار باشد که هر دولت متعارفی برخوردار است و اگر توافقی در محدوده عمل یا قدرت نظامی آن قرار است باشد این محدودیت باید در مورد اسرائیل هم اعمال شود. در غیر این صورت طرفی را برنده یک دعوا و طرفی را بازنده آن معرفی میکنید و کشمکش کماکان ادامه خواهد یافت. دولت‌های اسرائیل و فلسطین، بنظر من، باید متساوی الحقوق باشند. این شرط حل مسئله فلسطین است.

هفتگی: امنیت اسرائیل چگونه تضمین میشود؟

کوروش مدرسی: اولاً امنیت اسرائیل همان قدر مهم است که امنیت فلسطین. اما توهم است که فکر کنیم در متن کشمکش کنونی امنیت یکی در غیاب امنیت برای دیگری قابل تحقق است. اگر چنین بود لابد اشغال نظامی فلسطین میبایست امنیت اسرائیل را تضمین کند. ثانیاً، امنیت مقوله ایست نسبی. اگر جنگی نباشد و اگر روابط عادی شده باشد منطق امنیت هر دو طرف در همان قالبی قرار میگیرد که دولت‌های دیگر دارند.

قلبی بزرگ متوقف شد! متفکری عظیم از فکر ایستاد!

روز پنجشنبه ۴ ژوئیه ۲۰۰۲ (۱۳ تیر ماه ۱۳۸۱)، ساعت ۶ و ۳۵ دقیقه بعد از ظهر، قلب منصور حکمت (ژوبین رازانی) بنیانگذار و رهبر حزب کمونیست کارگری ایران و بزرگترین مارکسیست معاصر از حرکت ایستاد. منصور حکمت بعد از جدالی کوتاه با بیماری سرطان، در آرامش کامل در حالی که خانواده او در کنارش بودند برای همیشه بخواب رفت.

از دست دادن ژوبین برای جنبش آزاد خواهی و برابری طلبی، برای جنبش سوسیالیستی، برای آرمان کمونیسم کارگری و برای انسانیت ضایعه‌ای جبران ناپذیر است. منصور حکمت در دوره کوتاه زندگی سیاسیش قطب آزادی خواهی و رادیکالیسم کمونیستی در فضای سیاسی ایران بود. در افزوده‌های او به تئوری مارکسیسم عمیقاً انقلابی و انسانی و کاربست زنده این ایده اساسی فلسفه مارکس بود که آینده صفحه نوشته نشده‌ایست که انسانهای زنده امروز میتوانند با چشم باز آنرا بنویسند، اراده انسان تاریخ را میسازد. مارکسیسم در سطح جهان بزرگترین متفکر خود را از دست داد.

اما بعلاوه برای ما که افتخار و شانس آشنائی و کار با او را یافتیم صمیمترین دوست و شریفترین انسانی که میتوان بود را از دست دادیم.

از جانب همه اعضا و دوستان حزب کمونیست کارگری ایران آذر ماجدی عزیز و فرزندان او را میبوسم. میدانم هیچ کلامی و هیچ اقدامی درد از دست دادن ژوبین را کم نمیکند. اما جای آنها در آغوش همه ماست و همه ما با آنها هستیم.

قلب منصور حکمت (ژوبین) از حرکت ایستاد اما منصور حکمت نمرده است. منصور حکمت با افکارش و با آرمانش همچنان چهره یکتای جنبش سوسیالیستی و مارکسیستی باقی خواهد ماند.

زنده باد سوسیالیسم

زنده باد منصور حکمت

کوروش مدرسی

رئیس دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران

۴ ژوئیه ۲۰۰۲

بعد از جمهوری اسلامی*

مقدمه

احتمال فروپاشی جمهوری اسلامی امروز بیش از همیشه به تحقق نزدیک میشود. عارضه‌هائی که جمهوری اسلامی از خود نشان میدهد، عارضه‌های کلاسیک یک رژیم در حال فرو ریختن است. توده عظیم مردمی که جمهوری اسلامی را نمیخواهند، رژیمی که بنا به ماهیت و خصلت خود نه قادر به پاسخگویی به نیازها و خواست اکثریت عظیم مردم است و نه میتواند حتی یک سیستم اقتصادی بازتولید شونده را سازمان بدهد و بالاخره دستگاه دولتی که از بالا تا عمیق ترین سطح خود ترک برداشته است و در آستانه جدائی از هم هستند.

یک دستگاه دولتی ترک خورده زیر فشار اعتراض مردمی که در آستانه انفجار قرار دارند فاکتور هائی هستند که جمهوری اسلامی را به روزهای آخر زندگیش نزدیک میکنند. تردید نیست که رژیم هنوز میتواند با هجوم گله حزب الله و برادران سپاه به مردم و همه مخالفین آخرین فشنگش را شلیک کند و قطعا این کار را خواهد کرد. اما باروت این فشنگ نم کشیده و برد آن زیاد نخواهد بود. گله حزب الله هر روز آب میرود و روحیه‌اش را از دست میدهد و سپاه هم مانند همه دستگاههای دیگر دولت از بالا تا پائین ترک خورده است و انرژی، روحیه و انسجام لازم را ندارد. چنین اقدامی توسط چنین ترکیبی از نیروهای رژیم میتواند با مقاومت و تعرض متقابل مردم در یکی از همین رودرروئی هائی که روزمره رخ میدهد به هزیمت جناح راست و قبول عقب نشینی های بنیادی منجر شود. اما کنار رفتن باصطلاح نهادهای غیر انتخابی، از جمله ولایت فقیه، برعکس

* این نوشته بعدها نقطه آغاز جدال های درونی حزب کمونیست کارگری شد. برای جنبش «ضد رژیمی» پوپولیست سرنگونی رژیم اول و آخر همه فلسفه سیاسی و قطب نمای آنها است، همانطور که برای جنبش چپ ضد رژیمی ایران در دوره قبل از انقلاب ۵۷ این بود و به سرباز بی جیره و مواجب تسلیم جامعه به ناسیونالیسم اسلامی شد. برای کمونیسم طبقه کارگر اما سرنگونی یک ابزار برای به قدرت رسیدن خود طبقه کارگر است و قرار نیست تسمه نقاله به قدرت رساندن دیگران شود. این یکی از محور های فکری کمونیسم کارگری و حتی قبل از آن مارکسیسم انقلابی بود. برای ما سرنگونی به زیر پرچه دیگران چیزی بهتر از جمهوری اسلامی را به بار نخواهد آورد. در نتیجه با پیدایش افق سرنگونی رژیم بلافاصله از خود پرسیده ایم کدام سرنگونی؟ این خط ما در برخورد به خیزش توده ای مردم کردستان عراق علیه صدام بود که به پیروزی ناسیونالیسم کرد انجامید، خط ما در تحلیل از انقلاب اکتبر روسیه بود، و خط ما در برخورد به پیدایش افق سرنگونی جمهوری اسلامی، در برخورد به جنبش سبز، به اعتراضات قومی و مذهبی و غیره بوده است. برای من بویژه تلاش برای تامین سرنگونی در جهت منافع طبقه کارگر بوده و هست. و این سرآغاز درستی برای نشان دادن منشاء اختلافات داخلی حزب کمونیست کارگری بود که بعد از جدائی ما با صدای از هر مرجعی علیه جمهوری اسلامی به رقص در می آید و تلاش میکند طبقه کارگر را به رقاصی در این میدان بکشد.

خیال خام بقایای دو خرداد تازه اول کار است. مردمی که اینها را عقب رانده‌اند تسلیم برنامه اسلامیون خوش خیم شده نخواهند شد. جمهوری اسلامی که شروع به رفتن کرد هم‌ه‌اش می‌رود. جمهوری اسلامی فرو میریزد. نزدیک شدن روز فروپاشی جمهوری اسلامی صف بندی جدیدی را در میان نیروهای سیاسی ایران شروع به شکل دادن کرده است و مسائل جدیدی را در مقابل جنبش آزادیخواهانه و طبعا در مقابل احزاب و جریانات سیاسی قرار میدهد. چگونه باید از جمهوری اسلامی عبور کرد؟ بعد از جمهوری اسلامی چه؟

چگونگی سقوط جمهوری اسلامی و ترکیب حکومت بلافاصله بعد از آن البته بستگی به زمان این فروپاشی و درجه گسترش حزب و شکلگیری سازمان‌های توده‌ای دارد. اما صورت مساله این است که سقوط جمهوری اسلامی در آینده نزدیک و بر متن درجه حزب و گستردگی سازمان‌های توده‌ای که در شرایط کنونی شاهد آن هستیم و بدون دخالت آگاهانه ما، به احتمال زیاد منجر به تشکیل دولتی موقت از همین اپوزیسیون طرفدار رژیم و اقوام سیاسیشان خواهد شد که حیطة اقتدارش از حوالی ساختمان محل استقرارش فراتر نخواهد رفت. دوره انقلابی و دوره تعیین تکلیف جامعه، دوره یکسره کردن قدرت، برای همه احزاب و جریانات اصلی جامعه، تازه شروع میشود. واقعیت این است که نیروهای سیاسی در حال گرفتن آرایش و تشکیل ائتلاف‌های جدید برای روبرو شدن با این دوره هستند. عکس انداختن‌های شخصیت‌ها حول مسائلی نظیر رابطه با آمریکا پیش درآمد این صحنه‌آرایی جدید است. در هر حال، سوالی که امروز باید به آن پاسخ داد این است که این صف بندی حول چه محورهایی در حال شکل گیری است؟ نقش احزاب سیاسی، و بخصوص حزب کمونیست کارگری ایران، در تأثیر گذاری بر این پروسه چیست و اهرم‌های مادی دخالت ما در اوضاع کدام‌اند؟ چه استراتژی را باید تعقیب کرد؟ در یک کلام چگونه باید از جمهوری اسلامی عبور کرد؟ بدون داشتن جواب روشن و بدون آمادگی برای رودروئی با چنین شرایطی میتوان انتظار یک دوره طولانی از خشونت و هرج و مرج و پاشیدگی زندگی مدنی و یا سقط شدن کل اعتراض مردم و حاکمیت یک دیکتاتوری سیاه دیگر را شاهد بود. چگونه میتوان از تحقق یک سناریو سیاه جلوگیری کرد؟ چگونه میتوان به حکومتی که تضمین کننده رهائی باشد رسید؟ در این سلسله گفتار ها من خواهم کوشید تا به پاسخ به این سوالات بپردازم.

۱- عروج سرنگونی طلبی و مساله صندلی های اشغال شده

دو خرداد و بخش‌های تابعه آن از وفاق دوجناح و ایده حکومت دو سید منتصب و، بقول روزنامه توفیق، منتصب دارند به ایده خروج از حاکمیت سوق داده میشوند. به زبان آدمیزاد دارند میگویند که باید خود را از زیر آوار بیرون کشید. این محصول شکست دو خرداد است. اما نتیجه این شکست خانه نشین شدن مردم یا منتظر ماندن برای نسخه بعدی اسلامیون تازه دمکرات شده ما نخواهد بود. مردم مساله دارند، به تنگ آمده‌اند، حقشان را میخواهند، کارگر دستمزدش را میخواهد، مردم کار میخواهند، جوان امروز دیگر حاضر به زندگی زیر عبای آقا نیست. زن حاضر نیست دیگر این بردگی را تحمل کند، آزادی و برابری میخواهد. مردم اعتراضشان را میکنند، حقوقشان را میخواهند، آزادی میخواهند و دنیای بهتری میخواهند. مردم راهی جز اعتراض ندارند. شلاقشان میزنند عکس‌العمل نشان میدهند، دستمزدشان را نمیدهند مجبورند به حرف بیایند، کار و آینده‌ای در کار نیست، صدایشان در می‌آید. مجبور است در آید. کشمکش مردم با جمهوری

اسلامی مستقل از اینکه دو خرداد هست یا نیست یک واقعیت پایه‌ای تر جامعه ایران است.

شکست دو خرداد توجه مردم را در ابعاد وسیع به اردوی سرنگونی طلبان جلب کرده است. وقتی معلوم شد غیر اسلامی کردن جمهوری اسلامی از درون ممکن نیست به این نتیجه میرسید که باید آنرا سرنگون کرد. سوالی که بلافاصله مطرح میشود این است که چه کسی میخواهد جمهوری اسلامی را سرنگون کند؟ و بخصوص چه کسی میتواند این کار را انجام دهد؟ توجه امروز در سطح جامعه به نیروهائی که بنا به تعریف سرنگونی طلب شناخته میشوند درست از همین جا ناشی میشود. این واقعیتی است که انعکاس آنرا در سطح نیروهای سیاسی هم میتوان مشاهده کرد. از این نظر ما در آستانه یک تحول جدی و یک صف بندی جدید در نیروهای سیاسی ایران هستیم. نیروهای سیاسی دوباره تجدید تعریف میشوند. ائتلافها و همپیمانی‌های جدید در حال شکل‌گیری است و فی‌الحال تا حدودی شکل گرفته است. مواضع نیروهای سیاسی اپوزیسیون بطور سیالی در حال تغییر است و اگر دقت کنید کنار هم ایستادن‌های جدید را مبینید. این کنار هم ایستادن البته منطقی دارد. در این میان موقعیت دوم خردادی‌های درون حکومت، نظیر جبهه مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی، با موقعیت هم پیمانانشان در بیرون از حکومت، نظیر اکثریت و خیل روشنفکران، ژورنالیستها و شخصیت‌های سیاسی، متفاوت است. هر دو تحت تاثیر این واقعیت سرنگونی جمهوری اسلامی قرار دارند اما هر یک اهرمها و موقعیت خاص خود را دارد و میدان مانور و نقش خاصی را برای خود متصور است. از دوم خردادی‌های بیرون حکومت که متمایل به سرنگونی میشوند شروع کنیم: اینها با یک مشکل جدی روبرو هستند. سرنگونی طلبی مثل هر پرچم سیاسی دیگری در جامعه صاحب یا صاحبانی دارد. صندلی سرنگونی طلبی اشغال است. هر نیرو و یا شخصیت دو خردادی نمیتواند تازه امروز بیاید و سرنگونی طلب شود. مردم به‌کنار، در همان مرحله اول ابواب جمعی شان آنها را مورد اعتراض قرار خواهند داد و به آنها یادآوری خواهند کرد که امروز تازه بدنیا نیامده‌اند. پنج سال است که دو خرداد دوش بدوش کل جمهوری اسلامی علیه سرنگونی طلبان، و بیش از همه علیه حزب کمونیست کارگری، مبارزه اسلامی-جهان سومی کرده. سرنگونی طلب شدن دو خردادی ما قبل از هر چیز اذعان به صحت تحلیل و مبارزه سیاسی حزب کمونیست کارگری دارد. این سوال و این ابهام در ابعاد وسیع در مقابل دو خردادی سرنگونی طلب شده فرار میگیرد و صفوفش را متلاشی میکند. رفتن به چنین سنگری بعد از اینهمه کشمکش بر سر جمهوری اسلامی و کنفرانس برلین و پاپوش دوختن‌های اینها برای حزب کمونیست کارگری، ممکن نیست. روشن است که بلحاظ حقوق هرکس میتواند هر موضعی بگیرد اما از پیشقراولی دو خرداد نمیتوان به پیشقراولی سرنگونی طلبی تغییر مکان داد. این جامعه و کشمکش نیروهای سیاسی آن تاریخ زنده‌ای دارد. دو خردادی که بخواهد این مطلق را بزند از هم مپاشد و یا به حاشیه رانده میشود و نامربوط میشود. تنها راهی که برای تغییر موضع باقی میماند این است که دو خردادی‌ها خودشان را به یکی از جناحهای سرنگونی طلب وصل کنند و ائتلافی را با آن شکل بدهند. این اتفاق دارد می افتد. این جناح البته جریان راست، ناسیونالیست عظمت طلب ایرانی است که فعلا موقتا دور ائتلاف سلطنت طلبان و آمریکا جمع شده‌اند.

واقعیت این است که در جامعه ایران و در سطح نیروهای اصلی سیاسی دو نیروی سرنگونی طلب داریم. بحث من در مورد دیگر نیروهای سرنگونی طلب نظیر

نیروهای چپ‌تری مثل فدائی و یا اسلامیونی نظیر مجاهدین خلق نیست. اینها هرکدام به دلایل خاص خود، که بعداً به آن میپردازم، از چنین موقعیتی برخوردار نیستند. جریان راست طرفدار آمریکا، که امروز موقتاً دور پرچم سلطنت طلبان جمع شده‌اند و سهواً دستجمعی سلطنت طلب نامیده میشوند، و حزب کمونیست کارگری ایران دو نیروی اصلی اجتماعی هستند که مردم سرنگونی را با آنها تداعی میکنند. موافق یا مخالف هرکدام باشند موضوع بحث نیست. موضوع موقعیت سیاسی و اجتماعی است. بطور واقعی و ابژکتیو اگر بحث سرنگونی طلبی را مطرح کنید و بگوئید سرنگونی طلب هستید از شما خواهند پرسید سلطنت طلب هستی یا کمونیست کارگری؟ از شما نمیپرسند فرضاً چریک فدائی هستید یا سربرداران یا توفان و یا راه کارگر و یا طرفدار مجاهد و یا آقای طبرزدی و یا فراندم روی دیوار. مردم و هر تحلیلگر بی غرض و مرضی این دو صف را بشما نشان میدهند. این دو خط سرنگونی طلبی است که در جامعه ایران عروج کرده‌اند. زمینه عینی رشد حزب کمونیست کارگری هم بعضاً همین است. مردم به احزاب سیاسی سرنگونی طلب احتیاج دارند. بخشی از توجهشان به ما و بخشی به اردوی دیگر معطوف شده است. این واقعیتی است که فمینیست باشید یا سندیکالیست، طرفدار حقوق کودک باشید یا خواستار آزادی و گروه چپ باشید یا تازه دمکرات با آن روبرو خواهید شد. در نتیجه جامعه بطور قطع حول این دو نیرو قطبی میشود. جریان‌های دیگر، اگر فی‌الحال در حاشیه نباشند، به حاشیه رانده میشوند. در نتیجه باید به این دو اردو، نقاط قدرت و ضعف شان و اهرم‌های دخالت آنها در اوضاع ایران پرداخت. در حاشیه این بحث من به موقعیت نیروهای چپ و همچنین مجاهدین هم اشاره خواهم کرد. و بعداً به سایر سوالات خواهم پرداخت.

ادامه دارد

حزب کمونیست کارگری ایران بعد از منصور حکمت*

خلاصه معرفی بحث در پلنوم ۱۶ کمیته مرکزی حزب، ۱۶ اوت ۲۰۰۲

رفقا!

بحث حزب کمونیست کارگری ایران بعد از منصور حکمت بحثی است که نه من دلم میخواست ضرورت طرح آن پیش بیاید و نه شما دلتان میخواست آنرا بشنوید. اما واقعیتی که اتفاق افتاده است ما را ناگزیر از پرداختن به این بحث میکند.

مساله این است که بزرگترین کابوس زندگی سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران متحقق شد. حزب کمونیست کارگری منصور حکمت را از دست داد و بنظر من، ما و حزب با بزرگترین سوال و سرنوشت ساز ترین مساله تاریخ حیات سیاسی خود روبرو شده‌ایم. عواقب این اتفاق و ابعادی که برای حزب دارد بشدت وسیع است.

بعضی از این مسائل خود حزب را مد نظر دارد، نکاتی شبیه سازمان حزب و انسجام آن و غیره که بطور موجه مورد توجه، سوال و موضوع نگرانی اعضای حزب و مردم قرار میگیرند. و بخش مهمتری از آن فراتر از حزب کمونیست کارگری ایران به معنی اخص آن است. این مسائل و سوالات بعد اجتماعی، بعد جنبشی و بعد سیاسی دارند، که بنظر من کمیته مرکزی حزب ارگانی است که باید به این مسائل نگاه کند و جوابهای لازم را به آنها بدهد.

حزب کمونیست کارگری یک جریان سیاسی و اجتماعی است. برای بسیاری نقطه امید آزادی خواهی و برابری طلبی، و آلترناتیو جمهوری اسلامی است. نقطه امید آینده جامعه ایران است. در نتیجه سوالی که در مقابل ما قرار گرفته بمراتب وسیع تر از ابعاد درون حزبی آن است. ابعاد درون حزبی آن بزرگ است و باید به آن پرداخت، و من به آن خواهم پرداخت، اما میخواهم توجه پلنوم را به این مساله جلب کنم که ابعاد عوارض از دست دادن منصور حکمت وسیعتر و عمیقتر است. آینده قدرت سیاسی در ایران مورد سوال است.

تاکنون یک جواب، یک تصویر، یک داده وجود داشت. منصور حکمت بعنوان شخص خود کسی بود که این جواب و این تصویر و این داده به او گره میخورد. این جواب دیگر نیست. ابهام در جامعه شکل میگیرد. آینده چه میشود؟ همه میدانستند حزب کمونیست کارگری چیست. منصور حکمت فقط لیبر این حزب نبود. منصور حکمت همه چیز این حزب بود. حزب را ساخت، تئورسینش بود، تاکتیسینش بود، سازمانده تشکیلاتش بود. تئورسین فقط حزب نبود، تئورسین یک جنبش بود، جنبشی بمراتب وسیع تر و عمیق تر از حزب کمونیست کارگری ایران. تئورسین یک آرمان و یک آرزو در جامعه بود. اینها امروز همه مورد سوال است، و جوازش را از ما میخواهند. و همانطور که گفتیم بنظر من کمیته مرکزی حزب باید بتواند این سوالات را مورد نظر قرار بدهد و به آنها بپردازد.

اما یک بعد نتایج از دست دادن منصور حکمت من را غافلگیر کرد. اجازه بدهید توضیح بیشتری بدهم. منصور حکمت زندگیش عروج این حزب بود، بزرگی این حزب و مطرح شدنش بعنوان آلترناتیو در آینده جامعه ایران بود. طنز تلخ، اما، این است که حتی مرگش حزب را بجائی پرتاب کرد که ده کنفرانس برلین نمیتوانست بکند. این ابعاد را باید به رسمیت شناخت. از کیهان تهران تا گاردین و از هر گروه و محفل سیاسی تا بی بی سی دارند درباره این اتفاق حرف میزنند. منصور حکمت حتی مرگش حزب را به خانه‌های مردم و به جاهائی برد که قبلا نبود. مرگ منصور حکمت حزب کمونیست کارگری را در ابعاد عظیمی در جامعه مطرح کرد و توجه را به آن جلب کرد. از این نظر به مساله سرنوشت این حزب و سوالاتی که در مقابل آن مطرح است ابعاد وسیعتر اجتماعی داد.

مساله سرنوشت حزب کمونیست کارگری ایران دیگر اساسا مساله‌ای درون حزبی و درون تشکیلاتی نیست. بیرون ما، از موافق تا مخالف، از سپاه پاسداران تا دو خردادی و از چپی جامعه تا آزادیخواه آن میخواهند بدانند رهبری این حزب و این پلنوم چگونه به این مساله برخورد خواهد کرد و چه جوابی دارد. از شما خواهند پرسید با پدیده مرگ منصور حکمت چکار کردید؟ چه فکری کردید؟ و قضاوتشان را میکنند. سوالات جدی از ما میکنند.

حزب بعد از منصور حکمت کجا میرود؟ میخواهد قدرت سیاسی را بگیرد؟ اشتباهی آنرا دارد؟ شتاب و جسارت دوره منصور حکمت را از خود نشان میدهد؟ تیز بینی و ژرف اندیشی منصور حکمت را از خود نشان خواهد داد؟ میپرسند انسجام درونی حزب چه میشود؟ چند پارچه نمیشوید؟ انسجام درونی حزب کمونیست کارگری مساله درونی ما نیست. مساله یک جنبش و مساله‌ای اجتماعی است. حتی مساله مخالفینش است. از ما میپرسند مارکسیسم‌تان کو؟ چه کسانی از مارکسیسم دفاع خواهند کرد؟ میپرسند حزب کمونیست کارگری به حزبی منتظر فرصت تبدیل خواهد شد یا حزبی خواهد ماند که مثل دوره منصور حکمت فرصت‌ها را میساخت؟ آیا تبدیل به یک حزب متوسط‌الحالی نخواهید شد که منتظر فرج است؟ رادیکال است تظاهرات میکند، انسانی است، ضد ناسیونالیسم و ضد مذهب است و کمونیسم را میخواهد. اما این تنها یک وجه حزب منصور حکمت بود. منصور حکمت و حزبش حال را تغییر میدادند و آینده را شکل میدادند. منصور حکمت قبل از هر چیز سازنده فرصت‌ها بود. آیا حزب کمونیست کارگری چنین حزبی باقی خواهد ماند؟ حزب کمونیست کارگری آیا کماکان فرصت‌ها را میسازد؟ این حزبی بود که کنفرانس برلین را خلق کرد. بدون حزب کمونیست کارگری کنفرانس برلین نبود.

حزب کمونیست کارگری با بحث حزب و جامعه، حزب و قدرت سیاسی، حزب و شخصیت‌ها فرصت ایفای نقش برای کمونیسم در جامعه را خلق کرد. منتظر باز شدن فضا نماند. با طیف وسیعی از کادرهای کمونیست این فرصت را برای کمونیسم خلق کرد. اینها نقاط قدرت این حزب است اما با نبود منصور حکمت ادامه آن در هاله‌ای از ابهام قرار میگیرند. این سوالات تنها از یک جمع کوچک بالای حزب نیست. رهبری حزب کمونیست کارگری امروز در اینجا نشسته است و جامعه این سوالات را در مقابل آن قرار داده است. باید به آنها پاسخ دهد.

منصور حکمت چسب درونی این حزب بود. از مامپرسند بعد از منصور حکمت چسب درونی حزب چه خواهد بود؟ چگونه خواهد ماند؟ اینها راستش سوال نیست. اینها مصافهانی است که در مقابل ما قرار گرفته است. جدالهایی است که این رهبری باید با چشم باز به میدان آن برود.

بعضی از اینها جواب فوری دارند، بعضی در یک پروسه جواب میگیرند و بعضی اصلا جواب ندارند که به همه اینها اشاره خواهم کرد.

جامعه را باید قانع کرد که این حزب از آن تئوری، از آن سیاست، از آن اشتها، از آن آرمان، از آن تصویر، از آن بزرگ بینی، از آن تلاش و از آن نقش قدم عقب نگذاشته است. پاسخ اینها از بیرون روشن نیست هرچند که در درون خود ابهامی نسبت به اینها نداشته باشیم. این مصافی است که امروز در مقابل رهبری حزب کمونیست کارگری و کادرهایش باز شده است، باید از آن پیروز بیرون بیاید. فرصت زیادی هم برای این کار نداریم که نشان دهیم همان حزبی هستیم که قبلا بودیم. با از دست دادن این فرصت تلاش به مراتب بزرگتری برای برگرداندن حزب کمونیست کارگری به موقعیت کنونی آن لازم خواهد بود.

پلنوم قبل، پلنوم ۱۵، در این مورد بحث شد. اما یک واقعیت بزرگ از آن پلنوم تا این پلنوم تغییر کرده است. منصور حکمت در پلنوم قبل بیمار بود اما بود. از بیرون که نگاه میکردید، حتی برای خود ما و خود من، منصور حکمت بیمار بود و ممکن بود دخالتی در امور روزمره حزب نداشته باشد، اما منصور حکمت بود. از هرکس میپرسیدید لیدر حزب کمونیست کارگری ایران کیست به چارت تشکیلاتی ما و وضعیت جسمی منصور حکمت نگاه نمیکرد. سر راست میگفتند و میگفتیم لیدر این حزب منصور حکمت است. حزب، حزب منصور حکمت بود. حرفش با توجه به موقعیتی که داشت حجت بود. منصور حکمت بود و امروز منصور حکمت نیست. در نتیجه تفاوت بحث امروز با پلنوم قبل این است که واقعیت تلخ با قدرت تمام دارد در اطاق کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران را میزند. در پلنوم قبل از یک سنت مهم و یک میراث بزرگ منصور حکمت صحبت کردیم. این سنت این است که این حزب و این خط یاد گرفته است که تهییج، خود فریبی با تصاویر کاذب و شعارهای سطحی جزو سیستمش نیست. تشکیلات داری کوتاه نظرانه جزو سیستمش نیست.

متد این خط و این حزب این است که چشم در چشم واقعیت، هرچند تلخ و هرچند نامطلوب، میدوزد و یک ارزیابی ابرکتیو و خونسرد از موقعیت بدست میدهد و راه تغییر واقعیت و شکل دادن به آینده‌ای که میخواهد را انتخاب میکند. دیدن، شناختن و عوض کردن یک سیستم یکپارچه در تئوری منصور حکمت، در تئوری مارکس و در سنت ما بوده است. ما تعیین میکنیم آینده حزب کمونیست کارگری ایران چه خواهد بود. این سنت و متدی است که ما به آن تکیه میکنیم و از آن استفاده خواهیم

کرد. آینده این حزب به نقش ما بستگی دارد. هیچ چیز تضمین شده نیست. باید با چشم باز به این مصافها برویم.

موقعیتی که حزب در آن قرار گرفته حتما برای ما موقعیت ناراحت کننده‌ای است. باید به این همه سوال و این همه ابهام جواب بدهیم. این سوالات و این ابهامات تنها در مقابل احزابی قرار میگیرند که بلحاظ اجتماعی جایگاه مهمی را احراز کرده‌اند. این سوالات انعکاس قدرت این حزب است نه نشانه موقعیت ضعیف آن. این سوالات ناشی از قدرت تاکتونی حزب کمونیست کارگری است. قدرت حزبی است که منصور حکمت ساخته است.

در مورد جواب به سوالاتی که پیش روی ما قرار دارد من تنها چند سرخط را ذکر میکنم. حتما رفقای دیگری در این مورد اظهار نظر تفصیلی‌تری خواهند کرد. بنظر من باید برای ما یک نکته روشن باشد و برای بیرون با خونسردی و روشن بینی و اعتماد بنفس توضیح دهیم. نکته این است که منصور حکمت جانشین ندارد و حزب کمونیست کارگری ایران خیال جانشین تعیین کردن برای منصور حکمت را ندارد. به این دلیل که منصور حکمت یک شخصیت چند بعدی بود. همانطور که گفتم منصور حکمت لیبر سیاسی این حزب بود اما فقط لیبر سیاسی آن نبود. منصور حکمت یک تئوریسین مارکسیست بود اما فقط تئوریسین مارکسیسم نبود. منصور حکمت سازمانده این حزب بود اما فقط سازمانده نبود. منصور حکمت تاکتیسین این حزب بود اما فقط تاکتیسین نبود. منصور حکمت سازمانده و فرموله کننده یک جنبش بود اما فقط این نبود. حزب کمونیست کارگری عراق هم با مساله حزب بعد از منصور حکمت روبرو است. منصور حکمت وحدت نظر در حزب ما بود. این نکته مهمی است. کسی نمیتواند با پست تشکیلاتی جانشین برای این پدیده پیچیده تعیین کند. منصور حکمت در ردیف مارکس‌های زمانه خود است که جلو میایند و رخ میدهند و هر وقت دیگر هم بیایند حزب کمونیست کارگری از آنها استقبال خواهد کرد اما این کاراکترها را نمیشود سازمان داد. نمیشود با اراده آنها را تولید کرد.

کسی نمیتواند تصمیم بگیرد که فردا جای منصور حکمت را پر میکند. در نتیجه ما باید برای خودمان روشن کنیم که درباره چه چیز حرف میزنیم و چه جبران بعدی را میتوانیم تضمین کنیم.

نکته دیگر این است که حزب کمونیست کارگری از یک نظر یک حزب متعارف نیست. نه از این نظر که خلاف جریان است و اپوزیسیون انقلابی است و کمونیست است و غیره. این حزب غیر متعارف است چون یک امتیاز یا آرامش خیال داشت که دیگران ندارند. این امتیاز این بود که لیبر، بنیانگذار و متفکری داشت که وحدت نظر را در این حزب شکل میداد. شاید این رابطه را احزاب دیگر هم با سازمانده، تئوریسین، لیبر و بنیانگذار خود دارند. کسی که چهره تئوریک، خط فکری و سنت سیاسی و عملی یک جریان را شکل میدهد از اتوریتته و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. حرفش و نظرش آنچنان وزنه‌ای دارد که وحدت نظر بوجود میآورد. این خاصیت عمومی را در ویژگی‌ها و قابلیت خاص منصور حکمت ضرب کنید تا نقش او را در شکل دادن به یک وحدت نظر عمومی و همه جانبه در حزب را متوجه شوید. حزب کمونیست کارگری این امتیاز را داشت که امروز ندارد. حزب کمونیست کارگری حزب وحدت نظر و وحدت اراده و عمل بود. به این معنی حزب غیر متعارفی بود.

احزاب سیاسی جدی و اجتماعی بطور متعارف تعدد نظرات و وحدت اراده و عمل سیاسی دارند. نظرات متعددی دارند اما اراده و عمل سیاسی شان مشترک و واحد است، البته بر طبق مکانیسمی که برای تعیین نظر اکثریت قائل هستند. این یکی از مصادف های مهم در مقابل حزب کمونیست کارگری ایران است.

برای ما این زمین ناشناخته‌ای است. ما عادت کرده‌ایم و با این فرهنگ بار آمده ایم که در آخر هر بحث به وحدت نظر و همراه آن وحدت عمل و اراده برسیم. این موقعیتی بود که منصور حکمت می‌توانست با توجه به قابلیت‌ها و نقشش تامین کند. با از دست دادن منصور حکمت وحدت نظر و اتفاق آرا می‌تواند به پدیده‌ای نادر تبدیل شود. مثل همه احزاب سیاسی دیگر. به این معنی حزب کمونیست کارگری ایران در حال گذار به یک حزب متعارف سیاسی است. سوالی که در مقابل ما قرار می‌گیرد این است که آیا می‌توانیم مانند یک حزب متعارف حزب تعدد نظرات و وحدت اراده و عمل داشته باشیم؟ بگویند در حزب کمونیست کارگری ممکن است نظرات مختلفی باشد اما چیزی را که با مکانیسم‌های تشکیلاتی شان بعنوان نظر اکثریت اعلام کرده‌اند با قدرت تمام و با اراده واحد اجرا می‌کنند؟ چنین حزبی ثابت تر و با ثبات تر است. حزبی که تعدد نظر و وحدت اراده دارد بلوغ خود را نشان می‌دهد. چنین حزبی بلحاظ سیاسی و اجتماعی پابرجا تر است، مستحکم تر است و کمتر آسیب پذیر است. لازمه این کار روشن کردن بیشتر مکانیسم‌ها در صورت لزوم و تبدیل آنها به سنت حزبی است.

حزب کمونیست کارگری می‌تواند یکی از راههای زیر را در پیش بگیرد: می‌تواند به قالب یک حزب متوسط الحال بی‌چهره فرو برود. حزب چپ معمولی بشود که در هیچ جدل جدی شرکت نمی‌کند، ایده‌های جدید نمی‌آورد، عرصه‌های جدیدی را باز نمی‌کند، فرصت‌ها را شکل نمی‌دهد و گامهای بزرگ برنمی‌دارد. این خطر بزرگترین خطر نیست. زیرا این حزب آنچنان سنت غنی در این زمینه دارد، آنقدر صف وسیعی از رهبران و فعالین شناخته شده سیاسی را در خود جای داده است که خزیدن به این موقعیت برایش دشوار است. منصور حکمت در کنگره سوم گفت که پل های پشت سر این حزب خراب شده است. درست میگفت. این حزب تنها انتخاب پیشروی را در مقابل خود دارد. ایستادن و برگشتن به عقب آنرا نابود میکند. جامعه از ما قبول نمی‌کند و شما و صف بزرگی از کمونیست‌ها که با این حزب هستند قبول نخواهند کرد. این دیگر در حزب ما به یک گزینه دارد تبدیل میشود. گزینه پیشرفت و لم ندادن. می‌تواند حزب تعدد نظرات باشد اما تعدد نظرات در متن بی‌تجربگی ما بجای وحدت اراده، بی‌تصمیمی و ناپسامانی تشکیلاتی را باخود به‌مراه بیاورد. و یا می‌تواند همانطور که اشاره کردم به حزبی تبدیل شود که مطابق سنت تاکتونی خود اعضا و کادرهای آن شخصیت دارند، حرف خودشان را می‌زنند، بیشترین امکان اظهار نظر برایشان فراهم است و به این سنت، سنت وحدت اراده و عمل را اضافه کند. این راهی است که ما باید طی کنیم.

پاسخ‌هایی که سریعاً میشود به بعضی از این سوالات داد، و کمیته مرکزی باید خودش را به آنها متعهد کند، را میشود لیست کرد. یک تعهد، تعهد به ادامه خطی که منصور حکمت برجای گذاشته است میباشد که پلنوم این تعهد را در بیانیه‌ای که به اتفاق آرا تصویب کرد اعلام کرده است. پلنوم باید اعلام کند که جانشین برای منصور حکمت را نمیتواند معرفی کند، بدلالی که در بالا گفتم. اما می‌تواند و متعهد میشود که برای جنبش و حرکت سیاسی این حزب رهبری را تامین

کند. کمیته مرکزی تامین چنین رهبری را باید تضمین کند. بدون چنین رهبری، در هر شکلی، حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیستی کارگری و حرکت آزادیخواهانه در جامعه ایران بدون جهت و فاقد شانس پیروزی خواهد شد.

حزب کمونیست کارگری نمیتواند تئوری تولید کند، این کار احزاب سیاسی نیست. کار افراد و کانون‌های فکری است. اما حزب کمونیست کارگری میتواند و باید از فعالیت تئوریک حمایت کند و کار چنین افراد و کانون‌هایی را تسهیل نماید. حزب میتواند تضمین کند که آموزش مارکسیسم، آموزش تئوری‌های مارکس، لنین، و منصور حکمت را در صفوف خود سیستماتیک تر و جدی تر خواهد گرفت. بدون وجود یک شبکه کادری مارکسیست حزب شکننده و آسیب پذیر خواهد بود. حزب به یک حزب جنبشی و سطحی تبدیل خواهد شد که با هر تلنگر ظاهرا تئوریکی تعادلش را از دست میدهد. نه سیاست جای تئوری را میگیرد و نه تئوری جای سیاست را. ما تاکنون این عرصه را جدی نمیگرفتیم، علیرغم هشدارهای خود منصور حکمت. جدی نمیگرفتیم چون منصور حکمت را بعنوان بهترین تئوریسین مارکسیست معاصر داشتیم. این هم امتیازی بود که از دست دادیم. در نتیجه باید این عرصه را جدی بگیریم.

یک جواب جدی دیگر که همین پلنوم میتواند بدهد تعهد به جاگیر کردن سنت حزبی متعارف بهمان معنایی است که پیشتر به آن اشاره کردم. حزب تعدد نظرات و وحدت اراده. این تضمین اخلاقی نیست. باید به ارگانها، پست‌ها و مکانیسم‌های حزبی رسمیت بیشتری داد. باید حزبیت را برجسته کرد. حزبیت نه به مفهوم خشن و تنگ رایج چپی آن بلکه به مفهومی که ما از آن حرف میزنیم و سنت ما بوده است. منصور حکمت این امتیاز را به ما داده بود که میتوانستیم بیشتر جنبشی عمل کنیم تا سازمانی. سازمان دادن به حزب و تدوین و اجرای مقررات یکی از تلاشهای اصلی خود منصور حکمت بود. اما با وجود او ما میتوانستیم با آرامش خیال این کار را زیاد جدی نگیریم. یک رکن مهم عبور از این وضعیت به حزبی که تعدد نظرات و وحدت اراده دارد این است که حزبیت را محکم بچسبیم. سازمانهای حزبی را باید رسمیت بیشتر داد و حدود اختیارات آنها را رعایت کرد. همه چیز باید مطابق مقررات و قاعده بازی جلو برود.

تجدید سازمان حزب و مدرنیزه کردن آن که یکی از اقلام پلاتفرم منصور حکمت بود را باید جدی بگیریم و به سرعت انجام دهیم. نکات متعدد دیگری هست اما بحث من طولانی شد حتما رفقای دیگر در اینجا به جنبه های دیگر این مساله خواهند پرداخت من میخواستم بعنوان گشایش بحث به این نکات اشاره کرده باشم: فهمیدن ابعاد فقدان منصور حکمت و پدیده‌های جدیدی که حزب با آنها روبرو میشود. که استقبال درست از آنها باید به پروسه رشد حزب تبدیل شوند و نه ترسیدن از آنها. تامین و تضمین یک رهبری سیاسی برای حزب و جنبش‌مان. شکل دادن و تحکیم حزبیت، محکم چسبیدن به تئوری مارکسیسم، تئوری‌های مارکس، لنین و منصور حکمت و آموزش آنها.

رفقا

از میان کسانی که ضایعه بزرگی را تحمل میکنند و لطمه عظیمی میبینند به یک معنی ما خوش شانس تر هستیم. ما منصور حکمت را از دست دادیم اما یک حزب عظیم و قوی اجتماعی، یک خط و یک سنت روشن سیاسی و نظری و یک شبکه بزرگ از کادرهای کمونیست را به ارث برده‌ایم که برای درست کردن

چندین حزب دیگر و پیش رفتن، تصرف قدرت سیاسی و تغییر زندگی انسانهای
زمانه ما خیلی بیش از کافی باشد. عظمت میراثی که منصور حکمت برای ما
گذاشته قاعدتا باید ما را قادر کند که از همه این مصاف ها که برای همه ما جدید
هستند پیروز بیرون بیائیم، و خواهیم آمد.

حمله آمریکا و استراتژی جدید اعمال قلدری در جهان*

درباره حمله آمریکا به عراق و سیاست حزب کمونیست کارگری ایران

هفتگی: در اطلاعیه حزب کمونیست کارگری ایران گفته شده که از جنگ آمریکا علیه عراق باید جلوگیری کرد و حزب هرگونه حمله نظامی به عراق را محکوم میکند. تفاوت‌های حمله آمریکا به عراق با حمله آمریکا به طالبان و همچنین تفاوت موضعگیری حزب در قبال این دو حمله آمریکا را چگونه توضیح میدهید؟

کوروش مدرسی: جنگی در کار نیست. بحث صریحا حمله نظامی آمریکا به عراق است. حمله‌ای که آمریکا در تدارک آنست با جنگ آمریکا و طالبان متفاوت است. حمله آمریکا به عراق ادامه یا بهتر است بگویم گسترش سیاستی است که آمریکا در جنگ خلیج تعقیب میکرد. یعنی اعمال یک نظم نوین جهانی که متضمن قدر قدرتی کامل آمریکا است. جنگ افغانستان، جنگ آمریکا و ائتلاف وسیعی از کشورهای مختلف جهان بود که با هدف سرنگون کردن حکومت طالبان، یعنی یکی از کانونهای قدرت اسلام سیاسی در منطقه و جهان، صورت گرفت. سرنگونی طالبان و اسلام سیاسی در این جنگ هم برای مردم افغانستان و هم برای مردم منطقه و جهان امری مثبت بود. جانشین حکومت طالبان، در این چهارچوب، هر کس که بود، به معنی کاهش مشقت مردم در افغانستان و تضعیف اسلام سیاسی در منطقه بود.

اما جنگی که امروز آمریکا در تدارک آنست، صورت مساله‌ای کاملا متفاوت دارد. حاصل این جنگ فقط سرنگونی صدام حسین و احیانا رژیم بعث نیست. حاصل این جنگ قبل از هر چیز تثبیت قدر قدرتی آمریکا است که برای مردم عراق، مردم منطقه و در سراسر جهان پدیده‌ای بشدت مضر است و قبل از هر چیز دامن حرکت‌های آزادیخواهان مردم در هر نقطه جهان را میگیرد.

به این جنگ از دو زاویه باید نگاه کرد، که البته بهم مربوط هستند. یکی خود صورت مساله‌ای است که آمریکا طرح میکند و دیگری استراتژی عمومی‌تری است که راست‌ترین جناح بورژوازی آمریکا دارد بعنوان چارچوب سیاست خارجی آمریکا در جهان امروز پیش میگذارد.

* هفتگی شماره ۱۲۵ - ۵ مهر ۱۳۸۱ - ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۲ و هفتگی شماره ۱۲۶ - ۱۲ مهر ماه ۱۳۸۱ - ۴ اکتبر ۲۰۰۲

آمریکا صورت مساله را سرنگونی یک رژیم دیکتاتور و فاشیست و جنایتکار معرفی میکند. این صورت مساله نیست. گرد و خاکی است که آمریکا برای پوشاندن اصل مساله برپا کرده است. در این مورد، یعنی پیش کشیدن خصوصیات رژیم بعث، که اتفاقاً در بیشتر دوران حیات رژیم صدام مورد حمایت آمریکا بوده، ما قبلاً در ارتباط با جنگ خلیج و محاصره اقتصادی عراق به تفصیل صحبت کرده‌ایم. خوانندگان این مصاحبه را به مرور مجدد نوشته‌های منصور حکمت در مورد جنگ خلیج در نشریه کمونیست و همچنین مصاحبه من با نشریه پرسش که در شماره ۲ آن درج شده مراجعه می‌دهم.

خیلی خلاصه اگر بخواهم اینجا اشاره کرده باشم باید بگویم که مساله افغانستان یک پایه واقعی و حقیقی داشت که آنرا از بقیه نقاط جهان متمایز میکرد. این پایه تسلط اسلام سیاسی و گسترش دامنه تروریسم آن بود. در مورد عراق صورت مساله کاملاً اختیاری و دلخواه است و از این نظر نمیتواند واقعیت را منعکس کند. یعنی صورت مساله‌ای که آمریکا از این جنگ بدست میدهد خاص دولت عراق نیست، اکثر دولت‌های دوست آمریکا چنین هستند.

با متمایز کردن عراق داریم حکمیت در مورد اینکه چه کسی مستبد و جنایتکار است را به آمریکا میسپاریم. اجازه بدهید چند مثال بزنم: می‌گویند رژیم عراق یک رژیم استبدادی است. اما مگر رژیم عربستان سعودی و رژیم‌های دیگر همپیمان آمریکا کمتر از رژیم عراق مستبد هستند؟

با قبول این صورت مساله داریم می‌پذیریم که این آمریکا است که استبدادی و غیر استبدادی بودن یک رژیم را تعیین میکند. می‌گویند رژیم عراق سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار دارد. اما مگر آمریکا، انگلستان، پاکستان، هند، اسرائیل، فرانسه، چین و غیره چنین سلاح‌هایی ندارند؟ اگر این صورت مساله را قبول کنیم داریم می‌پذیریم که داشتن این سلاح‌ها تنها وقتی جرم است که آمریکا فکر کند که جرم است. می‌گویند عراق این سلاح‌ها را بکار برده است. اما مگر آمریکا تنها بکار گیرنده بمب اتمی در جهان نیست؟ مردم بی دفاع و بیگناه هیروشیما و ناکازاکی مستوجب چنین کشتاری بودند؟ مردم ویتنام چه؟ مگر آمریکا در بکار بردن سلاح‌های شیمیایی و میکروبی علیه مردم ویتنام تردید کرد؟ مگر درست زمانی که عراق در حال بکارگیری سلاح‌های شیمیایی بود و از جمله این سلاح‌ها را علیه خود ما بکار بست آمریکا و غرب از آن حمایت نمی‌کردند؟ مگر اعتراض ما و همه مردمی که در ایران و عراق قربانی این جنایت صدام شدند را مسکوت گذاشت و آنرا خفه نکردند؟ مگر آمریکا در همین جنگ خلیج سلاح‌های حاوی اورانیوم رقیق شده را بکار نبرد؟ و مگر صدها هزار کودک و پیر و جوان در عراق، به اذعان خود سازمان ملل، قربانی این جنایت نشده‌اند؟ مگر آمریکا مهلک‌ترین سلاح کشتار جمعی، یعنی محاصره اقتصادی، را بیش از ده سال نیست که علیه مردم عراق بکار بسته است؟

واقعیت این است که مساله داشتن سلاح‌های کشتار جمعی و بکار بردن آن نیست، و اگر صورت مساله را از آمریکا بپذیریم رسماً پذیرفته‌ایم مساله انحصار داشتن سلاح کشتار جمعی توسط تعداد کمی کشور و اجازه بکار بردن آن توسط آمریکا و دوستانش است. در پرتو جنجالی که آمریکا در مورد عراق راه‌انداخته تنها یک واقعیت وجود دارد. آمریکا هرکس را که مضرر بحال منافع خود تشخیص داد میتواند سرنگون کند. امروز "تغییر رژیم" یقه صدام فاشیست را می‌گیرد. با همین

استدلال، در صورت تثبیت آن، فردا آمریکا میتواند هر رژیم و هر نظامی را که مخالف منافع خود تشخیص دهد با شعار "تغییر رژیم" مورد هدف قرار دهد.

"تغییر رژیم" عراق حتما خواست هر انسان شرافتمندی است اما بطور واقعی این مساله آمریکا نیست. طرح این مساله از طرف آمریکا صرفا یک پروپاگاندا جنگی برای تحقق یک موقعیت ویژه برای آمریکا است.

زاویه دومی که باید به آن توجه کرد و بنظر من رکن اساسی توضیح این سیاست آمریکا است بحث استراتژی نوین آمریکا در دنیای معاصر یا همان نظم نوین جهانی است. ما شاهد یک تغییر بنیادی در فلسفه سیاست بین‌المللی آمریکا هستیم. تاکنون سیاست رسمی آمریکا و فلسفه سیاست بین‌المللی آن، حتی در دوره اوج ریگانیسم، این بود که آمریکا باید آنقدر به لحاظ نظامی قوی باشد که هر دشمنی، بخصوص بلوک شرق، را از فکر تعرض نظامی به این کشور باز دارد و اهرمی آنچنان قدرتمند به آن بدهد که بتواند از حیطة تسلط سیاسی، اقتصادی و نظامی خود دفاع کند. به این سیاست نام "سیاست باز دارنده" (Deterrence Policy) داده بودند.

امروز ما شاهد طرح سیاست جدیدی از جانب راست‌ترین محافظ بورژوازی آمریکا هستیم. این سیاست نام "سیاست ضربه پیش‌گیرانه" (Pre-emptive Strikes) به آن داده‌اند و اخیرا توسط کاخ سفید بعنوان مبنای سیاست خارجی آمریکا مطرح شده. بر اساس این سیاست آمریکا دیگر نباید اجازه بدهد که هیچ رقیبی، اقتصادی، سیاسی یا نظامی، که بتواند منافع این کشور را نادیده بگیرد و تهدیدی برای آن باشد شکل بگیرد. در نتیجه آمریکا باید بتواند شکل‌گیری چنین قدرتی را با توسل به نیروی نظامی در نطفه خفه کند. اتخاذ این سیاست نه تنها احتیاج به پشتیبانی سازمان ملل یا کشورهای دیگر را ندارد بلکه اتفاقا تحقق آن نیازمند آن است که آمریکا بتواند یکجانبه و با اتکا به نیروی خود و مستقل از بقیه این کار را انجام دهد. این مبنای سیاست آمریکا در قبال رژیم عراق است.

با تثبیت این سیاست فردا هر جا که مردم آزادی‌هایی را بخواهند که منافع آمریکا را تهدید کند با نیروی نظامی این دولت روبرو خواهند شد. آمریکا دارد با این سیاست جهان را تبدیل به حیاط خلوت خود میکند. کاری را میکند که در طی صد سال گذشته در آمریکای لاتین کرد. کودتا، دخالت نظامی و تضمین حکومت‌هایی که منافع آمریکا را حفظ میکنند. نمونه امروزش در خاورمیانه عربستان سعودی و کویت و اسرائیل هستند. اما باید به ابعاد انسانی این سیاست ماجراجویانه آمریکا هم توجه کرد. عراق، به لحاظ اقتصادی کشوری بشدت پیچیده تر از افغانستان است.

جنگ با عراق مستلزم ویران کردن مجدد پایه‌های اقتصادی آن کشور از نیروگاه برق و شبکه آبرسانی تا پل‌ها و جاده‌ها و غیره است که نمونه آنرا در جنگ خلیج دیدیم. یک رکن حمله آمریکا به عراق ویران کردن بنیه اقتصادی و زیرساخت آن کشور است. آمریکا نشان داده است که برای ممانعت از یک کشته خود حاضر است هزاران نفر از مردم بیگناه را بکشد. بعلاوه رژیم عراق این بار به جنگ مرگ و زندگی کشیده میشود. آیا کسی نسبت به توحش این رژیم تردیدی دارد؟ آیا کسی میتواند تضمین کند که عراق سلاح شیمیایی و یا میکروبی را بکار نخواهد گرفت؟ اگر بکار گرفت چه میشود؟ در جنگ قبل رسماً به رژیم عراق اطلاع داده شده بود که اگر سلاح شیمیایی بکار ببرد بغداد را بمباران اتمی خواهند کرد.

با این مساله که پای نابودی این رژیم در میان است و راه عقب نشینی برای آن نمانده لاجرم امکان توسل به سلاح‌های شیمیایی از جانب رژیم عراق واقعی‌تر و محتمل‌تر است، چه خواهند کرد؟ آیا بغداد را با بمب اتمی خواهند کوبید؟ با این کار مشکل اخلاقی دارند؟ مگر در هیروشمیا، ناکازاکی و در ویتنام نکردند؟ آمریکا با حمله به عراق جنگ دیوانگان را براه خواهد انداخت. مردم عراق قربانی اول این سیاست آمریکا خواهند بود.

رژیم دست پخت آمریکا که قرار است جای رژیم عراق را بگیرد هم جالب است. مجمع عشایر، ژنرال‌هایی که خود باید در کنار مسئولین رژیم بعث محاکمه شوند، اسلامیونی که یک پای تروریسم اسلامی در منطقه بوده‌اند و غیره. هنوز جنگ شروع نشده جماعت طالبانی و بارزانی دارند از پاکسازی قومی کرکوک حرف میزنند و نقشه آنرا میکشند. محصل خصلت دلبخواهی تمایز عراق در مقابل کشورهای مرتجع دیگر و در کنار ترکتازی توحش مطلق دولت اسرائیل این خواهد بود که اسلام سیاسی در منطقه رشد خواهد کرد. اسلام‌یون بار دیگر گوش شنوا برای تبلیغات سياهشان پیدا خواهند کرد. این سیاست به آنها مشروعت خواهد بخشید. فاشیسم در مقابل خود فاشیسم را تقویت میکند. سیاست "پیشگیرانه" آمریکا رژیم‌های نامطلوب آمریکا را هدف قرار میدهد نه مستبدان را. و این سیاست در مقابل خود انواع ایدئولوژی‌های کثیف و فاسد از اسلام سیاسی تا ناسیونالیسم را تقویت خواهد کرد. در یک کلام حاصل حمله آمریکا به عراق جز فساد و تباهی چیز دیگری نمیتواند باشد. یادتان باشد که تشکیل و رشد "القاعده" محصول جنگ اول خلیج بود و در عکس‌العمل به آن خود را بیان کرد. این بار انواع کثیف‌تر آن پا به میدان خواهند گذاشت.

هفتگی: ممکن است استدلال شود که رژیم عراق مثل رژیم طالبان یک رژیم فاسد، دیکتاتوری و فاشیستی است، و سرنگون شدن آن آرزوی همه انسانهای شرافتمند است، چرا نباید از این امر خوشحال بود و جنبه مثبتی در این جنگ دید، مثل جنگ با طالبان؟

کوروش مدرسی: حتما سرنگونی رژیم عراق آرزوی همه انسانهای شرافتمند است. حزب کمونیست کارگری ایران در کنار حزب کمونیست کارگری عراق با این رژیم جنگیده و این نبرد کماکان ادامه دارد. اما مساله اینجا سرنگونی رژیم صدام نیست. این فرمولی است که آمریکا از مساله بدست میدهد. رژیم صدام را با انداختن یک بمب اتمی روی بغداد هم میتوان سرنگون کرد. آیا ما باید جنبه مثبتی در این ببینیم؟ در جنگ افغانستان هم آمریکا بهر حال در تلاش تثبیت قدر قدرتی خود بود اما صورت مساله سرنگون کردن حکومت اسلام سیاسی بود، که میتوانست با لطمات و صدمات کم برای مردم متضمن سر کار آمدن رژیمی باشد که بهر حال بهتر است. آمریکا هر فرمولی از آن جنگ بدست میداد حاصل شکست طالبان پیروزی آمریکا بعنوان یکتا قدرت جهانی نبود. حاصل این پیروزی از نظر مردم جهان شکست اسلام سیاسی و پیروزی نوعی تمدن بر بربریت اسلامی بود. اتفاقا درست بهمین دلیل است که آمریکا امروز به مساله صدام برگشته است. جنگ افغانستان آن موقعیت و قانون جنگلی که آمریکا میخواست را نتوانست و بنا به ماهیت مساله نمیتوانست بیار آورد. این بار حاصل حمله آمریکا به عراق نه سرنگونی صدام، بلکه تثبیت حاکمیت آمریکا بر جهان است. این پدیده برای بشریت و برای تعالی مردم عراق سیاه‌تر از حاکمیت بعث خواهد بود. بنظر من باید یک قدم از صورت مساله‌ای که آمریکا به کمک ژورنالیسم

نوکر در مقابل جامعه قرار داده‌اند فراتر گذاشت. اعلام کرد که مساله این نیست. مساله حمله آمریکا به عراق برای تثبیت قدرت خود است. اگر یک رژیم متمدن و انسانی در کار سرنگونی صدام بود مساله از اساس متفاوت بود. گفتیم صورت مساله را همانطور که در مقابل ما قرار داده‌اند نباید پذیرفت. مساله چیز دیگری است. سرنگونی صدام راه دارد. قرار نیست که ما صدام را به قیمت خانه خرابی مردم منطقه، جهان و از جمله مردم عراق سرنگون کنیم.

هفتگی: جلوگیری از حمله آمریکا به عراق به چه فاکتورهائی منوط میشود و چه تلاشهایی را لازم دارد؟ موضع حزب در قبال "جنبش ضد جنگ" در حال شکلگیری و جریانات دخیل در آن چیست و آیا حزب در این جنبش شرکت میکند؟

کوروش مدرسی: وقوع حمله آمریکا به عراق بستگی به فاکتورهای مختلفی دارد. از فراهم آوردن امکانات استراتژیک و لجستیکی در منطقه تا خنثی کردن کشورهای اروپائی که نقش جدید آمریکا را قبول کنند. اما یک فاکتور مهم و اساسی اعتراضی است که میتواند و باید در سطح بین‌المللی در مقابل میلیتاریسم آمریکا شکل داد. اگر آمریکا و دولتهای غربی با موج اعتراض مردم روبرو شوند مجبور به عقب نشینی میشوند. در نتیجه ما تلاش میکنیم که یکی از ارکان مهم جنبش ضد جنگ را تشکیل دهیم. اما بطور واقعی این جنبش جریانات مختلفی را بخود جلب میکند. گفتیم که نتیجه سیاست میلیتاریستی آمریکا تقویت اسلام سیاسی و ناسیونالیسم خواهد بود. معنی این حرف این است که این جریانات تلاش میکنند که در پروسه شکل گیری جنبش ضد جنگ خود را بعنوان نماینده و سخنگوی منافع مردم در عراق و در منطقه معرفی کنند و شعارها و تبیین‌های خود را به شعار و تبیین شرکت کنندگان در این جنبش تبدیل کنند و از این جنبش هم برای خود مشروعیت بگیرند. ما نباید اجازه این کار را بدهیم. این جنبش باید جنبش جهان متمدن و انسانیت در مقابل توحش آمریکا باشد. خواست‌های آن نباید کمترین سمپاتی به اسلاميون و ناسیونالیستها را داشته باشد. در این راه باید روشنگری کنیم، باید نیرو بسیج کنیم، باید سمپاتی جلب کنیم و باید انسانیت را به پرچم این اعتراض تبدیل کنیم. این مبارزه‌ای پیچیده است اما بطور واقعی دنیای متمدن و انسانیت موجود در جامعه با ماست. بخصوص بعد از ۱۱ سپتامبر با ما است. باید از این موقعیت استفاده کنیم. باید این جنبش را به مبنای خروج حرکت انسانی در مقابل میلیتاریسم آمریکا تبدیل کرد.

هفتگی: در متن فعالیت‌های حزب کمونیست کارگری ایران علیه حمله احتمالی آمریکا به عراق چه شعارهایی برجسته است و بطور مشخص موضع حزب در قبال شعار "نه بوش، نه صدام" چیست؟

کوروش مدرسی: حتما با یک شعار نمیشود کل این تحلیل و واقعیت را منعکس کرد. بیشتر از صرف یک شعار باید به بیانیه‌ها، به قطعنامه‌ها و به روشنگری در محل و در پروسه تدارک این جنبش توجه نمود. در مورد شعار نه بوش نه صدام فکر میکنم این شعار نیمی از صورت مساله‌ای که آمریکا در مقابل ما قرار داده است را پذیرفته است. معلوم است که اجزای این شعار نه تنها ایرادی ندارند بلکه خواست هر انسان شرافتمندی است. اما کنار هم قرار دادن این دو در این شرایط به معنی آنست که گویا جنگی بین صدام و آمریکا درگیر است و ما به هر دو نه می‌گوییم. این واقعیت ندارد. همانطور که گفتیم جنگی در میان نیست.

بحث حمله بی توجیه آمریکا به عراق است. صورت مساله آمریکا است نه عراق و نه عراق بعلاوه آمریکا. اگر جنبش ما کاملا در مقابل میلیتاریسم آمریکا تیز و روشن بین نباشد، اگر از موضع دفاعی حرکت کند برد نخواهد داشت. اگر کسی از من بپرسد که پس در مقابل صدام چه میگوئید من جواب خواهم داد این بحث درباره صدام نیست. این کلاه برداری را قبول نمیکنم، شما نمیتوانید قورباغه را به رنگ قناری درآورید بعد بخواهید با من در مورد اصول رفتار با قناری وارد بحث شوید. موقعیت درست نظیر جنگ خلیج است. آن وقت هم ما زیر بار اینکه مساله کویت و استقلال آنست نرفتیم.

هفتگی: در صورت حمله آمریکا به عراق و استقرار نیروهای آمریکا در منطقه معادلات سیاسی در منطقه دستخوش تغییراتی میشود و روی اوضاع سیاسی ایران و همچنین روی نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی تاثیر میگذارد. ارزیابی شما از این تغییر و تحولات در منطقه و ایران چیست؟

کوروش مدرسی: آمریکا اگر این حمله را انجام دهد و موفق شود تبدیل به یک کشور ساکن در منطقه خواهد شد. امروز اگر آمریکا بخواهد اقدامی نظامی علیه کسی در منطقه انجام دهد باید موافقت چند کشور و شیخ نشین و امارت را بگیرد. اما با داشتن پایگاه ثابت در عراقی که به تصرف در آورد موقعیت تثبیت شدتتری پیدا میکند که میتواند هر کاری را که بخواهد انجام دهد. این چشم انداز روشنی نیست. نه ما نه مردم ایران سر جنگ با آمریکا را نداریم اما جنگ دو طرف دارد. آمریکا نشان داده است و امروز با سیاست "پیشگیری" دارد اعلام میکند که اگر مردم ایران یا عربستان و یا هر جای دیگر در منطقه تصمیم بگیرند که سیاستی را در پیش بگیرند که باب طبع آمریکا نیست و یا دولتی در هر کدام از این کشورها سرکار بیاورد که حتی با رشد اقتصادی خود دامنه نفوذ آمریکا را محدود کنند خیلی ساده آمریکا با اتکا به پایگاه دائمی خود مناطق نفتی این کشورها را اشغال خواهد کرد و یا اصولا کل کشور را بخاک سیاه خواهد نشاند. آمریکا دارد با این سیاست منطقه خلیج را به حیاط خلوت خود تبدیل میکند. اگر از گذشته و حال درسی گرفته باشیم این آینده تاری برای منطقه است. آمریکا تبدیل به عامل بی ثباتی و رشد جریانات ارتجاعی در منطقه خواهد شد، همانطور که شارون مبنای رشد حماس در فلسطین شده است. به لحاظ سیاسی استقرار آمریکا در کنار ایران برای جمهوری اسلامی مفید نیست و موقعیت نیروهای طرفدار آمریکا را تقویت میکند. اما همانطور که در مورد عراق گفتیم ما خواهان "تضعیف" جمهوری اسلامی به قیمت سیه روزی و تباهی مردم نیستیم. میشود با زدن بمب اتمی به تهران هم رژیم را سرنگون کرد. این سیاست آمریکا جز تباهی چیزی برای مردم به ارمغان نخواهد آورد.

پیام به دانشجویان و مردم آزادیخواه*

مردم!

جمهوری اسلامی آخرین نفس‌هایش را میکشد. روز آزادی، روز شادی، روز خنده برلبان همه و روز شیون اوباش جمهوری اسلامی و گله‌های انصار حزب‌الله نزدیک است. صدور حکم اعدام آجاجری و اعدام‌های روزانه‌ای که جمهوری اسلامی میکند تلاش این رژیم کثیف و ضد بشری برای اضافه کردن چند صباحی به عمر ننگینش است. این تلاش جمهوری اسلامی به حق با مقاومت و مقابله شما روبرو شده است. باید در ابعاد هر چه وسیعتر از دانشگاه و محله و کارخانه به صف این اعتراض پیوست باید صف اعتراض را گسترش داد.

عزیزان!

جامعه ایران امروز بیش از همیشه به پرچمی روشن و مطالباتی قاطع و بدون توهم احتیاج دارد. جریان دو خرداد ۶ سال وقت این مردم را تلف کرد، ۶ سال دروغ گفت و ۶ سال به عمر جمهوری اسلامی اضافه کرد. کارشان همین بود و همین است: پرچم "حفظ نظام" را در مقابل مردم "ضد نظام" قرار دادند. امروز این جریان باخته است. رئیس جمهور و مجلس‌شان و بیش از هر چیز تعلقشان به جمهوری اسلامی آنها را از میدان بیرون کرد و بی آبرو کرد. اگر ذره‌ای وجدان داشته باشند امروز باید اعلام کنند که حزب کمونیست کارگری ایران حق داشت و منصور حکمت درست میگفت: دو خرداد پروژه بی‌سرانجام نجات جمهوری اسلامی است و نه نجات مردم از جمهوری اسلامی.

امروز باید با خواست‌های روشن به میدان آمد. باید خواستار آزادی بیقید و شرط بیان و تشکل شد. باید خواستار توقف همه احکام اعدام شد. باید خواستار آزادی فوری و بی قید و شرط همه زندانیان سیاسی گردید، باید خواستار جدائی کامل مذهب از دولت شد. رژیم کثیف اسلامی باید برود. به دو خرداد نباید دوبار اجازه داد وقت و زندگی مردم را تلف کند. بهای هر روز عمر این رژیم را هزاران انسان بیگناه و بویژه کودکان و جوانان این کشور با مرگ فیزیکی و تباهی معنوی خود میپردازند. نباید اجازه داد این جنایات ادامه پیدا کند. راه مبارزه ما از دو

خرداد و همه مصلحین جمهوری اسلامی جداست. وقت مرگ. جمهوری اسلامی گذشته است. اصلاً نباید به دنیا میامد.

کارگران!

سرنوشت جمهوری اسلامی و آنچه در جامعه میگذرد بیش از هر کس به طبقه ما مربوط است. جامعه به حضور قدرتمند طبقه ما احتیاج دارد و طبقه ما محتاج آنست که سرنوشت جامعه را در جهت منافع طبقه کارگر، که منفعت بشریت آزاده است، رقم بزند. پرچم اعتراض سوسیالیسم طبقه کارگر را به پرچم اعتراض مردم تبدیل کنید. ما میتوانیم دنیا را بلرزانیم. میتوانیم جمهوری اسلامی را بزیر بکشیم.

کمونیست‌ها!

شرایط امروز روز به میدان آمدن شماس است. روزی است که کمونیست‌ها باید نشان دهند که بهترین سازماند‌هنگان، متحد‌کننده‌ترین، روشن‌ترین و مدبرترین رهبران توده‌ای هستند. امروز روز شماس است. آرمانگرایی انسانی و روشنی‌بینی سوسیالیستی شما قطب نمایی است که امروز باید بکار گرفته شود. تامین رهبری با خط روشن بیش از هر کس برعهده شماس است. باید تضمین کنید که مردم از این مبارزه پیروز‌مند، روشن‌تر و در مقابل جمهوری اسلامی متحد‌تر و قوی‌تر بیرون میابند. باید جنیدید! باید شبکه‌های مختلف ارتباطات را گسترش داد باید متحد کرد باید به میدان آورد و رهبری کرد.

مردم!

سران جمهوری اسلامی از راست و دو خرداد در فکر پیدا کردن راه "آبرومند" عقب نشینی هستند. باید این آبرو را برایشان باقی نگذاشت. باید عقب نشینی آنها را به هزیمت تبدیل کرد. حکم ما حکم رفتن جمهوری اسلامی و ایجاد جامعه‌ای آزاد، برابر، مرفه و خوشبخت است.

مرگ بر جمهوری اسلامی

زنده باد آزادی، برابری، حکومت کارگری

زنده باد سوسیالیسم.

کوروش مدرسی

رئیس دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران

۲۲ آبان ۱۳۸۱

مجاهدین؛ بن بست هویتی، بن بست سیاسی*

آخرین کاخ رویای مجاهدین در خطر فرو ریختن است. و با آن دنیای خیالی مجاهد به لرزه افتاده است. خطر حمله آمریکا به عراق و سرنگونی رژیم بعث سرنوشت مجاهدین را در هاله ابهام قرار داده است.

هم تجربه و هم خصلت فرقه‌ای سازمان مجاهدین حکم بر این میدهند که تکانهای دنیای بیرون بجای به هوش آوردن مجاهدین از خلسه ایدئولوژیک فرقه‌ای‌شان میتوانند آنها را به ماجراجویی دیگری بکشانند. کسی چه میداند، شاید یک انقلاب ایدئولوژیک دیگر در راه است و یا دارند تدارک عاشورای دیگر و "حماسه" دیگری را مینهند.

معضل مجاهدین واقعی است. اما مجاهدین همیشه این گونه معضلات را با اجرای مراسمات درون فرقه‌ای جواب داده است. یا انقلاب ایدئولوژیک کرده یا ماجراجویی سیاسی - نظامی. آیا این بار راهی در مقابل مجاهدین وجود دارد؟ برای پاسخ به این سوال باید خصلت بن بست مجاهدین را باز شناخت.

بن بست هویتی

ظاهراً قضیه این است که بن بست مجاهدین یک بن بست تاکتیکی است: آمریکا ممکن است به عراق حمله کند و رژیم بعث ساقط شود. با سقوط بعث، کار مجاهدین، که اساساً در عراق متمرکز است، ممکن است تمام باشد. این صورت مساله‌ای است که "هواداران" مجاهدین در خارج کشور را به تک و تایی یافتن راه چاره انداخته است. رهبری سازمان مجاهدین تماماً خود را به خواب زده و در این بحث دوستان نگرانش دخالتی نمیکند. این بی اعتنائی یا نشانه غیر مسئول بودن "قاعد" و "امام" فرقه در مقابل "بندگان" خدا است و یا نشانه گنجی کامل رهبری مجاهدین. بنظر من واقعیت موجود سازمان مجاهدین هر دو خصوصیت را منعکس میکند. اما منشا نگرانی دوستداران مجاهدین و سکوت خود سازمان مجاهدین هرچه که باشد کل این نگرانی یک نگرانی تاکتیکی است. واقعی است، اما کل واقعیت را نمایندگی نمیکند. در نتیجه نمیتواند تصویری از دنیایی که مجاهد در آن به بن بست رسیده است را بدست بدهد و لاجرم نمیتواند متوجه شود که راه

خروج تاکتیکی برای مجاهد وجود ندارد. حتی اگر هم از این چاه بیرون بیاید همزمان به چاه دیگری فرو خواهد رفت. بحران و ابهام در مورد آینده دیگر یک خصوصیت داده و یک بیماری مزمن این سازمان شده است. مسکن چاره این بیماری نیست. بن بست مجاهدین قبل از هر چیز یک بن بست هویتی است.

فهم مشکل هویتی مجاهدین سخت نیست. ضدیت با مذهب یک چهره بارز خیزشی است که می‌رود تا جمهوری اسلامی را بزیر بکشد. برای اولین بار در تاریخ، مردم ایران دارند تکلیف شان را با مذهب روشن میکنند. انقلاب آتی ایران می‌رود تا همچون انقلاب فرانسه حساب دولت و سیاست و فراتر از آن تعریف انسان در جامعه، حقوق انسانی و فرهنگ را از مذهب جدا کند. این یک تحول تاریخی عظیم در مقیاس جامعه ایران است که رنگ و بوی خود را به همه چیز آن جامعه زده است. رژیم اسلامی در حال فرو ریختن است و هزیمت متفکرین اسلامی به طرف سکولاریسم در حال رشد. حتی گنجی هم این را فهمیده است.

برای درک موقعیت مجاهدین لازم نیست به تاریخ و پلاتفرم‌های رنگارنگ آن مراجعه کنیم. یک سر به صفحه اینترنت مجاهدین بزنید کل تناقض را جلوی چشم تان خواهید دید. صفحه با پیام "ماه رمضان ماه تقوای رهایی بخش مبارک باد!" به شما "خوش آمد" میگوید و بعد میرسد به "نمایش مریم در مراسم شب قدر و شهادت مولای متقیان"، وردهای خانم و آقای رجوی در هر "مرحله" از "زیارت ائمه هدی موسی کاظم" و "زیارت فاطمه زهرا" و "امام محمد تقی" و غیره. هر چقدر مجاهدین را هم بشناسید و عمق نامربوطی آنها به جامعه را درک کنید باز هم ابعاد لاقیدی آنها به دنیای بیرون حیرت انگیز است. این بخود مشغولی و اسارت کامل در رویا تنها از کودکان و فرقه‌های مذهبی ساخته است. مجاهدین در مقابل عمیق ترین تحرک تاریخ جامعه ایران به دنیای کودکانه و فرقه‌ای - مذهبی خود مشغول است. مشکل هویتی آنها هم درست از همینجا شروع میشود: مجاهدین یک سازمان مذهبی است و جامعه ایران علیه مذهب چرخیده است. همین تناقض برای انحلال صد حزب سیاسی مذهبی کافی است. اما مجاهدین یک حزب سیاسی هم نیست. مجاهدین یک حزب متعارف مذهبی نظیر نهضت آزادی، حزب رفاه ترکیه و یا حزب دمکرات مسیحی نیست. یک فرقه مذهبی است که مذهب و تمام علائم مذهبی را در همه گوشه و زوایای موجودیت خود به چشم ناظر بیرونی فرو میکند. حجاب بر سر و در حالی که مرد سالاری سخیف از سر و رو و هر حرکت "تاریخ ساز" و "انقلاب ایدئولوژیک" و غیر ایدئولوژیکش می‌آید، می‌خواهد رهبر رهایی زن بشود. سر سوزنی به حق فرد در انتخاب کردن، رای دادن در صفوف خود اعتقادی ندارد و سیستم ولایت فقیه را حول مسعود رجوی بی کم و کاست به اجرا در می‌آورد در همان حال می‌خواهد باور کنند که مدافع حق انسان در جامعه است. جامعه ایران دارد در مقابل خدا و "ائمه اطهار" انسان را به مبنای ارزش در جامعه تعریف میکند. مجاهد با پرچم "خون بر شمشیر پیروز است"، که سمبل بی ارزشی انسان و خدا محور بودن آن است، به میدان می‌آید. مشکل هویتی مجاهدین این است که تاریخ مصرف آن سر آمده است. به گذشته تعلق دارد. هویت آن عتیق شده. مجاهدین اصحاب کهف قرن بیست و یکم هستند. هیچ مانور تاکتیکی نمیتواند این تاریخ مصرف را باز گرداند. حزب کمونیست کارگری بکنار، در شرایط امروز همین هویت مذهبی مجاهدین مانع از آن میشود که حتی جریانات سیاسی مذهبی و نیمه مذهبی هم حاضر شوند با مجاهدین تداومی گردند. جامعه نه تنها تاریخ مصرف مجاهدین را سر آورده است بلکه همه را نسبت به نزدیکی با مجاهدین آلرژیک کرده است. صرف نظر از موضع سیاسی متفاوت در

قبال جمهوری اسلامی، مشکل هویتی مجاهدین در پایه‌های ترین سطح همان مشکل مجاهدین انقلاب اسلامی، عبدالکریم سروش و ۲ خرداد است. جامعه این جریانات را پس میزند. جامعه ایران از سنت اسلامی عبور کرده و بعید است تا یک دوره طولانی دیگر حتی به امکان بازگشت آن فکر کند.

بن بست امروز و مهمتر از آن کل تاکتیک‌های بی سرانجام مجاهدین، طی چند دهه گذشته را، در پرتو این بن بست هویتی میتوان توضیح داد. مضمون تاکتیک‌های مجاهدین تلاش برای فائق آمدن بر این تناقض ماهوی و حفظ خود بوده است. مشکل مجاهدین نه راست و چپ بودن سیاست‌هایش و نه منشأ طبقاتی آن بلکه تعلقش به سنت سیاسی اجتماعی اسلامی است که جامعه در مقابل آن قد علم کرده است.

بن بست تاکتیکی

مشکل هویتی مجاهدین از خرداد ۶۰ شروع شد. مجاهدین تا زمانی که اپوزیسیون رژیم اسلامی در چارچوب این رژیم بود موقعیت تعریف شده‌ای داشت. تاکتیک‌هایش در همان چارچوب قابل توضیح بود. جناحی از جنبش اسلام سیاسی بود و به نماینده این جنبش، یعنی خمینی، وفادار بود؛ موقعیتی شبیه موقعیت طالبانی و یا نهضت آزادی. جنبش اسلام سیاسی این جناح خود، یعنی مجاهدین، را بهر دلیل پس زد. موقعیت آنروز مجاهدین چیزی شبیه موقعیتی بود که بعدها مجاهدین انقلاب اسلامی به آن گرفتار شدند. اما، در تمایز با مجاهدین انقلاب اسلامی، راهی که مجاهدین انتخاب کرد "قیام" در مقابل جمهوری اسلامی با پرچم اسلام و جمهوری دموکراتیک اسلامی بود. انسانها در تاریخ نقش دارند. اگر بجای ترکیب مسعود رجوی و ابوالحسن بنی‌صدر ترکیب دیگری در آن موقعیت قرار می‌گرفت شاید نتیجه‌ای دیگر، نتیجه‌ای واقعی‌تر و عمیق‌تر از آن موقعیت گرفته میشد. اما دنیای رویانی قدرت و "یاسر عرفات شدن" برای رجوی در پرتی کامل و مایخولیای دانی‌جان ناپلئونی بنی‌صدر ضرب شد و حاصل آن یک جهش بزرگ از دنیای بیرون به دنیای کاملاً درونی و فرقه‌ای بود. در این پروسه مجاهدین پشتوانه سنتی خود، یعنی کسبه بازار، را از دست دادند. اینها با "امام" خود ماندند و مجاهدین مانند با نوجوانانی که هیچ جای پائی در دنیای واقعی نداشتند و لشکری از "سیاسیون" شکست خورده اسلامی و "ناسیونالیست - لیبرال" که بدنبال مامنی بودند. در هر صورت، رویدادهای خرداد ۶۰ اولین صورت مساله‌ای بود که در آنروز مجاهدین بعد از شکست، آنرا با توسل به "امر به وظیفه" توضیح دادند. وظیفه، و وظیفه تکرار کر بلا بود. کربلا و شهادت طلبی جمعی از این به بعد در منطق درونی مجاهد به محور توجیه همه چیز بدل میشود. محور توجیه "خون و شمشیر" میشود. خون دادن و خون ریختن بیش از همیشه مبنای قرار می‌گیرد. این شیفت برای مجاهد حیاتی است چون با توسل به خون هر افتضاح تاکتیکی، که هر کدام در یک سازمان سیاسی منجر به بزیر کشیده شدن رهبری آن میشود، را میتوان به پروسه "روحانی‌تر شدن و فقیه‌تر شدن" رهبری مجاهدین تبدیل کرد. ظاهراً مسابقه در دنیای سیاست بر سر آنست که چه کسی کشته بیشتری میدهد! "امر به وظیفه" یک مفهوم مذهبی - فرقه‌ای است. اما در دنیای بیرون دارد امر به سردرگمی، امر به لاعلاجی و امر به بی‌مسئولیتی را بیان میکند.

مجاهدین از همان روزهای خرداد ۶۰ تناقض خود با واقعیت را اگر نفهمید

احساس کرد. مردم نمی توانستند محور عروج مجاهدین شوند. عروج یک جریان مذهبی علیه اولین تجربه اسلام سیاسی پوچ تر از آن بود که به مجاهدین یا لشکر "شخصیت‌های" شکست خورده سیاسی، که در شورای ملی مقاومت جمع شده بودند، دلگرمی بدهد. مینای تاکتیک تصرف قدرت از بالا، از طریق کشورهای اروپائی و آمریکا و در سناریوی نظیر سناریو عروج خمینی تصویر شد. اینبار مجاهدین با کروات و پاپیون در هر اطاق و هر محفل دولتی در غرب را به صدا در آوردند. غرب حاضر نشد پشت آلترناتیو خود برای مهار چپ در ایران و مقابله با بلوک شرق در جنگ سرد را خالی کند و به "آلترناتیو" اسلامی دیگری که هیچ کدام از خاصیت‌های خمینی را نمیتوانست داشته باشد رو بیاورد. شکست این رویا منجر به پاشیدن شورای ملی مقاومت شد. رویا شکست خورد و مجاهدین وارد سیکل ازلی بحران‌های حفظ و توجیه موجودیت خود شد. توجیه درونی و چسب داخلی مجاهد در مقابل هر انتقادی را انقلاب ایدئولوژیک و تسلیم بی قید و شرط به رهبری، که جز شکست چیزی برای مجاهدین فراهم نکرده بود، تأمین کرد. اتکا کامل به عراق موجودیت فیزیکی مجاهدین را تضمین کرد. موجودیتی که در هیچ کشور متمدن و دمکراتیکی قابل تضمین نبود. در هیچ کشوری که ذره‌ای حق انسان در آن برسیمت شناخته شود نمیشد عده‌ای را در اردوگاه‌های مختلف عملاً محبوس کرد، زندگی انسانی را از آنها و فرزندانشان دریغ داشت و ادای ارتش درآورد. عراق جزء لازم این سناریو بوده و هست. برای دوره‌ای مجاهدین حول "جهش از مدار نیوتونی به مدار انشتینی" و در واقع در چرخش بر مدار نماینده خدا، مسعود رجوی، انسجام خود را پیدا کرد. روی زمین اما این دولت عراق بود که امکان موجودیت را به مجاهدین داد. مجاهدین سرنوشت خود را به دولت عراق گره زد. دولت عراق اطاق بازی و زندان - اردوگاهانی را برای مجاهدین تأمین کرد که در آن میشد بخود مشغول بود و دولت بازی و رئیس جمهور بازی کرد، بی‌پناهان سیاسی را در قالب ارتش آرایش داد و از تانک‌های دست دهم، عاریه گرفته شده از عراق، سان دید. و البته گاهی هم در همان دنیای تخیلی لگدی به دنیای بیرون زد. فروغ جاودان و مرصادی درست کرد. این اقدامات برای مجاهدین فعالیت سیاسی نبوده و نیستند. مراسم مذهبی هستند. درست مثل قربانی کردن فرزند توسط ابراهیم. همان قدر بی‌مسئولیت در مقابل جان انسانها، حتی فرزندان شان، و همان قدر سنگدل در مقابل کودکان و نوجوانان. منطق همان است. تاکتیک‌های مجاهدین طی چندین سال گذشته، بخصوص با پایان جنگ ایران و عراق، چیزی جز این نبوده است. رفتن از یک بحران "چرا هستیم؟" و "کجا می‌رویم؟" به یک بحران دیگر، بخود مشغولی و سماع عارفانه بدور "خورشید تابان" و "خالق" این خورشید. هر جا هم که قدمی بیرون گذاشته‌اند ماجراجویی کرده‌اند. امروز هر کس به عقب نگاه کند بسادگی متوجه میشود که بحران تاکتیکی مجاهدین مزمن است. منشا این بحران تناقض موجودیت مجاهدین بعنوان یک فرقه مذهبی با واقعیات امروز جامعه ایران است. تاکتیک‌های مجاهدین در طول این دوره تلاشی برای ماندن و تخفیف این تناقض بوده است.

موقعیت امروز: آیا راه برون رفتی برای مجاهدین هست؟

امروز این جهش از بحرانی به بحران دیگر وارد فاز نهائی خود شده است. از یک طرف جنبش سرنگونی علیه جمهوری اسلامی در حال اعتلا است و این جنبش هیچ و مطلقاً هیچ ربطی نمیتواند با مجاهدین پیدا کند. مجاهدین بکلی خود را از آن بیگانه یافته است (همان بحران هویتی که پیش‌تر به آن اشاره شد). و از طرف

دیگر دولت عراق در حمله احتمالی آمریکا به عراق سرنگون خواهد شد. حتی اگر حمله‌ای هم صورت نگیرد و دولت عراق بماند موقعیت آن چنان وخیم است که در معامله با جمهوری اسلامی ممکن است مجاهدین را دست و پا بسته تحویل ایران بدهد. کاخ رویاها در حال فرو ریختن است و مجاهدین شاید در مقابل آخرین تصمیم و تاکتیک خود قرار گرفته است. آنچه که تاکنون از مجاهدین دیده‌ایم اعلام "جبهه همبستگی ملی برای سرنگونی استبداد مذهبی" است! این تاکتیک آنقدر به واقعیات دنیای بیرون و موقعیت مجاهدین بی ربط است که هیچ نیروی سیاسی ای که احترامی برای خود و دنیای بیرون قائل باشد آنرا جدی نخواهد گرفت. گفتیم مجاهدین تناقض ماهوی خود با جامعه ایران را نمیفهمند. اما این بیخیالی دیگر خیره کننده است. امروز در آخر سال ۱۳۸۱ در بحبوحه یک کشمکش سیاسی که ضدیدت با مذهب یک چهره بارز آن شده و حکومت مذهب در حال سرنگونی است، چه کسی حاضر میشود با یک سازمان مذهبی و با جریانی که مذهب رگ و ریشه همه چیز آنرا تشکیل میدهد، علیه استبداد مذهبی جبهه تشکیل بدهد؟ آنهم علیه استبداد مذهبی و نه حکومت مذهبی. و به زیر پرچم "نه شاه و نه شیخ" برود. شاه به کنار، شیخ دیگر چه صیغه‌ای است؟ علامت شیخیت چیست؟ ریش؟ جامعه ای که علیه حکومت مذهب به پاخاسته و نیروی سیاسی‌ای نظیر حزب کمونیست کارگری که بر انداختن هرگونه و هر نوع حکومت مذهبی پلاتنرم حداقل آنست چرا باید این را بپذیرد؟ این درست مانند آنست که کسی بخواهد در جنبش ضد سلطنتی با "سازمان درفش کاویان" علیه استبداد سلطنتی جبهه درست کند! البته آنهم در آستانه سقوط سلطنت. این یک شوخی است. گرچه مجاهدین میتوانند دور یک شوخی هم که شده جمع شوند. اما این جواب به معضل مجاهدین نیست. اگر آمریکا حمله کرد چه میشود؟

هنوز پاسخ به سوال ماندن و نماندن مجاهدین داده نشده است. پیشینی آنچه که مجاهدین میتوانند انجام دهد ساده نیست. انجام هر حرکت نا معقول و غیر سیاسی از جانب مجاهدین ممکن است. سیاست مبنای کار مجاهدین نیست. مجاهدین ممکن است تسلیم آمریکا شود، ممکن است بماند تا از بین برود، ممکن است به استقبال کشتار شدن دستجمعی در اردوگاه خود برود، ممکن است هر کار دیگری بکند. اما یک رکن هم این سناریو آفرینش یک تراژدی بزرگ انسانی در عراق است. مجاهدین در بی مسئولیتی کامل ممکن است جان انسانهایی را که بهر دلیل در اروگاههایش گیر کرده‌اند را بار دیگر به فنا بدهد. یک سناریو که چنین ابعاد چنین تراژدی را عظیم تر میکند و مستقیماً لطمات جدیی به مردم ایران و مبارزانشان علیه جمهوری اسلامی میزند، تصمیم مجاهدین به حرکت دستجمعی به داخل خاک ایران است. این سناریویی است که حتی دوستان مجاهدین را هم، از سر دلسوزی برای این سازمان، نگران کرده است. ورود مجاهدین به ایران و باز کردن مجدد جبهه‌ای به عرض ده متر و طول چند صد کیلومتر، کاری که در عملیات فروغ جاودان کردند، یک خودکشی دستجمعی است. این قربانی کردن داوطلبانه انسانهای زیادی است که درست امروز باید جانشان و حرمت انسانیشان را نجات داد. مجاهدین به اینها نام ارتش داده‌اند. اما حتی در معیار ارتش و ارتش بازی به کام مرگ فرستادن و قربانی کردن انسانها از بی مسئولیتی فزاینده جرم است. مجاهدین با هیچ مجوزی حق نابودی این انسانها را ندارد.

چنین ماجراجویی بعلاوه به جمهوری اسلامی محملی میدهد تا با میلیتاریزه کردن فضای کشور اختناق سیاسی را دامن بزند، دست به اعدام زندانیان سیاسی بزند و شرایط بشدت نامناسبی را بر فضای سیاسی ایران، برای مدتی هم که باشد، حاکم

نماید. این کار جز یک پروکاسیون به تمام معنی علیه مبارزه مردم در ایران و جز یک ماجراجویی کامل چیز دیگری نیست. باید هر کس که میتواند تلاش کند که مجاهدین را از اتخاذ چنین سیاستی منصرف کند.

مجاهدین بطور واقعی تنها یک راه انسانی و یک راه سیاسی را در مقابل خود دارند. راه انسانی این است که همه کسانی را که امروز در بن بست عراق گیر کرده‌اند و در هر سناریویی جان و حرمت انسانیشان در خطر است را فوراً از آن کشور خارج کند و به اروپا منتقل نماید. مجاهدین حتی اگر نه از سر انسانیت بلکه از سر مسئولیت در مقابل کسانی که این مدت حاضر شده‌اند تحت هر عنوان و با هر دلیلی به مجاهدین خدمت کنند، باید این کار را انجام دهد. نگاه داشتن این جمعیت در عراق آنهم در این شرایط فاجعه بار است. بسیاری از اینها کودکان و کسانی هستند که در اینکه در عراق باشند و سرنوشتشان به سرنوشت مجاهدین گره بخورد نقشی نداشته‌اند. این مسئولیت مجاهدین را صد چندان میکند. جان و حرمت این انسانها امروز باید برای مجاهدین مهمتر از هر چیز دیگر باشد.

اما راه سیاسی درست که آنها را از این بن بست هویتی نجات میدهد و درپچه‌ای باز میکند که مجاهدین بتواند مانند هر نیروی سیاسی دیگری در چابویی انسانی فعالیت کند این است که به موجودیت کنونی‌شان خاتمه دهد. خود را از یک فرقه مذهبی به یک حزب سیاسی، نظیر احزاب سیاسی با تعلق مذهبی، نظیر دمکرات مسیحی یا نهضت آزادی تبدیل کند. چادر و چارچوق را بردارد و مذهب را از سیاستش جدا کند.

من فکر نمیکنم این کارها در ظرفیت رهبری مجاهدین باشد. تا کنون عکس این را نشان داده‌اند و منطق حکم میکند که این بار هم در داستان "امر به وظیفه" یا "امر به نتیجه" مجاهدین خالق تراژدی دیگری خواهد بود. اما به هر صورت شاید فشار واقعیات یکبار هم که شده مجاهدین را به سمت درستی حرکت دهد.

کمونیسم قبل و بعد از منصور حکمت

سخنرانی در مراسم بزرگداشت منصور حکمت

۲۸ ژوئیه ۲۰۰۲

از همه شما عزیزانی که امروز حضورا در این مراسم شرکت کرده‌اید و همه کسانی که با تعقیب این مراسم از طریق اینترنت، بخصوص از فضای اختناق زده ایران، عملا در این مراسم شرکت میکنند از جانب حزب و همچنین شخصا تشکر میکنم. تردید ندارم که اگر این اجتماع، همین امروز، اجازه برگزاری در ایران را می یافت ما با جمعیت میلیونی روبرو بودیم.

امروز ما در مراسم بزرگداشت زندگی و دست‌آوردهای کسی جمع شده‌ایم که موافق و مخالف اذعان دارند که کاری که کرد و تاثیری که در زندگی زمانه خود گذاشت از همه شخصیت‌های تاریخ چپ و جنبش سوسیالیستی در ایران متمایز تر و برجسته تر بود. رد پایش را همه جا میبیند، حتی در ادبیات تندترین مخالفین اش. کسی که تاثیر وجودش را، فراتر از مباحثات سیاسی و تئوریک، در زندگی هزاران انسان میبیند. کسی که هزاران نفر نه تنها زندگی فیزیکی شان، بلکه شرافت و حرمت انسانی خود را مدیون منصور حکمت میدانند. میلیون ها نفری که از طریق منصور حکمت چشمتان بر یک آینده مدرن، شاد، زنده، برابر و انسانی باز شد. میلیون ها نفری که آرزویشان را از زبان و قلم منصور حکمت تازه باز شناختند.

یاد کردن از دست آوردهای زندگی چنین کسی در مدتی کوتاه اصلا ممکن نیست. آیا باید از ژوبین با همه جذبه و طنز و شادی و دوستی اش که دنیائی، و واقعا دنیائی، بود حرف زد؟ آیا باید از منصور حکمت شخصیت تئوریک و سیاسی حرف زد که به هر آنچه بود نه گفت و بخصوص بعد از سقوط بلوک شرق عملا یک تنه در مقابل هجوم راست به ایده‌های برابری طلبانه و انسانی و تسلیم خیل روشنفکران و متفکرین به ارزشهای لیبرالی و ریاکارانه و نسبییت فرهنگی ایستاد؟

و بزرگترین، مدرن ترین، انسانی ترین و میلیتانت ترین حزب تاریخ اپوزیسیون ایران، و اجازه می‌خواهم بگویم ۸۰ سال گذشته در جهان را بنا گذاشت؟ یا از نادر حرف بزنم؟ کسی که یار غمخوار و شریک مشکلات همه در حزب بود و برای فعالیت با نر می انسانی برای همه در حزب راه پیدا میکرد. کسی که بخش زیادی از کسانی که این جا هستند میتوانند دهها خاطره از نقشش در زندگی سیاسی و حتی شخصی شان تعریف کنند؟ کسی که بقول خودش حواسش بود که در پرت ترین حلقه حزب لحاف از روی پای چه کسی کنار رفته است؟

این کار عملی نیست ناچارا باید روی یک جنبه متمرکز شد.

رفقای هیات دائم دفتر سیاسی و بخصوص آذر ماجدی از ما که قرار بود در این مراسم صحبت کنیم خواستند که اگر میتوانیم صحبت مان را با طنز خود ژوبین و با جلوه‌هایی از شخصیت و کاراکتر تیز او همراه کنیم. شاید بهتر بتوانیم او را آنطور که واقعا بود گرامی بداریم. با معذرت از همه رفقا من قادر به انجام این کار هم نیستیم. طنز و تیز بینی ژوبین را که ندارم. برگشتن و ارجاع دادن به لحظات خیلی فردی او به لحاظ عاطفی برایم ممکن نیست. من هم مثل بسیاری از شما قبل از تحقق این کابوس یک زندگی داشتم و امروز یک زندگی دیگر. و نکته تلخ این است که به لحاظ احساسات و عواطف و به لحاظ شخصی شباهت اندکی بین این دو زندگی هست. برگشتن به آن گذشته، لاقبل فعلا، برای من ممکن نیست. ننوانستم چنین سخنرانی را آماده کنم، سعی کردم، نشد. میبخشید. در نتیجه من صحبت‌م را کوتاه در مورد یک جنبه از دست آورد عظیم منصور حکمت متمرکز میکنم. کمونیسم قبل و بعد از منصور حکمت. خیلی خلاصه می‌خواهم اشاره کنم قبل از منصور حکمت ما، چه در ایران و چه در سطح جهان، چه کمونیسمی داشتیم و امروز به همت او چه کمونیسمی داریم. کمونیسم قبل و بعد از منصور حکمت بشدت متفاوت است هیچ شباهتی بهم ندارند.

در گذشته‌ای که امروز دیگر خیلی دور بنظر میرسد، حدود بیست و چند سال پیش در آستانه انقلاب ایران، اگر از کسی میپرسیدید کمونیسم چیست، شوروی یا چین را نشان تان میداد، رادیکالترین‌هایشان از دوران شیرین مانو یا استالین یاد میکردند. سیستمی که صنعتی کردن به قیمت تباهی فیزیکی و معنوی میلیونها نفر را در مقابل جامعه قرار میداد. "آزادی برای خلق و سرکوب برای ضد خلق" میخواست. کمونیسم تهی شده از محتوای انسانی اش. کمونیسمی که به پرچم صنعتی شدن، استقلال، ضدیت با امپریالیسم تبدیل شده بود. به پرچم جنبش ناسیونالیستی تبدیل شده بود که انسان و حرمت و خوشبختی و شخصیتش جانی در آن ندارد، جنبشی که صنعتی شدن روسیه بشیوه ساختن اهرام ثلاثه را دست آورد خود میدانست و میخواست آنرا اینجا تکرار کند. کمونیسم که پرچم ترقی خواهی فرهنگی و معنوی بود به پرچم دفاع از عقب ماندگی، مذهب، ملیت پرستی و در بهترین حالت "فرهنگ خلق" تبدیل شده بود.

این کمونیسم، از یک طرف پرچم انزجار دانشجوی شهرستانی از فقر و عقب ماندگی صنعتی بود که با کول‌باری از آهنگ‌ها و فرهنگ ملی عاشیقلر و لری و کردی و پوسترهای دست بریده عباس در کربلا همراهی میشد. کمونیسم ضد زن، کمونیسم مداح آفتابه مسی بعنوان سمبل فرهنگ خلق در مبارزه با غرب زدگی. کمونیسم سرمایه‌داری ملی و خوب و خوش خیم. با این یکی مشکل زیادی نداشتند. کمونیسمی که درباره همه چیز بود جز رهائی انسان. جز خوشبختی بشر، جز

شادی مردم، جز برابری انسانها در برخورداری از نعمات زندگی. کمونیسم از معنی انسانی، ترقی خواهانه، مدرن، ضد استثمار تهی شده بود. کمونیسمی که در آن آرمان از هرکس باندازه توانش و به هرکس به اندازه نیازش به آرمان روز قیامت و عروج مهدی ماتریالیست های نیم بند تبدیل شده بود.

از طرف دیگر رادیکال هایش آنها را به پرچم خلع کردن کارگران از هویت انسانی اش تبدیل کرده بودند. آزادی سیاسی به کارگر مربوط نیست، اینکه در مدرسه چه خزعبلاتی به بچه اش درس میدهند بی ربط است، اینکه نیمی از طبقه کارگر بجرم زن بودن از تبعه درجه دهم هم پائین تر هستند فعلا اهمیتی ندارد. کارگر باید برود سندیکا و تشکل صنفی اش را درست کند، در مورد دستمزد و ساعت کار آموزش ببیند و چانه بزند. و سیاست و سرنوشت جامعه را بدست احزاب دیگر بسپارد. کارگری که قرار بود ناجی بشریت باشد، کارگری که قرار بود با آزادی خود انسان را رها کند.

کمونیسم از کارگر تهی شده بود و کارگر از کمونیسم خالی.

"چپی که میبایست نجات بدهد، آزاد کند، آموزش بدهد و روشنگر باشد" بقول ژوبین "میبایست اول خود نجات داده میشد، آزاد میشد، آموزش میدید، و روشن میشد." منصور حکمت با این پدیده در افتاد. از بحث اسطوره بورژوازی ملی و مترقی تا جزوه حل امپریالیستی مسله ارضی، از آناتومی لیبرالیسم چپ و بحث نقد تجربه شوروی تا بحث های کمونیسم کارگری و از نقد ناسیونالیسم و دمکراسی تا مباحث مربوط به فعالیت نظامی در کردستان و جدال با آل احمد های پلاستیکی و مبارزه برای ممنوعیت حجاب برای دختران زیر ۱۶ سال و بحث سقط جنین این خط جاری است. انسان رشتنایست که همه اینها را بهم میبافد. کمونیسم او جنبش رهائی انسان، جنبش تعالی انسان است که ارزش دادن به انسان و خوشبختی، رفاه و آزادی او محور است. میپرسند چگونه منصور حکمت توانست همیشه بزرگترین نیرو را بگرد خود جمع کند. پاسخ من این است که او در وهله اول به این تز مارکس پایبند بود که: "تئوری هنگامی میتواند توده گیر شود که بعنوان مساله های مربوط به انسان عرضه گردد. و تئوری هنگامی میتواند به عنوان مساله های مربوط به انسان عرضه گردد که رادیکال گردد. رادیکال بودن یعنی دست به ریشه مساله بردن. اما ریشه انسان خود انسان است." منصور حکمت کمونیسم را مجدداً به مساله های مربوط به انسان تبدیل کرد.

اما منصور حکمت یک تئوریسین یا فیلسوف آکادمیک با تخصص در مورد مسائل انسانی نبود. این هم یک نکته تمایز او از کمونیسم ماقبل خودش بود. منصور حکمت از این سر هم کمونیسم و مارکسیسم را احیا کرد و بلکه پیشتر بود. به همان کمونیسم عتیقی که در باره اش صحبت میکردم برمیگردم. برای آن کمونیسم، اگر کسی حرفشان را میفهمید، دنیا قانونی داشت. اول بردمداری بعد فنودالیسم، بعد سرمایه داری و آخر سوسیالیسم. از یک طرف سوسیالیسم درست مثل محشر و قیامت اجتناب ناپذیر و حتمی بود و از طرف دیگر فعلاً مقدور نبود یا بدلیل اینکه سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست یا اینکه هنوز وقتش نشده و فعلاً باید از خمینی یا بنی صدر حمایت کرد و یا با خرده بورژوازی انقلاب خلقی کرد. کسی اگر هم تئوری سوسیالیستی داشت، همانقدرش را هم که داشت، قصد تغییر دنیا را نداشت. در نتیجه این چپ، تا آنجا که چپ بود، قصد تغییر بنیادی چیزی را نداشت. لای دست و پای جامعه همیشه خرد میشد. همیشه صف قربانیان

آدمکشان بعدی را تشکیل میدادند. بین تئوری و فکر با عمل یک دره عظیم بود. نظاره گران قوانین از پیش تعیین شده‌ای بودند که در بهترین حالت میخواستند نقش مثبتی در این سیر ایفا کنند. منصور حکمت از ریشه فکری مارکس بود که گفت "فلاسفه تنها دنیا را بطرق مختلف تفسیر کرده‌اند، اما نکته بر سر تغییر آن است." قابلیت انسان در تغییر، اجتناب ناپذیری هیچ چیز و عدم اعتقاد به قیامت سیاسی یک جزء اساسی تفکر او بود. پراتیک انسان منشا تغییر بود. قبلا گفته‌ام که برای او آینده صفحه نوشته نشده‌ای بود که انسانهای امروز میتوانند با اراده و آگاهی خود آنرا بنویسند. اراده انسان را منشا تغییر میدانست و نه قوانین کور را. برای او بقول حمید تقوایی فهمیدن قانون جاذبه کشف دوباره آئین راه رفتن نبود فرار از جاذبه یعنی پرواز بود. و چه بلند پرواز بود. در تمام دوره زندگیش آینده را شکل میداد و میساخت. کمونیسم منصور حکمت کمونیسم پراتیک بود. کسی که بخواهد دنیا را تغییر دهد برای او بناچار به عرصه سیاست، جایی که قدرت دست بدست میشود و دنیاها ساخته و ویران میشوند، کشیده میشود. درست مثل مارکس. و ابزار دخالت در سیاست قدرت و حزب سیاسی است. اینها دو مفهوم کلیدی در کمونیسم منصور حکمت بودند همانطور که در سیستم مارکس و لنین بودند. چقدر زیبا، عمیق و روشن در نوشته لنینیسم و پراتیک انقلابی و همینطور در بحث دولت در دوره‌های انقلابی به این مساله میپردازد و بعدا در مباحث کمونیسم کارگری و حزب جامعه و حزب و قدرت سیاسی به آن باز میگردد. کمونیسم منصور حکمت کمونیسم تغییر در زندگی بشر همین امروز و در همین دوره بود. کمونیسم پراتیک بود.

کمونیسمی که امروز در ابعاد وسیع از زبان منصور حکمت معرفی شده هیچ شباهتی به کمونیسم قبل از آن ندارد. کمونیسم انسانی، کمونیسم رهائی، کمونیسم برابری انسان، کمونیسم آزادی، کمونیسم شادی، کمونیسم مدرن، و کمونیسم پراتیکی است که همه اینها را همین امروز میخواهد. کسانی که اینها را رویا میدانند باید ببینند که چه نیروی عظیمی فی‌الحال بگرد این کمونیسم گرد آمده است. کمونیسم دنیای بهتر. منصور حکمت بر شانه‌های مارکس و لنین ایستاده است. اما قامت خود او به روشنی مشهود است. دولت در دوره‌های انقلابی را کنار دولت و انقلاب بگذارید، بحث رابطه احزاب، طبقات و جنبش‌های اجتماعی را کنار ایدئولوژی آلمانی قرار دهید و دنیای بهتر، برنامه کمونیسم کارگری را با مانیفست مقایسه کنید متوجه قامت عظیم منصور حکمت میشوید.

قلب منصور حکمت از حرکت ایستاد اما منصور حکمت نمرده است. منصور حکمت با ایده‌هایش با آرمانش و با کمونیسمش چهره تابناک جنبش برابری انسانها و جنبش سوسیالیستی باقی خواهد ماند.

زنده باد منصور حکمت

سقوط جمهوری اسلامی و نقش حزب کمونیست کارگری ایران*

رفقا،

این نکات برای بحث در هیات دائم نوشته شده است. طبعاً فرمولبندی های آن هم از فرض این مخاطب متأثر است. بنظر من نکات مطرح شده در بحث پلنوم را منعکس میکند. شاید در بحث پلنوم من نتوانستم بحث سر و ته داری را ارائه دهم. در هر صورت این تلاشی برای جمع و جور کردن بحث است. امیدوارم در هیات دائم بحث خوبی داشته باشیم.

کوروش مدرسی

۲۴ اوت ۲۰۰۲

جلسه بحث در این مورد روز جمعه ۶ اوت ساعت ۱۰ صبح تا ۲ بعد از ظهر خواهد بود.

کوروش مدرسی

۱. سقوط جمهوری اسلامی سوالات جدیدی را در مقابل جامعه و طبعاً حزب کمونیست کارگری ایران قرار میدهد. حزب کمونیست کارگری باید سناریو های ممکن و بویژه سناریوی محتمل را بررسی کند در دادن ابعاد مطلوب به آن نقش فعالی را بازی کند.

۲. شکل محتمل سقوط جمهوری اسلامی، در شرایط کنونی، که قطعاً در نتیجه مقابله مردم و تعرض آنها به ارگانهای این رژیم صورت خواهد گرفت، بلاواسطه منجر به رسیدن حزب کمونیست کارگری و با جریان راست پرو

* این سند در تاریخ ۲۴ اوت ۲۰۰۲ برای بحث در هیات دائم نوشته شد است.

غربی به قدرت نخواهد شد. سرنگونی رژیم به معنی پیروزی یک افق و یک جنبش اجتماعی و سیاسی نخواهد بود. ما شاهد یک دوره تحول، تلاطم، یک دوره دولت و دولت های غیر متعارف خواهیم بود که طی آن تکلیف قدرت سیاسی یکسره میشود. قطعنامه کنگره سوم حزب این موقعیت را پیش بینی کرده است. " سرنگونی رژیم اسلامی پایان سیر تحول سیاسی در ایران نیست. کشمکش طبقات و جنبش های اجتماعی بر سر اینکه چه نظامی باید بر جای رژیم اسلامی بنشیند از هم اکنون در بطن مبارزه علیه این حکومت آغاز شده و در پی سرنگونی رژیم اسلامی تا تثبیت حکومت بعدی ادامه خواهد یافت. ... هم اپوزیسیون بورژوائی و هم جنبش کمونیستی کارگری شانس عینی پیروزی دارند"

۳. با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی جامعه به یک دوره خلا کامل گذر خواهد کرد. مدنیت جامعه، تمرکز موجود در سیستم اقتصادی و اداری کشور و سیاست آمریکا و غرب وجود یک دولت رسمی مرکزی را ناگزیر میکند. این دولت، در این دوره، ممکن است دامنه اقتدار محدودی داشته باشد. اما بلحاظ کنترل منابع مالی اهرم های مهمی را در اختیار خواهد داشت. ظرفیت استفاده آن از این اهرم ها به تعادل قوای اجتماعی بستگی خواهد داشت.

۴. تناسب قوای کنونی میان گرایشهای اجتماعی و احزاب سیاسی اپوزیسیون و وجود احزاب و جریاناتی که میتوانند به زور اسلحه سناریوی سیاه را بر جامعه تحمیل کنند سوالاتی را در مقابل جامعه و مردم قرار میدهد که حزب کمونیست کارگری باید بعنوان یک نیروی مسئول و مدعی قدرت به آنها پاسخ دهد. این پاسخ و تلاشی که حزب برای تبدیل این پاسخ به پاسخ مردم میکند یک رکن اساسی نزدیک شدن حزب به قدرت است.

۵. سوالات اساسی که باید به آن پاسخ گفت از این قرارند: (این سوالات در دنیای واقعی وجوه مختلف همان ابهامی است که در بندهای فوق به آن اشاره شد)

الف - محتمل ترین ترکیب دولت رسمی که در پی سرنگونی جمهوری اسلامی در شرایط کنونی چه خواهد بود؟ احزاب سیاسی مختلف در آن چه نقشی خواهند داشت؟ مردم و ارگانهای توده ای چه جایگاهی خواهند داشت؟ حزب کمونیست کارگری چه جایگاهی خواهد داشت؟ چه سیاستی را تعقیب خواهد کرد؟

ب - چگونه میتوان از بهم ریختن شالوده زندگی مدنی و تحقق سناریو سیاه ممانعت کرد. ملزومات آن چیست؟ حزب کمونیست کارگری در این رابطه چه وظایف معین و ویژه ای را در دستور دارد؟

پ - نقشه و یا پلان عبور متمدن، آرام و دمکراتیک از جمهوری اسلامی به نظام بعدی که طی آن حق دخالت مردم در تعیین این نظام و زمین بازی مساوی برای احزاب سیاسی تضمین میشود چیست. سوالی که اپوزیسیون بورژوائی با طرح رفتارندم به آن پاسخ میدهد.

پاسخ به این سوالات برای حزب کمونیست کارگری بعلاوه معنای ویژه تشکیلاتی نیز خواهد داشت که فعلا موضوع مورد بحث این ترها نیست.

۶. در پاسخ به این سوالات باید ابتدا از چند حکم و مشاهده شروع کرد:

الف - سناریوی سرنگونی جمهوری اسلامی هرچه باشد حزب کمونیست کارگری ایران جمهوری سوسیالیستی را تنها آلترناتیو رهائی بخش میداند. برای تحقق فوری آن مبارزه میکند. شعار حزب زنده باد جمهوری سوسیالیستی است.

ب - حزب کمونیست کارگری از همین امروز برای تحقق این شعار تلاش میکند. تلاش میکند تا شرایط را بنحوی تغییر دهد که تحقق این هدف هرچه سریعتر و فوری تر انجام شود.

پ - سرنگونی جمهوری اسلامی منجر به سر برآوردن انواع تشکل های توده ای و از جمله شوراهای محلی و کارخانه ای خواهد شد. این تشکل ها و بویژه شوراهای یکی از ارکان پایه ای حکومت حزب کمونیست کارگری خواهند بود. حزب شکل گیری این تشکل ها، گسترش آنها و بویژه جلب آنها به سیاست های حزب را از هم اکنون، و در دوره مورد بحث، یک پایه اساسی فعالیت خود قرار خواهد داد.

ت - رکن دیگر قدرت گیری حزب، گسترش حزب بصورت یک حزب سیاسی توده ای است. خود حزب باید به یک سازمان توده ای که قدرت بسیج و تغییر تناسب قوا را دارد تبدیل شود. حزب باید در هر محل و هر کارخانه، هر دانشگاه و اداره و غیره تاسیس شود. خانه های حزب باید به کانون های توده ای بسیج مردم و فعالین و رهبران سیاسی تبدیل شوند.

ث - حزب کمونیست کارگری تلاش خواهد کرد که در هر جا تبدیل به نیروی سیاسی فائده گرردد.

ج - بحثی که تحت عنوان سلبی- اثباتی از طرف نادر مطرح شد، بویژه در این دوره تحول نقش حیاتی خواهد داشت. حزب کمونیست کارگری تنها با تبلیغ و ترویج سوسیالیسم و جمهوری سوسیالیستی به پرچم مردم تبدیل خواهد شد. باید سوال کنکرت در جامعه را تشخیص دهد و حول آن محیط را پلاریزه نماید. بنظر میرسد محور هائی که، یکی یا چند تای آنها، شانس تبدیل به این کاتالیزور را دارند کوتاه کردن دست مذهب از زندگی مردم، رفاه، آزادی، در میدان نگاه داشتن مردم، حفظ مدنیت جامعه و ممانعت از تحقق سناریو سیاه، مدرنیسم و ... است. پیشبینی اینکه کدام محور یا محور ها به این موقعیت عروج خواهند کرد و حول چه شعاری زودرس است.

چ - بورژوازی و احزاب آن بدون تردید وقتی شکست خود را محتمل بدانند به هیچ سناریو دمکراتیکی پایبند نخواهند بود. حتی اگر این سناریو رفتارند مورد نظر آنها باشد. اما این نتیجه گیری است که مردم و بویژه طبقه کارگر و شوراها باید به آن رسانده و برای مقابله با آن آماده شوند. حزب کمونیست کارگری نسبت به رعایت هیچ پروسه دمکراتیک و متمدنی از جانب احزاب بورژوازی توهم ندارد. در نتیجه حزب باید آمادگی فکری و عملی رودروئی با بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی در موقعیت مناسب را داشته باشد.

ح - حزب کمونیست کارگری فاقد یک طرح و یا تصویری از یک پروسه

گذار مسالمت آمیز و متمدن که طی آن احزاب سیاسی امکان فعالیت خواهند داشت و مردم میتوانند آزادانه نوع حکومت آتی را تعیین کنند، است. این یک خلا جدی در استراتژی حزب برای رسیدن به قدرت و رهبری مردم است. عدم پاسخگویی به این خلا بویژه در شرایط امروز حزب را بلحاظ اجتماعی در موقعیت نامناسبی قرار خواهد داد. پاسخ گویی به این سوال برای حزب در این دوره اهمیت حیاتی دارد.

۷. سقوط جمهوری اسلامی در ظاهر و در مرحله اول میتواند شکل سقوط جناح راست را داشته باشد. بخش هائی از بقایای دوم خرداد از هم اکنون دارند حساب خود را از جناح راست جدا میکنند. در صورت وجود اپوزیسیون غالب و قدرتمند دولت آلتزناتیو دولت این اپوزیسیون میبود. چیزی که در انقلاب ۵۷ اتفاق افتاد که دولت منصوب خمینی و شورای انقلاب او تشکیل گردید. شکل انقلاب آتی ایران بیشتر شبیه اشکال کلاسیک تر نظیر انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، سقوط رژیم شوروی، سقوط رژیم رومانی، یوگسلاوی، و غیره خواهد بود. هیچ یک از نیروهای اپوزیسیون سرنگونی خواه در کوتاه مدت در صحنه سیاست ایران و در تناسب قوای موجود نیروی فائده ای که بتوانند نقش تشکیل دولت را بر عهده بگیرند نیستند. در نتیجه دولت میوه ایست که با سقوط جمهوری اسلامی به دست نزدیکترین نیروی موجود در میدان خواهد افتاد. نیروئی که درست همزمان با از هم پاشیدگی اوضاع دولت را میتواند اعلام کند، اهرم های باقی مانده دستگاه دولتی را در اختیار دارد. این شانس بیش از هرکس شامل بخشی از خود دستگاه دولت جمهوری اسلامی میشود - اساسا بخشهایی از دو خرداد که قطعا تلاش خواهند کرد بر موج اعتراض مردم سوار شوند (جاریان و غیره میتوانند تلاش کنند نقش بلتسین در کودتای ارتش را بازی کنند). این دولت قطعا هم دامنه اقتدار محدودی خواهد داشت و هم بسرعت جای خود را به دولت های بعدی با ترکیب متفاوت خواهد داد. یک فاکتور مهم در این رابطه سیاست آمریکا و جناح راست بورژوازی است. تلاش آنها برای تشکیل نوعی پارلمان یا دولت در تبعید در صورت تحقق میتواند در ترکیب دولت هائی که به قدرت میرسند موثر باشد.

۸. دولت بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی یک دولت غیر متعارف و موقت است. عمر محدودی داد و دستور کار رسمی محدودی. دستور کار آن تدارک تعیین تکلیف نظام جامعه از طریق رفتارندم یا هر پروسه ظاهرا دمکراتیک دیگر است. محدوده اقتدار این دولت و دامنه عمل آن محدود خواهد بود و با تشکیل ارگانهای توده ای و دخالت احزاب سیاسی میتواند محدودتر شود. اما قدر مسلم این است که این دولت از یک طرف خود را نماینده خیر خواهی و ثبات و آرامش معرفی خواهد کرد و از طرف دیگر حمایت بین المللی میتواند موقعیت آنرا تقویت کند.

۹. اپوزیسیون پرو رژیم (اکثریت، روشنفکران و ژورنالیست های، حزب توده و غیره) بخودی خود هیچ نقش مستقلی را نمیتوانند بازی کنند. اینها تنها بعنوان نیروی ذخیره جناح راست بورژوازی و بعنوان محلل بقدرت رسیدن آنها عمل خواهند کرد. حلقه اتصالی از دولت بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی تا دولت بورژوازی راست.

۱۰. مجاهدین یک نیروی بی ریشه در جامعه است. اما پول و آدم دارد و مهمتر از آن اشتباهی ماجراجویی و تحمیل مسلحانه خود به جامعه. در صورتی که نیروهای مجاهدین در عراق دست نخورده باقی بمانند با اولین نشانه های بهم ریختگی دستگاه دولت اینها نیروهایشان را به ایران منتقل میکنند و بخشهایی از غرب و یا جنوب را به تصرف خود درخواهند آورد. و در تهران و سایر نقاط بعنوان یک نیروی سیاسی- نظامی و ارد صحنه خواهند شد. اینها یک پایه سیاه کردن سناریو عبور از جمهوری اسلامی هستند.

۱۱. یک فاکتور دیگر را که باید بحساب آورد شکل گیری گروههای مسلح فاشیست دست راستی و همچنین نقش جریانات و گروههای مسلح محلی است.

۱۲. محور اصلی سیاست جناح راست بورژوازی و همچنین جریانات دیگری که بعد از سقوط جمهوری اسلامی موقتا به جلو صحنه میآیند کنترل مردم و بیرون کردن آنها از صحنه سیاست است. با توجه بوجود یک قطب با نفوذ چپ (حزب کمونیست کارگری) بنظر من راست بدون برو برگرد سیاست سقط کردن اعتراض مردم و اعلام خاتمه انقلاب را در پیش خواهد گرفت. موقعیت جامعه ایران از این نظر با کشورهای دیگری، نظیر یوگسلاوی، که غرب و اپوزیسیون بورژوازی برای مدتی میخواست مردم را در میدان نگاه دارد بکلی متفاوت است. هسته این تفاوت وجود حزب کمونیست کارگری ایران است.

۱۳. طرح رفراندم، مستقل از نقاط قوت و ضعف فی النفسه آن، پلاتفرم و طرح بیرون کردن سریع مردم و اعلام خاتمه انقلاب حول چند سوال قلابی مثلا سلطنت یا جمهوری است. درست مثل رفراندم جمهوری اسلامی آری یا نه. حزب کمونیست کارگری همانگونه که تاکنون بوده باید اکیدا این طرح را افشا کند.

۱۴. حزب کمونیست کارگری باید سیاست خود را در دو زمینه روشن کند: سیاست آن در قبال دولتی که بعد از جمهوری اسلامی سر کار میآید و دوم سناریو و یا طرح گذار دمکراتیک و مسالمت آمیز به نظام مورد نظر مردم و کم کردن امکان وقوع سناریو سیاه.

۱۵. در مورد سیاست حزب در قبال دولت جانشین جمهوری اسلامی. سیاست حزب تاکنون این بوده که با سرنگونی جمهوری اسلامی حزب باید به قدرت برسد یا ما می خواهیم برسد. این جواب درست است اما کافی نیست. درست است زیرا همانطور که در بند های قبل اشاره شد سیاست پایه ای حزب کمونیست کارگری در این دوره را منعکس میکند. ناکافی است زیرا تعادل قوای موجود در جامعه، و در نتیجه سیر محتمل اوضاع را، در نظر نمیگیرد. بعلاوه تصویری که از نقش حزب در این دوره میدهد یک تصویر صرفا اپوزیسیونی است که تنها از پائین فشار میآورد. نه نیرویی که می خواهد اوضاع را با توسل به همه اهرم های قدرت بسمت مورد نظر خود بچرخاند. فشار از پائین را با فشار از بالا توأم میکند. مهمتر اینکه نفس روشن کردن سیاست حزب در قبال چنین دولتی نقش مهمی در شکل دادن توقع مردم از آن، اعمال فشار بر اپوزیسیون و بالاخره سیاست خود این دولت دارد. میتواند فضا را به نفع ما بیشتر بچرخاند.

۱۶. بنظر من پایه سیاست حزب کمونیست کارگری ایران در قبال دولت در این دوره باید بر چند اصل متکی باشد. منظورم از سیاست در قبال این دولت به معنی حمایت از آن نیست. چارچوبی است که در آن حزب کمونیست کارگری خواهان سرنگونی قهرآمیز این حکومت نخواهد شد و قواعد مورد توافق را رعایت خواهد کرد و از دیگران خواهد خواست که این قاعده را رعایت کنند:

الف - در میدان نگاه داشتن مردم، تضمین بیشترین امکان دخالت آنها در تعیین سرنوشت جامعه

ب - ممانعت از اعلام خاتمه انقلاب تا جایی که مردم در یک فرصت مقبول بتوانند تصمیم شان را در مورد آینده نظام بگیرند.

پ - رسمیت دادن به خصلت موقتی این دولت - این یک دولت سیاسی، به معنی که در بحث دولت در دوره های انقلابی آمده، میباشد. مبنای توافق حزب با چنین دولتی نمیتواند مبنای اقتصادی داشته باشد. نقش این دولت اقتصادی نیست.

ت - ممانعت از تحقق سناریو سیاه

ث - تضمین بیشترین امکان دخالت به حزب کمونیست کارگری از بالا و پائین.

۱۷. مبنای رابطه حزب کمونیست کارگری با این دولت (به همان معنی که در بالا اشاره شد) براساس تعهد و اجرای یک سری مطالبات سیاسی است. اقلامی شبیه اینها:

- اعلام انحلال جمهوری اسلامی لغو همه قوانینی که منشا مذهبی دارند.
- آزادی کامل و بدون قید و شرط بیان، تشکل، اعتراض - آنطور که در برنامه آمده
- خصوصی اعلام کردن مذهب، مصادره اموال نهادهای مذهبی، موقوفات، لغو هرگونه حمایت از نهادهای مذهبی
- اعلام برابری کامل زن و مرد در همه قوانین و شئون اجتماعی، لغو کلیه قوانین علیه زن
- انحلال وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران
- لغو مجازات اعدام
- تضمین دسترسی همگانی به رسانه های جمعی، بویژه احزاب سیاسی و تشکل های توده ای
- ممنوعیت اعمال حاکمیت احزاب سیاسی بر مردم با توسل به اسلحه (این را شاید باید دقیق تر کرد)
- بلوکه کردن حساب مقامات جمهوری اسلامی، ممنوعیت خارج کردن پول از ایران. با رجوع به بحث سناریو سیاه میتوان این بخش را دقیق تر کرد.

۱۸. حزب کمونیست کارگری ایران باید برای جلوگیری از تحقق سناریو سیاه و همچنین تضمین یک گذار متمدن و دموکراتیک به نظام آینده:

- تلاش کند که تحقق چنین پلاتفرمی را به خواست مردم تبدیل کند.
 - نیروهای سیاسی را زیر فشار قرار دهد که تعهد خود را به آن اعلام کنند.
 - اعلام کند که در صورت تضمین چنین پلاتفرمی آماده است در دولت شرکت کند و یا حتی خود چنین دولتی را ایجاد نماید.
۱۹. در مورد طرح گذار از جمهوری اسلامی به نظام منتخب مردم باید به نکات زیر توجه کرد:

الف - طرح حزب کمونیست کارگری نمیتواند ابداع جدیدی باشد. این طرح باید در فرهنگ سیاسی جامعه شناخته شده باشد.

ب - تحقق این طرح نمیتواند مستقیماً به معنی حکومت مورد نظر حزب کمونیست کارگری باشد. مثلاً اعلام شوراها بعنوان دولت برای این دوره از دو نظر نادرست است. اولاً چنین شوراهائی وجود ندارند و در صورت شکل گیری آنها معلوم نیست تحت تاثیر کدام یکی از جریانات سیاسی یا اجتماعی باشند و ثانیاً ملزومات قدرت حزب کمونیست کارگری را بعنوان پیش شرط دخالت حزب معرفی میکند و بنظر میرسد که میدان بازی و شرایط دموکراتیکی برای دخالت احزاب دیگر را تضمین نمیکند. این فشار را از روی آنها بر میدارد و به آنها میدان مانور وسیعتری میدهد.

۲۰. باتوجه به نکات فوق به اعتقاد من طرح دولت موقت + مجلس موسسان + رفتارندم میتواند طرح مورد قبول حزب باشد. مجلس موسسان تنها یک جز این طرح است در این چهارچوب بسیاری از تناقضات مجلس موسسان مطرح شده از جانب دیگران را ندارد. از میان آلترناتیو های موجود کم ضرر تر از همه است و بویژه کم ضرر تر از سکوت یا بی نقشه ماندن حزب در این مورد است.

۲۱. در نتیجه اگر نکات این بحث درست باشد حزب این کارها را خواهد کرد:

الف - صدور یک بیانیه به همراه اعلام حقوق سیاسی پایه ای مردم در دوره گذار.

ب - این بیانیه برای کلیه احزاب و شخصیت ها (لیستی شبیه آنچه برای کنگره دعوت شدند) فرستاده خواهد شد و از آنها خواسته شود که تعهد خود را به دفاع و اجرای این حقوق در هر موقعیتی که قرار خواهند گرفت اعلام کنند.

ج - حزب کمپین وسیع سیاسی را برای برجسته کردن خطرات این دوره و نحوه جلوگیری از سناریو سیاه و حفظ حقوق مردم انجام میدهد. توپ را به میدان نیروهای دیگر اپوزیسیون میفرستد، فشار را روی آنها نگاه میدارد و افکار عمومی جامعه را میسازد.

د - حزب طرح خود برای این دوره یعنی دولت موقت + مجلس موسسان +

رفراندم را اعلام میکند.

بنظر من وارد شدن پرقدرت به این بحث و اتخاذ همه جانبه آن موقعیت سیاسی حزب را بشدت تقویت میکند و آنرا بطور شاخص تری به جلو صحنه سیاست ایران پرتاب خواهد کرد.

یک فاکتور دیگر تلاش آمریکا برای شکل دادن به یک نوع مجمع و یا پارلمان در تبعید و یا دولت در تبعید است. این تلاش آمریکا با نزدیک شدن سقوط جمهوری اسلامی با کمک همه نیروهای راست بورژوازی و لیبرالها و دوخردادی های سابق سرعت میگیرد. اعلام و اجرای پیشنهادات فوق توسط حزب یک ضربه از پیش به این تلاش نیروهای راست است و محیط بازی آنها را تغییر میدهد.

پاسخ به چند سوال که در پلنوم مطرح شد:

- آیا طرح دولت موقت به این شکل تصویر ضعیفی از حزب نمیدهد؟ به اعتقاد من الزما نه. اگر حزب نه تنها بعنوان اپوزیسیون بلکه بعنوان یکی از معماران چنین دولتی وارد میدان شود بعکس تصویر قدرتمندتری از حزب میدهد. فرض کنید اگر رضا پهلوی با چنین طرحی به میدان بیاید، طرحی که آمریکا مشغول جمع آوری نیرو برای آن است، اصلا تصویر ضعیفی از او را بدست نمیدهد. بلکه بعنوان کسی که دارد خود را برای بعد از جمهوری اسلامی آماده میکند قوی تر بنظر خواهد رسید.

- آیا طرح مجلس موسسان از جانب ما عقب نشینی نیست؟ آیا صندلی مجلس موسسان اشغال نیست؟ ایکاش طرح دیگری وجود داشت. من شخصا از هر طرح آلترناتیوی که به اوضاع بخورد استقبال خواهم کرد. اما در رابطه با خود مجلس موسسان باید به نکات زیر توجه کرد:

الف - امروز در مقایسه با رفراندم، مجلس موسسان طرح بی صاحب تری است.

ب - کل انتقاد ما به مجلس موسسان مطرح شده از جانب اپوزیسیون برجای خود باقی است. در طرح ما مجلس موسسان با رفراندم و دولت موقت گره میخورد.

ج - حزب کمونیست کارگری، اگر همه جانبه و با تعرض کامل ظاهر شود و مجلس موسسان را بعنوان یک گوشه طرح مطرح کند، آنقدر قدرت دارد که صندلی اشغال شده را از زیر اشغال کننده بیرون بکشد.

د - مجلس موسسان در خود مضموم نیست. آلترناتیو ما نیست. چیزی است شبیه پارلمان. این شعار بلشویکها هم بوده، که آنها هم با توجه اوضاع جامعه آنرا پذیرفتند.

- آیا طرح دولت موقت قائل شدن به یک مرحله برای انقلاب و موکول کردن انقلاب سوسیالیستی به "بعد" نیست. بنظر من اگر استراتژی حزب روشن باشد، اگر معلوم باشد در چه متنی و برای چه دوره ای این کار را میکند مطلقا این نقش را نخواهد داشت. این یک دولت موقت، چند ماهه، است که به حزب کمونیست کارگری و به مردم اجازه میدهد بطرق دموکراتیک

سرنوشت جامعه را بدست بگیرند. با بند هائی که بعنوان مقدمه مطرح کردم باید قاعدتاً تفاوت معلوم باشد.

هرکدام از این بندها، بویژه بند بیانیه حقوق سیاسی مردم در دوره گذار، را میتوان به تنهائی مطرح کرد و پیش برد. اما بنظر من قدرت حزب در یک تعرض همه جانبه است. اجزای این پیشنهاد یک نقشه همه جانبه است که نه تنها دست حزب را نمیبندد بلکه بیشترین امکان، فضا و میدان مانور را به آن میدهد و فضای سیاسی را برفع حزب میچرخاند.

حزب کمونیست کارگری ایران و سرنگونی جمهوری اسلامی*

رفقای هیات دائم

تزهائی که در مورد برخورد ما به مساله سقوط جمهوری اسلامی برایتان فرستادم نظر و تبیین من در این مورد را منعکس میکند. روشن است که ما نمیتوانیم تبیین و یک نظر را به رای و تصمیم گیری بگذاریم. باید در این مورد قراری داشت که موضع و سیاست ما را روشن میکند. تبیین ها میتوانند مختلف باشند. در نتیجه چیزی که برای تان فرستاده شد برای تصمیم گیری نیست. برای باز کردن بحث است. و ما به یک سندی که بتوانیم در مورد آن تصمیم بگیریم احتیاج داریم. نوشته ای که در زیر میاید مجموعه ای است که من پیشنهاد تصویب آنرا دارم.

پیشنهاد من این است که بعد از بحث نکات زیر را به رای بگذاریم. خواشتم این است که رفقا با آمادگی در این بحث شرکت کنند و اگر اصلاحیه ای را لازم میدانند از قبل آنرا آماده کنند و ترجیحا در اختیار هیات دائم قرار دهند.

ضمنا جلسه بحث از جمعه ۶ اوت که قبلا اعلام شده بود به روز شنبه ۷ اوت ساعت ۱۱ تا ۶ بعد از ظهر منتقل میشود.

کوروش مدرسی

۲۸ اوت ۲۰۰۲

* این سند در تاریخ ۲۸ اوت ۲۰۰۴، به فاصله ۴ روز از نوشته قبلی، برای تصمیم گیری در هیات دائم نوشته شده است.

حزب کمونیست کارگری ایران و سرنگونی جمهوری اسلامی

(شاید تیترا مناسبتری باید پیدا کرد)

این سند راهنمای کار رهبری حزب است و الزما به همین شکل منتشر نمیشود.

۱. سقوط جمهوری اسلامی مساله دولت جانشین آن را به جلو صحنه آورده است. سیاست حزب کمونیست کارگری ایران در مورد آلترناتیو حکومتی آینده ایران روشن است. حزب کمونیست کارگری سوسیالیسم را تنها راه تامین آزادی، برابری، رفاه و خوشبختی مردم میداند. حزب کمونیست کارگری سوسیالیسم را آلترناتیو همین امروز میداند و تمام تلاش خود را برای تحقق این آلترناتیو و بقدرت رسیدن حزب بکار میبرد. حزب کمونیست کارگری ایران تلاش میکند که بجای جمهوری اسلامی خود بقدرت برسد. قدرت گیری این حزب با اعلام کلیه مفاد مندرج در برنامه حزب بعنوان حقوق مردم توأم خواهد بود و وسیعترین آزادی های سیاسی و اجتماعی را تضمین خواهد کرد. حزب کمونیست کارگری تضمین خواهد کرد که مردم با آزادی کامل در مورد نظام حکومتی آینده تصمیم بگیرند. بعلاوه قدرت گیری حزب کمونیست کارگری مطمئن ترین تضمین برای جلوگیری از تحقق سناریو سیاه و از هم پاشیدگی اوضاع جامعه است.

۲. سیاست حزب کمونیست کارگری در صورتیکه خود مستقیما به قدرت نرسد، چون هر حزب جدی دیگر، تلاش برای رسیدن به قدرت و جلب مردم به ضرورت حکومت سوسیالیستی و تحقق آن خواهد بود.

۳. سقوط و فروپاشی جمهوری اسلامی در صورتیکه همراه با قدرت گیری حزب کمونیست کارگری ایران نباشد جامعه را در مقابل دو خطر جدی قرار میدهد:

الف - از هم پاشیدگی جامعه و خطر سناریو سیاه

ب - بقدرت رسیدن جریانات بورژوائی، تحمیل عملی یک نظام سیاسی به مردم و بیرون راندن مردم از صحنه سیاست و دخالت مستقیم در تعیین سرنوشت جامعه و اداره امور آن.

۴. حزب کمونیست کارگری ایران برای مقابله با چنین وضعیتی و برای فراهم آوردن شرایطی که بتوان در هر حالتی خطر گسیختگی ارکان مدنیت و بیرون کردن مردم از صحنه سیاست و تحمیل یک استبداد دیگر را کم کرد اقدامات و سیاست های زیر را در برمیگیرد:

الف - حزب کمونیست کارگری بیانیه حقوق حداقل سیاسی مردم در دوره

گذار - دوره ای که طی آن مردم، احزاب و جریانات سیاسی و تشکل های مختلف امکان فعالیت آزاد را دارند و مردم در مورد نظام آینده کشور تصمیم میگیرند را منتشر میکند.

ب - تعهد به این بیانیه مبنای سیاست حزب کمونیست کارگری در قابل احزاب دیگر است. تعهد به این بیانیه است.

پ - تعهد و تحقق مطالبات این بیانیه از جانب هر دولتی شرط لازم برای آنست که حزب کمونیست کارگری تغییر دولت و قدرت گیری خود را در چارچوب معارف تعقیب کند.

ت - دولتی که بعد از جمهوری اسلامی تشکیل میشود یک دولت موقت است که اساس وظیفه آن تضمین آزادی های سیاسی و بندهای بیانیه و تحقق شرایطی است که مردم بتوانند آزادانه در مورد نظام آینده کشور تصمیم بگیرند.

ث - حزب کمونیست کارگری ایران، حتی اگر در هر تناسب قوایی خود مستقیماً به قدرت نرسد شرکت در هر دولت موقتی را حق خود میداند.

ج - حزب کمونیست کارگری ایران رفراندم را، بعنوان شیوه تصمیم گیری مردم در مورد نظام آینده، هم بلحاظ اصولی و هم در شرایط فعلی قاطعانه رد میکند. تصمیم گیری در این مورد تنها در صلاحیت مجمع نمایندگان مردم است که بعد از یک دوره فعالیت آزاد سیاسی و مبارزه احزاب سیاسی انتخاب شده باشند. رفراندم تنها در مورد تصمیم چنین مجمعی قابل قبول است.

چ - حزب کمونیست کارگری یک کمپین وسیع برای قبولاندن بیانیه به همه احزاب سیاسی، تشکل های مختلف و شخصیت های سیاسی را دامن میزند و این جریانات را برای قبول تعهد به آن زیر فشار قرار میدهد.

۵. ابزارهای رودروئی حزب کمونیست کارگری با اوضاع آینده و اهرم های دخالت مستقیم در صحنه سیاست اینها هستند:

الف - سازمان دادن حزب بعنوان یک حزب سیاسی توده ای - خود سازمان حزب باید یک اهرم قدرتمند برای دخالت در اوضاع باشد.

ب- شکل دادن به انواع تشکل های توده ای و بویژه مجامع عمومی

پ - نیروی مسلح حزب در کردستان

ت - سازمان آزادی زن

ث - انواع تشکل های کمونیستی (سازمان دانشجویان کمونیست و غیره)

۶. حزب کمونیست کارگری به پابندی بورژوازی و احزاب آن به مبانی دمکراتیک مطلقاً توهمی ندارد. تضمین چنین پابندی، اگر هم ممکن باشد، تنها در پرتو تناسب قوا به نفع حزب و به نفع مردم ممکن است. در هر لحظه از این پروسه حزب استفاده از نیروی خود و تشکل های توده ای برای

مقابله با احزاب و جریانات بورژوائی و کوتاه کردن دست آنها از قدرت
تردید نخواهد کرد.

۷. معنای این جهت گیری ها در عرصه های مختلف فعالیت حزب: داخل،
خارج، کردستان، تبلیغات و غیره را هیات دائم متعاقبا تهیه، تصویب و اجرا
خواهد نمود.

بحث را کجا باید متمرکز کرد؟*

اظهار نظر های رفقا در مورد بحث من در پلنوم، دو نوشته بعدی و همچنین بحث در هیات دائم، و بویژه با بحث هائی که با رفیق حمید داشتیم، یک نکته مهم را برای من روشن کرد.

من هم در پلنوم، هم در نوشته ها و هم در بحث هیات دائم یک نکته را مورد تاکید قرار دادم و آنهم این بود که بحث من دو پایه دارد یا من دو بحث را مطرح میکنم. یک بحث، بحث خلاء استراتژیک ماست و دیگری تصویری است که از سیر محتمل اوضاع داریم و آمادگی که باید برای آن پیدا کنیم. روشن است شما هر بحث استراتژیکی داشته باشید در دنیای واقعی یکجا به روند اوضاع و به تاکتیک تان هم وصل میشود و به آن ترجمه میشود. اما به لحاظ تحلیلی اینها دو بحث هستند که میشود جدا از هم در مورد هریک اظهار نظر کرد و تصمیم گرفت. بحث اول، یعنی خلاء موجود در استراتژی حزب، مربوط به امروز نیست. چهار سال قبل هم این خلاء وجود داشت و میبایست به آن جواب بدهیم. به این معنی میشود با تحلیل اوضاع سیاسی موافق یا مخالف بود اما در مورد این استراتژی حزب و خلائی که از آن صحبت میکنیم توافق داشت. بحث من تا اینجا این دو را در هم ادغام کرده و با هم مطرح کرده است، هرچند در جلسه آخر هیات دائم من آگاهانه این دو را از هم جدا کردم، اما بنظر میرسد سیر ممکنی که من از اوضاع بدست میدهم آنقدر برای رفقا ناممکن است و آنقدر ذهن ها را بخود متوجه کرده که بحث اصولی تر امکان جلو آمدن را پیدا نمیکند. این ایراد در طرح بحث از جانب من بوده است. راستش فکر میکردم در مورد بحث استراتژیک نباید اختلاف باشد. ارزیابی من اشتباه بود. بهر صورت، بنظر من سیر محتمل اوضاع بحثی است که باید به آن پرداخت و من ملاحظاتی که رفقا در مورد بحث من مطرح کرده اند را به دقت خواندم و فکر میکنم اشتباه میکنند. اما فعلا برای من این مساله ثانوی است. باید به بحث خلاء استراتژیک پرداخت. این یک بحث اصولی تر، تنوریک تر و بنظر من کاملا استراتژیک تر است.

* این نوشته سند داخلی ای است که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲، به عنوان رئیس وقت دفتر سیاسی، خطاب به هیات دائم حزب کمونیست کارگری نوشته شده است. سند قبلا در نشریه حکمت شماره ۱ منتشر شده است. در این نوشته اشاره به خلاء در سیاست حزب میشود که منصور حکمت قبل از بیماری اش از آن حرف میزد. از نظر من خلاء در سیاست حزب در فاصله میان انقلاب سوسیالیستی و پیروزی جنبش سرنگونی و شکل دادن به این جنبش برای تبدیل آن به تخته پرش انقلاب سوسیالیستی. این خلاء را لنین در بحث «دو داکتیک» خود در انقلاب ۵۰۹۱ روسیه می پوشاند. تلاش من برای دان پاسخی به این خلاء در سیاست حزب کمونیست کارگری بود که بعدا در حزب حکمتیست در قالب «منشور سرنگونی جمهوری اسلامی» فورموله گردید.

کدام خلاء؟

در رفت و آمد های بحث با بسیاری از رفقا ظاهرا به این توفیق رسیده ایم که یک خلاء وجود دارد و یک بیانییه میخوایم. اما بنظر من در مورد اینکه از چه خلاء و از کدام بیانییه صحبت میکنیم توافق روشنی وجود ندارد.

خلائی که من به آن اشاره میکنم فقدان یک راه یا یک استراتژی برای گذار کم مشقت، مسالمت آمیز و بدین معنی متمدن به نظامی است که مردم آزادانه آنرا انتخاب کرده اند. چرا پیش گذاشتن این راه بطور کلی مهم است و چرا بویژه امروز که داریم وارد یک دوره تحول بنیادی در جامعه میشویم و مساله تقابل ما با بورژوازی راست به محور کشمکش جامعه تبدیل میشود، بخصوص از اهمیت حیاتی ای برخوردار میشود؟ این استراتژی و این راه چه نقشی در بقدرت رساندن حزب کمونیست کارگری و نظام سوسیالیستی خواهد داشت؟ اینها سوالاتی است که من سعی میکنم بطور خلاصه به آنها بپردازم. خلاصه چون بنظر من این یک بحث تئوریک است که به بنیادهای فکری ما بر میگردد و طرح ابعاد مختلف چنین بحثی در قالب نوشته ای که میخوانید ممکن نیست. در نتیجه من اینجا تیتروار به نکات مهم اشاره میکنم.

۱ - به لحاظ نظری بحث قیام بحث هویتی ما نیست. سوسیالیسم هویت ماست. قیام یک راه است. مثل مبارزه مسلحانه. تفکیک جایگاه این دو بحث مهم است. زیرا نشان میدهد که اختلاف ما با جریانات رفرمیست در شکل مبارزه نیست در مضمون آن است. اگر در سیستم فکری ما مکان این دو با هم مخلوط شود موقعیت ما شبیهه جریاناتی میشود که مبارزه مسلحانه را هم استراتژی و هم تاکتیک میدانستند. تمایز ما با پارلماناریسم یا رفرمیسم در این نیست که آنها انتخابات و شیوه های متعارف را مطرح میکنند و ما قیام را. این یک تعریف کاملا متفاوت از آنچه است که هویت ما و تفاوت ما را نشان میدهد. این گونه تمایز سنتا تمایزی بوده که چپ رادیکال از خود بدست میدهد. چه در ایران و چه در اروپا.

۲ - قیام نه تنها هویت ما نیست بلکه سناریوی مطلوب ما هم نیست. بورژوازی و دولت آن این خشونت را به ما، به طبقه کارگر و به مردم تحمیل میکند. ما در این مورد توهمی نداریم و تمام سعی خود را میکنیم تا مردم و طبقه کارگر و حزبمان را برای این قیام و این رودروئی خشن آماده کنیم و از آن پیروز بیرون بیانیم. درست مثل زمانی که در قدرت باشیم و جنگی با دولتی به ما تحمیل شود و یا حزب دمکرات کردستان و زحمتکشان و غیره جنگ را به ما تحمیل کنند.

۳ - اگر قیام سناریو و راهی است که به ما تحمیل میشود. راه غیر تحمیلی کدام است؟ آیا اگر دولتی آزادی های دمکراتیک را به رسمیت بشناسد باز هم قیام سیاست حزب ماست؟ حزب کمونیست کارگری بعنوان یک حزب مدعی قدرت باید پاسخ به این سوال را داشته باشد. اگر نخواهیم در دام تبلیغات صرفا اپوزیسیونی گرفتار شویم باید در این مورد جواب روشن داشته باشیم. صرف تبلیغ سوسیالیسم و ایده قیام چیزی را تغییر نخواهد داد. روشن کردن این راه یا سناریو از چند بعد اهمیت حیاتی پیدا میکند. که در بندهای زیر به آن اشاره میکنم:

۴ - اولاً مردم بطور خود بخودی قیام را نمیخواهند. همانطور که کارگر بطور خود بخودی اعتصاب را نمیخواهد. اینها، یعنی اعتصاب و قیام، پروسه های پر

درد و مشقت باری است که اگر کارگر و مردم به آن رانده نشوند به آنها متوسل نمی‌شوند. مردم همیشه راه کم مشقت تر را انتخاب می‌کنند. این از یک زاویه پایه ای می‌سازد که بورژوازی توهم به تغییر شرایط از طرق مورد نظر خودش را دامن می‌زند.

۵ - ثانیاً آماده کردن مردم برای قیام و قانع کردن آنها به اینکه چنین مسیری را باید طی کرد یک مبارزه سیاسی است. بورژوازی تمام سعی خود را خواهد کرد که مردم را قانع کند که بطرق متداول و متعارف و از طریق سیستمی که او پیش رو می‌گذارد میتوان نظام را تغییر داد. تجربه جلو آمدن دو خرداد، که تازه بخشی از سیستم بود، و توهم آفرینی و معطل کردن مردم برای ۵ سال جلو روی ماست. اما این شکل ساده آنست. بورژوازی که بعد از جمهوری اسلامی به صحنه رانده میشود و در تقابلی که با ما دارد اشکال پیچیده تری را پیش خواهد گذاشت. قانع کردن مردم به اینکه راهی جز قیام وجود ندارد همانطور که گفتم یک مبارزه تمام عیار سیاسی است. خصلت این مبارزه تنها تبلیغاتی نیست. همانطور که نمیشود مردم را از طریق تبلیغ و ترویج سوسیالیسم به این آرمان جلب کرد از طریق تبلیغ و ترویج قیام و آژیتاسیون حول آن به ایده قیام جلب نمیشوند. گفتم این یک مبارزه سیاسی است. بورژوازی با اتکا به خواست برحق مردم که میخواهند شرایط انتخاب نظام و دخالت مردم بشیوه ای متمدن فراهم شود، که خواستی کاملاً انسانی است، توهم درست میکند، معطلشان میکند و سعی میکند به بسیار کمتر از آنچه که میخواهند قانعشان کند. یک جزء کلاسیک این تبلیغات بورژوائی تصویر ما و سوسیالیستها بعنوان کسانی است که منطق ندارند، شلوغ میکنند و عاشق قیام هستند میباشد. این را با ترویج علیه سوسیالیسم به تنهایی انجام نمیدهد. اتفاقاً درست از سیاست و تاکتیک سلبی استفاده میکند. آنچه که مردم میخواهند را فرموله میکند، راه جلو میگذارد و سعی میکند خود را به پرچم خواست مردم تبدیل کند.

۶ - طرح یک راه متمدانانه و دمکراتیک برای تعیین سرنوشت آینده نظام جامعه و تلاش پیگیر و بی توهم برای تحقق آن حزب کمونیست کارگری را در کشمکش تصرف قدرت سیاسی در موضعی کاملاً تعرضی قرار میدهد. بحث ما این بوده و هست که اگر به ما فرصت دهند ما در عرض دو ماه مردم را به مطلوبیت سوسیالیسم قانع میکنیم و نشان میدهم که تنها حزب شایسته قدرت ما هستیم. این تهییج نیست و اقعیت است. در این راه باید پیگیر بود. حزب کمونیست کارگری با طرح چنین راهی بلاواسطه فشار را به احزاب بورژوا منتقل خواهد کرد. مردم از آنها خواهند پرسید مشکل شما با این راه چیست؟ مجبورشان میکنند که عقب بنشینند و هر عقب نشینی آنها از سر سلبی قدرت گیری حزب ما خواهد بود. این بطور واقعی حتی شانس تحقق این سناریو را بیشتر میکند. اما، و مهمتر اینکه، ما از طریق چنین سیاستی میتوانیم مردم را قدم به قدم به ارزیابی خودمان که جز قیام راهی نیست بکشانیم. ما هر چقدر بیشتر مطمئن باشیم که جز قیام راهی نیست، طی کردن آگاهانه این پروسه اهمیت بیشتری پیدا میکند.

۷ - چنین سیاستی بطور اجتناب ناپذیر رابطه ما با احزاب سیاسی و مهمتر از آن رابطه حزب کمونیست کارگری با هر دولتی بعد از جمهوری اسلامی در ایران را تعریف میکند. این سیاست دارد مقررات و قواعد یک بازی را نشان میدهد. یک طرف این بازی ما هستیم و طرف دیگر دولت، هرکس که در آن باشد. پروسه اقتاع مردم به قیام پروسه قانع کردن آنها به این واقعیت است که دولت مربوطه چنین قواعدی را رعایت نمیکند و راهی جز قیام علیه آن وجود ندارد. قیام علیه

یک دولت است. و محور این سیاست رابطه حزب کمونیست کارگری با این دولت است. نه با جمهوری اسلامی یا احزاب اپوزیسیون. در نتیجه این بحثی است در مورد این دولت نه یک بحث کلی در مورد حقوق مردم و غیره.

۸ - در نتیجه بحث من صادر کردن یک بیانیه در مورد حقوق مردم نیست. به اعتقاد من اگر امروز حزب کمونیست کارگری هر بیانیه ای در مورد حقوق مردم صادر کند که معطوف به این راه حل نباشد در عمل تصویری که از ما میدهد تقلیل گرایانه است. چیزی که در مقابل مردم قرار میگیرد این است که حزب کمونیست کارگری بخش هائی از برنامه اش را کنار گذاشته، در اقلام آن الاهم فی الاهم کرده است و در حاصل به یک برنامه محدود تری رضایت داده است. این برای شرایط امروز بشدت زیانبار است. و اتفاقا این ما را به راست خواهد برد. ما قبلا در مقابل اعلامیه حقوق بشر مانیفست را قرار میدادیم امروز برنامه دنیای بهتر را.

۹ - بعلاوه بحث من بیانیه در مورد تحقق سناریو سیاه هم نیست. چنین بیانیه ای اولاً، جای خلائی که به آن اشاره کردم را پر نمیکند و ثانیاً، درست در این شرایط که مردم به میدان میابند میتواند ضد روحیه عمل کند. امروز بهترین راه جلوگیری از تحقق سناریو سیاه پیش گذاشتن راه گذار مسالمت آمیز و متمدن به دولت و نظام منتخب مردم است. چنین سیاستی دست و پای احزاب و جریاناتی که میتوانند سناریو سیاه را بر جامعه تحمیل کنند را میندند. مردم را در مقابل آنها قرار میدهد.

۱۰ - یک نکته در مورد مجلس موسسان. من هم در پلنوم و هم در نوشته اول اشاره کردم که مجلس موسسان را از سر ناچاری دارم مطرح میکنم و در سندی که برای تصویب پیشنهاد کردم مجمع نمایندگان مردم را آورده ام. با بحثی که با رفیق حمید داشتیم قانع شدم که پیشنهاد او، یعنی مجمع نمایندگان شوراهای مردم، راه حل درستی است که مشکلات طرح مجلس موسسان را ندارد. در نتیجه جز مواردی جزئی من اصلاحیه های رفیق حمید به سندی که برای تصویب پیشنهاد کردم را میپذیرم. اگر فرصت شد تا جلسه دفتر سیاسی بر این اساس سند دیگری را تقدیم خواهم کرد.

سرنگونی جمهوری اسلامی و مسائل پیش روی ما*

بحث در جلسه دفتر سیاسی[†]

اکتبر ۲۰۰۲

رفقا!

بحث را از اینجا شروع می‌کنم که موقعیت جدیدی در ایران پیش آمده است. فاکتوری که اسمش را گذاشته‌ام فروپاشیدن جمهوری اسلامی. وقتی از این ترم استفاده کردم منظورم این نبود که جمهوری اسلامی خودش می‌افتد. بعضی موارد وقتی یک رژیم سرنگون می‌شود این سرنگونی با رهبری یک نیروی سیاسی معین و مشخصی انجام می‌شود. فرض کنید مثل انقلاب ۵۷ که هر چه مقطع سرنگونی رژیم شاه نزدیک می‌شد، بیشتر معلوم می‌شد که یک جریان خاص بر اوضاع سوار است.

این بار سرنگونی جمهوری اسلامی میتواند به نحوی صورت بگیرد که حزب کمونیست کارگری "سوار بر اوضاع" باشد و این حزب جمهوری اسلامی را سرنگون می‌کند. این پروسه ای است که برای آن کار کرده ایم. برای آن تلاش کرده ایم و اکنون هم داریم برای تحقق آن تلاش می‌کنیم.

اما اتفاق جدیدی که افتاده است این است که بنظر میرسد ممکن است انقلابی که در حال روی دادن است (و سرنگونی جمهوری اسلامی) منتظر سیطره و هژمونی حزب کمونیست کارگری نماند. جمهوری اسلامی ممکن است بر اثر تعرض مردم، قبل از اینکه حزب کمونیست کارگری رهبری جنبش سرنگونی را کسب کرده باشد، سرنگون شود.

قبلا اشاره کردم ما علائمی را از رژیم میبینیم که سیمپتوم های کلاسیک رژیم هائی است که در حال سرنگونی به این شکل هستند. وقتی رژیم قدرت عکس

* این سند متن پیاده شده و ادیت شده بحث در جلسه اکتبر ۲۰۰۲ دفتر سیاسی است. پرونده صوت این بحث از طریق سایت حزب قابل دسترس است.

† این سند در ادامه نوشته قبلی است که در زیر نویس مقاله قبل در باره ی آن توضیح داده شده است.

العمل را در مقابل مردم از دست می‌دهد، وقتی انسجام داخلی اش نزول کرده و از بین رفته است و در هم پاشیدگی صفوفش اوج گرفته است دیگر انقلاب منتظر احزاب نمی‌نشیند. حمید تقوایی در یکی از بحث‌هایش، بدست، به این اشاره می‌کند که انقلابها مکانیسم‌شان آنقدر به مکانیسم تکامل احزاب چفت نیست. یک انقلاب می‌تواند اتفاق بیفتد مستقل از اینکه شما به رهبری آن عروج کرده یا نکرده باشید. یک پایه بحث این است که وضعیت جمهوری اسلامی طوری است که ممکن است قبل از اینکه ما در راس جنبش سرنگونی قرار گرفته باشیم، ساقط شود. سوال این است که بعد از چنین سرنگونی چه اتفاقی می‌افتد؟

همه دارند از فروپاشی جمهوری اسلامی حرف می‌زنند. از این پدیده دارند حرف می‌زنند که نظام از درون پاشیده و قدرت عکس العمل هم ندارد. منظورم این نیست که دندان ندارد. می‌تواند کودتا کند. به نظر من رژیم هنوز امکاناتی در آستین دارد. یک ضربه شست آخر را در آستین دارد. ممکن است مثلا کودتا کند، یا فرض کنید حمله بکند و بگیرد و ببندد راه بیندازد و بکشد و تعرضی از این دست را سازمان دهد.

اما فکر می‌کنم این رژیم به جایی رسیده که حتی اگر چنین تعرض را هم سازمان دهد کافی است با مقابله‌ای از جانب مردم روبرو شود. این رژیم در مقابله اولین مقابله مردم دیگر نمیتواند خودش را نگهدارد. هزیمت در صفوف رژیم شروع می‌شود و رژیم می‌پاشد، بهم می‌ریزد. در چنین شرایطی هر منطقه می‌تواند به کنترل یک عده یا حزب و نیروئی در بیاید. مثلا ممکن است تهران دست ما باشد، مهاباد دست حزب دمکرات و یک جای دیگر دست سلطنت طلبها. بحث من این نیست که ما در این شرایط جانی نداریم. ما هستیم ما جزیی از این تصویر هستیم و حتما مناطقی را در اختیار خواهیم داشت. شوراهای مردم هم حتما سر بلند خواهند کرد. انواع مختلف تشکلهای توده‌ای درست می‌شود و به میدان می‌آیند. ما با یک فضای باز، یعنی با یک موقعیت سیاسی جدیدی روبرو می‌شویم.

این سؤال در ذهن من است که حزب کمونیست ایران چگونه در این میدان قدرت را می‌گیرد؟ به نسبت اوضاع کنونی میدان بازی ما عوض می‌شود. بحثم سناریو چیدن کنار هم نیست. می‌گویم بطور ابژکتیو اوضاع عوض می‌شود و سؤال این است که حزب کمونیست کارگری چگونه قدرت را می‌گیرد؟ آیا باید ایستاد تا چنین اتفاقی بیفتد و بعد تاکتیک لازم را اتخاذ کرد؟ به نظر من به قدرت رسیدن ما در چنین اوضاعی به درجه‌ای بستگی به این دارد که از امروز چه سیاستی را در پیش می‌گیریم و آیا خودمان را برای شرایطی آماده کرده ایم یا نه.

اگر حزب کمونیست کارگری به قدرت برسد در مجموع ابهامی نداریم، گرچه در بحث دولت موقت اشاره به ابهاماتی خواهیم کرد. ما در مجموع ابهامی نداریم که اگر بقدرت برسیم چه کار می‌کنیم. سؤال این است که اگر سقوط جمهوری اسلامی متناظر با قدرت رسیدن حزب کمونیست کارگری، بعنوان یک قدرت سراسری نباشد، آنوقت چه؟ این یک سؤال است. سؤال دیگر این است که ما وقتی قدرت را گرفتیم آن قدرت جنسش چی است و چه کارهایی را می‌توانیم با آن بکنیم و چه کارهایی را نمی‌توانیم بکنیم؟ من می‌خواهم در باره این دو نکته صحبت کنم.

ببینید، این سوال جلوی جامعه و حتی جلوی احزاب سیاسی قرار گرفته است. اگر

ما چند سال قبل می گفتیم این بحران آخر جمهوری اسلامی است، حالا دیگر همه احزاب سیاسی می گویند جمهوری اسلامی دارد می رود. و بهمهراه این حکم یک سنوال درمقابل جامعه قرار میگردد. این سوالی است درباره آینده جامعه که حزب کمونیست کارگری نمی تواند خودش را از آن کنار بکشد و بگوید من به این سوال جواب نمی دهم، منتظر میمانم ببینم چه می شود.

سوال این است که جمهوری اسلامی چگونه "می رود"؟ چگونه میتوان حکومتی را سر کار آورد که اراده مردم را به رسمیت بشناسد؟ چطور می شود که مانع از پاشیدن زندگی مدنی در جامعه شد؟ سناریو سیاهی که خود ما آن را مطرح کرده ایم.

یک درجه از وحدت طلبی ای که در بین مردم هست انعکاس این سوال است. میگویند "بباید با هم وحدت کنید". در واقع فضا را سوق میدهند به سمتی که یک آلترناتیو روشنتری در مقابل جمهوری اسلامی قرار بگیرد.

ما تا حالا گفته ایم که شما باید انتخاب کنید. پاسخ "انتخاب کنید" پاسخ درست و لازمی است اما در شرایط امروز کافی نیست. مردم می گویند من چطور انتخاب کنم؟ انتخاب کنیم یعنی چه کار کنم؟ یعنی چه اتفاق کنکرتی قرار است در جامعه بیفتد؟ و چه چطور باید جلو رفت؟ این سوالی است که باید به آن جواب داد.

من و شمایی که اینجا نشسته ایم همیشه ته ذهنمان این محاسبه هست که در این پروسه چطور به قدرت می رسیم؟ بحثم این نیست که به بیرون چه می گوئیم. فعلا از نظر خودمان بعنوان استراتژیست هایی که نشسته ایم و صفوف دشمنی که در مقابل ما صف کشیده و ارتشی که جلویمان صف آرایی کرده است را نگاه میکنیم. بالاخره به یک جنگ میرویم. شما ژنرال یا فرمانده جنگی هستید نیروی خودتان و نیروهائی که در مقابلتان صف بستند را می بینید و باید راهی را پیش پا بگذارید که اگر نیروی شما طی کند به پیروزی میرسد.

قطعنامه پیشنهادی من تلاش دارد که به این سوال جواب بدهد. و این راه را در مقابل قرار دهد.

چند مولفه هست که تا فکر میکنم تا کنون در مورد آنها توافق داشته ایم. یکی این است که حزب کمونیست کارگری بدون ابهام، نه بعنوان تاکتیک - تبلیغاتی، بعنوان یک پرنسیپ، باید تضمین کند که حق انتخاب را به مردم می دهد. این که این حق انتخاب را چگونه به مردم می دهد، آیا کنگره شوراها تصمیم می گیرد که حکومت سوسیالیستی اعلام کند یا هر شیوه دیگری در اینجا مورد بحث نیست. از نظر ما شوراها می آیند نظام آینده حکومتی را انتخاب می کنند. اما بعنوان یک پرنسیپ ما تلاش می کنیم قدرت را بگیریم. از نظر ما قدرت گرفتن حزب کمونیست کارگری، جنبش کمونیسم کارگری را در بهترین موقعیتی قرار می دهد که بتواند آلترناتیو خود یعنی کنگره نمایندگان شوراها، کنگره ای که اراده مردم را منعکس کند، مکانیزمی که اراده مردم را به رسمیت می شناسد مورد پذیرش قرار دهد. آلترناتیوی که بگوید حکومت آینده در ایران یک حکومت سوسیالیستی است. قدرت گیری ما قبل از هر چیز بهترین ضامن تحقق این واقعیت است.

نکته ای که باید به آن دقت کنیم این است که آلترناتیو ما سیاست ما فقط در قبال احزاب سیاسی دیگر نیست. این سیاست جزء تاکتیک ما هست اما همه تاکتیک

نیست. ما باید سیاست مان را در قبال قدرت روشن کنیم. روشن کنیم در چنین حالتی این قدرت دولتی باید چه نوع قدرتی باشد. چه قدرت یا دولتی باشد که ما را در بهترین شرایط برای رفتن به سمت قدرت قرار دهد؟ ته ذهن من قدرت حزب کمونیست کارگری است که سوسیالیسم را تضمین می کند. این نکته ای است که به نظر من باید به آن دقت کرد.

نکته دیگر فرض را بگذاریم که ما همه قدرت را داریم. انقلاب ایران به رهبری حزب کمونیست کارگری ایران جمهوری اسلامی را سرنگون کرده و دولت حزب کمونیست کارگری ایران تشکیل شده. سؤال من این است که این چه جور دولتی است؟ آیا یک دولت سوسیالیستی است؟ میدانم آزادی بیان و ۷ ساعت کار و اینها را اعلام می کند. ولی آیا شروع می کند به پیاده کردن سوسیالیسم؟ و دست می برد به لغو مالکیت بر ابزار تولید؟ شروع می کند اجزاء سوسیالیستی حزب کمونیست کارگری را پیاده می کند؟

همه آن چیزهایی که حزب کمونیست کارگری را در حال حاضر با آن می شناسند هنوز آن اجزاء سوسیالیستی برنامه اش نیست. از بحث سلبی و اثباتی این را گرفتیم و درست هم بود که از سر سوسیالیسم نیست که می آیند شما را انتخاب می کنند. از سر "نه" گفتن به یک سیستم موجود است. منتها وقتی که از سر نه گفتن به یک سیستم موجودی می روید رهبر می شوید یک ارتشی را یک مردمی را پشت سر خود جمع می کنید که پتانسیل هایی دارد و یک پتانسیل هایی ندارد. بنظر من اگر حزب کمونیست کارگری در شرایط متعارفی قدرت را بگیرد و در پروسه انقلاب علیه جمهوری اسلامی قدرت را بگیرد و از فردای قدرت گرفتن اش شروع بکند برنامه سوسیالیستی اش را بعنوان مینای کارش تعیین بکند ضرب اول صفوفی که پشتش جمع شدند، توده ای که پشتش جمع شدند را پراکنده میکند. عروج سوسیالیسم بعنوان یک آلترناتیو در مقابل نظام سرمایه داری مستلزم پلاریزه کردن محیط است نه علیه جمهوری اسلامی، بلکه مستلزم پلاریزه کردن محیط علیه آلترناتیو بورژوایی در جامعه است. بنظر من اگر این تفکیک را متوجه نشویم به ماجرا جویی می افتیم. نصف آدمهایی که پشت صف ما جمع شده اند، همان آدمهایی که ما را به قدرت رسانده اند، هنوز متوجه صورت مسئله نیستند. این موقعیت است که منصور حکمت در سخنرانی کنگره سوم به آن اشاره می کند. می گوید که فروپاشی جمهوری اسلامی تازه پروسه کشمکش نیروهای واقعی تر، ما و جریان راست، را شروع میکند. اینکه همیشه فضای جامعه به نفع انقلاب سوسیالیستی پلاریزه شده تضمین نیست.

در نتیجه وقتی که از این سر نگاه کنیم کشمکش اصلی ما سر اینکه آینده جامعه با جریان بورژوایی با جریان سلطنت طلب اتفاقا در این پروسه صورت می گیرد. پروسه علیه جمهوری اسلامی ما را در مقابل سلطنت طلبها رهبر جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی می کند. منتها این ما را در بهترین موقعیت قرار می دهد که سوسیالیسم را پیاده کنیم. برای اینکه سوسیالیسم را تبدیل بکنیم به آلترناتیوی که مردم انتخاب می کنند. ولی هنوز خود این واقعیت اتفاق نیفتاده است. بنظر من باید این تفکیک را متوجه بود.

وقتی از این زاویه نگاه کنید متوجه می شوید نوع کاراکتر دولت حزب کمونیست کارگری، دولتی که محصول سرنگونی جمهوری اسلامی است به رهبری حزب کمونیست کارگری سر کار آمده است یک جور کاراکتر دولت موقتی دارد. من

تصورم این است که دولت حزب کمونیست کارگری سر کار آمده بیانیه ای که صادر می کند، بیانیه سرنگونی جمهوری اسلامی و قدرت حزب کمونیست کارگری اعلام می کند این آزادی ها تضمین است. آنهایی که در برنامه یک دنیای بهتر بخش مربوط به ساعت کار و مهد کودک و هر چیز دیگر همه آنها حق حاشا ناپذیر مردم ایران است اینها باید اجرا و پیاده بشوند. این مردم باید در مورد نظام آینده آن جامعه تصمیم بگیرند و از نظر حزب کمونیست کارگری نظام آینده آن جامعه باید نظام سوسیالیستی باشد و این سوت دعوی حادی با جریان راست بورژوایی است که آمریکا و کل غرب حمایتش میکند. مساله رساندن جامعه بجایی که صورت مسئله ما را قبول کند. تصورم این نیست که اگر فردا حزب کمونیست کارگری قدرت را بگیرد، دارم با فرض اینکه همه اقلام برنامه را بعنوان قانون اعلام میکنیم، اعلام سرنگونی جمهوری اسلامی توام با اعلام پیروزی سوسیالیسم است. به نظر من این تشخیص ندادن ترکیب طبقاتی و خصلت آن جنبشی است که پشت خودت جمع کرده اید. آن جنبش را از هم می پاشد و ما را در یک موقعیت ضعیفی قرار می دهد. پروسه ای که کنگره سوم به آن اشاره کرد را نمی شود دور زد. این یک کشمکش، شاید سخت ترین و تند ترین و پیچیده ترین پروسه تعیین تکلیف با جریان بورژوایی است. بنظر من این پروسه ای است که خودمان را باید برایش آماده می کنیم.

میخواهم بگویم کلمه قدرت، قدرت حزب کمونیست کارگری مساوی سوسیالیسم نیست. قدرت حزب کمونیست کارگری مساوی قرار گرفتن حزب کمونیست کارگری در بهترین شرایط برای پیش بردن و تبدیل کردن سوسیالیسم به نظام آینده آن جامعه است. این یک نکته است که می خواستم اشاره کنم.

در مورد دولت موقت توضیح میدهم. ببینید برداشت سطحی از بحث دولت موقت این شده که هر وقت می گوئیم دولت موقت انگار داریم از دولت ائتلافی یا راجع به دولت مهدی بازرگان حرف می زنیم. یک جور سازشکاری ظاهرا در این مفهوم هست. در حالیکه این یک نرم جا افتاده در دنیای امروز است که به آن می گویند *provisional government* یعنی اینکه دستور کار این دولت این است که به جامعه امکان میدهد که نظامشان را انتخاب کند. همین. نظام حکومتی نه حزب. چون کسی می تواند در راس جنبش دهقانی رهبر یک جامعه شود اما در راس چنین جنبشی که نمی شود سوسیالیسم را پیاده کرد. جامعه احتیاج به پلاریزاسیون و یک فعل و انفعال دیگر و احتیاج به یک تعیین و تکلیف در یک سطح دیگر و جمع کردن نیرو برای این تعیین و تکلیف دارد. پدیده دولت موقت همین را می گوید.

به هر حال بحث من این است که جمهوری اسلامی ممکن است سرنگون بشود بدون اینکه هنوز حزب خاصی به رهبری جنبش سرنگونی عروج کرده باشد. سوال این است که با این اتفاق ما چگونه میتوانیم در بهترین موقعیت قرار بگیریم؟ اگر دولتی سر کار می آید بگوید من سلطنتی هستم و یا جمهوری هستم یا جمهوری تمام عیار هستم و یا بگوید من هر چیز بجز سوسیالیستی هستم ما در موقعیت بدتری قرار میگیریم. ظاهرا مساله نظام آینده فیصله پیدا کرده است. در حالیکه این روش به مردم استدلال و توقع میدهد که اعلام کنند "ما نمیپذیریم کسی ببااید سلطنت را اعلام کند یا جمهوری تمام عیار اعلام کند و یا هر چیز دیگری. ما از دولت موقت میخواهیم که موقت باشد و به ما مجال بدهد تا نظام آینده را انتخاب کنیم." اما "مجال بدهد" یعنی چیزهایی باید تضمین شوند. این بیانیه حقوق مردم در تعیین نظام اینجا معنی پیدا می کند.

اولین تضمین این که مردم بتوانند در تعیین نظام آینده دخالت کنند سرنگونی جمهوری اسلامی است. سرنگونی باعث میشود که هیچ جناحی از جمهوری اسلامی، بعنوان جمهوری اسلامی، نتواند خود را در این پروسه داخل کند. حزب کمونیست کارگری باید اعلام کند که هر پروسه ای که در آن جمهوری اسلامی سرنگون نشده باشد را از بیخ قبول ندارد.

ما باید بر این اصول اصرار کنیم. از حالا همینقدرش را می شود تعیین کرد تا حزب کمونیست کارگری و جامعه را در موقعیت مناسب تری قرار دهد و هیچ آلترناتیوی را، برای اینکه قدرت یگانه خودمان را اعمال کنیم را جلوی ما نبندد. حتی وقتی قدرت یگانه خودمان را اعلام می کنیم باید متوجه باشیم که ما لازم است فضا را پلاریزه کنیم و در این چارچوب که به مردم حق انتخاب را بدهیم. اگر این پرچم دادن حق انتخاب به مردم را برنذاریم در این دنیای امروز، بعد از جنگ سرد، در این دنیایی که مدیای غربی پشت بورژوازی است ما در یک موقعیت نامناسب قرار می گیریم. حمید (تقوایی) در جواب مصطفی (صابر) درست گفته که همینکه بگویم سوسیالیسم الزاما اتفاقی نمی افتد. باید گفت که سوسیالیسم را چگونه باید پیاده کنیم.

مساله دیگری که باید توضیح دهیم این است که اگر سرنگونی جمهوری اسلامی به رهبری ما یا یکی دیگر از احزاب اصلی جامعه انجام نشود چه اتفاقی می افتد؟ گفتیم، ممکن است تهران و سندهج دست ما باشد و مهاباد دست حزب دمکرات باشد، مجاهد یک گوشه را گرفته باشد و سلطنت طلب گوشه دیگری را. هر کس گوشه ای از مملکت را بگیرد.

در این رابطه به یک واقعیت مهم باید دقت کرد. جامعه ایران ادامه دار در این وضع نیمه ماند. قدرتهای چند گانه، ادامه کار نیستند. جامعه ایران خصوصیات ویژه ای دارد. اولاً جامعه ای پیشرفته است، با روسیه اول قرن بیست تفاوت زیادی دارد. بسیار پیشرفته تر است. ثانیاً کل نظام اقتصادی ایران بر یک درآمد بزرگ مرکزی، درآمد نفت، متکی است. این یعنی تمرکز. تمرکز یعنی دولت مرکزی، دولت مرکزی علاوه بر هر چیز یعنی پول نفت. زندگی روزمره در ایران امروز دولت میخواهد. مهم نیست چه کسی خود را دولت اعلام میکند. کسی که آرد وارد میکند، کسی که میتواند حقوق مردم را بدهد. کسی که برق تولید می کند، کسی که پول نفت به حسابش ریخته میشود و بعد شروع می کند حقوق مردم را دادن مهمترین ابزار دولتی را در دست دارد. بعکس روسیه ۱۹۱۷ یا افغانستان جامعه ایران خلا سیاسی را تحمل نمیکند. با افغانستان فرق می کند. یک جامعه شهری است، جامعه ای با اقتصاد متمرکز، جامعه ای که کل اقتصادش به پول نفت وابستگی دارد. جمهوری سوسیالیستی هم باید فکری بحال این صنعت بکند. جامعه ایران، مستقل از اینکه مثلاً سندهج دست ما باشد و مهاباد دست حزب دمکرات یا فلان محله تهران در کنترل ما باشد یا شوراها، دولت می خواهد. این واقعیت که جامعه برای کار روزانه خود به دولت محتاج است فضا را باز می کند که کسی در تهران خود را دولت اعلام کند و جامعه این را بپذیرد و تازه من و شما مجبور باشیم علیه آن شورش سازمان بدهیم. این جامعه یک دولت می خواهد و سوال این است که ما در چنین شرایطی در کجای این دولت هستیم؟ در این دولت هستیم یا نیستیم؟ اهرمی در مقابل آن داریم یا نداریم؟

یک فاکتور دیگر مساله شوراها است. بنظر من مصطفی صابر نکته ای را که

در نظر نمی‌گیرد اینست که شوراهایی که تشکیل میشوند الزما از برنامه حزب کمونیست کارگری حمایت نمیکنند. ممکن است خط‌سندیکالیستی، خط‌سازشکار در آنها دست بالا داشته باشد. طول می‌کشد تا ما شوراها را به نفع خودمان پلاریزه کنیم. حمید تقوایی درست می‌گوید که حتی شورا مساوی با سوسیالیسم نیست. من میگویم شورا حتی مساوی با سیاست رادیکال نیست. ما این وضع را تجربه کردیم. رفقائی که تجربه شوراهای سنندج را دارند یادشان است که شوراها در مقابل اختلافات ما و حزب دمکرات به این موضع افتادند که جنگ نکنید، برادر کشی نکنید، همه برادریم این همه اختلاف برای چیست و غیره. طول می‌کشد تا شورا به نفع ما پلاریزه شود. مساوی گرفتن سر بر آوردن تشکلهای توده‌ای با اعمال قدرت از نوعی که حزب کمونیست کارگری می‌خواهد اشتباه است. اینها همه مسائل باز هستند که باید با قدرت ما حل و فصل بشود. این روندهای پیچیده تری را در مقابل جامعه قرار میدهد که میدان بازی در آن برای همه احزاب و جریانات باز است.

مثال کردستان را در نظر بگیرید. فرض کنیم سنندج دست ما باشد. هیچ کدام از ما این تصور را نداریم که فرضاً ظرف یک سال آینده وضعیت کردستان طوری تغییر میکند که حزب دمکرات آنچنان حاشیه‌ای می‌شود که ما قدرت اول کردستان بمانیم. این تغییر منطق دارد. جامعه باید تجربیاتی را از سر بگذراند و حول مسائلی قطبی شود. سؤال این است که اگر قیل از اینکه این قطبی شدن اتفاق بیفتد جمهوری اسلامی کنترل کردستان را از دست بدهد در کردستان دولت تشکیل می‌شود. سناریویی که می‌تواند اتفاق بیفتد این است که مثل کردستان عراق که احزاب بیابند و دولت تشکیل بدهند. دولتهای حزبی نه به معنای اینکه مردم حزبی را انتخاب میکنند بلکه به این معنی که مکانیسم دولت مکانیسم یکی از احزاب میشود. خود حزب جای دولت مینشیند. اگر بخواهید سیاست دولت حزب دمکرات را عوض کنید باید با کمیته مرکزی حزب دمکرات بنشینید که هیچ ربطی به مکانیسم دولت ندارد. مثل جلال طالبانی که همه کاره آن مملکت است ولی هیچ پست رسمی دولتی هم ندارد. پست حزبی دارد. این اتفاق میتواند در سراسر ایران هم بیفتد. بحث من این است که اگر ما در مقابل این وضع اعلام کنیم که حزب کمونیست کارگری ایران حق مردم در انتخاب نظام را به رسمیت می‌شناسد و تضمین این حق را مستلزم یک دولت موقت انقلابی می‌داند، دولتی که این حقوق را تضمین می‌کند، در موقعیت مناسب تری قرار میگیریم. حقوق را در جامعه احزاب تضمین نمی‌کنند، بلکه دولت‌ها تعیین میکنند. نمیشود تضمین حقوق را تنها از احزاب خواست. روی احزاب باید فشار گذاشت که زیر چنین بیانیته‌ای را امضا کنند. اما باید متوجه بود که ارگان تضمین حقوق سیاسی مردم احزاب نیستند، این ارگان دولتی است که ابزار لازم برای این کار را در دست دارد و می‌تواند این حقوق را انکار و یا تضمین کند. ما باید بگوئیم دولتی را میخواهیم این حق را به مردم بدهد و آزادی را تضمین کند و این بیانیته را به رسمیت بشناسد.

میخواهم به چند سوال هم جواب بدهم. آیا این بحث مرحله بندی انقلاب نیست؟ به اعتقاد من نیست. ما بحث لنین را در دو تاکتیک داریم که راجع به انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی بحث می‌کند که لااقل من فکر می‌کنم تفسیری که پوپولیستها از آن بحث لنین داشتند و بحث تئوری مرحله بندی انقلاب را، چه در موافقت و چه در مخالفت با آن، مطرح میکردند غلط است. تفسیر منشویکی و بلشویکی هر دو از بحث لنین راست است. بحث لنین چیز دیگری است و کلا بر

یک پایه دیگر استوار است. ما هم هیچوقت نگفتیم بحث دو تاکتیک غلط است. گفتیم تئوری مرحله بندی انقلاب غلط است. من در مورد این موضوع در بحث شوروی یک سر تیترو مفصل را به آن اختصاص داده ام (مراجعه کنید به بحث در مورد انقلاب روسیه در انجمن مارکس). محور قضیه این است که باید کاراکتر نیرویی که بسیج میکنیم را بشناسیم. وگرنه به موضع آنارشیستی می افتیم. تروتسکی که همیشه می گفت انقلاب سوسیالیستی و به لنین از همین سر انتقاد داشت. بنظر من، بر عکس تیبیین رایج تروتسکیستی، لنین بعد از تزه های آوریل به موضع تروتسکی نرفت (در بحث شوروی مفصل در باره آن صحبت کرده ام.) در نتیجه بحث من مرحله بندی انقلاب نیست. مانیفست هم این را می گوید که پرولتاریا در همه تحولات پیشتاز است و رهبری کننده همه تحولات دمکراتیک و آزادیخواهی است برای اینکه بتواند بلاواسطه فضا را پولاریزه کند و قدرت سوسیالیستی را مستقر کند. این تز انقلاب مداوم به معنی مانیفستی و لنینی آن است. این پروسه اما یک پروسه فیزیکی نیست یک فعل و انفعال واقعی در جامعه است که به ما این قدرت را می دهد تا بتوانیم آنوقت از قدرت سوسیالیستی دفاع کنیم. من معتقد نیستم که یک مرحله دمکراتیک داریم و یک مرحله سوسیالیستی. بحثم این است که پروسه قدرت گیری، پروسه استقرار حکومت سوسیالیستی را با نیرویی شروع می کنیم که هنوز کاراکتر حزب ما را ندارد. چالش اصلی این است که این نیرو را به این جنگ بکشانیم. در این پروسه ما نباید مطلقاً پشت این تز برویم که گویا دولت دمکراتیک میخواهیم. دولت موقت یک دولت چند ماهه است برای اینکه ما بتوانیم تکلیف را روشن کنیم. از همان روز اعلامش هم جنگ ما بر سر سوسیالیسم است. آزادی انتخاب نظام حکومتی را میخواهیم تا موقعیتی قرار بگیریم که بتوانیم برای سوسیالیسم قدرت را بگیریم.

سوال دیگر این است که آیا اتخاذ چنین تاکتیکی جلو زدن از واقعیت نیست؟ ما چرا باید در شرایطی که قرار است همه چیز نامعلوم باشد برویم یک تز دولت موقت را وسط بیندازیم؟ ممکن است بخشی از قدرت دست ما باشد و بخشی در دست کسان دیگر بهتر نیست منتظر بمانیم و تاکتیک لازم را وقت خودش بگیریم؟ بحث من این است که این جلو افتادن از واقعیت نیست. این روشن کردن چراغ پیش پای خودمان است. هر اتفاقی که بیفتد، چه حزب کمونیست کارگری در قدرت یگانه قرار بگیرد چه قرار نگیرد، هر سناریویی که متحقق شود، این تاکتیک ما را در موقعیت مناسب تری برای یک کاسه کردن قدرت بنفع سوسیالیسم، در سراسر ایران قرار می دهد. اگر به این مساله دقت نکنیم، در مقابل دولت بعد از جمهوری اسلامی بنا به تعریف در یک موقعیت اپوزیسیونی و گروه فشاری قرار میگیریم. در چنین حالتی دولتی تشکیل می شود و ما تازه اپوزیسیون این دولت میشویم و باید برویم مبارزه را علیه یک دولت مستقر، از موقعیت ضعیفتری، سازمان بدهیم. در حالیکه میتوانیم فضایی را در جامعه بوجود آوریم، کمپینی در جامعه راه بیندازیم، خواستی را به مطالبه عمومی تبدیل کنیم که همین امروز به آن نیاز دارند در همان حال سدی را در مقابل جریانهای راست بورژوایی که می خواهند به مدل افغانستان محمد کرزای دیگری را در ایران سر کار بیاورند قرار دهیم.

فعلاً سیاست این است: آمریکا و اپوزیسیون راست می خواهند مجمعی درست کنند که قدرت را بگیرد. این تاکتیک ما راه را بر این سیاست سد میکند. اگر ما مطالبه اثباتی نداشته باشیم و تنها به مردم بگوئیم برو جنگ کن، مردم را از دست میدهیم. ما باید یک تاکتیک قابل قبول در فضای امروز دنیا و در تناسب قوی

موجود برای مردم راه باز می‌کند و ما را در موقعیت دیگری قرار می‌دهد که با استفاده از آن می‌توانیم دست به قدرت ببریم را طرح کنیم.

یک مثال می‌زنم. این مثال با کل ایران تفاوت دارد اما جوهر مشترکی هم هست. ببینید، حزب دمکرات و کومه له اعلام کرده اند که می‌خواهند دولت تشکیل بدهند. این یک واقعیت است که حتی اگر در تهران انقلاب نشود و مثلاً کودتائی انجام شود، کردستان از کنترل جمهوری اسلامی خارج می‌شود. من مطمئن هستم که انواع شورا و تشکل توده ای درست می‌شود و ما و دیگران در آنها فعال خواهیم بود. ولی حزب دمکرات و کوموله اعلام کردند می‌خواهند دولت تشکیل بدهند، دولتی که ظرف شش ماه آینده حکومت را به رای مردم می‌گذارد. به مردم اجازه می‌دهد که نظام حکومتی آن جامعه را تعیین کنند.

ایرج فرزاد مطلبی علیه این سیاست نوشته بود که اصولی بود. بحث من این است که این موضع کافی نیست. این موضع می‌شود اپوزیسیونی - گروه فشاری است. ما باید بگوئیم معلوم است که کردستان احتیاج به دولت دارد، اما ما می‌خواهیم دولتی سر کار بیاید که حق مردم در انتخاب آزاد و آگاه نظام حکومتی را به رسمیت بشناسد و تضمین کند. دولتی که در مقابل مردم مسئول است که این حقوق را به رسمیت بشناسد و فرض کنید فراندوم کند و هر چیز سیاست دیگری را که معلوم شده انجام دهد. مثلاً همان قلم برنامه ای ما که به مردم کردستان اجازه می‌دهیم تصمیم بگیرند می‌خواهند با ایران بمانند یا نمانند یا سیستم حکومت آن مملکت را تعیین کنند. با اتخاذ چنین تاکتیکی مانی که سنندج دستمان است کلاً در یک موقعیت دیگری قرار می‌گیریم. مردم و شوراهای سنندج را از همان اول در مقابل دولت تحمیلی احزاب می‌دهیم که اعلام کنند شما از کجا آمده اید؟ و اجازه ندهند سناریوی کردستان عراق تکرار شود.

بنظر من یک پایه اشتباه حزب کمونیست کارگری عراق و اشتباه پایه ای که این حزب در مقابل اتفاقات مرتکب شد این بود که این مولفه قدرت را ندید. قیام کردند و شوراها تشکیل شد. اما اتحادیه میهنی آمد و قدرت را گرفت. در حالی اگر رفقای ما آنوقت اعلام یک حکومت موقت می‌کردند که می‌خواهد سرنوشت جامعه را تعیین کند، فراندوم یا هر چیز دیگری را بگذارد مردم در مقابل اتحادیه میهنی و حزب دمکرات کردستان عراق در یک موقعیت کلاً تعرضی قرار می‌گرفتند. خود آن شوراها در این موقعیت قرار می‌گرفتند. چنین سیاستی مردم و شوراها و حزب کمونیست کارگری عراق، همه را در موقعیت تازه و تعرضی می‌گذاشت که احزاب بورژوائی میبایست بحال خود فکری کنند.

مثال زدم برای این که بحث را ملموس کنم. می‌خواهم بگویم مقوله قدرت اینجا به نظر کلیدی است. و قدرت یعنی دولت و نه فقط قدرت حزب، بلکه قدرت بعنوان قدرت دولتی، به معنی نهاد دولت. شوراها طی پروسه ای به نفع ما قطبی میشوند. سوال من این است که حزب کمونیست کارگری طی این پروسه کجاست؟ می‌دانم در شوراها هست، می‌دانم کمپین‌های مختلف سازمان می‌دهد، میدانم دارد اکسیون سازمان می‌دهد و تبلیغات می‌کند، همه این کارهایی را میکند که حالا دارد می‌کند. بحث من این است که در آن موقعیت نسبت به سایر احزابی که خود امروز در اپوزیسیون هستند و نسبت به آن چیزی که ما میتوانیم باشیم موضع ضعیفی است. در حالی که بورژوازی مدعی قدرتی هست که می‌خواهد سرنوشت جامعه را رقم بزند، بحث فراندوم از طرف راست همین است. می‌گویند ما یک

مجلس موقت با حمایت آمریکا درست می‌کنیم، قدرت را میگیریم و بعد فراندم میکنیم. من مطمئن هستم دیر یا زود پای این سیاست می‌رود و چنین مجلسی را درست می‌کنند. آمریکا نمیخواهد ایران تکه پاره شود. منفعتش اقتضا نمیکند. ایران یک کشور کلیدی در منطقه، با یک اقتصاد بزرگ، با جمعیت زیاد و با نفت فراوان است که به لحاظ ژئوپولیتیک یک کشور کلیدی در منطقه است. در نتیجه سیاستی که غرب و آمریکا در قبال ایران در پیش میگیرند برای ما مهم است باید در تاکتیک ما ملحوظ شود. باید دستشان را بخوانیم و تاکتیک را بکار بگیریم که سیاست‌های آنها را خنثی کند و شکست بدهد. فقط بگوییم "می‌رویم شورا درست می‌کنیم" و "از پایین قدرت میگیریم" جواب نیست. این کار لازم است، بنا به تعریف کار ما و زندگی ما است و باید انجامش بدهیم ولی این جواب کامل مسئله نیست.

این قطعنامه باید قدرت را خطاب قرار بدهد و تکلیفش را با قدرت دولتی روشن بکند. حتی اگر فکر می‌کند قدرت یگانه حزب کمونیست کارگری است. بنظرم باید این خیلی روشن باشد که چه جور قدرتی است. دولت موقت یکی از کلیدهای بحث است. یکی از گره‌های بحث است. در نتیجه بحث من سناریو بندی نیست. بحث این است که خصلت آن نیرویی که دارد پشت ما جمع می‌شود را بشناسیم، ملزومات تبدیل کردن سوسیالیسم به نظام حاکم در آن جامعه را بشناسیم و متوجه باشیم که قدرت حزب کمونیست کارگری می‌تواند تواما قدرت از پایین و از بالا باشد. این اشتباه است که فکر کنیم ما فقط باید نیروی فشار از پایین باشیم. فشار از پایین جزء زندگی ما است ولی فشار آوردن از بالا و بودن در قدرت عادت ما نیست. دولتی که حزب کمونیست کارگری در آن باشد برای تغییر فضای جامعه و برای اینکه اجازه ندهیم راست موقعیت دست بالا پیدا کند چه اهرم قدرتی به ما میدهد؟

دستور عمل‌های‌های ما معلوم است. هیچ ابهامی در دستور العمل ما نیست. می‌خواهیم برویم سوسیالیسم را پیاده کنیم و هیچ ابهامی هم راجع به این نداریم و به همه هم گفتیم و حالا هم باید بگوییم.